.. Abrégé du grand dictionnaire turc-oriental-persan, que Mirza Mohammed Mehdi Khan Naderi, l''historien de [...]

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت

و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

[illegible]

تذییلی که در آن نسخهٔ عدالت نبود در بعضی نسخه‌های متعدد از صراح اللغه و خلاصهٔ عباسی و غیره دست آورده خلاصهٔ
آن را نیز بدون شواهد تبعاً به نسخهٔ اصل که شواهد را انداخته بود بر این کتاب افزوده بر اتمام آن منتظم ساخت

تذییل بعضی لغات عربی و فارسی و کنایات که
در میان اتراک مستعمل میشد در اینجا بمناسبت مذکور میشود

حرف الألف

آب آتش رنگ کنایه از شراب است

آباد ۴ معنی دارد (۱) معمور (۲) خوش و نیکو (۳) نام ~~کعبه~~ فلک خانهٔ کعبه (۴) آفرین

آبادان معمور و خوب و خوش میان اتراک نیز گویند

آبدان ایستادنگاه آب مثانهٔ آدمی و خوب و خوش

آبکش رگهای برگ درخت
در تبریز آن جلو صاف کن را که بتبریز فریس فریم آن معنی بعد گویند

آبگون آب رنگ

آبگینه شیشه

آبنوس درخت سیاه در آتش خوشبو

آبنوسی کنایه از رنگ سیاه

آبی عربی اباکننده فارسی کبود نیم رنگ را گوید

آذر آتش

آرنج بفتح راء مهمله مفصل و بندگاه بازو

آزاد راست و درست نوعی از درخت سرو و سوسن نام شهری از نخجوان بی‌عیب بی‌قید مجرد وارسته

آزاده مجرد و بیعلاقه

آزر عم حضرت ابراهیم و نام بتی هم بوده

آزرم شرم و حیا عزت و بزرگی تاب و طاقت مهر و محبت غم و اندوه عدل و انصاف ظاهر و آشکار سلامتی و راحت قهر و غضب تقصیر و گناه بخواری و زاری گذاشتن پاس خاطر نگاهداشتن

و نام دختر خسرو پرویز اسم بوده است

آستان درگاه

آشام ۴ معنی دارد (۱) تجرّع و آشامیدن (۲) خوراک

بقدر حاجت (۳) نام ولایتی مابین مشرق

و شمال بنگاله (۴) آب برنج پخته بترکی نام

طبقهٔ فوقانی و سقف خانه مذکور شده است

آغاز ابتدا

آگین محشوّ و انباشته

آلفته رند و خوش طور

آماج نشانهٔ تیر و تفنگ آلت برزگران

که زمین شیار کنند

آمو رودخانهٔ آمویه در حوالی بلخ و بخارا است

آن بعربی حال مابین ماضی و مستقبل بفارسی

حالتی است از حسن و تقریری نیست و نیز اسم اشاره

آواز صدا **آوازه** شهرت

آهار نشاسته که بر کاغذ و قماش زنند

آهنگ قصد عزم نوا و نغمه

آهه آینهٔ فولادی که در جنگ بر پیشانی اسب زنند

ایان ظاهر و عیان

آیین زینت و آراستگی رسم و کیش و ملّت

ابابیل پرنده ایست پرستوک مانند

اپاتی با بای عجمی مشدّده بر وزن حقانی مشتی که بر قفا

و پا کردن کسی زنند

ابتر دم بریده و بی خیر

ابرا پاک کردن

ابرش اسبی که در اندامش داغهای سفید باشد

ابرص مبروص

ابریق کوزهٔ لوله دار

البطحی منسوب بارض بطحی

ابلق سیاه و سفید بهم آمیخته

ابواب بفتحتین اسنادیکه راست و دروغ بر افکند

عمل کسی بدهند و بعربی جمع باب بمعنی در

اثنینیت بالکسر دوئی

اثیر برگزیده کره نار عالم بالا

اجرام اجسام **اجنبی** بیگانه

اجتماع بالکسر جمعیت

اُحُد بضم الف و حا کوه معروف در حجاز

احداد نگهبان حدود و بکسر جاری کننده

حدود الهی نظیر احداث است که حالی مصطلح شده

احساس بالکسر ادراک و دریافت

احفاد اولاد و فرزندان

احول کسی که یکیرا دو بیند

اخلاص بالکسر خالص شدن و سورهٔ توحید

اداوی جمع ادویه یعنی دواها

ادمان بالکسر بر کاری مداومت کردن

ادوار جمع دور و علم موسیقی را هم گویند

ادهم سیاه و اسب سیاه

ادیب معلم

ادیم پوست و روی زمین

اذلال بالکسر خوار کردن و آزارنده

ارجمند عزیز و قدرمند

اردستان ولایتی است در حوالی یزد

انار آنجا بخوبی مشهور است

ارذال جمع رذل دون و ناکس را گویند

ارس نام رودخانه معروف در آذربایجان

از حوالی تفلیس روان است

ارغنون نام سازی است که افلاطون درست کرد

ارقام کنار جام خطوط سبعه است در حرف فا میاید

ارم بالکسر باغ شداد نام واضع ساز چنگ

نشانه تیر را هم گویند

ارمن ولایتی است در آذربایجان مسکن شیرین بوده

ازاره بالکسر دوره پایین دیوار و عمارت

ایزاره تجریف هم گویند

اژدر و اژدها بالکسر ثعبان

اژدروش بالکسر کنایه از اسب و علم باشد

اسب معروف نام آلتی از آلات شطرنج هم باشد

اسباق جمع سبق یعنی درس

استغراق بالکسر باصطلاحات

صوفیه مستغرق ذکر و فکر الهی شدن

اسفار کتابها و سفرها و بقایای روشنایی

روز و بکسر روشن شدن صبح

اسفل فروتر

اسکندرانی بالکسر کرسی و سندلی

اسماع بالکسر شنوانیدن

اشترک بالضم موجه آب

اشتلم بالضم عربده و پرخاش

اشک آب چشم قطره نام پادشاهی

از عجم که اشکانیان منسوب باویند

اشکانیان طبقه سیم از ملوک عجم

اشهب رنگ سفید مایل بتیرگی است کبود نوعی عنبر

اصبع بالکسر انگشت

اضم بکسر الف و فتح ضاد معجمه نام کوهی برد

و اسم وادی است که مدینه طیبه در آنجا واقعست

اطلاق بالکسر راندن

اطلال نشانهای خانه وسرا و اشخاص اشیاء

بالکسر عرب بادیه نشین

اعجوبه بالضم آنچه بتعجب و شگفت آورد و بکسر الف

حرکات کلمه که ناشی از عمل باشد

اعراب بادیه نشین

اعراض جمع عرض که قایم بجوهر است

و بیماری و چیزهای نو پیدا شده و شهر حجاز و دهاتش

و بکسر الف رو گردانیدن

اعظم خلق حضرت خیر البشر

اعمی کور و نابینا

اعلال بالکسر تغییر حرف علت برای تخفیف

اغلال جمع غل یعنی بند و آبی

که از میان درختان جاری باشد

افراط بالکسر زیاده از اندازه کاری کردن

افرنج معرب فرنگ

افزار اسباب کار

افسانه حکایت و داستان .

افسون مکر و حیله و دعای افسونگران مار و کژدم

و دعای عزایم خوانان و ساحران

افگار با کاف عجمی مجروح

افیون تریاک

اقاله بر گرداندن بیع

اقامت بکسر مکث کردن و اقامت نماز

اقصی انتها و عبارت است از مسجد اقصی

اقطاب جمع قطب یعنی ستارهٔ جدی

و سید قوم و مدار هر شیء و میلی که آسیا

بدان میگردد و صوفیه کنایه از اولیا کنند

اقطار جمع قطره و قطر یعنی اطراف دایرهٔ عالم

اقطاع ولایت و کوشهای زمین و بکسر الف
چیزی را تمام از خود بریدن و بکسی دادن

اکتحال بالکسر سرمه کشیدن

اکسون نوعی از جامه قیمتی

اکسیر بالکسر کیمیا

اکمه نابینا ممسوح العین

الا یعنی آگاه باش بکسر الف مخفف الهیا
یعنی خدایا

البرز نام کوهی است بسیار بلند در حوالی
دربند (از دهات ییلاق طهران است)

الحاد بالکسر از حق کناره گرفتن

الفنج اندوزنده و جمع کننده

ام الکتاب سوره بقره و لوح محفوظ

امتلا بالکسر پری

امساک بالکسر نگهداشتن بالمجاز خست

املا بالکسر نوشتن و مهلت دادن

امهانی نام خواهر حضرت امیرالمومنین ع

امی بالضم بی سواد مادرزاد

انا بالکسر ظرف

انابت بالکسر بازگشت

انانیت خودی

انبار بعربی غلات و ارتفاعات که یکجا جمع کرده باشند
و نام شهری و بمعنی پر و مملوّ هم باشد و بفارسی فضله
انسان و سرگین حیوانات دیگر که توده کرده بر
زمین زراعت ریزند

انبه میوه ایست در هندوستان بشکل شاه

انجام بالکسر انتها انجمن جمع

انخراط بالکسر در میان چیزها درآمدن

انداز بالکسر کنایه از شیوه و حالت است

اندام شکل و شمایل زیبا و زیبایی ادب و قاعده و نظام و کار

اندام دادن نظام و صورت دادن

انس بفتح نون نام یکی از روات حدیث است

انکاره بالکسر تهیه امر

انکاف جمع ناکف بمعنی نفرت کننده و منع کردن و اعراض نمودن

انهی بالکسر اخبار و اعلام و اصلش انها بضرورت شعری بکسر ها استعمال میشود

اوباش طایفه پسر و پای بی باک

اوتاد میخها باصطلاح صوفیه کنایه از اولیاء الله

اوتار رشتها و زهای کمان

اوج بلندی **اوجه** بتشدید جیم نام ولایتی است چین ختن

اورنگ تخت و دانش و شادی و خسرو زندگانی عقل

و مکر و حیله و اسم عاشق و نام جانوری که عرب ارضه گویند

اولی اجنحه بالضم طیور

اویس بالضم نام یکی از عباد معروف

اهتزاز بالکسر جنبیدن

اهرمن اهریمن دیو و شیطان

ایاز نام غلام محمود غزنوی که عاشق بود

ایزاره بالکسر محرف ازاره مذکور شد

حرف الباء العربیه

بابل بروزن قابل نام شهری بوده است در کنار فرات چاه هاروت و ماروت در او بوده است

باختر مغرب زمین

بادغیس ولایتی است از توابع هرات

بار (۱) بسته و خروار که بدوش توان برداشت
(۲) اذن و رخصت (۳) کرّت و نوبت (۴)
بیخ و بن (۵) از اتباع است گویند کار و بار
(۶) انبوه و بسیاری چیزی مثل دریابار و رودبار
(۷) بارنده مثل مشکبار و گهربار (۸) غشی که در زر
و مشک و غیره کنند (۹) دیگدان و جای کنده
(۱۰) پرده و سراپرده و بارگاه (۱۱) یار و دوست
(۱۲) حمل زنان و حیوانات (۱۳) غم و اندوه
و گناه بسیار (۱۴) انباری که بجهت قوت
زراعت و زمین ریزند (۱۵) سازی که مطربان
نوازند (۱۶) آرد برنج و ارزن که بجهت روزه
مهیا کرده باشند (۱۷) نام دهی است در طوس
(۱۸) آنچه بار زر و نقره در گداز نهند (۱۹) آنچه
نویسندگان نویسند (۲۰) هر چیز که آنرا خورند
(۲۱) شاخ (۲۲) تکلیف ما لا یطاق

باربد بضمّ بای ثانی و فتح آن نام مطرب خسرو پرویز
بارقه فروغ و درخش
باره بروزن خاره اسب و مرکب نوبت
و حصار دیوار قلعه و شهر و بمعنی دوست هم
باشد مثل غلامباره و حق و شناس هم باشد مثل دریابار
بازگون واژون بازگونه هم آید
باسط پهن کننده و گستراننده
باغ جهان آرا و **باغ زاغان** و **باغ سفید**
باغ گل افشان و **باغ نو** نام باغهای هرات است
ببر بیان جبه جامه ایست که رستم روز جنگ می‌پوشید
پوست اکوان یا پوست جانور وحشی شیر بوده است
که رستم کشته پوستش جبه جامه دوخته دیبای رومی نگار باشد
بت آزری آزر نام عم حضرت ابراهیم بت تراش

6

11

خوب بوده باعتبار رتبت ادبیه بر سایر بتها گران

چون خواهند محبوب را بخوبی وصف کنند بت آزری گویند

بحر پنج شاخ کنایه از کف دست سخی است

بحل بکسر با و حا حلال کردن

بحیرات دریاهای کوچک

بختی بضم شتر نر

بخت النصر بسکون صاد و فتح آن هر دو آمده

محرف بخت نصر است

بخرد خردمند

بخش بر وزن رخش حصه و رسد

بخورات آنچه بآتش دود کنند

بدرود وداع

بدعلف کنایه از چارپایه که چیزرا اندک خورد

بدیع عجیب بدیل نظیر و مانند

بربط ساز چنگ

برات نوشته حواله و شب نیمهٔ شعبان

برجیس بر وزن ادریس ستارهٔ مشتری

برتری تفوق و برتری و فایق و علاوه

برغندان جشن و عیش اواخر ماه شعبان

که کلوخ اندازان ماه رمضان گویند

برطاس ولایتی است از ترکستان

برگ برگ درخت ساز و نوا سامان و اسباب

برگستوان جبه جامه در جنگ پوشند و با سب زنند

برگ نی رنگ سبز

برکه بکسر اول جای ایستادن آب

برنا جوان

برنجینه آلات و زیوری که از برنج سازند

برهمن بت پرست و پیرو مرشد

وپیر مرشد بت پرستان

برید قاصد **بزه** بروزن مزه گناه و خطا

وجور وحیف ومسکین ونامراد

بس کافی وبسیار گویند که بس کن

یعنی موقوف کن **بسا** چه بسیار

بط آنچه بگسترانند در بازی شطرنج اصطلاح

بستان افروز نام گلیست سرخ رنگ

تاج خروس نیز گویند

بسیط پهن وخالص وضد مرکب ونام بحری از شعر

بشر بکسر با نام زاهدیست مشهور به بشر حافی

بط اردک وصراحی شراب

بطحا زمین هموار که در آن سنگریزه

باشد وارض معروف در حجاز

بطی کند ضد سریع

بقل حمقا خرفه

بقم بفتح قاف مخفف بقّم باشد و آن

درختی است که بدآن سرخ رنگ کنند

بقیع نام قبرستانیست معروف در مدینه طیبه

بلارک تیر و شمشیر

بلال نام غلام حضرت رسول علیه السلام بود

بلبله کوزه لوله دار و آواز صراحی

بلقیس نام ملکه سبا که بعقد حضرت سلیمان درآمد

بم فوق ضد تحت و نام قصبه ایست از توابع کرمان

زیر وبم اوج وحضیض نغمه را گویند

بنان انگشتان

بنگاه بروزن گمراه منزل و مکان وجایی که

اشیاء در آنجا نهند

بوذر نام یکی از صحابی معروف

بسط پهن کردن و گستردن و مجاز بمعنی فراخی [illegible] **بسل** [illegible]

و [illegible] آنست که [illegible] **بسی** بسیار

بوقبیس بضم قاف نام کوهی است معروف در حجاز

بوقلمون نوعیست از دیبای رومی که هر لحظه
رنگی نماید شخص متلون المزاج و امور متغیر الالوان را
هم بالمجاز وصف میکنند نام مرغی هم هست

بوالعلا نام یکی از صحابی معروف

بولهب یعنی ملازم نار نام عم حضرت رسول که کافر بود

بوالهوس ملازم هوس

بوم جغد و زمین

بهر حصه و نصیب

بهرام نام پادشاهی و ستاره مریخ

بهرام چوبین نام مبارزیست سردار لشکر هرمز
بوده بسبب لاغری کاه چوبین معروفست

بهمن بروزن مخزن نام اردشیر پسر
اسفندیار ماه دوم زمستان تختهای برف
نام پرده از موسیقی نام گیاه نام کوه بلندی
نام قلعه در حوالی اردبیل نام چشمه در
جرجان نام قلعه در هندوستان راست

بهیم چرنده

بیاتی نام نغمه و مقامی از موسیقی

بی برگ بی بهره و بی سامان

بیت الحزن بفتح حاء حطی و زاء هوز غمخانه

بیت اللطف بفتح لام و طاء فواحشخانه

بیجاده کهربا

بیخواست بی طلب و ناخواسته

بیحال ناتوان و شکسته حال و مجازا بمعنی بیمزه بیرنگ

بیداد ظلم و ستم و نام شهری در ترکستان

بیدر بکسر اول نام شهری از ممالک هند و بفتح
اول در عربی بمعنی خرمن باشد

پیدق پیادهٔ شطرنج

پرنگ نقشی است که جهت امتحان پر نگ کشند

پرنگی تجرّد و بی‌علتی

پرضا آفتاب

پسکران همتها پهن پهن متوسط

پاء عجمی

پاداش مزد و جزا

پاده گلّهٔ گاو و خر و چوبدستی و چراگاه

پارس زاهد و پرهیزکار

پازند نام کتابیست در آیین آتش پرستی منسوب بزردشت گویند ترجمه و تفسیر زند است

پازه چوب درازی که برزگران آهن بسته شیار کنند

پاس حراست و کشیک و پاره از شب

پاسخ بضم سین جواب

پاکدامن کنایه از صاحب عصمت و پرهیزکار

پاکی تمامی و طهارت و تیغ دلاکی

پالا صاف کننده

پاورد بروزن آورد کوشش و تلاش

پایه زینه که از آن بالا روند و قدر و منزلت

پخته بروزن تخته پنبهٔ پاک کرده و بابای ازبجه بفارسی ۲ معنی دارد (۱) گوسفند سه ساله را گویند (۲) چیزیکه پوست آنرا کنده باشند

پخش بروزن رخش کوفته شده و پهن

پذرفتار با ذال معجمه قبول کننده

پرتاب بدور انداختن

پرچم ۲ معنی دارد (۱) دم نوعی از گاو کوهی غژغاو و ببر که قطاس گویند گاو بحری هم گویند (۲) کاکل را نامند و بالمجاز دستهٔ موران نیز گویند

که علم آویزند و هر چیز سیاه مدوّر است از علم آویزند

پرداز قلم نازکی که نقاشان در چهره سازی بکار برند واسم مصدر زدودن و جلا دادن و رفع کردن و آراستن و ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن

پرستار غمخوار **پرغاره** پر نرم طیور

پرکاله لخت و پاره

پرکاد آنکه شاخهای زیاده را از درخت میبرد و بمعنی پرکندهم آمده

پرکند قطعه و پاره

پرکس جنسی از جامه ابریشمی است در کمال نازکی و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز پرکسی گویند

پرند بافته ابریشمی بسیار نازک بی‌نقش پرنیان منقش پوشش زرین ستاره پروین تیغ و شمشیر جوهر شمشیر و سبزه تازه که بونچه گویند

پرنیان بافته ابریشمی منقّش

پروانه حکم و منشور پادشاهان جانور معروف که شبها خود را بچراغ زند

پرویز مظفر و منصور گرامی لقب خسرو نام ستاره پروین و مخفف پرویزن یعنی آردبیز

پرویزن آلتی است که به آن آرد بیزند و شکر و امثال آنرا صاف کنند

پروین ستاره‌های کوچک مجتمعه که ثریّا گویند و نام منزلی از منازل بیست و هشتگانه قمر است

پریخوان افسونگر و مسخّر جنّ **پرید** پرپرواز

پژوه جستجو و تفحّص **پژمان** غمناک

پشیز پرو زن ستیز فلس کوچک رایج که منقور گویند

پشیزه فلس رایج فلس ماهی چیزیکه از برنج و غیره در نهایت تنگی ساخته مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند پولکی که از طلا و نقره درست کرده

بر سینه بند اسب و امثال آن دوزند وچرمی که
بر دامن خیمه دوخته ریسمان به آن گذرانند
پف پوز کسیکه لاف بیپایه زند و خودنمائی
وخودستائی کند وکاری از او بر نیاید
پلپوش یکنوع پوششی بود در عمارت و آن سقف
هموار یست که بطریق پل چوبی پوشند
پلنگینه پوششی از پوست ببر و پلنگ باشد
در روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند
پندار غرور و غفلت وفکر و تصور
پوده کرباسی و رگوی و گوشه سوخته و چوب پوسیده که بدان
چخماق زده آتش افروزند بعربی حراقه گویند
پوزش عذر پول فلس پویه تکاپو و تردد
پهلوی بر وزن مثنوی پهلوانی شهری و
زبان شهری باشد پیازی نوعی از پیکان
پیام پیغام پیرایه زیور پی سپر رونده
وچیزیکه در زیر پای کوفته و لگد شود
پیسه بر وزن کیسه ابلق سیاه و سفید بهم آمیخته
پیشان پیش پیک قاصد
پیل فیل و آلتی از آلات شطرنج
پیل بالا فیل قامت پیلپایه ستونیکه سقف بر او قرار گیرد

حرف التاء

تاب طاقت و توانائی تابش پیچ و خم
تاپاک با پای عجمی اضطراب و بیقراری
تابدان بر وزن بادبان پنجره واروسی که روشنی
از آن بتابد گلخن حمام و کوره آهنگری
تاج خروس گل سرخ رنگی که بستان افروز گویند
تار بست بیکدیگر بسته و بافته
تارک بفتح را فرق سر

تازی یعنی عربی و نوعی سگ شکاری تیز دو هم

تال مس طبق مس و برنج و مثال آن دو پیاله
کوچک به تجی در هندوستان سازندگان بهم زده
بصدای ان اصول نگهدارند و رقص کنند و نام
درختی است در هندوستان درخت ابوجهل گویند

تاویل گردانیدن معنی ظاهر بباطن

تپانچه سیلی

تبع اتباع و پیروان

تجدد نو شدن تجرد آزاده شدن

تجرید قطع علاقه کردن

تجزی جزو جزو کردن

تجلی ظاهر شدن و جلوه کردن

تجمل آراستن و نیکو ساختن

تجویف میان تهی تحاشی کناره گرفتن

تحرمز حرامزادگی کردن

تحریر نوشتن و آزاد کردن و خط سیاهی
که بر دوره کتابت طلا و نقشها کشند

تحریم حرام کردن

تحلیل حل و حلال کردن

تحمیق اسناد حمق بکسی دادن

تخلخل از هم وا شدن و خلخال در پا کردن

تخلیص خلاص کردن و خالص نمودن زر

تخمیانه بذوریّات و آنچه تخم شمرده شود

تخویف ترسانیدن

تدوین تالیف کردن و دیوان شعر ترتیب دادن

تذرو قرقاول

تراضی از هم خشنود شدن

ترانه باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که

سه گوشه داشته باشد امرد صاحب جمال

تربیع چارگوشه قرار دادن و مربع ساختن

تردامن فاسق و بدکاره

تردید مخیر ساختن میان دو امر

ترسا نصرانی و ترسناک

ترصیع گوهر نشان کردن

ترک بفارسی کلاه خود و مغفر بعربی معروفست

ترکیب آمیختن ترکتازی یغماگری

ترنم نغمه سرائی

ترویج تریاق دافع زهر

تزوید توشه دادن تزویر فریب دادن

تسلسل مثل حلقهٔ زنجیر بیکدیگر پیوستن

تشحید تیز کردن

تشریف خلعت و شرف ساختن

تشعیر بوته که نقاشان با طلا ساخته پرداز زنند

تشویر بعربی خجلت دادن و اشارت کردن

و بمعنی شورش و شور انگیزی در فارسی استعمال شده

اشتقاق و صیغه جعلی است

تشهیر شهرت دادن

تضعیف دو برابر کردن

تطبیق مطابق ساختن

تعادل با هم برابری جستن

تعبیه چیزی را در چیزی پنهان کردن

تعریض سربسته سخن گفتن

تعزیر تنبیه تعظیم بزرگ کردن

تعفین بدبو کردن تعمیق گود کردن

تعمیم امری را شایع کردن

تعمید شستن مجوس کودک را بآب جهود تعوید محرف تعویذ است

تعیین تشخیص نف بخار و حرارت

والتهاب بمعنی پرتو و روشنی هم آمده

تفرّس نیک دریافتن

تفرعن فرعونیت و تکبّر ورزیدن

تفریط تقصیر و ضایع کردن

تفتان محرور و سوزان

تقریب نزدیک کردن و شمشیر در نیام کردن

تقیّد تعلّق تک تک و دوی

تکاپوی تردد رفتار بتعجیل تکاور اسب

تکسیر شکستن نوعی از استخراج حروف

پردازی که در ساده سازی و نازک کاری نقاشان

بکار برند لیکن در معنی آخری اصطلاح اهل فن است

تلالا صوتیست که مطربان در تصنیفها میخوانند

تلالو درخشندگی

۱۹

تخ بفتح اول بمعنی تخ باحتمال مشترک بودن در زبان

لغات ترکی نیز ذکر شد

تلخیص مختصر کردن و نام کتابی در علم بیان

تلمیذ شاگرد

تله دام صیادی و لولایی باشد بدلام آمده

تلقین تفهیم تمثال بفتح اول

بسیار مثل زدن و بکسر آن نقش صورت و تشبیه

تمساح نهنگ تناسایی راحت و آسودگی

تنبک بضم اول سازیست شکل نقاره

سعرکه کبران نوازند

تنبل کاهل تنبول بر وزن معقول برگیست

در هندوستان پان گویند با آهک و فوفل

خورند و نام قلعه بود در آنجا کباده را نیز گویند

تنصیف دو نیم کردن

تنقّل نقل خوردن و هر چیز شبیه با آن را شامل
نقل خوردن مثل عنّاب و اشباه آن
تنقیر کاویدن تنقیص کم کردن
تنگ ضدّ فراخ و یک لنگ بار و خروار شکر
و نایاب و عدیم المثال و نام ولایتی از
بدخشان و نام مقامی از ترکستان و نیز
دکان عصّاری و نواری که بر کمر چاروا بندند
تنند بر وزن لوند تنوسند کاهل
تنوره سلاح شبیه بجوشن پوست قلندران
گودال پهلوی آسیا که آب بر پرهای چرخ ریزد
تنور نان پزی
تنومند قوی هیکل
تنترنا و تنه درنا صوت و نقشی که مطربان خوانند
توام و توامان دو زائیده از یک شکم
توانی تکاهل توبیخ سرزنش کردن
توده تل توزیع تقسیم و پراکنده کردن
توقیع منشور پادشاهان نیز کردن پیکان
تون کلخن حمام و نام ولایتی در خراسان
ته پایین ضدّ بالا مخفّف تاه که ورق کاغذ
و لای قماش را کنند رنگی که بر شمشیر نشیند
ته بته ورق و لا بلا تهتک پرده دریدن
تهوّر دلیری با فراط
تیر در فارسی معروفست و نام ستاره عطارد را نیز گویند
در عربی نیه و نام پرندهٔ شبیه بفاخته
تیمار غمخواری و پرستار

حرف الثّاء

ثریّا نام ستارهٔ پروین ثمین قیمتی

حرف الجیم الجیم العربیّة

جادو سحر و ساحری جافی جفاکار

جالی جلا دهنده و زداینده و نام درخت اراک

که مسواک از آن درست کنند

جام پیاله آبگینه نام ولایتی در خراسان

نام جائی از شهرهای سند

جام جمشید جام جم جام شراب

جام جهان بین جام کیخسرو که استخراج مجهولات میکرد

جام هلالی چرخ هلال شکل کاسه معکوس است و او

بعکس است لهذا هلالی گویند

جانا جانا کنایه از یکی بودن جان با جانان

جاوید همیشه

جبهه پیشانی و نام منزلی از منازل قمر

جبین پیشانی ترسناک

جحر بضم اول سوراخ جحیم دوزخ

جد بالفتح بخت ابوالاب ابوالام

حظ رزق عظمت کنار نهر و بالکسر کوشش

جدول نهر کوچک و خطی که بر حواشی اوراق کشند

جرار بر وزن طرار لشکر بسیار و بسوی خود کشنده

جرده اسب جرس زنگوله

جرعه دان حقه و قوطی

جرم بالضم گناه بالکسر جسم

جرمانه ترجمانی که از مجرم گیرند

جره بر وزن دره نرینه جانوران عموما

نرینه باز خصوصا باز سفید را عم از نر و ماده

کوچک هر چیز شجاع و دلیر جلد و چابک

نام ساز و نام قریه از توابع شیراز

جریده دفتر و فرد و تنها و نیزه کوچک قلندران

جزایر جزیرهای سواحل دریا عموما و نام ولایتی در ساحل دریا خصوصا

جزء لا یتجزی جوهر غیر قابل قسمت

جزع بفتح و کسر نام سنگ مخطط سیاه سفید شبیه بحدقه

چشم و کنایه از چشم هم هست

جعبه ترکش جعفری نوعی از مار

جغرات ماست

جف القلم اشاره بحدیث جف القلم بما

هو کاین یعنی خشکیده قلم بآنچه شدنی بود

جل بضم و فتح پوشش دواب

جلا بالفتح ترک وطن کردن و بالکسر زدودن در روشنی

جلاب بروزن جلنار معرب گلاب بمعنی

شربت هم استعمال میشود

جلاجل سنجهای کوچک اطراف دایره

جلالت ظهور آثار قهر

جمالت ظهور آثار لطف

جمال بفتح شکل نیکو بکسر شتران نرینه

جمیل نیکو و صاحب جمال

جناب بکسر اول بعربی آستان در و ریسمانی

که بر گردن چارپا بندند و بفتح اول و ضم آن

بفارسی دامنهٔ زین و تسمهٔ رکاب و شرط

و گروی که دو کس با هم بندند

جناحین دو بال و دو بار جنایت گناه کردن

جندره بروزن لندره بعربی قلم تازه

که بر روی خط کهنه کشند بفارسی چوب کنده

تراشیده و چوبی که بجهت رخوت پوشیدنی

تر تراشند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر بکوبند

جنیبت اسب یدک

جوامع الکلم قرآن مجید و هر کلام کثیر المعانی و قلیل الالفاظ

جوانه بچه نو رسیده طیور و بهایم [illegible]

در عهد ما جوانه مخفف جوانه

شاخ تازه بنی زده

درخت نازک [illegible]

جوزهر عقده راس و ذنب و یکی از افلاک
جوف وسطی را گویند که تهی باشد
جوق فوج و گروه
جوکی طایفه ریاضت کش و مرشد و پیر هندوان
نام پسر شاهرخ میرزا بن امیر تیمور هم بوده
جولهه مخفف جولاهه یعنی شعرباف
جوهر سیال کنایه از شراب است
جه بکسر اول زن غیر مستوره
جهان آرا نام باغی است در هرات
جهر بلندی صوت جیب گریبان
جیحون نام رودخانه ایست که از
حوالی بلخ گذرد و آنرا آمویه هم گویند
جیغ فریاد چیقه جسم مرده و مردار

ردیف الجیم العجمیه

چار بالش متکایی بود که بر اطراف گذارند
چارتار الجبه درشت بد قماش که چار پود هم گویند
چارگاه نام مقامی از موسیقی
چاشتگاه سلطانی هنگام چاشت سلاطین
و هنگام بلند شدن آفتاب بنحویکه همه آفاق را
مسلط شده باشد
چرخ اطلس فلک اعظم
چرخ مشعله سر مشعل که از آهن مشبک ساخته بود
چرکس نام طایفه در سمت شمالی داغستان
چست زود و چالاک
چغانه نام قسم سازی که مطربان نوازند و نام
پرده و نغمه از موسیقی و قصیده و شعر
و مردم ساعی را هم گویند
چغل بضم اول و ثانی کسیکه برای ایذای

مردم افشای راز کند

چک معرب آن صک حجت وقباله وبرات ومنشور

سخن آواز تیغ صدای شکستن چیزی مشته

حلاجان چوبی که بدان غله کوبند فلک اسفل

نابود ومعدوم

چکاوک نام پرنده ایست بزرگ‌تر کنجشک بعربی

قبره ونام نوایی از موسیقی

چگل بکسر اول وثانی نام شهری از ترکستان

که حسن خیز است گل چسپنده را هم گویند

چله زه کمان اربعین گوشه گیران

چهل روز از ایام فصول زمستان وتابستان

چلیپا صلیب نصاری که بدین شکل است

وکنایه از زلف معشوق هم است

چنبر دایره وحلقه مدور

چنگ ساز وسر پنجه انگشتان

چهر چهره ورخساره **چیره** قوی وغالب

حرف الحاء المهملة

حاجب ابرو دربان وپرده دار

حارث زارع

حاشا در مقام تحاشی وانکار گفته میشود

حاش لله معاذ الله

حافظ حفظ کننده وقاری قرآن

حال حالت واینده دم مرگ

حالی آراسته وفی الفور

حامل باربردار وفلک خارج مرکزی که تدویر در اوست

حایل پرده

حبل متین ریسمان محکم وکنایه است

از انچه بدان توسل جویند

حبیب دوست ونام یکی از رواة حدیث

حجار جمع حجر یعنی سنگ

حجاز عربستان ونام مقام از موسیقی

حُدی بالضم مقامی از نغمه که ساربانان خوانند

حرج باک وگرفت وگیر حرز یمانی دعای مشهور

حریش بفتح اول وکسر ثانی ضایع وبیمصرف

حرفه بالکسر پیشه وصنعت

حرقت بالضم سوزش حرون اسب کهلگیر

حریف همصحبت وهم معامله وهمبازی

حزر بتقدیم زا معجمه تخمین حاصل زرع وکشت

حزم احتیاط حسام شمشیر

حسان شاعر مشهور عرب

حسب صفات حسبة لله محض از برای خدا

حسینی تخلص سلطان حسین میرزا ومقامی از موسیقی

حشر بروزن بشر جمعیت وگروه

حشو پشم پنبه که درمیان پشتی وبالش آگنده باشد

مجازا بمعنی لغو وبیهوده استعمال شود

حصیر بوریا چیزتنگ زندان وانبار

حصیری لباس جامهای ابریشمی که بطرح حصیر بافته

حضیض پستی حظیره محوطه وخانه

حفره گودال حقگوی مرغ شب آویز

حقهٔ عقیق کنایه از دهان محبوب

حکاک نگین تراش خارنده ونام مرغی

حلقه معروف بالمعنی حلقهٔ طلا ساز بلبی تنها

حلال گشاینده وحل کننده

حلول درچیزی درآمدن

حُله بالضم بردیمانی ودیبا نفیسه بالکسر نام شهری از بغداد

حمی تب حمامه کبوتر حمل بره ونام برج

حمول بارکش حَمّا بتشدید حنا که بتخفیف معروفست

حنظل نبات تلخ که هند دانهٔ ابوجهل گویند

حوض ماهیان موضعی است در هرات

حولان گذشتن سال کنایه از نوروز و باج و خراج سالیانه

حویلی تصغیر حول بمعنی گرداگرد سرا یعنی محوطهٔ ارک

حی زنده و قبیله حیز بتشدید یا مکان

حیز بکسر اول پسر بدکار

حرف الخاء المعجمه

خاتم انگشتر حضرت خاتم الانبیا را نیز گویند

خاد بر وزن باد غلیواج :

خاده چوب دراز عموما چوب علم و چوبی که کشتی را رانند خصوصا

خارا سنگ و بافتهٔ ابریشمی موجدار

خاراسم کنایه از اسب سخت رفتار

خارخار خلجان خاطر

خارخسک گیاهیست سه پهلو و آهنی را که بدان
شکل ساخته سر راه خصم ریزند نیز گویند عربی حسک گویند

خاره‌گاو خاره پرگاو سنگ سخت و سنگ تراشها

خاشه مخفف خاشاک

خاطر ضمیر و آنچه در ضمیر خطور کند

خاطف رباینده بصر

خاکی مکنوع تیریست درشت نه اندازند
ونیز هر چیز منسوب بخاک را گویند

خال معروفست ونیز دانه که در چشم بهم
علم و برادر مادر و شتر بزرگ و شتر سیاه
برد یمانی ابر بی باران برق نخوت
جامهٔ نرم کوه بزرگ موضع خراب و غریب

خام بفارسی خند نپخته قلم نقره خام و خام بلعی
شراب کنند ریسمان و بعربی ترب

چرم دباغت نکرده و کرباس ناشسته

خامه قلم و توده هر چیز

خاور مشرق **خاوران** نام ولایت از خراسان

و مولد حکیم انوریست

خانقاه معبد زهاد و درویشان

خانقاه قدس کنایه از ملکوت اعلی

خاوند مخفف خداوند یعنی صاحب و مولا

خبط آشفتگی دماغ

ختا و ختن دو ولایتی است از بلاد ترک

خجسته مبارک و مسعود

خنجک اسب لیکن لغت در هیچ فرهنگ نیست

خدنگ درخت صلبی است از چوبش

جای زین و نیزه سازند باین سبب تیر را

هم خدنگ گویند

خدیو پادشاه و وزیر یگانه عصر و بزرگ

خراب ضد معمور و مست لایعقل

خرابات شرابخانه قمارخانه و امثالها

خراز مهره فروش

خراس آسیایی که بالاغ بگردد

خراس بتشدید راء خم ساز

خرافت فساد عقل **خرپشته** خیمه و خرگاه

خرده نکته ریزه ریزه زر که فتاده و برداره باشد

خرده دان نکته دان

خرزهره درختی است برگش دراز

ببرگ بید ماند هر حیوان بخورد میمیرد

خرف بفتح اول و کسر ثانی پیر مبهوت

خریطه ظرفی از پوست و غیره که چیز در آن نهند

خز جانوریست پوستش را پوستین کنند

خزف سفال خسته بسیار خسرو چین آفتاب
خسروزنگ کنایه از ماه
خشخانه خانه که در تابستان خس و خار با طراف
آن چیده آب پاشند تا هوا را خنک کند
خشت آجر خام و پخته و بادزن خشخانه
نیزهٔ کوچک موضعی در کلات نوعی از حلوا
خشت خانه خانه که در تابستان بادزن
بزرگ در آن از تخته با ریسمان حرکت دهند
تا لطیف هوا کنند آن بادزن را خشت تاو گویند
خشخاش لشکر مکمل با سلاح و جبه معروفست
خضرا سبز و آسمان
خط استوا خط مفروض محاذی معدل النهار
خطبه بضم خا عربی و سمه وحمد و نعت
که خطبا در منبر و صدر الفاظ ابتداء تالیف گویند

و بکسر اول خواستگاری و نامزد کردن
خط جام جام را هفت خط مقرر است (۱) جور
(۲) بغداد (۳) بصره (۴) ازرق (۵) اشک (۶) کاسه گر
(۷) خط فرودینه
خطه بالکسر بلده و مکان عمارت بالضم حال حاجت و مقصد
خفاش خفاشه شپرک
خفقان جنبیدن علم و رایت و آزار ضیق النفس
خلاف درخت بید مخالفت و عقب
خلف بروزن علف فرزند صالح
خلخ نام ولایتی از حسن خیز و مشک خوب هم دارند
خمار بفتح میفروش و مخموره بالضم درد سر شراب
و بالکسر مقنعه زنان
خمس المبارک عدد پنج
خمول بفتح گوشه نشین بضم گوشه نشینی

خنج بر وزن رنج باطل و ضایع و سود و عیش و ناز

خنک کسر هر چیز سفید عموما است سفید خصوصا

خنگ پے یعنی سفید پے

خنباگر مطرب برهان بتقدیم یا بر نون ضبط کرده غلط خوانده

خواب خرگوش کنایه از غفلت

خواجه رئیس کدخدا شیخ پیر حاکم مالدار صاحب احتشام و شخصی که آلت تناسل ندارد

خوازه بر وزن ملازه چوب بست عمارت و آیین بندی آفرین و خواهش

خوانق جمع خانقاه

خودکام خودکار آنکه بخواهش خود کار کند

خورنق بفتح اول و ثانی عمارت نعمان سنمار معمارش بوده

خیرباد کنایه است از وداع

خوی عرق باشباع ضمه عادت و خصلت

خیزران بضم زاء معجمه چوب پیت هندی و نی زرد رنگ که از آن چیق و حصیر بافند

خیل سواران و گروه

خیل خانه سیاه خیمه مخصوص صحرا نشین

خیل روحانی فرشتگان

حرف الدال

داج تاریک و مظلم بتشدید جیم تجار و مکاریان

دار بعربی خانه بفارسی مطلق درخت و چوب سیاست مجرمان

دارا نام پادشاه معروف در دو هم [illegible]

دارو دواهای نرم که بر چشم و سایر جراحات زنند

داس آلت دروگری و چینهای خوشه گندم و جو

داشخانه خانه کوزه پزی و سفال پزی

داغ معروفست و شرابی که بر جامه ریخته
داغل بضم غین مخفف داغول بمعنی مکار و عیار
و حرامزاده
دال نام پرنده ایست معروف که آنرا
عقاب گویند و درخت را نیز نامند
و حرفیست از حروف تهجی زلف محبوب
و قامت خمیده را هم بدان تشبیه کنند
دام معروفست جانوران غیر درنده را همگی نامند
داو نوبت بازی شطرنج و فحش و دشنام
داور پادشاه دای حیله و دیوار
دایه دور زننده دایگانه بطور دایها
دبابه بر وزن سبابه نوعی از آلات
قلعه گیریست و نام یکی از آلات شطرنج
دبستان مکتب دبور بادی که از مغرب وزد

دبیر نویسنده دثار بکسر جامه که بر بالای جامه پوشند
دجله رود بغداد دخان دود دد جانور درنده
درج بالضم صندوقچه و جای جواهر بالفتح در نوردیدن
و تحریک نرد با نها درج عقیق کنایه از دهان محبوب
درخش درخشیدن و برق
درودن درویدن لای خم
دردی آشام کنایه از میخواره
درز شکاف درست ضد شکسته طلا
و زر اشرفی درعدن مروارید عدن از بلاد یمن
درفش علم و رایت عموما علم فریدون ملوک
بکاوه خصوصا برق و چیز درخشنده فوطه که
بر کلاه خود پیچند نام آلت معروف
درنا ثلالا صوت و نقشی که مطربان خوانند
درود مدح و ثنا

درّه بضمّ اوّل بعربی کوهر فرد و بکسر تازیانه و بفتح بفارسی تنگنای میان دو کوه

دری زبان فرس قدیم کبک دری نوعی از کبک است یعنی منسوب بدرّه

دریغ حیف و افسوس دریوزه گدائی

دژ قلعه دژم اندوهگین بیمار و افسرده

دساتین جمع دستان یعنی افسانه و حکایات

دستانسرا قصّه خوان و افسانه گو

دست آویز وسیله و بهانه دستپیچ بهانه

دستور بالضمّ وزیر قاعده و رسم و کتابی که در باب قوانین امری نوشته باشند رخصت و اجازه چوبی که بر روی کشتی و پشت در اندازند و نام کتابی است در لغت

دعد بروزن رعد نام زنی است در عرب

دغاباز حیله گر دغل حیله ور ناراست

دفک بصغر دف یعنی دایره پشه بر درخت

دقیق آرد و باریک هر چیز

دلال ناز و عشوه دلّاله زن عشوه گر

دلق بروزن خلق پاره

دله دلة المحتاله زن فریبنده و مکاره

دلیل راه نما و حجّت دمار هلاک

دمان حمله و فریاد از شادی و غضب

دمگیر نفس گیر دمن بکسر اوّل و فتح ثانی زراره شتر و ریزه کلی

دموع قطرات اشک چشم

دندانه کنگرهٔ دیوار و هر چیز مقرّنس

دنگ مبهوت و آشفته دماغ

دنگانه رزی که برای تهیّهٔ جشنی از روی تقسیم دهند

دواج روپوش تخت

دوده خانواده و سیاهی که از دود حاصل آید

دوران طاس نگون گردش فلکی

دوستکانی شراب پیاله بزرگ و دوستکامی

دوشیزه دختر

دوگانه مغز توام و نماز دو رکعتی

دهقان رئیس زارع رئیس اقلیم و دانشمند استاد

دهلیز دالان خانه

دی بفتح ماه دوم زمستان بکسر دیروز

دیبا جامه ابریشمی : دیجور سخت تاریک

دیر بر وزن غیر معبد نصاری و رهبان

دینار طلای مسکوک دیوسار دیو اطوار

دیوانه سار دیوانه اطوار

دیوباد گرد باد و باد مختلف که از اطراف وزد

دیوزاد کنایه است از اسب قوی هیکل

دیولاخ دیوستان

حرف الذال

ذباب دم شمشیر سر دندان شتر نام

کوهی در مدینه ذباب العین مردم چشم

ذرایر جمع ذراره یعنی آنچه پاشیده شود

ذقن زنخدان ذل بضم خاری ذنب عقده منسوبه قمر

ذو ذوابه آتشی بشکل ستاره گیسو دار که در هوا مشکوک

ذوفنون جامع و دانای فنون

ذوالنون نام عابدی معروف مصری

ذهاب زرگر ذیل دامن

حرف الراء

رابعه نام زاهده مشهوره راح وریحان شراب خوشبو

راد کریم و جوانمرد و شجاع و سخنور

رازه جمع راز بمعنی رئیس بنایان

راسو جانوریست که موش خرما گویند
راقم قدسیه نویسنده عالم قدس
راق بالا رونده و افسونگر
رامشگر مطرب رامتی مطربی
رای بعربی تدبیر بفارسی پادشاه هند
رایگان مفت رباب بربط
ربع بالفتح منزل و سرا و محله بالضم چهاریک
ربقه بکسر ریسمان
رجه ریسمان بنا و زرارعان که کجی و راستی را معلوم کنند
رحبه فضای خانه و جای وسیع
رحل بالاح چوب چلیپایی که مصحف بالای آن گذارند
رحیق شراب رحیل کوچ
رخ نام پرنده که کرگدن را میرباید نام آلت شطرنج
رخص بضم اول و فتح ثانی مباحات شرعیه

ردا فوطه و شالی که بر دوش افکنند
ردیف عقب یکدیگر نشسته در علم عروض حرف ما قبل آخر کلمه
رذل دون و ناکس رز درخت انگور
رزین محکم رسن بفارسی کشته طناب
رست بضم اول مستحکم
رستاخیز رستخیز بفتح اول قیامت
رشاشه رشحه اندک
رشته مریم رشته خرقه حضرت عیسی علیه السلام که حضرت مریم تابیده بود
رصد زیج منجمان
رطل وزنی است معین
رطل گران کنایه از شراب بزرگ پیمانه
رفرف مخلوقی که چون براق از رفتار باز ماند حضرت رسالت را او بمقام قاب قوسین رسانید

ونیز پارچهای الوانی که بر دورهٔ خیمه دوزند

رقم زده مرقوم و نوشته شده

رقیه بالکسر افسون

رکاب معربه اوزنکو بفارسی پیاله پهلو بهشت

واسب سواری بالمی ز پیش جلو چنانکه

در رکاب فلان میرود یعنی پیش جلوش میرود

رکیب رخوت وما یحتاج پوشیدنی

رمیم پوسیده

رنگ بزکوهی کاودشتی لون حصه

عیب عار محنت آزار زور روح

نفع طرز روش زنده پاره مثل

مکر وحیله نظافت خوشحالی تندرستی رونق

زر وسیم قمار حاصل قمار بد وزبون

واله صاحب شرم وحیا خشم خجلت آمیز

نارستی شیرین کاری شترقی خال نقطهٔ سیاهی

خال احول حلاجل دایره وخون

رواق پیشگاه وایوان خانه وخانهٔ دو سرای

روان جان وجاری روح جان

روح القدس جبرئیل

روح الله حضرت عیسی علیه السلام

روح نامیه قوهٔ نامیه

روح روان جان وقوا

رود نام سازیست رودخانهٔ آب جهت

روضه دار السلام باغ بهشت

روسی منسوب بولایت روس ونام

پهلوان تورانی وپیالهٔ شراب

روی نوعی از فلزات

روی تن مخفف رویین تن لقب اسفندیار است

روی ریا کاریکه در روی مردم برپا کرده شود

رهبان جمع راهب یعنی خداپرستان نصاری

ره نورد کنایه از مرکب و قاصد

رهی بنده و چاکر و غلام رباح بادها

ریاض باغها ریاضت زحمت

ریش بعربی پر مرغ مال و اسباب بفارسی

لحیه و زخم ریو مکر و حیله و نیرنگ

حرف الزاء العربیه

زابلستان سیستان و توابع آن

زاخر عمیق و مملو زاد توشه

زادمرد مخفف آزادمرد یعنی سرور است

زاغ کلاغ زاغ کمان نوک گوشه آن

زاک جوهریست کانی معرب آن زاج

زال موی سفید زن پیر نام پدر رستم

زاویه گوشه زبانه شعله

زجاج زجاجه شیشه

زخامت تشویش دادن و انبوهی کردن

زخار بسیار عمیق مملو

زرافه بضم جانوریست که شتر گاو پلنگ گویند

نام آلتی در شطرنج

زردشت نام حکیمی از نسل منوچهر واضع

دین آتش پرستی دعوی پیغمبری کرد

بزعم بعضی حضرت ابراهیم است

زررشته زر بافت زرق مکر و شید

زر مغربی زر خالص و کنایه از آفتاب

زر ورق جوهریست کانی طلق گویند

زره حلقه بالمجاز جوشن اما غالب بر حقیقت شده

زریر بر وزن حریر گیاه زرد رنگ

نام قاتل رستم و نام ملاحی از [illegible]

که اسپرک گویند و نام برادر گشتاسب نیز باشد
زرین غزال کنایه است از آفتاب
زرینه زیوری که از طلا ساخته باشند
زعفران نباتیست معروف که بسیار خوردن
آن بالخاصیه موجب خنده است
زغن غلیواج زقوم نام درختی در دوزخ
زلال بضم آب صاف
زلفین بضم اول و کسر فا حلقه که بر چارچوب
صندوق و در خانه نصب کنند و بفتح فا
دو زلف را گویند
زمان وقت زمانه روزگار
زمخت عفص زمردرنگ کنایه از بنگ
سائیدن و آن گیاه سبز معروف است
زنخ زنخدان و سخن بیهوده و بمعنی ولاف

زنخ زدن کنایه از تراشیدن موی زنخ
زنگ زنگار و چرکی که بر روی آینه و فولاد نشیند
پرتو آفتاب و ماه زنگوله بزرگ تند و تیز نام ولایتیست
زنگی شبرنگ کنایه از ستاره زحل
زنهار بالکسر عهد و پیمان و در مقام تحذیر هم گویند
زور بعربی کذب و نام شهری در نواحی همدان
بفارسی قوت و توانائی
زورق کشتی زولانه بضم زنجیری که بر پای مجرم نهند
زه چله کمان و آفرین
زهرچشم کنایه از نگاه خشم آمیز
زیبق سیماب زیج رصد منجمان
زیر بعربی خم بفارسی ضد فوق زیر و بم
اوج و حضیض نغمه را گویند
زیلوچه قالیچه

الزاء العجمیه

ژاله تگرگ وقطرهٔ شبنم

ژرف عمیق ژنده پاره ژولیده موی درهم

حرف السین

سار نام پرنده ایست سیاه رنگ

کرخالهای سفید دارد

سارا خالص در مشک و عنبر و زر استعمال نمایند

ساری نافه و نام شهری در مازندران

ساعی شتابنده و بالجاز پیک وقاصد

پیاده را هم گویند

سالک راهرو راه طریقت

سال خورده کهن سال

سایر سیر کننده و باقی و همه

سایر علوی مقام کنایه از جبرئیل

سایل گدا و جاری سپاس شکر

سپاهان جمع سپاه شهر صفاهان مقامی از نغمه

سبحه بالضم تسبیح

سپری تمام آخر شکل مدور حباب

سبز تنگ رنگ بسیار سبز

سبز خنگ اسب کبود سبع بضم با درنده

سبع المثانی سورهٔ حمد

سبعهٔ سیاره هفت کوکب کواکب سیارات

گویند و نام مثنوی است که نوایی هلالی جم

بر داستان بهرام گور منظوم فرموده اند

سبلت بفتح اول و ثانی بروت

سپنج عاریت

سپندان سپند باشد بریانی حرمل گویند

سترجی فرشتگان

سپهبد بضم بای ثانی امیر لشکر

سپیدار درخت سفیدار

سپیده سفیده دم صبح و سفیدابیکه زنان بر رو مالند

سپیل راه و اشاره باتفاق فی سبیل الله

ستر پرده سترون زن عقیم نازاینده

ستوه عاجز ملول بازمانده و رنج دیده

سجاده بفتح الاول جای نماز

سخت کوش مجد و کوشنده بشدت

سخره بضم شخصی که باو استهزا کرده شود

سخط غضب و خشم

سدره درختی است در بهشت

سراب شوره زاری که در بیابانها آب نماید

سراج بکسر چراغ سرّاج بفتح و تشدید راء زین ساز و لقب ابو نصر کتاب تاریخ صوفیه ملقب

بطاوس الفقرا شده بوده

سراغوچ حمایلی است بطریق عصابه اما درازتر از آن زنان در کمال زینت دوخته یکسر آنرا بر سر و سر دیگر را بر کمر بند میکنند

سرخ بید نوعی از درخت بید است

سرخوش سرمست سرداش همسر از

سرسری بی تامل و بی اعتنایانه

سرکنده سر بریده سرو آزاد و سرو رعنا سرو بلند

سرود سخن و خوانندگی و رقص و سماع

سروش فرشته سرّ و علن پنهان و آشکار

سروناز سرو نورسته شاخهایش متمایل باطراف خود

و لوائی از موسیقی

سره عیب نیکو برگزیده زر رایج شقه علم

سرّه زر رایج آب عمیق چیز نیکو شقه علم صدر

سطح لامکان کنایه از ماورای فلک اعظم

سفال بفتح بعربی پست خفته بلند و بالکسر
جمع سفله بمعنی دون و ناکس و بفارسی
کوزه و سبو و امثال آن بضم هم آمده

سفت بر وزن مفت سوراخ سوزن و نقبه جوال

سفله بالکسر رذل و دون

سفینه کشتی مجموعهٔ نثر و نظم نام یکی از صوبه مشرق ملک

سقرلات نوعی پشمینه مانند کرباس از آن خیمه

سقسین نام ولایتی از ممالک شمالی

سقط بر وزن غلط بعربی چیزی بی خیر متاع زبون
و درشت بفارسی خطا و گناه و فضلهٔ حیوان

سقلاب ولایتی از ممالک شمالی

سقیفه صفه سقیفهٔ بنی ساعده نام از زمینیست

سگال اندیشه و اندیشنده

سکاکی کاردگر نام فاضلی که مفتاح کتاب معروف ازوست

سکر مستی بعبارت صوفیه غلبهٔ شوق

سکلابی سگ آبی که جند بیدستر خصیهٔ آن است

سلاحشور و سلحشور سپاهی مستعد قتال مرد
مسلح و مقدمة الجیش

سلاسل زنجیرها نام قلعه در کرمانشاهان
که بانی آن دیوی سلاسل نام بوده خسرو فرهاد را
در آنجا محبوس کرده قلعهٔ شوشتر را هم گویند

سلب نفی و اعدام

سلسبیل نام نهریست در بهشت

سلطانی همان معنی که با لغت چاشتگاه گذشت

سلم بفتحتین درختی است در بادیه یا بکوه
ثانی بفتح و کسر اول بمعنی صلح

سلمی محبوبه و نام قبیله از عرب

بر وزن حبلی

سلماکی یعنی سلمای تو چنانکه گوینه ایا منازل سلمی و این سلمی کی
کافش کاف خطاب و یای آن حرف اطلاق است

سلیم سالم و مار گزیده

سماع خوانندگی

سمر بر وزن قمر افسانه

سمع بفتح قوت سامعه و بالکسر آواز

نیک و بچه گرگ که از کفتار باشد

سمندر جانوریست در آتش مسکن دارد

سنباده سنگی که کارد و شمشیر تیز کنند

و نگین را بدان تراشند معدنش در جزایر دریا چین است

سنج سنجیده و وزن کننده

سندروس صمغی باشد زرد شبیه

بکاه ربا که روغن کمانرا از آن پزند

سنمار نام بنای است رومی برای

نعمان قصری ساخت بعد از اتمام نعمان او را از

پشت بام قصر بزیر انداخت و هلاک کرد جزای سنمار ضرب المثل شده

سنین بالضم آهن سر و بن نیزه سود جدا

سواد شهر و سیاهی و نوعی از صنعت زرگری

سودای خام خیال باطل و کار بیهوده

سور بعربی حصار شهر بفارسی جشن و سرور

سورت بفتح بعربی شدت بالضم در فارسی

نام شهریست که بندر سورت منسوب باوست

سوسن آزاد سوسن سفید

سوسن رعنا کنایه از محبوب

سوک ماتم سوکوار ماتم زده

سومنات نام بتخانه در ملک گجرات

سها نام ستاره ایست

سه پیچ دستارچه کوچک

سهم بمعنی تیر و بهره و نام یکی از صور منجمه فلکی و بفارسی رعب و ترس و بیم

سهی بر وزن صفی راست و درست و بلند تازه

سهیل نام ستارهٔ یمانی تا بسبب تابد برنگ گیرد

سیاح جهان گرد سیاره کاروان و ضد ثابته

سیال روان و جاری

سیبکی مرغ سبز رنگ شبیه برنگ سیب

سیحون نهریست از هندوستان بماوراء النهر گذرد

سیر سلوک طی مقام و مراحل تصرف

سیفور بر وزن طیفور نام بافتهٔ ابریشمی

سیم ناب نقرهٔ خالص

سیه تاب آلتی که جوهر نداشته باشد

سیمیا عمل زرسازی و چشم بندی

سیه کار کنایه است از بد عمل و ضایع

سیه گلیم کنایه از بدبخت و سیه روز

سیه نامه کنایه از فاجر و عاصی

حرف الشین

شادروان سایبان و پردهٔ بزرگ که در پیش ایوان ملوک کشند و نام لحنی از باربد

شارع راه و واضع احکام شرع

شارک پرندهٔ سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید

شاغل صاحب شغل

شاف دوائی که در چشم بکار برند

شافعی لقب محمد بن ادریس از ائمهٔ اربعه

شآمت نحوست

شاه جوگی پیر و مرشد و ریاضت کش قوم هندوان نام پسر شاهرخ میرزا قصر شاه جوگی هرات منسوب بدوست و نام شخصی از جوگیان نیز بوده

شاهد بعربی گواه بفارسی معشوق

شاهد و شهود حاضر و حاضر شده و کنایه

از جناب رسول و روز قیامت

شاهراه راه بزرگ

شاهکار کار بزرگ و بیمزد

شایبه غش ضد خالص

شباب جوانی شبابه چوپان و جمع شب

شباندروز نام یکنوع جامه است

شپر مخفف شب پرک

شبدیز نام اسب خسرو پرویز

شبرنگ نام اسب سیاوخش و نام گلی سیاه رنگ

و نام سنگ سیاهی که شبرنگ گویند

شبلی نام زاهدی معروف

شبنم یکنوع تافته بسیار نازک و لطیف

و رشحه که شبها بر روی سبزه نشیند

شتای زمستانی

ششل بر وزن دغل آنچه که حضار مجلس

از بر حریف قمار ستانند

شحنه امیر بلده و داروغه

شحنة النجف عبارت از علی امیر المومنین

شخ سخت و زمین سخت و کوه

شد بفتح ابتدای نغمه و آهنگ اصطلاح مطربانست

شده دسته از لآلی و مو و ابریشم

شراک بند نعلین

شرب نوشیدن و کنایه از شراب خوری

شربتی کنایه از رنگ شکری و بافته ریسمانی لطیف

شرزه خشمناک و صاحب قوت

شرطه باد مراد شرق مشرق آفتاب و درخشیدن

شره حرص شست دام صیادی و نشتر
و صیادی و انگشت ابهام و مضراب ساز و تاری
که بر سازها کشند و عدد معروف که شصت نویسند
شنه بضم اول پر دراز سایه که با قلم مو کشند
ششپر نوع آلتی است آهنی شش پره
شش در نقشی است در بازی نرد
شعار بالکسر جامه زرین و علامت
شعبده نیرنگ و نمود بی بود
شغب شور و شر شغبناک شورانگیز
شق قیامت آیه کریمه اقتربت الساعة و انشق القمر
شقه بالکسر آنچه از جامه بدرازی بریده شود
و پارچه شکافته بالمجاز پارچه درازی که بر علم و نیزه
بندند بضم اول ناحیه و دوری و سفر دور
شکال بند و ریسمانی که بر پای ستور بندند

شکایا جمع شکایت
شکرخواب خواب سحری و خواب خوش
شکرف بزرگ و قوی و محتشم
شکیب صبر و طاقت
شکیل پابسته و صاحب جمال
شلاین ابرام کننده شم بو و بوییدن
شمال دست چپ و نسیم
شمایل نسیم و شکل و اندام
شمر بر وزن قمر حوض کوچک و آبگیر ایستاده
شمره دامن بر کمر زدن و مهیا شدن
باصطلاح خطاطین خنجریست در خط ثلث
و نسخ در سر حرفهای الف و نون و غیره نویسند
بانیطریق ا ن شمره بسینه الف
ادوده شمر در حیرت الابرار در وصف الله گفته

شمع خاوری کنایه از آفتاب و محبوب

شمع طراز کنایه از محبوب

شمسه بشکل آفتاب بود بر درگاه عمارت

با آب زر نقش کنند

شمط بر وزن غلط آمیختن سیاهی و سفیدی بیکدیگر

شموس چموش و سرکش و لجوج بضم اول

جمع شمس یعنی آفتاب و نوعی از طلا آده

شمیانه مخفف شامیانه نوعی از خیمه باشد

شمیم بوی را گویند شنعت رسوائی

شنگ شوخ و ظریف و شیرین حرکات

و زیبا و عیار حنیاری نیز باشد برای تخم نگاه دارند

درخت سرد خرطوم فیل نیز آمده

شنیع رسوا شوب آمیختن

شوخ ظریف و چرک جامه و ریم گوش و چشم

شورابه آب چشم شوشه سبیکه طلا و نقره

شهپر بال بزرگ شهره مشهور

شهریار پادشاه و بزرگ ولایت

شهکار کار بزرگ و بهرز

شهناز نام مقامی از موسیقی

شیاد فریبنده

شیئ الله شیئ لله دو معنی دارد اول

مسئلت از مال خدا و چیزهای که در راه

خدا انفاق میشود دویم در مقام تحسین

و آفرین و مرحبا استعمال میشود

شبب بفتح پری و بکسر پستی و نشیب

شیخوخیت پیری

شید بالفتح مکر و زرق و بالکسر آفتاب

و چیز بسیار روشن و نام شاگرد دستار

شیدو شیفته مفتون و حریص

شیمه خوی و عادت شیّین عجیب بفارسی شور و غوغا

حرف الصّاد

صاعقه برق آتشناک صبا بادی که از مشرق وزد

صبا کنایه از مرکب تند رفتار

صبّاغ رنگرز صبح آلست کنایه از روز الست بربکم

صبوح شراب خوردن در صبح صبیح وجیه

صدفکار کنایه از نقاش صراط راه

صراف خالص محض

صرصر باد تند و شدید الصّوت یا شدید البرد

صرصر دوش کنایه از اسب باد رفتار

صرف بالکسر محض و خالص

صریر آواز قلم و صدای در

صفر بحرکات ثلثه خالی و مس و طلا

۴۶۵

و در حساب نقطه جای خالی مراتب عشرات

و مآت و سایر را صفر بکسر خوانند

صلا آوازه دعوت صلایه سنگ سایی

صلیب چلیپا هیئت ترسایان بگردن آویزند

صوامع جمع صومعه یعنی معبد نصاری

و عموم معبد را هم گویند

صوت منکر صدای ناخوش

صورت نوعی شکل ظاهری که افراد

انسان در آن مشترک باشند

صولجان چوگان

صندل معرب چوب خوشبوی معروف

و شتر بزرگ سر و بفارسی زورق کوچک

صندلباف یکنوع بافتی است سجاف کنند

صنوبر نام درخت معروف دل صنوبری

ازرنجه گویند که شبیه ثمر آن درخت است

صهبا شراب صهیب بروزن شعیب نام یکی از صحابه

صیرفی صراف و شناسنده عیار زر و لقب

یکی از خوش نویسان خط نسخ است عبدالله صیرفی گویند

حرف الضاد

ضخامت سطبری در شعر نوایی بازاء هوز

دیده شده محتمل تحریف نساخ بوده باشد

ضرب راست کنایه از ضرب دست راست

حرف الطا

طابق النعل مثل است از پیروی کسی با کسی

که بمطابقت عقب او را بگیرد

طارم بروزن آدم خانه و بام خانه و خرگاه

و گنبد و محجری که از چوب سازند و ولایتی است

در حوالی خلخال

طارم اعلی و طارم مینو کنایه است از آسمان

طاری عارض طاق فرد و یگانه و طاق عمارت

طاق اخضر کنایه از آسمان

طاق و طرنب جوش و خروشی که با ساز عشرت باشد

طاقیه یکنوع کلاهی است اتراک عجم و چین را گویند

طالح فاجر و بدکار

طامات اقوال پراکنده سخنان درشت

طایر علوی خرام کنایه از براق حضرت رسول

طایر قدس فرشته

طایف طوف کننده نام شهری در حجاز

طبرخون عناب طرار دزد کیسه و عیار

طرز رسم قانون و هیأت

طراز نام شهری در حدود چین که حسن خیز

و مشک خوب دارد نام ولایتی از بدخشان کارگاه

بافتن جامهای فاخر ونیشکر کارخانه شکرریزی
سقسم آب آرایش نقش ونگار زیب وزینت
بکسر اول در عربی علم جامه را گویند معرب
طرایف عجایب وتحفها طرطوس ولایتی از مغرب زمین
طرف بروزن ظرف نام دو ستاره منزلی
از منازل قمر و چشم وجستن چشم وبرهم زدن
چشم گردیدن اشتر برای چریدن بفارسی گوشه
وکنار بفتح ثانی بعربی کناره وناحیه بکسر اول
وسکون ثانی اسب سنگی وجوان بزرگوار
طرفه بضم عجیب طرفة العین بفتح یکچشم برهم زدن
طری تازه طرید جنگ ونبرد
طغرا آنچه در عنوان فرمان پادشاه نویسند
طفیل شخصی بود در عرب ناخوانده بعروسی
وهمانیها میرفت منسوبان او وصاحب این شیوه را

بعد از او طفیلی گفتند اصطلاح شد
طلایه پاسبان وحراست لشکر
طناز هزل کننده طنز هزل
طوبی درختی است در بهشت خوش
وهر جا نیز باشد طور شیوه نوبت وکرت
طویله کمندی که اسپها را بدان بندند
طهور کنایه است از کریمهٔ شرابا طهورا
طیار بعربی پرنده بفارسی مهیا وآماده
طیارگاه کارگاه ومکان ساختن
طیب بالکسر عطر وخوشبوی
طیبه بالفتح نام مدینه طیبه مزاج وخوشی طبعی
طیران پرواز طیلسان فوطه
ورداییکه دوش گیرند وجامه که بر سر پوشند
وتا کمر فرو گیرد

حرف الظاء

ظرافت خوش طبعی ظلم ضم اول و فتح ثانی
تاریکیها ظلوم وجهول اشاره بکریمه انّه کان ظلوماً جهولا

حرف العین

عابر گذرنده عاج استخوان پاره فیل
عاطل بیکار و صاحب عطلت عالم صغری بدن انسان
عالم کبری جهان [illegible]
عامّه ضد خاصه تخفیف سیم آنچه بدان آب از
جوی در آب گذرند و در سته غلّه در دیده
عبهر نرگس عجم معروف و نام مقامی از نغمه
عجوبه مخفف اعجوبه یعنی آنچه سبب تعجب شود
عجوز مرد پیر زن پیر و جوان قبله زمین آسمان
آفتاب خلافت پادشاهی ولایت دست راست
اسب شیر شتر روباه گرگ گفتار گاو از روباه
سگ عدد هزار چاه دریا کشتی تاجر
مسافر توبه گرسنه عاجز شجاع شیر دال
سپر کمان حرب حربه رایت لشکر
پلک چشم خنجر تب شراب سراب هاله
آفتاب خیمه دنیا زره زن ریگ دیگ
دلو فربهی سال باد سموم آتش صومعه
عطر مشک طریق عافیت زنهار خوش
نقره (نعره) سیخ قبضه شمشیر درخت خرما
عدن بروزن بدن نام ولایتی در ساحل
بحر یمن مروارید بس بخوبی مشهور است
عدیل شبیه و نظیر
عراق بفتح بعربی بلاد معروف بفارسی نام مقامی
از موسیقی و بکسر بعربی کنار دریا و آب
عربده رستم بدخویی و فریاد کردن

عزرین پشه **عزازیل** شیطان

عزیمت آهنگ باصطلاح فقها ما فرض الله

ونیز دعایی که سر مریض و جن گرفته خوانند

عسس شبگرد و میر شب

عشر بالفتح ده آیه از سور قرانی بالضم ده یک

عشر عشر صد یک

عشق پیچان عشقه باشد گیاهی است باریک بر درخت پیچد

عشیات شامها **عفاف** پرهیزکاری

عفریت دیو **عفن** بکسر فا بد بو بفتح فا جمع عفونت

عفیف پرهیزکار **عقبه** راه تنگ

عقل اول و **عقل کل** اول ما خلق الله نور پاک محمدی

عرش اعظم فلک اعظم و روح اعظم

عقل کوز کنایه از فلک خمیده

عقیله گرامی و برگزیده هر چیز و بمعنی پیچیده

و با پسته هم باشد **علالا** شور و غوغا

علانبر بتشدید لام حمال

علم لدنی علمی که بدون تعلیم از مبدء فیض رسد

علوفه خوراک لشکر **علوی** آسمانی

عماری کجاوه **عمد** بفتح اول و ثانی ستونها

و بضم آنها نیز آمده

عمل و قول نقش و صورت مطربان

عمی عمیا کوری **عنا** رنج و زحمت

عناصر اجزای اربعه یعنی خاک و باد و آب و آتش

عندلیب بلبل

عنکبوت مگس معروف و نام آلتی از اسطرلاب

عنکل اصلش عن کل یعنی کسی که صحبت او کلال آرد

عنوان ابتدا **عنیف** سخت

عوان متوسط و واسطه

عود چوب را گویند عموماً و چوب خوشبوی معروف
که عود قماری را گویند خصوصاً نام سازی که بربط خوانند
و شتر پیر را هم نامند
عور نابینای یکچشم و عیب و باطل
عین زر چشم چشمه آفتاب نفس
حقیقت مال نقد باران دایمی برگزیده هر چیز

حرف الغین

غاب بیشه شیر
غازه گلگونه و سرخاب که زنان بر روی مالند
غبار گرد نام علتی در چشم و یکنوع خط
غبغب گوشت زیر چانه و نام بتی است
غدوات صبحها
غدیر آب ایستاده و شمشیر و نام موضع غدیر خم
غرا روشن **غرام** شوق شدید و عشق

غرنیش ظ
غرامت تاوان **غرّیش** صدای عظیم
غرو بفتح رای مهمله نی باریک که در کنار آبها روید
و بسکون آن بر وزن سرو نیز باین معنی آمده
غرواش آلتی که جولاهان آهار بر جامه پاشند
غره غریدن رعد و سباع این با ترکی مشترک است
در ذیل لغات ترکی مذکور است بعربی اول ماه
و ابتدای هر چیز و بهتر و سفیدی پیشانی اسب باشد
غریزی طبعی **غریو** فریاد **غزال** آهو
غزالهٔ زر کنایه از آفتاب
غزاله آهو و آفتاب **غزالی** لقب امام محمد غزالی
و نیز بمعنی ریسمان تابیده باشد
غژو حباب گرداب
غژغاو بزاء عجمی دم گاو کوهی در کوهستان
ماچین ملک خطا و هندوستان پیدا شود

برگردن اسپان و بر سر علم بندند آن گاو را بزرگی
قطاس نامند گویند گاو دریایی است حضرت
نوایی بالمجاز دستهٔ خار ذکر کرده که برای هزل
بر گردن خر بندند
غش بیهوشی و بیهوش شدن از درد
غل بضم بند و بکسر کینه
غلغل آواز شوریدن طیور
غلو بر وزن عتو بعربی از حد درگذشتن
و بر وزن هلو بفارسی هجوم
غلوله گلوله غلیان جوشیدن
غماز افشا کنندهٔ راز و خبر غمگسار غمخوار
غنایم جمع غنیمت مالی بود که از یاغی گیرند
غنج بالفتح کرشمه بضم هم آمده
غور بفتح ته و عمق و بضم نام طایفه

از تاجیک و نام ولایتی در حوالی هرات
منسوب بطایفهٔ مذکوره
غنجک سازیست که آنرا کمانچه گویند

حرف الفاء

فاقه عسرت فال نخود فالی است میان زنها
فام رنگ فانوس خیال فانوسی است بهو هیچ بیکر درد
فتان فتنه انگیز فتور سستی
فدی فدا فرشکوه و براز ندکی
فراز بلند و گشاده
فراش بالفتح پروانه و پردهٔ که در آن
قفل کنند و گل آب آورده و با کسر
بستر و تخمهایی که در شراب باقی بماند و دور
زیر زبان
فراغ فراغت و تخلیه بفارسی باد سرد و سرور خاطر

فرتوت پیر سال خورده

فرجه بالضم رخنه فرخ مبارک و مسعود

فرخار بر وزن سرشار نام مملکتی است

حسن خیز و نام بتخانه و بمعنی آرایش و آراستگی هم

فرد طاق و یگانه فرزانه خردمند

فرسوده رنج دیده

فرضه بالضم کنار دریا سوراخ آستانه در

سوراخ دوات

فرقد نام ستاره ایست

فره بکسر اول و تخفیف ثانی خوشخوی خوش منش

سبقت پیشی بسیار افزونی و غلبه که

دو حریف را با هم در نرد و شطرنج و غیره اتفاق افتد

فرهنگ عقل و هوش

فرید گیاه سبز و تازه که بهرکه نوبچه گویند

فریق گروه فش کاکل اسب پیراهن

فص نگین فصل الخطاب کلام ممیز حق و باطل

فصوص نگینها نام کتابی در حکمت الهی

فصیل فاصله و حایلی که در اطراف حصار کشیده شود

فضیل برمکی بضم اول نام یکی از مشایخ صوفیه

فضیل عیاض نام یکی از مشایخ صوفیه

مدفن او در بغداد است

فطیر خمیر و سرشته فغفور پادشاه چین

فقط در سیاق فارسی یعنی بس و در عربی

فقط بس و کافی و مستدام و با طای مشدده مضمومه

بمعنی هرگز بود فگار مجروح

فکوک جمع فک بمعنی رهایی و نام کتابی است

فلاح رستگاری

فلاخن قلماسنگ و آن معروفست

فلزات معدنیات سبعه

فلق صبح **فلوری** نام مکنونی در بهشت

فله شیریست که از حیوان تازه زائیده بعمل آید و آنرا بعربی لبا گویند

فن ادوار علم موسیقی

فوطه آنچه بر سر و کمر پیچند

فهرست تفصیل فصول و ابواب کتاب که در ابتداء تالیف و در پشت کتابها نویسند و فهرس معرب آنست

فیروزه خاتم کنایه است از آسمان

فیض قدسی افاضه آسمانی

فیلسوف استاد یگانه

فیلقوس بر وزن سندروس نام پادشاه روم پدر اسکندر

حرف القاف

قادرانداز کسیرا گویند که در انداختن قادر و ماهر باشد قدرانداز هم گویند

قارن نام سپهسالاری که در قصر فرهاد کار میکرده و معلم فرهاد بوده و نیز نام پهلوانیست معروف

قارون نام شخصی مالدار که در عهد حضرت موسی بوده و نام دوائیست که آنرا اوج گویند

قاروره شیشه و نیز عملی است که در تسخیر قلاع بکار برند و آن چنان باشد که قاروره را نفط پر کرده و آتش زده بمیان قلاع انداخته خانهارا بسوزانند

قاذورات بدخو و پلیدها

قافیه در علم عروض حرفی باشد که بنای

ابیات را بر آن گذارند

قالب بفتح لام قالب کفش و کلوله

و مثال آن و هیکل انسانی را نیز گویند

قامت قد و مخفف اقامت بود که در نماز

گویند و یا اشاره بکلمهٔ قد قامت الصلوة است

قاید پیشوا و دلیل قباد نام پادشاهی است معروف

قدح پیاله میخواره

قدر انداز اندازنده از روی اندازه

یا آنکه انداختنش بمنزلهٔ حکم قدر باشد که

رد نشود قادر انداز گویند گذشت

قدوسی فرشتگان قرابه صراحی

قرص بمعنی گرده مثل قرص آفتاب و قرص نان

قرص کافور یکنوع قرصی است دوائی که کنند

محبوب را بسبب سفیدی حضرت تشبیه بدان کرده است

قرن مدت سی سال شاخ حیوانات را همگویند

قروح جمع قرحه یعنی ریش و زخم

قسام قسمت کننده قسم بالکسر روزی قسمت و نوع

قصاب معروفست یعنی قاطع قصبه بری

قصب نی و نوعی بافتهٔ ابریشمی

قطار بالکسر جمع قطره و رفتار شتران

از پی یکدیگر بر وجه نسق و انتظام

قفسه جائی که در دکاکین از تخته ساخته

متاع در آن گذارند

قفص قفس

قطر بالضم خطی از مرکز بدایره رسد

و ناحیه و چوب خوشبو که عود گویند

قطیف نام بلده از بحرین

ققنس مرغیست خوش آواز که منقار

او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار
سال عمر کند و بعد از هزار سال هیزم
بسیار جمع ساخته و بر بالای آن نشسته
آغاز خواندن کند و دست کرده و بال
بر هم زند همچنانکه آتش از بال او جسته
در هیزم افتاده با هیزم بسوزد و از خاکستر
بیضه پدید آید و او را جفت نباشد

قلاب بفتح قلب کننده زر و بالضم چنگک

قلاش بی سر و سامان

قلب بعربی دل و جای از لشکر که محل آن
امیر لشکر باشد و بفارسی زر نا سره
و نا رایج که مغشوش باشد

قلبستان دیوث **قلزم** نام دریای مصر

قلقل آواز گلوی صراحی در وقت ریختن شراب

قله کوه **قمیص** پیراهن

قندیل شیشه که در او چراغ افروزند

قوا قوتهای جسمانی و روحانی

قواس کمانگر

قوس قزح شکلی است مقوس که
از انطباع عکس آفتاب بالوان مختلف
در دایرهٔ افق بهم میرسد

قهرمان ملک الموت **قهقهه** خنده
بصوت شدید و نام قلعه ایست در عراق

قیر چیز سیاهی است که بر کشتیها مالند

قیروان سرحد مغرب و گروه سواران و لشکر عظیم

حرف الکاف العربیه

کاج ۶ معنی دارد (۱) سیلی (۲) نام درخت معروف دیگر کاجی
(۳) کاش (۴) احول (۵) آئینه (۶) نام رباط

کاخ عمارت و قصر بلند و باران و نام قصبه ایست
در خراسان از مضافات توّن
کاره بد آینده و ناخوش
کازه خانهٔ چوب و علف که زراع و صیّاد
در کنار زراعت و صیدگاه سازند
کازی نام گلی خوشبو
کاسد ناراسچ و بیرونق
کاش و کاشکی لفظ ترجّی است
کاشی منسوب بشهر کاشان ظروف کاشی
و کاشیهایی که در جوامع و بقاع بکار برند
چون اوّل در کاشان وضع شد لهذا
در ولایت دیگر هم که ساخته شود بهمان
اسم مصطلح و معروف گردید استعمال مجازیست
کال متاع **کاله** کدو باشد عموماً کدوی شراب خصوصاً

کام خواهش و تمنّا **کاو** برنده و کاونده
کاو کاو کاوش
کاواک کاباک اجوف یعنی میان تهی
کاینا من کان باشد هرکه باشد بمنزلهٔ
علی ای التقدیر باشد
کبر بزرگی و عظمت **کبریت** گوگرد زرد خالص
کبوتردم کنایه از شراب سرخ
کت تخت و کرسی را گویند گویند لفظ
هندیست و بفارسی قنات را مانند بهیں
جهت سقفی را کت کن خوانند
کتابه نوشتن و نوشته و آنچه بقلم جلی
بر دورهٔ طاق و دیوار عمارات نویسند
کتاره تیغ هندیست پهن و راست قدری
محرّف کتاره رست

کتان گیاهی است از پوست آن جامه بافند
کتم خفا کتمان مخفی ساختن
کتون جامه ایست از جنس کتان که نازک
آن کتان و درشت آنرا کتون خوانند
کثافت ضد لطافت
کجک قلاب و پرکجی که در دم اردک نر باشد
کجکول کشکول کحل سرمه
کحل ما زاغ اشاره بکریمهٔ ما زاغ البصر و ما طغی
کدخدا پادشاه بزرگ و رئیس قوم و ده
و متأهل ضد عزب
کدو امرود نوعی امرودیست بزرگ
کر بضم اول نام دو رودخانه است یکی در شیروان
و دیگری در فارس کرام جمع کریم
کرامات خوارق عادات که از اولیا سرزند

گرامند صاحب قدر و قیمت قابل و شایسته
کران و کرانه کنار
گربز بر وزن هربز خبیث مکاره و حیله ور
کرخ بفتح محله ایست در بغداد معروف
کرخی منسوب بآنجاست بضم اول و ثانی
مخفف کروخ نام محلی ایست در هرات
کر و فر شکوه و طمطراق
کرک بر وزن مرک کرکدان مرغ خانگی
کبک و سرطان را گویند
کروی بشکل کره کری کرایه
کریاس آستان و دالان خانه
کریه مکروه و ناخوش کژ کج و ناراست
کسری لقب نوشیروان پادشاهان عجم را هم گویند
کسروی منسوب بکسری

کسوف گرفتن آفتاب
کش خوب و خوش نام شهر سبز ستاره زحل
زیر بغل سینه گوشه و بغوله عموما گوشه زنان خصوص
زخمی که دست و پای شتر بهم رسد و بمعنی کشنده مثل دلکش
کشّاف آشکار کننده نام تفسیر منسوب بزمخشری
کشف بسکون ثانی طوریست از ادراک
ورای عقل و بفتح شین لاک پشت
کشور خدای پادشاه **کعبتین** دو مهره نرد
کفچه نوعی از مار و پیچ و تاب زلف را هم گویند
کفلیر کفگیر **کفّه** پلّه ترازو **کفیل** ضامن
کلاله بالضم بفارسی موی پیچیده و مجعّد مجازا
بمعنی زلف و کاکل بفتح در عربی بنی اعمام
کلبه عرب رنج و بعب فارسی خانه محقّر را گویند
کلغند بروزن کلقند مردم نا تراشیده و ناهموار

امرد قوی هیکل را هم مانند **کلک** قلم
کلکل بعربی سینه بفارسی هرزه گوی و بسیار گفتن
و نام دوائیست مقل گویند
کلّه پوش چیزی که سر را بدان پوشند
کلیچه نوعی نان روغنی و قرص و گرده را هم گویند
و جامهٔ آجیده را هم مانند **کلیز** زنبور عسل
کم عرضی آنست قبول تمت کند خبری بمعنی بسیار
و کم استفهامی بمعنی چه مقدار باشد
کمخا بافتهٔ ابریشمی منقش که بالوان مختلف ببافند
کنافه نام آلتی از شطرنج است
کنب بروزن ادب چرک دست و پای
بکسر نون گیاهی که از آن ریسمان تابند
بمعنی ورق الخیال که بنگ باشد هم آمده
کنشت بضم اوّل و کسر ثانی آتشکده و معبد یهود

بمعنی کردار هم باشد چنانکه گویند به کنشت
کُنگُر کنگره باشد که در سر دیوارهای حصار قرار
دهند **جَغَد** شاخ درخت نورسته و قسمی از کدوها
باشد که شاخ و شانه دست گرفته بدرختها
روند شاخ را بشانه زده چیز طلبند بیچیاد سلطان و گدا را نیز گویند
کوتوال قلعه بان در ذیل لغات ترکی گذشته
کوژ بازای عجمی خمیده پشت
کوف شانه جولاهان و مرغ جغد
کون اسنی **کوهان** بلندی پشت شتر و زین اسپ
کوهه زره و بمعنی پس و پیش زین موجه آب
جن گرفته حمله و نهیب نیز نوشته اند
که مخفف کاه بمعنی کاهش باشد
کهف پناه غار و کوه
که کوب بضم کوه کوب

کهن دیر کهن سپنجه کنایه است از دنیا
کهولت پیری که بعد از شیخوخیت بود
کی یعنی ملک الملوک و بمعنی چه وقت نیز باشد
کید بعربی مکر و حیله بفارسی نام پادشاه
قنوج معاصر اسکندر و وصالح طلا و نقره که لحیم خوانند
کیز نیز کیف عرضی که قبول قسمت نمیکند
بمعنی استفهام هم باشد
کیل پیمانه غله
کیمخت کفل اسب و خر دباغت کرده ساغری گویند
کیوان ستاره زحل

کاف عجمیه

گام قدم **گاه** تخت وقت بوته زرگر
صبح و نام ستاره جدی
گبرگی شال و جام شراب منسوب بگبران

کلنجک پر کج دم سر غالبی

کج کروهه گلوله از کج ساخته در کمان گروهه اندازند

کد مخفف کدای **کرآ و کرای** غلام سیاه

کرامی محترم **کران** سنگین و ضد ارزان

کرانجان کاهل **کرای** **کرانیده** میل کننده

کرد بالضم پهلوان و شجاع

کردبالش **کردبالشت** متکای مدور

کردنا دعایی که برای کم گشته و گم شده نویسند

سکه و نقش نگین را هم گویند

کرزه بر وزن هرزه مار بزرگ پر خط و خال زهرش زیاده از مارهای دیگر باشد در دار المرز بیشتر اکثر به

کرفت اهل نغمه مخالف شدن را گویند

کردیزدی بفتح نوعی بافته بسیار نازک خانه خانه بافته شده که زنان معجر کنند

کرتمنا اشاره بکریمه و لقد کرمنا بنی آدم

کروهه بر وزن و معنی گلوله باشد

کز تیر بی پر و پیکان و آلت ذرع که پارچه و غیره پیمایند

کذارش ادا کردن **کزاف** دروغ

کزدسته جاروب **کزیر** چاره

کلغه تپه تراز و **کلاله** پیراهن **کلبانک** آواز مؤذن و شعر که کیران و امثال آن

کلخند گلچهره **گل رعنا** گل خوشبوی سرخ و زرد

گل سوری گل سرخ معروف

گلشن فیروزه کنایه از آسمان

گل صباح گلیست بالوان مختلف میروید

گل کز گلی که بدان سرخ رنگ کنند رنگش و میرود

گلگون گلرنگ و نام اسب شیرین

گل معصفر گل کاجیره

گل نافرمان گل بنفشه نیم رنگ است
گلها چه گل نام بازی که دست اطفال را
کنبه حبت و خنبر و سقف مدور عربی قبه
و سطل پیاله را گویند
گنج باد آورد نام گنج دوم خسرو پرویز و نام
لحنی از موسیقی گنجور خازن
کنگ بضم لال و ابکم و لوله سفالی که در معبر آب گذارند
گور قبر خر وحشی و لقب پادشاهی از ساسانیان
که بسبب افراط در شکار گور بهرام گور گفته اند
دشت و هموار نیز نوشته اند گورخر یعنی خر دشتی
گورتک کنایه از اسب تیزرو
گول سفیه و نادان و مکر و حیله
گوهر جوهر قیمتی سرشت و طینت
گوی کره گویا ناطق و بمعنی پنداری هم آید

کهوپکه دفت و پوقت
کهزن شغره صحافی و آلت پوست تراشی
کیبر پیکان شکاری بزرگ مجازا تیر را هم گویند

حرف اللام

لاابالی بی باک و بی پروا
لابه بعربی سنگلاخ گرم بفارسی سخن
بازی و تملق لات نام بتی است
لاجرم بیشک و ناچار
لاده سفیه و نادان و سگ ماده را هم گویند
لاشه اسب و خر پیر و لاغر و مرده جمیع چارپا و حیوانات
لاعب بازیگر لاغ هزل بازی
ظرافت مسخرگی لالا بنده غلام و نام گیاه [illegible]
لاله نعمان گل شقایق لاتحصی اشاره
بمضمون لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

لابه چو مهر بکه نقاشان زیر رنگ گذارند

لجه دریا **لحن** آواز نغمات موزون و نحوی

معنای قول و خطا یکه از تقریر و خواندن واقع شود

لعاب آب دهن آب غلیظ مانند آن

لعاب الشمس چیزی سفیدی که گرما در هوا

پیدا میشود مثل تار عنکبوت و لعاب النحل عسل

لعب بفتح و کسر بازی **لعبت چین** محبوب آراسته

لعبت شنگ محبوب شوخ که هر دم جلوهٔ دیگر کند

لعبت باز لعبتک باز شعبده باز بازیگر است

که شبها صورتها از پس پرده بیرون آورد

لعل نام سنگ معروف و کنایه از لب محبوب است

لعل جان پرور لعل سیراب

لعل گوهربار کنایه از شراب سرخ

لطف بفتح اول و ثانی بمعنی جماع بود

جیب اللطف عبارت از آنست و بضم جمع لطیفه بود

لفاظ سخنور و صاحب تقریر **لک** صد هزار

لگن شمعدان و طشت کوچکی که دست شویند

لمعه درخش **لنج** خرام از روی ناز

لوث نجاست **لوح** بفتح صفحه و تخته چوب

و استخوان و تشنه شدن و درخشیدن

و پیدا شدن و رنگ گردانیدن و بضم

لام شدت گرمای تابستان

لوحش الله تبارک الله

لوحه بالفتح نام پرنده ایست بزرگ که کبک دری

شبیه بوقلمون که از سر تا دم چند رنگ مختلف دارد

و بعربی بمعنی صفحه باشد

لوخ گیاه بلندی در کنار آبها روید حصیر بافند

لولی طایفه که در کوچها و در خانها خوانند و گدائی کنند

کنند و منسوب به بی‌شرمی و بی‌عصمتی باشد
بمعنی نازک و ظریف هم آمده در هندوستان
قحبه و فاحشه را گویند
لوند سپاهی رند بیباک زن فاحشه
پسر بدکار شاگرد و خدمتکار باشد
لیف پوست خرما و آنچه از پوست خرما
و موی بجهة پاک کردن چرک کفش و غیره
سازند و کیسهٔ صابونی را که در حمام بر بدن
مالند نیز بالمجاز لیف گفته میشود

حرف المیم

مؤبّد بر وزن ممهّد یعنی همیشه
مات مغلوب حریف در بازی
مآثر آثار
ماجری آنچه جاری شده و میشود بالیٔ

در دعوا و نزاع استعمال شده است
مؤجّل تاخیر انداخته شده و نسیه ضد نقد
مادّی صاحب مادّه **ماسوی** آنچه غیر خدا باشد
ماشرا مرضی که از هیجان خون و حرارت
در چهره و اعضا بهم رسد
ماثوره مطلق لوله نی کوچک که جولاهان
ریسمان پیچند و یا با آن آب خورند و بازیگاه هم [illegible]
ماضی گذشته و شمشیر قاطع
ماطغی اشاره بکبریه و ماطغی
ماغ مرغابی سیاه کبوتر بال و گردن و سینه
سرخ میغ و نرم **مآل** بازگشت
مالک صاحب اختیار موکّل دوزخ
ماله آلتی که بنّایان اندود و زارعان زمین
تخم پاشیده را هموار نمایند

ماه خرگاه و کهی و کاهی ماه هاله‌دار و محبوب خیمه‌نشین

ماه کنعان کنایه از حضرت یوسف

ماه مقنع ماه نخشب که حکیم ابن عطا ظاهر کرد

ماء معین آب خوشگوار ماهور مقامی از موسیقی

مباح جایز که طرف حلال و حرامش مساوی باشد

مبارز جنگجو مبکی گریه آورنده

مثابه مرجع منزل و دامگاه صیاد

مثال مانند و منشور و فرمان پادشاهان

مثمر میوه دهنده مثمن هشت خانه و هشت گوشه

مجاز معنی حقیقی آن راه و بالمجاز ضد حقیقت

مجال فرصت و جولانگاه مجانین دیوانگان

مجبول سرشته شده مجذوب جذبهٔ عشق دریافته

مجرور کشیده شده در میان نحویان مکسور

مجمر آتشدان و عود سوز

مجنن دیوانه کننده مجوّد عالم العلم قرائت

مجوّز تجویز کرده شده مجوس آتش پرست

محارب حرب کننده محاسن نیکیها و لحیه

محافه محفه محاکا حکایت کردن

محال بفتح اول جمع محل بضم اول حیله و ممتنع

محبره ظرف مرکب و مجازاً قلمدان بزرگ

محترق سوخته شده محتشم صاحب احتشام

محدّب قوزپشت محذوف بریده شده

محرّر نوشته و آزاد شده

محرق سوزاننده محروق سوخته شده

محسوس دریافته شده محفل مجمع

محلول حل شده محن جمع محنت

محور تیر چرخ و آسیا و چوبکه خمیر را بهن کنند

مخ مغز مخافت بیم و ترس

مختار برگزیده شده

مخروطی شکل دراز مدوری که سر آن باریکتر
از جانب پایین باشد
مخطی خطا کننده مخلص بفتح خلاصی
مخلوط آمیخته مخنث نه زن و نه مرد
مد کشش مداد بالکسر مرکب
مدام همیشه و شراب مدبر بدبخت و پشت برگرداننده
مدخل راه دخل مدرک بفتح دریافتن و بکسر دریابنده
مدرس سه و دو تا پدید مدغم در یکدیگر پنهان شده
مدفون دفن شده نام پرنده در هندوستان
بزرگ طوطی پرهای الوان دارد
مدقق دقت کننده مدمن مداومت کننده
مدهوش دهشت زده مدیح مدح و ستایش
مادح ستایشگر مدیر دور کننده
مدینه شهر عموما مدینه طیبه خصوصا

مذاق ذائقه مذهب زر اندود
مر بفتح جمع مره که عقد پنجاه بود برای شماره
و بالضم تلخ و نام درختی است
مراغه بخاک غلطیدن ستور و نام شهری است
مرتاض ریاضت کش مرتسم منقش
مرحبا یعنی خوشا کلمه تهنیت و تحسین است
مرز بعربی گزیدن باطراف انگشتان
و دندان با آهستگی و بفارسی زمین را گویند
عموما و خاکی که باطراف باغچه ریخته بلند
کنند خصوصا و بمعنی بوزه هم باشد
مرزبان بضم زای معجمه بعربی رئیس آتش
پرستان و بسکون زای بفارسی حاکم
مملکت و نگهبان سرحد
مرس ریسمان و طناب را گویند عموما

در ریسمان را که بر گردن سگ کنند خصوصا

مرطوب تر مرغزار سبزه زار

مرغ شباویز مرغ حق گوی

مرغنی موضعی از متنزهات هرات

مرغول مرغوله پیچ و تاب حلقهٔ مو

نشاط و خرمی بالمجاز تحریر و آواز مرغان

و مطربان بسبب پیچ و خمی که در آنست

مرق رقت آورنده

مرقع پاره های بهم دوخته و بهم پیوسته بالمجاز

خرقهٔ درویشان را گویند

مروحه بادزن مرو شاهجان ولایتی از خراسان

مروق صاف و پالایش شده و خانهٔ رواق دار

مزاد زیاد کردن مزج آمیزش

مزعفر طعام بزعفران آمیخته

مزکی منزه مساح پیماینده

مساس دست مالیدن مسالک راهها نام کتابی در فقه

مسامات بالفتح منافذ بدن که محل حلول هوا

و رویدن موست و بالضم خشک کردن

مست خراب است لایعقل مستدل استدلال کننده

مستدیر مدور مستراح بیت الخلا

مستطیل طولانی مستغل جایگه غله بگیرند

مستقل معتقد و کم شمارنده مستکره مکروه

مسخ قلب با هیئت شدن مسخن گرم کننده

مسدس شش پهلو و ششی نه مسقوط انداخته شده

مسلسل مثل زنجیر بهم پیوسته شده مسلوخ کشاف سلیخ

مسلوک راه رفته شده مسمار میخ

مسموم زهرناک و زهر داده شده ممسوخ

قلب با هیئت شده مسیر محل سیر

مشاهده بالفتح جمع مشهد و بالضم نظر کننده

مشتری خرنده نام ستاره ایست معروف

مشرب مشروب محل آشامیدن و خوش مشرب

کسی را گویند که ظریف و سلوک او با مسلک هر کس آشنا باشد

مشرقین مشرق و مغرب مشعبد شعبده باز

مشعل مشعله بالفتح جای روشنی بالکسر

آلت روشنی مشکل صاحب شکل

مشکوة فانوس و نام کتابیست

مشموم مشک و بوئیدنی

مشهد محل حضور و شهادتگاه و نام شهر

معروف از ولایت طوس

مشی شجر اشاره بر راه رفتن درختی که باشاره نبی بود

مصاف بالفتح محل صف و بالضم

صف آراستن مصباح چراغ

مصحف ناطق عبارتست از حضرت رسول

مصر اصرار کننده مصروع صاحب علت صرع

مصقل آلت زدودن مضاف افزوده شده

مضحک خنده آورنده مضراب آلت

نواختن طنبور مضمحل نیست شده

مضمر پنهان شده مضیق تنگنا

مطبق طبقه دار و پیچ کرده شده و نوعی

از بافته ابریشمی منقش مطبوع مقبول

مطری تازه شده و هو من الطری

مطری زلف پریشان شده

مقرنس نقشی است مانند قرناس الجبل

یعنی پنی کوه همان نقش بر آمدگی را در عمارت

مقرنس گویند مطرز معرب است یعنی راه راه

بافته شده منقش و مزین

مظروف گنجیده شده مظلم تاریک
معتکف گوشه نشین معجب صاحب نخوت
معجر مقنعه که زنان بر سر اندازند
معجل سریع و نقد ضدّ نسیه معدّ آماده
معدّل دایرهٔ مفروضی است در فلک اعلی
که چون آفتاب بمحاذات آن دایره رسد
شب و روز مساوی شود معشر گروه
معطوف بازگردانیده شده
معلوم معلوم است باصطلاح صوفیه ثابتات
مغ ترسا مغاک گودال
مغیلان بروزن سلیمان درختی است
خاردار مفتاح کلید و نام کتابی در معانی بیان
مفتش تفتیش کننده مفتون شیفته
مفرش بساط و گستردنی

مفرط زیاده از اندازه مفسقه مرصع فسق
مفلوک زبون و ناتوان مقالت گفتگو
مقامات مراحل سیر و سلوک و نواها
مقامر قمارباز مقط قط زن
مقنع بکسر اول و فتح نون مقنعه که زنان
بر سر اندازند و بضم اول و تشدید نون
بروزن مهتد یعنی مبرقع و روکش شده
چنانکه ماه عیسی نخشب را ماه مقنع گویند
مقوس بشکل کمان منحنی شده
مقیی قی آورنده مکتوم پنهان شده
مکحل سرمه کشیده شده مکتسب محل تحصیل کسب
مکلل مرصع مکمن محل خفا و پنهانی
مکیف از کیفیتی بکیفیت دیگر شده
مکین مکان گرفته و استوار و کسیکه نزد ملوک

صاحب منزلت باشد مل شراب
ملا بروزن صفا پر وبروزن امل اشرف
ملاح کشتی ران ملاحظ نظاره کننده
ملاصق چسپنده ملحوظ دیده شد
ملک پادشاهی ملکوت عالم غیب
ملس خایه بیرون کشیدن وسخت راندن
ملسا نرم وهموار ملمّع درخشان ونوعی از شعر
ملنک مردم بیپروپای برهنه ومست
مماس مس کردن ممراض بسیار بیمار شونده
منات نام بتی است منادی بکسر دال
ندا کننده وبفتح دال ندا کرده شده
منبع محل برآمدن آب منجمد افسرده
منجنیق آلتی که سنگ بمیان قلاع اندازند
منحرف کج منحط پست منخسف

ماه گرفته شده منصوبه نشستن نقش
در بازی رغم از آنکه موافق مراد باشد
یا مخالف مراد ورسم بازی است از
هفت بازی نرد منطبق موافق
منطق آلت قانونیه که نگاه میدارد
ذهن را از خطا در فکر
منطقه کمربند ونام دایره فلکی که آنرا
منطقة البروج گویند
منعقد بسته شده منفخ دم حدادی
منقاش موچین ومقراضی که بدان
سر شمع گیرند منقل آتشدان وبعضی
محل نقل وحکایت باشد
منکسف آفتاب گرفته شده
منکوب مخذول منوم خواب آورنده

منکر بفتح کاف ناخوش و بکسر کاف انکار کننده **منهاج منهج** راه

موازی مساوی و برابر **موارد** مدارا

موالید ثلاث معادن نبات و حیوانات

موبد بر وزن مقبل دانشمند و حکیم و حاکم دین آتش پرستان بفتح باء هم آمده

مورچل مخفف مورچال و آن خندقی است کوچک که در اطراف اردو بجهة محافظت لشکر بکشند **موری** رهگذر آب

موسوس وسوسه کننده **موسیچه** صاحب برهان قاطع پرنده شبیه بفاخته و بعضی صعوه نوشته اند شخص مؤلف تقریر کرد پرنده کم آزار خاکستری رنگ بزرگی دختر صوفی است که آن پرنده بیزرگ جوجه باشد

موسیقار بر وزن بوتیمار سازی است معروف و پرنده که در منقارش سوراخ بسیار است آوازهای گوناگون آید موسیقی ماخوذ از آن است

موشک فشنگ طور چیزیست بباروط ربا بسته چون آتش دهند بهوا رود

موله سرگشته و به مجنون **مویه** نوحه

مهتر بزرگ قوم و پرستار اسب

مهجه بضم میم جان بفتح میم با جیم عجمی بفارسی شقه علم

مهرخرگاه و **کره گاهی** و **کره نشین** ماه هاله دار کنایه از محبوب خرگه نشین **مهد** گهواره

مهر معجل کابینی که نقد ستانند

مهرآ گوشت بسیار پخته مضمحل شده

مهر بادامه مهریست که بشکل بادام ساخته بود

مهرگیاه گیاهی که عرب بیروح الصنم گویند

مهره دانهائی که از شیشهٔ الوان یا چوب

یا گل ساخته میشود مهل بفتح مهلت

و بضم شراب جهنم ماه نخشب معروفست

مهندس معمار و اندازه کننده میرزا

آنکه از طرف پدر شاهزاده باشد

میرک آنکه از طرف مادر شاهزاده باشد

میزبان صاحب خانه که مهمان داشته باشد

میغ ابر و بخار تیره که از زمین متصاعد میشود

می لعل کنایه از شراب سرخ و لب محبوب

مینا آبگینه و شیشهٔ الوان که در ترصیع بکار زرگرها

مینو زمرد بهشت و آبگینه

حرف النون

ناب خالص و بیغش ناجخ تبرزین

ناجو بید ناخنه علتی که در چشم پدید آید

نادر کمیاب ناربن بضم بای ابجد درخت انار

نارون بفتح واو درخت خوش اندام

و پربرگ و سایه دار و نام پشه در دار المرز

نازو بازای عجمی همان ناجو یعنی درخت بید است

ناسره ناراج نارود قلب و روی اندود

ناشی سفیه و بی ادراک نافرمان لطف بنفشه مریم

نافذ جاری ناقوس تخته ترسایان

که در وقت نماز خود نوازند

ناکاسته نکاهیده و لاغر نشده

ناکام مراد نیافته نال قلم و ریشهای

قلم و نای میان خالی و ناله و نالنده

و نام مرغک کوچک خوش آواز در دو خانه کوچک

نالش ناله کردن

در آن ماه نزدیکی است عکس آن از عطار از ماه نخشب

[illegible]

ناموس بیر باصاحب سرّی مطلع بباطن
وحاذق امر وپشهٔ شیر وبفارسی بانگ
آوازه صاحب خانه منزل عفت
عصمت جنگ جدل و حکم الهی
ناو ظرفیست میان خالی وطولانی
که از چوب تراشند ودر میانش
نشسته از آب میگذرند واگر کوچک
باشد ناوچه از قبیل ناوچهٔ آهنی
که زرگران طلا ونقره را که ریخته در آن
ریزند تا بسته شود و آنچه کارگران
گل در آن [illegible] ریخته بپای کار ریزند
ناوه گویند وآنچه برای ممر آب
باران بر پشت بامها نصب کنند
ناودان گویند و چوب را از

میان خالی که تیر کوچک را در آن گذاشته
انداز زند ناوک گویند و بتسمیه حال با محل
محل کرده آن تیر را هم ناوک گویند
ناوک همان تیر و ناوچه تیر بود که مذکور شد
ناورد جولان و جنگجوی
ناهید نام ستارهٔ زهره
نبرد جنگ و رزم
نبیذ شرابی است که از خرما وجو
امثال آن باشد
نجاشی نام پادشاه حبشه که بحضرت پیغمبر ایمان آورد
نجد بیابانیست در حجاز مسکن قبیلهٔ مجنون
نحله بالفتح زنبور عسل و عطاء بلا عوض
و بالکسر دعوی نحیف لاغر
نزه با نزهت و خرمی

نخجیر شکار و شکارگاه ندبه نوحه
ندیم مصاحب و هم پیاله نزع کندن دم مرگ
نژاد با ژای عجمی اصل و نسب
نژند با ژای عجمی غمگین و دردمند
نساج بافنده لقب ابوبکر از مشایخ صوفیه
و خواجه نساج نام بخارایی هم بوده که از
مشایخ این طبقه است
نسخت بالضم آنچه از روی آن نقل کنند نسخه
نسر کرکس و نام بتی نسر طایر
نسر واقع دو صورت است از صورت
متوهمه فلکی نسرین بفتح را العربیه
عبارت از نسر طایر و واقع و کبرا
بفارسی نام یکنوع گلی است
نسف نام شهر سبز باشد که کش و نخشب هم گویند

نسق ستاره جوزا و سیاست
و انتظام و افشاندن تخم زراعت
نسناس جنسی است از خلق
بیک پا میجهند قومی از دنیا جوج و ماجوج را
گویند و قومی را نیز گویند بصورت
انسان اما از اولاد آدم نیستند
نسیج بافته نشو نمایش
نص حکم صریح نصوح خالص
نصوص احکام صریحه و کتابی از حکمت
نطع پوستی است مدبوغ که
از آن گسترانند
نظاره خوان دلکش بطرب و خوانندگان
نعل باژگونه کاری که مردم بدان پی نبرند
نفاذ جریان نفحه بو و رایحه

نفور کراهت نفیر ناله و فریاد و گروه
عام و کرنای کوچک که آنرا نوازند
نقاری کاویدن نقد حاضر و موجود و صند سیه
نقش و عمل و نقش و صورت اصطلاح مطرب و اهل نغمه است
نقش شش ودش در اصطلاح نرادان نقشی است
نگون خمیده نکهت بضم بوی رایحه عموما
و بوی دهان خصوصا نمط نوع و گروه
آدمی و فقیه دانشمند و جامهٔ پشمینه
که بر روی هودج اندازند نواله بهره و عطا
نوآیین آراسته و زیبا و شخصی که رسم
نو ظاهر کند نوباده نوبر نوبت
بر وزن شوکت دفعه و کرة و کوس
که در اوقات معین در نقاره خانه
سلاطین و اصحاب طبل و علم نوازند

و خیمهٔ بزرگ و پاس و محافظت و مجال و فرصت
نوخاسته نورسته و تنومند
نورد چوب مدوری است که قماش را
بدان ته کنند و رزم و نبرد و پیچ
و پیچیده و طومار پیچیده
نوشادر داروییست کانی که بیشتر
سفیدگران بکار برند
نوشخند تبسم و خندهٔ شیرین
نوعی تخلص شاعریست خبوشانی
نون تنوین باصطلاح نحویین نونی است
در آخر معرب در تکلم ظاهر میشود و اما بتحریر
در نیاید از قبیل نون زید که فی الدار
نوید مژده نهاد سرشت و طبیعت و رسم و عادت
نهالی بستر نهاوند نام قصبه ایست در همدان

نه پرکار کنایه از نه فلک نیاز احتیاج
نیچه نی کوچک نیر اعظم آفتاب
نیران جمع نار یعنی آتش نیرنگ مکر و فسون
و فریب نیرو قوت و توانایی
نیل نام رود خانه مصر و نام جوهریست
که بدان جامه کبود کنند و زنان را
بدان خط و خال کنند
نیلگون ایوان کنایه است از آسمان
نیم ترک کلاه خود نیمروز ملک سیستان
نیو دلیر و بهادر

حرف الواو

واردات آنچه بخاطر رسد و آنچه
از عالم غیب بر اهل سلوک فایض شود
وارسته خلاص وافی وفا کننده
و نام کتابی است در حدیث
والا بلند و نوعی از حریر
والای مادی تافته و حریر کبود
واله سرگشته و حیران وام قرض
وامق نام شخصی از عرب که عذرا
معشوق او بوده وایه ما یحتاج
وثاق بفتح و کسر بعربی بند و بکسر جمع
وثیقه و بضم بفارسی خانه و سرا
وجد و حال باصطلاح صوفیه
شور و شوقی است که بسبب
ادراک لذات معنویه در طبع بهم رسد
وجع درد وجه رخساره و جهت و سبب
وجود عارضی هستی بی بقا
وجه الله ذات الله وحل گل و لای

وخامت شومی ودایع امانات
ورع خداترسی وشن مانند و خوب
و نغز و منتخب و نام شهریست از زرکستان
و بافته ابریشمی وصله بالفتح پاره و قطعه
و بالضم پیوند و خویشی وصمت عیب
وعید وعده بیم وغا بعربی صوت
کس و بفارسی جنگ و کارزار
وقف بمعنی ایستادن باشد و وقف
آیات قرآنی و وقف املاک و رقبات
ولایت بالفتح یاری کردن و بالکسر
مملکت و بلاد و یاری و پادشاهی
و حاکم شدن و ولی کسی شدن

حرف الهاء

هاتف آواز کننده

هاضم بمعنی لازم و متعدی هردو آمده
یعنی هضم کننده و گوارنده و منهضم
هامون صحرا هبا گرد و غبار
هبل بضم اول و فتح ثانی نام
بتی است در مکه معظمه بوده
هبوط پستی هجا هجو کردن
و تهجی کردن حروف و حروف تهجی
هجنت قباحت هدف نشانه تیر هذیان
سخن یاوه و بیمعنی هزار دستان بلبل
هزاره نام طایفه عظیمی که در کوهستانات
نواحی قندهار و کابل می نشینند
هزل مزاح و شوخی هفت جوش
فلزات سبعه است که با یکدیگر
میگدازند

هفتخوان رستم هفت عقبه است که
رستم طی کرده
هفت ورنگ کنایه از هفت ستاره که بنات النعش کبری گویند
هفت اورنگ کنایه از افلاک سبعه و نیز نام
منظومات سبعهٔ ملا جامی است
هلال قدح همان جام هلالی است که در
حرف جیم مذکور شد
همال شبیه و نظیر هماورد هم نبرد
همیون مبارک و خجسته
همپای همراه همتک همرفتار
همدست معین و دستیار هنجار هموار
هوان ذلت و خواری هودج محمل و کجاوه
هور آفتاب هوی صدائیکه قلندران
و درویشان در وقت طلب میکشند

هویت ذات هیرمند نام رودخانهٔ
عظیم که از حوالی قندهار میگذرد
هیضه علتی است که از امتلاء معده بهم رسد
هیلاج لغت یونانی است و معنی آن
چشمهٔ زندگانی باصطلاح منجمین دلیل جسم
مولود است چنانکه کدخدا دلیل روح
و آنرا کدبانو هم گویند و نام کتابی است
از تالیفات شیخ عطار
هیولی جوهریست که صورت قایم باوست
هیون شتر بمعنی اسب هم نوشته اند

حرف الیاء

یاسج بروزن خارج پیکان و تیر پیکاندار
یاقوت مذاب کنایه از شراب احمر
یام اسبی که در منازل از برای چاپار

وقاصدان بسته شود

یاوه سخن هرزه و ظاهر بیهوده

یباب خراب یتیم بی پدر و پهلوان طرار

یشیمانه طرارانه یثرب نام مدینهٔ طیبه

ید بیضا عبارت از دست مبارک

حضرت موسی که باعجاز زیر بغل

آنحضرت مانند پنجهٔ آفتاب ظاهر میشد

و نیز کنایه است از دست فایق

بارع در شهر یرقان نام آزار معروف

که از غلبهٔ صفرا عارض میشود

یغما تاراج و نام شهریست حسن خیز

در ترکستان یکران اسب

یکفن کسی را گویند که در فن خود استاد

و ماهر باشد زیرا که کسیکه اوقات

خود را صرف فنون متعدده کند بمرتبهٔ

کمال هر یک نمیتواند رسید

یلدا شب اول جدی که اطول

لیالی سال است یله

رها و کج و کجی وزن فاحشه

و بمعنی یمن برکت

و سعادت

١٢٩٤

یوج آفتاب

تمام شد تذییل کتاب بعون الملک الوهاب فی یوم جمعت خاتم شهر حج الحجه

ترتیب کتاب بحروف تهجی و حرکات ثلث است با ترتیب
کتاب الالف باب المفتوح باب حرف الالف مع الالف
بنای صیغ بر علامات قیاسی اشتقاق یابد و هر یک که
سماعیست در تحت جواهد سطور است تا طالب را التعری
نباشد و بعضی اشتباهات متقدمین را بجهه تصویب طالبان
در مقام خود محقق ساخته تا ترک سهو و اختلاف معانی
و لغه مخترعه و الفاظ مبتدعه هر یک ظاهر گردد

مقدمه باید دانست که نوائی علیه الرحمه در حرف
پ و چ و گ قید عربی و عجمی نکرده است
و حرکه مشبع و غیر مشبع را نیز قافیه کرده است انجفیر در
بعضی جاها ذکر عجمی و عربی و مشبع و غیر مشبع را مراعات در بعضی

بعضی جاها متعرض نشده است و چون اوزبکیه توران و اهالی
ماوراء النهر لفظ کوراک و کنباک و کیلک و اشباه اینها را با کاف
عربی و ترکمانیه و اهالی خوارزم با کاف عجمی استعمال میکنند
هر دو را معتبر دانسته متعرض عربی و عجمی نشده مگر در جاییکه
معمول فریقین است بعربی فیه عربی و بعجمی فیه عجمی نموده است
و اسامی شعرای دیگر را بیان و کتب آنحضرت را بتبیان ساخته

منظومه غرائب الصغر نوادر الشباب بدایع الوسط
فوائد الکبر حیرت الابرار فرهاد و شیرین لیلی مجنون
سبعه سیاره سد سکندری لسان الطیر اربعین منظوم
نظم الجواهر **منثور** محبوب القلوب میزان الاوزان
خمسة المتحیرین نسائم المحبة تاریخ انبیاء تاریخ ملوک عجم

مجالس النفایس   مناجات   وقف نامهٔ رسالهٔ [illegible]

و این کتاب شامل لغات مشکلهٔ فارسی و عربی و بعضی از آنها

نیز ملحق باشد تا بر مطالعه کننده واضح و ممیزی در میان آنها

لغت لایح گردد لهذا در آخر کتاب تذنیبی قرار داده لغات

فارسی و عربی را از ده جلد منظومه مرا در آن بحذف شواهد

مذکور ساخت و از منشرات بذکر لغات فارسی و عربی مجیب

القرب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود چون

فراغی در تالیف خود مشکر میزان و مصدر الفاظ ترکی است

ما دانستیم که تتبع در قواعد آن نکرده و حق آنست که ضوابط و

قواعد در لفظ و لغت ترکی از لغات فرس و عرب نبشته و

بهتر است آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف

و بنیش مبنای مرقوم و شواهد و حجج آنرا درین مختصر موقوف

و بمبانی اللغة جناب میرزا مهدی خان علیه الرحمه محول و مرجوع نموده

و این مختصر را (بعد از آن) موسوم داشت **ترصیف**

چون در لغت عرب مأخذ اشتقاق مصدر است و در لغت

ترکی صیغهٔ امر است   علامات و زوائدیکه موضوع از

برای معانی مختلفه است و بسبب هیأت بر صیغه میشود بعضی از آن

ملحق میشود و منصرف میکند هیأت امر را بهمان هیئت

مقرره مثل **آل** و **ادر** و **کیت** و **کیل** که فعل امر

است هرگاه **ماک** و **ماق** را بر آن الحاق نمایند هیأت

مصدری حاصل شود چون **آلماق** و **ادرماق** و **کیتماک**

و **کیلماک** و اگر لفظ **دی** و **تی** بصورت امر الحاق نمایند

هیأت ماضی حاصل شود چون **آلدی** و **اوردی** و **کیتی**

و **کیلدی**   و در لغت جغتای اشتقاق تکیه رفته

علامات ملحقه و زوائدات بجهت هیأت امری چنانکه

پس از حذف علامت مصدر امر باقی مانده و هر چه

ماورای اینها باشد جامد خواهد بود و گاه باشد که علامتی بر علامت

منضم شود و معنی اول منسلخ شده معنی دیگر افاده کند

مشتق از امر است که بعد از حذف علامات ملحقه بماند و الا جامد است

لکاتبه

مثل راء مهمله در ور که در آخر امر افاده مضارع کند
چون لفظ غان و گان بر ار ملحق شود معنی استقبال را
مسلوب نموده افاده معنی مصدر و اسم فاعل کند
و باید دانست که بنای استعمال صیغ بر دو قسم است
با قاف و غین یا با کاف و این هر دو از روی سماع
و اختیار است نه از روی قیاس و اختیار بخلاف
قول فراغی در تالیف خود که تخییر کرده و طالع هر دو را
نوشته که غین معجمه بتخییر به اسم فاعل داخل میشود
مثل قیلغوچی و بیلگوچی اما قول هر دو ناشی از سهو
خطا است زیرا که بعضی صیغ قافی است و بعضی

صیغه که قافی باشد با غین و اگر کافی باشد با کاف ملحق بدون تغییر

کافی بعضی با غین است مثل قیلماق و قیلغای
و قیلغوچی و مثل بیلمک و بیلگای و بیلگوچی که تخییر
در اینها بهیچ وجه راه ندارد چنانچه انشاء الله بتفصیل
میآید مبناء اول در بیان وجوه صیغ

وان مشتمل است بر ده باب باب اول در بیان
مصادر اگرچه فعل امر اتم الصیغ است لیکن
تاسیا علی العربیه مصادر را مقدم داشت و منقسم
بر دو فصل نمود فصل اول در مصادر صریحه و آن
مشتملست بر دو قسم قسم اول آنست که بجهة معنی
مصدر موضوعست و آن لفظ ماق و ماک است
که در ذیل تصریف گذشت پس معنی تا و نون و دال
و نون مثل آلماق بمعنی گرفتن و کیتماک بمعنی رفتن
مستفاد شود قسم دویم آنست که بمعانی دیگر
موضوعست اما بمناسبتی بمعنی مصدر هم استعمال میشود
وآن بر دو نوع است نوع اول فعل مضارع مثبت
مثل بارور یعنی میرود و چیکار یعنی میکشد آخر
یعنی در دمیکند و این هیات بمعنی مصدر و فاعل نیز
میآید چنانکه بارور بمعنی رفتن و چیکار بمعنی کشیدن

دیگر صیغی است که بمعنی حال استعمال میشوند (۵)

و آغزیر بمعنی درد کردن مستعمل است **قاعده** باید
دانست که یاء غایب از ضمایر متصله است چون
بمضارع منضم شود افادهٔ مصدر میکند مثل باروری
رفتنش و چیکاری کشیدنش و آغریی درد کردنش و مثل ورگ
میک ساکنات در بارورمک و چیکارمیک و آغریمک
بشرح ایضا و اگر با ضمایر منفصله فعل مضارع را
استعمال کنند مثل بارورمن یعنی میروم چیکارمن یعنی
میکشم بمعنی مصدر نمی‌آید همان افادهٔ معنی مضارع
کند و بس و چون با میم ضمیر متکلم وحده منضم شود اگر حرف را
که علامت مضارع است مضمومه یا مکسوره با میم برابر
ترکیب نمایند به دستور افادهٔ معنی مصدری میکند مثل
بارورم بضم را یعنی رفتنم چیکاریم بکسر را یعنی کشیدنم
و اگر مفتوحه ترکیب شود همان افادهٔ معنی مضارع
کند و بس مثل بارورام یعنی میروم چیکارام یعنی میکشم

و علی هذا القیاس مثل آقادا و دوکلا که بمعنی سفینه
و دیحشن گویند مستعمل است و از صیغی که بمعنی
حال موضوعست قسم اول آن افادهٔ معنی مضارع
و امر غایب نیز میکند در باب قسم دوم در بیان حال
می‌آید دیگر صیغهٔ مفرد مغایب است
از فعل مضارع منفی مثل چیقماس یعنی بیرون نمی‌آید
و آشیناس یعنی نمیشنود و هر گاه با حرفی مثل
لبغ الضمام یابد بمعنی مصدر منفی می‌آید چنانچه با
حرف لیک و حرف کا همین معنی دارد و بمعنی فاعل
منفی هم می‌آید و در ذیل فاعل بیان خواهد شد
نوع دوم علامت است از آنجمله لفظ قاف
و کان که بطریق قیاس افادهٔ معنی مصدر و
فاعل میکند اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضی و در بعضی
بمعنی مفعول می‌آید و استعمال آن بر دو گونه است

اوّل آنست که در آخر فعل امر (در می‌آید) مثل ساچغان که
بمعنی فشاننده و افشانده ویشود و همچنین است
کلیکان که بمعنی آینده و آمده است و بمعنی آمدن
هم آمده است هر دو مستعملست (فائده)
بدانکه اتراک روم و ایران چون خواهند بنا (با صیغه)
تکلم کنند اگر فعل امر ساکنة الآخر است مثل الغان
و کیلکان غین و کاف را حذف کنند و سکون آخر را
بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن گویند چنانکه
گفته میشود و آلاند یعنی در گرفتن و کیلاند یعنی
در آمدن و اگر حرف آخر فعل امر متحرک باشد
مثل باشلاغان و اوقوغان و دیکان بدستور غین و کاف را
اسقاط نموده بدل آن یای حطی مفتوحه در آورده
باشلاین و اوقوین و دین میگویند باشلایاند
یعنی در شروع کردن و اوقویاند یعنی در خواندن و دیاندا

یعنی در گفتن و علی هذا القیاس دوّیم آنست که در آخر
فعل مضارع در آید مثل اوزالتور و اوزاتادر که غان بر آنها
ملحق شده بمعنی راهی کننده و راهی کرده میاید امّا بمعنی
راهی کردن هم مستعملست و این نوع قلیل الاستعمال است
و بنای استعمال بر صیغه ثانیست که اوزاتادورغان باشد
و چنین است اکیلور و کیلادور که بالحاق لفظ کان افاده
معانی مذکوره مینماید و در صیغ کافی نیز بنای استعمال بر صیغه
ثانی است که کیلادرکان باشد و کیلورکان قلیل الاستعمال است
دیگر میش است که علامت مفرد مغایب است
از فعل ماضی و در بعضی از صیغ علامت مفعول ماضی مجهول است
که یای مصدری بر آن ملحق ساخته بمعنی مصدر و اسم مصدر
استعمال مینمایند مثل اسرامیشی یعنی نگهداری و یاسامیشی یعنی
ساختگی و این طریقه مغولست (تکمله) بدانکه
اتراک اسماء و ذوات و صفات را چون بصیغه فعل

تکلم کنند سه حرف اختیار و اشتقاقات را بر آن سه نهاده
حرف اول لا است مثل باشلاماق یعنی از سر گرفتن
و تیشلاماک یعنی بدندان گرفتن و بعضی جا با لفظ فارسی
هم با این حرف مرکب و مشترک ساخته استعمال کنند کما
لاماق بمعنی گماشتن مستعملست بمعنی امری و ازین قسمت
کرارلاماق بمعنی ادا کردن و بمعنی ماضی مستعملست
و گاهی بمعنی مضارع نیز استعمال شود و ازین قبیل است
هوسلاماق که بصیغه ماضی مستعملست حرف دوم
دا است مثل یرلاماق یعنی براه انداختن و داورکرداماک
یعنی چپکی زدن حرف سیم را است مثل مونکراماق
یعنی محزون و غمگین شدن و تیره‌راماک یعنی دیوانه
شدن و با لفظ فارسی نیز ترکیب نمایند مثل کندراماق
یعنی متعفن شدن و همچنین است مشتقات آنها
قاعده از مصادر اعم از آنکه امر مثل آچادی با

مثل دیماک بمعنی گفتن و یماک بمعنی خوردن و یا ثنائی
باشد مثل قیلماق بمعنی کردن یا ثلاثی باشد مثل ایشتماک
بمعنی شنیدن از ابواب عشره که در لغت عرب مستعملست
در لغت ترک زیاده بر معانی ابواب ثلثه که در ذیل مرقوم
میشود ندارد و بنا شده بسماعیست اول بمعنی انفعال
است و استعمال آن بشش نوعست نوع اول
آنست با لام بمعنی انفعال مستعملست مثل تونولماق یعنی جا
گرفته شدن و یلبارلماک فرستاده شدن نوع
دویم آنست که با نون بمعنی انفعال آید مثل باغلانماق
یعنی بسته شدن و کورونماک یعنی مرئی شدن نوع
سیم آنست که جایز الوجهان است یعنی با لام
و نون بمعنی انفعال آید مثل یاسالماق و یاسانماق یعنی ساخته
شدن و تفاوت آنست که ساخته شدن اگر از
جانب غیر باشد با لام و اگر از جانب خود باشد

با نون استعمال میشود و هر دو مستعملست و از این قبیل است
اورولماق بمعنی زده شدن و اوردماق بمعنی خود را
باین و آن زدن و مثل قیلیماق و قیلینماق بمعنی
کرده شدن و هر دو مستعمل است **نوع چهارم**
آنست با لام و بدون لام بهر دو قسم استعمال میشود مثل ایریلماک
و ایریماک بمعنی گداخته شدن و هر دو مستعمل است
نوع پنجم آنست که اسم با نون و اسم بدون نون استعمال
میشود مثل قالیناماق و قالماق بمعنی ماندن و هر دو مستعملست
و گاه هست که لام و نون هر دو جزء کلمه واقع میشود مثل
قوتولماق بمعنی خلاص شدن و تالیناماق بمعنی اضطراب
کردن **دویم** بمعنی مفاعله است و علامت آن حرف
شین است که بکلمه داخل میشود مثل اوروشماک
یکدیگر را زدن و توتوشماق همدیگر را گرفتن و گاه است
که شین زاید است و بجهت زینت کلام زیاده کنند

مثل قوروشماق بمعنی خشک شدن مرادف قوروماق است
و یاروشماق مرادف یاروماق است بمعنی روشن شدن
و در سبب چهارم در ضمن زواید می آید و گاه هست که شین
جزء کلمه میشود مثل توشماق بمعنی افتادن و اگر صیغه مفاعله
بنا میکنند توشوشماق میگویند یعنی بهم در افتادن **سیم**
بمعنی متعدیست که باب تفعیل باشد و این ضابطه
و قاعده در بنا بده زیرا که تعدیه هر مصدری بنحو دیگر بنا
میشود چنانکه قوتولماق بمعنی خلاص شدن قوتقارماق
و تویماق بمعنی سیر شدن را تویغارماق و چوماق بمعنی
غوطه زدن را چومورماق و توغماق بمعنی زاییدن را توغور
ماق و یازماق بمعنی خطا کردن را یازغورماق و تاماماق بمعنی
چکیدن را تامیزماق و آقماق بمعنی روان شدن را آقیزماق
و چوکماک بمعنی فرونشستن را چوکرماک و کیتماک بمعنی
رفتن را کیتارماک و کچماک بمعنی گذشتن را کیچورماک

و قوتقارماق صح

و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچرماک
نیز میگویند و متعدّی اکثری از مصادر بلفظ دور و تور
و تای قرشت بناشد چنانکه اوراق بمعنی زدن را اوردورماق
و سورماق بمعنی کمینه و پرسیدن را سوردورماق و تونماق
بمعنی گرفتن را تونتورماق و آتماق بمعنی انداختن را آتتورماق
تونتورماق
و اوچراماق بمعنی دچار شدن را اوچراتماق و سورتماک
بمعنی زمین کشیدن را سورترانماک میسازند و در بعضی +
سوورانماک
الفاظ التقاء تائین واقع میشود یک تا را حذف میسازند
مثل تاتماق بمعنی چشیدن را تاتورماق و یاتماق
بمعنی خوابیدن را یاتورماق میگویند امّا در بعضی الفاظ
اسقاط جایز نیست مثل تعدّی آتماق و تونماق که آنرا
البتّه آتتورماق و تونتورماق باید گفت چنانکه گذشت
و بعضی دال را از دور و تا را از تور حذف و حرف آخر فعل
امر را بضم میم و برا مهمله منضم میسازند مثل آشماق بمعنی
گذشتن و قاچماق بمعنی گریختن که متعدّی اینها آشورماق
و قاچورماق میخوانند و بعضی جا حذف جایز نیست مثل
آلماق و چالماق که بمعنی گرفتن و نواختن که متعدّی
اینها را البتّه آلدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت و گاه است
که لفظ دور و تور جزء کلمه واقع میشود مثل قوتارماق بمعنی
دیوانه شدن و اولتورماق بمعنی نشستن اولترماک
بمعنی کشتن هرگاه خواهند که متعدّی از آن بنا کنند
تای قرشت بر آن ملحق ساخته قوتدورماق و اولتورتماق
و اولتورتماک میگویند اخیر مستعملست و متعدّی بعضی
الفاظ بدو نوع استعمال میشود مثل اولترماق بمعنی
نشستن که متعدّی آنرا اولترتماق و اولترغوزماق و متعدّی
کورماک بمعنی دیدن را کورساتماک و کورکورماک میخوانند و دو علامت
متعدّی گاهی در یک صیغه اتّفاق نیافته مثل
ییتکورماک بمعنی رسانیدن که تای قرشت بر آن

تیریلمک زنده شدن
تیریلتمک زنده کردن

الحاق نموده تیکورماک میکویند و مستعملست همچنین
است تیریلتماک بمعنی زنده کردن که متعدی تیریلمک
است اما تیریلتورماک هم میکویند مستعملست و همکی
این قواعد سماعیست **من البدایع** بدانکه
مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند که
در بسیار اشتم میاید باید حرف آخر علامت مصدر
مکسور را اضافه شود دران صورت افاده معنی مصدر
میکند مثل آلماغیم یعنی گرفتنم و کیلماکیم یعنی
آمدنم اما اگر بضم قاف و کاف مذکور شوند افاده
معنی مضارع منفی خواهند کرد مثل آلماغوم یعنی نخواهم
گرفت و کیلماکوم یعنی نخواهم آمد غوم و کوم از جمله
علامات جداگانه اند که در باب دهم میاید
قاعده بدانکه قافی و کافی بودن مصادر
و اسماء مصادر سماعیست و اشتقاق صیغ آنها قیا

قیاسیست یعنی مصادر قافی صیغه اش با قاف
کافی صیغه اش با کاف اشتقاق یابد استقام بحث
اگر گویند ایلیک که بمعنی بند و دام است کافی و
ایلماق بمعنی گرفتن قافی و ایلینماق بمعنی گرفتار
شدن قافی چگونه صیغ مشتقه اینها قافیست
جواب گوئیم که ایلیشماک بمعنی بند شدن مصدر
ایلیک است که کافیست و ایلماق و ایلینماق که قافیند
مصادر جداگانه اند اما در معنی بیکدیگر نزدیکند
اگر گویند که پیشیغ بمعنی پخته با غین واقع شده و
پیشماک که مصدر آنست با صیغ مشتقه اش
چگونه کافیست جواب گوئیم که این کلمه مخالف
قیاس و موافق استعمالست چنانچه در عربیت
نیز جایز است **قاعده** آنچه اتراک روم از ایران
میپاشند قافی و کافی بودن مصادر را بسیار ملاحظه

نمیکنند اگر بکنند کیف ما اتفق است چنانکه ایرماک
بمعنی رسیدن را فضلا با کاف خوانده و سعد الدین صفا
رومی منشی در تاریخ آل عثمان با قاف ایرماق بهمین
معنی نوشته و با ایرماق بمعنی نهر آب تجنیس کرده
هر دو استعمال کرده اند و عدم تقیید آنجاعث بقاف
و کاف مصادر بسبب آنست که از سایر صیغ ایشان قاف
و کاف مثل الغار را الن و کیلکار را کیلن و آلغوچی را آلجی
و کیلکوچی را کیلجی ———— میگویند
و ذکر قاف و کاف منحصر است در مصادر و اگر تخفیف
هم واقع شود مستلزم منقصتی نیست بر خلاف لغة
جغتای اگر مصدر قاف یا کاف یا قاف
بدل شود سرایت بجمیع صیغ نموده معانی استفهامیه
بهم رساند باین جهة این قاعده در جغتای مستحکم دیگر
و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه یا ضم بعضی
از حروف نمایند حرف آخر علامت مصدر را اعم
از آنکه قاف باشد یا کاف بجهة تخفیف کلام ساقط
میسازند چنانکه آلمق بمعنی گرفتن را آلمسی یعنی گرفتنش آلمادین یعنی از گرفتن
و کیلمادین یعنی از آمدن و این الفاظ بمعنی نفی نیز را
استعمال میشوند در باب هفتم خواهد آمد اما هرگاه
با حروف متعدیه استعمال شوند همان افاده معنی
اثبات میکنند مثل آلماغه یعنی بگرفتن که مخفف
آلماقغه است و کیلماکا یعنی بآمدن که مخفف
کیلماککا است و همچنین آلمالیده در یعنی گرفتنی
است و کیلمالیده در یعنی آمدنیست و نیز صیغه
متکلم مع الغیر از فعل ماضی که مصطلح و معمول به
طایفه جغتای و جمهور اتراک روم و ایرانست مثل
ایلادوک یعنی کردیم ایلادوق یعنی کرده کردیم چون
با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد افاده معنی

کیلماک
یعنی از گرفتن
کیلماسی یعنی
بمعنی آمدن را
آمدنش هیچ

مصدر میکند مثل ایلادوکم یعنی کردنم و آغلادوغم
یعنی گریه کردنم با علاوه روییه مستعملست و همچنین است
توکدوک یعنی ریختنم و توکدوکچه یعنی تا ریختن
و اولدوق و اولدوغمیزن یعنی شدیم اولدوغمین
یعنی شدنم او بودنش را

نوع دویم صیغهٔ
مضارع منفی است مثل بازلمایدور و آچیلمایدور
یعنی نوشته نمیشود و وانمیشود اما بمعنی ماضی منفی هم
میآید نوشته نشده و وانشده فایده بدانکه فعل
مضارع چون با روابط ماضی استعمال شود حکایت
حال ماضیه میکند مثل کیلورایردی کیلادورایردی

ایردور

و مستعمل است

باب سیم در بیان فعل مضارع
و آن بر دو قسم است اول آنست
که در آخر فعل امر رای مهمله در میآورند و آن بر دو نوعست
نوع اول سماعی است و آن فعل امر ساکنة الآخر
است مثل آل یعنی بگیر و آت یعنی بینداز و بیر یعنی
بده و چیک یعنی بکش که آنها را متحرک الآخر نموده رای
مهمله منضم میسازند اما حرکت حرف آخر آنها در تحت
ضابطه نیست زیرا که سکون حرف آخر بعضی بضمه
و برخی بفتحه تبدیل مینمایند مثل آل را آلور بضم لام
و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیک را
چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند چنین نیست
که مفتوح را مضموم و مضموم را مفتوح توان گفت در این نوع تابع
طریق استعمال میباید بود نوع دویم قیاسی است
و آن فعل امر متحرک الآخر است مثل ایسته یعنی بخواه

رفته

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعی و بر دو
نوع است نوع اول مختصات اند که بها
بمعنی اسم مصدر آمده اند از جمله با تای
قرشت آید مثل اونوت بمعنی فراموش
اویات بمعنی خجالت و با قاف و غین آید
مثل بویروق یعنی فرمان و الداغ یعنی
فریب و با کاف آید همچو بیلیک یعنی دانش
و تیشوک یعنی سوراخ و با شین چو
اوروش جنگ و یوروش رفتار و توروش
ایست اوچوش پرواز و با میم آید اولوم
مرگ یولوم گذرگاه آب و با نون و جیم آید
سوکونج دشنام ساغنج اندیشه قورقونج
ترس و با لام سیورغال بخشش بال
صف منتظم و مرتب و با نون ییغین جمعیت

با غین بمعنی باران با لفظ غو و کو مثل بارغو
بمعنی تفریق و سورغو پرسش و آلغو جند
و بیرگو دهش و بدو سه وجه استعمال میشود
مثل الغو بیرگو و الیش بریش یعنی داد
و ستد و الیغ ساتیغ و آلیش ساتیش
خرید و فروخت و قیلیغ قیلیش فعل و کردار
و نظایر اینها بسیار است نوع
دویم از الفاظ مشترکه اند چون غور و کور
در چیقغور بمعنی در آمدنی تینماغور بمعنی
بی آسایش و بیقرار این دو علامت
گاهی افاده معنی فاعل نیز کنند در باب
در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد
باب دویم در بیان فعل ماضی و آن
بر سه قسمت قسم اول علامتی است

موضوع بمعنی ماضی و آن بر دو نوع است
نوع اول شش علامت است مستعمل بر ترتیب
چهار وجه اول دی و تی علامت مفرد متغایب
مثل آلدی گرفت گیتی رفت دیگر
دیلار و تیلار علامت تثنیه و جمع متغایب
مثل آلدیلار گرفتند گیتیلار رفتند دیگر
دینگ و دونگ و تینگ و تونگ
علامات مفرد مخاطب مثل آلدینگ گرفتی
اوردونگ زدی گیتینگ رفتی توتونگ
گرفتی دیگر دینگیز و دونگیز و دینگلار و دونگلار
و تینگیز و تینگلار و تونگیز و تونگلار
که علامت تثنیه و جمع مخاطب است
مثل آلدینگیز آلدینگلار گرفتید اوردونگیز
اوردونگلار زدید گیتینگیز گیتینگلار رفتید

توتونگیز توتونگلار گرفتید دیگر دیم و دوم
تیم و توم است که علامات متکلم وحده است
مثل آلدیم گرفتم اوردوم زدم گیتتیم رفتم
توتتوم گرفتم دیگر دوق و توق و دوک
و توک است که علامات متکلم مع الغیر است
مثل آلدوق گرفتیم ساتتوق فروختیم
کیلدوک آمدیم گیتتوک رفتیم جهة اختلاف
حروف حرکات آنها در مبنای ششم در
آداب املاء مسطور خواهد شد و علامات
متکلم مع الغیر گاهی جزء کلمه هم واقع میشود
مثل توتوق بمعنی پرده و حایل خودوک
بمعنی خرکره و اوتوک بمعنی کفش و موزه
قاعده موافق محاورات اتراک
روم و ایران هرگاه علامات متکلم با غیر

هس ماضی با بعضی از ضمایر انضمام یابد بمعنی موضوع له
از موضوع گشته افادهٔ معنی مقصد خواهد کرد
چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر
تحریر یافت و بمعنی متکلم مع الغیر نیز میاید چنانکه گوینده
صاغنمه کیم صایع اولور ایلای دو کنک احسانلر
یعنی احسانهای کرده ات و لذین نوع است
کوردو کنک کو نکلوم دل مرا که دیده بودی
نوع دویم بان مثل الیپان گرفته کیتبان رفته
ایلابان کرده و این لفظ بضمایر و روابط
بهیچ جه اضافه نمیشود و اغلب آنست که بان را
مخفف ساخته ب ساکنه اکتفا مینمایند و الیب
کیتیب و ایلاب گویند و هر گاه با ضمایر منفصله
یا روابط دیگر استعمال نمایند الف نون از آخر
ساقط شده الیب مین کیتیب منور گویند و اخواتها

قسم دویم الفاظ مشترکه اند آنهم بر دو نوع است
نوع اول الفاظی است که افادهٔ معنی مفعول
و هم ماضی مجهول کند و آنهم دو علامت است اول
میش است در المیش و اوریمیش بمعنی ماضی و در الینمیش
اورولمیش افادهٔ معنی مفعول و ماضی مجهول میکند
این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی روابط هم
استعمال میشود مثل المیش مین و المیشام
و سایر اخواتها و در آخر قسم دویم مضارع
نیز ملحق شده افادهٔ معنی ماضی میکند مثل
آلادورمیش و اورادورمیش یعنی میگرفته و میزده
و دویمش غان و کان است در باب اول
در بیان مصادر گذشت اما بمعنی ماضی
مثل آچیلغان گل یا شونغان برگ گل
بوتکان شکر آند یعنی گل وا شده برگ گل پنهان شده و شکر در او رسیده است

واما بمعنی مفعول و ماضی مجهول مثل یاشو
رولغان یعنی پنهان کرده شده بوتکاریلگان
یعنی روباشیده شده واین صیغه در محاورات
اتراک روم وایران بتخفیف غین وکاف
مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر مذکور
وعلامت آنها که غان وکان باشد در آخر
هردو قسم مضارع نیز واقع میشود بمعنی ماضی
مثل آلورغان وآلادورغان یعنی گرفته
وکیلورکان وکیلادورکان یعنی آمده
وبمعنی مفعول وماضی مجهول مثل یاشونورغان
یاشونادورغان پنهان شده وبوتکا
ریلورکان وبوتکاریلادورکان یعنی روباشیده
شده وهر لفظ که الحاق یابد بالاشتراک
رفان بمعنی فاعل ومصدر هم میکند

چنانکه در ذیل مصادر در باب اول نگارش
یافت ودر تحت اسم فاعل بیان خواهد شد
ودر معنی مصدری همان با ضمایر استعمال
میشود مثل یاشونغانی ویاشونورغانی و
یاشونودورغانی یعنی پنهان شدنش
وبوتکانی وبوتارکانی وبوتادورکانی
یعنی روئیدنش وبا ضمایر منفصله مستعمل
نیست صح

دیو یعنی بشو و دی یعنی بگو که آنهارا بدون تغییر حرف و حرکت
برای مهمله افزوده گویند یستار یعنی میخواهد و یور یعنی
میشوید و دیر یعنی میگوید و این هر دو نوع بمعنی فاعل مصدر
هم میآید چنانکه معنی مصدری در باب اول در مصادر
گذشت و معنی فاعلی در باب چهارم در قسم فاعل میآید
قسم دویم مشتملست بر سه نوع قیاسی اول مبتنی است
بر سه قاعده قاعدهٔ اول آنست که اگر فعل امر ساکنة
الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بر آن ملحق میسازند
مثل آل و کیل که آلادور و کیلادور گویند یعنی میگیرند
و میآیند قاعدهٔ دوم فعل امر بای حطی بر آن
ملحق و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده گویند یستابدور
یعنی میخواهد و اسرابدور یعنی نگاه میدارد و یوبدور
یعنی میشوید و اوقوبدور یعنی میخوانند قاعدهٔ سیم
آنست که فعل امر ساکنة الآخر مثل دی و یی چون

بابست بدستور نوع دویم حرف با بر آن انضمام یابد
التقاء یایین میشود لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق
ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده گویند که دیدور یعنی
میگوید و ییدور یعنی میخورد بحث اگر گویند
مصدر تیماق بمعنی منع کردن و وزن با دیماک
بمعنی گفتن و ییماک بمعنی خوردن بحسب ظاهر مناسب است و لیست
بچه جهت مضارع دیماک و ییماک دیر و دیدور و ییر و ییدور
و مضارع تیماق تیبار و تیبادور میآید و مستعمل است
جواب گوییم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ
میشود از جملهٔ ثنایی است و یاء آن جزء کلمه است باین
جهت مضارع آن تیبار و تیبادور میآید و دیماک و
ییماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل آحادی و
حرف تاء ازانها که یای حطی باشد بیای کسره است لهذا
مضارع آنها دیر و دیدور و ییر و ییدور میآید نوع دویم

الفاظ مشترکه اند از انجمله غای وکای وسون و
دیک است که در آخر فعل امر در آید مثل الغای
والسون والدیک یعنی بگیرد وکیلگای وکیلسون
وکیلدیک یعنی بیاید و در بعضی مقام افادهٔ معنی
مفرد مغایب از فعل امر میکنه چنانکه میآید در ذیل امر
دیگر آنست که صیغهٔ امر ساکنة الآخر را مفتوحة الآخر
سازند مثل تیشا یعنی سوراخ کند و مستعمل است وکذا
تاریه یعنی زراعت شود و مستعمل است و این صیغه
بمعنی مصدر و امر غایب و حال نیز میآید چنانچه
معنی مصدری در باب اول گذشت و معنی امر غایب
در باب ششم و معنی حال در باب دهم میآید فایده
بدانکه علامت قسم دوم از فعل مضارع که عبارت
از لفظ دور باشد چون با لفظ میش که از
علامات ماضی است مرکب سازی و بر منشیات

فعل اضافه نمایی افادهٔ معنی استقبال میکند مثل
الیا دورمیش بولغای یعنی سوزیده باشد و قوتغا دورمیش
بلغای یعنی از جا میکنده باشد و قیلا دورمیش بولغای
یعنی میکرده باشد و هر سه مستعملست باب چهارم
در بیان اسم فاعل و این بر دو قسمست قسم اول
آنست که بمعنی فاعل موضوعند و آن مشتملست بر دو
نوع نوع اول قیاسیست و آن مبتنی بر دو
علامتست علامت اول گوجی و غوجی
است که در آخر فعل امر آید مثل الغوجی یعنی گیرنده
وکیلگوجی یعنی آینده تخطئة طالع هروی
گوید که این گاه بمعنی فاعل و گاه بمعنی مصدر آید و
مبالغه نیز آید غلط کرده و همان معنی فاعل موضوع
است و بس فایده اتراک رومی و ایرانی اکثر
چون اسم فاعل بنا کنند غو و گو را ساقط و حرف

آخرش را بجز یک بر حرف چی اضافه کرده آلغوچی را آلیچی
گویند علامت دویم لفظ چی با جیم عجمی است
که در آخر اسم ذات و غیره در آورند مثل اوقچی یعنی تیرگر
و مستعملست و همچنین است اینه اکچی یعنی کسیکه مردم را
بمهمانی طلب کند و بتیکچی یعنی نویسنده و چون در آخر مصادر
واقع میشود آنرا بمعنی مفعول منصرف میکردانند چنانکه
مستعملست و گاه هست که زاید بر کلام نیز استعمال
میشود چنانکه در مبنا چهارم در زوائد آید نوع دویم
سماعیست و آن بر چند گونه است اول ول است
که در آخر بعضی الفاظ در میاید مثل قراول یعنی دیده بان
و لیساول یعنی ناظم و سازنده و بکاول یعنی سفرچی
و قوشقاول یعنی مستحفظ دیگر آنست که آخرا مسکونه
الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ غان و کان میافزاید و آن افاده
معنی اسنادی و تشدید میکند مثل توتاغان یعنی
یعنی دایم گیرنده و چاپاغان یعنی دایم تازنده و کولاگان
یعنی دایم خندنده دیگر چاق است مثل مایاچاق
که بمعنی خودساز و خودآرا باشد دیگر آنست
که تیلاکان را که از الفاظ مشترکة المعنی است محذوف
الکاف و چی بر آن افزوده تیلانچی گفته و بمعنی
همان سائل استعمال نموده اند مستعمل و شاذ است
قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است
نوع اول قیاسیست و آن بر سه گونه است اول قسم اول
فعل مضارعست مثل آچار یعنی میکشاید و بمعنی
کشاینده نیز میاید و مستعملست و همچنین اکورار
یعنی می بیند و ایشیتور یعنی میشنود و ایتور یعنی
میگوید و آنگلار یعنی میفهمد بمعنی فاعل مستعمل است
و هر چهار بمعنی مصدر نیز میاید چنانکه گذشت
دویم لفظ غان و کان است مثل ویکان و

پرگان و ساچقان و تیرکان که بمعنی کوینده و دهنده
و افشاننده و چیننده مستعملست و یوغان بمعنی
شوینده و نظیر این است جومورغان بمعنی غرق
کننده و اوچورغان بمعنی پرانده مستعمل است
و بمعنی مصدر نیز آید چنانکه گذشت فایده بدانکه
اتراک روم و ایران بقاعده که در مصادر بیان شد این
صیغه را بحذف و تخفیف غین و کاف استعمال
مینمایند مثل اینکه قیلغان بمعنی کننده را قیلن
میکوینه مستعمل است و ایلاکان بمعنی کننده
که ایلین گویند بفتح بای حطی و این لفظ در معانی مصدری
و غیره بالغت جغتای انطباق دارد تتمیم در لغت
جغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در
میآید مثل قارارغان و قارار دورغان و ایوردلادورکان
که بمعنی حفر کننده تا نه مستعمل است و چهار این را

و ایوگورکان

نیز استعمال کرده اند ولی بمعنی کرونده و بمعنی مصدر
هم میآید چنانکه گذشت در بعضی جا بمعنی ماضی و در
بعضی جا بمعنی مفعول نیز میآید قسم سیم صیغه مؤ
مغایب است از فعل مضارع منفی مثل آچماس
بمعنی نمیگشاید چون با منسوبات فعلی استعمال
شود بمعنی فاعل منفی آید و بمعنی مصدر منفی نیز آید در مصادر
گذشت نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است
اوّل غور و گور است مثل اوچغور یعنی تیز پرنده و تنغور
یعنی آسایش کننده و اولگور بمعنی گذرنده و چنین دو تکور
است اویغاناغور یعنی بیدارشونده مستعمل است
و در بعضی الفاظ افاده اسم مصدر میکند چنانکه در باب
اوّل در اسم مصادر گذشت دویم غون و گون است
مثل غادغون یعنی تعاقب کننده و اوتکون یعنی
گذرنده مستعملست و چون اوتکرن بمعنی بیکانی هم

هست بهر دو معنی مستعملست و مثل اینست چاپغون
بمعنی اسب تیز دو و باد وزنده شدید و بمعنی مفعول
هم آمده چنانکه در باب مفعول میآید و گاه هست
لفظ چی که از علامات قیاسیه فاعلست بر آن الحاق
مینمایند و هر دو مستعملست باب پنجم در بیان
اسم مفعول و آن مشتملست بر دو قسم قسم اول
الفاظیست که فی نفسه بمعنی مفعول موضوعند مثل
سینوق بمعنی مکسور و شکسته و پتیک بمعنی مکتوب
و این نوع صیغ صفت مشبهه اسم مصدر نیز واقع
میشود مثل ییقوق بمعنی خراب و منهدم و تیشوک
بمعنی سوراخ و بویروق بمعنی فرمان قسم دویم
الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوعست نوع اول
میش است که گاهی افاده مفعول و گاهی افاده
ماضی میکند چنانکه در ماضی گذشت نوع دویم

غان و کان که گاهی افاده ماضی و گاهی افاده مفعول
میکنند اما بمعنی ماضی آنچه گذشت اما بمعنی مفعول
مثل قیلغان یعنی شده و تاپغان یعنی یافته
و چنین است پتیکان یعنی مکتوب و نوشته
هر دو مستعملست و بمعنی مصدر و فاعل چنانکه گذشت
نیز آید قاعده بدانکه اتراک روم و ایران این
صیغه را بتخفیف مذکور میسازند چنانکه اولغان
بمعنی شده و اولکان بمعنی مرده اولن گویند اول
مستعملست و یانغان سوخته را یانن میگویند
تتمیم دیگر این علامت در لغت جغتای در آخر
هر دو قسم مضارع نیز در آمده افاده همان معنی
میکند مثل توتولورغان و توتولادورغان یعنی
گرفته شده و پتیلورکان و پتیلادورکان یعنی
نوشته شده و بالاشتراک بمعنی مصدر و فاعل هم

میآیند چنانکه در باب اول و باب چهارم گذشت

نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوک است بمعنی یاء

نسبت و یای مصدری و ذو و دار است با بعضی الفاظ

افاده معنی مفعول میکند مثل چیرماشلیغ یعنی پیچیده

مستعمل است و نظیر اینست کومولوک یعنی مدفون

و چنین است پیتیک لیک یعنی مکتوب و نوشته شده

در اینمقام مرادف کومولکان و کومولمیش

و پیتیلکان و پیتیلمیش است اما ابیک لیک بمعنی مفعول نیست

بمعنی حدت و تیزیست نوع چهارم غون و گون

است مثل توتغون یعنی محبوس و منقبض و یورغون

بمعنی خسته و بیحال و سورگون بمعنی رانده و مطرود

این علامت در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل میکند

چنانکه گذشت باب ششم در بیان فعل امر

بجهة که در باب اول مذکور شد صیغه مفرد مخاطب از فعل امر

قائمه صیغ و مأخذ اشتقاق لغت ترکست و جمیع علامات

قائم و متفرع بر آنست و گاهی بجهة تزیین بیان و مزید بیان

لفظ غیل و گیل الحاق آن نمایند مستعملست و این

الحاق تخییریست اما مخصوص صیغه امر و نهی است

مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماگیل و گاهی جزم لام را

در غیل و گیل بنون تبدیل نموده مثل تیلاگین بجای

تیلاگیل یعنی طلب کن واقع شده و چنین است دیگین

بجای دیگیل هر دو مستعملست و از یکیه نیز اغلب

بدین تکلم نمایند قاعده بدانکه صیغه مفرد مخاطب

از فعل امر که آخرش رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از

قبیل بار یعنی برو و آختار یعنی تحقیق کن و قایتار یعنی

برگردان گاه هست که حرف راء را مضموم ساخته

واو در آخر او در آرند بارو و قایتارو گویند هر دو مستعملست

تخطئه نصیری ابن لغة را در دیباچه کتاب خود

چنانکه در خسرو شیرین واقع [illegible]
قلیچدا داغی‌لار سینی [illegible]
که اول ابو سعید بن [illegible]

بمعنی مستقبل ذکر کرده. و طالع هروی گفته که در اواخر
جمع موضوع از برای امر حاضر واو مضموم بجهة تاکید
کتابت کنند هر دو قول خطاست **فائدهٔ** بدانکه
صیغهٔ مفرد مخاطب را هر گاه خواهند که تثنیه یا
کنند و جمع لبازند هر گاه فعل امر ساکنة الآخر باشد
حرف آخر را متحرک ساخته نون و کاف ساکنین بر آن
الحاق کنند مثل کورونک و توتونک و الینک
کیلینک و علة اختلاف حرکات کورونک و آلینک
در مبانی ششم در آداب املا هم بیاید و اگر متحرک
الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکه آن از بر نون
و کاف اضافه مینمایند مثل باشلانک یعنی شروع
کنید و اوقونک یعنی بخوانید و گاه هست که از برای
مزید شان مخاطب نون و کاف خطاب را ترقی
داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند نوع اول

آنست که کاف بعد از نون زا بمناسبت مقام که بیان
فائدهٔ آن خواهد شد مضموم یا مکسور نموده و زای هوز
بر آن ملحق ساخته کورونکز و توتونکز و آلینکز و
کیلینکز میگویند نوع **دویم** آنست که لفظ لار
علامت جمع حاضر و غایب است بر آن ملحق ساخته
کورونکلار و توتونکلار و الینکلار و کیلینکلار میخوانند
و اول مستعمل است اما چهار علامت است
که چون بر صیغهٔ مفرد مغایب آن فعل امر ملحق بسازند
افادهٔ معنی استقبال هم میکنند چنانکه در مضارع گذشت
علامت اول دیک است مثل اسرادیک یعنی
نگهدارد و سوردیک یعنی بپرسد و اولدیک یعنی
باشد و دیک یعنی مثل و مانند در محلش میآید
علامت دویم سون است مثل اسراسون
و سورسون و السون **قاعدهٔ** چون خواهند

که صیغهٔ جمع غایب بنا کنند لفظ لار که علامت
جمع باشد بر علامت اول یا ثانی ملحق ساخته سوردیلار و
سورسونلار میگویند و همچنین است اولدیلار و
اولسونلار یعنی باشند و این دو علامت بغیر از
لفظ لار که علامت جمع است با هیچ ضمیر در ربط
انضمام نمی‌یابد علامت سیم غای و
کای است مثل اسراغای یعنی نگهدارد و سورغای
یعنی بپرسد و کیلگای یعنی بیاید و کیتگای
یعنی برود که مرادف میباشد با اسرادیک
و اسراسن و سوردیک و سورسن و کیلدیک و
کیلسن و کیتدیک و کیتسن علامت
چهارم آنست که فعل امر ساکنة الآخر را
مفتوحة الآخر ساخته آنرا با لفظ کیراک یعنی باید
مذکور سازند مثل یاراشا کیراک بولغای یعنی
لایق باید باشد و اوخشا کیراک بولغای یعنی شبیه
باید باشد و ازین قبیلست کیراک آله یعنی باید بگیرد
و کیراک اوره یعنی باید بزند باب هشتم در بیان نهی
علامت نهی میم مفتوحه است که در آخر فعل امر در آید
مثل بارما یعنی مرو و کیلما یعنی میا و گاه است که از
برای مزید شان لفظ غیل و کیل بر آن ملحق سازند مثل
آنکه میگویند بارماغیل و کیلماکیل و گاه است که لام
آنرا بنون تبدیل نمایند مثل بارماغین یعنی [illegible]
بارماغین یعنی انگشت ترا بجناس تام بدو معنی مستعمل است
و آلماغین بمعنی منزلهٔ آلماغیل مستعملست و میم مفتوحه
گاه است که در آخر بعضی کلمات آید اما بمعنی
نهی افاده نکند و آن بر دو قسمست قسم اول آنست که
بدستور میم نهی در آخر فعل امر در آید و آن آخر
موصفت اول آلما یعنی سیب که بعربی تفاح باشد

دویم بعضی از اسماء مصدر مفعولست مثل اکیما یعنی
خم و خمیده و مستعملست و نظیر منست آسما یعنی آویزه
و باسما یعنی نقش قالب زده و قاوورما یعنی گوشت
سرخ کرده سیم میم علامت مصدر است که
مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند قاف
و کاف علامت مصدر را بجهة تخفیف کلام حذف
و میم را باقی میگذارند مثل قیلماسی و کیلماسی یعنی
گردنش و آمدنش و همین الفاظ نیز افادهٔ نفی هم میکند
چنانکه در نفی مذکور شود قسم دویم آنست که در آخر
سایر الفاظ واقع از آ میم ضمیر متکلم وحده گویند که میشود
که چون با لفظ غا و کا که حرف تعدیست جمع شود
گاهی حرف تعدیه را حذف و میم ضمیر متکلم وحده را
بعوض آن مفتوح سازند مثل جالیمغه و گلگما که جالیما و گلگما که آمدم گویند
در رسم دویم از منسما شسم مذکور شود قاعدهٔ

گاهی میم مفتوحه در فعل امر جزء کلمه شود مثل یاما
یعنی پینه کن و سیرما یعنی بر با در این صورت آن
صیغه را چون از برای نهی ادا کنند میم مفتوحه دیگر
بر آن ملحق ساخته یاماما یعنی پینه مکن و سیرماما
یعنی بر با گوینند باب هشتم در بیان نفی
علامت نفی میم مفتوحه است که میان فعل آید
و علامات دیگر صیغ واقع شود مثل آلماماق یعنی
نگرفتن و کیلماماک یعنی نیامدن و آلمادی یعنی
نگرفت و کیلمادی یعنی نیآمد قاعدهٔ چون فعل ماضی
مضارع قبول میم نافیه نمیکند هرگاه صیغهٔ
مفرد مغایب منفی از آن بنا کنند بدو نوعست
اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق نمایند مثل
چاقیلمایدور یعنی برق نمیزند و بمعنی ماضی منفی آید
و بمعنی مستعملست در ماضی گذشت دویم آنست

که لفظ ماس بر فعل امر ملحق نموده مثل آلماس
یعنی نمیگیرد و دیماس یعنی نمیگوید و این صیغه
بالحاق بعضی از روابط بمعنی مصدر و فاعل منفی
هم آید چنانکه گذشت فائده رومیه ماس را در لغه
خود مز با زاء معجمه مذکور نمایند و در معنی و مورد
بالغه جغتای انطباق دارد مثل یازمز یعنی نمینویسد
و نوشتن و نوشتنی با ن املا مستعمل است تتمیم دیگر
صیغه متکلم وحده را بسه نوع استعمال نمایند
نوع اول آنست لفظ مان بر فعل امر الحاق
کنند مثل کیتمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم
قاعده گاهی حرف آخر فعل امر ساکنه لا آخر مفتوح
ساخته بر لفظ مان افزایند مثل کیامان که
مرادف کیتمان باشد شعر بلا باشیمه دشتی کیلدی
قویمادیم عشقینک کیمس ایندی آنی یوق ایرسا بولار بیله کیامان

یعنی بلای بسیار بر سرم آمد عشقت را فرو نگذاشتم
حالا قطع کن آن را و الا با اینها هرگز قطع نمیکنم و چنین
است ایدمن برومی محرف ایتمامان که مخفف و مرادف
ایتمان در همه لغات نوائی و فضولی راید بر دو مقام
پیش استعمال نشده است سن البدایع بدانکه در این
صیغه چون میم مفتوح شود افاده معنی نفی میکند اما
چون میم را مکسور گویند افاده معنی اثبات میکند مثل
کیتامن یعنی میبرم و ایتامین یعنی میکنم نوع دویم
آنست که نون لفظ مان را مفتوح و بر میم ضمیر متکلم
علاوه نموده گویند تاپمانام یعنی پیدا نمیکنم مستعمل است
ولی در لغه جغتای قلیل الاستعمال است نوائی
بیشتر از کیمقام استعمال نکرده اما اتراک روم و ایران
بسیار استعمال نموده اند نوع سیم آنست که
لفظ ماسمین بر فعل منضم شود مثل کیتماسمین

ما آلامین یعنی نمیگیرم

(۱) آلماسمین یا آلمایمین

و بسیار است قاعدهٔ چون میم مفتوح جزو کلمه واقع
شود مثل یاپاق یعنی پنبه اگر مصدر فعلی از آن بنا کنند
یاپاماق گویند یعنی پنبه کردن و چون بصیغهٔ نفی آورند میم
مفتوحه دیگر علامت نفی در میان فعل امر و علامت مصدر
داخل نموده سه میم شود مثل یاپامامق یعنی پنبه نکردن
و سیرماماک یعنی ربودن منفی آن سیرماماک یعنی
نربودن و سایر صیغ چون میم علامت مصدر از آنها
ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال شود مثل یاپامادی
یعنی پنبه نکرد و سیرمادی یعنی نربود من البدایع بدانکه
دو لفظ است که در یکمقام بصورت مساوی و بتقدیر مختلف اند
افادهٔ معنی نفی و اثبات هر دو میکنند و آن بر دو قسمت قسم
اول آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفی بدون تخفیف
و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد غایب اضافت شود مثل اولماس
و قیلماس که مفرد مغایب منفی است و اولما قیلما

که مصدر مخفف است در حالت اضافه هم بمعنی مصدر مثبت
و هم بمعنی مصدر منفی می‌آید بیان سبب بدانکه
در ترکی چون حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یا
حطی آرند مثل کوز و قاش و تیش کوزی و قاشی
و تیشی گویند و در فارسی نیز چنین است که کلمهٔ ساکن
الآخر را همان شین تنها آورند مثل چشم و دندان
و دست را چشمش و دندانش و دستش گویند و در ترکی
هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح باشد یا مضموم
یا مکسور ضمیر آنرا سی آورند و گویند اتاسی یعنی پدرش
و کوزکوسی یعنی آینه‌اش و المجیسی یعنی رمه‌اش
و این لفظ بمعنی ش است که در آخر کلمات
فارسی در آید که ساکن الآخر است مثل صفایش
و رویش و چنیش و چون خواهند که اولماس و
قیلماس که مفرد مغایب منفی است با ضمیر مفرد

مغایب که مسکورة الآخر است بگوینیه بقاعده مقرره
بای حطی آورند و اولماسی و قیلماسی بگوینیه یعنی نشدنش
و نکردنش و مصادر مخففه مثل اولما و قیلما را با ضمیر
مفرد مغایب جمع کنند چون مفتوحة الآخر است
لامحاله لفظ ضمیر را سی آورند و اولماسی و قیلماسی
گفته یعنی شدنش و کردنش پس معلوم شد که
متضمن معنی نفی و اثبات هر دو میشود و اگر اسم
باشد مثل آصما یعنی آویزه و چیکما یعنی موزه
سواری بعلاوه معنی نفی و اثبات مفید معنی آن
اسم خواهد بود مثل آصماسی یعنی آویختنش و
نیاویختنش و آویزه اش و چیکماسی یعنی کشیدنش
و نکشیدنش و موزه اش بهر سه معنی مستعمل است
قسم دویم آنست که صیغه مفرد مغایب
منفی بدون تخفیف با لفظ دین که بمعنی ازان
فارسی است انضمام یابد مثل ایلماسیدین و اینماسیدین
یعنی از نکردن و عده یه وفا ایتماسیدین یعنی از وفا
نکردن بوعده اما اگر با لفظ قبل مذکور شود چون عدم
زلّه و اثبات قبل از برای ازل محال میباشد نفی
در آن مقام متضمن معنی اثبات خواهد بود نوائی گوید

باشش آقاریب یوز قرالیغه و رنیا ترک ادب
دوست غیرت ایلاماسیدین بورنا قبل عصیان بس

یعنی سر سفید شده ترک ادب روا نیست پیش از
غیرت کردن دوست عصیان را بس کن قسم سیم
آنست که مفرد مغایب منفی بتخفیف سین و کلمات
مصدر بتخفیف قاف و کاف با حرف دین انضمام
یابد در اینصورت هم بمعنی مصدر منفی هم بمعنی ماضی
منفی آید و این قسم مبتدا اول و در اتراک روم است
و اگر بمعنی مصدر مثبت آید علتش معلوم است زیرا که

همان مصدر است که قاف و کاف جزء اخیر بتخفیف افتاده
است بمعنی مصدر مثبت مستعملست یانما و اولما مخفف
یانماق بمعنی سوختن و اولماق بمعنی شدن باشد
و بمعنی سوختن مستعملست اما بمعنی ماضی منفی مجهول
العلة است زیرا که شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت
میکرد چون دیماس و قیلماس علیه الشت کف کم
الکلمات مخفف باشد لیکن چون همه بمعنی ماضی منفی مستعملست
مخالف با قیاس دارد و تلتش معلوم نیست و بمعنی
ماضی منفی مستعملست مثل آنکه دیمادین را بمعنی دیمایش
قیلمادین را بمعنی قیلمایش استعمال کنند نوایی گوید
سجده گاه ایتشه‌ی عشق اهلی قاشینک محرابی
قیلمادین خیل ملایک سجدهٔ آدم هنوز
یعنی اهل عشق محراب ابروی ترا سجده گاه کرده بودند
که ملایک هنوز سجدهٔ آدم نکرده بودند بمعنی مصدر

منفی نیز مستعمل است و یتیشمادین بمعنی
یتیشمایش نیز آمده باب ·هم· در ذکر
حال و بیان تکرار و آن مبنی بر دو گونه است
مفرد و مکرر اما المفرد مثل جاء زید راکبا اما المکرر
جاء زید صفا صفا این دو قسمت و لا در ترکی
چهار قسمت قسم اول اگر حرف آخر فعل امر
ساکنست مثل ییقیل یعنی بیفت و قوپ
یعنی برخیز و سال یعنی بیفکن و کول یعنی بخند
حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان حالیة
الف یا های هوز در آخر آن در آورند مثل ییقیلا
قوپا یعنی افتان و خیزان و کوز سالا یعنی نظر
افکنان و کولا یعنی خنده کنان هر چهار لغت
مستعملست قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح
است مثل اوینا یعنی بازی کن و آسرا یعنی نگهدار

والیستا یعنی طلب کن بدو نوع استعمال میشود اوّل آنست
انست که یاء ساکنه در آخر آن در آورده میگویند اوینای
یعنی بازی کنان و آسرای یعنی ضبط کنان و
والیستای یعنی طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد
شعر اوینای اوینای اولتورور وآن در نیز مستعمل
است دوّم آنست که یاء مضمومه در آخر در آورند
اوینایو و اسرایو و الیستایو بمعنی که سابق ذکر شد
مستعملست قسم سیم اگر فعل امر مضمومة
الآخر باشد مثل اوقو یعنی بخوان و اویو یعنی بخواب
بدستور امر مفتوحة الآخر همان یاء ساکنه بر آن ملحق
ساخته میگویند اوقوی یعنی قرائت کنان و
اویوی یعنی خواب کنان بتکرار هم مستعملست
قسم چهارم اگر حرف آخر فعل امر مکسور باشد
مثل دی یعنی بگوی و یی یعنی بخور چون التقای یاء

با حرف ساکن پیان کسره موجب تنافر میگردد درینجا بهمان
یاء پنهان کسره اکتفا کرده آنرا باشباع کسره تلفظ مینمایند
وبتکرار هم مذکور میگردد مثل دی دی گویان گویان و
اکل کنان یا اکل کنان
یی یی یعنی بخوران خوران واین قسم رابع خاصّة
بدون تکرار افادهٔ معنی امر هم میکند چنانکه گویند دی
یعنی بگو و یی یعنی بخور و میتی یعنی بنویس قاعده
بدانکه این اقسام اربعه سوای نوع دوّم از قسم دوّم
که عبارت از اوینایو والیستایو و اشباه آن باشد
بمعانی دیگر نیز استعمال میشود از آنجمله هرگاه بر لفظ
امر اضافه شود افادهٔ معنی امر میکند مثل ایتاسال
یعنی دست بزن بعقب بیفکن و قویابیر یعنی رها بده
و آلاکیل یعنی بگیر بیا و الیناکور یعنی بخواه و اوقو
یگور یعنی بخوان و دیگور یعنی بگو دیگر هرگاه با مصدر
استعمال شوند بمعنی مرصد رسا آیند مثل اینکه گویند

الاکیلکاندا یعنی در گرفتن آمدن و مستعملست و اُ
رلا باشلادی یعنی گرفتن شروع کرد و او قوی باشلادی
خواندن شروع کرد و دی باشلادی گفتن شروع کرد
دیگر با ضمایر منتسبات موافق اقتضا، آن ضمیر و
نسبت معنی بخشد مثل آلامین یعنی میگیرم و
الیستامین یعنی میخواهم و اوقویمین یعنی میخوانم
و دیمین یعنی میگویم و چنین است الاکیلمیش
یعنی گرفته آمده و مستعملست و همچنین است آلا
کیلکای یعنی گرفته بیاید و الیستای اوقغای یعنی
تواند خواست و اوقوی آلغای یعنی تواند خواند
و دی آلغای یعنی تواند گفت اما نوع دوم از قسم
دوم هرگاه بمعنی حال اختصاص دارد و ازین
قاعده خارجست و با ضمیر و رابطه نسبت استعمال نپذیرد

قاعده بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دوم

استعمال

هرگاه تنها آرشوند افاده معنی متکلم وحده و مفرد
غایب و مفرد مخاطب نیز میکند مثل الیستای
یعنی بخواهم و بخواهد و بخواهی و اوقوی یعنی
بخوانم و بخواند و بخوانی و دی یعنی بگویم و بگوید
و بگوئی و در این معانی مرادف الیستایین و
اوقوبین و دیین باشد در ذیل لغات آید و قسم اول
که عبارت از بیقیلا و قوپا و آلا و قونا باشد
ازین قاعده خارجست و آن قسم را چون بمعانی
بخواهند استعمال کنند باید یای حطّی بر آن
ملحق نموده بیقیلای و قوپای و آلای و قونای
گویند تا مرادف بیقیلایین و قوپایین و آلایین
و قونایین باشد فائده بدانکه روستیه چون خواهند
که لفظی بمعنی حال استعمال کنند اگر از اواخر مسکونه
الآخر باشد در آخر صیغ قافی رق و در آخر صیغ کافی

رک درآرند مثل چاپارق یعنی دوان دوان و
دوره رق یعنی زنان زنان وکیدرک یعنی رفته
رفته وکیلدرک یعنی آمده آمده واگر از او امر
متحرک الآخر باشد یاء مفتوحه در آخر آن در آورده
بتکرار مذکور سازند مثل آغلایه آغلایه یعنی
گریه کنان و دیه دیه یعنی گویان گویان باب
دهم در بیان تتمهٔ علامات صیغ
چون علامات نه صیغه که محتاج شرح و بسط
بود در نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات
می پردازد و آنها بر دو قسمست قسم اول
در علاماتیکه باوامر چه ساکنة الآخر چه متحرکة الآخر
باشد منضم شود و آن بر سه نوع است
نوع اول علامات مفرده اند از آنجمله غاج
وگاج است که بمعنی محض مجرد و چون استعمال
شود مثل آلغاج یعنی بمحض گرفتن و چون گرفت
و ییتکاج یعنی بمحض رسیدن و چون رسید و این
بدو طریق مستعملست اول آنست با لفظ چون استعمال
میشود دوم بدون لفظ چون استعمال میشود اما متضمن
آن معنی است و گاج در لفظ کولاکاج از این
معنی خارج و بمعنی خنده موضوعست فائده
بدانکه روش این صیغه را ابد و طریق استعمال کنند
اول بهمین طریق که جغتای برآنند دوم لفظ چک
جق مذکور را یا زند مثل قیلجق و ایدچک یعنی
بمحض کردن و چون کرد دیگر غالی وکالی بدو
معنی آید اول بمنزلهٔ لام تعلیل در عربی دوم
بمعنی حتی در عربی مثل قیلغالی یعنی برای کردن
و تا کرده و کیلکالی یعنی برای آمدن و تا آمده
دیگر غو و کو افاده معنی حاصل مصدر میکند

میآید چنانکه گویند اورغودیک یعنی زدنی و همچنانکه برند و ساوورغودیک یعنی افشاندنی و همچنانکه بیفشاندنی

مثل آلغوبیرکو یعنی داد و ستد و سورغو یعنی پرسش و مشابهت و چنین است بولغودیک بروجه
دیگر مان علامت متکلم وحده است از فعل نفی شدنی و همچنانکه بشود و نظیر اینست ایتکودیک
مثل المان یعنی نمیگیرم دیگر ماس علامت یعنی کردنی و همچنانکه بکنند و ازین قبیل است
مفرد مغایب است از فعل نفی مثل الماس یعنی ایشیتکودیک یعنی شنیدنی و همچنانکه
نمیگیرد نوع دویم علامات مرکبه اند ازانجمله شنیده شود دیگر میشانک علامت مفرد
غوجه و غونجه و غانجه و کوجه و کونجه و کانجه بدو معنی مخاطب است از فعل ماضی مثل آلمیشانک
آیند اول بمنزله الی در عربی برای نهایت دویم بمعنی یعنی ادیجه دیگر مایدور علامت ماضی منفی
وزن و مقدار و اندازه باشد مثل اوشاتغوجه و و مضارع منفی است مثل المایدور یعنی
اوشاتغونجه و اوشاتغانجه یعنی تا شکستن و بقدر نمیگیرد و نگرفته است دیگر شش علامت
شکستن و ایتغوجه و نجه و ایتغانجه یعنی تا گفتن است که افاده معنی استقبال میکند اول غوم
و بقدر گفتن دیگر غولوق و کولوک افاده معنی دکوم است که علامت متکلم وحده است مثل
قابلیت میکند مثل الغولوق یعنی گرفتنی و آلغوم و آلغوهدور یعنی خواهم گرفت و کیلکوم و
کیلولوک یعنی پرسیدنی دیگر غودیک و کودیک کیلکوهدور یعنی خواهم آمد دویم غومیز و کومیز
بدو معنی آید اول بمعنی قابلیت دویم بمعنی تمامت است که علامت متکلم مع الغیر است مثل آلغومیز

و آلغومیزدور یعنی خواهیم گرفت و کیلکومیز و
کیلکومیزدور یعنی خواهیم آمد سیم غونک و کنک
است که علامت مفرد مخاطب است مثل آلغونک
و آلغونکدور یعنی خواهی گرفت و کیلکونک و کیلکونکدور
یعنی خواهی آمد نظیر اینست اونوتغونک اونوتغونکدور
یعنی فراموش خواهی کرد مستعملست چهارم
غونکوز و کونکوز علامت جمع مخاطب است مثل
آلغونکوز و آلغونکوزدور یعنی خواهید گرفت و
کیلکونکوز و کیلکونکوزدور یعنی خواهید آمد پنجم
غوسی و کوسی است که علامت مفرد مغایب
است مثل آلغوسی و آلغوسیدور یعنی خواهد گرفت
و کیلکوسی و کیلکوسیدور یعنی خواهد آمد فائده
بدانکه رومیه چون خواهند که لفظی را بمعنی خودش
ادا کنند غین و کاف را محذوف ساخته اگر

حرف آخر امر ساکنه باشد متحرک میسازند چون
آلغوسی و کیلکوسی را آلیی و کیلیی گویند و اگر آن لفظ
امر متحرک الآخر باشد یای مفتوحه در آخرش زیاد کرده (آورده و لفظ سی بر آن)
مثل آغلا که امر مفتوحة الآخر است آغلایسیدر
استعمال کنند (یعنی گریه خواهد کرد) ششم غوسیلار و کوسیلار
که علامت جمع مغایب است مثل آلغوسیلاردر
یعنی خواهند گرفت و کیلکوسیلاردور یعنی خواهند
آمد و مانند این است اویغانغوسیلاردور یعنی
بیدار خواهند گرد مستعملست قاعده چون خواهند
صیغ سته را بمعنی نفی ادا کنند بدو طریق است
اول آنست که های نافیه را میان صیغهٔ امر و علامت
در آورند مثل آلماغونک یعنی نخواهی گرفت و
کورماکونک یعنی نخواهی دید دوم آنست که همان
صیغ را بدون های نافیه بر لفظ یوق اضافه

اضافه مینمایند مثل اونیاغونگ یوق یعنی عشق باری
نکرده خواهی بود و قونولغونگ یوق یعنی صحبت نخواهی
بود نوع سیم حرف شرط بی معنی شرط نیز استعمال
میشود و آن در مبنا چهارم میآید مفرد آن سا است که
علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعنی بنشیند
و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال میشود اول سالار است
که علامت جمع مغایب است مثل اولتورسالار یعنی
بنشینند و بکشند دویم سام است که علامت متکلم
وحده است مثل اولتورسام یعنی بنشینم و بکشم سیم
ساق و ساک که علامت متکلم مع الغیر است مثل
اولتورساق یعنی بنشینیم و اولتورساک بکشیم و
مصدر نشستن قافی و مصدر کشتن کافیست چهارم
سانگ که علامت مفرد مخاطب است مثل اولتور
سانگ یعنی بنشینی و بکشی پنجم سانگیز است
که علامت جمع مخاطب است مثل اولتورسانگیز یعنی
بنشینید و بکشید قسم دویم در علاماتیکه آخر
اوامر سکونة الآخر متحرکه بر آنها انضمام مینمایند و آنها
نیز بر دو نوع منقسم است نوع اول علامات مفرده امر آنجمله لی
است که علامت متکلم مع الغیر است مثل آلالی
بگیریم و ایتالی یعنی بکنیم و بعضی اتراک توران
آلالینگ و ایتالینگ گویند و مستعملست فائده
بدانکه لفظ لی در لفظ اتراک افاده معنی حتی میکند مثل
اولالی یعنی ناشده ام و مستعملست دویم یا ساکنه
و ین است بمعنی متکلم وحده آید و مفرد مغایب
و مفرد مخاطب نیز استعمال میشود مثل آلای و آلامیز
یعنی بگیرد و بگیرم و بگیری و ایتای و ایتایین یعنی
بکنیم و بکند و بکنی دیگر نون و کاف ساکنین است که
در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگیز

یعنی بگیرید و ایتینگ یعنی بکنید و اوردونگوز
یعنی بزنید نوع دوم علامات مرکبه اند و آن
بر دو گونه میباشد اول قیاسیست از آنجمله دورغان
و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده
و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده
و آمدن دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش
یعنی میگرفته و کیلادورمیش یعنی میآمده دوم
سماعیست و آن لفظ تورغاج است مثل توردا
تورغاج یعنی ایستاده باشم و چنین است اولتورا
تورغاج یعنی بمحض نشستن هر دو مستعملست

مبناء دویم در بیان کیفیت اشتقاق

صیغ و آن مشتملست بر یک قاعده و دو
شق بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل
امر ملحق شوند تابع حرکات فعل امر است یعنی

اگر فعل امر مضمومست علامت نیز مضموم شود مثل
توتتوم یعنی گرفتم و اگر فعل امر مفتوح یا مکسور باشد
مثل آل و کیت علامت مکسور شود مثل آلدیم یعنی گرفتم
و کیتتیم یعنی رفتم و چون فعل ماضی و جمع مخاطب
بنا کنند اگر مضموم باشد سکون آخر فعل امر را بضمه مبدل
ساخته مثل توتوب یعنی گرفته و اوروب یعنی زده
و توتونگ یعنی بگیرید و اورونگ یعنی بزنید و اگر مفتوح
یا مکسور المحرکه است سکون آخر را بکسره مبدل نموده مثل
آلیب یعنی گرفته و کیتیب یعنی رفته اما این قاعده
در لغت رومی ملحوظ نیست بلکه مفتوح المحرکه و مکسور المحرکه را
بضمتم آورند مثل آلدوم و چیلدوم و بعضی علامات
که حکم منتسبات دارند نیز از آنها مرتفع است
چنانکه در مبنا ششم مشروحا آید شق اول
آنست که فعل امر حرف آخرش که ساکن باشد مثل

آن یعنی بگیر این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن
که مختلف است و سماعیست بدو قسم اشتقاق باید قسم اول
علاماتیست که فعل امر ساکنة الآخر را بهمان نحو در آن علامات انضمام
باید اول ماق و ماک است مثل الماق گرفتن
کیتماک رفتن دوئیم دی و تی مثل آلدی گرفت
کیتتی رفت دیگر دینک و تینک است مثل
آلدینک گرفتی و کیتتینک رفتی که علامت فعل ماضی
است چون حرف اول آن (۱) کسره بفتحه دیگر دینکیز
و دینکلار است و تینکیز و تینکلار مثل آلدینکیز و
آلدینکلار یعنی گرفتید و کیتتینکیز و کیتتینکلار یعنی رفتید
دیگر دیم تیم و دوم توم است مثل آلدیم
یعنی گرفتم و کیتتیم یعنی رفتم و اوردوم یعنی
زدم و توتتوم یعنی گرفتم دیگر دوق و توک است
مثل آلدوق یعنی گرفتیم و کیتتوک یعنی رفتیم

دیگر غان و کان است مثل آلغان یعنی گیرنده
و گرفته و گرفتن و کیتکان یعنی رونده و رفته
و رفتن دیگر غیل و کیل است مثل آلغیل
یعنی بگیر و کیتکیل یعنی برو دیگر ماس است
مثل الماس یعنی نمیگیرد و کیتماس یعنی
نمیرود دیگر مان است مثل آلمان یعنی نمیگیرم
و کیتمان یعنی نمیروم دیگر مایدور است
مثل المایدور یعنی نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور یعنی
نمیرود و نرفته دیگر میش است مثل آلمیش
یعنی گرفته و کیتمیش یعنی رفته دیگر میشنک
است مثل آلمیشنک یعنی گرفته و کیت
میشنک یعنی رفته دیگر غوجی و کوجی است
مثل آلغوجی یعنی گیرنده و کیتکوجی یعنی رونده
دیگر غوچه و غونچه و کانچه و کوچه و کونچه و غانچه است

(۱) آن علامت دال یا تا است گاهی مناسب کلمه ما قبل نا میشود بعلت اختلاف اعراب و تبدیل

مثل الغوجه و آلغونجه و الغانجه یعنی تا گرفتن
و بقبه گرفتن و کیتکوجه و کیتکونجه و کیتکانجه
یعنی تا رفتن و بقبه رفتن دیگر غالی و گالی است
مثل الغاج یعنی بحض گرفتن و چون گرفت و بگیرد
و کیتکاج یعنی بحض رفتن و چون رفت و
برود دیگر غای و گای و سون و دیک و تیک
است مثل الغای و الکسون و آلدیک یعنی بگیرد
و کیتکای و کیتسون و کیتیک یعنی برود دیگر
غولوق و کولوک است مثل آلغولوق یعنی
گرفتنی و کیتکولوک یعنی رفتنی دیگر غودیک
و کودیک مثل آلغودیک یعنی گرفتنی و همچنانکه
بگیرد و کیتکودیک یعنی آمدنی و همچنانکه
بیاید دیگر غوم و کوم است مثل آلغوم
یعنی خواهم گرفت و کیتکوم یعنی خواهم رفت

دیگر غونیز و کونیز مثل آلغونیز دور یعنی خواهیم
گرفت و کیتکونیز دور یعنی خواهیم رفت دیگر
غونک و کونک است مثل آلغونک یعنی خواهم گرفت
و کیتکونک یعنی خواهی رفت دیگر غونکوز
و کونکوز است مثل آلغونکوز دور یعنی خواهید
گرفت و کیتکونکوز دور یعنی خواهید رفت دیگر
غوسی و کوسی است مثل آلغوسی یعنی خواهد
گرفت و کیتکوسی یعنی خواهد رفت دیگر
غوسیلار و کوسیلار است مثل آلغوسیلار دور
یعنی خواهند گرفت و کیتکوسیلار دور یعنی خواهند
رفت دیگر سا است مثل آلسا یعنی اگر بگیرد
دیگر سام است مثل آلسام یعنی اگر بگیرم
و کیتسام یعنی اگر بروم دیگر ساک و ساق
مثل آلساق اگر بگیریم کیتساک اگر برویم دیگر

سانک مثل آلسانک اگر بگیری کیتسانک اگر بردی
دیگر سانگیز است مثل آلسانگیز یعنی اگر بگیرید و
کیتسانگیز اگر ببرید قسم دویم علامات که
فعل امر سکونة الآخر را متحرک ساخته و بر آن علامات
اضافه نمایند از و نخجه لی است مثل آلالی یعنی بگیریم
و کیتالی یعنی ببریم دیگری ساکنه و مین مثل آ
آلای و آلامین است یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و کیتابای
و کیتامین یعنی بروم بروی برود دیگر دور است
آلادور یعنی میگیرد و کیتادور یعنی میبرد دیگر
دورمیش مثل آلادورمیش یعنی گرفته و
کیتادورمیش یعنی برده دیگر دورغان و
دورکان است مثل آلادورغان یعنی گیرنده
و گرفته و گرفتن و کیتادورکان یعنی آینده
و آمده و آمدن دیگر نک و نکیز و نکلار بسکون

دو حرف اول در اول و کسر دو حرف اول در
ثانی و سکون دو حرف اول در ثالث و کسر لام
و سکون دو حرف آخر مثل آلینک و آلینگیز
و آلینکلار یعنی بگیرید و کیتینک و کیتینگیز
و کیتینکلار یعنی ببرید دیگر ب ساکنه و
بان است مثل آلیب و آلیبان یعنی گرفته
و کیتیب و کیتیبان یعنی رفته تذییل
اگر فعل امر سکونة الآخر را بمعنی حال استعمال
کنند سکون آخر را بفتحه مبدل ساخته الف
یا های بیان فتحه در آخر آن در آید و بطریق مفرد
یا مزدوج یعنی مکرر مذکور گردد مفرد مثل آلا
مزدوج مثل آلالا یعنی اخذ کنان اخذ کنان
چنانکه در باب هشتم از مبناء اول ذکر شد
شق ثانی آنست که حرف آخر فعل امر

متحرک باشد و آن یا مضموم است مثل اوقو
یعنی بخوان یا مفتوح است مثل ایلا یعنی بکن
یا مکسور است مثل دی یعنی بگو و هر یک ازین
اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود
و چون صیغ اقسام و انواع آنها بیک سیاق
اشتقاق مییابد هر سه قسم را در تلو یک شق
مندرج میسازد و اختلاف در هر جائی
که هست در ضمن توضیح اشاره میکند اول
ماق و ماک است مثل اوقوماق یعنی خواندن
و ایلاماک یعنی کردن و دیماک یعنی گفتن
دیگر دی مثل اوقودی یعنی خواند و ایلادی
یعنی کرد و دیدی یعنی گفت دیگر دونگ
دینگ بسکون نون و کاف مثل اوقودونگ
و ایلادینگ کردی و

دیدینگ گفتی دیگر دونگوز بضم نون و کاف
و دینگیز بکسر نون و کاف و دونگلار و
دینگلار بسکون نون و کاف مثل اوقودونگوز
و اوقودونگلار یعنی خواندید و ایلادینگیز و
ایلادینگلار کردید و دیدینگیز و دیدینگلار گفتید
دیگر دوم و دیم است مثل اوقودوم یعنی خواندم و
ایلادیم یعنی کردم و دیدیم یعنی گفتم دیگر دوق و
دوک است مثل اوقودوق یعنی خواندیم و ایلا
دوک کردیم و دیدوک یعنی گفتیم دیگر غان و
کان است مثل اوقوغان یعنی خوانده و خواننده
و دیکان گفته و گوینده
و خواندن و ایلکان کرده و کننده و کردن آ دیگر
غیل و کیل مثل اوقوغیل یعنی بخوان و ایلاکیل بکن
و دیکیل بگو دیگر ماس است اوقوماس یعنی نمیخواند
و ایلاماس نمیکند و دیماس نمیگوید دیگر مان

مثل اوقومان یعنی نمیخوانم و ایلامان نمیکنم و دیمان
نمیکویم دیکر ماید ور مثل اوقومایدور یعنی نمیخواند
ونخوانده و ایلامایدور نمیکند ونکرده و دیمایدور نمیکوید
ونکفته دیکر میش است مثل اوقومیش خوانده
و ایلامیش کرده و دیمیش کفته دیکر میشنک
مثل اوقومیشنک خوانده و دیمیشنک کفته و ایلا
میشنک کرده دیکر ی و ین است مثل اوقوی
و اوقوین بخوانم بخوانید و بخوانی و ایلای و ایلاین
بکنم بکنی بکنید و دی و دیین بکویم بکوئید بکوی و دی
بمعنی ابر و اوقوی و ایلای بمعنی حال استعمال میشود
دیکر ب و بان است مثل اوقوب و اوقوبان
یعنی خوانده و ایلاب و ایلابان کرده و دیب و
دیبان کفته دیکر غوجی و کوجی مثل اوغوجی
یعنی خواننده و ایلاکوجی کننده و دیکوجی

کوینده دیکر غوجه و غونجه و غانجه و کوجه و کونجه و
کانجه مثل اوقوغوجه و غانجه و غونجه یعنی تاخوانده ان
و بقدر خواندن و ایلاکوجه و ایلاکونجه و ایلاکانجه تا
کردن و بقدر کردن و دیکوجه و دیکونجه و دیکانجه تا
کفتن بقدر کفتن دیکر غاج و کاج است مثل
اوقوغاج یعنی بمحض خواندن چون خواند و ایلاکاج
بمحض کردن و چون کرد و دیکاج بمحض کفتن و چون
کفت دیکر لی است مثل اوقولی یعنی بخوانیم و
ایلالی بکنیم و دیلی یعنی بکوئیم دیکر غالی و کالی
مثل اوقوغالی یعنی برای خواندن و تاخوانده و
ایلاکالی یعنی کردن تا کرده دیکالی کفتن تا کفته دیکر
غای و کای و سون و دیک مثل اوقوغای و اوقوسون
و اوقودیک یعنی بخواند و ایلاکای و ایلاسون و
ایلادیک بکند دیکای و دیسون و دیه یک بگوید

دیگر غولوق و کولوک است مثل اوقو غولوق
یعنی خواندنی و ایلا کولوک کردنی و دیکولوک یعنی
گفتنی دیگر غوذیک کوذیک مثل اوقو غوذیک
یعنی خواندنی و همچنانکه بخواند و ایلا کوذیک کردنی
و همچنانکه بکند و دیکوذیک گفتنی همچنانکه بگوید
دیگر غوم و کوم مثل اوقو غوم یعنی خواهم خواند
و ایلا کوم خواهیم کرد و دیکوم خواهیم گفت دیگر
غومیز و کومیز است مثل اوقومیز دور خواهیم خواند
و ایلا کومیز دور خواهیم کرد و دیکومیز دور خواهیم
گفت دیگر غونکوز بضم نون و کاف مدغما و
کونکوز بضم نون و کاف ثانی مدغما مثل اوقو غونکوز
دور یعنی خواهید خواند و ایلا کونکوز دور یعنی خواهید
کرد و دیکونکوز دور یعنی خواهید گفت دیگر غوسی
و کوسی است مثل اوقو غوسی یعنی خواهد خواند
و ایلا کوسی خواهد کرد و دیکوسی خواهد گفت دیگر
غوسیلار و کوسیلار است مثل اوقو غوسیلار دور
یعنی خواهند خواند و ایلا کوسیلار دور خواهند کرد
و دیکوسیلار دور خواهند گفت دیگر سا است
مثل اوقو سا اگر بخواند و ایلا سا اگر بکند و دیسا
اگر بگوید دیگر سام است مثل اوقو سام اگر
بخوانم و ایلا سام اگر بکنم و دیسام اگر بگویم دیگر
ساق و ساک است مثل اوقو ساق اگر بخوانیم
و ایلا ساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوییم دیگر
سانک است مثل اوقو سانک یعنی اگر بخوانی
و ایلا سانک اگر بکنی و دیسانک اگر بگویی دیگر
سانکیز است مثل اوقو سانکیز یعنی اگر بخوانید و
ایلا سانکیز اگر بکنید و دیسانکیز اگر بگویید تذییل
بدانکه علامات که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده

باشد یای حطی درمیان فعل امر وآن علامت در

آورند مثل اوقویدر یعنی میخواند و ایلایدور میکند و

اوقویدوغان یعنی خواننده وخوانده وخواندن و

ایلایدورکان کننده کردن کرده و اوقویدورمیش

میخوانده و ایلایدورمیش میکرده[۱] دیدورکان گوینده

وگفته وگفتن و دیدورمیش میگفته و چون اراده

معنی حال کننده بدستور یای بر آخر فعل امر مضمومة

الآخر ومفتوحة الآخر در آورده بر سم مفرد یا بزدوج

مذکور میارند مثل اوقوی یا آنکه گفته شود اوقویدی

یعنی خوانده و ایلای یا ایلایدی یعنی کرده کرده

ودر اوامر مکسورة الآخر بدستور باشباع بیان میشود

مثل دی یا مثل دیدی یعنی گویان گویان واین الفاظ

بمعانی دیگر هم مستعمل است چنانکه در محلش آید

بلبناء سیم در بیان ضمایر واسماء اشاره

وآن مشتمل بر دو باب است باب اوّل

در ضمایر وآن بر سه قسمت قسم اوّل ضمایر

متصله اند که در آخر کلام واقع میشود از آنجمله م

است که ضمیر متکلم وحده است مثل باشم یعنی سرم و قاشم

ابرویم وکاه است که جزء کلمه نیز واقع میشود مثل

الوم یعنی مرگ و دیولوم یعنی معبر وگذرگاه آب دیگر

میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است مثل باشمیز

یعنی سر ما و قاشمیز یعنی ابروی ما دیگر نون

وکاف ساکنین که ضمیر مخاطب است مثل باشینک

یعنی سرت و قاشینک یعنی ابروت و در

صیغهٔ امر و نهی جمع مخاطب است مثل آلینک

یعنی بگیرید و آلماینک یعنی مگیرید و نیز با ضمایر منفصله

و اسماء اشاره مصطلح است مثل سینک و

سنینک و آنینک و بزونک و اخوات آنها

بکیرید

[۱] [illegible]

و در اسماء اشاره ترکی نظیر کاف عربی واقع است
که در اولیک و ذلک می‌باشد افاده معنی
اشاره قریب و بعید میکند و در بعضی جاها
بمعنی رابطه مفعول مستعمل است چنانکه در دلیل
روابط میآید و در بعضی جاها بمعنی زاید بر کلام است
اما کلام نیز بدون آنها ناتمام است دیگر نکیز و
نکوز بکسر نون و کاف در اول مدغما و ضم هر دو در ثانی
مدغما من حیث المخارج که ضمیر جمع مخاطب است
مثل باشنکیز یعنی سر شما و کوزونکوز چشم شما
و آلینکیز یعنی بگیرید و اوردونکوز یعنی بزنید
و نباید دانست که این ضمیر جمع مخاطب نون
و کاف را در وقت تلفظ و تنطق مخلوط بهم کرده مخرج
علاحده باید پیدا کند و حواله آن بتکلم و استعمال
اهل لغت است دیگر ضمیر مفرد غایب است

و آن بر دو گونه است اول ی است که آخر کلمات
مسکنة الآخر واقع شود مثل باشی یعنی سرش و
قاشی یعنی ابرویش دوم سی است که در آخر کلمات
متحرکة الآخر در آید مثل آتاسی یعنی پدرش و
اویقوسی یعنی خوابش دیگر لار است که علامت
جمع می‌باشد مثل یخشی لار یعنی نیکان و یمانلار
یعنی بدان و هر گاه با ضمیر غایب مذکور شود بمعنی
جمع غایب است مثل ایردیلار یعنی بودند
و هر گاه با نون و کاف خطاب جمع شود بمعنی جمع
مخاطب میآید مثل ایردینکلار یعنی بودید و حرف
کلمه نیز واقع شود مثل ایلار یعنی میکنند و زاید نیز
واقع شود در مبنای چهارم میآید قسم دوم
الفاظیست که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک
دارد چون در ابتدای کلام واقع شود بمعنی ضمایر

منفصله است و در آخر بمعنی ضمایر متصله و اگر بتکرار
مذکور شود یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند
و آن چهار لفظ است اوّل مین است که بفارسی من
و بعربی انا گویند و مین مین یعنی منم و اولغایمین
یعنی بشوم فائده رومیه این ضمیر را با یای ابجد
انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند مثل منیم
یعنی منم و منیم سلطانم یعنی سلطان من و با
ضمیر منفصل استعمال میکنند بر خلاف جغتائیه
که بهیچ وجه استعمال نمینمایند مثل آلورمین و آلورم
و توتارمین و توتارم یعنی میگیرم دوم سین
که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین سین یعنی
توئی و اولغایسین یعنی بشوی سیم بیز است
که بفارسی ما و بعربی نحن گویند و بیز بیز یعنی ماییم
و اولغای بیز یعنی بشویم فائده رومیه انتساب

بضمیر را مذکور میسازند و حرف آخر را مضموم
ساخته زای معجمه بر آن ملحق ساخته میگویند
بیزوز یعنی ماییم و همچنین میگویند که اوچاقوز
یعنی اوجاقیم و جغتائیه میگویند ایناریز
و قیلوریز یعنی میکنیم رومیه میگویند ایده‌روز
قیلوروز چهارم سیز است که بفارسی
شما و بعربی انتم گویند و سیز سیز یعنی شمایید
و اولغای سیز یعنی بشوید و نیز افادهٔ معنی سلب
و نفی میکند مثل آنکه گویند سیزسیز یعنی بی شما
و بهر سه معنی مستعملست قسم ششم الفاظیست
که مانند ضمیر و اشاره مشترک است از آنجمله
آلار باشد و آن الف ممدوده است که با
لفظ لار که علامت جمع است منضم شده بمعنی
ایشان و آنها استعمال میشود دیگر آنست

گویند آنلار یعنی ایشان و آنها و انگا یعنی با او
و آنجه یعنی آنقدر و با فارسی اشتراک دارد
دیگر اول و شول و اوشال است که بمعنی
آن و او استعمال میشود باب دوّیم در
اسماء اشاره و آن بر دو قسمت قسم اوّل
آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ
است اوّل بو است که بفارسی این و عربی
هذا و هذه و همچنین میگویند بولار یعنی اینها
و بو دور یعنی اینست دوّیم مون است که با معنی
روابط ترکیب یافته مثل مونگا یعنی باین
چنانکه گویند اونگا با آن و مونگا باین و همچنین
است مونجه یعنی اینقدر و مونده یعنی در
این و موندی یعنی ازین و مونداق یعنی همچنین
و هرگاه تنها استعمال شود نون ساکن را مبدل

بفتحه ساخته مونا میگویند فائده باید دانست
که مورد استعمال هر یک ازین دو اسم اشاره
جداگانه است و چنان نیست که اولین بجای
دوّمین و بالعکس مذکور توان نمود تابع طریق
استعمال باید بود قسم دوّیم الفاظیست
که با این ضمیر اشاره نیز کنند چنانکه در بیان
ضمایر گذشت

مبنا چهارم در بیان الفاظی که بدون
ترکیب افاده معنی نمیکنند و آنرا اهل ادب
حرف گویند و آن مشتملست بر سه باب

باب اوّل در روابط و آن مبنی بر دو قسمت
قسم اوّل آنست که در آخر کلام واقع میشود و آن روابط
تعدادیست و تعدیه محتویست بر سه نوع نوع اوّل
آنست که بمعنی را که رابطه مفعولست استعمال نمود

از انجمله دو حرفست که در همه جا بعد از یا ضمیر مفرد
مغایب واقع شود حرف اول ن ساکنه است حرف دویم
نی است چنانکه بهر دو نوع گوید شعر
دیما آغزین غنچه قدین سرو کیم ایلی کورمایش
سرو نینک رفتارینی یا غنچه نینک گفتارینی
یعنی نکو دهنش را غنچه و قدش را سرو که خلایق
ندیده اند رفتار سرو و گفتار غنچه اش را و نون
زائده نیز میباشد مثل آغزنیده که مرادف آغزنده
باشد یعنی در دهنش لفظ نی هرگاه در ابتدای
کلام واقع شود افاده معنی استفهام میکند
چنانکه در بیت دویم میگوید دیگر نینک است چنانکه گوید
نچه جورین تارتاین اول سرو حوری زادینینک
یوق مو دور یا نی آیا ظلم ایله بیداد نینک
یعنی تا چند بکشم جور آن سرو حوری زاد را نیست آیا

پایانی ظلم و بیداد او که های زائده واقع میشود و
در مثال چهارم مرقوم میشود نوع دویم آنست
که در بعضی افاده معنی رابطه میکند و آن نون و
کاف کشن است که ماقبل متحرک باشد که
در آخر ضمایر منفصله واقع شده منینک
و سنینک و چنین است در اسماء اشاره
از قبیل مونونک و آنینک شاهد بر اول
و ثانی ایشا سانک لیلی و مجنون حسن و عشقیدین مثال
مین نظیریمین مونونک بار بیم نمود داری اینینک
اگر از حسن و عشق لیلی مجنون مثال خواهی
من نظیرم این را و آن نمودار است او را
و این الفاظ با بعضی کلمات افاده معنی
دیگر میکنند مثل منینک چه یعنی با من و
منیکدور از من است فائدم کامه

بجهة مبالغه و دو علامت رابطه مفعول متوالی
هم واقع میشوند مثل ع فنا البتیب (طوفلی بارین)
آینینک نوع سیوم آنست که بمعنی
بای تعدیه است و آن لفظ غا و غه و کا است
مثل بارغه و زاوغه و استعمال آن با مراد
دیگر در مبحث ششم میاید قسم دوم روابط
غیر تعدیه است و آن مشتمل بر دو نوعست
نوع اول حروفیست که در آخر کلام واقع
میشود و آنها مفرد اند ازانجمله اوچون است
که بمنزله لام تعلیل عربی است مثل اوچون
جمشید دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان
و بیرله و بیرلان است که بمعنی مع در عربی
است و لفظ ایله معانی دیگر دارد در کتاب
الف میآید دیگر دور و دورور است که بمعنی

است) در فارسیست دیگر کیم است
که بجای (که) گفته میشود نوع دوم ای و ایر
است که با علامت صیغه ماضی و غیره ترکیب
یافته ازجمله ایدی و ایردی یعنی بود دیگر
ایدینک و ایردینک است یعنی بودی دیگر
ایدینکیز و ایردینکیز و ایدینکلار و ایردینکلار است
یعنی بودید دیگر ایدیم و ایردیم است یعنی بودم
دیگر ایدوک و ایردوک است یعنی بودیم
دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف و ایکین
و ایرکین بکسر کاف بمعنی است باشد و زائده هم
میشود در مبحث چهارم (در زیر زوائد) میآید دیگر ایکاچ و ایرکاچ
است یعنی بمحض بودن همچون هست دیگر
ایرور یعنی است دیگر ایماس و ایرماس یعنی
نباشد و نیست دیگر ایمان و ایرمان یعنی نیستم

[illegible]

دیگر ایامک و ایرمانک است یعنی نیستی دیگر
ایمیش ایرمیش است یعنی بوده دیگر ایساد
ایرسا است یعنی باشد واگر باشد دیگر
ایسانک و ایرسانک است یعنی باشی واگر باشی
دیگر ایسانکیز و ایرسانکیز بنون و کاف مکسور تلین
یعنی باشید واگر باشید دیگر ایسام و ایرسام است
یعنی باشیم واگر باشیم دیگر ایساک و ایرساک
است بمعنی باشیم واگر باشیم

باب دویم در تغییر روابط و آن بر دو
قسمت قسم اول آنست که در اول کلام
واقع شود و آن مبنی بر دو نوع است نوع اول
قیاسیست و آن می است که حرف استفهام
است و نیدور یعنی چیست نوع دویم
سماعیست و آن آپ و شاپ و اشباه آن

بجهة مبالغه بر اسم الوان مذکور شود مثل آپ آغ
یعنی سفید محض و ساپ ساریغ یعنی زرد محض و
قپ قرا و قپ قزیل و کوم کوک و یاپ یاشیل و از
این گونه آنچه ببعضی الفاظ اختصاص دارد مثل یاپ
یاسی یعنی پهن محض و دوپ دوز یعنی مسطح
محض و توپ توغری یعنی راست محض و تیپ تیک
یعنی راست شاخص و ساپ ساغ یعنی صحیح محض
قسم دویم آنست که در انتها واقع شود و
آن مشتملست بر دو بیان بیان اول آنست
که افاده معنی حرف نفی میکند و آن بر دو نوعست
نوع اول قیاسیست از آنجمله ما است
که حرف شرط است و با او امر ترکیب می یابد
و آن استعمال بر دو گونه است اول با حرف
شرط فارسی که لفظ اگر باشد دویم بدون آن

قاپ قیپ
توپ توز
ونه دوز
ویدیک

مثل شعر ای نوایی جانینک آلغو مدیور قایغوریا غیل
جانغه منت غیل مونونک بیرله کرایتسا کتغا
قاعدة بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر
با هیچ لفظی انضمام نمی‌یابد مگر لفظ یوق که آنرا
یوقا گفته اند و این شاذ است که در حقیقت
یوقا مخفف یوق ایسا و یوق ایرسا است
که هر سه یک معنی استعمال میشوند در کتابت
مذکور میشود و گاهی با لحاق بعضی از منشعبات
فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود مثل دیا
بولغای یعنی توان گفت و چنین است
یار و تسا بولماس یعنی روشن نتوان کرد و گاهی
جزء کلمه واقع شود مثل کیمسه یعنی شخص و
نیمرسه یعنی چیز و یاراسا یعنی پزک دیگر
مو است که حرف استفهام است بمعنی آیا بر

توتسا بولماس نتوان گرفت

و این بدو طریق است اوّل با لفظ آیا استعمال
میشود دوّم بدون لفظ آیا مثل مو ایکین آیا و مثل
چین مو دیگر دین بمعنی از که بعربی من و عن
باشد و مستعملست تخطئة نوایی گوید در شاهد
این لفظ یوز و نکدا نیلدین نصیری از نسخهٔ سقیمی
(یوز ونکدین نیلدین) خوانده و در لغهٔ خود نوشته که بجهة
تاکید لفظ دین را با هم آورند و شاهد بور را
ذکر کرده سهو کرده است دیگر دا و ده است
بمعنی ظرف زمان و مکان آمده که بعربی فی گویند
و مستعملست نوع دویم که بمعانی مختلفه میآید
و آن جا و جه است که گاهی قیاسی و گاهی سماعی
است امّا قیاسی بدو معنی میآید اوّل انتها
که بعربی الی گویند مثل شام غم غجه یعنی تا آخر شام
غم دوّم بمعنی قدر و مقدار مثل تو پراغجه

یعنی بقدر مقدار خاک اما سیم برسه وجه است
اول آردچه و سونکنچه و سونکمنیچه و کینیچه هر چهار لفظ
مرادف ملپاشه یعنی از عقبش و مستعمل است دوم
اوزکاچه یعنی طور دیکر و نحو دیکر و نیز مستعمل است سیم
نیچه یعنی چه طور و با جیم عجمی بد یعنی بود اوکنچه
کونکلاچه یعنی یکتا پیرهن حرم گویند نیچه یعنی هر چند
و چندتا هر دو معنی مستعملست و بفارسی حرف تصغیر است
مثل باغچه یعنی باغ کوچک محقر
بیان دویم آنست که بعضی افاده معنی اسمی
میکند و آن بر دو نوعست اول قیاسیست و آن
بر دو طریقه است اول آنست که در همه جا بیک
املا استعمال میشود او از یک تا عدد نه در آخر اعداد
درمیآید مثل بیراو یعنی یکی و ایکی او یعنی دو تا دیگر
نجی است که در آخر تمامی اعداد درمیآید مثل

بیرنجی یعنی یکمین و ایکینجی یعنی دویمین دیگر
متول است که در آخر الوان افاده معنی
تیرکی میکند مثل آغیمتول یعنی سفیدی و قیزیمتول
یعنی مایل بسرخی دیگر لاغ و لاق است که
بفارسی زار درستان گویند مثل کلزار و کوهستان
که بترکی توزلاغ یعنی نمک زار و اولاق یعنی
نخجیرستان و یایلاق و قیشلاق مکان تابستانی
و زمستانی دیگر دیک است که سه معنی دارد
اول حرف تشبیه است مثل کلزاردیک مانند کلزار
دویم چون در آخر صیغه مفرد مخاطب امر درآید
افاده غیاب منصرف بمفرد مغایب امر میشود
مثل باردیک یعنی برود و آسرادیک یعنی
نکهدارد سیم گویند که سالغودیک یعنی انداختنی
و همچنانکه میبندازد و قورغالغودیک یعنی بر [illegible]

و همچنانکه بر همزه بهره معنی مستعمل است و در
آخر فعل مضارع نیز در آمده و بهمین معنی افاده
کند و استعمال میشود مثل سالوردیک و قوزغا
لوردیک یا زیهان اند استثنی معنی میشود و مستعمل است
و دیک بمعنی سانک نیز آمده در کتاب دال نحتنی
مذکور میشود و بتا نیز تبدیل شود فائده در لغت
رومی دک بر وزن رک بحذف یای بیان کسره
بمعنی انتها استعمال میشود مثل صبحه دک
یعنی تا انتهای صبح دیگر داش و تاش
است که افاده معنی شارکت و معیت میکند
مثل یولداش یعنی همراه و قارینداش
یعنی همشکم در اینمعنی با فارسی مشترکست
و نیز که معانی دیگر هم دارد در کتاب دال ثانی
میآید طریقه [illegible] آنست که باختلاف

موارد در املا اختلاف میابند در اینمقام
که تعداد حروف میشود اجمالاً که بهر در استعمال وجه
اختلاف در املا آن [illegible] هشتم که در آداب املا است
بتفصیل آید از جمله راغ و راک که علامت
افعل تفضیل است دیگر قی و غی و کی است
افاده معنی نسبت میکند مثل انداغی یعنی آنجائی
و ییلقی یعنی سالیانه و کیجه کی یعنی شبانه دیگر
غنه و کینه که علامت تصغیر است مثل
یومروق غنه یعنی مشتک و اسرو گینه یعنی سگک
دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک بمنزله
یای نسبت و یای مصدری و بمعنی صاحب
و معانی دیگر هم دارد در کتاب لام میآید
نوع دوم سماعیست از جمله داق است
که با اسما اشاره ترکیب یافته مثل انداق

یعنی همچنان و مونداق یعنی همچنین دیگر دو

روق بمعنی آلت است مثل بوی ندروق و آن

آلتیست که در وقت تخم برکردن کاو بندند و او

کوندورق مثلی است که حلاجان پنبه را بدان

از دانه جدا کنند دیگر لا و لان است که افاده

معیت کند مثل ایکالا و ایکالان یعنی دو تا

با هم و اوچالا و اوچالان یعنی سه تا با هم

و حرف لا از مقوله تتمیم صورت نیز استعمال میشود

در مبنای چهارم می‌آید دیگر چاق و چاک است

گاهی بمعنی آلت مثل آلنجاق زینت پیشانی

اسب است و یارغوجاق آلتی است که گندم

خورد کنند و سیلکنجک تعویذی که از گردن

در آویزند و چاق از علامات سماعیه اسم

فاعل است مثل یاسانجاق بمعنی خود آرا

در باب چهارم گذشت **فائده** روسیه لفظ

چاق و چاک را در آخر لفظ بمعنی محض و چون

استعمال کنند و چون با روابط و منتسبات

فعلی استعمال کنند افاده معنی دیگر کنند

مثل چیقه چقدور یعنی بیرون خواهد آمد و کیله چکدور

یعنی خواهد آمد و از این قبیل است و بیره چک

اولسه یعنی داده باشد مستعملست

مبنای چهارم در بیان زوائد و

آن حروفیست که بجهت زینت بیان اضافه

کنند از جمله آر است که در آخر اعداد

آورند مثل بیر ار یعنی یک و اوچار یعنی سه

و توررتار چهار و یوزار صد مثل یوزار یوزار

یعنی صد صد **قاعده** آنچه از اعداد

که حرف آخرش یای حطی باشد مثل ایکی

و منزیدشان

[illegible]

آلتی و تیتی و بیسکیرمی چون حرکت بر یا ثقیل است
شین معجمه درمیان درآورده ایکیث ر و
آلتیث ر و یتیث ر و بیسکیرمیثار گویند عدد
بش که پنجست بسبب آنکه شین جزو کلمه دارد
بشار میخوانند و آلتمیش و یتمیش را نیز
آلتمیثار و یتمیثار میگویند دیگر ایکان و
ایرکان است مثل سین ایکان سین یعنی
تو و دیر ایکان سین یعنی تو دیگر دور و
دور است یعنی بلا دور میز یعنی چه بلائید
و بیز را دور میز یعنی زار و بینوائید
کور کوز و تیور میز مرادف کوز و بیز است یعنی
نموده ایم و نیز از جمله روابط است چنانکه گذشت
دیگر توک است که در ایتمشیرک واقع شود
یعنی ایتمیش دیگر جی است که بجهة تتمیم

صورت آید و از برای تزیین کلام نیز آید
تلنک ییلجی لیق و تمکیک ییل لیق مترادفانند
یعنی هزار ساله مثل چیرکچی مرادف چیریک
و نیز علامت فاعلست چنانکه گذشت دیگر
سی است مثل آرتوقسی که مرادف آرتق
بمعنی افزون است و نیز از ضمایر است
چنانکه گذشت دیگر مش است قورشماق
مرادف قوروماق بمعنی خشک شدن است
و مثل یاروشماق مرادف یاروماق است
بمعنی روشن شدن و گاهی علامت مغالبه
استعمال شود چنانچه در باب اول در مصادر
گذشت دیگر تنک و لونک است مثل کوزدنک
لونک اوینده مرادف کوزونک اوینده است
یعنی در پیش چشمت و رابطه مفعول نیز هست

چنانکه گذشت دیگر غیل و کیل است که در
آخر صیغ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی در آید
مثل آلغیل و آلماغیل و کیلیکیل و کیلماکیل دیگر
لیغ و لیک است در آخر مصادر واقع شود
جور و ظلمونک گرچه اولماکلیک نشانیدور منکا
چونکه مسیندیندور حیات جاودانیدور منکا
جور و ظلم تو اگرچه برای من نشانه مرگست چونکه از
تست برای من حیات جاودانی است معنی
دیگر وارد در کتاب لام و در مبنای ششم می‌آید
دیگر لا است بجهت تتمیم صورت مذکور میشود
مثل قیله یلا بمعنی حیف و افسوس نیز مستعملست
دیگر ن ساکنه است مثل اشطارنید و قرارنید
که مرادف اشطارید و قراریده است یعنی
در اشطارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف
هر دو مستعملست دیگر مین است ما قبلش باید مکسور
باشد مثل سین سیزین و انسیزین که مرادف
سینسیز و انسیز باشد یعنی بیتو و بی او و همچنین است
میرین میرین که مرادف میرمیر باشد یعنی
یک یک و این حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با
رابطه مفعول نیز هست چنانکه گذشت

مبنای پنجم در بیان کلماتیکه بر معنی خاص موضوعند و افاده معنی غیر موضوع له میکنند

و آن بر دو قسمست

قسم اوّل کلمات مفرده اند که چون مرکب
شوند افاده معنی غیر موضوع له کنند از جمله الماق
بمعنی گرفتن است که چون از قبیل الا الماق
مثلا مرکب شود بمعنی توان گرفت و بارالماق

بمعنی توان رفتن باشد و با بعضی دیگر بمعنی خاص
مصطلح است مثل کونول آلماق یعنی دلجوئی
کردن و ساقنون آلماق یعنی خسیدن دیگر
بیلماک بمعنی دانستن اما به سنر آلماق در صورت
ترکیب افاده معنی قدرت و توانائی کند مثل
بیلمان توانائی دیگر توشماک یعنی افتادن
و فرود آمدن باشد و در صورت انضمام
افاده معنی پرداختن کند مثل آتا توشماک
یعنی تیراندازی پرداختن شعر

اضطراب ایلابان آتا توشی

دیگر کرشماک بمعنی در آمدن و داخل
شدن چون ترکیب شود بمعنی آغاز کردن
آید ماضی آنفعل قوناکرشیلار دیگر یازماق
بمعنی نوشتن و خط کردن اما بمعنی
آغاز کردن هم مستعملست چنین است
لفظ کور که امر است از دیدن اما بجهة مبالغه
با لفظ دیگر ترکیب یافته معنی لفظ ما قبل را تضمین
معنی سعی بمعنی امر منصرف میگرداند مثل
قیلاکور یعنی سعی کردن کن و این لفظ را
رومیه استعمال نیز کنند و ازین قبیل در فارسی
نیز هست مثل براه فتاد و برفتار آمد قسم دویم
کلمات مرکبه که کنایات باشد از جمله قاشقرالماق
که کنایه از ظهور ظلمت شام است دیگر قولاغ
قوتماق بمعنی زنهار گرفتن و عهد کردن
دیگر قاباقیباغلاماق یعنی خبر غیر واقع اسناد
بکسی دادن چیزی و قیزیل اباق و قرا ایاق است این
دو لفظ بالازدواج کنایه است از هجوم عام
که پارا در مالیده با چوب و دستی هجوم نمایند

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم
کنایه از بی‌شرمیست دیگر ساودق یوزلوک
بمعنی سرد روکه عبارت از بیمهری و خنک
اطوار دیگر کلکلیک آزماق باشد و آن کنایه
است از فساد معده (و سوء هضم) دیگر کوز توتماق
یعنی چشم داشت و توقع چیزی از کسی داشتن (و سائلی)
مبنا تتمه در آداب املا و آن
مشتملست بر یک تمهید (و چهار رسم) تمهید بدانکه
زبان ترکی رسم الخط خاصی دارد که تحریرش
مطابق تقریرش نیست و بعضی حروف زایده
در کتابت دارد مثل الف بیان فتحه و
واو بیان ضمه و یا بیان کسره که در بعضی
از اسماء و اعلام اینقاعده مطرد و در برخی
نیست مثل مرکن بمعنی تفنکچی و سنجق

و سنجر وغیره و مؤلفین سلف تبدیل دال
و تا را بیکدیکر قاعده مطرده دانسته غلط فهمیده اند
بعضی البته با دال و برخی را با تاء قرشت بدون
تبدیل باید نکو ساخت مثل دیماک بمعنی
کفتن و تیماک بمعنی منع کردن که
هیچ تبدیلی بر نمیدارد و همچنین غین و قاف را
با خاء معجمه تبدیل کردن مطرد فهمیده اند
این نیز واقعیت ندارد زیرا که در اکثر کلمات
اگر تبدیلی واقع شود معنی برخلاف مستفاد
کردد مثل ییغماق بمعنی جمع کردن و
سیغماق بمعنی کنجیدن و یاغماق
بمعنی باریدن و یاغین بمعنی بارش که اگر
با قاف باشد ییقماق بمعنی خراب کردن
و سیقماق بمعنی افشردن و یاقماق

کیتکان بمعنی کیدن

بمعنی افروختن و پسند افتادن و سر هم
بستن و یاقین بمعنی نزدیک شدن
و در مشتقات هم این رعایت ضرور است
تا که معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ ماند
و در قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی
تذرو و قوزغونک بمعنی کلاغ سیاه و قوز
غالان بمعنی آشوب که حرف وسطی با غین است
و بعضی دیگر هم با قاف مستعمل میآید مثل قورقو
بمعنی خوف و ایقو بمعنی خراب کردن
و توقوز بمعنی نه و چاقین بمعنی برق
تخطئه طالع است که در تالیف خود
در معنی الغوجی و الغان نوشته که در بعضی
سوار کاف عربی بموافقت استعمال و مبنای لغت
قیاس نایاب مناسب دال می‌آید مثل

ایکان بمعنی ایدن و ایکای بمعنی ایدای و
و کیتکای بمعنی کیدای سهو کرده زیراکه
لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف ایتکان
و کیتکان است که اتراک روم و ایران مصطلح
ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند لیکن
در لغت جغتای مستعمل نیست چنانکه گذشت
و اما ایدای و کیدای در لسان رومی و ایران هم مستعمل نیست
تا چه رسد بطایفه جغتای لفظ اختراعی و
مخالف قیاس و استعمال هر دو است
تتمیم دیگر چون سلاطین سلیمان
مکین روم و اکثر آنها منشعب از اهل تاتار اند
ترک روم بلسان جغتای موافقت دارد لیکن
رومیه بجهت کثرت با اعراب بعضی لغات را تعبیر
و محرف و مترجم و مخفف ساخته اند مثل آنکه

بعضی جاها سین را با صاد و تاء قرشت را باطا
حطی تبدیل مینمایند مثل تورلوک که بمعنی قسم و
نوع است رومیه درلو مینویسند و قوتلوغ بمعنی
خجسته و مبارک را قوطلو و تاغ بمعنی کوه را
طاغ و آت بمعنی اسم را آد و بمعنی اسب را آط
و سو بمعنی آب را صو و آسیغ بمعنی نفع را آصی
مینویسند و در اکثر مواضع یاءات مثلثه را
که الف و واو و یا باشد از تحریرات ساقط
و آنچه حرف سین در آخر صیغه مفرد تعا
از فعل نهی واقع شود مثل الماس و توتماس یعنی
نمیگیرد و آلمز و توتمز بازاء هور مینویسند و نیز
جغتائیه میکرنیه ایکاپیز یعنی میکنیم رومیه ایدو روز
روز روز در بعضی لغات مختلف الاستعمال
ملپاشند چنانکه رومیه یاپاق را بمعنی

(و سامیع بمعنی شنیدن را اسمی)

ساختن گویند و جغتائی یاساق بمعنی ساختن
و یاپماق را بمعنی پوشیدن میدانند و رسم الخط
ایشان مخالف رسم الخط جغتائی است لهذا
تحریر و تقریر رومیه و ایرا از آنکه تحریفات بسیار
دارد و حجت نساختم اگرچه این اختلاف در
بعضی از طوائف ترکستان نیز مثل اوزبکیه
و ترکمانیه و غیره یافت میشود لیکن چون
اهل ترکستان محروب میشوند زبان ایشان
آمیخته خبط و تحریف نیست اساس سخن را
بر قاعده و طریقه املاء ایشان گذاشته
و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد

رسم اول در بیان تغیراتی که
بعنوان تکثیر در حروف
و حرکات واقع میشود

و آن مشتمل بر سه فصلست **فصل اول**
در ابدال و آن بر دو قسمست **قسم اول**
در ابدال حروف باید دانست که آنچه قاف و
غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین
است و کاتب در نوشتن آن مختار است
مثل یافراغ که در شعر با حرف قاف و با حرف غین
بقافیه آورده اند مثل آنکه یافراغ را
با داغ قافیه کرده اند و با آق نیز بسته اند
و ایاغ بمعنی پا و ایاغ بمعنی کاسه را نیز بهر دو
حرف بسته اند و تیغ و لوق بهر دو حرف
بسته شده است و بولاغ بمعنی چشمه
بهر دو حرف مستعمل است و از اینگونه الفاظ
بسیار است که بهر دو حرف بهر دو طریق
مستعمل است مثل قوردوغ و قوردوق بمعنی

خشک و جراحت و منع و ساریق و ساریغ بمعنی زرد
و قاتیق و قاتیغ بمعنی سخت و آق و آغ
بمعنی سفید **فائده** بدانکه ابدال در فعل امر
که آخرش قاف یا غین باشد جایز نیست
زیرا که استعمال هرچه با قاف است با قاف
و آنچه با غین است با غین مثل یاغ
یعنی ببار و ییغ یعنی جمع کن و یاق یعنی
بیفروز و ییق یعنی خراب کن اما هرگاه
علامت صیغ باشد اغلب آنست که هرچه
در انتها واقع شود با قاف مذکور شود مثل آلماق و
توتماق گرفتن و آلدوق و توتدوق یعنی گرفتیم
و آلساق و توتساق یعنی بگیریم و آنچه در وسط
واقع شود بهر دو حرف با حرف غین نوشته میشود
مثل آلغای و توتغای و آلغوجی و توتغوجی و اشباه آن

وذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که شعرا همه
مصادر را در نظم با حرف قاف بسته اند واگر
مصادر بحرف یای ضمیری اضافه شده قاف
مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده است مگر علامات
قافیه نیز جایی هم با غین و هم با قاف مذکور ساخته اند
مثل سالماق که مصدر است هم سالماغین
با غین با باغسین بمعنی باران و سالماق را با قاف
با آسراماقیننکغه قافیه کرده اند بحث
اگر گویند که علامات تمامی صیغ مشتقه
با غین مرقوم است چرا باید مصادر با قاف
مذکور شود اولی آنست که این هم با غین مذکور شود
و با علامات صیغ هم تناسباله با قاف مذکور
گردد جواب گوئیم که اتراک در صیغ حرف وسطی
علاماترا با غین و حرف آخر را با قاف گویند

لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در نسخ صحیحه نیز
بهمین املا مدون است دیگر هر الف بیان فتحه
که در آخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهای
هوز مجوز است مثل الیسا و الیسه و یانیمغا و
یانیمغه و انجا و انجه واگر در حرف های بیان
شده مثل انتظارینسا و قرارینسه امثل
جانانیمه و آشنانیمه و جانیمغا و یانوزنیمغا
و همچنین است ایتسا و ایتسه و ایچرا و ایچره
و ازرا و ازره و بانیما و بانیمه و در اشباه آنها
فاعده باید دانست که ابدال الف بها
در دو مقام جایز نیست اول در کاف مفتوحه
که بمعنی های تعدیه در آخر کلمات استعمال
میشود مثل منگا و سنگا و ازگا و بیزگا اما هرگاه
کاف جزء کلمه واقع شود ازین قاعده خارج است

تنکه

مثل تنکه بمعنی رزد و آتکه و اتکه بمعنی لالا و دایه
که های هوز مکتوب میشود و کودرکا بمعنی کرس
بزرگ و کوزاکه بمعنی کرسی که صراحی شراب
بر روی آن کذارند با الف و ها هر دو مرقوم است
دوم در الف بیان فتحه که در اواسط کلمات
اتفاق میافتد مثل آلماس و کیلاس و آنار و
ونار و اشباه آن و ابدال ها بالف در یکجا جایز
نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف
تعدیه در آخر الفاظ در میآید مثل اوستینه
اما در نون مفتوحه که در آخر شبه و نبایه واقع شود
مجوز است **قسم دوم در ابدال حرکات**
و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین که بفتح
و کسر کاف هر دو مستعمل جایی با شکن و تیکن
قافیه و بفتح کاف خوانده و جایی با شین و چلپاق قافیه

کرده و بکسر خوانده اند **فصل دوم در حذف**
و آن در غای و کای است که چون با ضمایر اربعه
منفصله استعمال شود حذف و اثبات یای حطی
آخرش جایز است یعنی مختار است میخواهد
با یا میخواهد بی یا بخوانند مثل بولغایمن و بولغامن
هر دو خوانده شده و چون با ضمیر جمع یا با روابط
و ملتبسات فعلی ذکر شود یای آن قبول حذف
نکند دیگر حرف تعدیه است و کیفیت آن
در رسم دوم میآید **فصل سیم در تخفیف**
و آن بر دو قسمت **قسم اول** بعضی از حروف
مشدده است از آنجمله چهار حرف مشدد است
که بتخفیف نیز خوانده اند و آن اسامی اعداد است
اول ایکی یعنی دو دوم یتی یعنی هفت بهر دو قسم
مستعمل است و چون بمعنی رسیده باشد که صیغه

مفرد مغایب از فعل ماضی است مشدد است و بتخفیف
جایز نیست در رسم چهارم میآید از سبعا ششم سیم
سکیز است یعنی هشت چهارم توقوز است یعنی نه
و بهر دو قسم مستعمل است پنجم سقال است بمعنی ریش
بهر دو قسم مستعملست قسم دوم بعضی از کلمات
که حرف اول آن یای حطی است که یا را قلب بالف
و الف را در درج کلام حذف کرده بکتابت اول
در میآرند از آنجمله یوز بمعنی صد باشد که در شعر
اوز بالف خوانده اند و معنی روهم باینطریق استعمال
شده دیگر ییل بمعنی سال است که یوز ایل خوانده اند
و مستعمل است

رسم سیم در کلمات و علاماتیکه باختلاف
مورد استعمال حرف و حرکه آنها اختلاف
میپابد و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که
که بعلت ماقبل مختلف شود و آن بر چهار نوع است
نوع اول آنست که تابع حرف ماقبل باشد و آن
روابط و علاماتیست که حرف اولش دال باشد
چون ملحق بنای قرشت شود بدل بنای قرشت
شود و اگر بای عجمی و سین مهمله و شین معجمه و قاف
و کاف باشد استعمال آنها با دال و تای هر دو جایز
است و در سایر حروف البته با دال مذکور شود
ابدال جایز نیست از آنجمله دی است که علامت
صیغه مفرد مغایب است از فعل ماضی و
همچنین است علامت پنجگانه آن که با زوائد
ترکیب در مبادی اول در ذیل باب دوم تفصیل
یافته دیگر دا و ده است که ظرف زمان و مکان
است مثل فی در عربی دیگر دن است که بعربی
من و عن باشد دیگر دور و دوردر است که یعنی

(است) فارسی تنوین عربیت در رفع آید

هرگاه لفظ دو که حرف رابطه است در آخر فعل ماضی

واقع شود البته با تای قرشت استعمال شود مثل

فی بلا قرار

کوزونگ فی قرا جلابولوبتر

فی اقرار

جانغه فی بلا قرا بولوبتور

و همچنین است بولمیشتور یعنی شده و آ

شمیشتور یعنی گذشته و توتاشمیشتر یعنی

در گرفته نوع دوم آنست که تابع حرکت ما قبل

باشد و آن ی وسی است که ضمیر مفرد غایب

است هرگاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد

مثل گوز و قاش همان یای حطی بر آن ملحق

ساخته گوزی و قاشی یعنی چشمش و ابرویش

و اگر حرف آخر کلمه متحرک بیکی از حرکات

ثلث باشد یعنی مفتوح یا مضموم یا مکسور

مثل آتا و گوزگو و ایلچی ضمیر آنرا سی آورند مثل

آتاسی و گوزگوسی و ایلچیسی در باب هشتم در مبنای

اول گذشت نوع سیم آنست که تابع قافی

و کافی بودن فعل امر ند که علامات صیغ بدان

متعلق و منوط میباشد و آن علامتیست از صیغ

که اگر فعل امر از صیغ قافی باشد آنها با قاف

و غین و اگر از صیغ کافی باشد با کاف مذکور

عمده

شود و تخلف از آن نشده و جایز نیست و ابقا

محتوی به دو پان قیاسی است پان اول سه

علامتست که تغییر در حرف آخر آن واقع شود

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است

مثل تاپاق یعنی پیدا کردن و ایتماک یعنی گم کردن

~~ضمنی~~ دوم ساق و ساک است که علامت

متکلم با غیر است از فعل مضارع مثل تاپاق

یعنی پیه کنیم و اینگ یعنی بکنیم دیگر دوق
و دوک است و توق و توک است علامت متکلم
با غیر است از فعل ماضی مثل آلدوق یعنی گرفتیم
و تاپدوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک گفتیم و اد
نتوک گذشتیم بیان دویم شانزده علامت
است که تغییر آنها در حرف اول واقع شود
چون در مبناء اول ذکر آنها شد رجالا نیز
تکرار میرود و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات
اما المفردات اول غان و کان است دویم
غای و کای است سیم غیل و کیل است چهارم
غالا و کالا است پنجم غاج و کاج است
ششم غو و کو است اما المرکبات اول
غوجی و کوجی است دویم غوجه و کوجه و کونجه و
غونجه و غانجه و کانجه است سیم غوم و

کوم است چهارم غوبیز و کوبیز است پنجم غونک
و کونک است ششم غونکوز و کونکوز است هفتم
غوسی و کوسی است هشتم غوسیلار
و کوسیلار است نهم غودیک و کودیک است
دهم غولوق و کولوک است نوع چهارم
که تابع حرف کلمه ماقبلند اعم از آنکه ماقبل از
صیغ باشد یا از کلمات سایره و آن منقسم
دو بیانست بیان اول در الفاظی که از حیثیت
حرف مختلف شوند و آن چهار لفظ است
اول غا و غه و کا و که است که بمعنی بای تعدیه
است دویم غی و کی و قی که افاده معنی انتساب
میکند سیم غینه و کینه است که بمعنی تصغیر
آید چهارم راق و راغ و راک است که افاده
معنی افعل تفضیل میکند و استعمال آنها مبنی

بر دو قاعده است قاعده اول قیاسی
و آن بر سه طریقه است که در هر یک طریقه آن
الفاظ تابع ماقبل گشته ماقبل اگر قافست قافی
اگر غینست غینی اگر کافست کاف مذکور شود
اول آنست که صیغ قافی با کافی مذکور شوند
دویم آنست که اسامی که ازانها صیغه قافی
یا کافی بنا شده باشد انضمام یابند باید که از
مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافی و کافی
بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق بیان
نماید سیوم آنست که با کلمه که حرف آخر آن
قاف یا کاف باشد استعمال شوند که جابه
رعایت قرب مخرج نسبت قافی با غین و قاف
و نسبت کافی با کاف مذکور میگردد
قاعده دویم سماعیست و آن هم بر سه

طریق است اول آنست که قاف با کاف در اول
یا وسط کلمه ماقبل افتاده باشد اتفاق عقب آنست که بسبب
قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمه قافی
با غین و در کلمه کافی با کاف مذکور میسازند و گاه است
که برخلاف این رسم اتفاق میافتد دویم
آنست که الفاظ سایره با قبل از باشد پس با غین
استعمال میشود الا بعضی الفاظ که با کاف مست
مستعمل است سیوم کلماتیکه جایز الوجهان
و بهر دو قسم مستعمل است توضیح در بیان کیفیت
استعمال الفاظ اربع لفظ اول غاوغه گا
است که به نوع قیاسی و به نوع سماعی ا
استعمال میشود اما قیاسی اول آنست که با مصادر
و صیغ مشتقه مذکور شود چنانچه لفظ چیقاق را
با غین و کمیرماک را با کاف متعدی ساخته

مثل کبرماکلاو چیقماقغه و همچنین قیلور از قیلماق
بمعنی کردن را قیلورغه و توکار را از توکماک
بمعنی ریختن توکارگا مذکور ساخته است و بعضی
صیغه که به معنی آمده مثل اولتورور یعنی می نشیند
ومیکشد در اول اولتورماق قافیست التورورغه
میگویند و در ثانی اولتورماک کافیست اولتورگا
باید مذکور ساخت دویم اسامیست مثل سو
واوت که بمعنی آب و آتش است آنها را
با غین مذکور ساخته سوغه واوتغه میگویند
زیرا که مصادر و صیغ آنها با قافست مثل
سوورماق بمعنی آب دادن و اوتلاماق
بمعنی آتش زدن و یبر و ییل بمعنی
زمین و باد باشد اینها را یبرگا و ییلگا گویند
زیرا که مصادر و صیغ آنها بر کافست

مثل یبرلاشماق بمعنی جا گرفتن و ییلاماک
بمعنی یاد کردن و دانستن اشتقاق اینها
موقوف به تتبع کاملست سیوم الفاظ بایه
است که حرف آنها قافست و غین و کاف
مثل تاق و تاغ بمعنی کوه که تاقغه میگویند
و تیلاک و کوک را که تیلاکگا و کوکگا میگویند
و اولوق بمعنی بزرگ و کیچیک بمعنی
کوچک اولوقغه و کیچیکگا میگویند و چون
ضمیر با این کلمه و علامت در آید مانع قاعده
نگشته باز علامت تابع قاف و کاف
کلمه خواهد بود چنانکه تغدیه آن از کیچیک
لارگا و اولوغلارغه خوانده اند
اما مستثنیات اول کلماتیست که غین
و قاف و کاف جزو آن کلمه باشد مثل

قوش و کوزکو که تعدیهٔ اوّل با غین و کاف تمام
مذکور شده قوشغه و کوزکوسیکا و بر خلاف
این اسم واقع شده مثل تعدیهٔ لفظ کدا که
که با غین مثل کدرغیه دویم الفاظ ثنائیه
است که حرف غین و قاف و کاف نداشته
و تعدیهٔ آنها نیز با غین است مثل قربشغیه
و گاهی با کاف است مثل پیراو که بمعنی یکی است
پیراوکا گفته شده است و ایل بمعنی خلق
ایلیکا گفته شده سیم الفاظ جایز الوجهین
است مثل آن که آنغه با غین و انکا با کاف
استعمال شده امّا در تعدیهٔ بکاف انکا
بدون اظهار نون و کاف از مخرج مشترک
بینها گفته آید و لفظ کلیمه را که تعدیه اش با
غین مثل کلیمغه و با کاف مثل کلیمکا خوانده

شده است و بعضی به معنی استعمال شده است
گاه است که نسبت آنها در یک معنی با غین
و در معنی دیگر با کاف استعمال کرده اند
فائده چون کلمه که آخرش قاف باشد
با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف
تعدیه را نیز قاف بدل آرند مثل تاقغه و پیراقغه
امّا هر دو را با غین نوشتن موافق تلفظ اتراک است
مخالف
و اگر ضمیری در میان در آید بعضی‌ها غین را
غین و قاف را قاف نویسند مثل تاقیغه
و اشتیاقیغه فائده اتراک روم و ایران
حرف تعدیه را در هیچ جا مذکور نمی‌سازند
اگر حرف ساکن الآخر باشد مفتوح ساخته
بدل حرف تعدیه نمایند مثل باش و ایاغ
که آنرا باشه و ایاغه گویند یعنی ببر و بیاور

قغه پیراقغه

متحرک الآخر باشد یای مفتوحه در آورده مثل
هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب اگرچه در لغت
جغتای این اسقاط جایز است اما بدون ضرورة
روا نیست و در تمام کلمات نوایی یک لفظ
اوستیگا را اوستینه آورده و پس دوئم
ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح ساخته
مثل مالیمه کرنکلومه سیم تعدیه ایست که
با نون و کاف خطاب جمع و همان کاف
خطاب بدل حرف تعدیه مفتوح میارند
مثل کسیلدورونگا لفظ دوئم غی وقی وکی وکه
بمعنی انتسابست مشتمل بر دو نوعست قیاسات
وسماعیات اما قیاسات کلماتیست که
آخر آن غین و قاف و کاف باشد
مثل الوغ و کیچیک و تاغ الوغداغی و

کیچیکدکی و تاغداغی گویند یعنی آنچه در بزرگ
و کوچک و کوه است دوئم اسابست که وضع
استعمال آنها بر قافست مثل یول که مصدرش
یولداماق یعنی براه انداختن و قافیست
با غین مذکور ساخته یولیداغی گویند
و یوز بمعنی رو بنای استعمالش با کاف
مثل یوزلاشماک بمعنی روبرو شدن
نسبت آن یوزیداکی میباشد اما سماعیاتست
اسامی و کلماتیکه بنای صیغه از آنها نشده است
که قافی و کافی بودن آنها استدلال وداشته
باشد در آنصورت کاف جزو کلمه باشد
و نسبت با کاف مذکور میشود مثل کوکرل
که آنرا کونکلیداکی گویند و کوی که آنرا کویدکی گویند
مانند و کون بمعنی روز است که آنرا

گوکی خوانند و اگر غین با قاف درشته
باشد نسبت با غین بیان شود و بعضی
الفاظ مخالف این بیاید مثل سوکراغی
بمعنی آخرین لفظ سیم غینه و کینه است
لفظ التصغیر است و مشتملست بر یکنوع سماعی
و یکنوع قیاسی اما القیاسی مثل یومرق
بمعنی مشت و کوک بمعنی کبود که بنا بر
رعایت قرب مخرج یومرق را با غین
و کوک را با کاف مثل یومرقغینه و کوکگینه
اما السماعی الفاظ بسیاره است گاهی کلمات
مرکبه از قاف و غین را نسبتش با غین
و مرکبه از کاف را نسبتش با کاف استعمال شود
مثل قوشغینه یعنی ترنک و کوکوسکینه یعنی
سینه اک و در الفاظی که این حروف نباشد

نسبت با غین مذکور میشود مثل چین غینه یعنی
راستک اما چین بمعنی مملکت با کاف منسوب
و لفظ اتروک کینه یعنی دروغک از جملهٔ قیاسیات
است لفظ چهارم راغ و راق و راک است
که افعل تفضیل اتراکست و آن مشتمل بر سه
نوع قیاسی و سه نوع سماعی است اما القیاسیات
اول آنست که با صیغ مشتقه استعمال میشود
مثل افعل بنا کردن اسم فاعل که قافیست
با قاف بنا کنند مثل آلغوچی راق یعنی گیرنده‌تر
و کافیرا با کاف بیان نمایند مثل کیسکوچراک
یعنی برنده‌تر دوّیم آنست که با الفاظ مشتقه
صیغ مذکور شود مثل آج بمعنی گرسنه و
توز بمعنی راست را آچقاق بمعنی گرسنه
شدن قافی و توزماک بمعنی راست شدنی

کافیست نسبت آج را با قاف و توزرا با کاف
اجراق گرسنه‌تر و توزراک یعنی راست‌تر
سیم الفاظی است که آخر آنها غین و کاف
داشته باشد مذکور شوند مثل ساووق راق
یعنی سردتر و باورق راق یعنی نزدیکتر و چاکراک
نمناکراک امّا السماعیات اوّل آنست که با
الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند
مثل قوتلراق یعنی سرازیرتر و کوپراک یعنی بیشتر
و گاهی تخلف نیز میکند دویم آنست که با الفاظ
سایره استعمال شود بیشتر با غین و قاف مذکور
شود مثل خوبراق و مرغوبراق و با کاف نیز
مستعملست چنانکه در مقاله نوزدهم ولاویراک
فرموده و علی هذا سیم جایز الوجهان اند فائده
اینکلمه در محاورات روم بمعنی حال و پیان

تکریر استعمال میشود مثل قاچاراق یعنی
گریزان گریزان و کیسه رک یعنی رفته رفته
چنانکه در باب نهم طبقاء اوّل گذشت و در رسم الخط
رومیه الف پیان فتحه را ساقط نمایند
پیان دویم آنست که از حیثیت حرف
هم که مختلف میشوند از انجمله لیغ و لوغ و لیق و
لوق و لیک و لوک است همه مترادفند
و بیک معنی استعمال میشوند و آن بر دو نوع است
منوال اوّل در اختلاف حرفست و آن مشتمل است
بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی امّا القیاسیات
آنست که با صیغ قافی با قاف و با کافی
با کاف مثل چیقماسلیغ یعنی بیرون نیامدن
و با کافی مثل ایتماسلیک یعنی نکردن
دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغه بنا

شده مذکور شوند مثل آجلیغ بمعنی گرسنگی
و توزلوک بمعنی راستی سیم آنست که با کلمات
که حرف آخر آن ها قاف و غین باشد یا کاف
استعمال شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار
و پیچاکلیک یعنی بیباکی اما السماعیات
اول آنست که با کلمات که قاف و غین و کاف
داشته باشد مذکور شوند مثل آغالیغ و
سینکل لیک و قاریلیغ پیری و چیکیت لیک
جوانی و گاهی مخالف این ظابطه استعمال
میشوند مانند منکلیغ که بمعنی مانند باشد
و کم و کاستلیغ دوئیم الفاظ سایره
که عاری از حروف باشند مثل دیوانه لیق
و اشباه آن و نسبت بعضی الفاظ با کاف
هم مستعمل است مثل نیره لیک و جیبن لیک

سیم جایز الوجهان میباشند مثل بیل لیق و
بیل لیک بمعنی سالیانه بیلیلیق با قاف و بیل لیک
با کاف هر دو مستعمل است و کذا یکانه لیک
و یکانه لیق و کم لیق و کملیک سئوال دوئیم
در اختلاف حرکت است و آن مشتملست بر یک
قاعده قیاسی القاعده بدانکه اگر حرف ماقبل
لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم شود مثل قایغولوق
بمعنی غمناک و قرانغولوق بمعنی تاریکی و نازکلوک
بمعنی نازکی و اگر حرف ماقبل لام مفتوح یا مکسور
باشد لام نسبت مکسور میشود مثل رعنالیق یعنی
رعنایی و بیرلیک یعنی یگانگی و اتحاد و سکون
حرف آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان
بلکه باز بمناسبت فتحه ماقبل لام با کسره ادا شود
مثل مسلمانلیغ و ویرانلیغ بحث اگر گویند

این هرگاه مسلّم باشد چرا نوائی ناخوشلیغ را با
سرکشلیغ قافیه کرده جواب گوئیم شعرای ما تقدّم
لفظ خوش را با آتش و مهوش قافیه کرده اند بجهة
اماله ضمه بفتحه نوائی نیز بجهة فتحه را مراعات و
نسبت از الکسره مذکور ساخته فائده ترک
روم و ایران این لفظ را بمعنی یای نسبت با معنی
صاحب بحذف قاف و کاف مذکور ساخته مراعات
حرکت ما قبل نمیکنند مثل شاملو یعنی شامی و دولتلو
یعنی صاحب دولت امّا در لغت جغتای حذف
جایز است و ترک مراعات حرکت ما قبل غیر جایز
است مثل قره تاشلی و قراقویونلو که نام طایفه
است و اگر بمعنی یای مصدری باشد حذف
آن نه در لغت جغتای و نه در لسان اتراک روم و
ایران جایز تواند بود باید البتّه با قاف و کاف

زلوک
مذکور شود مثل چوخلوق یعنی بسیاری و یالغو
یعنی تنهائی و آشنالیق یعنی آشنائی و ایلیک
یعنی ایلیّت دیگر سه علامت است از صیغ
ماضی اوّل دیم و دوم و تیم و توم که ضمیر متکلم
وحده است دوم دیک و دنک و تیک
و تنک که ضمیر مفرد مخاطب است سیّم
دینکیز و دونکوز و تینکیز و تونکوز که ضمیر
جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو منوال است
منوال اوّل قیاسیست که اختلاف حرف
است اگر حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد
آنها نیز با تای قرشت مذکور میشود مثل توتی
یعنی گرفت و کیتی یعنی رفت و اگر سین
مهمله و شین معجمه و یای عجمی و جیم عجمی و قاف
و کاف عربی باشد با دال و تا هر دو مستعملست

مثل آشدی و آشتی و اوپدی و اوپتی و اوچدی
اوچتی و یولوقدی و یولوقتی و کذا اگر حرف آخر آنها
دغیر مذکورات باسایر حروف غیر دال البته ا
استعمال نشود مثل اوردی و آلدی و بیدی و
دیدی چنانچه در نوع اول این رسم گذشت
مثال دویم در اختلاف حرکت است اگر
حرف ما قبل مضموم است حرف اول ضمایر نیز
مضموم میشود مثل اوردوم و توتدوم یعنی زدم و
گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور میشود
مثل سالدیم و یاتدیم یعنی انداختم و خوابیدم
و بعضی کلمات از قبیل مبنیات اند و حرکت آنها
تبدیل نمیکنند و آنها در رسم پنجم میآید
قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف
شود از آنجمله بعضی از اسامی که حرف وسطی آنها

مضموم یا مکسور باشد چون آنها را بحرف مضاف سازند
باید حرف وسطی را ساکن بر آن حرف اضافه نمایند
مثل اویون بمعنی بازی و بویون بمعنی
گردن و اورون بمعنی جا و آغیز بمعنی دهن
و باغیر بمعنی جگر و کونول بمعنی دل و کوکوس
بمعنی سینه و قارین بمعنی شکم قارنینگ کوم
و الینگ بمعنی دست و کذا اسینگیل
ایلیک
بمعنی همشیره کوچک و کینین بمعنی عقب و کذا
بورون بمعنی پیش و قبل و چون پیش بر همه اعضا
مقدم است از آنجهت بورون گویند و چون بمعنی
پیش استعمال شود حرکت را بالسکون تبدیل بورنغه
و اگر بمعنی پیش استعمال شود بورنا بالسکون را
و فتح نون مذکور شود و کذا قویون که بمعنی
بغل و آغوش و کره و با و دو گوسفند باشد هرگاه بمعنی

بعض واغوش آغوش باشد بحرفی اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون
مبدل میسازند قوینین گویند و هرگاه بمعنی
گرد باد و گوسفند استعمال شود تغییر در اساس حرف
آن راه نیابد قورین بجای خود برده باشند دیگر الفاظ
مکسورة الآخرند که چون بر حرفی دو علامتی افزوده
شوند حرف آخر را مضموم و بر آن علامت
منضم سازند مثل گوزونگ یعنی چشمت و بورنونگ
یعنی بینیت و گوزوما یعنی بچشم و بورنوما
یعنی به بینیم و اگر آن لفظ مکسورة الآخر و مفتوحه
الآخر باشد حرف آخر را مکسوره بر علامت
انضمام سیه اند مثل باشینگ یعنی سرت
و تیشینگ یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم
و تیشیما یعنی بدندانم بحث هرگاه گویند خوردومه
برخلاف قیاس خوردیمه نوشته شده است

بکسر دال جواب گوئیم که در ذیل بیان رسم سیم دوئیم در
دیگر ما خوشلیغ گفته شد
رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف
قیاس واقع شده اند و آن بر دو
قسم است قسم اول آنست که مخالف
استعمالست از آنجمله ایلمک بمعنی دام
و بند و چیشیغ بمعنی بخچه که در ذیل باب اول
از مبناء اول گذشت در مصادر دیگر آیدین
بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آیتون است
یعنی ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شده
میتوانند آیدین گفت و بمعنی از ماه خواست
دیگر ایشتان بمعنی زیر جامه و اصل آن
ایچتون است دیگر ایکین یعنی هر دو تا شرا
بمعنی زراعت نیز آید و هر دو مستعمل است

و معنی هر دو نمایش را ایکمیین بایست و لی (مذکور شود)
ایکمین بر مصطلح شده است دیگر سیرونماک است
بضم واو بمعنی دوست داشتن و سیروب
بضم واو درست داشته و موافق قیاس
بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که اگر بضم واو
باشد امر آن سوو بضم واو باید باشد
و هیچکس بضم واو استعمال نکرده است
و نوایی خود سیوین مذکور ساخته موافق (خوشنود باشی)
قیاس بمتابعت کسره سیوب باید
باید لیکن در هر نسخه سیوب (سیونیب) ملاحظه شد (دوست داشته)
قسم دویم آنست که در همه نسخ رجوع شد
همه بر سه نوع مرقوم است نوع اول آنست
که غلط محض است از آنجمله تینما سلیکگا
است یعنی بارام نگرفتن چون تینماق

مصدر قافیت و صیغ نیز با قاف اشتقاق
شود بایست تینما سلیغغه مذکور شود
دیگر سولدرماغای است یعنی افسرده نکند
و این معنی مخالف مدعاست و بایست
سولدورغای باشد یعنی نخل قدش در بستان
دل من است لیک میترسم که ناگاه آن
هوای گرم نهال نورس را افسرده کند
کونگول باغی ارا در نخل قدی لیک قورقارمن
کیم اول الیبیغ هوا سولدورماغای نورس
نهالیمنی دیگر بوتونگی جا بکسر کاف
یعنی تا با شب بایست بوتونکاجا بفتح
کاف مذکور شود زیرا که حرف تعدیه باید
مفتوح باشد و بکسر افادهٔ معنی را
نمیکند دیگر کویا است و باید کویان

سووماک بمعنی دوست داشتن و سیورنماک خوشنود شدن

در بعضی اصطلاح سیونچ ممکن نیست گفته شده اصطلاح و لغت نوائی هم ... شده باشد بنابر استعمال ... آورده ... فعل از آن ... سیوین که ... خورنده ... سیون ... از سووماک است ... والله اعلم

باشد ای نوائی یار اگر دیر کیمم اوز تنکنی اوتغه سال

سن یالانک ایلار کا کویا جان و چون کویا با کییل

یعنی ای نوائی یار اگر گوید خودت را در آتش انداز

بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان

تعلل مکن با لباس خود را در آتش انداز

و اگر کویا باشد معنی این خواهد بود که

بتن برهنه کردن مسوز نه لطف دارد نه معنی

دیگر سونکنجه است یعنی از عقب تو و بایست

سونکنکچه با کاف خطاب مذکور شود بدان

آن معنی سقیم است و حذف کاف

خطاب جایز نیست و ضرورت هم باعث

حذف نمیشود نوع دویم آنست که بلا

مدخولست اما بصحت محمولست از

آنجمله ایتیب بمعنی ابو کرده ایدیب

مع الدال باید باشد چون تبدیل

دال بتا جایز است شاید در اینجا ابدال

شده باشد دیگر غان است که در چند

صیغه کافی استعمال شده اول

سوزلا دورغان یعنی بزمین کشیده

والیا دورغان یعنی وزنده و کیلتور

غان یعنی آمدن و سوزلا ملاک بمعنی

بزمین کشیدن و الیکا بمعنی وزیدن

و کیلماک بمعنی آمدن همه از مصادر

کافیست و اشتقاق صیغ آنها مبنی

بر کافست با لبت سوزلا دورکان

والیا دورکان و کیلا دورکان مذکور

شود بر خلاف قیاس با غین استعمال شده

نوائی در همه جا ها با کاف و بعضی جا ها بی توران نیز مکرر دربعی با غین ذکر کرده مع

مکتوباً و ملفوظاً کیسلا تورغان استعمال کرده اند
شاید جایز الوجهان باشد نوع سیّم آنست
که نه محمول بر صحّت تواند شد و نه بر سهو کاتب
نقط است که قافیه باخط کرده اند
رسم چهارم در بیان قواعد متفرقه
و فواید مختلفه قاعده بدانکه علامتها
که از برای هر یک از صیغ مقرّر است
بمفاد العلامة لا تتغیّر بهیچ وجه حذف و اسقاط
نمیشود و هرگاه حرف آخر کلمه با حرف اوّل
علامت متّحد باشد مثل سیغغوچی
بمعنی گنجنده و یاغغوچی بمعنی بارنده و تو
کلوچی بمعنی ریزنده و سوکگوچی بمعنی دشنام
دهنده ادغام جایز نیست امّا در ضمایر
صیغه ماضی که در ذیل باب دویم از بنا

اوّل گذشت هرگاه آخر کلمه تای قرشت ما قبل مکسور باشد
مثل بیت یعنی برس و ایت یعنی بگو چون
تی که ضمیر مفرد غایب است و تینک که ضمیر
مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام
باید کرد مثل ایتّی یعنی کرد و بیتّی یعنی رسید
و ایتّینک یعنی کردی و بیتّینک یعنی رسیدی
و این ادغام بمراعات حسن خط صورت
رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد
دندانه هیئت مضحک بهم خواهد رسید
اگر تای قرشت ما قبل مفتوح یا مضموم باشد
مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز
نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتی و
توتتی یعنی انداخت و گرفت و آتتینک
یعنی انداختی و توتتینک یعنی گرفتی و علی

بر القياس قاعده بايد دانست كه حركات
بعضى از علامات صيغ تابع حركات كلمه
ما قبلشه يعنى اگر ما قبل مضموم كه است علامت
نيز مضموم و اگر مفتوح يا مكسور است علامت
مكسور بيان ميشود چنانكه گذشت (در علامات دوم) اما بعضى ديگر
از كلمات و علامات در لغت جغتاى از تغيير
محفوظ است و آن بر دو نوع است نوع اول
حرفى است كه در هر حال مكسور است از
آنجمله مز است كه ضمير متكلم با غير است
و ميم آن مبنى بر كسره است مثل كوزمز و
كونكلومز يعنى چشم ها و دل ها و باشيمز و تيشيمز
يعنى سرها و دندان ها ديگر حرف آخر كلماتيكه
بضمير مفرد غايب اضافه شود مثل اوزى
يعنى خودش و كوزى يعنى چشمش ديگر
حرف آخر اسم فاعل است كه عبارت
از جى و چى باشد كه مكسور را اضافه ميشود مثل
توتغوجيم و قاپغوچيم يعنى گيرنده من و ربانينده من
نوع دويم آنست كه مبنى بر ضم است
از آنجمله دوق و موق و دوك و توك است
ضمير متكلم با غير است از فعل ماضى رعسم
از آنكه با تاى قرشت باشد يا با دال كه حرف
علامت اول مضموم ذكر ميشود مثل آلدوق
و توتوق يعنى گرفتيم و ديدوك گفتيم
و كيتوك رفتيم نوع سيم اسمائيست
كه ما قبل حرف آخر مضموم ذكر ميشود مثل
آچوق بمعنى گشاده و بولغانوق بمعنى بر
هم خورده و سينوق شكسته و يقوق خراب شده
فائده همچنانكه در عربيت اضمار قبل از

لفظ در ترکی صح

ذکر جایز نیست و واحد ها جایز است در ترکی
نیز چنین است فائده در عربی خروج
از ضمه بکسره و از کسره بضمه در اسم جایز
نیست و در فعل جایز است در ترکی
در هر دو جایز است مثل سینوق بمعنی شکسته
و تیشوک و تیلوک بمعنی سوراخ و بیقوق
بمعنی خراب و در افعال مثل دیدوک
یعنی گفتیم و بیدوک خوردیم قاعده
در لغت فرس میان چ و پ و ژ و گ
عجمی فرق گذاشته در اشباع و عدم اشباع
در حرکات ملاحظه کرده اند در لغت ترک
رعایت این معنی چندان نکرده اند چنانکه
نوایی علیه الرحمة آج که امر است از
کشودن با آج که بمعنی گرسنه باشد

قافیه کرده و ایضا ساج که بمعنی گیسو است
با آماج قافیه کرده است و در ترتیب دیوان جیم را
بدو قسم کرده آنچه عربی است مثل تاج و محتاج
جیم ذکر کرده و آنچه فارسی و ترکیست مثل باج
و کاج و ساج و آج جیم عجمی نامیده و در ذیل
جیم عجمی مذکور ساخته است و همچنین حرف جه
که جیم عربی است بمعنی قدر و اندازه و نهایت
است با پارچه که جیم عجمی است قافیه فرموده
است و نیز اشباع را در قوافی منظور نداشته
گیز که امر است از گردیدن و ایز که امر است
از سائیدن بدون اشباع کسره مصطلح است
با خیز و تیز که با اشباع تلفظ میشود قافیه کرده است
و همچنین توز بمعنی نمک را که با اشباع مستعمل
است با سوز بمعنی سخن که بلا اشباع است

قافیه کرده است قاعده چنانکه لغت
فارسی با عربی بند اخل مربوط دستگاهی ترکی و فارسی
و عربی نیز بند اخل مربوط میشود اما مصادر ترکی
با روابط فارسی مربوط نمیشود و بالعکس میشود
مثل بخشی است و یمان است نمیشود و لیکن
خوبدور و وزبوندور میشود و از ضمایر ضمیر متکلم وحده
که میم است اشتراک دارد در فارسی و ترکی
مثل آلورم و بیکرم و بعضی الفاظ فارسی که بازروابط
و نسبت فارسی مرکب شده بیک معنی متداول
گشته بر سبیل ندرت در سوق کلام ترکی
استعمال میشود مثل روبرو و سیغه که با
حرف تعدیه ترکی جمع شده و مثل سرتاسر
و تا بشام و بردوام فارسی
اشبو صفت یوق که صبح تا شام قومی صبحدن شامه دکین کیزرم

و دوتا بمعنی خمیدن و بنگ و بنقد و باخراج
و بترود مهیا قیوب میکش باخراج
یانا هر نیکا کیم ایرور احتیاج
که با ترکی بدون کم و زیاد شدن مربوط شود و
بعضی الفاظ است که باکنایه و بالصراحة در فارسی
بمعنی خاص مصطلح گشته در سوق کلام ترکی
بهمان نهج استعمال میشود که آن معنی را لفظ ترکی
ادا نمیتوان کرد مثل تردامن و تیز بازان
ایکی تردامن که تا توغلوق بیردلار قانیمه
هرچند از مقوله روابط در لغت جغتای
مستعملست و در تحریرات لغت رومی
بیشتر مستعمل است فائده چنانکه
بعضی از فتحهای قبل الف را مبدّل
بکسره و الف را بجهت مجانست کسره منقلب بیا

میشود مثل حساب و التفات و اعتنا که حسیب و
التفیت و عتمید گویند در لغت ترک
نیز ابدال و قلب را استعمال میکنند مثل قیراق
بمعنی کناره را قیریق و آلماق بمعنی گرفتن را
ایلماق و مایرماق بمعنی شکافتن را یرماق
مینامند تتمه بعضی از اشعار نوائی علیه الرحمه
معنی لغت و مضمون شعرش مفهوم نگشته
از آنجمله اورانک است چنانکه گوید شعر
ای نوائی یار دردی فی بلا مهلک ایمیش
کیم اورانک ضعف ایکالی عشاقینی ایلار هلاک
دیگر مضمون این شعر
ساغینما یار چامیشیغ سوزنی طبع ایتار آرام
بولر مقی و هاضم چو ایکیی مطبوخ
دیگر ساغیزغان است در لیلی مجنون

در طراوت هوا گوید یا طوطی اولور سپهر خضرا
بولور انکا جوجه فرش غبرا اعضا سیدا
کیم بولوب یاکمی یمه تونغای یاری پیرنا سبزه تر
و تاه کورتنی قیلور بولبغه منزغان کافور ایله مشکدین قنغای
مولف رومی و ندیرعلی بمحض قیاس بمعنی سار
قساغان که کلاغ ابلق باشد نوشته اند
و فراغی و نصیری اسم متابعت کرده اما صحت
آن معلوم نیست زیرا که احتمال معنی سرشته
ممزوج نیز دارد پس معنی شعر اخیر اینست
که نگارنده این نقش روز و شب را بمشک و کافور
آمیخته میکند دیگر توندی است که در داستان
پنجم از سبعه سیاره گوید اچتی بهرام جام مشکبوی
توندی کیم یا سالغای اول پیکر دیگر
چاپون که در لیلی مجنون در وصف شب گوید

تاکه اوکوچیکما کای وبیان اون تومشوغی زیب	کوی ویچراده درانینگ موجی در بعضی نسخ
کوزینی چاپون دیگر حاله است	موجی نوشته اند دیگر تبناس است
حالا که میتر بولور اول می پیله خوشحال	که در خسرو وشیرین در وصف بهرام چینی گوید
تیو چون کیم رقسم قیلما دیلار عسرغه حالله	قرانغو کیچه اوتی چیقسا یادین
دیگر پیچیر پلپاست من سد سکندری معنی اولوغ	اوتوب تبناس فلکدین یوق سپهادین (اوج)
بیر قوی سینی توز پیچیر کرلکا پلپا صد اسینی توز	در یک نسخه طاس فلک و در یک نسخه تبتاس
دیگر مریزه کوپ باغی است شعر	فلک مرقوم است و بهر یک ازین دو لفظ
غیتای گردون شبستان شد در انجم شفق چرا	شعر موزون و معنی صحیح است لیکن در نسخ
شفق کوشامی سوزمای ایچکرم اولدیریه کوپ باغی	سعدیده تبتاس ضبط است و تتاس در فارسی بحسر لولاه
دیگر عرومک است که در لیلی مجنون در آغاز ای	بمعنی خوش و بی تشویش باشد و باین معنی هم
کتاب کوید قیش مهرینی چون ایسکر اک ایتمیک	که حمل شود درست است و عجب وزنی درست
قاریننگ صدفین عروسک ایتمیک	نیست شاید که تبتاس در ترکی محرف تناس
دیگر موجی است کرا باغلینگ چیقتی و سیکینگ	باشد یا بالعکس و معنی شعر این خواه بود
تیننگ موجیدین تاپلیب ای نوائی شکراول	که شب تاریکش چو ان تیر از کمان در آید خوش

یادین
از کمان

وبی تشویش از فلک خر که از سها بگذرد دیگر
یاوورغان است که در سکندری در صف
لشکر روس کم بید ولی بادپا لارغه سالی کیچیم
سقرلات و بارجا یاوورغان کیچیم
چون این مقدمات معلوم شد الآن بمقصود
شروع و رجوع کنیم

کتاب الألف

باب المفتوحات

حرف الألف مع الالف

آ بدو معنی است اول حرف ندا و با عرب
شرکت دوم مخفف آن بود که اسم
اشاره است و چون با لفظ لار که علامت
جمع است مرکب شود بمعنی ایشان و آنها را
استعمال میشود و با رابطه مفعول منضم آنی
گویند بمعنی او را

حرف الألف مع الباء

ابا جد را گویند و نیز نام محلی است در نواحی
کابل و در روسیه زن قابله را گویند و با بای عجمی خواهر
بزرگ که آنرا ابکاجی هم نامند
آبادان بمعنی خوب و خوش باشد و آباد
نیز گویند و بفارسی معمور ضد خراب بود
آباغ و آپاق با بای عجمی سفید محض
آباغا و آباقا عم را گویند و نام پسر بزرگ هلاکو
خان بن تولیخان بن چنگیز خان است که بعد
از پدر پادشاه شد چون باسم عمش موسوم بود آباقا نیز گفتند
آبدان مخفف آبادان خوب و خوش باشد
و بفارسی مکان آب و مثانه آدمی و حیوانات
باشد

اپریک باپای عجمی کهنه و پسنده رسم مجاز آدم
پیر را گویند بابام بر وزن همدم یعنی
آدم سالک که آنرا اقسم نیز خوانند
اپکین بر وزن غمگین نخ شناه و بکسر الف نیز آمده
ابرکماجی بفتح با و ضم کاف رستنی است که
آنرا پنیرک گویند و نان کلاغ و بعربی خبازی برگش
سبز و بیضه و گلش کوچک و سرخ مایل تیره که
ابو بضم با جد را گویند ابا و ابوکا هم نامند
ابوشغه یعنی شوهر ابولخان تاغی نام
کوهست در دشت قبچاق که بلجان نیز گویند

مع التاء من المشتقات

آتماق بمعنی انداختن و طالع شدن و پدید
لفظ صبح افاده طالع شدن میکند آتی
آتار میاندازد و طالع میشود و بمعنی میاندازند

و ناسزا دیکند میآید و لها ماخوذ از مصدر آتاماق
است و بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آتمایدور
آت و آتغیل صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و آت
اسب را نیز گویند و آلتی از شطرنج باشد آتما و آتماغیل مفرد مخاطب نهی یعنی نینداز
آتای و آتاین بیندازم آتساق آتغایز آتغایز آتینک آتینکیز آتینکلار آتانکیز
یعنی بیندازید آتانک
آتالی و آتالینک بیندازیم آتغالی برای آتمانکلار جمع نهی یعنی نیندازید
آتغوجه و آتغونجه و آتغانجه تا انداختن بقدر انداختن
و تا طالع شدن بقدر طالع شدن هر دو بهر دو معنی
آتاردیک انداختیم و طالع شدیم و همچنانکه
بیند ازد و طالع شود و بمعنی نامیده و ناسزا کردن آتاردیک
همچنانکه نامیده شود و ناسزا کند و صیغ بدستور اول آید
آتیشماق مفاعله است یعنی سنگ و تیر و
حربه بهم انداختن و صیغ بدستور اول آید
آتیلماق انفعال است انداخته شدن

آتماج آتماسمیز نمیاندازم
آتامیز و آتارمیز و آتادورمیز
و آتارام میاندازم آتارام
آتاریم آتماغیم انداختنم آتاریم
بمعنی نامیدم و ناسزا کردم
هم باشد آتماغوم نخواهم
انداخت آتیب و آتیبان
و آتمیش انداخته آتیشا
انداخته آتماس نمیاندازد
آتماسی انداختنش و نینداختنش
آتمادین از انداخته و نینداخته
آتیب لماس آتسا بولماس
آتماق اولماس نمیتوانی
انداخت آتا آلماس
نمیتوان انداخت آتا آتا
افکنان افکنان چه واح تکرار هم
آید

صیغ آن با لام اشتقاق یابد

آتتورماق متعدیست یعنی انداز زدن

و صیغ آن با لفظ **تور** اشتقاق یابد

آتاماق بفتح تا دو معنی دارد (۱) نامیدن که

آتادی نامید و نامزد کرد بمعنی آول مل **آتادوق**

آتار و **آتایدور** بنامد و نامزد میکند بمعنی اول مل نامیدیم و نامزد کردیم

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید **آتامایدور** نمی‌نامد

آتا و **آتاغیل** مفرد مخاطب از فعل امر و ثانی مل ونامیده است و نامزد نمیکند و نکرده است **آتاغان** و **آتارغان**

و **آتا** پدر را و بالمجاز مشایخ صوفیه و زهاد را هم گویند و **آتابدورغان** نامنده

آتاریم و **آتاماغیم** نامیدنم و نامزد کردنم و **آتایم** و نامیده و نامزد کننده

انداختنم و طالع شدنم هم باشد چنانکه گذشت و کرده بمعنی مصدر هم آید

آتاب نامیده و نامزد کرده اول م و **آتارغان** بمعنی اندازنده

آتای و **آتاین** بنامم بنامد بنامی نامزدکنم کند کنی اول ام و انداخته و طالع شونده

آتاغودیک **آتاردیک** نامیده و نامزد کردنی و همچنانکه وطالع شده هم باشد صح

بعضی نسخ ... نامزد کردن را ... [illegible]

بنامد و نامزد کند و نیز **آتاردیک** بمعنی انداختنی

و طالع شدنی همچنانکه بینند زد و طالع شود و صیغ بدستور آید

آتالماق نامیده شدن و نامزد شدن

آتالدی نامیده شد و نامزد شد و صیغ بالام بدستور اول آید

آتاشماق مصدر بمعنی علا است یعنی باهم ترنم کردن

و خواننده که نمودن و در دیده **اوتوشماق** بضم الف

باهمین معنی استعمال نمایند **آتاشتی** ترنم کرد

آتاشیب ترنم کرده مل **آتاشمیش** ترنم کرده م

آتاشماس ترنم نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

آتاش آتاش ترنم کنان بدون تکرار هم مستعمل است

آتاشقولوک ترنم کردنی **آتاشوردیک** ترنم

کردنی و همچنانکه کنند و صیغ بدستور آید **آتاغلاماق**

نامزد کردن **آتاغلادی** نامزد کرد **آتاغلادوق**

نامزد کردیم **آتاغلار** نامزد میکند بمعنی فاعل

و مصدر هم میآید آتاغلاغودیک و آتاغلارکه
نامزد کردنی و هم چنانکه کند آتاغلاتماق مصدر
مصدر متعدیست یعنی نامزد فرمودن و صیغ
با تای قرشت بدستور آید
آتاغلانماق نامزد شدن و صیغ بالون بدستور
آید آتاغلاشماق مصدر مفاعله است یعنی
نامزد یکدیگر شدن و صیغ بدستور اشتقاق یابد باشین
آتغولاماق تیر اندازی کردن آتغولار تیر اندازی
آتغولا مفرد مخاطب امر
میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آتغولا امر مفرد
مخاطب از فعل نهی آتغولاغوچی تیر اندازی
کننده آتغولاغوم تیر اندازی خواهم کرد و
صیغ بدستور آید آتغولاتماق مصدر متعدیست
یعنی تیر انداز کنانیدن و صیغ با تای قرشت
بدستور آید آتغولاشماق بمعنی مفاعله است

یعنی با یکدیگر تیر اندازی کردن آتغولاشای
آتغولاشاین تیر اندازی بکنم و بکنند و بکنی
اول مل و صیغ با شین بدستور آید
آتلاماق تکاپو و جست و خیز کردن مل آتلادی
تکاپو کرد آتلادوق تکاپو کردیم آتلار و آتلابدر
تکاپو میکند اول مل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
آتلامیش تکاپو کرده آتلاغای تکاپو کند
و صیغ بدستور آید آتلاشماق با یکدیگر تکاپو
کردن و جست و خیز نمودن و صیغ آن با شین بدستور آید
آتلاتماق مصدر متعدیست تکاپو فرمودن و
جهانیدن و صیغ با تای قرشت بدستور آید
آتلانماق مع النون سوار شدن آتلاندی
سوار شد آتلانور سوار میشود بمعنی فاعل و مصدر
آید مل آتلانیبان سوار شده آتلانمادین از سوار

شدن و سوار شده **آتلانغوجه** تا سوار شدن بقدر
سوار شدن بمعنی اول و ثانی مل و **آتلاندیک** سوار شود
و **آتلانغودیک** و **آتلانوردیک** سوار شدنی و همچنانکه
شود و صیغ بدستور آید **آتلاندرماق** مصدر متعدیست
یعنی سوار کردن **آتلاندروب** سوار کرده مل و صیغ بدستور آید بالفظ دور
آتیقماق نام برآوردن و مشهور شدن مل **آتیقتی** نام
برآورد و مشهور شد **آتیقور** نام بر میآورد بمعنی فاعل
و مصدر هم آید **آتیقیب** نام برآورده مل **آتیقماس**
نام بر نمیآورد بمعنی فاعل و مصدر منفی آید و صیغ بدستور آید

من الجوامد

آت پنج معنی دارد اول عموم اسب را گویند
دوم نام آلتی است از شطرنج و مستعمل است
سیم نام را مانند مل چهارم امر است از انداختن
پنجم امر است از طالع شدن

آتا سه معنی دارد اول پدر دوم مجاز از مشایخ صوفیه
و زهاد باشد سیم امر است از نامیدن گذشت
اتابک بفتح با **اتابیک** بکسر با یعنی پدر بزرگ
و بالجی از مرتبه و للا اولاد سلاطین را گویند مل
و وجه تسمیه سلاطین اتابکیه با تابک آنست که سلاجقه
اولاد خود را با امرای بزرگ میسپردند و اتراک امیر را بیک
میگویند ملک زادگان ایشان را اتابک میگفتند
و آن دودمان مرتبه اتابک است و موافق تواریخ اتابکان
سه فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند فرقه اول جماعتی اند
که در دیار بکر و شام پادشاهی کردند فرقه دوم جماعتی اند
که در آذربایجان سلطنت کردند فرقه سیم گروه سلغری
اند که در فارس سلطان شدند
آتار توتار رد و بدل طعن و ضرب فنون سپاهگری
و آداب حرب باشد آنرا **آتیش توتوش** نیز گویند

آتاغ نام مرد و آتاغلیغ دو معنی دارد اول نام مرد شده دوم ل

دوئیم نام بنده شده ل آتالیق بدو معنیست اول بمعنی

اتابک دوئیم نام منصبی معهود نزد ترکستان و خوارزمی

آت بوغزی کنایه از خوراک اسب است

اترک نام رود خانه جرجان است

اتسیز بنام و نام پادشاه خوارزم است معاصر سلطان

سنجر مؤلف برهان قاطع پادشاه مزبور را بکسر الف نوشته

بمعنی بی گوشت یعنی لاغر

اتغو برومی ماکوی جولاهه

اتکه بر وزن فلکه لله و مربی باشد که بمنزله خدمتکار ل

آتل بر وزن عاقل نام رودخانه ایست از حاجی ترخان که

بدریای خزر میریزد

و اتلاقوز ایاغ و اتلاقوز ایاغی کنایه است از کاسه شراب

که وقت سواری کشند ل

آتلیغ بر وزن یاولیغ سه معنی دارد اول سوار ل

دوئیم آتلیغ یعنی موسوم بفلان فلانی ل سیوم مجازاً نامدار

و مشهور باشد ل

آتمجه بسکون تا و فتح میم و جیم برومی نام مرغ

شکاری که باشه گویند

اتمک بسکون تا و فتح میم برومی نان را گویند

بلغت جغتای اوتمک بضم الف مستعمل است

آتیش نونوش گفته شد آتار نونوتار است

آتیشلیغ بعربی صاحب الرمی باشد ل یعنی

سخت و خوب انداز

آتیغ بر وزن لایق چوب چهار پاره ایست که بدان ظرف

ماست را بهم زده روغن گیرند آتیم گویند اوق آتیمی

یعنی بقدر مسافت تیر پرتاب که بعربی

غلوة السهم نامند

مع المیم من المشتقات

آچماق با جیم عجمی کشودن آچتی کشود آچار
میکشاید بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و بالیجار کلید
گویند آچماس نمیکشاید بمعنی فاعل و مصدر
منفی آید بمعنی اوّل مل آچغوسی خواهد کشود آچکی
بکشاید و صیغ بدستور آید آچیلماق کشوده
شدن آچیلور و آچیلادور کشوده میشود بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید هردو مل آچیلماید در کشوده
نمیشود و نشده بهر دو معنی مل و صیغ بدستور آید
مرادف شق اوّل با لام است آچیلیشماق
مصدر مفاعله است بکسر جیم و لام مع الشین
یعنی بهم واشدن و شگفتگی کردن و صیغ آن
با شین بدستور آید آچتورماق مصدر متعدّیست
و صیغ آن با لفظ تور بدستور آید

آچیماق بکسر جیم تلخ شدن آچیدی تلخ شد
آچیر تلخ میشود بمعنی فاعل و مصدر آید چیچه دغان
تلخ شونده و شده بمعنی مصدر هم آید و صیغ بدستور آید
آچیتماق مصدر متعدّیست یعنی تلخ کردن و مجازا
بمعنی سوزناک و خارش هم آید آچیتتی تلخ
کرد و سوزناک کرد اوّل مل آچیتورغان چیچه غان
تلخ کننده و سوزناک کننده ثانی مل آچیت
مفرد مخاطب از امر بهر دو معنی مل و صیغ با
تای قرشت بدستور آید آچیشماق سوزناک
شدن زخم و جراحت با خارش باشد مل آچیشتی
سوزناک شد آچیشماس سوزناک نمیشود و نشده
آچیشغاج چون سوزناک شد و شود بمحض شدن
و صیغ بدستور آید آچیشتورماق متعدّی آچیشماق
باشد یعنی سوزناک کردن زخم و جراحت و صیغ

با لفظ تور بدستور آید
آچیغلانماق مع الغین والنون خشمناک شدن
آچیغلاندوق خشمناک شدیم آچیغلانور خشمناک
میشود بمعنی فاعل و مصدر آید آچیغلان مفرد
مخاطب از فعل امر آچیغلانغا مفرد مخاطب
از فعل نهی مل آچیغلانماس خشمناک نمیشود بمعنی
فاعل و مصدر منفی آید آچیغلانماسی خشمناک نشدنش
ولشدنش آچیغلانای آچیغلانایین خشمناک
شوم شود شوی آچیغلانغوسی خشمناک خواهد شد آچیغلا
نغودیک خشمناک شدنی و همچنانکه بشود و صیغ
بدستور آید و اند که آچیغلانماق مصدر متعدیست
یعنی تلخ کردن و خشمناک کردن آچیغلانور تلخ
میکند مل و صیغ با لفظ دور بدستور آید
آچیقماق مع القاف گرسنه شدن آچیقتی گرسنه

شد آچیقما مفرد مخاطب از فعل نهی آچیقماغوم
گرسنه نخواهم شد آچیقیب بولماس آچیقیب
بولماس که آچیقماق ادلماس گرسنه نمیتوان شد آچیقاالماس گرسنه نمیتواند شد
آچیقغودیک گرسنه شدنی و همچنانکه شود و صیغ بدستور
آید آچیقتورماق مصدر متعدیست یعنی گرسنه کردن
و با لفظ تور بدستور آید

من الجو امد

آج بمعنی گرسنه
آچار با جیم عجمی دو معنی دارد اوّل کلید را
گویند دوّم فعل مضارع است یعنی
میکشاید بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و لفارسی
بمعنی برد اوّل نوعی از ترشی آلات و آن
زنجبیل و دار چینی پرورده را گویند که در آب
لیمو پرورده کنند دوّم درهم آمیخته و ممزوج

ستیم زمین پست و بلند بود و بزبان هندی
عمل نمودن باحکام شرع باشد
آچامیلی با جیم عجمی و فتح میم و سکون یای
حطی نام رروغیت از سی و دوار و نع اوزبکیه
آجریغ بسکون جیم و کسر رای قرشت ریشهٔ گیاه
خشک بود از آزاچاره نامند مل
آچوق بضم جیم عجمی بمعنی گشاده باشد مل
آچه بفتح جیم عجمی زن برهنه باشد و بتشدید جیم
کج بود که عمار اتر ابدان سفید کنند و آنرا بعربی
جص خوانند
آچرغه بکسر جیم و سکون رای قرشت و فتح غین
معجمه بلغت مغول بمعنی ترب بود که بعربی فجل گویند
آچیغ بکسر جیم دو معنی دارد اول بمعنی غیظ و خشم
دوم بمعنی تلخ بهر دو معنی مل السیکن بمصادر

و مشتقات هر یک مختلف است چنانکه گذشت
آچلیغ خشناک
مع المحاسن المشتقات
آخناریان تفحص کردن مستعمل است آخناردر
آخنارادور تفحص بکنند اول بمعنی فاعل و مصدر
آخنار بسکون راو
نیز آید آخنارد بضم راو آخنارغیل مفرد مخاطب
از فعل امر مل و نصیری این لفظ را بمعنی مستقبل ذکر
کرده غلط کرده آخنارا دور مین تفحص میکنیم
آخناراولماس تفحص نمیتوانند گرد آخنار
آخنار انفحص کنان بودن تکرار نیز مستعمل است
آخنارغولوق تفحص کردنی و صیغ بدستور آید
آخنارتماق بسکون را مع التاء مصدر متعدی است
یعنی تفحص ساختن و صیغ با تای قرشت بدستور اول
آید آخنارشماق بکسر را مع الشین مصدر منفعل است

آرتشلاماق مع اللام تفحص کردن
صیغ الاول ازین اشتقاق یابد

یعنی بایکدیگر تفحص کردن وصیغ باشین بدستور آل آید

آخسولاماق بضم سین مهمله بدمستی کردن بمعنی

وبقاف آقسولاماق آمده. آخسولار بدمستی میکند

بمعنی فاعل ومصدر نیز آمده است آخسولاب

بدمستی کرده وصیغ بدستور آید آخسولاتماق مصدر

متعدی است یعنی بدمست کردن وصیغ باتای قرشت

بدستور آید آخسولاناق مع النون بدمست

شدن وصیغ آن بانون اشتقاق یابد

من الجواهد

آخ بروزن شاخ لفظی است بمنزله وای در حالت

حسرت و تاسف و دردناکی گفته میشود در فارسی

آفرین باشد ۱ه

اختا اخته اسبی که تخم آنرا کشیده باشند

ودرفارسی هرچیزیرا که از چیزی بکشند مثل شمشیررا

که ازغلاف بکشند آخته گویند ودانه آلبالو

زرشک را چون ازپوست بیرون آورند زرشک

اخته وآلوبالوی آخته میگویند یعنی از رسته بیرون

آمده است

اختاجی جلودار وجنیبت کشرا گویند م

آختیق بسکون خا وقاف وکسر تای قرشت

نواده باشد که ردیه آنرا نوردان گویند

آخساورغه بفتح سین مهمله وغین معجمه و

ضم واو وسکون رای مهمله بلغت مغول بندر کشتی

وبعربی منطقة الکفانه گویند

آخسوم بضم سین مهمله بمعنی بدمست باشد و

آقسوم با قاف نیز استعمال میشود

مع الدال من المشتقات

آداشماق بایکدیگر خواندگی وترنم کردن

آخسولاشماق بایکدیگر بدمستی کردن صیغ باشین آید

و آتاشماق نیز گویند چنانکه در باب الف مع الکاف
گذشت و صیغ آن بعینه بسر آتاشماق آید
آداغلاماق همان آتاغلاماق است بمعنی نامزد کردن
من الجوا آمد
آدا بفتح الدال تپه و تل و زمین بلند باشد
دیگر بمعنی جزیره و خشکی میان آب
اداش بر وزن یاداش همنام باشد مؤلف رومی
اداش خوانده بمعنی گرفته اختراع لفظ معنی
آداق چهار معنی دارد اول شهر اندجان را گویند
که ولایتیست از ترکستان دوم دوئیم چوبست
مثل عرآده برای اطفال ساخته که بدان دست گرفته
راه رفتن برا عادت کنند سیم نامزد بود
چهارم جزیره و خشکی که در میان دریا باشد و درو
ازرا مخفف ساخته ادا گویند مؤلف فرهنگ

جهانگیری اداک مع الکاف نوشته بمعنی جزیره
و خشکی میان آب معنی کرده
آداغلیغ نامزد شده که بعربی مخطوبه باشد
ادرا بر وزن صدر از زمین نامزروع و اراضی
بایره باشد
آدون بر وزن صابون بلغت مغول رمه اسب بود
آدونچی راعی الخیل باشد
آدیرغان بکسر دال و سکون را مهمله بلغت مغول
تل و تپه را گویند
ادیک بر وزن شریک چکمه را گویند
آدیم بر وزن نادم قدم و گام را نامند
مع الراء المهملة من الاشتقاقات
آرماق بمعنی خسته شدن و آنرا هارماق نیز
گویند آردی خسته شد آرغان و آردغان

خسته شونده و شده و بمعنی مصدر و فاعل نیز آید
آریب و آریبان و آریمیش خسته شده و هر دو اوّل
بمعنی پاک شده هم آمده با این معنی با مصدر آریماق
بمعنی پاک شدن اشتراک دارد میآید آرتماق
آرغاپیز و آرغاییز و آرالینک و آرالی خسته شویم
و هر دو اخیر ان بمعنی تفحص کنیم هم باشد
ماخوذ از مصدر آراماق است و صیغ بدستور آید
آریماغ بکسر پاک و مصفا شدن و آنرا آریماق
با لام نیز گویند آریر و آریلار پاک میشود مل اوّل
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید مل آری و آریغیل
مفرد مخاطب از فعل امر مل و آری بمعنی پاک
شوم و شود و شوی چنانکه بیاید و بمعنی پاک و مصفا
در نثر هم آید در ذیل خواهد میاید آریب پاک
شده مل و بمعنی خسته شده با مصدر آرماق اشتراک

دارد گذشت آریب بولماس پاک نمیتوان
و خسته نمیتوان هم مل آریغای پاک شوم مل
و صیغ بدستور آید آریتماغ مع التا پاک
کردن آریتغاج چون پاک کرد و کند بحذف
پاک کردن مل و صیغ بدستور با تای قرشت آید
آریلماغ مع اللام مرادف آریماق باشد
یعنی پاک و صیغ با لام بدستور آید
آراماق میان چیزی تفحص کردن آرادی تفحص
کرد آرادوق تفحص کردیم آراسانک تفحص
کنی آراماس تفحص نمیکند مل آراغوم
تفحص خواهم کرد و صیغ بدستور آید آرتماغ
مصدر متعدیست یعنی تفحص ساختن
و صیغ با تای قرشت بدستور آید آرلاماغ
دو معنی دارد اوّل تفحص کردن دوّم درنگ دادم

و میانجیگری کردن

در آمدن هم **آرالک** و **آرالاید** در تفحص میکند و در میان

در میآید هم بمعنی فاعل و مصدر آید **آرالامان**

از تفحص کردن و تفحص نکرده و از میانه در آمدن و در

نیامده **آرالای** و **آرالاین** تفحص کنم و کند و کنی

و در میانه در آید و در آیم و در آیی بمعنی در میانه در آیم

آرالاغالی برای تفحص کردن و تا تفحص کرده و برای

در میانه در آمدن و تا در میانه در آمده **آرالاغونجه**

تا تفحص کردن بعد آن و تا در میانه در آمدن و بعد

آن هم **آرالاغودیک** و **آرالادیک** تفحص کردنی

همچنانکه تفحص کند در میان در آمدنی و همچنانکه

در میانه در آید و صیغه بستر آید

آرباماق افسون کردن و **آربار** و **آرباید** در افسون میکند

و اول بمعنی فاعل و مصدر نیز آید **آربا** مفرد مخاطب

از فعل امر **آرباماس** افسون نمیکند بمعنی فاعل و

مصدر منفی آید **آربایو** و **آربای آرباي** آن کنان افسون کنان

بدون تکرار مستعملست **آرباغوجی** افسون کننده

آربادیک افسون کند و صیغه بستر آید

آرتماق دو معنی دارد اول زیاد شدن دوم

طی شدن **آرتر** زیاد شد و طی شد **آرتارغان**

و **آرتغان** و **آرتادوغان** زیاد شونده و زیاد شده

و طی شونده و شده هم و بمعنی مصدر نیز آید **آرت**

و **آرتغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **آرتمان** و **آرتماس** نیز

زیاد نمیشوم و طی نمیشوم **آرتیب** و **آرتیبان** زیاده

شده و طی شده هر دو هم بهر دو معنی **آرتغادین**

زیاد نمیتواند شد و طی نمیتواند شد **آرتغالی**

برای زیاد شدن و تا زیاد شدن و برای طی شدن

و تا طی شدن **آرتغولوق** زیاد شدنی و طی شدنی

آرتغودیک زیاد شدنی و طی شدنی و صیغه بستور آید

89

(۹۴)

آرتورماق زیاد کردن و صیغ بدستور آید با لفظ قور
آرتیلماق بکسر التاء مع اللام دو معنی دارد اول زیاد
شدن دوم تکاپوی کردن و قطره زدن آرتیلدی
زیاد شد و تکاپوی کرد آرتیلغان و آرتیلورغان و
آرتیلادورغان زیاد شونده و شده و تکاپو کننده
و کرده اول بهر دو معنی مل آرتیل و آرتیلغیل مفرد مخاطب
از فعل امر آرتیلما و آرتیلماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی آرتیلیب و آرتیلیبان زیاده شده
و تکاپو کرده اول بمعنی ثانی مل مولف رومی
آرتاتیب خوانده و طالع هروی آرتاتیب بمعنی
گذشتن معنی کرده الفاظ اختراعیست آرتیلماس
زیاد نمیشود و تکاپو نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
آرتیلیب بولماس و آرتیلا بولماس و آرتیلماق اولماس
زیاد نمیتوان شد و تکاپو نمیتوان کرد آرتیلا آرتیلا

زیاد شونده زیاد شونده و تکاپوکنان تکاپوکنان بدان
کمتر از نیز مستعملست آرتیلساق و آرتیلغاییز و آرتیلالی
و آرتیلالیک زیاد شویم و تکاپو کنیم آرتیلغوچه
و غوجه و آرتیلغانچه تا زیاد شدن و چون زیاد شد
شود و مجض شدن و چون تکاپو کرد و کند و مجض
کردن آرتیلغوسی زیاد خواهد شد و تکاپو خواهد کرد
و صیغ بدستور آید
آردلاشماک بسکون رای و دال مهملتین با یکدیگر
ردیف سوار شدن آردلاشتی ردیف شد
و آردلاشتوک ردیف شدیم آردلاش و
آردلاشغیل مفرد مخاطب از فعل امرست
و آردلاشینک جمع مخاطب آنست آردلاشیب
و آردلاشبان و آردلاشمیش ردیف شده
و آردلاشقالی برای ردیف شدن و تا شده

آردلاشکوسی ردیف خواهد شد آردلاشکوید

ردیف شدی و همچنانکه شود آردلاشتورماک مصدر

متعدیست یعنی ردیف سوار کردن و صیغ بدستور باین لفظ

نور آید

آرزیماق بسکون را مهمله و کسر زاء معجمه لفظی است

مرکب از فارسی و ترکی یعنی ارزانید ارزیدی

یعنی ارزید ارزیدوک ارزیدیم ارزیر و ارزیدی

میارزد بمعنی فاعل و مصدر آید هم مل ارزی و ارزیغیل

مفرد مخاطب از فعل امر ارزیماس نمی ارزد مل

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ارزیغوسی خواهد ارزید

ارزیغوجه تا ارزیدن بقصد ارزیدن ارزیغودیک

ارزیدن همچنانکه بیرون از صیغ بدستور آید

آرغادامادیغ فریب دادیم آرغادوق فریب دادیم آرغادی

و آرغادغیل مفرد مخاطب از فعل امر آرغادیا

آرغادغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آرغادایمن

آرغادایدورمین فریب نمیدهم مل آرغاداب

فریب داده مل آرغاداماس فریب نمیدهد و بمعنی فاعل

و مصدر هم آید آرغادای آرغادامین آرغادایلی

فریب دهم دهد ادی آرغاداساق و آرغاداغای

و آرغاداغای بیز و آرغادالی و ارغادالیمک

فریب دهیم آرغاداغاج چون فریب داد و بدهد [illegible]

آرغاداغوجه تا فریب دادن و بقصد فریب دادن

ارغاداغودیک فریب دادنی همچنانکه فریب بدهد

و صیغ بدستور آید

من الجواهر

ارار بر وزن سراد آره بر وزن پاره بمعنی میان و

وسط باشد و ارار را ارالیغ هم گویند و نیز بمعنی

ارارسید یعنی در میان باشد مل

کوزسپه کورنگلوم وراسیدا حسدین قان ایردر

آرار آیی بکسر یای حطی ماه شوّال را گویند

ارآبه بر وزن خرابه مخفف عرّاده که بعربی عجله گویند

ارراسیده ارراسیدا یعنی درمیانش ارراسیدین

یعنی درمیان آنم ارراین واره ین هم گویند

ارال زمین خشک را گویند که درمیان آب شده باشد مل

ونیز اسم محلیست واقع مابین جیحون و رودخانه سیر از خوارزم

ارالیغ وسط ومیان مل

اره ین مرادف ارراسیده ین باشد یعنی درمیان

آنم هر دو مل

اران سه معنی دارد اوّل سنجهایست که بجهة صید کردن

در راهگذر وحوش نصب کنند مل دوّیم محوطه ایست بجهة

خوابگاه دوّاب بسازند سیّم محالی را گویند که

هر ایش سعدال ایل بکری باشد در ایزقت

مخفف ارّان بتشدید را که بدو معنیست باشد

یعنی اوّلش قراباغ را گویند که در آذربایجانست

دوّمش اسم پسر فارس که یکی از چهار پسر پهلوست که اذربایجان

واران و فرغان و فارس بن پهلو باشند ارّان

اسم فارس است هر سه مل ۳

درباغ بر وزن سرطاق افسر را خوانند مل

آرپا بر وزن چارپا جو را گویند ونیز نام پادشاهی

است از نسل چنگیز که بعد از ابوسعید بر تخت

سلطنت ایران نشست که ارپاخان گویندش

ارپاغان گیاهیست در صحرا میروید مثل جو خوشه

بند د

آرت بسکون را و تای قرشت عقبه و راه کتل را

گویند

آرتوق و آرتوقی بمعنی زیاده و افزون باشد مل

که هر چهار برادرند

ارادول بر وزن قراول جمعی را گویند که وقت حرکت لشکر پیش لشکر بعنوان طرح راه روند و باز از عقب لشکر خصم و پیش لشکر خود درمیانه بروند هر ادول نیز خوانند آرایجی یولدوزلار بکسر یای حطی و جیم ترکی روی نام ستاره دوبرادران که بعربی فرقدان گویند صح

اَرتوقسی لیغ زیادتی و برتری مل آرتوقاج
چیزی را گویند که در قیمت و بها و قدر و مقدار برتری
بر نوع خود داشته باشد
اَردیش بسکون را و شین و کسر تای قرشت نام رودخانه
ایست عظیم واقع میان مملکت روس و ولایت قلماق
آرد بر وزن کار بمعنی عقب باشد و بفارسی
دو معنی دارد اول گندم مسحوق که معروفست دویم
بمعنی تقصیر و کوتاهی بود آردیچه یعنی از عقبش مل
آردوج نام درختی است که ابهل گویند
اورس بعربی عرعر نوعی است از سرو کوهی
ارزواری بفتح را و سکون زای معجمه نام سرودیست
در میان تراکمه عراق معمول است مل
ارسلان بسکون را و فتح سین مهمله شیر بود
که بعربی اسد و نام برجی است از بروج فلک و مخفف
آن اسلان است
ارسون بسکون را و ضم سین مهمله آلتی است پر پهن
که خبازان بدان خمیر خشک را از ته ظرف بر تراشند
ارغاج بسکون را و فتح غین معجمه پود کارگاه
نساجی و تارش را اریش نامند
ارغامچی بسکون را و میم و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی
ریسمانیست که بدان بار بر ستور بندد
ارغدال بسکون را و غین معجمه لفظی است مرکب
از ارغ بمعنی نهر و دال بمعنی درخت که گاه را محل اختفا کمین
کنه میشود و مجازا شکستهای راه و کمینگاه را گویند مل
ارغیاق بسکون را و کسر غین معجمه اسب دونده
پر زور بود مل
ارغوشتک بسکون را و شین معجمه و ضم غین
و فتح تای قرشت یکنوع بازیست که یکی دست

برانو خم شود و دیگری بر روی آن جهد مل و نیز نام مجموع
اصول نسب در علم موسیقی و مؤلف رومیه بضم
الف ذکر کرده اند

ارغون نام یکی از اولاد قلیج ارسلان پادشاه
روم است که بنظام الدین ارغون شاه اشتهار
دارد و نیز نام پسر اباقاخان بن هلاکوخان است
که سلطان احمد عم خود را کشت و پادشاه شد
و بفارسی دو معنی دارد اول نام سازیست که
افلاطون ساخت دویم اسب تند و چالاک

ارغیش معامله غله را گویند

ارغ ارق بسکون را مخفف اریغ اریق
بمعنی نهر باشد مل

ارقا پشت باشد که بعربی ظهر گویند

ارقالوج بسکون را و جیم و فتح قاف و ضم لام
برومی چیزیست که حمالان بر پشت بندند بار را بر آن گیرند

ارک بر وزن برگ حصنی محدود در میان قلاع بسازند عموماً
و قلعه ایست در سیستان خصوصاً و بزبان علمای
هند یک اسمی است از اسامی آفتاب

ارکج بر وزن سرکج بز نر سه ساله و بز پیش رو گله
که ازاک روم گوسفند نامند

ارکن بر وزن احسن برومی مرد بی زن و زن
بیمر یعنی بی شوهر

ارکنه قون بسکون را و فتح کاف و نون اول
و ضم قاف موافق تواریخ طبقه مغول
ارکنه بمعنی شده است و قون کمر کوه است یعنی کمر کوه شده
که ایلخان در جنگ تور بن فریدون شکست
یافته پسرش قیات با نکوز پسر خال او بهمان ارکنه
قون گریخته توطن نموده اولاد قیات بسیار شدند
در آنکوه ماندند

ارلات اسم طایفه ایست از اتراک

ارمان بر وزن فرمان حسرت و آرزو باشد م ل
و بفارسی دارو ئیست که بیخ دندان را راست کند

ارمانلیغ آرزومندی و حسرت م ل

ارندوق زین پوش آنکه بعربی غاشیه گویند

ارناک بر وزن اتراک سر انگشت بعربی بنان گویند
و نام کوهیست در خوارزم

اروجان طایفه قبات در وقت نزول اردوی کسان
خود را باین لفظ آواز کرده پیدا نمایند و اوران نیز گویند

ارسون بضم را و سین مهملتین بلغت مغول
پوست بود

اروق بضم را بمعنی لاغر باشد و آریق بکسر را
نیز خوانند م ل

آروک بضم را و سکون کاف دو معنی دارد اول کمشت زرد رنگ
اردوی سلاطین را گویند که بجائی بماند دوم
زردالو را گویند

اردن بر وزن خردن بلغت مغول خوب و خوش باشد

آری بکسر را دو معنی دارد اول زنبور را گویند م ل
دوم پاک و مصفا باشد و از صیغ مشتقه نیز
هست چنانکه گذشت و بفارسی حرف تصدیق
است مثل بلی و نعم

اریش تار کارگاه نساج را گویند

اریغ بکسر بچهار معنی آمده است اول پاک و مصفا
دوم نهر سیم لاغر و هر سه مستعمل است
چهارم نام یکی از شاهزادگان چنگیز است
باین معنی با قاف نیز م ل

اریغسیزلیق ناپاکی

آریغلیغ سه معنی دارد اول پاکی و طهارت

دو تیم لاغری ستیم گویند آزیغلیغ یعنی آب نهر مل
آزیق غان ها آزیغ است که گذشت
آریکمای ضح مرض برص و پاک نشد نر اگویند مل

مع الزاء المعجمه من المشتقات

آزماق دو معنی دارد اول راه گم کردن دوم
بیخود شدن و باین معنی ایس ایز آزماق راهم گویند
آزدی راه گم کرد و بیخود شد آزدوق راه گم کردیم
و بیخود شدیم آزار و آزادور راه گم میکند و بیخود
میشود هر دو مل آزاغان و آزار غان و آزادور غان
راه گم کننده و گمراه و بیخود شونده و شده بمعنی
مصدر اسم آید بمعنی بیخود شدن مستعمل است
آزیب و آزیپان و آزمیش راه گم کرده و
بیخود شده بمعنی اول و ثانی مل آزماس راه
گم نمیکند و بیخود نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی آید آزه آزه

راه گم کنان راه گم کنان بیخود شده بیخود شده مل
بدون تکرار نیز آید آزغاج چون راه گم کردد کند
و مجض کردن و چون بیخود شد و شر و مجض بیخود شد اح
و صیغ بدستور آید آزغاشماغ بسکون زا
و شین و غین معجمه و آزیقماغ بکسر زا و سکون
قاف از راه بدر رفتن آزغاشتی و آزیقتی
راه گم کرد آزغاشغان و آزیقغان از راه
بدر رونده و بدر رفته بمعنی ثانی مل طالع هروی
آزیقغان را متعدی گفته و مؤلف رومی
آزیتقغان خواننده نصیری متابعت کرده همه سهو
کرده اند سلطان تحسین میرزا گوید

زلفینک ایرکشته صبر خیلی ساری آچتی یوز
برق اوروب آقشام آزیقغان کاروانیم اوزر تاردی

بمعنی مصدر نیز میاید آزغاشیب آزیقیب از راه

بدر رفته هردو مستعملست آزغاشوم و آزیقغوم
ازراه بدر خواهم رفت آزغاشنغودیک و آزیقغودیک
ازراه بدر رفتنی و هیچ نکه بر دو صیغ بدستور آید
موافق شق اول آزغورماق بسکون زا و ضم غین
معجمه مصدر متعدیست یعنی ازراه بدر بردن
آزغورودی ازراه بدر برد آزغورور و آزغورادر
ازراه بدر میبرد اول مل و بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
آزغور مفرد مخاطب از فعل امر است آزغورمان
ازراه بدر نمیبرم آزغوراغوم ازراه بدر نخواهم برد
بیت آزغورسانک ازراه بدر بری چنانکه گوید
کعبه گر بیکا یوز قویدوم بو یولدین یانماغوم
ای نوائی هر نچه کیم یولدین آزغورسانک منی
آزغوروب ازراه بدر برده مل آزغورماس ازراه
بدر نمیبرد مل آزغوروب بولماس ازراه
بدر میبرّان برد آزغورغوم ازراه بدر خواهم برد
آزغورودیک ازراه بدر برد و صیغ بدستور آید
آزلماق کم شدن و صیغ آن بدستور اول آید

من الجوامد

آز اندک باشد و نیز امر است از گمراه شدن و از
خود رفتن در مشتقات گذشت و بفارسی حرص
و امل را گویند آزآزغینه کم کمک اندک اندک مل
آزوغلاق بفتح زا و سکون غین معجمه بمعنی اندک باشد مل
آزاق نام شهریست از بلاد شمال
آزبوی بسکون زا و ضم بای ابجد گشنیز که بعربی جلجلان خوانند
آزغون گمراه و آشفته مل
آزغونلوغ گمراهی و آشفتگی
آزلیغ بمعنی کمی و قصور باشد مل
آزو بر وزن بازو دندان خیش بود که بعربی ناب گویند

ازدا بر وزن حلوا صبر که از عصارهٔ نباتیست
که برگش مثل برگ کلم وبسیار ضخیم بود وآنرا الواع باشد
آزوغ بضم زا والغین وبکول وآزوق مع القاف بمعنی
توشه وخوراکست مثل طالع هروی بمعنی آزماق
گمراه نوشته ونصیری متابعت کرده سهو کرده اند
وآزوغ مع الغین بفارسی بمعنی پیراستن
یعنی بریدن شاخهای زیادتی از درخت

مع السین من المشتقات

آسماق آویختن چنین مثل ومؤلف رومی آسمان
خوانده سهو کرده آسدی آویخت آسار بیاویزد
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید آسغان آویزنده
وآویخته وبمعنی مصدر نیز می آید آس وآسقیل
امر است از آویختن ثانی مثل آسمان
وآسماسمن نیز بمعنی آویزم آسیب آویخته در نعت

(۱۰۳)

نبی صلعم گوید چو سین حلیب انا افصح ترانه سین قاجوروب
دلار که دعوی ایله سوز آسیب دیب اوزنه فصیح
آسیمک آویخته مثل آسغای بیاویز آسغاج
چون آویخت آسغوجه تا آویختن وبقدر آویختن
آسا وآسسا وآسسون وآسدیک بیاویزد
وصیغ بدستور آید آسیلاق بکسر السین مع اللام
مصدر انفعالست یعنی آویخته شدن وبردگی
بالمجاز بمعنی مصلوب شدن باشد آسیلغان
آویخته شونده وآویخته شده بمعنی ثانی مثل
وبمعنی مصدر نیز آید آسیلماق آویخته شدنش
وشدنش ومصلوب شدنش وشدنش بمعنی آویختن مثل
آسیلغوسی آویخته خواهد شد مثل وصیغ بدستور آید ... اول
آستراق بسکون سین ورای مهمله وضمّ تا
مصدر متعدیست یعنی آویزاندن وصیغ بدستور آید اول آن

آسراماق نگهداشتن مل و طالع هر دو بکسر سین

نوشته سهو کرده آسرادی نگه داشت آسرا

دینک نگهداشتی مل آسرار و آسرایدور نگاه

میدارد مل و نیز بمعنی فاعل و مصدر آید بمعنی

فاعل مل بمعنی مصدر نیز مل بمعنی نگه نیز استعمال

میشود آسرامایدور نگاه نمیدارد و نگهداشته است

آسراغان نگهدارنده و نگهداشته بمعنی ثانی مل آسرا

و آسراغیل مفرد مخاطب از فعل امر اول و ثانی

هر دو مل آسرا مفرد مخاطب از فعل نهی آسرایکو

جمع مخاطب از فعل امر مل آسرامس نگاه نمیدارد

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آسرایو و آسرای آسرای

نگهداران یعنی ضبط کنان ضبط کنان بدون تکرار نیز مل

آسرای و اسراین نگاه دارم و دارد و داری و ثانی

بمعنی اول مل آسراق و آسرا پنگاه داریم هر دو مل

آسراغالی برای نگهداشتن و نگهداشته آسراخولوق

نگاهداشتنی مل آسراغای و آسرای نگاهدارد و آسرادیک

نگاهدارد هر سه مستعملست آسراغودیک و آسرادیک

نگهداشتی همچنانکه نگهدارد و صیغ بدستور آید آسرادیک

بسکون سین و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی

نگاهداری فرمودن مل اسراتای و اسراتماین

نگهداری بفرمایی و بفرمایم و بفرمایید و اول مل و طالع هر دو

آسراتایرا بمعنی پنهان کرده در نسخه نفهمیده و صیغ بدستور

اول آید با حرف تای اشتقاق یابد و آسرالماق مع اللام

مصدر انفعالست یعنی نگاه داشته شده و آسرالدر

نگاهداشته میشود مل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باقی

صیغ بدستور بالام آید

وسلماک بفتح سین و لام و سکون نون اسلنماک

اسلماک اسلنماک

مع شین بر دمی وداع کردن و تبه ران خوشلاشماک

گویند اساقوباق آویخته گذاشتن و در ترکیه از دود
از دار آویختن را گویند

من الجوامد

آس بر وزن ماس بچهار معنی آمده اوّل نام
ولایتی است شمالی مل دوّم قاقم جانوریست
که پوست آنرا پوستین کنند رنگش سفید سر دمش
سیاه باشد مل سیّم بر دمی جانوریست که زالو گویند
چهارم امر است از آویختن چنانکه در مصدر آسمان
گذشت و بفارسی نیز چهار معنی دارد اوّل
آسیا باشد معروفست دوّم غله آرد کرده را
گویند سیّم شتری که موش بچه باشد چهارم
نام قریه ایست از قرای فارس بعربی نیز چهار معنی
دارد اوّل نام درخت مورد دوّم بقیّه عسل که در شان
انگبین مانده باشد سیّم بقیّه خاکستر است که

بجا مانده است چهارم اشتر نهای عمارات باشد و
بزبان هندی بدو معنی است اوّل ستبد را گویند
دوّم کمان تیر اندازی باشد
آسابغور بفتح سین و سکون بای ابجد و رای قرشت
و ضمّ قاف گوسفند درست بچّه شده مل
آسمت بر وزن راست تخت ضدّ فوق بود مل
آستیداخی بالاپای آستیغ آستیق زیوری که
زنان از پشت سر آویزان کنند
آستین بسکون سین و نون و کسر تای قرشت دو
معنی دارد اوّل بمعنی زیرین که بعربی تحتانی گویند مل
دوّم حرکت کسره را خوانند و آنرا آستر هم گویند و
بفارسی آستین لباس که بعربی کمّ خوانند
اسرار بنگ بود بنج معرّب آنست و در ترکیه نیز
بنگ را اسرار گویند و بعربی جمع سرّ بمعنی راز باشد

اسرامیشی ضبط و نگهداری

اسرگیش بکسر سین و کاف عجمی و سکون را و شین قرشت

بروی رحم و مروت باشد

اسرو بر وزن ابرو بمعنی بسیار باشد ل

اسلان بسکون سین شیر که بعربی اسد گویند

وارسلان نیز نامند ل

آسمه بسکون سین و فتح میم آویزه را گویند که بر

درخت تاک باشد

اسن بر وزن رسن یعنی صحیح و سالم و بکسر الف ترکی

آسیغ بکسر سین و سکون غین معجمه دو معنی

دارد اوّل بمعنی نفع و فایده باشد ل و در دویم بتخفیف

آسی گویند دوّیم بمعنی آویخته

آسیغلیغ بدو معنی آمده اوّل سودمند دوّیم

آویخته هر دو معنی مستعملست

مع الشین من المشتقات

آشماق بسکون شین از حد گذشتن و تجاوز کردن

باشد بر وی بمعنی جستن و حوش و طیور بر باد ده خود

آشتی تجاوز کرد ل آشتوق تجاوز کردیم آشار

و آشادور تجاوز میکند و آشبار دو معنی دارد دیگر نیز

اوّل یعنی میخورد و دوم بمعنی از مصدر آشاماق است

چنانکه میآید دوّیم کلمه شتر را گویند نیز میآید و بمعنی

فاعل و مصدر آید آش و آشغبل بهم امر است از

تجاوز کردن ل طالع اهر وی آشغبل را لفظ واحد

فهمیده بمعنی از سر وا شور شسته و لفظ آشیلماق را

مصدر برای آن اختراع کرده که آشغیلماق

یعنی از سر وا شدن و نصیری متابعت کرده لفظ

و معنی هر دو اختراعیست و آش دو معنی دیگر دارد

اوّل طعام دوّیم بر وی امر است از خفت شدن

طیور و وحوش آشامین آشارمین آشادورمین
و آشارام تجاوز میکنم آشارمین و آشارام بمعنی بیاشامم
نیز آمده در اینمعنی با مصدر آشاماق اشتراک دارد
آشیب تجاوز کرده حل آشا آشا تجاوز کنان کنان
بدون تکرار نیز حل هو نیز امر است از آشامیدن
چنانکه در ذیل آشماق میاید آشای و آشاین
تجاوز کنم و کند و کنی بیاشامم بیاشامد بیاشامی
آشماق آشالی و آشالیک تجاوز کنیم
و بمعنی بیاشامیم هم باشد آشغوریک و
آشاردیک تجاوز کردن و همچنانکه کنند
و ثانی بمعنی آشامیدن و همچنانکه آشامیده شود
و صیغ بدستور آید آشورماق بضم شین
و سکون را مصدر متعدیست یعنی گذرانیدن
و تجاوز ساختن و صیغ بدستور اول آید با رای

قرشت
آشاماق بفتح شین خوردن و آشامیدن
آشادی آشامید آشار و آشاید در میاشامد
و آشار بدو معنی دیگر باشد در ذیل مضارع
آشماق گذشت بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
آشا آشاغیل امر است و بمعنی تجاوز
کردن هم آید چنانکه در ذیل آشماق گذشت
آشاین و آشارین و آشارام بمعنی آشامم بمعنی
میگذرم آمده گذشت آشای المس نمیتواند آشامید
آشای آشای اکل و شرب کردن بدون تکرار نیز
آید آشاغالی برای آشامیدن و تا آشامیدن
آشاغاج چون آشامید آشاغای و آشابا
و آشاسون و آشادیک بیاشامد و صیغ بدستور
آید آشاتماق با تای قرشت مصدر متعدیست

یعنی آشامیه و صیغه با تای قرشت بدستور آید
آشوقماق بضم شین و سکون قاف تعجیل کردن
و طالع هروی اوشوقماق بضم الف نوشته بضری
متابعت کرده سهو کرده اند آشوقتی تعجیل کرد
آشوقور آشوقادور تعجیل میکند و آشوقور
بمعنی مصدر و فاعل نیز آید آشوقغان تعجیل کننده
و تعجیل کرده ها و بمعنی مصدر نیز می آید آشوق
آشوقغیل مفرد مخاطب از فعل امر آشوق
غوزک پا را نیز گویند می آید در جواهر آشوقما
آشوقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی آشوقماکت
جمع مخاطب از فعل امر آشوقانک جمع
مخاطب از فعل ماضی است آشوقوب تعجیل کرده ها
و آشوق الماس تعجیل نمیتوانند کرد آشوقغونک
تعجیل خواهی کرد آشوقغولوق تعجیل کردنی

و صیغه بدستور آید آشوقتورماق بضم شین
و تای قرشت و سکون قاف و را متعدیست یعنی
تعجیل فرمودن و صیغه بالفظ تور بدستور آید
آشلاماق برومی پیوند کردن درخت باشد
آشلانماق بسکون شین و نون بمعنی پیوند شدن
آشیماق بکسر سین و سکون نون برومی ساییده
شدن و فرسوده شدن باشد آشیندی سوده و فرسوده
شدها آشیندورماق مصدر متعدیست
یعنی ساییده کردن و فرسوده ساختن

من الجیم امد

آش طعام باشد و امر است از تجاوز کردن
در ذیل آشماق گذشت
آشار گله شتر را گویند و بمعنی تجاوز میکند میآید
در ذیل مصدر آشماق و آشاماق گذشت

آشام بروزن بادام دو معنی دارد اوّل بمعنی مرتبه و طبقه مل دوّم اکل و شرب را گویند و در این معنی با فارسی مشترکست و بفارسی سه معنی دارد اوّل خوراک بقدر حاجت دوّم نام ولایتی است واقع بین المشرق و الشمال من البنگاله که چوب عود در آنجا بسیار خوب میشود سیّم آب برنج پخته

[illegible]

آشامه بفتح میم بهاء زده بمعنی طبقه و مرتبه مل

آشلاو بسکون شین دو او ظرف بزرگست از سنگ یا از چوب تراشیده در کنار چاهها که از شتر حیوانات را آب دهند

آشلیغ بکسر لام غلّه را گویند ایکی یوز خوار

آشلیغ ضد حزو در غلّه آشلیغچی ذخیره کننده

آشوغ و آشوق غوزک پا که بعربی کعب گویند مل

آشوقلو سلیکلی استخوان سر زانو را گویند

آشی بکسر شین بوزن کاشی بر و می شاخچه کوچک نازک باشد که بدرخت پیوند کنند

مع الصّاد

آصلان با لام روبه شیر که بعربی اسد میگفت جغتای با سین نوشته اند

مع الغین المعجمه من المشتقات

آغماق بمعنی بالا رفتن و عروج کردن آغمه بالا رفت مل آغمه دن بالا رفتیم آغار و آغادر بالا میرود و آغار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

آغ و آغنیل مفرد مخاطب از فعل امر

آغ بمعنی دام و رنگ سفید نیز آمده در جوا میآید آغای و آغاین بالا روم برود بروی و رفته

آغماق آغماز آغمای نیز آغالیک بالا بروم و آغماق بمعنی لنگ هم باشد آغمای

برای رفتن تا بالا رفته آغودیک آغاردیک
بالا رفتنی و همچنانکه بالا رو و صیغ بدستور آید
آغدرماق بمعنی تعدیت عروج دادن بالا
فرستادن و صیغ با لفظ دور بدستور آید
آغارماق بفتح غین و سکون رای قرشت
سفید شدن و با قاف نیز آمده آغاردی
سفید شد آغارور و آغارادور سفید میشود
و آغارور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آغارمایدر
سفید نمیشود آغارغان و آغارورغان و آغارادورغان
سفید شونده و سفید شده اول حال و بمعنی مصدر نیز
آید آغار بسکون را و آغارو بضم را و آغارغیل
سفید شو بمعنی طلب از فعل امر آغارمان و آغارماسین
سفید نمیشود آغارارمین و آغارادورمین و آغارارمن
دورمین و آغارادورام سفید میشوم آغارارم

و آغارماغیم سفید شدنم آغارماغوم سفید
شدنم اسم شد آغاریب و آغارییان و آغارمیش
سفید شده آغارمیش ایکن نیز سفید شده آغارمس
سفید نمیشوم بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
آغارماسی سفید شدنش و سفید نشدنش
آغاریب بولماس و آغارسا بولماس و آغار
ماق اولماس سفید نمیتوان شد آغار
لماس سفید شونده بدون تکرار نیز آید آغار
غونجه و آغارغوجه و آغارغانجه تا سفید شدن
و بقدر سفید شدن آغارغودیک سفید شدنی
و همچنین که سفید شود دل و صیغ بدستور آید
آغارتماق بسکون را و تای قرشت مصدر
متعدیت یعنی سفید کردن و صیغ بدستور اول
آید با حرف تا

آغریاق بسکون غین و کسر رای قرشت دو معنی
دارد اول بدرد آمدن دوم رنجیدن آغریدی
بدرد آمد و رنجید آغریدوق بدرد آمدیم و رنجیدیم
آغریر و آغریدور بدرد میآید و میرنجد هر دو مثل
آغریر بمعنی فاعل و مصدر نیز مستعمل است آغریابدور
بدرد نمیآید و نمیرنجد آغریغان بدرد آینده
و رنجیده و بدرد آمده و رنجیده و بمعنی مصدر نیز آینده
آغری و آغریغیل مفرد مخاطب از فعل امر
آغریمانگ جمع مخاطب از فعل نهی آغریب
و آغریبان و آغریمیش بدرد و رنجیده مثل
آغریب بولماس و آغریابولماس و آغریمانی
اولماس بدرد نمیتوان آمد و نمیتوان رنجید +
آغری آغری درد کشان درد کنان رنجان رنجان
بدون تکرار نیز مثل آغری و آغریاین بدرد آیم

و آمد و آید و برنجید و برنجی و برنجم آغریغای و
آغریای و آغریسون و آغریدیک بدرد
آید و برنجد بمعنی اول مثل آغریغودیک و
آغریدیک بدرد آمدنی و همچنانکه بدرد آید
و رنجیدنی و همچنانکه برنجد و صیغ بدستور آید +
آغریتماق مع الآن مصدر متعدیست یعنی
بدرد آوردن و رنجانیدن و صیغ با حرف تا
بدستور آید
آغیرلاماق بکسر غین و سکون رای قرشت
سنگین داشتن و بالمجاز بمعنی تعظیم کردن
استعمال میشود آغیرلادی تعظیم کرد آغیرلا
مادینگ تعظیم نکردی مثل آغیرلامایدور
تعظیم نمیکند و نکرده است آغیرلاغای
و آغیرلایدورغای تعظیم کننده و تعظیم کرده

وبمعنی مصدر نیز آید آغیرلاد و آغیرلاغیل
سفرد مخاطب از فعل امر آغیرلاما و آغیرلاغیل
سفرد مخاطب از فعل نهی آغیرلامیانک
تعظیم کنیم آغیرلاب بولماس تعظیم نمیتوان
کرد آغیرلای آلماس تعظیم نمیتواند کرد آغیر
لای تعظیم کنم و کنند و کنی ال آغیرلاغالی
برای تعظیم کردن و تا تعظیم کرده آغیرلاغاج چون
تعظیم کرد و کنند آغیرلاغوچی تعظیم کنندہ
آغیرلاغوچه و آغیرلاغونجه و آغیرلاغانجه
تا تعظیم کردن و بعد تعظیم کردن آغیرلاغوم
تعظیم خواهم کرد آغیرلاغونک تعظیم خواهی کرد
آغیرلاغوسی تعظیم خواهد کرد آغیرلاغو
لوق تعظیم کردنی آغیرلای آغیرلاسای
آغیرلاسون آغیرلادیک تعظیم کند

آغیرلاغودیک و آغیرلاردیک تعظیم کردنی و ام
چنانکه تعظیم کند آغیرلاتماق مع التاء مصدر
متعدیست یعنی تعظیم فرمودن و صیغ بابهای
قرشت بدستور آید
آغناماق بسکون غین و فتح نون برخاک
غلطیدن که بعربیه تمرغ گویند آغنادی غلطید
آغنادوق غلطیدیم آغنار و آغنایدور میغلطد
و آغنار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آغناو آغنابیل
سفرد مخاطب از فعل امر آغناما و آغنابیل
مفرد مخاطب از فعل نهی آغناب غلطید و
آغنامیش غلطیده هر دو ال آغناماس
نمیغلطد بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید آغنا
غوچی غلطنده آغناغوم خواهم غلطید آغناربیک
غلطیدنی و همچنانکه بغلطد آغناشماق مع الشین

مصدر مفاعله است با یکدیگر بر خاک غلطیدن
وصیغ با شین بدستور آید **آغناتماق** مع التاء
مصدر متعدیست یعنی بر خاک غلطانیدن
که بعربی تمریغ گویند وصیغ آن با تای قرشت
بدستور آید

آغوقماق بضم غین مسموم شدن

آغوتماق مع النون از خنده غش کردن

آغیلنلاتماق بکسر غین وسکون لام اول
ونون وفتح ثانی کردن ماه باشد چون در اشتقاق
آن منفعتی نبود بذکر این مصادر اکتفا رفت

من الجوامد

آغ سه معنی دارد اول دام وشبکه را گویند دوم
معنی سفید بود باین معنی با قاف نیز مستعمل سیم
ابر است از عروج کردن وبالا رفتن کند

آغا برادر بزرگ را نامند

آغاچه زنان پست مرتبه را گویند چنانکه
بیکم وخانم زنان محترمه را نامند

آغاج دلکن بفتح دال ولام وکاف و
سکون نون و **آغاج قازقن** بفتح قاف
وسکون نون برومی پرنده است سبز رنگ
با منقار درخت را میکاود وبعربی قراع گویند
ونقار درخت وبفارسی درخت سنبه گویند
وگویند نام فارسی آن دارکوب باشد
که بعربی صرد نامند

آغاج قاونی بضم واو وکسر نون برومی
بادرنگ که بفارسی ترنج خوانند

آغالیغ برادری ها

آغ اوزکا بسکون زای قرشت وفتح کاف

۱

عجمی سراپرده را گویند که بطریق آلاچوق از
چوب سازند
آغ اوی آلاچوق را خوانند و آن خانه مشبک
باشد که از چوب سازند
آغ بابا بزرگ رومی نام کسی باشد
آغ برزکان (بازرکان ظ) باصطلاح اتراک توران
کاروان و قافله را گویند که خالی از رنگ حیله و تزویر باشد
آغ باشلیغ زن پیر را گویند
آغ بوغا و آغ بوقا نر سفید از جنس گاو و میش
باشد و نیز نام یکی از نوئینان بزرگ سلاطین چنگیزیه است
آغبی بکسر بای ابجد پادشاه و امرا مانند
آغچه درم و دینار رایج
آغچیل بر وزن نارچیل یعنی ایل سفیدی
آغروق بضم ثالث احمال و اثقال

آغریغ بکسر رای قرشت درد و رنج و بمعنی بخشش هم آمده
آغری مخفف آغریغ و نیز امر است از توجع و بدرد
آمدن و معانی مشتقه دیگر هم دارد در مصدر
آغریماق گذشت
آغریغو دردناک
آغرین بسکون نون و کسر رای قرشت بمعنی
آهسته آمده چه رفتار آهسته باشد چه گفتار آهسته
آغرین یور و آغرین اور آهسته برو و آهسته بزن
آغز بسکون غین و زای هوز دهن باشد و ازآ
آغز بکسر غین هم گویند
آغزی آچوق بروی نوعی از عطر است و آن را
دهن گشاد بسبب سختی بقدر نخود بعد به فاغره بفارسی گویند
دهن باز گویند
آغسیرق بسکون غین و قاف و کسر سین مهمله

و رای قرشت یعنی عظمه

آغ سونگاک بازی ایست اطفال از راکب قرشت
مهتا بی استخوان را بدور پرانند هر کدام پیدا
کرد دیگری را سوار شود تا موضع معهود برساند

آغلیغ بمعنی سفیدی بود و روسپه بالمجاز سفیدآب
روی زنان را گویند

آغو بر وزن آهو زهر را نامند ل

آغوز بضم واو و سکون زای هوز شیر غلیظ
که تا چهار روز بعد از زائیدن دوشیده شود
بفارسی فله و فرشه بعربی لبا نامند

آغولوق زهرناک

آغیر بکسر غین و سکون رای قرشت بمعنی
سنگین و ثقیل باشد ل

آغیر صاتغوجی یعنی گران فروش ل

آغیر شاق بسکون راو قاف و فتح شین
قرشت چوب مدوریست در دوک گذارده
ریسمان بعد از تابیدن بر آن پیچیده شود
بعربی فلکه المغزل گویند و نیز تخته مدوریست
بر سر ستون خیمه نصب کرده که سر ستون بدان
در سوار شود و استخوان سرزانو را نیز گویند

آغیرلامیش اعزاز و تعظیم

آغیز بکسر غین و سکون زای هوز دهن را
گویند مؤلف مؤید الفضلا که در کتاب خود
تصحیح لغات عرب و فرس و ترک کرده آغیز را
که در السنه و افواه بزای هوز است با رای قرشت
در حرف الالف مع الرا نوشته بدین معنی آورده

آغیز دیریق بکسر دال ابجد و رای قرشت
و سکون قاف دهنه اسب که سولوق نیز

خوانند بعربی حکمه و شکیمه گویند

آغیز باری بروی لعاب دهن باشد که

بعربی ریق بفارسی تف گویند

آغل بروزن عاقل بدو معنی است اول جای که

دوم تیم خوابگاه گوسفندان و باین معنی با فارسی

مشترکست

آغیمتول بکسر غین و سکون میم و لام و ضم تای

قرشت یعنی سفید مانند

مع الفاء

افسم بسکون فا و میم و فتح سین مهمله بمعنی

ساکت و خموش بود ح ل

افندی بفتح اول و ثانی مغربیان خداوند را گویند

در رومیه بمعنی خداوند و صاحب استعمال کرده

علماء و دانشمندان را بهمین جهت افندی گویند

مع القاف من المشتقات

آقماق بسکون قاف و آقیلماق بکسر قاف و

سکون لام روان شدن آب آقی آقیدی

روان شد آقار و آقیلور آقادور و آقیلادور

روان میشود اول من اول دوم بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

آقارغه را در شعر شاه طالع هروی از آقارماق

بمعنی سفید شدن فهمیده نصیری نیز متابعت کرده از شاه

کرده اند زیرا که آقاروغه بالمعنی اشتقاق علیحده

و آقار ماضی آقماق بمعنی روان شدن باشد

و در مشتقات مصدر آقارماق فعل امر میآید

نه فعل ماضی لهذا اسفید شدن در این شعر افاده نمیکند

و آقار دو معنی دارد خواهد آمد در جای خود

آقماید و آقیلماید روان نمیشود و نشده است

آقغان و آقارغان و آقادورغان و آقیلغان

واقیلورغان واقیلا دورغان روان شونده و شده | آقیب واقیبان واقمیش واقیلیب و
اول و ثانی هر دو مل آق واقغیل واقیل و آ | اقیلیبان و اقیلمیش روان شده آقمیتک و
قیلغیل مفرد مخاطب از فعل امر آقماو | واقیلمیش تک روان شده آقماس واقیلماس
آقماغیل واقیلما واقیلماغیل مفرد مخاطب | روان نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
از فعل نهی آقینک و آقینکیز و اقیملار و | آقماسی و اقیلماسی روان شدنش و روان
آقیلینک و اقیلینکیز و اقیلینکلار | نشدنش آقمادین واقیلمادین روان شدن
جمع مخاطب از فعل امر آقمانک واقمانکیز | و نیز روان نشده لا اقیب لماس و آقماپولماس و
آقمانکلار واقیلمانک واقیلمانکیز و اقیلمانکلار | آقماق اولماس و آقیلیب اولماس و اقیلیا
جمع مخاطب از فعل نهی آقمان و اقیلمان | بولماس و اقیلماق اولماس روان نمیتوانند
آقماس و اقیلماس مین روان نمیشوم آقای مین و | شد آقا المس و آقیلا المس روان نمیتوانند
آقارمین و آقا دورمین و آقارام و اقیلامین و | شد آقا آقا و اقیلا اقیلا روان روان بدون
اقیلرمین و اقیلا دورمین و اقیلودرام روانم | تکرار هم مستعملست آقای و آقایین روان
بشوم آقاریم و اقیلردوم و آقاغیم و اقیلماغیم | شود و شوی آقساق آقغاییز و اقغای بیز و
روان شدم آقاغوم و اقیلاغوم روان بخواهم | آقالی و آقالیسنک و اقیلساق و اقیلغاییز

و آقیلغای نیز و آقیلالی و آقیلالینک روان
شویم آقغالی و آقیلغالی بر روان شدن و ثانی
روان شدن آقغاج و آقیلغاج چون روان
شد و شود آقغوجی و آقیلغوجی روان شونده
آقغوجه و آقغونجه و آقغانجه و آقیلغوجه و آقیلغونجه و
آقیلغانجه تا روان شدن و بقدر روان شدنی
اول و ثانی مل آقغولوق و آقیلغولوق روان شدنی
آقغای و آقا و آقت و آقسون و آقدیک و
آقیلغای و آقیلا و آقیلسا و آقیلسون و آقیلدیک
روان شود ثالث مل آقغودیک و آقاردیک و
آقیلغودیک و آقیلوردیک روان شدنی
همچنانکه روان شود آقیزماغ و آقتورماغ بسکون
قاف و رای مهمله و ضم تای قرشت بر مصدر
متعدیست یعنی روان کردن آقیزدی و

آقتوردی روان کردن مل آقیزدونک و آقتوردونک
روان کردی ثانی مل آقیزور و آقیزادور و آقتور و
و آقتورادور روان میکنند اول مل آقیزغای و
آقیزا و آقیزسا و آقیزسون و آقیزدیک و آقتورغای
آقتورا و آقتورسا و آقتورسون و آقتوردیک روان کند
اول مل آقیزغودیک و آقیزوردیک و آقتور-
غودیک و آقتوروردیک روان کردن و هم
چنانکه روان کند و صیغ بدستور آید
آقارماق ۱۲ آل آغارماق با غین است که
بمعنی سفید شدن گذشت و صیغ بدستور اشتقاق
آغارماق آید

من الجوامد

آق همان آغ بمعنی سفید بود و نیز امر است از
روان شدن آق رو رنکار آق اودی آقابا

آق بازرکان و آق باشلیغ و آقبوغا و آقچه و آقچیل و
آق سونکاک و آق سیربن و آقچیغ و قیمتول
همه در جواهر حرف غین بهمان معنی است که
گفته شد
آقار بروزن آثار دو معنی دارد اول نام طایفه
است از اتراک مل دوم نام بیابانیست
آقساغ آقساق بمعنی لنک باشد مل
آقسرای نام ولایتی است از بلاد قدیم که
مسکن تاتاریه و نام محلی است در حوالی اراباغ
کابل
آقسنقر نام امیری از امراء سلطان محمود
سلجوقیست که اتابکانی که در بلاد شام سلطنت
کردند از اولاد اویند و زنکی بن آقسنقر
نخستین آن طایفه بود و معنی ترکیبی آن

سنقر سفید باشد
آقسوم بضم سین مهمله بمعنی بدمست بود
آخسوم با خای معجمه بهمین معنی است و بعضی
رومی و طالع اسری آقسوم را بمعنی نادم
و پشیمان کفته اند
آقسین بسکون قاف و نون و کسر سین مهمله
اسب شوخ جلف را کویند و شادوام
نیز نامند
آقشام شام را خوانند مل
آقیش بکسر قاف و سکون شین جریان
آب باشد
آقین بروی غارت و تاخت باشد
آقینچی غارت کر و تاخت کننده
آقیندی مرادف آقیش بمعنی جریان آب باشد
آغیندی

مع الکاف من المشتقات

اکشماک بسکون کاف و کسر شین قرشت

ترش شدن و در روم نیز مصطلح است

اکلنماک بسکون کاف عجمی و نون و فتح

لام بر ومی نشستن بود

اکلنمز نمی نشیند چنانکه ل

من الجوامد

اکرمچی بسکون کاف عجمی و میم و فتح رای

قرشت و کسر جیم عجمی برومی زنگیر بود

که اتراک روم اورکاچی گویند ۲

اکشی بسکون کاف و کسر شین قرشت

بمعنی ترش بود یعنی حامض

اکه بفتح کاف بهانه محرف آغا که

بمعنی برادر باشد چنانکه اوزبکیه توران بزرگ

گویند و عمه بزرگ را نیز اکه گویند

اکو بزرگ اوزبکیه بمعنی شخص باشد

مع اللام من المشتقات

آلماق و آلماقلیغ گرفتن و ثانی ل و طالع

هروی آلماقلیغ گفته بمعنی گرفتنی و آلغولوق

بمعنی گرفته شده سهو کرده و آلماق لفظی است

که با بعضی کلمات افادهٔ معنی غیر موضوع له میکند

مثل الا آلماق و بارا آلماق و کوزل آلماق و ساتغون

آلماق که بمعنی توان گرفتن و توان رفتن

و دلجوئی نمودن و خریدن آلدی گرفت آلدق

گرفتیم الا آلدوق توانستیم گرفت الا آلدی

توانست گرفت آلور و الا آلور میگیرد آلور بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید الا آلور میتواند گرفت

آلماید در نمیگیرد گرفته است الا آلماید در نمیتواند

۲ اکز بفتح کاف و سکون
زای هوز برومی خوشهٔ گندم
و جو که با ساق بعد از
درو در زراعتگاه بماند
بفارسی سپاری
گویند

اکسری بسکون کاف
و فتح سین مهمله
و کسر رای قرشت برومی
میخ کوچک که در سماری
بکار رود و آنچه نیز باج
گو سپیده شود قازوق
گویند

کرفت و نتوانست کرفت الغان آلورغان نمیتوانند کرفت الماسی کرفتش و کرفتش
آلادورغان کیرنده و کرفته بمعنی مصدر نیز میآید آلمادین از کرفتن و نکرفته آلیب لماس
آل و آلغیل مفرد مخاطب از فعل امر معالی آلماق ~~الملاق~~ اولماس نمیتوان کرفت
ال درجواب میاید الماآلماغیل مفرد مخاطب دالاآلا کرفته بدون تکرار آمده آلای الای آلمین
از فعل نهی آلینک و آلینکیز و آلینکلار جمع بگیرم بگیرد بگیری کرفته الاآلایین توانم کرفت
مخاطب از فعل امر المانک و المانکیز و آلما فراغی الاآلمای را بمعنی کرفته و ناکرفته کرفته
نکلار جمع مخاطب از فعل امر نهی آلمان و آلما سهو کرده آلساق و آلغاییز و آلغای بیز و آلالی
سمین نمیکیرم آلاآلمان و آلاآلماسمین بگیرم آلاآلساق و آلاآلغاییز و آلاآلغای بیز و
نمیتوانم کرفت آلامین و آلورمین و آلادورمین و آلاآلالی و آلاآلالینک توانیم کرفت آلا
آلورام میکیرم آلاآلورمین و آلاآلارام میتوانم آلغالی برای آنکه تواند کرفت و تاتوانست
کرفت آلوروم آلماغیم کرفتنم آلماغوم نخواهم کرفت آلغاج چون کرفت و بگیرد و بگیری حال
کرفت آلیب آلیبان و آلمیش کرفته آلاآلغاج چون توانست کرفت آلغوجی
آلاآلمیش بنک توانسته کرفت آلماس کیرنده آلغوجه و آلغونجه و آلغانجه تاکرفتن
نمیکیرد بمعنی فاعل و مصدر منفی آید آلاآلماس و بقدر کرفتن آلاآلغوجه و آلاآلغونجه

آلاآلمای نمیتوان کرفت

آلاآلغانجه ناتواند گرفت و بقدری که تواند گرفت
آلغوم خواهم گرفت آلاآلغوم گرفتن ممکنم خواهد
آلاآلماغوم آلاآلغومیوق گرفتن ممکنم نخواهد
شد ما آلغونک خواهی گرفت آلاآلغونک
گرفتن ممکنت خواهد بود آلاآلماغونک
آلاآلغونک یوق گرفتن ممکنت نخواهد بود
آلغوسی خواهد گرفت آلاآلغوسی گرفتن ممکنش
نخواهد بود آلاآلماغوسی مع آلاآلغوسی یوق
گرفتن ممکنش نخواهد بود آلغولوق گرفتنت
ممکن خواهد بود گرفتنی ما آلغای و آلاآلغای
و آلسون مع آلدیک بکسر دال آلاآلغای
آلسا آلاآلسون آلاآلدیک تواند گرفت
آلغودیک آلوردیک گرفتنی و همچنانکه
بگیرم آلدورماق مصدر متعدی است یعنی

گیرانیدن ما و گرفتار کردن و مجازاً بمعنی دست بدست
آوردن و دلجویی نیز آمده و مشتقات آن نیز ~~متضمن~~
متضمن همین باشد آلدوردی گرفتار کرد
آلدوراد و آلدوردور گرفتار میکند ما و بمعنی فاعل
مصدر نیز آید آلدورب گرفتار کرده ما
آلدورا آلدورا گرفتار کنان گرفتار کنان بدون
تکرار نیز آید آلدورغولوق گرفتار کردنی و صیغه بدستور
آید آلدورغودیک گرفتار کردنی همچنانکه گرفتار کنند ما
آلیشماق بکسر لام و سکون شین قرشت مصدر مفاعله
بسه معنی استعمال شود اول بمعنی معاوضه کردن ما
دوم بالمجاز بمعنی مطاعنه کردن و ازهم ربودن
و دست بازی کردن باشد سیم ازهم ربودن چیزیکه
گرفتن بر وجهی بمعنی عادت کردن باشد و چون
اشتقاق رومی مخالف اشتقاق جغتای

چپا شد و در بعضی صیغ با هر دو لسان تطابق داشته
معنی عادت نوشته میشود آیشتیلار معاوضه و
مطاعنه کردند و از هم بودند و عادت کردند
معنی دوتیم مل آیشدوق معاوضه و مطاعنه کردیم
از هم بودیم و عادت کردیم آیشور معاوضه و مطاعنه
و عادت میکنند و از هم میباید بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید آیش مفرد مخاطب از فعل امر آیشیب
معاوضه و مطاعنه کرده و از هم بوده و عادت
کرده آیشا آیشا معاوضه و مطاعنه و ربوده
و عادت کنان کنان بدون تکرار مستعمل است
آیشای آیشایار معاوضه و مطاعنه کنم و بربایم و عادت
کنم و کنی و کنند و کرده آیشغایلار معاوضه
و مطاعنه و عادت کنند و بربایند طالع
هروی آیشغای را بمعنی قسمت کردن

ذکر کرده از مصدر آیشقماق اشتقاق داده لفظ و
معنی هر دو اختراعیست و صیغ بدستور آید
آلیناق مع النون مصدر انفعالیست یعنی
گرفتار شدن و صیغ با نون معوض شین چون
مصدر آیشماق بدستور آید
آلاقماق بسکون قاف و آلاقیشماق بکسر قاف
و سکون شین قرشت بهم برآمدن و مؤلف
رومی بمعنی یغما و تاراج و زیر و زبر کردن نوشته
و نصیری بمتابعت کرده هر دو سهو کرده اند از ز
و ترکمانیه خوارزم بضم الف گوینه آلاقی
و آلاقیشتی بهم برآید آلاقور و آلاقادور و آلاقیشور و
آلاقیشادور بهم برمیآید بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
آلاق آلاقغیل آلاقیش آلاقیشغیل مفرد
مخاطب از فعل امر آلاقیب آلاقیشیب

بهم بر آمده هر دو مستعملست آلاقب تو لباس و آلا
قیشیب تو لباس بهم بر نمیتوان آمد آلاقشا
آلاقیشماس بهم بر نمیاید و بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز آید آلاقغای آلاقیشای بهم بر آید
و صیغ بدستور آید
آلارتماق بسکون رای قرشت چشم از غلط
خیره کردن این افاده را با لفظ چشم میکند
آلارتی خیره کرد آلارتور و آلارتادور خیره میکنید
آلارتور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آلارت
و آلارتغیل مفرد مخاطب از فعل امر
آلارتما و آلارتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
آلارتغان آلارتماسمین خیره نمیکنم آلارتیب
خیره کرده آلارتماس خیره نمیکند بمعنی فاعل
و مصدر منفی آید آلارتمک خیره کردن و نگریستن
و آلارتماسی نه

آلارتای و آلارتایین خیره کنم و کند و کنی آلارتغو
خیره خواهی کرد آلارتغوسی خیره خواهد کرد و صیغ
بدستور آید
آلدارماق بفتح دال و رای قرشت اضطراب
کردن و بیقرار شدن طالع هروی فریب خوردن
از ضعف نوشته سهو کرده آلداردی مضطرب
شد آلدارار و آلدارایدور مضطرب میشود مثل و آلدارار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آلدارغان مضطرب
شونده و شده بمعنی مصدر نیز آید مثل آلدارابمن
مضطرب میشوم مثل آلداراب مضطرب شده مثل
آلدارغادین از مضطرب شدن و مضطرب نشده
آلداراغای مضطرب شوم و شوی و شود بمعنی اول
و صیغ بدستور آید آلداراتماق مع التاء مصدر
متعدیست یعنی مضطرب کردن مثل و صیغ بدستور اول آید

آلداماق بسکون لام و فتح دال فریب دادن
آلدار و آلدایدور فریب میدهد و آلدار بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید آلدارغیل و آلدا مفرد مخاطب
از فعل امر اول آلداب و آلدابان فریب داده
آلدامانگ و آلداماڭیز جمع مخاطب از فعل نهی
مستعملست آلداساق فریب و وهم آلداغاچ
فریب داده و دهد آلداغالی برای فریب دادن
نا فریب داده و صیغ بدستور آید ~~آلدارماق~~
آلداتماق مع التا مصدر متعدیست مرادف
آلداماق بمعنی فریب دادن با تای قرشت
بدستور آید آلداشماق مع الشین مصدر
مفاعله است یکدیگر را فریب دادن آلداشب
فریب داده و صیغ با حرف شین بدستور آید
آلقاماق بسکون لام و فتح قاف دعای خیر

کردن و طالع هروی آلقاماق را مرادف
آلماق گرفته سهو کرده آلقار آلقایدور
دعا میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید قوچ
کوهی را نیز گویند آلقا آلقاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر آلقاماس دعا نمیکند
بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید آلقاغوم دعا
خود اسم کرد آلقاغای دعا کند و صیغ
بدستور آید ~~آلماشتورماق~~
آلماشتورماق بسکون لام و شین و رای
قرشت و ضم تا یا را حرکت دادن افاده
همین معنی میکند مگر بالفظ یا آلماشتورور و
آلماشتورادور یا را حرکت میدهد آلماشتورور
بمعنی فاعل و مصدر آید آلماشتور آلماشتورغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آلماشتورماس

آلقادی دعا کرد آلقادون دعا کردیم صح

حرکت نمیده بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
آلماشتور آلماس با حرکت نمیتواند داد آلماشتورا
آلماشتورا با حرکت کنان کنان بدون تکرار
نیز آید آلماشتور غوم با حرکت خواهم داد
آلماشتورغای و تورا و تورسا و تورسون و توردی تک
با حرکت ده و صیغ بدستور آید
آلاکیلماک گرفته آمدن و صیغ کیلماک در کتاب
کاف آید
آلیقوماق بکسر لام و ضم قاف بروی باز داشتن
آلیقومان مع النون مکث کردن و باز داشتن
من الجوامد
آل تشش مع آمده اول حضور را گویند
دوم پیشانی را خوانند سیم بمعنی
خدعه و مکر باشد چهارم بمعنی سرخ نیم رنگ

پنجم مهر و نگین پادشاهان ترک که بقرمز زمین
با سرخی مهر کنند ششم امر است از کرنای
در آلماق گذشت و بفارسی دو معنی دارد
اول نوعی از ماهی فلوس دار باشد و از آن
بال و دال نیز گویند دوم ناخوشی بود کشنده
که زنان تازه زائیده مبتلا شوند چون
روز هفتم بگذرد آن ناخوشی نیز بگذرد
و بعربی سه معنی دارد اول اهل و اولاد دوم
سراب بیابان سیم شراب خوردن
صبح و شام و بهندی نام درختیست که از بیخ آن
رنگ سرخ حاصل شود جامه رنگ کنند
مانند روناس و داخل دواها نیز نمایند
آلا بر وزن بالا دو معنی دارد اول سرخ نیم رنگ
دوم هر چیز ابلق را گویند عموما و برص خصوصا

آلابولا مرکب است و بمعنی مختلف اللون ابلق
و مجازا بمعنی شوریده آید مل
آلابگه بضم بای ابجد و کاف بهار زده نام نوعی از کرک
آلاتاغ نام کوهیست در خراسان مسکن اکراد
و نیز کوهیست در آذربایجان حوالی ایروان
آلاتوغان بفتح غین و سکون نون و **آلا**
توغانک بفتح نون و سکون کاف نام پرنده
ایست شبیه باشه اما کوچکتر
الجه بمعنی پیسه بود که بعربی ابلق برومی شبکه و نام
یکنوع قماشی است
الجه چر برومی مرغیست بلند پرواز تیز
پرواز از گنجشک کوچکتر که **توغیار** هم گویند
آلاچاپغرن باد شدید برف و باران دار باشد
آلاچوق بضم جیم عجمی همان **آق** اوی است
که از چوب ساخته صحرا نشینان دارند
آلاخان و **آلامان** مترادفند یعنی یاغا ننمائی مل
آلار بر وزن سالار اسم اشاره است یعنی ایشان
آلافاخته مرغیست از فاخته بزرگتر طوق
سیاه ناتمام بگردن دارد گوشت آن مسمن
بدن و مبهی و مجموع مستحیل بخون صالح شود
آلاقاراق احول را گویند
آلاقارغه کلاغ کبود است که بعربی ابقع گویند
آلاقورغان نام ارک هرات است که قلعه اختیار
الدین باشد
آلاق بولاق بمزاوجت مستعمل است
یعنی شوریده بهم بر آمده طالع هروی بمعنی
التا والتی نوشته
آلاکلنک جانوری است بقدر زنبور پهن

وکیاه تازه
و بد بو در گندم زار آن باشد بعربی زراریح و بدیلمی
دارساس و در اصفهان قسمی از سین است و تخم
دارد در تحفه سم آنرا قتاله نوشته است خوردن
سوخته آن گوشت گاو بدستر با روغن زیتون
جهة گزند سگ دیوانه نافع است
آلامان دو معنی دارد اول نام یک مملکت مسیحیه
دویم بچیغمان مجاز از طایفهٔ غارتگر را **آلامانچی** گویند
آلامانچی غارتگر **آلامانچلیغ** غارتگری
آلانقوا بفتح لام و سکون نون نام زنیست
از قوم قیات پسر ایلچیان که بی شوهر حامله شد
و سه پسر آورد که بوزنجیر پسر کهین و بزرگ اوست
و مجموع خوانین مغول از نسل بوزنجیرند موافق
تاریخ روضة الصفا ظهور قوم بوزنجیری در ایام
خروج ابومسلم مروزی بوده

آلانج بسکون نون و جیم زنی باشد بر وی که مرد اول دفعه
گرفته باشد
آلانگ بسکون نون و کاف عجمی بلندیهای کنار
نهرها که شکسته شده باشد ل
آلاو بسکون واو شعلهٔ آتش ل در برهان فارسی
نوشته اند بمعنی آتش شعله ناک
آلای بر وی جمعیت باشد و از صنع مشتقه است که گذشت
آلای بوزان باصطلاح رومیه نام یکنوع تفنگی
است که آنرا قرابینه هم گویند
آلایونتلی بسکون نون و تای قرشت نام پسر سیم
تاغ خان بن اوغوز خانست و معنی آن صاحب
اسب ابلق باشد
آلپ بسکون لام و بای عجمی پهلوان و بهادر بود
و **آلپلار** جمع آنست

آلپ ارسلان نام پادشاهی است معروف و معنی
ترکیبی آن شیر دلیر باشد
آلپاق بفتح بای عجمی پارچه باشد که بجهت زینت
بر پشت آن طرحی و اسلوبی دوخته از گریبان ظاهر سازند
آلپوتو بضم با و تا قرشت بلغه مغول بمعنی رعیت
و باج گذار باشد
آلتاد بسکون لام و دال و فتح تا یعنی شش تا **آلتادلا**
آلتالی بفتح تا و کسر یای حطی جانوریست بزرگ
که بر پوستش سرخ و پوستش را پوستین کنند
و بر دوره کلاه نیز دوزند مل و آنرا **الطالی** نیز گویند
رومیه **جلغاوه** نامند فراغی سهوا بمعنی سمور نیز
و بالاپوش و پوستین نوشته
آلتمغا موافق شعر نوائی مهر و نگین پادشاهان ترک
است که در یارلیغ سرخی زده میشود و آنرا

آل نیز گویند
آلتمیش فوج لشکر که بعنوان طرح باشند و عدد
شصت را نیز گویند
آلتوت کنایه از هرج و مرج است
آلتون طلا که بعربی ذهب و بفارسی زر گویند
طالع هروی گوید بحسب وضع لغت از برای
دانگ است که بدان زر کشیده شود سهو کرده
آلتون بیلکا احکام و یارلیغات خانان
ترک را گویند که مخصوص الیات و محاسبات
دیوانی باشد
آلتون تمغا مهر و نگین پادشاه ترکست که با آب
طلا در فرامین آن فرمان زد یا یارلیغ آلتون
تمغا خوانند وصاف در جلد چهارم ذکر
کرده که جامه زرنگار ارزانی داشت و فرمان

زرین نشان که ترکان التون تمغا خوانند روان شد
التون موغ (تموغ) زربفت و دیبای طلاباف نامند
التی عدد شش
التی یتی برقع کنایه است از شش جهت و هفت
آسمان مل
الچاق پست و دون و نازل الچا قلیغ پستی و خست
الچو بضم جیم و الچین بسکون لام و کسر جیم عجمی تندی
پهلوی کوه بهند
الچی بکسر جیم برومی آنکه بعربی لوزه خوانند
الچو طاشی برومی سنگیست سفید و پهن
و درخشان که بعربی کوکب الأرض نامند
آلداغ بمعنی فریب باشد آل نیز گویند
آلداغوچ برومی چاپلوس و فریبنده
آلدوان بفتح دال و واو اردویه بهله را گویند

که قوشچیان بدست کنند
الطالی همان التالی باشد که در فوق ذکر شد
آلغوپرگو یعنی گرفتن و دادن عبارت از
داد و ستد باشد مل
آلغوت بسکون لام و تای قرشت بمعنی آهسته باشد
و ضم غین معجمه ذخیره باشد و غله ایست که لشکریان
برسم خرج از ولایات گیرند
آلغور بسکون لام و رای قرشت بمعنی آهسته باشد
آلغون بسکون لام و نون بلغت مغولی کوه
کوچک باشد
آلقار قوچ کوهی باشد و نیز یعنی دعا میکند چنانکه گذشت
آلقیش بکسر قاف و سکون شین دعای خیر کردن
آلماباش اسم نوعی از مرغابیست از جنس اردک
که سر و گردنش صندل رنگ و بال زردی باشد

الماليغ نام شهریست از ترکستان که از انجا تا بیش بالیغ دو هفته راه و از بیش بالیغ تا خانبالیغ از جنوب براه بیابان که مغول آنرا یوغری کویند یول چهل روز راهست و نام ترکی آن سیبستان باشد

النجه بفتح لام و النجیک بسکون نون و کاف دیگر جیم نام قبل خان جد سیم چنگیز خانست د بلغه مغول بمعنی رعیت پرور باشد و در بعضی تواریخ اسم جد سیم را النچیک خوانند

الوج بضم لام و سکون جیم برومی نام زعرور جبلی که بفارسی کوهج کویند و درخت آنرا بعربی عوسج کویند

الیس بکسر لام و سکون سین مهمله برومی دو ضد تز دیک ۳ آل یا نکاغ بسکون لام و نون و غین معجمه و فتح یای حطی و کاف عجمی مع الامالة بمعنی سرخ رو بود

مع المیم

ام بروزن نم دوا که بیمار خورد

آماج آلتی است از آهن که بزرگان بر گردن کاو کار بسته زمین را بدان شیار کنند با ترکست و نیز بفارسی خاکی بر روی هم نهاده بلند کنند و نشانه تیر را بدان نصب کرده تیر بر آن اندازند و تخت پادشاهان را نیز کویند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد که هر فرسنگ بیست و چهار آماج باشد

ام اوتی کیاه دوائی باشد

امزک بکسر میم و فتح زای هوز و سکون کاف برومی مطلق لولو که بعربی مجذبه و بفارسی ناتره کویند

امزکلی برومی چیز لوله دار را کویند و بکسر زای هوز زنی باشد که طفل خود را از شیر نگرفته باشد

جیم ۲ بها زده و سکون نون اسم پسر ترک بن یافث بن نوح است و نیز نام پادشاهی که تاتار خان و مغول خان پسران او بوده اند صح

۳ الیک بلغت مغولی ابلق را خوانند صح

امک بردمی رنج و زحمت باشد مخفف امکاکرست

امکداش یعنی شریک رنج و زحمت

املوک بسکون میم و کاف و ضم لام پوست کوسالهٔ

مرده که از کاه پر کرده باشند بمادرش نشان

دهند که شیر دهد بتصور کوساله خود

امیدون بکسر میم و نون و ضم دال بلغت مغول

حی و زنده را گویند

مع النون من المشتقات

انکاوع بسکون نون و کاف عجمی یاد کردن

و فهمیدن و متذکر شدن **آنکدی** یاد و فهم کرد

انکدوق یاد کردیم و فهمیدیم **انکار** و **انکادور**

یاد میکند و میفهمد و **انکار** بمعنی فاعل و مصدر آید

انکماید ور یاد نمیکند و نکرده و نمیفهمد و نفهمیده

انکغان و **انکارغان** و **انکادورغان**

کنند و فهمیده غلط

یاد میکند و میفهمد یاد کرده و فهمیده بمعنی مصدر نیز آید

انک و **انکغیل** مفرد مخاطب از فعل امر است

انکما **انکماغیل** فعل نهی است **انکیب** یاد

کرده و فهمیده مل **آنکماس** یاد نمیکند و نمیفهمد مل

آنکا **آنکا** یاد کنان و فهم کنان کنان بدون

تکرار نیز آید **انکغوم** یاد خواهم کرد و خواهم

فهمید و صیغ بدستور آید **انکدورماق** مصدر

متعدیست یعنی بیاد دادن و متذکر ساختن

و فهماندن و صیغ آن با لفظ **دور** بدستور آید

آنکلاماق بسکون نون و کاف عجمی فهمیدن

انکلادی فهمید **انکلادوق** فهمیدیم **آنکلا**

انکلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر مل

انکلانک جمع مخاطب از فعل امر مل **انکلاما**

نمیفهمم مل **انکلامایدور** نمیفهمم و نمیفهمد و نفهمیده

آنکلاریم و آنکلاماغیم فهمیدیم آنکلاماس

بفهمید بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید آنکلاماغوم

نخواهم فهمید آنکلای آنکلایین بفهمم بفهمید

بفهمی اول مل آنکلاغالی برای فهمیدن و تا فهمید

آنکلاغاج چون فهمید و بفهمد مل آنکلاغو

خواهد فهمید مل آنکلادیک بفهمد مل و صیغ بد

بدستور آید آنکلاتماق مع الثاء مصدر متعدی است

فهماندن و صیغ بدستور با لفظ ما آید

آنکدماک بسکون نون و کاف عجمی و کسر دال

کمین کردن و مترصد شدن آنکدیدی کمین

کرد آنکدیر و آنکدیدور کمین میکند آنکدیر بمعنی

فاعل و مصدر آید آنکدی آنکدیکیل مفرد

مخاطب از فعل امر آنکدیما آنکدیماکیل مفرد

مخاطب از فعل نهی آنکدینک جمع

مخاطب از فعل امر آنکدیمانک جمع مخاطب

از فعل نهی آنکدیب کمین کرده آنکدیپان

کمین کرده هر دو مل آنکدیشمانک کمین کرده

آنکدیماس کمین نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید

آنکدیماسی کمین کردنش و نکردنش آنکدیکوجه

تا کمین کرد و بقصد کمین کردن آنکدیکوم کمین

خواهم کرد آنکدیکونک کمین خواهی کرد

آنکدیکوسی کمین خواهد کرد آنکدیکو دیک

کمین کردن و هیچ نگه کند و صیغ بدستور آید

آنامتک بفتح نون با الف کشیده و سکون

تای قرشت بر دمی قطع کردن آلت رجولیت

بعربی خصی باشد

من الجوامد

آن بر وزن من لحم و می مفصل و بند استخوان بود که

بعربی زند گویند و انها بفتح الف جمع است
وان در این معنی با فارسی اشتراک دارد
اناکا بفتح نون و کاف عجمی زن مربیه را گویند
که از طفولیت خدمت کسی کرده بمنزله مادر
باشد آنکه و اناکا هم گویند زن قابله را نیز گویند
و بفارسی آزاد دایه خوانند و مؤلف رومی
اناکا را بکسر الف مرادف ابی بمعنی برادر
کوچکتر تصور کرده و نظیری اسم متابعت کرده
و آنکه و انکه معمول مصطلح است
انت بسکون نون و تای قرشت بمعنی سوگند باشد
انتوتای بسکون نون و ضم تای اول و فتح
تای ثانی با الف کشیده بلغت مغولی بمعنی سپر بود
انجا و انجه بسکون نون و فتح جیم یعنی آن قدر
انجق بسکون نون و قاف و فتح جیم برومی
بمعنی همان باشد انجق آدی دار یعنی همان
اسم دارد
انچلامین بسکون نونین و کسر جیم و یای حطی
و فتح لام با الف کشیده بمعنی آنچنان باشد
اندا بسکون نون و فتح دال با الف کشیده و انده
بر وزن خنده قبیله که دختر میگیرند چنانکه قودا
قبیله که دختر میدهند باشد چون در میان
عجم و رومی در مقام محبت همدیگر را برادر و عم
میگویند در میان مغول همدیگر را اندا میگویند
وصاف ذکر کرده و رشیدی نیز کرده
انداغی یعنی انجا و انداغسین رنجها را نیز گویند
انداق بر وزن چارطاق بمعنی آنچنان باشد
اندوز بسکون نون و زای هوز و ضم دال نام درخت
پیل گوش است که اطبا دراسن و قسط شامی

و در نخچپل شامی گویند نافع جمیع آبلها و دردها
و گزندگی جانوران باشد
آندیق بر رومی جانوریست از گرگ و کفتار
زائیده شده و سرتلان نیز گویند
آندین از او آنسیز آنسزین با او اوّل
انشته بکسر نون و سکون شین و فتح تای قرشت
بر رومی شوهر خواهر بود
آنغال بسکون نون و لام و فتح غین معجمه تیر
بزرگ پیکان پهن مخصوص شکار وحوش بود
انقتار بفتح نون و تای قرشت و سکون قاف و رای
مهمله بر رومی کلید بعربی مفتاح مقلاد گویند
انفره بر وزن پنجره بر رومی پیکار و شیکار [illegible]
انقود و انقوت مرغابی از غاز کوچکتر و از اردک
بزرگتر و ابلق از سفیدی و سیاهی و سرخی مایل بزردی

و گوشت آن گرم و تر عنقوت و بعربی نخام نیز گویند
آنگ بسکون نون و کاف عجمی عقل و فهم باشد
انگا اسم اشاره است یعنی باو و بمعنی یاد
کنان در انگماق گذشت
انگاجه یعنی تا با
آنگسیز بکسر سین و سکون زای هوز انگسیزین بکسر
سین و زا و سکون نونین دو معنی دارد اول
بعقل و نافهم اوّل مستعمل است دوّم بمعنی نا
ناگهان و غافل بود
آنگلاق فهم و ادراک
آنگنار بسکون نون اول و رای مهمله و فتح کاف عجمی
و نون ثانی بالف کشیده بر رومی نام گیاهی
است
انلر بر رومی مفاصل عظام بندهای استخوان

الوک بروزن سبک بردمی بچهٔ سباع وکلاب و دوحوش باشد

انکیز بسکون نون وزای هوز وکسر کاف عجمی مع الامالهٔ محل زراعت که حاصل آنرا تازه بر داشته باشند وخاشاک آن بر زمین باشد

انلار یعنی ایشان واینها نیز را **آلار** بسقوط نون گویند مثل **آنی** او را مثل ولفظ **ان** در ابتدای شعر اشاره بفعل پیش است که پیشتر ذکر شده مثل مؤلف بردمی لفظ **انی** را در سد سکندری

ولفظ **ایلین** را در این شعر

نی قاتیغ حال کیم هجر ینک کیجه سی تینغا اوق بجای
یرایلین اسک ایله انده کوک ایلین نعره یارب

یعنی چه سخت حالیست که در شب هجر تو برای آرامش کردن بهنگام از اهل زمین را که اشک واندوه واهل آسمان را که نعره یارب از نسخه صحیح

انین بروزن طنین نوشته وخوانده و نصیری

انین بکسر الف خوانده وفتح نون اول وسکون نون ثانی خوانده ونوشته از تالیف که باسلوب عبارت بمعنی **الیشته** است که رومیان گویند واستشهاد بشعر مذکور کرده لفظ و معنی هر دو اختراعی است

آنینک بمعنی او و تنها بمعنی او نیست اما در ترکیب واضافه بمعنی او میآید مثل **انینک ریک** بعضی مثل او و **انینک بیله** یعنی با او و **انینکدر** بعضی از او آمد و در بعضی جاها بمعنی رابطهٔ مفعول آمده مثل

مع الواو من المشتقات

اولاماغ بسکون واو و فتح لام از معنی

(۱۳۶)

دو معنی دارد اول شکار کردن دویم مالیدن که بعربی دلک
گویند و مالیدن بمعنی قطره را سورتماک گویند
اولادی شکار کرد و مالید اولار و اولایدور یعنی
شکار میکند و میمالد اولار بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
و بمعنی جمع شکار هم آید اولا و اولاغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اولاما اولاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اولاماسمین شکار نمیکنم اولاب
شکار کرده و مالیده و اول بمعنی ثانی و اولای
المانس شکار نخواند کرد و اولاغالی برای
شکار کردن و تا شکار کرد برای مالیدن و تا مالید
اولاغولوق شکار کردنی و مالیدنی اولاغای و
اولاصا و اولاسون و اولادیک شکار کنند و بمالند
اولاغودیک شکار کردنی و همچنانکه شکار کنند
مالیدنی و همچنانکه بمالد و صیغ بدستور آید

اولاتماق مع التا مصدر متعدیست بهر دو معنی
شکار وا داشتن و مالانیدن و صیغ با تای بدستور
اول آید اولاشماق مع الشین مصدر مفاعله
است باهم شکار کردن و باهم مالیدن و
صیغ باشین بدستور آید
اودناق بضم واو و سکون نون تسلی یافتن و
اودندی تسلی یافت اودنور و اودنادور تسلی می‌یابد
و اودنور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اودنا المان
تسلی نمیتوانم یافت و اودنغامین تسلی
بیابم و اودنوب تسلی یافته اودنماس
تسلی نمییابد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آمده
و صیغ بدستور آید اوداتماق بضم واو و سکون
تای قرشت مصدر متعدیست تسلی دادن
اودت اودنغیل مفرد مخاطب از فعل امر

اولانماق مع النون
مصدر انفعال است
بمعنی شکار شدن ع

اوّل مل آدودونک و آدودونکوز و آدودونکلار جمع
مخاطب از فعل امر مل آدودنانک جمع مخاطب
از فعل نهی مل و صیغ بدستور با حرف تا آید
آدوجلاماق بضمّ واو و سکون جیم بکف گرفتن
آدوجلادی بکف گرفت آدوجلا آدوجلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر آدوجلاب
بکف گرفته مل آدوجلاماس بکف نمیگیرد بمعنی
بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید و صیغ بدستور
آید آدوجلاتماق مع التا مصدر متعدیست
یعنی بکف گیراندن و صیغ با حرف تا بدستور آید
آدوجلانماق مع النون مصدر انفعالیست
یعنی بکف گرفته شدن و صیغ با حرف
نون بدستور آید آدوجلاشماق مع
الشین مصدر مفاعله است یعنی با یکدیگر

بکف گرفتن و صیغ با شین بدستور آید
من الجواهد
آد دو معنی دارد اوّل بمعنی صید و شکار باشد
دوم شخص را گویند مل
آدونج بسکون واو و نون و جیم و ضمّ تای قرشت
بمعنی قرض که بعربی دین بفارسی وام گویند مل
و اوتونج بضمّ الف و اوتوج نیز خوانند
آوچی صیّاد
آورونک بسکون واو و نون و کاف
عجمی و ضمّ رای مهمله بمعنی روشن و نورانی
و هوای صاف را نیز گویند
آولاق شکارگاه
آدوج بضمّ واو کف دست باشد مل
آدوج ادیونی باصطلاح رومیه قماری است

که چیز را بمشت گرفته بپرسند که جفت یا طاقست
هرگاه مطابق گوید برده است
آودرت بضم واو وسکون رای مهمله وتای
قرشت پری دهن که بعربی شدق خوانند ل
آودل بضم واو وسکون لام موضع جمعیت
نشیمن ایلات باشد که بعربی حویلی و محوطه
کوچک بفارسی گرد اگرد سرا باشد
آودلتاش همسایه را مانند
آودنجاق بسکون نون وفتح جیم چیزی که
بدان خود را تسلی دهند ل
مع الهاء
آهه آهنه فولادی که در جنگ بر پیشانی
اسب بندند در مدح پادشاه گوید
مگر بر دکام اشهبی دور سپهر
انگاه آهه گورکوسی رخشنده مهر
مع الیاء من المشتقات
آیامق بفتح یا با الف کشیده بمعنی دریغ
داشتن آیادی دریغ داشت آیادمک
دریغ داشتی ل آیار دریغ میدارد آیا
آیاغیل مفرد مخاطب از فعل امر و آیا
کف دست را نیز گویند آیامان دریغ
نمیدارم ل آیامین آیارمین دریغ
میدارم ل آیاب دریغ داشته ل
آیاماس دریغ نمیدارد بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید آیای آیای دریغ داشته دریغ داشته
بدون تکرار اسم آیم آیامای و آیامایین دریغ
ندارم و ندارد و نداری اول ل و صیغ بدستور آید
آیتماخ بسکون یای حطی وتای قرشت بمعنی گفتن باشد

مستعملست آیتی گفت آیتوق بسکون یا مفاعله است یا هم گفتگو کردن آیتشاق با

آیتشوق بکسر یا گفتیم اول و یای هردو مل آیتور هم مکالمه کنیم مل و صیغ یا شین قرشت بدستور

آیتادور بسکون یا مل و آیتور بمعنی فاعل و اول آید آیتیلماق مع اللام مصدر انفعالیست

مصدر آید بمعنی فاعل مستعملست یعنی گفته شده مل آیتیلادور گفته میشود مل

آیتغان آیتورغان آیتادورغان گوینده آیتیلیب گفته شده آیتیلماغان گفته نشده

و گفته مل بمعنی مصدر نیز میآید بهمه معانی آیتیلغولوق گفته شدنی مل و صیغ بهمین

مل آیت و آیتغیل مفرد مخاطب از سیاق بدستور آید

فعل امر هردو مل آیتما آیتماغیل مفرد مخاطب آیرماق بکسر یا و سکون رای قرشت مصدر

از نهی آیتالمان آیتالماسمین بمعنی نتوانم متعدیست یعنی جدا کردن و بسکون یا نیز

گفت مل آیتا آیتا گاان گویان آیتاسین استعمال میشود آیردی جدا کرد آیردور

و آیتارسین و آیتادورسین میگوئی مل آیرادور جدا میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

آیتغوم خواهم گفت مل آیتالماغوم آییر آیرغیل جدا کن مفرد مخاطب از

گفتنم ممکن نخواهد بود مل و صیغ بدستور فعل امر آییرما آییرماغیل مفرد مخاطب

آید آیتشماق بکسر یا و سکون شین مصدر از نهی آییرمانگ جمع مخاطب از نهی آییرماس

جدا نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید آیرغوم
جدا خواهم کرد آیرغونجه تا جدا کردن و
بقدر جدا کردن مل آیرغای جدا کند مل
آیردیک جدا کند مل آیموردیک جدا کردنی مل
و صیغ بدستور آید آیریلماق بسکون یا و لام
و کسر را مصدر انفعالست یعنی جدا شدن
آیریلاسیز آیریلورسیز آیریلادور جدا میشود
اول مل آیریلغودیک جدا شدنی و همچنانکه
جدا شود و صیغ بالام بدستور آید آیریلشماق
بکسر را و لام و سکون شین قرشت مصدر مفاعله
است یعنی ازهم جدا شدن آیریلشتیلار
ازهم جدا شدند مل آیریلغان ازهم جدا
شونده و شده و بمعنی مصدر نیز آید و صیغ با لام
و شین بدستور آید آیرتلاماق بکسر یا و سکون

را و تای قرشت و فتح لام بمعنی ازهم جدا کردن
و مجازا تفریق و تمیز نیک و بد را گویند
آیرتلادی تفریق کرد آیرتلادوق تفریق
کردیم آیرتلار تفریق میکند بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید آیرتلا و آیرتلاغیل مفرد مخاطب
از فعل امر آیرتلاما و آیرتلاماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی آیرتلاغولوق تفریق کردنی و صیغ
بدستور آید آیرتلاشماق مع الشین مصدر
مفاعله است یعنی باهم تفریق کردن و صیغ
با شین بدستور آید
آیلماق بکسر یا و سکون لام هشیار شدن
و آنرا [illegible] آیناق با نون هم گویند آیلدی
هشیار شد آیلور آیلادور هشیار میشود
آیلور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید آیلغان

هشیار شونده و شده بمعنی مصدر نیز میآید
آییل و آییلغیل مفرد مخاطب از فعل امر
اول مل آییلما و آییلماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی آییلماس هشیار نمیشود بمعنی فاعل
و مصدر منفی نیز آید آییلماسی هشیار
شدنش و نشدنش آییلا اییلا هشیار شوان
هشیار شوان بدون تکرار هم مستعملست آییلغالی
برای هشیار شدن و تا هشیار شدن آییلا
هشیار شود آییلغو دیک هشیار شدنی و همچنانکه
هشیار شود و صیغه بدستور آید آییلدورماق
بکسر یا و سکون لام و رای قرشت و ضم دال
مصدر متعدیست یعنی هشیار کردن
آییلدورغان هشیار کننده مل و صیغه بدستور
اول آید

خ ل هشیارانه هشیارانه

آیلاناق بسکون یا و نون و فتح لام بالف کشیده
بمعنی گردیدن باشد مؤلف رومی آیلاناق را بمعنی
گردیدن و بهم پیچیدن و رجوع کردن و مشابه شدن
نوشته اند و در باب بهم پیچیدن و مشابه شدن
و معنی رجوع کردن بهر سه معنی شاهد آورده اند
و شواهد مذکوره بمعنی گردیدن است چنانکه
در لغت فارسی گردیدن بمعنی افعال عامه است
در ترکی نیز چنین است و مورد استعمال این
لفظ با فارسی مطابق است سوای گردیدن بمعنی
شدن که ترکی نیامده آیلاندیلار گردیدند مل
آیلانور و آیلانه دور گردد و تانی مل اول بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید آیلانغان گردنده و گردیده
اول بمعنی اول مل و بمعنی ثانی در مصدر
آیلاناق گذشت آیلان و آیلانغیل مفرد مخاطب

از فعل امر آیلانما مفرد مخاطب از فعل نهی آیلاما
آیلانا کردان کردان بدون تکرار نیز آید آیلانغای
بگردد و آیلاندیک بگردد هر دو مل
وصیغ بدستور آید آیلاشماغ مع الشین
مصدر بمفاعله است باهم گردیدن وصیغ
باشین بدستور آید آیلاندورماق بسکون یا
ولون مصدر متعدیست یعنی گردانیدن
مل وصیغ بالفظ دور بدستور آید
آیلاماک بسکون یا بمعنی کردن باشد
آیلادی کرد آیلادینک کردی آیلامادینک
نکردی آیلالمادینک نتوانستی کرد مل
آیلادوک کردیم آیلار و آیلایدور میکنند و آیلار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بمعنی مصدر مل
آیلاآلور میتواند کرد مل آیلاکان کننده

دگر ده بمعنی ثانی مل آیلاد آیلاکیسل مفرد مخاطب
از فعل امر اول مل آیلامانک جمع مخاطب
از فعل نهی است آیلابسین مکنی مل آیلایو
کنان کنان آیلای آیلای کنان کنان اول مل
آیلای آیلایمن مکنم مکنی بکند اول بمعنی اول
دیلاساک بکنم مستعمل است آیلاکاج
چون کرد و کننده و بحض کردن مل آیلاکوچی
کننده مل آیلاکوم خواهم کرد مل آیلاکور
کرد مل آیلاکای بکند مل آیلاویک بکنیم مل
آیلای آلغای تواند کرد وصیغ بدستور آید
آیلاتماک مصدر متعدیست یعنی کنانیدن
وصیغ باتای قرشت بدستور آید
آینیاک بسکون یا و کسر نون متغیر الحال شدن
وازاچاشماک و شاشماک هم گویند آلبندی

متغیر الحال شد **آینیدکم** متغیر الحال شدیم

آینیر آینه در متغیر الحال بکسر اوّل بمعنی فاعل و مصدر

نیز آید **آینیکان** متغیر الحال شونده و شده بمعنی

مصدر هم می‌آید مل **آینی آینیکیل** مفرد مخاطب

از فعل امر **آینینک** جمع مخاطب از فعل امر

آینیما آینماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

آینی مین متغیر الحال میشوم **آینماس** متغیر الحال

نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید

آینی آینی تغیر الحال کنان کنان بدون تکرار

هم آید **آینیکاچ** چون متغیر الحال شده و شود

و محض شدن **آینیکوم** متغیر الحال خواهم شد

آینیکای متغیر الحال شود و صیغ بدستور آید

آینیتماک بسکون ها مع التاء مصدر

متعدیست یعنی متغیر الحال و مختلط ساختن

و صیغ با تای قرشت بدستور آید امثال

آینیماغ بکسر یا و سکون نون برومی **آییلماق** بمعنی

هشیار شدن باشد برومی مل

من الجوامد

آی سه معنی دارد اوّل ماه یعنی قمر دوم

ماه بمعنی شهر هر دو مل سیم حرف ندا است

و نیز نام پسر اوغوز خان بن قراخان است

که بعد از فوت کون خان برادرش بر تخت

سلطنت نشست و پنجم خوانین مغولیه

است

آیا بدو معنی بود اوّل کف دست را گویند مل

دوم امر است از دریغ داشتن در مصدر

آیاق گذشت بکسر الف بمعنی صاحب بود

آیاز بر وزن نماز شب صاف بی ابر را نامند

و نیز نام غلام سلطان محمود سبکتکین و معشوق اوست

اياغ اياق دو معنی دارد اول پا را گویند دوم کاسه
و قدح بهر دو معنی مل **اياغچی اياقچی** عبارت
از ساقی باشد و اهل ایران کاسه شوی و خدمتکار مطبخ را
گویند که جمع کردن ظروف با اوست

اياكو بفتح یا و با الف کشیده و کاف عجمی بر وزن
تکاپو استخوان پهلو باشد بضم الف نیز آید

ايالغو بسکون لام و ضم غین معجمه مدتی که در وقت
تغنی کردن در نغمات بکشند در صوت مل

ای بالتو تبرزین باشد که از آن بفارسی تاج
خوانند

ایتوغدی نام محلی است در کابل معنی ترکیبی
یعنی ماه زائید

ایچیلیغ گویند **بیر ایچیلیغ** یعنی یکماهه

ایکی ایچیلیغ یعنی دو ماهه و علی هذا القیاس مل

آیدا غاجی بکسر یا و سکون دال بر رومی نام درخت
پنجکشت است بعربی ذو خمسه اوراق تخم آن را
حب الفقه گویند زیرا که قاطع الشهوه است
مفید استسقا و بطای حطی **ابطا غاجی** نیز گویند

آیداچی مباشر علوفه و ماهیانه لشکر را خوانند

آیدین بسکون یا و نون و کسر دال بمعنی مهتاب
باشد و اصل صیغه آن **آیتون** بمعنی ماهتاب
است که تحریف یافته است

آیراق آیراغ بسکون یا و قاف و فتح رای
مهمله بز کوهی نر را گویند و بعضی بر آنند که جانور است
بشکل مرال که شاخ پیچیده دارد

ایران بر وزن ویران دوغ باشد

آیرد بضم را بمعنی جدا و منفصل باشد مل

ایرق بسکون یا و قاف وضم را سه معنی
دارد اول بمعنی بیگانه دوم بمعنی دیگر باشد
که واغی و داخی نیز گویند سیم برومی نام گیاهیست
در نهایت نازکی وطراوت که دواب را فربه کند
که فریز و فریش نامند
ایرقسی بسکون یا و قاف وضم را وکسر سین
مهمله بمعنی جداگانه است
ایردم بضم را و سکون میم پیچ وخمی که در مجری آب
و در رودخانها باشد و مؤلف رومی ایردام را
که بمعنی اسلوب و قنون سپاهیگریست ایروم
خوانده بمعنی سپاهیگری نوشته در باب الف
مکسوره در ذیل ایردام نگارش خواهد یافت
ایری بکسر را سه معنی دارد اول بمعنی جدا
ومنفصل باشد که آیرو نیز گویند دوم دو شاخه

که برکران مجرها نهند سیم شتر در کوهان باشد
آیریج بسکون یا و جیم وکسر رای مهمله شتر بوغور را گویند
آیریش بسکون یا و شین قرشت وکسر را و لام
موضع تقسیم آب را گویند
آیریم بکسر را اندرزین بود که ترلیک هم نامند بطبری
بمعنی گرداب نوشته
آیط آغاجی همان آیداغاجی است
آیغیر بسکون یا و را مهمله وکسر غین معجمه اسب
نر که بعربی فحل گویند
آیقاق بسکون یا و قاف ثانی و فتح قاف اول
بالف کشیده نمامی و قول بیهوده را گویند
آیلیغ بمعنی ماهیانه باشد
ایلق بروزن ابلق برومی صدف که بعربی جمان
بفارسی رایگان خوانند

آیه دو معنی دارد اول بمعنی همچنان باشد مل دوم
امر است از کردن گذشت
آیرتغو بکسر یا و سکون را و قاف قرشت یعنی تمیز
و تفریق نیک و بد
آینوقسی بضم نون و کسر سین مهمله بمعنی عجیب و
غریب باشد مل
آیوا به بود که بعربی سفرجل بفارسی آبی گویند
آیوقولاغی برومی بیخ نباتی است که چون
بشکند دو خط صلیبی در جوف آن مشاهده شود
عود الصلیب گویند
آییغ و آییق بکسر یا دو معنی دارد اول
خرس باشد که بعربی دب گویند مل دوم
بمعنی هشیاری باشد
آییغلیغ هشیاری

آییل بکسر یا و سکون لام تنگ اسب را
گویند و نیز امر است از هشیار شدن
چنانکه گذشت
آییم خاتون و بانوی حرم را گویند

باب المضمومات

حرف الالف مع البا من المشتقات

اوپماک با بای عجمی بمعنی بوسیدن اوپتی
بوسید اوپتوک بوسیدیم اوپادور
اوپار اوپار می‌بوسد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
اوپاید و رمی‌بوسد و نبوسیده اوپکان
بوسنده و بوسیده بمعنی مصدر آید اوپ
اوپکیل مفرد مخاطب از فعل امر نازل
اوپوشلماس نمیتوانند بوسید اوپا اوپا
بوسه کنان بوسه کنان بدون تکرار نیز آید اوپکالی

برای بوسیدن اوپکوبجه نا بوسیدن بقدر بوسیدن
نانه مل اوپدیک بوسه مستعملست وصیغ بدستور
آید اوپوشماک مع الشین مصدر بتفاعل است
یعنی یکدیگر را بوسیدن وصیغ باشین بدستور آید
اوپولماک مع اللام مصدر انفعال است یعنی
بوسیده شدن وصیغ بالام بدستور آید اوپدورماک
مصدر متعدیست یعنی بوسانیدن وصیغ
بالفظ دور بدستور آید
اوپراماک بسکون بای عجمی و فتح رای قرشت
اوپرانماک مع النون کهنه و مندرس شدن
و آن را زرمیه اپریماک بفتح الف و کسر را گویند
اوپراری اوپراندی کهنه شد اوپرادوک
اوپراندوک کهنه شدیم اوپرار اوپراید در
اوپرانور اوپرانادور کهنه میشود اوپرارد
اوپرانور بمعنی فاعل و مصدر نیز آینه اوپراو اوپراکیل
و اوپران مثل اوپرانکیل سفر و مخاطب از فعل امر
اوپراماس و اوپرانماس کهنه نمیشود و بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید مل اوپراکاج و اوپرانکاج چون
کهنه شده شود و صیغ بدستور آید

من الجوامد

اوباید و معنی آمده اول خیمهٔ کوچک است
صحرانشینان زده اقامت نمایند و محل اقامت
باشد دوم نام قصبه ایست از توابع هرات
و با بای عجمی سفید آب است که زنان بر رو مالند
اوبچین بسکون با و نون و کسر جیم عجمی اسلحه را
گویند مل اوبچین لیک اوبچون لیک یعنی
سلح چنانکه مل
اوپکا بسکون بای عجمی و فتح کاف شش بود که بعربی

ربه خوانند **اوپکالیک** کنایه از دلاور باشد

اوپوچته بضم با و سکون نون بلغت مغولی خنه و بیمار

اوبوسون بضم با و سین مهمله و سکون نون بلغت

مغولی علف که بعربی حشیش باشد **اوبکا** جد را گویند بلی

اوبوک تاجی باشد که بر سر مرغان بود از قبیل

خروس و هدهد و امثال آن و هدهد را هم از این

گویند و **پوپوک** و **پوپوش** نیز خوانند و در رومیه

اپکه بکسر الف و با گویند

اوبوک قوشی نام هدهد بود که بفارسی شانه بسر خوانند

اوبول بلغت مغولی زمستان باشد

اوبه بفتح با بهار زده و **اوپه** با پای عجمی همان

اوبا باشد که گذشت

مع التاء من المشتقات

اوتماک بمعنی گذشتن و نیز اسم جنس است

از برای نان مذکور خواهد شد و برومی بمعنی

خوانند که گردن و بالمجاز پهلو گویی و از آن خوانی

نیز گویند و چون اشتقاق رومی و جغتائی را

اختلاف دارد و در بعضی لغت اشتراک دارد

یعنی رومی را اضافه جغتائی نموده خواهد شد

اوتماق باشباع ضمه بدو معنی آمده اول

بردن قمار و گرو دوم کله و پوست حیوانات

و خوشه گندم را بشعله آتش نگاهداشتن

که از مو و امثال آن پاک شود **اوتتی** گذشت

و برد و برانید و باشباع گرو برد و بشعله پاک

کرد **اوتتوک** گذشتیم **اوتتوق** باشباع

گرو بردیم و بشعله پاک کردیم

اوتار و **اوتادور** میگذرد و میبراید باشباع

گرو میبرد و بشعله پاک میکند و **اوتار** بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید بمعنی گذرانده مل و بمعنی ادا
میکند از مصدر **اوتاماک** آید **اوتماید ور** میگذرد
و گذشته **اوتکان** و **اوتادورکان** و **اوتارکان**
گذرنده و گذشته اول بمعنی ثانی مل بمعنی مصدر
نیز آید بمعنی گذشتن مل **اوتغان** و **اوتارغان**
اوتادورغان باشباع گرد برنده و برده و شعله
پاک کننده و کرده بمعنی مصدر نیز میآید **اوت**
مفرد مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی بمعانی
جامه اش میآید **اوتکیل** امر است از گذشتن
اوتما مفرد مخاطب از فعل نهی بهر چهار معنی
اوتغیل امر است از گرد بردن و شعله پاک
کردن نظیر **الینک اوتغیل** بمعنی دست دراز
بکن از نوشته سهو کرده **اوتونک** جمع مخاطب
بهر چهار معنی **اوتونکوز** **اوتونکلار** جمع مخاطب

امر از گذشتن و بردن و شعله پاک کردن **اوتامن**
اوتارمین و **اوتادورمین** و **اوتارام** میگذرم و گرد میبرم
و شعله پاک میکنم بمعنی ادا میکنم هم باشد و برومی
میسرایم **اوتاریم** گذشتم و گرد بردم و سر آمدم
و ادا کردم در این معنی با مصدر **اوتاماک** اشتراک دارد
اوتماکیم گذشتنم و سر آمدنم **اوتماغیم** گرد بردنم
و شعله پاک کردنم **اوتوب** و **اوتوبان** و **اوتمیش**
گذشته برومی سر آینده باشباع گرد برده و شعله
پاک کرده اول مل **اوتماس** نمیگذرد و برومی نمیسراید
باشباع گرد نمیبرد و شعله پاک نمیکند بمعنی
فاعل و مصدر منفی نیز آید **اوتماسی** بچهار معنی
گذشتن و نه سر آمدن و نه گرد بردن و نه شعله
پاک کردن و نه **اوتمادین** از گذشتن و گذشته
و از سر آمدن و سر آمده و از گرد بردن و گرد برده

و از بشعله پاک کردن و پاک کرده اوتوب بولماس و
اوتا بولماس نمیتوان گذشت باشباع
گرو نمیتوان برد و بشعله نمیتوان پاک کرد اوتا اوتا
گذران گذران ل خوانند که کنان باشباع برده
برده بشعله پاک کنان پاک کنان اوتالی و اوتالیک
بگذریم ببریم پاک کنیم اوتاساک بگذریم برویم
ببرایم اوتاساق باشباع گرو ببریم بشعله پاک
کنیم اوتکاج اوتغاج بهر چهار بمعنی اوتغوجی
اوتگوچی گذرنده ل اوتگوچه تا گذشتن بقدر گذشتن ل
اوتغوچه باشباع تا گرو بردن الگذا اوتگوم خواهم
گذشت اوتماگوم نخواهم گذشت ل اوتغوم
گرو خواهم برد و بشعله پاک خواهم کرد اوتکای
ایردی میگذشت ل اوتغای ایردی گرو میبرد میبرد
بشعله پاک کند اوتمودیک گذشتنی

همچنانکه بگذرد ل اوتغودیک گرو بردنی همچنانکه
گرو برد و بشعله پاک کردنی همچنانکه پاک کند
اوتماردیک بمعنی اوتمودیک و اوتغودیک
باشد و نیز ادا کردنی و همچنانکه ادا کند با مصدر اوتاماک
اشتراک دارد اوتوشماک مع دشتین مصدر
مفاعله است دو معنی دارد اول از هم گذشتن
دوم برومی سر آمدن که بلغت چغتای اتاشماک
گویند اوتوشتیلار از هم گذشتند و سر آمدند
اوتوشتوک از هم گذشتیم و سر آمدیم اوتوشولار
اوتوشادورلار از هم میگذرند و باهم میسرآیند
و اوتوشوش بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اوتو
شوهتورلار از هم گذشته اند اوتوشوب
بولماس نمیتوان از هم گذشت اوتوشالماسلار
نمیتوان از هم گذشت اوتوشکالی بردی

ازهم گذشتن وتا ازهم گذشته اوتوشکوکوز دور

ازهم خود اسید گذشت وصیغ بدستور آید

اوتورماک بضم تا وسکون را مع الکاف مصدر

متعد تیست یعنی گذرانیدن وآن مخفف

اوتکارماک است اوتورماق مع القاف

یعنی نشستن وآن مخفف اولتورماق باشد

اوتورمای نگذرانم ونگذراند ونگذرانی مل نشستن

رومیه اوتورمای را درین لغت با زای هوز خواننده

بمعنی باختن وفرصت از دست دادن

نوشته ونصیری اسم متابعت وسهو کرده اند ونیز

نشینه ونشینم ونشینی وبمعنی نشینه مل وصیغ اوتورما

واوتورماق باغین بدستور اول آید اوتکارما

بسکون تا وراي قرشت وفتح کاف عجمی مصدر

متعد تیست یعنی گذرانیدن مل اوتکاردی

گذرانید اوتکاردوک گذرانیدیم اوتکارور اوتکا

رادور میگذراند مل واوتکارور بمعنی فاعل ومصدر

نیز آید اوتکارماید ور نمیگذراند ونگذرانیده

اوتکارکان گذراننده وگذرانیده مل اوتکار

بسکون را و اوتکار بضم را و اوتکارگیل

مفرد مخاطب از فعل امر هر دو مل اوتکارما مفرد

مخاطب از فعل نهی اوتکارینک جمع مخاطب

از فعل امر اوتکارمانک جمع مخاطب از فعل

نهی اوتکارسانک بگذرانی نصیری سهوا اوتوشته

که اوتکارکای سین یعنی فراغت رسانی د

نوعی کنی که او فراغت کند اوتکارالماس

نمیتواند گذرانید مل اوتکارکالی برای گذرانیدن

وتا گذرانیدن مل وصیغ بدستور آید اوتکارتماک

بکسر را مع اللام مصدر انفعال است یعنی گذرا

اوتورماق

اوتکارکس

(۱۵۲)

اوتکارتماک

کذرانیده شدن **اوتکاریلور** کذرانیده میشود مل
اوتکاریلیب کذرانده شده مل وصیغ بهان
سیاق بالام بدستور آید ۲
اوتکانماک بسکون تا و نون و کاف عجمی تقلید
کردن بود فراغی بمعنی سبقت کردن و طالع هروی
بمعنی تازیدن نوشته سهو است و رومیه **اونیماک**
کویند **اوتکانور** **اوتکانادور** تقلید میکند مل
و **اوتکانور** بمعنی فاعل و مصدر نیز آید **اوتکان**
و **اوتکانغیل** مفرد مخاطب از فعل امر **اوتکانما**
اوتکانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی **اوتکانمب**
تقلید کرده مل **اوتکانماس** تقلید نمیکند و بمعنی
فاعل و مصدر منفی نیز آید **اوتکانکالی** برای تقلید
کردن و تا تقلید کرده **اوتکانکانجه** تا تقلید کردن
و بقدر تقلید کردن **اوتکانکای** تقلید کند مل

اوتکانکودیک تقلید کردنی و همچنانکه تقلید کند
وصیغ بدستور آید
اوتغوزماق بسکون تا و زای هوز و ضم غین معجمه
کرو و قمار در باختن **اوتغوزد** **اوتغوزغیل** مفرد
مخاطب از فعل امر **اوتغوزوب** باخته مل
اوتغوزماس نمیبازد بمعنی فاعل و مصدر منفی
هم آید **اوتغوزدی** **اوتغوزد** بازنده بازنده بدون
تکرار نیز آید **اوتغوزغاج** چون باخت و ببازد
اوتغوزغوسی خواهد باخت **اوتغوزغای**
ببازد و صیغ بدستور آید **اوتغانماق** بسکون
تا و نون و فتح غین معجمه مصدر انفعال است یعنی
شرم کردن **اوتغاندی** شرم کرد **اوتغانور** و
اوتغانادور شرم میکند و **اوتغانور** بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید **اوتغانغان** شرم کننده و شرم

اوتغاناق

وشرم کرده بمعنی مصدر منفی هم آید اوتغانای
اوتغانامین شرم کنم کند کنی اوتغانغالی
برای شرم کردن و تا شرم کردن اوتغانغوم
شرم خواهم کرد و صیغ بدستور آید
اوتاماک بفتح تا با الف کشیده بمعنی ادا کردن
باشد اوتاگاو اوتاید در ادا میکند و اوتار بمعنی
میکند زده بروجی میسر اید و درین دو معنی ماخوذ
از مصدر اوتماک است چنانکه گذشت اوتا
ماید در ادا نمیکند اوتا و اوتاکیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوتاما و اوتاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اوتانگ جمع مخاطب از فعل امر
اوتامانگ جمع مخاطب از فعل نهی اوتایمین
ادا میکنم و اوتارم بمعنی میکنم و بمعنی
میسر ایم اسم باشد اوتاریم و اوتاماکیم ادا کردم

اوتاریم
بمعنی گذشتنم هم باشد اوتاماکوم ادا نخواهم کرد
اوتاب ادا کرده اوتاپ و اوتای اوتای ادا
کنان بدون تکرار نیز آید اوتاکالی برای ادا کردن
و نا ادا کرده اوتاکاچ چون ادا کرد کسند
اوتاکولوک ادا کردنی و صیغ بدستور آید
اوتالماک مع اللام مصدر انفعال است
الغان
یعنی ادا شدن اوتالدی ادا شد ال اوتا
ادا شونده و ادا شده و بمعنی مصدر نیز میآید
و صیغ باللام بدستور اول آید
اوتلاماق دو معنی دارد اول آتش زدن
و سوزاندن دوم چریدن اوتلادی آتش زد
و چرید اوتلار و اوتلاید در آتش میزند و میچرد
هر دو حال و اوتلار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
اوتلامایدر آتش نمیزند و نزده است

ونمیچر دو بچریده است اوتلغان آتش زننده
وزده وچرنده وچریده بمعنی مصدر نیز آید اوتلاد
اوتلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوتلاید
اوتلای اوتلای آتش زنان زنان بدون تکرار
نیز حال وصیغ بدستور آید اوتلاتماق مع التا
مصدر متعدیست یعنی با آتش زدن امر فرمودن
وچرانیدن واداشتن وصیغ با تا بدستور آید
اوتلانماق آتش گرفته وچریده شده وصیغ با نون
بدستور آید
اوتونماک بضم تا وسکون نون بمعنی التماس
کردن باشد اوتوندی التماس کرد اوتونور
اوتونادور التماس میکند و اوتونور بمعنی فاعل
ومصدر نیز آید اوتون اوتون کیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوتونا اوتوناکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اوتونوردم اوتوناکیم التماس کردم
اوتونوب التماس کرده اوتونوبیلماس
التماس نمیتوان کرد وصیغ اوتونغوم التماس
خواهم کرد وصیغ بدستور آید

من الجواهد

اوت هفت معنی آمده اول اسم جنس آتش
دوم گیاه وعلف را گویند سیم بردمی لوزه را
گویند چهارم دوای مسهل باشد پنجم بمعنی زهر
که بعربی سم گویند ششم امر است از گذشتن
هفتم امر است از سرائیدن وخوانندگی کردن
وباشباع دو معنی دارد اول امر است از
بردن قمار وبردن گرو دوم امر است از خوشه
چاصل وکله حیوانات را با آتش گرفتن چنانکه
مذکور شد در زبان هندی شتر را گویند

اوتا بفتح تای الف کشیده دو موضع استعمال
شود اول گویند **اوتایق** و **اوتایان** یعنی از آن طرف
و آن سو دوم گویند که **اوتاکی کون** یعنی روز
گذشته و **اوتادین بری** یعنی از سابق تا حال
و نیز **اوتا اوتا** گذران گذران و خوانند که کنان
کنان گذشت

اوتاچی یعنی ییلاق

اوتاچی خطای نام ازدوغیست از اوزبکیه

اوتاغ و **اوتاق** سرای نشیمن بود در رومیه مخفف
ساخته اوده گویند

اوتاغه پر طور را خوانند عموما و پر پرا گویند
که بعلامت شجاعت روز جنگ بر سر زنند
خصوصا به دو معنی ل

اوتاک بمعنی آزاد بود

اوتچی بسکون تا و کسر جیم عجمی بترکی رومی طبیب و جراح
باشد که بفارسی پزشک خوانند

اوتراق برومی نشیمن قوش بود

اوترو بسکون تا و ضم رای قرشت بمعنی مقابل
و برابر است ل

اوترک بمعنی دروغ باشد

اوترک کیسه یعنی دروغک ل

اوتکور دو معنی دارد اول تند و تیز دوم رایج و گذرنده

اوتکون بسکون تا و نون و ضم کاف عجمی دو
معنی دارد اول گذرنده دوم تیر و پیکان هر دو ل

اوتکونچی راهگذر را گویند ل

اوتکه بفتح کاف عجمی بهازده بلغت مغولی
خرس که بعربی دب خوانند

اوتلاش **اوتلاش** یعنی تو بر تو ل و طالع [illegible]

بمعنی آشین تشین نوشته و نصیری متابعت او کرده

هر دو سهو کرده اند

اوتلاغ اوتلاق علف زار

اوتلوغ اوتلوق دو معنی دارد اول مکانی

پر علف و گیاه دوم آتشین و آتش ناک را

اوتوکان بسکون تا و نون و ضم لام و فتح کاف

عجمی پرنده ایست سیاه و خوش آواز خالهای

سیاه دارد بفارسی سار و سارنگ گویند

اوتلگو بفتح تا و سکون لام و ضم عجمی پرنده ایست

شکاری که بفارسی چرخ و بعربی صقر گویند

اوتماک نان بی روغن باشد رومیه **اتمک**

گویند معنی مشتقه آن گذشت

اوتماجی خبازرا مانند

اوتمه برومی صدا و آواز را مانند که از طیور

برآید باشباع ضمه خوشه گندم تازه و کله

گوسفند با کاو که با آتش موی و سفال آن زدا

پرانده پخته بخورند

اوتوجی بضم تا و کسر جیم بلغت مغولی بمعنی

شکسته بند باشد

اوتور بضم تا و سکون رای قرشت اعراب

ضمه را گویند و نیز امر است از گذرانیدن

چنانکه گذشت و برومی امر است از

نشستن

اوتورمه بسکون رای قرشت و تای ثانی

و فتح میم برومی مرصع و دانه نشان را گویند

اوتورگو بسکون رای قرشت و ضم کاف

عجمی نام آلتی است نجاری که تخته را

سوراخ کرده میخ را بر آن کوبند بعربی

نقب بفارسی آکنه گویند

اوتوز عدد سی باشد مل چنانکه گویند اوتوزالتی خط

اوتوزایکی نام طایفه ایست از اتراک

اوتوک دو معنی دارد اول کفش و موزه

دوم طومار وقایع و سرگذشت را خوانند

هر دو مل چنانکه در وصاف گوید چند اوتوک

نوشت یعنی طومار

اوتونجی بدو معنی آمده اول التماسچی باشد

دوم بمعنی همه فروش باشد

اوت بیم بسکون تای قرشت دگر های

حطی نباتات دوائی و غذائی را نامند مل

مع الجیم من المشتقات

اوچماق بسکون جیم عجمی چار معنی دارد

اول طیران و پریدن دوم اختلاج ستم

محو و معدوم شدن چهارم جستن که بعربی جنب باشد

بمعنی طیران جستن و اختلاج چشم مل بهر جا

که بفارسی پریدن مستعملست بترکی اوچماق بیان

معنی مل

اوچماک خاموش شدن شمع و آتش بود

که بعربی انطفا گویند مل اوچتی چهار معنی

دارد پرید اختلاج کرد معدوم شد منطفی شد

سیم و چهارم مل اوچار و اوچاد در مستقبل

هر چهار است معنی اول و چهارم مل و اوچار

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اوچ امر است

از هر چهار اوچکیل امر است از منطفی شدن

اوچغیل امر است از پریدن و اختلاج

کردن و زایل شدن اوچما مفرد مخاطب

فعل نهی از هر چهار اوچماغیل نهی از پریدن

و اختلاج اوچماکیل نهی از منطفی شد اوچونک ... و اثبات معانی هر دو مصدر می‌آید اوچادین

جمع مخاطب از فعل امر هر چهار معنی اوچماکز ... از پریدن و پرنده هر چهار معنی اوچوب

جمع مخاطب از فعل نهی هر چهار معنی اوچمان ... بولماس اوچابولماس نمیتوان پرید اختلاج

مضارع اوچامین متکلم وحده از مضارع ... و معدوم و منطفی شد اوچالماس نمیتواند پرید

مثبت هر چهار معنی اوچاریم خود ابرش شدم ... و اختلاج و معدوم و منطفی شد اوچا اوچا

اوچماغیم پریدیم اختلاجم معدوم شدیم ... پران پران هر چهار معنی اوچای و اوچاییز

اوچماکیم خواهش شدیم اوچماغوم نخواهم ... پریم پری پرد هر چهار معنی اوچاق و

پرید اختلاج نخواهم گرد معدوم نخواهم شد اوچماکوم نخواهم ... اوچغاییز و اوچغای یز بپریم اختلاج کنیم

منطفی شد اوچوب و اوچوبان و اوچمیش ... معدوم شویم اوچاک و اوچکاییز و اوچکاییز

پریده اختلاج گرده و معدوم و منطفی شده او آنک ... منطفی شویم اوچالی و اوچالینک بپریم

و ثالث بمعنی ثالث اوچمیشانک ... هر چهار معنی اوچغالی به معنی اوچکالی چو

پریده اختلاج و معدوم و منطفی شده او ... منطفی شد و شود اوچغاج چون پرید

چماس مضارع منفی هر چهار معنی و بمعنی ... اختلاج و معدوم شد اوچکاج چون منطفی

فاعل مصدر منفی نیز آید اوچماسی بمعنی نفی ... شد و شود ... اوچغوسی خواهد پرید و اختلاج

و اختلاج و معدوم خواهد شد ل اوچکوسی منطفی خواهد شد
اوچغونیکلیغ پرنده همچنانکه هر دو اختلاج و معدوم
الکذا بمعنی افعال و صیغ بهمین طریق بدستور آید
اوچورماق بضم جیم عجمی مع القاف متعدی مصدر
اوچماق بمعنی پراندن و مختلج ساختن
و معدوم کردن بمعنی اول ل اوچورماک
مع الکاف متعدی مصدر اوچماک بمعنی
منطفی ساختن بود ل اوچوردی پرانید
مختلج و معدوم و منطفی کرد و بمعنی ثالث
و رابع ل اوچورور و اوچرادور مضارع
بهر چهار معنی و اوچورور بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید بمعنی مصدر ل اوچورغان بهر سه
معنی اوچورکان بمعنی منطفی کننده
دیگر و بمعنی فاعل مصدر نیز آید اوچور

امر است از پراندن و مختلج و معدوم و منطفی کردن
ل بچهار معنی است اوچورغیل امر است
از سه معنی اول اوچورگیل امر است از
منطفی کردن و ل اوچورما نهی است از چهار معنی
اوچورماغیل از سه معنی اوچورماگیل مفرد
مخاطب از فعل نهی مصدر اوچورماک
اوچوروب پرانیده مختلج معدوم و منطفی
کرده بمعنی اخیر ل اوچورغوچه تا پراندن
و بعد پراندن الکذا مختلج و معدوم اوچورکوچه
تا منطفی کردن و بعد منطفی کردن بمعنی اول
اوچورغونک خواهی پرانید و مختلج و معدوم
کرد بمعنی اول ل اوچورکونک منطفی خواهی
کرد اوچورغای بپراند و مختلج و معدوم کند
هر دو معنی ل اوچورغودیک پراندنی و همچنانکه

بپراند و مختلج و معدوم کردنی و همچنانکه کند ال
و صیغ بهمین سیاق بدستور آید اوچوروردیک
بمعانی ذیل اوچورغودیک و اوچورکودیک استعمال
میشود ال اوچوشماق بضم جیم عجمی مع الشین
مصدر مفاعله است یعنی باهم پرواز کردن
و طالع هروی بمعنی کج نحتی نوشته و نصیری
متابعت کرده سهو است و صیغ آن با شین
قرشت بدستور آید
اوچاشماق بفتح جیم بالف کشیده و
سکون شین قرشت کاوش و معارضه کردن
اوچاشی کاوش و معارضه کرد ال اوچاشور
اوچاشادور کاوش میکند ال اوچاشور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اوچاشیب کاوش
کرده ال اوچاش امر مفرد اوچاشماغی بمفرد

اوچاشغوق کاوش کردنی اوچاشغودیک
اوچاشوردیک کاوش کردنی همچنانکه کاوش
کند و صیغ بدستور آید اوچاشتورماق
مصدر متعدیست یعنی بکاوش انداختن
و صیغ بدستور بالفظ تور آید
اوچراماق بسکون جیم و فتح رای مهمله دچار
شدن اوچاردی دچار شد ال اوچرار
اوچرایدور دچار میشود اول اوچرا اوچرای غیل
مفرد مخاطب از امر اوچراما اوچرایغیل
مفرد مخاطب از نهی اوچراب و اوچرابان
دچار شده ال اوچراغای دچار شود ال
صیغ بدستور آید اوچراشماق مع الشین
مصدر مفاعله است یعنی بایکدیگر دچار شدن
اوچراشیب بایکدیگر دچار شده ال و صیغ

باشین بدستور اول آید **اوچراتماق** مع الثانی

اوچراشتورماق مع الشین مصدر متعدی است

یعنی دچار شدن **اوچرالور اوچراشتوردی** چار

میکند **اوچرات اوچراتغیل** دچار کن

اول صیغ **اوچراتماق** با تا صیغ **اوچراشتورماق**

باشین ولفظ **تور** بدستور اول آید

من الجوامد

اوج دو معنی دارد اول نوک و دوم سر

چیز را گویند دوم بمعنی انتقام باشد

وبجیم عجمی عدد سه را گویند ونیز امر است

از پریدن وصعود وم و اختلاج ومنطفی شدن

فراغی از **اوچ شماق** بمعنی حریص در خصومت

نوشته سهو کرده

اوجا بفتح جیم بالف کشیده سه معنی دارد

اول بمعنی پشت باشد در ترکی رسم است

که گوسفند را درست پخته پشت او را باحترام میهمان نزد

او گذارند اگر در مجلس این طور نباشد خفت

میزبان و بی احترامی میهمان باشد دوم

بمعنی ملجا و پناه استعمال نمایند سیم بردی

سرین را گویند

اوجار بروزن دچار دو معنی دارد اول هیمه

تاغ که سوکسوک و بعربی غضا گویند دوم بازار

که بعربی سوق نامند در خوارزم **بازار اوجار** بلفظ

بازار میگویند و با جیم عجمی دو معنی دارد اول

چه ار اسب دوم عدد سه باشد و چهار معنی مشتق

دارد از فعل مضارع چنانکه گذشت

اوچارگو بفتح جیم عجمی وسکون را وضم کاف عجمی

تکلتوی زین باشد

اوجاغ و اوجاق دو معنی دارد اول آتشدان
مطبخ معروف جای دیگ باشد و بالمجاز دودمان
و خانمان بزرگ باشد مل دوم طوق آهن که برگردن
محبوسان نهند
اوچاغلاق کباب سه برکه
اوچالاسی یعنی هر سه تای او مل
اوچان بفتح جیم عجمی بالف کشیده و سکون نون
کشتی بزرگ عظیم باشد چنانکه کشتی کوچک را
قایق و وسط را کیمه گویند و بجیم ابجد نام
محلی از مضافات تبریز باشد
اوچاو بسکون واو یعنی سه تا مل
اوچادلا و اوچادلان یعنی هر سه با هم مل
اوچساراق بسکون جیم و فتح سین مهمله و الف
کشیده یعنی سمت بالاتر مل

اوچغون مع جیم عجمی و نون و ضم غین معجمه شراره آتش
باشد مل
اوچغونلوق تیز پر صاحب پرنده و شراره دار
اوچ قات نام درختی است کاواک و مجوف
که سه پوست دارد
اوچقیرلیق بکسر قاف اول و لام و سکون رای
قرشت نام پیکانی است که سه زبانه ساخته
میشود
اوچکو بسکون جیم و ضم کاف عجمی بز بود که
بعربی معز نامند مل
اوچاک پشت بام را گویند
اوچلیب بسکون جیم بکسر لام ریسمانی که بدان
جل و جوال دوزند
اوجاغ اوجاق بهشت باشد با جیم عجمی هم آید

و بمعنی پریدن نیز آمده بهر دو معنی مل مؤلف
فرهنگ جهانگیری بفارسی اوجماج بمعنی بهشت گفته
اوجمه دامنهٔ کوه که تیزه یک لخت و پر شکاف
باشد مل و اوچوردم نیز گویند
اوجوردم بمعنی اوجمه مذکور شد
اوجور بضم جیم و سکون رای قرشت بمعنی
وقت و زمان بود مل و با جیم عجمی نیز آمده
و نیز راست آمدن فال و ظهور اثر خواب
باشد مؤلف رومی آجر و ضم و سکون جیم
را بمعنی وقت و زمان نوشته سهو کرده
اوجوز با زای هوز یعنی لرزان
اوچوش بضم جیم عجمی و سکون شین قرشت
بمعنی پرواز باشد مل و طالع هروی بمعنی
کج بخشی گفته و نصیری نیز متابعت کرده سهو کرده از

اوچوغ بضم جیم عجمی و سکون غین سه معنی دارد
اول شب خال مل دوم خالی که در چشم بهم رسد
سیم بردمی مصروع باشد و نیز علتی است که
ام الصبیان گویند
اوچوق مع القاف همان اوچوغ مع الغین
به معنی آمده گذشت و نیز نام طایفه از
اتراک رومیاست وجه تسمیه را در تاریخ
حبیب السیر نوشته که اولاد اوغوزخان در
شکارگاه کمانی و سه چوبه تیر زرین یافتند
پیش پدر بردند اوغوزخان کمان را به بزرگ
داده آنها شکسته به قسم کرده هر یک قسمی برداشتند
باین جهت به بوزوق موسوم شدند و تیرها را
به پسر کوچک داد بدین جهت ملقب باوچوق شدند
اوچوک مع الکاف شمع و آتش خوارش را

گویند طالع هردی شخص شده بمعنی کرده سهو کرده بیهوش
و مجاز بمعنی نیم سوز و افسرده آمده مل
اوچون مع النون دو معنی دارد اول زیاد
عالم را گویند مل دوم کلمه تعلیل بجای که عربی
و لام علت یعنی از برای آن مل و بمعنی اخیر بکسر
الف نیز آمده ایچون
اوچونج بضم جیم اول عجمی و سکون نون و جیم
ثانی بمعنی سیم
اوچونجی بکسر جیم ثانی بمعنی سیمین
اوچچه بفتح جیم عجمی مشدده بهازده نام ولایتی
است جن خیز مل
اوچیلدوز نام ستاره میزان است

مع الخاء من المشتقات

اوخشاماق دو معنی دارد اول شبیه
مانند بنده دوم کسی را برای دلجویی توصیف کردن
و ستودن اوخشادی توصیف کرد و مانند
شد اوخشار و اوخشایدور مانند میشود و
توصیف میکند اوخشار بمعنی فاعل و مصدر آید
اوخشامایدور مانند نمیشود و نشده توصیف
نمیکند و نکرده اوخشا و اوخشاغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اوخشاما و اوخشاماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اوخشاماس مانند
نمیشود و توصیف نمیکند اوخشای و اوخشایی
مانند و شبیه شوم و شود و شوی توصیف
کنم کند و کنی اوخشاغولوق مانند
شدنی و توصیف کردنی اوخشاغای مانند
شود توصیف کند صیغه بدستور آید
اوخشاشماق بفتح شین اول و سکون

ثانی بمعنی شبیه و مانند شدن اوخشاشور
اوخشاشادور مانند میشود مل اوخشاشور بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید و صیغ بر این سیاق بدستور
با حرف شین آید اوخشاتماق با تای
قرشت مصدر متعدی است یعنی تشبیه و مانند
کردن و توصیف نمودن اوخشاتور دور اوخشاتا دور
تشبیه میکند و توصیف مینماید ثانی مل و اوخشاتور
بمعنی فاعل و مصدر آید اوخشاتغان و اوخشا
تادورغان تشبیه کننده و کرده و توصیف
نماینده و نموده بمعنی فاعل و مصدر نیز آید مل
اوخشاتا و اوخشاتامین تشبیه یا توصیف کنم
کنم و کنی اوّل بمعنی اوّل مل اوخشاتغوجه
اوخشاتغونجه اوخشاتغانجه تا تشبیه و یا توصیف
کردن و بعد از تشبیه یا توصیف کردن

اوّل مل و صیغ با تای قرشت بدستور آید

من الجوامد

اوخشاش شبیه و مانند مل و امر نیز است
از مصدر اوخشاشماق بمعنی شبیه و مانند کردن
اوخشوق بضم شین و سکون قاف شتر لوک
یکساله باشد

مع الدال من المشتقات

اوداماک بفتح دال اوداشماک مع الشین
بردمی ادا کردن و مجاز بمعنی مکافات استعمال نمایند

من الجوامد

اود زهره بود که بعربی مراره گویند و سال
گاو را اهل ایران اودییل گویند غلط است
اودییل باید نوشت زیرا که سال گاو را
ترکان اودییل میگویند

اودا بروی محرف و محقق اوتاغ باشد یعنی خانه را
و او ده نیز نامند
اوداک مع الکاف بروی ادا و گذارش باشد
بالمجاز بمعنی مجازات مل
اودامیش نام طایفه از ترکانست
اودلک بسکون دال مهمله و فتح لام بکاف
زده بمعنی ترسنده و جبان باشد
اودور بضم دال و سکون رای قرشت بلغت
مغول بمعنی روز است که بعربی یوم و نهار گویند
اودونج بضم دال و سکون نون و جیم بمعنی
قرض و دین باشد
اوده بفتح دال بهار زده اودا باشد

مع الراء من المشتقات

اورماق مع القاف دروکردن که بعربی
حصاد گویند باشباع ضمه دو معنی دارد
اول رزدن دوم دمیدن که هورماق نیز
گویند
اورماک مع الکاف دو معنی دارد اول دو چیز را
بهم تابیدن و بافتن دوم اسمست از
برای یکنوع شال که از پشم شتر بافند در زیل خواهد
آمد و باشباع ضمه فریاد کردن باشد
و این مخصوص فریاد سگ است مثل
کلب نباح بعربی
اوردی دو معنی دارد اول درو کرد دوم
بافت و باشباع ضمه سه معنی دارد اول
زد دوم سگ فریاد کرد سیم دمید
اوردونک دروکردی و بافتی بمعنی ثانی مل
و باشباع زدی و فریاد کردی اورارد

اورادور دردمیکند و میبافد بمعنی اول مل باشباع
میزند و فریاد میکند و اورار بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید بمعنی زدن مل اورغان و اورارغان
اورار دورغان دروکننده و کرده زننده
ورزده بمعنی زده مل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
بمعنی اول مل اورا امر حاضر اوریا مفرد مخاطب
از فعل نهی از هردو مصدر مشترک گشت اوریاغیل
مفرد مخاطب امر از مصدر اوریاق باشد
چنانکه امر از زدن است اورکیل مفرد مخاطب
امر از مصدر اوریاک
اوراسین و اورارسین و اورادورسین
درو میکنی و میبافی بمعنی ثانی مل و ثالث
بمعنی اول نیز مل اورغاسین و اورغایسن
درو کنی و بزنی هردو مل اورا اورا دروکنان

دروکنان بافته کنان و باشباع زده زده
فریاد کنان کنان مل و بدون تکرار آمده اورغاج
چون درو کننده کرده و باشباع چون زد
و بزند مل اورکاج چون بافت و ببافد
باشباع چون زد و بزند و فریاد کرد و کند
اورغوجی درو کننده و باشباع زننده مل
اورکوجی بافنده باشباع سگ فریاد کننده
اورغوجه تا درو کردن و باشباع تا زدن
اورکوجه تا بافتن باشباع تا فریاد کردن
سگ اورغونک درو خواهی کرد باشباع
خواهی زد مل اورکونک خواهی بافت باشباع
فریاد خواهی کرد اورغوسی درو خواهد کرد
باشباع خواهد زد مل اورکوسی خواهد بافت
باشباع فریاد خواهد کرد اورغودیک درو کردنی

همچنانکه درد کند با شباع زدنی همچنانکه بزند ل
اورکودیک با فتنی همچنانکه ببافد با شباع فریاد
کردنی همچنانکه فریاد کند اوراردیک بمعانی
ذیل اورغودیک و اورکودیک آید و صیغ بدستور بالا آید
اورولماق بضم را و سکون لام مع القاف
مصدر انفعال است یعنی درو شدن
و با شباع زده شدن اورولماک مع الکاف
بهمان معنی بافته شدن آید اورولغان و اورولغان
و اورولادورغان درو شونده و شده با شباع زده
شونده و شده بمعنی مصدر نیز آید اورولکان
اورولورکان اورولادورکان بافته شونده
و شده فریاد کننده و کرده بمعنی اول الخ صیغ
بدستور بالام از مصادر قافی تاعجیس ها از
مصادر کافی باکاف آید اورودورماق .

مع القاف مصدر متعدی اورماق است
یعنی بدرو کردن و واداشتن و با شباع مصدر
ساختن اورودورماک مع الکاف مصدر
متعدی اورماک است یعنی بافانیدن
و با شباع بفریاد آوردن اوروناق بضم
واو و سکون نون خود را این و آن زدن
اوروندی خود را زد اورونغان و اورونغان
و اورونادورغان خود را زننده و خود را
زده اول بمعنی اول الخ بمعنی مصدر نیز آید اورون
و اورونغیل مفرد مخاطب از فعل امر ل و
اوردن بمعنی جا و مکان هم آید در ذیل
جواهد مذکور است اورونوب و اورونبان
اورونمش خود را زده الخ و صیغ بدستور آید
اوروشماق مصدر مفاعله است یکدیگر را

زدن و کنایه از جنگ و جدل کردن هم باشد
اوروشتی مجادله کرد اوروشتوق مجادله کردیم
اوروشغان مجادله کننده و کرده بمعنی مصدر
نیز آید اوروش امر اوروشماهی اوروشوب
مجادله کرده اوروشا اوروشا مجادله کنان
کنان و مجادله کردن اوروشغالی برای
مجادله کردن و نامجادله کردن اوروشغولوق
مجادله کردنی و صیغ بدستور آید اوروشتورماق
مصدر متعدیست یعنی بهمدیگر زنانیدن
و بجنگ انداختن ماضی و صیغ بدستور با
لفظ تور آید
اورتاماک بسکون را و فتح تای قرشت
سوزاندن ماضی اورتار و اورتاید در میسوزاند
اول بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و بمعنی مصدر حال

اورتا و اورتاکیل صفر مخاطب از فعل امر اول حال
بمعنی وسط و میان هم آید در جوابد مذکور شود
اورتاب و اورتابان و اورتامیش سوزانیده
اول ماضی اورتاب بولماس نمیتوان سوزانید حال
اورتای اورتایین بسوزانم بسوزاند بسوزانی
بمعنی اول ماضی اورتاگای و اورتاسا و اورتاسون و
اورتادیک بسوزاند چهارم ماضی و صیغ بدستور آید
اورتانماک مع النون مصدر انفعال است
یعنی سوخته شدن اورتانور و اورتانادور سوخته
میشود ماضی اول بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
اورتانغان سوخته شونده و شده اول
بمعنی ثانی ماضی بمعنی مصدر نیز آید اورتانغوچی
سوخته شونده و صیغ با نون بدستور آید
اورکماک بسکون را و کاف رمیدن

و هورکماک باهای هوز نیز بامعنی مستعمل است
اورکتی رمیده اورکار و اورکادور رمیدند اورکار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اورک اورگکیل مفرد
مخاطب از فعل امر اورکما اورکماکیس مفرد
مخاطب از فعل نهی اورکوب رمیده حل اور
کماس نمیرمد بمعنی فاعل و مصدر منفی آید اورکا
اورکا رم کنان رم کنان بدون تکرار آید
اورگکودیک اورکاردیک رمیدنی و همچنانکه
برمد و صیغ بدستور آید اورکوشماک بضم کاف
مع الشین مرادف اورکماک بمعنی رم کردن
باشد و صیغ با شین بدستور آید
اورکوتماک بضم کاف مع التا مصدر متعدی
است یعنی رم دادن و هورکوتماک باهای
هوز نیز آید و صیغ با تای قرشت بدستور آید

اورکانماک بسکون را و نون و فتح کاف عجمی
دو معنی دارد اوّل تعلیم گرفتن حل دوّم
بمعنی عادت کردن اورکاندی تعلیم گرفت
عادت کرد اورکانور و اورکانادور تعلیم میگیرد
و عادت میکند و اورکانور بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید اورکانگان و اورکانورکان اورکانادوگان
تعلیم گیرنده و گرفته عادت کننده و کرده اورکان
اورکانگیل مفرد مخاطب از فعل امر بهر دو معنی
داوّل بمعنی اوّل حل اورکانیب اورکانمیان
اورکانمیش تعلیم گرفته و عادت کرده
اوّل بمعنی ثانی حل اورکانماس تعلیم نمیگیرد
و عادت نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی
آید اورکانماسی تعلیم گرفتنش و نگرفتنش
و عادت کردنش و نکردنش اورکانمکلی

برای تعلیم گرفتن و تا تعلیم گرفته برای عادت
کردن و تا عادت کرده مل اورکانکاج چون
تعلیم گرفت دیگر د و عادت کرد و کند و
صیغ بدستور آید اورکاتماک مع المتعدی
مصدر متعدیست یعنی تعلیم دادن
و عادت دادن اورکاتالماسن تعلیم نمیتواند
داد و عادت نمیتواند داد اول مل اور
کاتموجه تا تعلیم دادن و بعد تعلیم دادن
اول بمعنی ثانی مل و عادت دادن بعد
عادت دادن و صیغ با تای قرشت بدستور
آید
اورکوداماک بضم کاف عجمی و فتح دال
بالف کشیده اورکولاماک بفتح لام بمعنی
پینکی زدن که بعربی نعاس گویند

مؤلف رومی بدال دال برای قرشت ذکر کرده سهو کرده
اورکودار و اورکودایدور و اورکولار و اورکولایدور
پینکی میزند هر دو اول مل و بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید مل اورکودا و اورکوداکیل و اورکولا و اور
کولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اورکوداما
و اورکوداماکیل و اورکولاما و اورکولاماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اورکوداب و اورکولاب
پینکی زده اورکودغشانک اورکولاغشانک
پینکی زده اورکوداماس اورکولاماس پینکی
نمیزند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید اور
کوداکای و اورکولاکای پینکی بزند و صیغ بدستور آید
اورلاماک بسکون راو فتح لام بالا رفتن
اورلادی بالا رفت اورلار اورلایدور
بالا میرود اورلار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

اورلاو اورلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر اورلاما
اورلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اورلاب
بان و میش بالا رفته مل اورلاب بولماس
و ساب بولماس و ماکیل اولماس ببالا نمیتوان
رفت اورلاکاج چون بالا رفت و برود
اورلاکولوک بالا رفتنی اورلاکودیک اور
لاردیک بالا رفتنی همچنانکه بالا رود و صیغ
بدستور آید اورلانماک مع النون ببالا بر آمدن
اورلاندی ببالا بر آمد مل و صیغ بر این سیاق
بدستور با نون آید
اورناماق بسکون را و فتح نون بالف کشیده
جا گرفتن جا کردن اورنادی جا کرد اورنادوق
جا کردیم اورنار و اورنایدور جا میکند و اورنار
بمعنی مصدر نیز آید اورنا و اورناغیل مفرد مخاطب
از فعل امر اورناما اورناماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی اورنایمین جا میکنم اورناب اورنابان
جا کرده اول مل اورنایشانک جا کرده اورناباس
جا نمیکند مل اورنایو و اورنای اورنای جا
کنان جا کنان بدون تکرار هم مستعمل است
اورنالینک جا کنیم اورناغوم جا خواهم
کرد اورناغولوق جا کردنی اورناغودیک
اورناردیک جا کردنی و همچنانکه
جا کند و صیغ بدستور آید اورناشماق مع
الشین با یکدیگر جا کردن اورناشیب جا
کرده مل و صیغ بر این سیاق با شین بدستور آید
اورناتماق با تای قرشت مصدر متعدی است
بمعنی جا دادن و بالمجاز بمعنی محکم کردن
آید اورناتادور جا میدهد مل اورناتیب

جا داده مثل اورنات سفر و محافظت از رحل ارحل
و بهمین نهج صیغ با نای قرشت بدستور آید
اورتوقماق بسکون را و قاف و ضم نون
دفعهٔ خون از حلق وا شدن و هلاک
کشتن
اورانلاشماق بسکون شین آواز کردن
لشکریان باشد هم کررا از دسته
و تیرهٔ خود در وقت نزول در جای آید
اورانلاماق برومی تخمین کردن و بمعنی
حرف زدن
اوروندلاماق بضم را و سکون نون
و دال مهمله و فتح لام برومی بمعنی انتخاب
کردن باشد

انتخاب شدن
اورپماک بسکون هر دو رای مهمله و فتح
پای عجمی برومی روئیدن سبزه باشد و
نیز بالمجاز راست شدن موی بر اندام
و دمیدن خط نوخطان باشد

من الجوامد

اور بروزن نور سه معنی دارد اول بمعنی
بلندی باشد مثل دوم مجاز از طرف بالای
آب و سمت وزیدن نسیم را گویند سیم
برومی دانها و گرهها بود مانند گردکان که در اعضا
و گلو بر میآید بعربی سلعه و بفارسی داهول
نامند و نیز امر است از زدن و درو کردن
و بافتن و فریاد کردن سگ در مصدر
اورماق و اورماک گذشت و بفارسی بمعنی
اوروندلاناق بسکون هر دو نون یعنی

مشت باشد عموماً وشتی را که بر دهن زنند
خصوصاً و بادام و پسته و امثال آنها که مغز بیش
ضایع و تیز باشد هم گویند
اوراق و اوراغ بروزن سراغ داس بود
که بعربی محصد و منجل گویند
اوراقچی درو گر و حصاد را گویند ل
اوراق قوشی برومی جانوری باشد
سبز رنگ شبیه بملخ که در صحراها و علفزارها
بانگ طولانی کند بعربی صرار گویند
اوران بلغت مغولی بمعنی پیشه و صنعت
باشد که بآن طایفه خود در اردو
پیدا کنند و آن پیشه را اوران گویند و آن
فریاد کردن را اورانلاغشی گویند چنانکه
قبات را اورجان و ماکنیت را قای و کنکس را

چاولی و ختای را اولوتا و قونغرات را بجیلغان
و بعضی دردانه و بعضی لولو آواز نمایند و اوران
برومی تخمین و قیاس باشد
اورانلاشمیشی آواز کردن لشکریان طایفه را
در نزول اردو گذشت
اوربه بسکون را و فتح با بهازده بروزن گربه برومی
لباس و رخت بود
اورت بسکون را و تای قرشت اسم
جنس انگشت ل
اورتا بسکون را و فتح تای قرشت بمعنی وسط
و میان باشد ل و نیز کنایه از اوسط انگشتان
است ل و اسرار سوزاندن باشد در
مصدر اورتاماک گذشت
اورتاجاغلیغ بمعنی حد وسط و میانه بود ل

اورتاغ و اورتاق شریک و سهیم بود مر باشباع

ضمه کوهیست در حدود قراقرم که ییلاق و قشلاق

قراخان بن مغول خان بود و معنی ترکیبی آن

کوه بلند باشد

اورتانجی یعنی وسطی و میانین مل

اورتوک لحاف و بالاپوش از پوستین

و جبه و عبا و غیره باشد که ببالای خود بپوشند

اورچین بسکون را و نون و کسر جیم عجمی بلوکات

بولکان اندجان و کاشغر و آن نورچیرا گویند

چنانکه در سمرقند و نخجوان و بخارا و کابل و

آذربایجان تومان و در هند وستان پرگنه

و در روم سنجق نامند و بفارسی پایه آزینه و نردبان

اردو بضم دال خیمگاه سلاطین را نامند مل

اورده بفتح دال حرم خانه را گویند یعنی خانه که زنان

سلاطین و اکابر در آنجا باشند

اورده بیکی کیس سفید حرم باشد

اورس بسکون را و سین مهمله بر رومی سندان بود

و بفارسی درخت سرو کوهی باشد

اورغاجی بسکون را و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی

مغول انگشتوانه خیاطی که بعربی خشیعه گویند

اورکار نام ستاره پروین بود که بعربی ثریا گویند

اورکاسون بفتح کاف و ضم سین مهمله و سکون

نون بلغت مغولی خار بود که بعربی شوک گویند

اورکاک رمنده و وحشی

اورکامجی بسکون را و میم و فتح کاف عجمی عنکبوت

باشد مل و در رومیه اورومچک و اوریوچک گویند

اورکان بفتح کاف و سکون نون ریسمان پهن که

برروی بار بندند اورغامجی نیز گویند

[illegible]

اورکو بضم کاف دو معنی دارد اول چیزیکه
که بعربی نعاس گویند دوم بروی رم و وحشت
اورکوج بسکون را و جیم و ضم کاف سرشانه
اسب و کوهان شتر باشد
اورکونج بسکون را و نون و جیم و ضم کاف رم
و وحشت و اورکونجوک رمیده و رمیدگی
و هورکونج با های هوز نیز آمده
اورماک شالی است نازک از پشم شتر میبافند
ل و نیز بمعنی بافتن و بهم تاپیدن باشد که شت
اورمان و اورمانیق بروی جنگل و بیشه و نیستان
اورمه بسکون را و فتح میم بهازده دو معنی
دارد اول دانهایی که در گرمابه که از آب گرم
باب سر در روند در اعضا بهم رسد دوم کمنوع
ریسمانی است پهن نوار گویند

اورموچک بسکون را و ضم میم بروی عنکبوت
اورن بسکون نون بمعنی جای و مکان باشد
ل و بمعنی عوض نیز استعمال میشود که فلان
بجای فلان و اورون نیز گویند
اورناک بسکون را و فتح نون بمعنی تمثال
بود در روسیه گورنگ باشد
اورو بضم را چاه غله باشد
اوربه بضم را و بای ابجد بروی لباس و
پوشش باشد
اوروش بضم را و سکون سین قرشت حاصل
مصدر اوروشماق است یعنی بیکدیگر زدن
و بالمجاز بمعنی جنگ و جدال استعمال میشود
اوروغ و اوروق دو معنی دارند اول خویش و تبار
دوم بذر زراعت را گویند هر دو ل

اوردغلوق اوردقلوق بمعنی خویشی و قرابت
و انتساب باشد مل
اوروق قاپاش از اتباع آنست نسل و خویش
و تبار را نامند و با یکدیگر مزدوج را نیز گفته شود
امّا قاپاش تنها بیمعنی و غیر مستعمل است بخلاف
اوروغ که تنها مستعمل و بامعنی است
اوروک بضمّ را و سکون کاف لبسه معنی آمده
اوّل ریسمان که وقت چریدن اسب پای از
بندند دوّیم کمند و در لشکر سیّم زردالو
که بعربی مشمش گویند
اوروم بضمّ را و سکون میم طایفه ایست
از روسیه که در میان اهل مسیحیه با اوروس و
گرج هم مذهب‌اند و از اوروم ایلی هم گویند
اوردمچک برومی عنکبوت باشد

اورون بضمّ را و سکون نون بمعنی جا و مکان
بود و در اضافه بسکون را باشد
اورونجی بسکون نون و کسر جیم بلغت مغولی
گدا و سائل را نامند
اوروندد بضمّ را و دال و سکون نون برومی
بمعنی انتخاب باشد
اوروندوق بمعنی زین پوش اسب بعربی
غاشیه گویند بفتح الف نیز مل
اورونلی بضمّ را و نون برومی و کسر لام بلغت
مغولی نبیره که بعربی احفاد گویند
اوره بفتح را بهار زده ستون را گویند

مع الرّاء المعجمه من المشتقات

اوزماک مع الکاف اوزماکلیک با شباع
ضمّه دو معنی دارد اوّل بمعنی گسیخته کردن

بودن هر دو مل دوم هم شناکردن باشد مل گسلاننده و گسیخته و شناکننده و کرده بمعنی
اوزماق مع القاف اوزماقلیغ بسکون زا مصدر نیز آید اوزغان اوزان خواننده و خواننده
سخن لاف آمیز گفتن و اوزان خواندن و آن بمعنی مصدر نیز آید اوز سه معنی دارد اول
عبارتست از تصنیفات خارج از وزن امر است از گسیختن مل دوم امر از شناکردن مل
نظم که در رسالهٔ عروض مذکور است سیم امر است از اوزان خواندن و بعضی معنی
اوزدی گسیخت و شناکرد و اوزان خواند دیگرش درج اند آید اوزکیل امر از گسیختن
اوزدوک گسیختیم و شناکردیم اوزدوق اوزان و شناکردن بمعنی اول مل اوزغیل امر است
خواندیم اوزار و اوزادور گسلد و شنا میکند و از اوزان خواندن اوزما مفرد مخاطب فعل
اوزان میخواند و اوزادور بمعنی راهی میشود نهی از هر دو اوزماکیل مفرد مخاطب فعل نهی
و دراز میکند اسم باشد و درین معنی ماخوذ از مصدر از مصدر اوزماک اوزماغیل مفرد مخاطب نهی
اوزاماق است بمعنی دراز شدن و بمعنی از مصدر اوزماق اوزوب گسیخته و شنا
فاعل و مصدر نیز آید اوزمایدور نمیگسلد و کرده و اوزان خوانده اول بمعنی اول مل
نگسلانیده است و شنا نمیکند و نکرده اوزوب بولماس نمیتوان گسیخت
است و نمیخواند و نخوانده است اوزگان و شنا کرد و اوزان خواند اوزکالی

برای گسیختن و ناگسیخته برای شنا کردن و ناشنا
کرده بمعنی اوّل مل اوزغالی برای اوزان
خواندن و ناخوانده اوزکوچی گسیخته کننده
و شنا کننده مل اوزغوجی اوزان خواننده
اوزکوس گسیخته خواهد کرد و شنا خواهد کرد
بمعنی اوّل مل اوزغوس اوزان خواهد خواند اوز
غای اوزان بخواند اوزا و اوزسا و اوزسون
و اوزدیک بگسلاند و شنا کند و اوزان بخواند
چهارم بمعنی اوّل مل اوززدیک مرادف
اوزغودیک و اوزکودیک و نیز با مصدر اوزماق
اشتراک دارد یعنی دراز شدن و همچنانکه
دراز شود اوزوشماک بضمّ زای هوز مع شین
مصدر مفاعله است یعنی باهم قطع کردن
و باهم شنا کردن اوزوشتیلار باهم

بمعنی اوزان خواندن هم
چنانکه بخوانند دست

قطع کردند و شنا کردند بمعنی اوّل مل اوزوشوب
اوزوشوبان و اوزوشیمیش باهم قطع کرده و شنا
کرده اوّل بمعنی اوّل مل و صیغ با حرف شین بمعنی
سابق بدستور اوّل آید اوزولماک مع اللام
مصدر انفعالست بمعنی گسیخته شده شدن
اوزولگان و اوزولورگان و اوزالادورگان
گسیخته شونده و شده اوّل مل و صیغ باللام بدستور آید
اوزاماق بفتح زای هوز اوزالماق مع اللام
دراز شدن اوزادی و اوزالدی دراز شد
اوزاکا و اوزایدور و اوزالور و اوزالادور دراز میشود
اوّل مل اوزاکا و اوزالور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
و اوزار بسه بمعنی دیگر آمده اوّل گسیخته میکند دوم
شنا میکند دراند و معنی با مصدر اوزماک اشتراک دارد
سیّم اوزان میخواند درین معنی با مصدر اوزماق

مشترکاست اوزاغان و اوزالغان دراز شوند و شده

بمعنی مصدر نیز میآیند اول بمعنی اول مل اوزا و اوزاغیل و

اوزال و اوزالغیل مفرد مخاطب از فعل امر اوزاما

اوزاماغیل و اوزالما و اوزالماغیل مفرد مخاطب

ازفعل نهی اوزاب اوزالیب دراز شده اول

مل اوزالیو و اوزای اوزای و اوزالا اوزالا دراز دراز

شونده بدون تکرار نیز آید ثالث مل اوزای و اوزایین

اوزالا و اوزالایین دراز شوم شوی شود اوزای

اوزایین بمعنی بکسلم بکسلد بکسلی شنا کنم کنند

کنی اوزان بخوانم بخوانند بخوانی هم آید چنانکه گذشت

اوزالی و اوزالینک دراز شویم بمعنی بکسلیم و

بکسلانیم و شنا کنیم و بخوانیم هم آید مل اوزاغودیک و

اوزالغودیک و اوزالوردیک دراز شدنی همچنانکه

دراز شود اوزاردیک مرادف هر سه است

ونیز بمعنی گسیخته کردن و همچنانکه گسیخته شود و شنا

کردنی همچنانکه شنا کنند با مصدر اوزماک

و اوزان خواندنی همچنانکه اوزان خواند با

مصدر اوزماق مشترک است و صیغ بدستور آید

اوزاتماق با تای قرشت مصدر متعدیست یعنی

رهای کردن و دراز کردن اوزاتتی رهای کرد

و دراز کرد بهر دو معنی مل اوزاتغان و اوزاتورغان.

رهای کننده و کرده و دراز کننده و کرده بمعنی مصدر

مصدر نیز آیند ثانی مل اوزاتای و اوزاتایین

رهای کنم کنند کنی بمعنی اول مل اوزات

اوزاتغیل مفرد مخاطب از فعل امر ثانی

مل و صیغ بدستور آید

اوزلاماک بر ودمی خواستن و طلب کردن

من الجواهد

اوز ده معنی دارد اوّل بلیغ و سنجیده و ماهر ل
دوّیم رخسار و عارض سیّم مجاز از فوق و بالا ل
چهارم عدد صد ل پنجم بمعنی خود و خویشتن ل
مؤلّف رومی در نسخهٔ بعضی اوزکورا بمعنی خود
خوانده اختری ابیت سهو کرده ششم خویش و آشنا ل
هفتم بر رومی گل چیننده بود هشتم امر است
از گسیختن نهم امر است از شنا کردن دهم
امر است از اوزان خواندن
اوزاغوکون بضمّ غین معجمه یعنی پریروز ل
اوزاق بمعنی دور و بعید باشد
اوزاک بفتح زا و سکون کاف ماده درشته
فروج و دمامیل را گویند
اوزالیش بکسر لام و سکون شین قرشت یعنی
رفتار ل

اوزان عبارتست از یکنوع سرودی که خارج
از اسلوب نظم و وزن است چنانکه گذشت
اوزانکو رکاب را گویند
اوزبک نام طایفه ایست معروف و آن
سی و دو اوروغ است هر اوروغی بچندین فرقه
اوزچه یعنی بقدر خودش ل
اوزدیکا یعنی بمثل خود
اوزره یعنی برسر و بر بالا ل اعرابها علی گویند
اوزرلیک بفتح زا و سکون رای قرشت دانه
سیاه که میوز انند فارسی سپند عربی حرمل گویند
اوزکا بسکون زا و فتح کاف عجمی دو معنی دارد
اوّل بمعنی غیر مستعملست دوّیم بمعنی بخود دیگر
اوزکاکا یعنی بدیگری ل
اوزکاجه بمعنی طور دیگر و بنحو دیگر باشد ل

اوزکون طغیان آب راگویند که نتوان گذشت
محتاج شنا باشد ل مؤلف رومی اورکون بارای
قرشت خوانده بهمین معنی بصبری بزمتابعت کرده
سهو کرده اند
اوزکینه سین کینه لفظ تصغیر است یعنی خودک ه
اوزلو یالچیق برومی گل چسپنده بود
اوزلوک خودی رستی ورعنائیت ل
اوزدگ به معنی آمده اوّل اکمشتر ل دوّیم ندری
الاچوق ستیم پاره وگسیخته باشد ل
اوزون دراز
اوزون ایشاک برومی بازیست که خطی مدوّر
کشیده شخصی درمیان ایستاده دیگران ذیرلی
اورا بزنند او پای خود را مهره که زند بجای او درمیان
آمده میانی بیرون رود بفارسی خرسک نامند

اوزونک بسکون نون وکاف عجمی یعنی خودت ل
اوزونکا بخودت
اوزه مخفف اوزره یعنی برروو بربالا ل
اوزینکا بخودش
اوزیدیک کا بمثل خودش ل

مع السین المهمله من المشتقات

اوسانماق بفتح وسکون نون بیزار شدن
ونفرت کردن اوسانماید در بیزار نمیشود و نشده
بمعنی ثانی ل اوسان اوسانغیل مفرد مخاطب
از فعل امر ثانی ل اوسانیب و اوسانپیان
اوسانمیش بیزار شده اوسانما و اوسانماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اوسانمای م اوسا
نماین بیزار نشوم نشوی ونشود اوّل بمعنی آخر ل
اوسانغوم بیزار خواهم شد اوسانغای بیزار

شودن وصیغ بدستور آید اوساندورماق مصدر
متعدیست یعنی بیزار کردن وصیغ بالفظ دور
بدستور آید
اوسروک بسکون سین وضم رای مهمله مست شدن
ومستی کردن واسریماک بفتح الف وکسر را
نیز مستعملست چون اُسروک که بمعنی مست باشد
بضم الف ورا میباشد بقاعده باید مصدر
واشتقاقات نیز بضم الف ورا باشد لهذا
دربعضی جا گفته شد اوسرودیک مست شده
اوسرودُر اوسروبدور مست میشود اوسرور
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید اوسروکان
مست شونده ومست شده بمعنی اول اوسرو
اوسروکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوسرما
اوسرماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اوسرمان

اوسرماسیمین مست نشوم اوسروب مست شده
اوسرماس مست نمیشود بمعنی فاعل ومصدر منفی نیز آید
اوسروکونک مست خواهی شد اوسروکو
لوک مست شدنی اوسروکودیک و اوسرودیک
مست شدنی همچنانکه مست شود وصیغ بدستور آید
اوسماق بسکون سین گوشت از استخوان
پاک کردن وتنها این افاده کند باید بالفظ استخوان
ذکر کرده شود
اوسماک مالوف شدن وعادت کردن
اوسدی گوشت از استخوان پاک کرد
وعادت کرد اوسادور و اوسار استخوان
پاک میکند وعادت میکند اوسکان
واوسارکان واوسادورکان عادت کننده وکرده
واستخوان پاک کننده وکرده ها اوس

مفرد مخاطب از فعل امر به دو معنی اوسما مفرد مخاطب
از فعل نهی بهر دو معنی اوسماغیل استخوان
پاک مکن اوسماکیل عادت مکن اوسمانک
جمع مخاطب از فعل امر بهر دو معنی اوساڭ
استخوان پاک و عادت کنان بدون
تکرار اسم آید و صیغ بدستور آید اوسولماق
بضم سین و سکون لام گوشت از استخوان
پاک شدن اوسماقلاماق ضمنا از کسی امری را
تحقیق و استمزاج کردن بنحویکه آن شخص
نفهمد
اوسلانماق بسکون سین و نون و فتح
لام برومی هوشیار شدن
اوستالاماک بفتح تای قرشت و اوستولا
ماک بضم تای اول و سکون نون و تای ثانی

مصدر متعدیست یعنی فایق و مستولی ساختن

من الجواهد

اوس بروزن طوس برومی بمعنی هوش باشد
اوسال بفتح سین بالف کشیده و سکون
لام بمعنی قصور و تقصیر و اهمال بوده و
بمعنی ضایع و مهمل نیز مل
اوسان مع النون برومی بمعنی کاهل باشد
اوست بروزن پوست بالا و فوق را
گویند مل
اوستون بسکون سین و نون و ضم تای
قرشت بدو معنی آمده اول بمعنی فوق
و فایق آمده مل دویم حرکه فتحه را خوانند
اوستیداکی بالائی
اوسرودک مست و مخمور مل و نشاه دار

اوسروک راک یعنی مست‌تر بمعنی نشاه دارتر ل
اوسردکینه مستک و مخمورک ل
اوسکوف بسکون سین و فا و ضم کاف
یکنوع کلاه است که فرقهٔ از عسکر روم بدان
اختصاص دارند و نیز تماغه را گویند که بر سر چرخ
و شاهین کنند
اوسون بضم سین و سکون نون بلغت
مغول آب بود

مع الشین من المشتقات

اوشاتماق با تای قرشت بمعنی شکستن
اوشاتی شکست اوشاتور و اوشاتادر
میشکند و اوشاتور بمعنی فاعل مصدر نیز
آید اوشات و اوشاتغیل مفرد مخاطب
ازفعل امر اوشاتما و اوشاتماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اوشایب شکسته
اوشاتا الماس نمیتواند بشکند اوشاتای و
اوشاتایین بشکنم بشکند بشکنی و شکسته
اول بمعنی اول ل اوشاتغوجه و اوشاتغوچه و
اوشاتغانچه تا شکستن و بقدر شکستن ثانی
بمعنی اول ل اوشاتغای اوشاتا و اوشاتا و
اوشاتسون و اوشاتدیک بشکند اول ل
و صیغ بدستور آید
اوشالماق بسکون لام و اوشاتیلماق
بکسر تای قرشت و سکون لام مصدر انفعالست
یعنی شکسته و منکسر شدن اوشالغان و
اوشالودغان و اوشالادورغان و اوشا
تیلغان و اوشاتیلورغان و اوشاتیلادورغان
شکسته شونده و شکسته شده اول بمعنی

آخر ملی و بمعنی مصدر نیز میآید اوشالغای
اوشاتیلغای شکسته شود اول ملی اوشالس
اوشاتیلسا هرکاه شکسته شود ثانی ملی
وصیغ بهمین نهج بدستور اول آید
اوشماقغ بسکون سین بروی از اطراف
هجوم کردن ویکجا جمع شدن
اوشورماقغ متهاجم ساختن ملی
اوشانماقغ بی حس شدن ملی

من الجبو امد

اوش بروزن دوش ودو معنی دارد اول نام
ولایتی است از ترکستان که تخت سلیمان
هم کویند ودر دو منزلی اندجان واقع است
دویم اسم اشاره ملی و برای مبالغه بر سر
اسم اشاره داخل میشود مثل اوشبو یعنی این

و اوشال یعنی آن
اوشاغ و اوشاق یعنی ریزه وحقیر بود ملی
اوشال بفتح شین مخفف اوشول اول باشد
یعنی آن ملی وامراست از شکسته شدن
کذشت
اوشانجه بمعنی آن قدر باشد ملی
اوشانداق یعنی آنچنان ملی
اوشبو یعنی این ملی
اوشغون بسکون شین ولون وضم غین
معجمه ریباس راکویند
ریواس
اوشموجه اوشمونجه چاغلیق یعنی اینقدر وثانی ملی
اوشول بمعنی آن باشد ملی
اوشوندی باشباع ضمه وسکون نون
وبکسر دال بروی بمعنی هجوم بود که از چند جا

واقع شود

مع الغين المعجمه من المشتقات

اوغورلاماق دزدیدن وآن معروفست

اوغورلادی دزدید مى اوغورلايدور و اوغورلار

میدزدد و اوغورلار بمعنی فاعل ومصدر

نیز آید بمعنی مصدری اوغورلامايدور نمیدزدد

ونه دزدیده است اوغورلا و اوغورلاغیل مفرد

مخاطب از فعل امر اوغورلاما و اوغورلاماغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی اوغورلامان

اوغورلاماسمین نمیدزدم اوغورلاماس

نمیدزدد بمعنی فاعل و منفی مصدر نیز آید

اوغورلابو و اوغورلا اوغورلا دزدی کنان دزدی

کنان بدون تکرار نیز آید اوغورلاغوراق

دزدیدنی وصیغ بدستور آید

اوغورلاتماق مع التا مصدر متعدی است

یعنی بدزدیده دادن وصیغ باتای قرشت

بدستور اول آید

اوغورلانماق مع النون مصدر انفعال است

یعنی دزدیده شده وشدن وصیغ بالنون بدستور

آید اوغورلاشماق مع الشین بایکدیگر دزدی

کردن وصیغ باشین بدستور آید

اوغولجاماق بسکون لام وفتح جیم بالف

کشیده تعظیم کردن بود اوغولجادی

تعظیم کرد اوغولجار و اوغولجايدور تعظیم میکند

و اوغولجار بمعنی فاعل ومصدر نیز میآید

اوغولجاغان تعظیم کننده وکرده بمعنی مصدر

نیز آید اوغولجا و اوغولجاغیل مفرد مخاطب

از فعل امر اوغولجاما و اوغولجاماغیل مفرد مخاطب

از فعل نهی اوغولیماس تعظیم نمیکند بمعنی فاعل و بمصدر
منفی آید اوغولیماسی تعظیم کردنش و کردنش اوغولیایم
اوغولیماغیم تعظیم کردنم اوغولیای اوغولیجاغین
تعظیم کند کنی کنم اوغولیجاغالی برای تعظیم کردن
و نا تعظیم کرده اوغولیجاغودیک و اوغولیجاردیک
تعظیم کردنی و همچنانکه تعظیم کند
اوغرماق و اوغراشماق برومی دچار شدن
که بتعبیر طبری مصادفت گویند اوغراشتوم
دچار شدم ما و نیز در محاورات رومیه بمعنی
عبور استعمال میشود

من الجواهد

اوغ دو معنی دارد اول چوبهای فوقانی
آلاچوق را گویند دویم موزه ایست
از پوست پشم دار بدوزند

اوغان بفتح غین بالف کشیده و سکون نون
نام جناب احدیت جل جلاله و عم نواله
عز اسمه پیدا شد ما مؤلف رومی اوغان را
در الف مضمومه اسم جناب باری عظم شانه ذکر کرده
و جای دیگر لفظ اوغان را اسم اشاره فهمیده
وغان بتنهایی را در غین مفتوحه با همین معنی نوشته
ولطفی در نعت گفته و طالع هروی اوغان را
بمعنی ادعیه در حال استعاذه خوانده
هر دو سهو کرده اند
اوغری دزد را گویند
اوغلاق و اوغلاغ بزغاله چهار ماهه باشد و
نیز نام برج جدی است
اوغلان بسکون غین و نون پسر و فرزند و مجازا
امرد را اسم گویند اولاد خوانین مغول را

فلان اوغلان کفته اند

اوغلان آتی جند بیدستر را کویند برومی قندز
که خایه سک آبی است

اوغور بسکون رای قرشت دو معنی دارد اوّل
سمت و مقصدی باشد که بآنطرف توجه
کنند دوّیم بمعنی برکت و سعادت بود
فراغی اوغوز بن قراخان بن مغول خان را که بازای
هوز است در میان اتراک و کتب تواریخ
مستغنی از بیانست اوغور باراء مهمله خوانده
باین معنی ذکر کرده

اوغورلوق بدو معنی آمده اوّل دزدی
دوّیم صاحب میمنت

اوغورلاین برومی یعنی دزدوار و بطریق دزدی
و معانی دیکر دارد که کذشت

اوغوز بسکون زای هوز اسم پسر قراخان بن
مغول خان است که مغولیه بدو منسوب
اند و ناف کوزناق یورت او بوده و نسبت اوغوزخان
با خواقین ترک مثل نسبت جمشید است
با ملوک عجم و اصناف ترک را القبها داد
و خراسان و عراق عجم بکرفت بلکه بر مصر و شام
و فرنک را تصرف کرده و برومی بمعنی کم هوش
و نادان باشد

اوغوش بسکون شین قرشت مهره و احقه را
کویند

اوغول مع اللام فرزند را نامند

اوغول اوتی برومی بادرنجبویه باشد

اوغون مع النون برومی کاریز که بعربی
قنات کویند

مع الفاء من المشتقات

اوفرامغ و اوفرانماقمغ همان اوپرامق و اوپرناق
بمعنی کهنه و مندرس شدن باشد که گذشت
اوفورماک بضم فا و سکون رای قرشت برومی
پف کردن

من الجوامد

اوفاق برومی بمعنی ریزه و حقیر بود
اوفاجوق مصغر اوفاق باشد یعنی حقیرک
اوفراغ بسکون فا و غین و فتح رای قرشت
بالف کشیده رخت و لباس را گویند ل
اوفکار بمعنی قهر و خشم و آنرا اویکا با یای
حطی نیز گویند

مع القاف من المشتقات

اوقومغ خواندن اوقورد اوقوید درمیخواند
اول ل و اوقور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بمعنی
فاعل ل اوقومایدور نمیخواند و نخوانده است
اوقوغان خواننده و خوانده بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید بمعنی مصدر ل اوقو اوقوغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اوقوما اوقوماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اوقونک جمع مخاطب امر
اوقومانک جمع مخاطب نهی اوقوردم
اوقوماغیم خواندم اوقوماغوم نخواهم خواند
اوقوب خواند اوقوی اوقوی خوانده خوانده
اوقوی و اوقوین بخوانم بخواند بخوانی و خوانده
اول بمعنی اول ل اوقوساق و اوقوغایز
بخوانیم چنانکه بخواند ثانی ل اوقوغوجی خواننده
اوقوغوجه تا خواندن و بقدر خواندن ل اوقو
غولوق خواندنی اوقوغودیک اوقوردیک

خواندنی همچنانکه بخواند و صیغ بدستور آید

اوقوشماق مع الشین مصدر مفاعله است

بایکدیگر خواندن و صیغ آن باضافهٔ شین بتمد اول آید

اوقولماق مع اللام مصدر انفعال است

یعنی خوانده شدن اوقولوب خوانده شده مل

وصیغ بالام بدستور آید (۱)

اوقلاماق دو معنی دارد اول تیر زدن دویم

از جای بلندی خود را پرتاب کردن اوقلا

اوقلایدور تیر میزند و پرتاب میکند و اوقلاکه

بمعنی فاعل و مصدر هم آید اوقلامایدور تیر

نمیزند و نزده است و پرتاب نمیکند و کرده است

اوقلاغان تیر زننده و زده و پرتاب کننده

و کرده بمعنی مصدر هم آید اوقلا اوقلاغیل

مفرد مخاطب امر اوقلاما و اوقلاماغیل مفرد

مخاطب نهی اوقلاماغوم تیر نخواهم زد و پرتاب

نخواهم کرد صیغ بدستور آید

اوقراماق بفتح رای قرشت آهسته آهسته

صدا کردن اسب در طلب علف که بعربی

تحمحم گویند چون صیغ آن منتج فایده نبود دیگر

مصدر اکتفا شد

من الجوامد

اوق پنج معنی دارد اول تیر را گویند مل

دویم بالمجاز چوبهای در رزرا نامند که تاکهای عنب را

بدان پوشند مل و چوبهای بالای آلاچوق را اوق

گویند سیم همانده فی الفور باشد مل چهارم

بمعنی همان یعنی لفظ همان باشد مل پنجم

بمعنی لفظ هم استعمال میشود مل

مسکنینک ایتار نوائی نجب ابن زم

(۱) اوقوتماق مع التاء مصدر متعدی است
یعنی خوانانیدن صیغ آن بتای قرشت
استعمال میشود

١٩٢

موبخه اوق بولور تفاوت عالم وجاهل آرا

یعنی شعر نوای سخن ترا میخواهد اهل آن جنت سیه را

تفاوت میان عالم وجاهل همین قدر میباشد

مؤلفین رومیه اوقرا بمعنی ضد نسیه یعنی نقد دانسته اند

وهمین شعر را شاهد آورده اند ضمیر رسم متابعت

کرده وفراغی بمعنی بت معنی کرده همه

اختراعیست

اوقار پرنده ایست که بفارسی کلنگ گویند

وزلف آنرا برچیقه وکلاه نصب کنند ⁂

اوقلغو واوقلاق واوقلاو تیری که خمیر را

بدان پهن کنند وتیر دو سر باریک که خمیر نان را

بدان پهن کنند بعربی مرقاق ومنوال

وبفارسی وردنه گویند

وردنه بادال صحیح است

اوقوش بمعنی قرائت وخواندن بود

اوق بیلانی نیز مار بود ⁂

مع الکاف من المشتقات

اوکماک بسکون کاف عجمی دو معنی دارد

اول مدح وستایش کردن ⁂ دوم یعنی

جمع کردن بود اوکدی مدح وجمع کرد اوکار

اوکادور مدح وجمع میکند اول بمعنی آتی

⁂ واوکار بمعنی فاعل ومصدر آید ⁂

اوکان واوکارکان واوکادورکان مدح وجمع

کننده وکرده بمعنی مصدر نیز آید اوک

اوکگیل مفرد مخاطب از امر بهر دو معنی

اول در معنی ثانی ⁂ اوکما واوکماگیل

مفرد مخاطب از نهی اوکوب و اوکوبان

اوکوبش مدح وجمع کرده ⁂ اوکماس

مدح وجمع نمیکند بمعنی فاعل ومصدر منفی آید

اوکا الغای مدح وجمع میستراند کرد بمعنی اوّل مل

اوکا اوکا مدح کنان کنان مع بدون تکرار هم مل اوکای

وجمع کنان کنان صح

اوکاین مدح کنم و کنی وکرده وکننده و اوکای

بمعنی ناپدری ونامادری نیز آید اوکگای اوکا

اوکسا اوکسون اوکدیک مدح کنند وجمع کننده

ثالث بمعنی اوّل مل وصیغ بدستور آید

اوکولماک دو معنی دارد اوّل ستوده شدن دوم

جمع شدن اوکولدی ستوده وجمع شد

اوّل بمعنی ثانی مل اوکولکان ستوده وجمع

شونده وشده بمعنی اوّل مل بمعنی مصدر نیز آید

اوکولوب اوکولوبان اوکولمیش ستوده

وجمع شده اوّل بمعنی ثانی مل وصیغ بدستور

بالام آید

اوکوناک بضم کاف عجمی وسکون نون بمعنی

مفاخرت وخودستایی باشد مل اوکوندی

خودرا ستود اوکونور اوکونادور خودرا میستاید

مل بمعنی فاعل ومصدر نیز آید اوکونایدور

خودرا نمیستاید وستوده اوکون اوکونکیل

مفرد معنی طلب امر اوکونکان خودرا ستوده

ستاینده بمعنی فاعل ومصدر هم آید اوکونمان

اوکونماسمین خودرا نمیستایم اوکونماکوم

خودرا نخواهم ستود اوکونکوم خودرا خواهم

ستود اوکونکولوک خودرا ستودنی اوکونکودیک

اوکونوردیک خودرا ستودنی وهمچنانکه میستاید

وصیغ بدستور آید

اوکورماک بضم کاف وسکون رای قرشت

بهایهای گریستن با صوت شدید مل

اوکوردی هایهای گریست مل اوکوردور و اوکوردوکو

هابهای گریه میکند و اوکوردی بمعنی فاعل مصدر نیز
آید بمعنی مصدری هل اوکورماید ور هابهای گریه نمیکند
اوکورکان هابهای گریه کننده و گرده بمعنی مصدر
نیز آید اوکور و اوکورکیل مفرد مخاطب از فعل امر
اوکورما و اوکورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اوکورماکوم هابهای گریه نخواهم کرد اوکوروب
هابهای گریه کرده هل اوکورماس هابهای گریه
نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی بیلا آید اوکورساک
اوکورکاییز و اوکورکای بیز و اوکورآلی و اوکوراینک
های گریه کنیم اوکورجه اوکورکونجه اوکرکانجه
هاهای گریه ناهای گردن اوکورکوم هابهای گریه خواهم کرد
اوکورکولوک هابهای گریه کردنی اوکورکودیک هابهای
گریه کردنی همچنانکه گریه کننده صیغ بدستور آید
اوکسوماک و اوکسولماک بضم سین مع الالف

کم شدن ~~مفقور شدن~~ اوکسودی و اوکسولدی
کم شد هر دو هل اوکسور و اوکسویدور و اوکسولدر
و اوکسولادور کم میشود اوکسور و اوکسولور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید اوکسو و اوکسوکیل و اوکسول و
اوکسولکیل مفرد مخاطب از فعل امر اوکسوما و
اوکسوماکیل و اوکسولما و اوکسولماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی اوکسوب و اوکسولوب کم شده
اوکسوماسی و اوکسولماسی کم شدنش و نشدنش
اوکسوی اوکسوی و اوکسوالا اوکسولا کم شده کم شده
اوکسوکای اوکسوسا کم شود هر دو هل اوکسوکیچ و
اوکسوردیک و اوکسولکودیک و اوکسولوردیک
کم شدنی همچنانکه کم شود و صیغ بدستور آید
اوکسوتماک بضم سین مع الالف مصدر
متعدیست یعنی کم کردن اوکسوتور

اوکسوتادور کم میکند اول حل اوکسوتور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید بمعنی مصدری حل و
صیغ با تای قرشت بدستور اول آید
اوکوتماک بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت
بمعنی آرد کردن گندم باشد
اوکریاک بسکون کاف و کسر رای قرشت بمعنی
جنبانیدن گهواره باشد و امثال آن باشد اوکچه لاتماک
اوکچه لاتماک بسکون کاف و تای قرشت
و فتح جیم عجمی و لام برومی دو معنی دارد
اول مهمیز زدن باشد دویم مجروح کردن
اسب عقب پای یکدیگر را اوکچه لاتماک
مع النون مصدر انفعال است یعنی مجروح
شدن پای اسب از پاشنه پای اسب دیگر
من الجواهد

اوکات بفتح کاف عجمی بالف کشیده
و سکون تای قرشت برومی رفتار نرم و آهسته ارابه
اوکای بفتح کاف عجمی و سکون یای حطی نابرادر
ناپدری نامادری را گویند معانی مشتقه آن
گذشت
اوکتا بسکون کاف و فتح تای قرشت
بمعنی بیهوده و بیموقع و اوکنه با های هوز نیز
باین معنی آید هر دو حل مؤلفین رومیه
و نذرعلی بمعنی شد نوشته و غضبناک شدن
نوشته و طالع هروی بتقریب معنی
اوکوت نوشته که اوکنا دور بمعنی
رنجانیدن از لوازم نصیحت است
و نذرعلی و نصیری هم متابعت کرده اند
و فراغی اوکتا و اوکوت را مرادف هم بمعنی

بزرگ و پند و نصیحت پیان نموده اگرچه معنی
اوکتا بیهوده است معانی ایشانهم بیهوده است
اوکتالینک کار بیهوده و بی‌نفع کردن
اوکتای نام پسر سیم چنگیز خان است که بعد از
پدر پادشاه شد و تختگاهش ملک خطا و شیوه
و شیمه اش جود و عطا بود
اودکچه بسکون کاف و فتح جیم عجمی پاشنه
پای بود بعربی عقب نامند رومیه گویند که
فلان کیمسنه اودکچه ایتی یعنی زور و تعدی کرد و کم
جرئت را نیز اودکچه سیز خوانند یعنی ثبات
قدم ندارد
اوکرا بسکون کاف و فتح رای قرشت برون
بغرا آش رشته را گویند
اوکساک بسکون کاف اول و ثانی و فتح

سین مهمله بمعنی بلند و مرتفع باشد و یوکسک
نیز گویند
اوکسوروک بمعنی سرفه که بعربی سعال گویند
اوکسوک یعنی کم و اندک هم
اوکسیز بسکون کاف و زای هوز و کسر سین
مهمله رومی طفل یتیم بی پدر و مادر باشد
اوکوت بضم کاف عجمی و سکون تای قرشت
پند و نصیحت را گویند گذشت و نیز آرام
است از آزار کردن و نرم کردن دانه
اوکور بضم کاف عجمی و سکون رای قرشت
اسب چهار ساله بود که وقت بادیان
جستن آن رسیده باشد و رومیه بمعنی
مانوس و مالوف استعمال نمایند
اوکو بضم کاف عجمی پرنده ایست بزرگ

بچرخ که چشمهاش بشب میدرخشد وبفارسی
بوف وکوف وبوم وجغد گویند
اوکوردی بضم کاف عجمی برومی اول و مقدم بود
اوکورغه بضم کاف عجمی وسکون رای قرشت
وفتح غین معجمه مهرهای پشت باشد بعربی
فقرات ظهر گویند
اوکوز بسکون زای هوز عوامل گاو را گویند
اوکوزکوزی برومی نام گیاهیست که بعربی
عین البقر وبفارسی چشم گاو گویند
اوکوش بضم کاف عجمی وسکون شین قرشت
بمعنی بسیار و فراوان بوده مل و در لغة
رومی یوکوش مل ~~اوکولکا~~
اوکولکا بضم کاف عجمی اول و فتح ثانی
وسکون لام بمعنی صله و جایزه باشد

ورای قرشت وسکون نون
وقاف بستر که رومی میلی آست
که حلاجان پنبه دانه را
بدان از پنبه جدا کنند
اوکوندوره
بفتح رای صح

در تاریخ مطلع السعدین مذکور است که
اوکولکا وانعام فراوان بلشکریان داد
اوکون بضم کاف سه معنی دارد اول بمعنی
آی روز
غیر بود مل و طالع هروی بمعنی زمان قبل نوشته
سهو کرده دویم بلغت مغول بمعنی پیه بود که
نکرده
بعربی شحم گویند سیم امر است از خود
ستودن گذشت
اوکونج بضم کاف وسکون نون وجیم ندامت
وپشیمانی را گویند مؤلف برهان قاطع
اوکنج بروزن شطرنج بفارسی بهمین معنی نوشته
اوکوندوروق بضم کاف عجمی ودال مهمله وراء
مهمله چوبها باشد که بر سر آن سیخی از آهن
نصب کرده بر سرین گاو خر خلانند تا راه رود
وبفارسی غاوشنگ خوانند
مع اللام من المشتقات

اولماق و اولماقلیغ مع القاف شدن و
بودن اول بمعنی اول مل و بولماق نیز گویند و طالع هردو
اولماق مع القاف را مردن نوشته سهو
کرده است
اولماک اولماکلیک مع الکاف بمعنی مردن
باشد هردو مل اولدی شد و مرد اولدوق
شدیم اولدوک مردیم اولور بضم لام میشود و
بمعنی فاعل و مصدر نیز میآید اولار دو معنی دارد
اول میمیرد مل دوم بمعنی پیوند میکند با معنی
مشتق از اولاماق بمعنی پیوند است بمعنی
فاعل و مصدر نیز آمده مل اولادور میشود و میمیرد
اولمایدور نمیشود و نشده است و نمیمیرد و نمرده
است اولمایدورمن نمیشوم و نشده ام و
نمیمیرم و نمرده ام مل اولغان شونده و شده

اول بمعنی ثانی مل اولکان و اولارکان و
اولادورکان میرنده و مرده اول بمعنی ثانی
مل و بمعنی مصدر مل و سه معنی دیگر در جراید آید
اولامین و اولادورمین میشوم میمیرم ثانی بمعنی
ثانی مل اولارمین و اولارام میمیرم پیوند
میکنم با مصدر اولاماق مشترکست اولمه
شده مرده اول بمعنی اول و ثانی مل اولماس
نمیشود و نمیمیرد بمعنی فاعل بمصدر منفی آید
اولماسی شدن و نشدنش هردو بمعنی مل
و نیز بمعنی مردنش و نمردنش اولمادین از
شدن و نشده و از مردن و نمرده بمعنی
شدن مل اولای مع اولایین بشوم بشوی
بشود و شده اول بمعنی اول مل و بمیرم و بمیرد
و بمیری و مرده اول بمعنی اول مل پیوند کنم

پیوند کنی و کرده و کهنه اولغاییز و اولغاییز
بشویم و باشیم اول بمعنی ثانی مل اولغاج
چون شده و شود مل اولکاج چون مرده
و بمیرد اولغوجه و اولغونجه و اولغانجه تا شدن
و بقدر شدن اول بمعنی اول مل و ثالث مل
اولغوم خواهم شد و خواهم بود اولکوم خواهم
مرد مل اولغونک خواهی شد و خواهی بود مل
اولکونک خواهی مرد مل اولکای بمیرد مل
اولالار بشوند و باشند و بمیرند بمعنی باشند مل
اولغودیک شدنی و همچنانکه بشوم بمعنی
اول مل اولکودیک اولاردیکمین بمیرم
و همچنانکه بمیرم اول بمعنی اول مل و
اولاردیک پیوند کردنی و همچنانکه پیوند کنند هم
آمده و با بمعنی با خود از اولاماق است

اولاماق بفتح لام اولاندورماق بسکون
نون و را و ضم دال مصدر متعدی است
یعنی بند کردن و پیوستن رشته بجای اولادی
اولاندوردی بند و پیوند کرد اولا و اولای غیل و
اولاندور و اولاندورغیل بفرد مخاطب از امر
ثالث مل اولاسام و اولاغامین و اولاغایمین و
اولاندورسام و اولاندورغامین و اولاندورغایمین
بند و پیوند کنم اولای و اولایین و اولاندورای و
اولاندوراین بند و پیوند کنم کنی کند کرده
اولا و اولایین بمعنی بشویم و بشود و بشوی و بمیرم
و بمیرد و بمیری اولاغودیک و اولاردیک و
اولاندورغودیک و اولاندورودیک بند و
پیوند کردنی و همچنانکه بند و پیوند کنند و اولاردیک
بمعنی مردنی و همچنانکه بمیرد هم آمده

در این معنی مأخوذ از مصدر اولماک است
اولاناق مع النون مصدر انفعال است یعنی
پیوستن و بند و پیوند شدن اولاندی پیوست مل
اولانغان اولانورغان اولانادورغان پیوسته
شونده و پیوسته شده و ناپیدا شده و ناپیدا شونده
اول بمعنی آخر مل اولانیب و اولانیبان و اولانمش بمعنی
پیوسته شدن و ناپیدا شده آخر بمعنی اول مل
وصیغ بالنون بدستور آید
اولاشماق مع الشین والقاف مصدر
مفاعله است یعنی بهمدیگر پیوستن و بند
شدن
اولاشماک مع الشین والکاف یعنی تقسیم
کردن مل اولاشتی پیوست و تقسیم کرد بمعنی
اول مل اولاشور اولاشادور می پیوندد و تقسیم

میکند و اولاشور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید مل
اولاشغان و اولاشورغان و اولاشادورغان
پیوسته شونده و پیوسته شده بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید اولاشکان و اولاشورکان و
اولاشادورکان تقسیم کننده و کرده بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید اول بمعنی مصدر مل
اولاش مفرد مخاطب امر هر دو مصدر اولاشغیل
از مصدر قاف اولاشکیل از مصدر کاف اولاشما
مفرد مخاطب نهی از هر دو مصدر اولاشماغیل
از اولاشماق و اولاشماکیل از اولاشماک لازم اولاشیب
و اولاشیبان و اولاشمیش پیوسته شده
و تقسیم کرده مشترکست اول بمعنی اول مل و ثانی
و ثالث نیز مل اولاشا اولاشا پیوسته شونده و
و تقسیم کنان کنان اولاشای و اولاشاین

پیوسته شوم شوی شود تقسیم کنم کنند کنی مشترک است

اولاشغالی برای پیوسته شدن و تا پیوسته شده

اولاشکالی برای تقسیم کردن و تا تقسیم کرده

اولاشغای پیوسته شود مل اولاشکای تقسیم کنند

اولاشوردیک بمعنی اولاشغودیک و اولاشگودیک

هر دو باشد و صیغ بدستور آید

اولوماک اولوشماک مع الشین ناله کشیدن باشباع ضمه و ضم لام

سک و شغال و امثال آن اولودی و اولوشتی

ناله کشید تا نی مل اولور و اولویدور و اولوشور

اولوشادور ناله میکشد مل اول اولور و اولوشور

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اولوکان و اولوشکان

ناله کشنده و کشیده بمعنی مصدر نیز آید اولوب

اولوبان و اولومیش اولوشوب و اولوشوبان

اولوشمیش ناله کشیده اول مل طالع هروی

گاهی اولو را فعل ماضی بمعنی مرده بالمجاز استعمال کنند

شمرده سخنش مرده است و رابع نیز مل اولوگا

و اولوسا و اولوسون و اولودیک و اولوشگای و اولوشا

و اولوشسا و اولوشسون و اولوشگودیک ناله کشد

اول سیم پنجم مل و صیغ بدستور آید

اولتورماق مع القاف نشستن مل و نیز

اول اسم اشاره و تورماق بمعنی ایستادن

باشد لیکن در بعضی اول متصل و در بعضی منفصل

تا مل متصل باید نوشت و در آمدن ما فی نفاق شیشه منفصل

نزد بهرام جناس کرده گوید

کورمادی شه مناسب اول تورماق

باقینی و ابو یوزدی اولتورماق

اولتورماک مع الکاف یعنی کشتن مل

اولتوردی نشست و کشت اولتوروق

نشسته‌ایم اولتوردوک کشته‌ایم اولتورور و اولتورادور
بنشیند و بکشد ثانی بمعنی ثانی مل و اولتورور بمعنی
مصدر نیز آید مل و هرگاه منفصل نوشته شود بمعنی آن
است باشد میاید اولتورغان و اولتورورغان و
اولتورادورغان نشیننده و نشسته اول بمعنی ثانی مل
اولتورکان و اولتوروکان و اولتورادورکان کشنده
و کشته اول بمعنی اول مل و بمعنی مصدر نیز آید
اول مل اولتور مفرد مخاطب از امر هر دو بمصدر
صاحب وصاف میگوید بطریق ایهام
بکشتی فتنه که بنشستی از پای　　اگر نه تیغ تو گفتیش اولتور
اولتورغیل امر اولتورماق اولتورکیل امر اولتورماک
اولتورونک جمع امر هر دو اولتورمانک
جمع نهی هر دو اولتورماغوم نخواهم نشست
اولتورماس نمی نشیند نمیکشد بمعنی فاعل

و مصدر منفی نیز آید اولتورماق اولمماس نمیتوان
نشست اولتورماک اولمماس نمیتواند کشت
اولتوراي و اولتوراین بنشینم بنشیند بنشینی
نشسته بکشد بکشی بکشم کشته اول بمعنی بکشیم مل
اولتورالی اولتورالینک بنشینیم بکشیم اول بمعنی
اول مل اولتورغالی برای نشستن تا نشسته اولتورکالی
برای کشتن و تا کشته بمعنی اول مل اولتورا
تورغاج بمحض نشستن اولتورکاج چون کشت
بکشد و بمحض کشتن مل اولتورکوجی کشنده مل
اولتورغوم خواهم نشست اولتورکوم خواهم
کشت مل اولتورکوسی خواهد کشت مل اولتور
غولوق اولتورکولوک کشتی مل اولتورغای
بنشیند اولتورکای بکشد مل اولتورا
اولتورسا و اولتورسون و اولتوردیک

بنشیند بکشد چهارم حل اولتورغودیک نشستنی
و هم چنانکه بنشیند بمعنی حل اولتورکودیک کشتنی
و هم چنانکه بکشد بمعنی ثانی حل اولتورودیک
بمعنی اولتورغودیک و اولتوردیک حل و صیغ
بدستور آید
اولتورتماق اولتورتماک بضم تای اول و سکون
رای قرشت و تای ثانی هر دو متعدی ثبت
ثانی بمعنی نشاندن و کافی بمعنی دادن
اولتورتونک و اولتورتونکوز و اولتورتونکلار
بنشانید و قبل بفرمائید حل اولتورتوب
اولتورتوبان و اولتورتمیش نشانده و قبل
فرموده اول بمعنی اولی و ثانی نیز حل اولتورتای
اولتورتایین بنشانانیم و بنشانند و بنشانانی
و قبل بفرمائیم و بفرماید و بفرمائی ثانی بمعنی اول

حل و صیغ بهمین سیاق با تای قرشت بدستور
اول آید اولتورغوزماق مصدر متعدی است
یعنی نشاندن اولتورغوزور و اولتورغوزادور
می‌نشاند حل اولتورغوز و اولتورغوزغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اولتورغوزنا و غوزماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اولتورغوزا اولتورغوزا
نشانده نشانده بدون تکرار نیز آید اولتورغوزدی
و اولتورغوزایین بنشانم بنشانی بنشاند نشانده
و صیغ بدستور آید
اولتورشماق بضم تا و رای قرشت و سکون
سین ساکن شده و فرو نشستن اولتورشتی فرو
نشست حل اولتورشور اولتورشادور
فرو می‌نشیند اولتورشور بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید اولتورشکان فرونشیننده و فرونشسته بمعنی

(۲۰۳)

فاعل و مصدر نیز آید اولتوروشمان اولتوروشمایین
فرو نمینشینم اولتوروشوب فرونشسته اولتوروشمیش
فرونشسته مل اولتوروشماس فرونمینشیند
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید اولتوروشش
اولتوروشکیل مفرد مخاطب امر اولتوروشما
اولتوروشماکیل مفرد مخاطب نهی اولتوروشا
فرونشسته نشسته بدون تکرار نیز آید
اولتوروشغوم فرو خواهم نشست اولتورو
شغولوق فرونشستنی و صیغ باشین بدستور آید
اولتماک بضم لام و سکون تای قرشت ترک
کردن اولتی ترک کرد اولتور اولتادور ترک میکند
اولتور بمعنی فاعل و مصدر آید اولتورایردیلار
یعنی ترک میکند مل اولوت اولوتکیل مفرد مخاطب طلب
امر اولتما اولتماکیل مفرد مخاطب از
فعل نهی اولتوروم اولتماکیم ترک کردنم اولتام
اولوتکایین اولوتکایین ترک کنم مل اولوتوب
اولوتوبان اولتمیش ترک کرده اولوتای اولوتایین
ترک کنم و کشته و کنی و کرده اولتکالی برای
ترک کردن و تا ترک کردن اولتکوم ترک خواهم کرد
اولتکودیک اولتوردیک ترک کردنی هم چنانکه
ترک کند و صیغ بدستور آید
اولجاشماک بفتح جیم و سکون شین قرشت
و اولجاماک بحذف شین تعظیم کردن و تعظیم
معمول براین قاعده است که یک زانو را بر
زمین گذاشته زانوی دیگر را برداشته دست
بر سر گذاشته زانوی آن شخص بزرگ را بوسه
زنند و بمعنی پیشکش گذرانیدن هم باشد
اولجاشتی تعظیم کرد اولجاشکای تعظیم کردیم

اولجاشودور و اولجاشور تعظیم میکند و اولجاشور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید اولجاش اولجاشغیل مفرد
مخاطب امر اولجاشما اولجاشماکیل مفرد مخاطب
نهی اولجاشیب اولجاشپان اولجاشمین تعظیم
کرده اولجاشیب بولماس تعظیم نمیکند بمعنی
فاعل و مصدر منفی آید اولجاشکودیک تعظیم
کردنی و آنچنانکه تعظیم کند و صیغ بدستور آید
اولجالاماق بفتح جیم و لام کسیب کردن و غنیمت
گرفتن اولجالادی کسیب کردمی اولجالار
اولجالایدور کسیب میکند و اولجالار بمعنی فاعل و
مصدر نیز آید اولجالامایدور کسیب نمیکند و نکرده
اولجالا اولجالاغیل مفرد مخاطب امر اولجالاما
اولجالاماغیل مفرد مخاطب نهی اولجالاماس
کسیب نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید

اولجالای اولجالایین غنیمت و کسیب کنم کنی کنند
و کرده اولجالاغالی برای غنیمت و کسیب کردن
تا کسیب کند اولجالاغاج چون کسیب کرد و کنند
اولجالاردیک کسیب کردنی و آنچنانکه کسیب کنند
و صیغ بر این نهج بدستور اول آید
اولچاماک بفتح جیم عجمی اندازه کردن اولچادی
اندازه کرد اولچادوک اندازه کردیم اولچار
اولچایدور اندازه میکند و اولچار بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید اولچا اولچاکیل مفرد مخاطب
از امر اولچاما اولچاماکیل مفرد مخاطب نهی
اولچانک جمع امر اولچامانک جمع نهی اولچامان
اولچامامین اندازه نمیکنم اولچاماکوم اندازه نخواهم
کرد اولچاماس اندازه نمیکند و نمیکنند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی نیز آید اولچاب اندازه کرده

اولچای اولچامین اندازه کنم کنی کند کرده اولچاکاج
چون اندازه کرد و کند اولچ کودیک اندازه کردنی
داهم چنانکه اندازه کند وصیغ بدستور آید
اولغایماق بسکون لام و یای حطی و فتح غین
معجمه دو معنی دارد اوّل عظیم و بزرگ شدن دوّم
مجاز بمعنی پیر و معمّر شدن و اولالماق نیز
باینمعنی آید اولغایدی بزرگ و پیر شد مل
اولغایور اولغایادور بزرگ میشود و اولغایور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اولغایغان
اولغایورغان اولغایادورغان بزرگ شونده
و شده و پیر شونده و شده بمعنی مصدر
نیز آید اوّل بمعنی اوّل مل و طالع هروی اولغاینغای را
مأخوذ از اولماک بمعنی مردن دانسته بمعنی
دم مرگ نوشته سهو است اولغای اولغا یغید

مفرد مخاطب از فعل امر اولغایا اولغایاغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اولغایب اولغایمیان
اولغامیش بزرگ و پیر شده اوّل بمعنی ثانی
مل اولغایاس بزرگ و پیر نمیشود اولغایالغان
بزرگ شده بزرگ شده و پیر شده پیر شده بدون
تکرار نیز آید بمعنی ثانی مل مؤلف رومی اولغابان
ببا خوانده موافق اشتقاق غلط وافاده
دین معنی بمکند اولغایغاج چون بزرگ
شد و شود و پیر شد و شود بمعنی اوّل مل
اولغایغوچه اولغایغونچه اولغاینچه
تا بزرگ و بقدر بزرگ شدن تا پیر و بقدر پیر
شدن ثانی بمعنی اوّل مل اولغاینغای بزرگ
شود و پیر شود اولغایب بزرگ شود مل وصیغ
بدستور آید اولغاینماق بسکون لام و یای

حلّی و تای قرشت و فتح غین معجمه مصدر متعدیست
یعنی بزرگ کردن اولغایتب و اولغایتبان و
اولغایتیمش بزرگ کرده ثانی مل و صیغ با تای قرشت
بهمین نهج بدستور اوّل آید
اولالماق بفتح لام اوّل و سکون ثانی
مرادف اولغایماق بمعنی بزرگ شدن
باشد اولالینمک بزرگ شد مل

من الجوامد

اول پنج معنی دارد اوّل اسم اشاره بمعنی
آن دوّم بمعنی رطب و تر باشد مل
سیّم مجازا بمعنی آب و دریا استعمال میشود مل
چهارم امر است از شدن و بودن گذشت
پنجم امر است از مردن گذشت
اولا باشباع ضمّه و فتح لام بالف کشیده

بلغت مغولی کوه بلند
اولات بمعنی مرکب باشد
اولاشیق رشته و ریسمان بهم پیچیده و بند شده
اولاغ و اولاق سه معنی دارد اوّل مرکب سواری
از اسب و غیره مل دوّم پیک و قاصد سیّم کار
بی اجرت مل
اولتانک بسکون لام و نون و کاف عجمی و
فتح تای قرشت پوستی بود که بر ته کفش
و موزه دوزند مل و همین لفظ را محرّف ساخته
بجای دشنام استعمال نموده الدنک میگویند
و همچنین لفظ دینک اصلش مینک است بمعنی
آن طبقی است که از چوب و نی ساخته
میوه در آن ریخته برای فروختن میگردانند
اول توروز یعنی آنست مل و هرگاه متّصل

نوشته شود بمعنی می نشیند و میکشد میاید گذشت

اولته بسکون لام و تای قرشت بهازده برومی

قلاب ماهی گیری بود

اولتور و شلوق بمعنی مسکن و موطن باشد چنانکه

خوارزم اولتور و شلو قتور یعنی ساکن خوارزم است

اولجی دو معنی دارد اول کسب و غنیمت که در جنگ

از دشمن بدست آید دوم بمعنی اینقدر باشد هم

دو مل

اولجامیش یکنوع تعظیم است در میان اتراک

متداول کیفیت آن در اولجاشماق گذشت

و اولجامیشی نیز خوانند

اولجامشی بمعنی تعظیم و احترام و پیشکش کنند بدان بود

اولچاک بسکون لام و کاف و فتح جیم عجمی مقابل

و آلت کیل و ذرع و رشته که بدان اندازه

کیرند مل

اولجایتو بسکون لام و یای حطی و فتح جیم

بالف کشیده بلغت مغولی تو بمعنی صاحب

و اولجای بمعنی یمن و برکت و معنی ترکیبی آن

مبارک و میمون باشد و نیز نام پادشاهی است

که عمارت سلطانیه را ساخته پسر ارغون

بن آباقای بن هلاکوخان است و اولجای

نیز نام دختر غازانخان زن شاهزاده بسطام

بوده و اورا اولجای قتلوق گفتند

اولجه بسکون لام و فتح جیم بهازده همان

اولجی بمعنی کسب و آنقدر باشد و بکسر جیم

بمعنی آنچه بود مل

اولکا ولایت و شهر را گویند

اولکو باشباع ضمه و ضم کاف عجمی

دو معنی دارد اوّل بمعنی اندازه دوّیم برج

میزان را نامند

اولکوش بضمّ کاف عجمی و سکون شین

قرشت افسرده و پژمرده باشد

اول لوغ مع الغین بمعنی هویت بود ل

اول لوک مع الکاف رطوبت و تری باشد

اولنک بفتح لام و سکون نون و کاف عجمی

سه معنی دارد اوّل سبزه و سبزه زار دوّیم

سرودیست که چون عروس در حجله در آید در ختن

جمع شده در وصف داماد سرایند و جوانان

نیز عروس را بستایند ل سیّم نام محلّی

است بین قندهار و کابل طایفه هزاره

سکنی دارند

اولوتاو بضمّ لام محرّف و مخفّف اولوغتاغ

یعنی کوه بزرگ باشد و نام طایفه الیست از اوزبکیه

که طایفه خطای نامند در وقت نزول لشکر قزاق

خود را بآن اسم پیدا نمایند

اولوس بسکون سین مهمله بمعنی خلق و

جماعت باشد ل

اولوش بسکون شین قرشت بمعنی حصّه

و بهره و رسد باشد ل

اولوق و اولوغ بمعنی بزرگ عظیم باشد چنانکه

ثانی ل مؤلّف رومی آلوق بالف خوانده و

طالع هروی بنصیری متابعت کرده اشتباه

نموده اند و بالمجاز پیر و معمّر را گویند سیّم بمعنی

ناودان رومیه خوانده اند

اولوغوغ اولوسلوف بزرگی و پیری

اولوک مرده را گویند ل

اولوکسا بفتح سین مهمله چیغه و مرد داررا گویند ل

اولوکه بفتح کاف بلغت مغول کهواره باشد

اولولوغ مخفف اولوغلوغ بمعنی بزرگی و پیری

اولوم دو معنی دارد اوّل مرگ بود دوّیم کف

شیر شتر را گویند که بعربی لبد خوانند

اولومتوک بضمّ لام و تای قرشت و سکون

میم و کاف بمعنی نیم مرده و نیم جان باشد

اولوملوک کشتنی و واجب القتل هر دو ل

مع المیم من المشتقات

اومالماق بفتح میم اوّل سر را بزیر و عقب را

ببالا کردن و چون قابل اشتقاق

نبود بذکر مصدر اکتفا شد

اومک بسکون میم اوّل بر دمی توقّع

کردن و امید داشتن فضولی بمعنی مزد

مخاطب از فعل امر نهی گوید هر درد میزدن اومه فضولی درد داری

صبر ایله اول که درد و یه درهم دوا که ویرده

اومولمک بضمّ میم اوّل مأمول شدن

فضولی بمعنی مضارع گفته بمعنی کوزرا چلمق اومولمز دهنکدن نکراولدی

جزو کیم لایتجزّی درآنکا اهل دقایق

من الجوامد

اوما استخوان مفصل را گویند و اوماچا

هم نامند

اوماچ یکنوع آش طپا شد از آرد میپزند ل

اوماچا بفتح میم و جیم عجمی با الف کشیده همان

اوما باشد که گذشت

اوماق همان مخفف اویماق بمعنی

قبیله باشد مسطور است که اوغوز

خان پسر کون خان بر تخت سلطنت که

نشست مجلس عشرت آراسته میشد

چهار نفر از پسرهای پدر را که از کنیز بودند در بیرون خرگاه جا دادهم

که دوازده نفر در خرگاه نشستند و دوازده تن را سب شاهزادگان

نگاه داشتند آنچه از نسل اینها بهم رسیده آنها را

اوماق نامیدند و اوماغ بمعنی اوروغ باشد

یعنی خویش و تبار و فراغی در تالیف خود بمعنی جا

و بزرگی نوشته بمعنی است

اومانج بسکون نون و جیم بمعنی توقع و امید

اومکان بفتح کاف عجمی و اومکون بضم

کاف عجمی منتهای حلقوم و استخوان مابین حلق

و سینه باشد

اومودون بضم میم و دال ابجد بلغت مغولی

شلوار که بعربی سربال گویند

اوموز بسکون زای هوز بمعنی دوش

که بعربی غانق و منکب نامند

مع النون من المشتقات

اونماک بسکون نون روئیدن و اتراک روم

اونگماک گویند اونار اونادور میروید

و اونار بمعنی راضی میشود هم آمده و باین معنی مشتق

از مصدر اوناماق است که گذشت بمعنی فاعل

و مصدر نیز آید اونگان اونارکان اونادورگان

روینده و روئیده اول مل اون اونگیل مفرد

مخاطب از فعل امر و اون بمعنی جا مدش هم آید

اونماگیل مفرد مخاطب از فعل نهی است

اوناریم و اونماکیم روئیدنم و اوناریم بمعنی

راضی شدنم هم آید اونوب روئیده اونماس

نمیروید بمعنی فاعل و مصدر منفی اسم آید اونا

اونا روئیده روئیده بدون تکرار نیز آید اونای

اونایین بروئیم بروئیه بروئی روئیده و نیز

بمعنی راضی میشود میشوم شوی و شده آمده است

اونکولوک رویید نی و برومی بمعنی حیله و لجاج هم آید
اونکای بروید مل اوناردیک رویید نی و همچنانکه
بروید بمعنی راضی شده و هم چنانکه راضی شود
هم آید و صیغ بدستور آید اوندوریاک بسکون
نون و رای مهمله و ضم دال مصدر متعدی است
یعنی روبانیدن و نیز بمعنی اخذ حق و سبز کردن
حرف آید اوندورکان روباننده و روبانیده
بمعنی اول مل و صیغ بدستور بالفظ دور آید
اوناماق بفتح نون با الف کشیده راضی شدن
ندرعلی سهو المعنی راضی کردن نوشته
اونادی راضی شد اونامادی راضی نشد مل
اونار اونایدور راضی میشود و اونار بمعنی بسیار
میشود گذشت بمعنی فاعل مصدر هم آید
اونا اوناغیل مفرد مخاطب امر اوناما اوناماغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی اونامان اوناماسمن
راضی نمیشوم مل اونایو اونای اونای راضی شده
راضی شده بدون تکرار نیز آید اوناغای اوناساکه
اوناسون اونادیک راضی شود اول مل و صیغ
بدستور آید اوناتماق بفتح نون و سکون
تای قرشت مصدر متعدی است یعنی راضی
کردن اوناتغوچه اوناتغوتچه اوناتغاچه
ناراضی کردن و بقدر راضی کردن ثانی
بمعنی ثانی مل و صیغ با تای قرشت بدین
نهج بدستور آید
اونوتماق بضم نون و ضم تای قرشت
فراموش کردن اونوتتی فراموش کرد
اونوتور اونوتادور فراموش میکند و ~~اونوتور~~
~~اونوتادور فراموش میکند~~ و اونوتور بمعنی فاعل

و مصدر آید اونوتغان فراموش کننده و فراموش
کرده اول بمعنی ثانی مل بمعنی مصدر نیز آید اونوت
اونوتغیل مفرد مخاطب امر اول مل اونوتما
اونوتماغیل مفرد مخاطب نهی ثانی مل اونوتما
غوم فراموش نخواهم کرد اونوتوب فراموش
کرده اونوتای اونوتاین فراموش کنم کنی
کنه کرده اونوتغوم فراموش خواهم کرد
اونوتغونک فراموش خواهی کرد مل اونوتغای
اونوتا اونوتسا اونوتسون اونوتدیک
فراموش کند رابع مل و صیغ بدستور آید
اونوتولماق بضم نون و تای قرشت و سکون
لام مصدر انفعال است یعنی فراموش شدن
اونوتولور اونوتولادور فراموش میشود
و اونوتولور بمعنی فاعل و مصدر آید مل

اونوتولغایمو آیا فراموش شود مل و صیغ بر این نهج
بالام بدستور آید
اونداماک بسکون نون و فتح دال صدا زدن
و دعوت کردن و ایندا ماک بکسر الف نیز گویند
اوندادی دعوت کرد اوندار اوندایدور دعوت
میکند و اوندار بمعنی فاعل و مصدر آید اوندا
مایدور دعوت نمیکند و نکرده اونداکان اوندارکان
اوندایدورکان دعوت کننده و دعوت کرده
بمعنی مصدر هم آید اوندانک جمع مخاطب امر
اوندامانک جمع مخاطب از نهی اونداماس
دعوت نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
اونداب بولماس دعوت نمیتواند کرد
اونداکولوک دعوت کردنی اونداکودیک
اونداردیک دعوت کردنی و همچنانکه دعوت میکند

وصیغ بدستور آید
اونکارماق بسکون نون وفتح کاف عجمی مع
الاماله بمعنی راست کردن کار بود که از آن
تعریف اصابت گویند اونکاردی راست کرد
اونکارور اونکارادور راست میکند و اونکارادور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اونکار بسکون را اونکارو
بضم را اونکارغیل مفرد مخاطب از فعل امر
اونکارما اونکارماغیل مفرد مخاطب از نهی
اونکارماس راست نمیکند بمعنی فاعل و مصدر
منفی آید اونکارا اونکارا راست کنان راست
کنان بدون تکرار نیز آید اونکارای اونکارامی
راست کنم کنه کنی کرده اونکارغاج چون
راست کرد و کنه اونکارغوجی راست کننده
اونکارغوم راست خودم کرد اونکارغوسی

راست خواهد کرد وصیغ بدستور آید
اونکاریلماق بکسر را والحاق لام بمعنی راست
شدن کار باشد وصیغ باللام بدستور آید
اونکالماق بسکون نون ولام وفتح کاف
عجمی مع الاماله به شدن و صحت یافتن
والتیام گرفتن در رومیه اونکولماک بضم کاف
گویند اونکالدی به شد اونکالور اونکالادور
به میشود اونکالور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
اونکالغان اونکالورغان اونکالودورغان
به شونده و به شده و بمعنی مصدر هم آیند
اونکال اونکالغیل مفرد مخاطب از فعل امر
اونکالما اونکالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اونکالیب اونکالیبان به شده اونکالا
اونکالا به شونده به شونده بدون تکرار هم آید

اونکالغالی برای بر شدن تا بر شد بمعنی اول هل

اونکالغاج چون بر شد و شود اونکالغوچی

بر شونده اونکالغوم بر خواهم شد اونکالغای

اونکالا اونکالب اونکالسون اونکالدیک

بر شود اول هل اونکالوردیک بر شدنی

هم چنانکه بر شود

اونکمک بسکون نون وکاف عجمی برگردیدن

و در لغت جغتای اوناک گویند چنانکه

مذکور شد

اونکولمک بروی بر شدن و در لغت جغتای

اونکالماق گویند اونکولمیش بر شده هل

من الجوامد

اون عدد ده که عشره باشد و امر است

از روئیدن چنانکه گذشت و باشباع

ضمه دو معنی دارد اول صدا و آواز را گویند

دوم هر چیز مسحوق را گویند عموما و آرد را گویند خصوصا

هر دو هل

اونان بلغت مغولی بمعنی راست ضد دروغ

اونتوج بسکون نون و جیم و ضم تای قرشت

بمعنی قرض و دین باشد و اوتنج نیز گویند

اوندالیق بسکون نون ~~ورای قرشت~~

وضم دال بمعنی ~~ضم دال~~ و کسر لام عبارت

از ده یک باشد که بعربی عشر خوانند

اوندور بسکون نون و رای قرشت و ضم دال

بمعنی رفیع و بلند بود هل طالع هروی اندور

بکسر الف خوانده بمعنی عظمت و ضخامت

جثه معنی کرده سهو است و نیز امر است از

روئیدن چنانکه گذشت

اوندوراک بلندتر
اونغای بسکون نون و یای حطی و فتح غین
معجمه و الف کشیده بمعنی ارزان و بها اندک بود
مؤلفین رومیه اونگای بفتح کاف عجمی ذکر
کرده و معنی وقیه نوشته نصیری هم متابعت
کرده بعلاوه بمعنی خمیده و دوته شده نیز ذکر
ساخته اند
اونقان بسکون هر دو نون و فتح قاف
بالف کشیده بلغت مغولی کره اسب و کره
خر باشد
اونگ بسکون نون و کاف بد و معنی آمده
اول راست بمعنی صواب باشد ل دویم
راست ضد چپ باشد ل
اونگول بسکون نون و ضم کاف عجمی برومی
بمعنی لجوج و مجبل و ستیزه کار باشد
اونگور بسکون نون و رای مهمله و ضم کاف عجمی کمشه
قبا باشد ابوعلی فارمدی گوید
پر اونگورین آلیب باشغه قویدی جارلادی الی آخره
اونگورغه بسکون نون و رای مهمله بضم
کاف عجمی و فتح غین معجمه فقرات
ظهر بود که اونگورکه هم گویند بفارسی مهره پشت
باشد
اونگولوک حیله و لجاج بود
اونوت بمعنی فراموش باشد ل
و نیز امر است از فراموش کردن گذشت

مع الواو من المشتقات

اووانمق بفتح واو و سکون نون برومی
پیچس شدن

من الجو امد

اوا آشیانهٔ مرغ باشد و آنرا یوا هم نامند

اواد مرز کنار کرد ورا گویند

اوادیر بکسر دال و سکون رای مهمله بمعنی

افتادن ستور باشد یعنی بیک پهلو افتاده با چهار پا

نتواند برخواست و کولالیر هم گویند

مع الیا من المشتقات

اویماق بسکون یا پنج معنی دارد اوّل

گاویدن که بعربی تغویر گویند دوّیم زخم

بستن و ماست بستن سیّم موافقت

و متابعت کردن باشد چهارم قبیله را

مانند پنجم دکمتوانه خیاطی باشد

درجو امد آید بها اویدی کاوید دیمب و موافقت کرد

بمعنی اوّل در احوال لیلی کوید شعر

تیرناغلارین چو یوزکاقویدی

تیرناغ تیرناغچه یولارا ویدی

یعنی ناخنهارا چو برروگذاشت بقدر هرناخنی

روراکاوید طالع هروی تیرناغ تیرناغچه اولدی

خوانده چایر زمینی است که آب ازآن تراوش

کنند مع هذا چایر گیاه زمینه است که ریشه آن در

هم پیچد لفظ محرف و معنی اخیر اعیت بمعنی زخم

بستن مل اوپار اوپادور میکاو دمی بندد

موافقت میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

اویغان اوپارغان اوپادورغان کاونده

کاویده بندنده و بسته موقفت کننده کرده

اوّل بمعنی اوّل مل اوی اویغیل مفرد

مخاطب از فعل امر بهر سه معنی اوّل مل

اویا اویاغیل مفرد مخاطب نهی بهر سه

معنی اول بمعنی ستیم مل اویونگ جمع مخاطب از
فعل امر و نیز امر است از خواب کردن بیابید
اویغای ایردیم میکاویدم می ستیم موافقت میکردم
و اویوب اویوبان بمعنی خواب کرده نیز آمده
باشتراک مصدر اویوماک اویغولوق کاویدنی بستنی
موافقت کردنی و صیغ بدستور آید
اویلماق بضم با و سکون لام مصدر انفعال است
بمعنی دارد اول کاویده شدن دویم بسته
شده شدن سیم موافقت کرده شده
شدن اویول اویولغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بهر سه معنی اول بمعنی اول مل و صیغ بالام
برابن نهج بدستور اول آید
اویدورماق مصدر متعد نسبت یعنی
کاواندن بر زخم بستن و داشتن بمتابعت و

موافقت داشتن و صیغ بالفظ دور بدستور آید
اویوشماق مع الشین مصدر مفاعله است
بمعنی هجوم کردن و متابعت یکدیگر نمودن و
صیغ موافق اویلماق که شین بدل لام
باشد بدستور آید
اویماق بضم را بمعنی خواب کردن باشد
و آنرا اویقولاماق هم گفته اند اویور
اویویدور خواب میکند اویور مل و بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید بمعنی فاعل اسم مل اویو
اویوغیل مفرد مخاطب از فعل امر اول مل
اویوما اویوماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اویونگ اویونگوز اویونگلار جمع مخاطب
از فعل امر و نیز امر است از کاویدن
و بستن و موافقت کردن چنانکه گذشت

اویوب اویوبان اویومیش خواب کرده آمدکی
اویوب و اویوبان بمعنی کاویده و بسته و
موافقت کرده با مصدر اویاق مستر گشت
اویوماس خواب نمیکند مل بمعنی فاعل و
مصدر منفی آید اویوب بولماس خواب
نمیتواند کرد و بمعنی نمیتوان کاوید و بست
و موافقت کرد هم آمده اویوی السام خواب
توانم کرد مل اویوغوجی خواب کننده اویوغوم خواب
خواهم کرد اویوغودیک اویوردیک خواب
کردنی و هم چنانکه خواب کند و صیغ بدستور آید
اویوتماق بضم یا و سکون تای قرشت
مصدر متعدیست یعنی خوابانیدن و مل
اویوتوب اویوتوبان اویوتمیش خوابانیده شده
اول مل و صیغ بهمین منوال با تای قرشت

بدستور اول آید
اویالماق بفتح یای با الف کشیده و سکون لام
خجل شدن اویالدی خجل شد اویالور اویالادور
خجل میشود ثانی مل اویالور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
اویالغان اویالورغان اویالادورغان خجل
شونده و خجل شده بمعنی مصدر نیز آید اول مل
اویال اویالغیل مفرد مخاطب از امر اویالیا
اویالماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی اویا
لغامین اویالغایمین خجل شوم اول مل
اویالماس خجل نمیشود بمعنی فاعل و مصدر
منفی آید اویالغوسی خجل خواهد شد اویا
لغودیک خجل شدنی و همچنانکه خجل شود
و صیغ بدستور آید
اویغاتماق بسکون نون بیدار شدن مل

اویغاندی بیدار شد اویغانور اویغان دو
بیدار میشود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اویغ
لغان بیدار شونده و بیدار شده بمعنی
مصدر هم آید اویغانیب اویغانیبان اویغا
نمیش بیدار شده اول مل اویغاناس
بیدار نمیشود شعر

دلی بو طرفه دور کیم گر قفانیم چیر خدین اوتسون
که اول ناز اویغوسیندین چیقا غونچه مهر اویغاناس

بیانش اینست که مهر چیقا غونچه اول ناز اویغو
سیندین اویغاناس یعنی تا آفتاب طلوع
نکند او از خواب ناز بیدار نمیشود طالع هروی
درین شعر اویغاناق را هم بمعنی طالع شدن
نوشته اشتباه کرده بمعنی فاعل و مصدر
منفی هم آینده اویغاناج چون بیدار شد
و شود مل اویغانوردیک بیدار شدنی و همچنانکه
بیدار شود و صیغ بدستور آید

اویغاتماق مع الثا مصدر متعدی است یعنی بیدار
کردن اویغاتور اویغاتادور بیدار میکند ثانی مل
اویغاتور بمعنی فاعل و مصدر آید بمعنی مصدر
مل اویغات اویغاتغیل امر است از بیدار
کردن اول مل اویغاتغوسیدور بیدار
خواهند کرد مل و صیغ بر این سیاق با ثانی قرشت
بدستور اول آید

اویغولاماق مع القاف خواب کردن

اوینماق بازی کردن مل اوینادی بازی کرد
اوینار اویناتدور بازی میکند و اوینار بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید اویناغان بازی کننده بازی
کرده اول بمعنی اول مل اوینا اویناغیل بعد

مخاطب از فعل امر ثانی مل اوینا ما اوینا ماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی اویناب اوینابان
اوینامیش بازی کرده اول مل اوینایو اوینایمای
اوینای بازی کنان بازی کنان اول مل بدون
تکرار نیز آید اوینای اوینایین بازی کنم کنی
کند کرده اول بمعنی ثانی مل اویناغوجی بازی
کننده مل اویناغالی برای بازی کردن و نا بازی کرده
اویناغولوق بازی کردنی و همچنانکه بازی
کند اویناتماق مع الثالث مصدر متعدی است
یعنی بازی فرمودن اویناتور اویناتادر
بازی میفرماید ثانی مل و صیغ باتای قرشت
بدستور اول آید اویناشماق مع الشین
مصدر مفاعله است یعنی باهم بازی کردن
و صیغ باشین بدستور آید

اویاتماق بفتح یای بالف کشیده و سکون قاف
بمعنی غروب کردن کواکب باشد رومیه
اترا قولوتماق تولوتماق خ ل گویند و مؤلفین رومیه ایاتماق
بالف نوشته اند طالع هروی بمعنی کردیدن
نوشته سهو کرده اویاتتی غروب کرد مل
اویاتور اویاتودور غروب میکند مل اویاتور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اویاق اویاقغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اویاقغان اویاقور
غان اویاقادورغان غروب کننده و غروب
کرده بمعنی مصدر هم آیند بمعنی مصدری مل
اویاقا اویاقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
اویاقیب اویاقیبان اویاقمیش غروب کرده
اول مل اویاقماس غروب نمیکند و بمعنی فاعل
و مصدر منفی نیز آید اویاقا اویاقا غروب کنان

غروب کنان اویاقغاج چون غروب کرد و کند ل
اویاقغوم غروب خواهم کرد اویاقغودیک غروب
کردنی که همچنانکه غروب کند وصیغ بدستور آید
اویلانماق بسکون یاو نون مع القاف بمعنی
تفکر کردن بود روسیه دوشونک گویند
اویلانماک بسکون یاو نون مع الکاف یعنی
صاحب خانه شدن و بالمجاز عبارتست از زن
گرفتن و تزویج کردن ل اویلاندی تفکر کرد
و زن گرفت اویلاندوق تفکر کردیم اویلاندوک
زن گرفتیم اویلانور اویلانادور تفکر
میکند و زن میگیرد و اویلانور بمعنی فاعل و
مصدر نیز آید بمعنی ثانی ل اویلانغان
اویلانورغان اویلانادورغان تفکر کنند
و زن گیرنده بمعنی مصدر هم آیند اویلنکان

اویلانورکان اویلادورکان زن گیرنده و گرفته
بمعنی مصدر نیز آید اویلان مفرد مخاطب از
فعل امر هر دو مصدر اویلانغیل امر از مصدر
ثانی اویلانکیل امر از کاف اویلانماغیم تفکر
کردنم اویلانماکیم زن گرفتنم اویلانماس
تفکر نمیکند و زن نمیگیرد بمعنی فاعل و مصدر منفی
نیز آید اویلانماسی تفکر کردنش و نکردنش
زن گرفتنش و نگرفتنش اویلانا اویلانا تفکر کنان
و تزویج کنان اویلاغونجی تفکر کننده
اویلاکوجی زن گیرنده اویلانغوجه تا زن
گرفتن و بقدر زن گرفتن اویلانغوجه تا تفکر
کردن و بقدر تفکر کردن اویلانغوسیک
تفکر خواهی کرد اویلانگوسیک زن خواهی
گرفت اویلانغوسی تفکر خواهد کرد اویلانگوسی

زن خواهد گرفت اویلانا اویلانسا اویلانسون
اویلانه‌تیک تفکر کند وزن بگیرد اویلانغودیک
تفکر کردنی همچنانکه تفکر کند اویلانکودیک
زن گرفتنی همچنانکه بگیرد اویلانوردیک بمعنی
اویلانغودیک و اویلانکودیک باشد
اویلاشماق بسکون یا مع الشین بمعنی تفکر کردن
وصیغ آن بدستور بدل نون شین آید اویلاشق
اویوشماک بضم یا مع الشین بردمی افسرده
شدن خون در عضو باشد چنانکه گویند ایاق
اویوشمک یعنی پاخفتن که بعربی خدر گویند
اویورتلاماک بسکون راء تای قرشت و فتح لام
بردمی بمعنی انتخاب آمده
اویورتلانمک مع النون انتخاب شدن
اویکونماک بسکون یاء و نون و ضم کاف اول
بردمی بمعنی تقلید کردن که در لغت جغتا اویکانماک گویند

من الجوامد

اوی هفت معنی دارد اول خانه را گویند دوم
وانرا الوا اسم خوانند دوم کاو را گویند چه نر
چه ماده سیم نام برج ثور است چهارم
سال کاو باشد اینکه سال کاو را اهل ایران
اودیل با دال مینویسند از اغلاط مشهوره است
زیراکه اوی بمعنی کاو است و اود بمعنی زهره
که مراره باشد پنجم امر است از کاویدن ششم
امر است از زخم بستن هفتم امر است از
متابعت کردن
اویا بفتح یا با الف کشیده همشیره کوچک را گویند
که سینکیل گویند
اویات دو معنی دارد اول بمعنی شرم و خجالت

دوتیم بمعنی عیب و قباحت و بهر دو ل

اویانلیغ بمعنی شرمنده و عیبناک باشد بمعنی اول ل

اویاز بسکون زای هوز بر وی خرمگس باشد

که عرب بعد از زنبران گویند و نیز پشه را نامند

اویاک بسکون کاف پوست شکم و زیر گلوی

سنجاب باشد که جمع کرده پوستین دوزند و پوست

سر آنرا چوقلوق گویند

اویاگو استخوان پهلو بود و بفتح الف نیز ل

چنانکه در الف مفتوحه گذشت

اویان بسکون نون جل اسب باشد و آنرا

تیزکین هم نامند

اویداجی بسکون یا و فتح دال و کسر جیم خادم

رئیس شرع را گویند که برای تعلیم آداب صوم

و صلوة بدهات رود

اویداق جای آب گیر و نمناک بود که در اطراف

آن علف و گیاه روئیده باشد

اویسال بسکون با و لام و فتح سین مهمله با الف

کشیده اتراک روم شخصی را گویند که هر چه شود

نفهمیده بلا تصور تصدیق کند

اویغاغ اویقاق بمعنی بیدار بود ل

اویغاتماغور یعنی بیدار نشونده ل

اویغور نام طایفه از اتراک اوزبکیه است

و آنها در نزاع اوغوزخان با پدر و اعمام او

بجهة مذهب حمایت اوغوزخان کرده اویغور نامیده شدند یعنی

بدو پیوستند چنانچه در ظفرنامه تفصیق پیوستن

و با کید بکر عهد بستن کرده و صاحب تاریخ

حبیب السیر آیغور ضبط کرده الحاصل فرقهٔ مذکوره

انجب طوائف اوزبکیه است

ادیغون بسکون یا ونون وضم غین معجمه بمعنی
برازنده وزیبا باشد
اویقو خواب راگویند
اویقوچی کثیر النوم
اوی قیزی خادمه وکنیز حرم راگویند
اوی قیزلیغی یعنی خدمتکاری حرم
اویکا بسکون یا وفتح کاف قهر وخشم باشد
اویکالیک خشمناک وقهرآلود
اویلوق باشباع ضمه وسکون یا وضم لام ران
که بعربی فخذ گویند
اویلوک بسکون یا وکاف وضم لام بمعنی
خانوادی باشد
اویله بفتح لام بهنگام وقت ظهر باشد
برومی همچنان باشد در لغت مغول یا باشباع ضمه

شغل وکار بود
اویاق بدو معنی است اول انگشتوانه خیاطی
دوم قبضه را نامند وبمعنی مصدری گذشت
اویمه بسکون یا وفتح میم بهاره خیک ومشک
که تولوم نیز گویند بعربی زق خوانند
اوین بسکون یا ونون بمعنی بازی وهزل که
اویون هم خوانند
اوینیاش معشوق زن را گویند و اویناشلیغ
معشوقه بازی باشد مل
اویناق بحجه زمینی بود که آهو آنرا بادست
کاویده خوابگاه خود ساخته باشد
اویوز بضم یا وسکون زای هوز علت
جرب باشد
اویوش بسکون شین قریشت برومی

بجوج و خیره باشد
اویوق سنک نشان باشد که در سر راهها
بجهة علامت نهاده
اویون بضم یا و سکون نون همان اوین
بمعنی بازی و هزل بود مل اویونچی یعنی
بازیکر مل ۲ بکسر نون وکسر دال برومی بمعنی
طفیل باشد که ناخوانده بمهمانی رود و نیز یعنی
کادیده شده و بقا اویوندسی چاک کر بیانم اکویند

باب المکسورات حرف الألف مع البا من المشتقات

ایپراماک بسکون بای عجمی و فتح رای
مهمله و ایپراماک مع النون همان اوپراک
و اوپراماک بمعنی کهنه و مندرس کم در زمان
کذشت ایپراتماک متعدیست کهنه کردن

ایپسناک بکسر با و سکون نون خلیسیدن بود
ایپسناک مع الالف مصدر متعدیست یعنی
خلیسانیدن ایپسیتب ایپسیتیبان
ایپسیتیمیش خلیسانیده اوّل مل
اشتقاق این مصدر فایده قلیل دارد
ولی بدستور آید

من الجوامد

ایپار بفتح بای عجمی و سکون رای قریبست
مشک و عود و عنبر و هر خوشبوی را کویند
ایپارقورقی نام قصبه السیت که آنرا شیراز ازبیهر قند
دیسلانی اولی هم نامند
ایپک بروزن زیرک ابریشم باشد
و بفارسی بت که بعربا صنم کویند
دیبک بکسر با برومی تاج مرغان جنتائیه

اتوک گویند

ایپکین نخ سیاه و بفتح الف نیز باشد

در الف مفتوحه نوشته شد

ایپلیک بسکون پای عجمی و کاف و کسر لام رشته

پنبه را مانند و نیز علتی است که بفارسی رشته

و پیو گویند و بعربی عرق مدنی مانند ل

ایپلیچک بسکون پای عجمی و کسر لام و فتح

جیم برومی همان علت رشته بود

مع التاء من المشتقات

ایتماک بشش معنی آمده اول کردن دوم

چیز را با دست افکندن و زدن سیم کم

و مفقود گشتن چهارم پنهان و مخفی شدن

پنجم بو کردن و چهار معنی دیگر با شباع گره

میآید ششم نام کوهیست نامی سمرقند

و شهر سبز واقع است در جواهر میآید

ایتی کرد و بالاشباع افکند و مفقود شد

و پنهان شد بمعنی اول و ثالث مل ایتدوک

کردیم مل و باشباع افکندیم و مفقود شدیم و پنهان

و بو کردیم ایتار ایتا دور میکند و باشباع

میافکند و مفقود و پنهان میشود و بو میکند و ایتار

بمعنی فاعل و مصدر هم آمده ایتماید ور نمیکند

و نکرده و باشباع نمیافکند و نیفکنده و پنهان

نمیشود و نشده و بو نکرده و نمیکند ایتکان

ایتارکان ایتادورکان کننده و کرده

و باشباع افکننده و افکنده و مفقود شونده

و شده پنهان شونده و شده بمعنی دوم مل

بمعنی مصدری آید مل ایت ایتکیل بکن

و باشباع بیفکن و مفقود و پنهان شو و بو بکن

بمعنی اول مل و بهر دو معنی جناس است بیزکا رحم
ایت آغینک کویدین ایت یعنی بما رحم کن
و از کوی اوکم شو ثانی بمعنی نهی مل و ایت بلا اشباع
بمعنی کوشت و با اشباع بمعنی سگ در جواب
آید ایتما ایتماکیل مفرد مخاطب از نهی ایتینک
جمع امر ایتمانک جمع نهی ایتامین هر چهار لغت
میکنم میافکنم مفقود و پنهان میشوم بو میکنم ایتایم
کردنم با اشباع افکندنم پنهان شدنم بو کردنم
ایتماکوم نخواهم هر چهار معنی ایتمان ایتمامین
نمیکنم با اشباع نمیافکنم مفقود و پنهان نمیشوم بو
نمیکنم ایتاسین ایتارسین ایتادورسین
میکند با اشباع میافکند مفقود و پنهان میشود
بو میکند اول بمعنی اول مل ایتیب ایتیبان
ایتیمیش کرده با اشباع افکنده مفقود و پنهان

شده بو کرده بمعنی اول مل و ثالث نیز مل و ایتیب و
ایتیبان بمعنی شده شده ایتماس نمیکند و
با اشباع نمیافکند و مفقود نمیشود و بو نمیکند ایتمادین
بمعنی مصدر مثبت و ماضی منفی میآید مل ایتیلها
کرده کرده با اشباع هر سه معنی و بدون تکرار
نیز آید ایتای ایتایین بکنم بکنی بکند کرده
اول مل با اشباع مفقود و پنهان شوی شوم
شود شده بو کنم کنی کند کرده ایتساک ایتالینک
بکنیم مل با اشباع بیفکنیم مفقود و پنهان شویم
و بو کنیم ایتماساک ایتمالی نفی معانی مذکوره
رابع بمعنی نکنیم مل ایتکاج محض کردن و محض معانی
دیگر ایتکوجی در معانی مذکوره فاعل است
بمعنی کننده مل ایتکوم خواهم کرد مل
و با اشباع خواهم افکند و مفقود و پنهان

و بو کردمی ایتکونک خواهی کرد و باشباع
خواهی افکند و مفقود و پنهان شد و بو کرد ایتکوسی
خواهد کرد می و باشباع خواهد افکند و مفقود و
پنهان شد و بو کرد ایتکای ایتا ایتاماقسون
ایتدیک بکند باشباع بیفکند مفقود و پنهان
شود و بو کند اول و رابع بمعنی مفقود و کم می
ایتکودیک ایتاردیک کردنی و همچنانکه کند
اول می باشباع هر سه معنی آید ایتیلماک مع
اللام مصدر انفعال است یعنی کرده شدن
و باشباع افتاده شدن و مفقود و پنهان
شدن این مصدر با مشتقاتش بهمین معنی ا
استعمال شود ایتیلدی کرده شد می
باشباع افکنده شد مفقود شد ایتیلسا
کرده شود باشباع افکنده و پنهان شود

بمعنی اول می و صیغ باین دستور بالام بنظر آید
ایتیشماک مع الشین مصدر مفاعله است
یعنی با یکدیگر کاری کردن و همدیگر را با دست
افکندن و این مصدر بهمین دو معنی بدستور آید
ایتتورماک بسکون تای اول و ضم تای ثانی مصدر
متعدیست یعنی دیگری را کردن وا داشتن
و این صیغه بهمین یک معنی مستعملست و متعدی
کم شدن و پنهان شدن ایتورماک با تای واحد
است و ایتکورماک با کاف
ایتاکیرشماک بکاری مبادرت کردن
ایتا باشلاماق بکاری شروع کردن در زمد
گوید ریاضت فوایدی بهره منده ایتا باشلاغای
یعنی شروع کرد
ایتا سالماق باشباع دست زدن

و پس افکندن مل
ایتورماک بضم تا و سکون رای قرشت
ایتکورماک بسکون تا و را ضم کاف مفقود
و کم کردن ایتوردونک ایتکوردونک کم کردنی مل
ایتورورلار ایتورا دورلار ایتکورورلار ایتکورا
دورلار کم میکند اول و ثانی بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید ایتورکان ایتکورکان کم کننده و کم کرده
اول بمعنی ثانی مل ایتور ایتورکیل ایتکور ایتکور
کیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتورما ایتورما کیل
ایتکورما ایتکورما کیل مفرد مخاطب از فعل
نهی ایتوراین ایتورورمین و ایتکوراین
ایتکورورمین کم میکنم ایتوروب ایتکوروب
کم کرده ایتورماس ایتکورماس کم نمیکند
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید ایتورا ایتورا

ایتکورا ایتکورا کم کنان کم کنان بدون تکرار آید
ایتورکوم ایتکورکوم کم خواهم کرد اول مل ایتورکودیک
ایتکورکودیک کم کردنی همچنانکه کم کند و صیغ
بدین سیاق بدستور آید
ایتیماک باشباع کسره و تای قرشت تند شدن
ایتیدی تند شد ایتیر ایتیدور تند میشود
ایتیر بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایتیکان
تند شونده و تند شده بمعنی مصدر هم میآید
ایتی ایتیکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایتیما
ایتیماکیل مفرد مخاطب از نهی ایتیمنک
جمع مخاطب از فعل امر و در این صیغه با معانی
امر مصدر ایتیماک اشتراک دارد ایتیمان ایتیما
سمین تند نمیشوم ایتیب ایتیبان ایتیمیش
تند شده بمعنی افکنده و کم و پنهان شده هم

ایتیت ایتیکیل

نیاید ابنماس شد نمیشود مل مصدر منفی هم
آید ایتیب بولماس تند نمیتوان شد بمعنی نمیتوان
الکند و کم و پنهان نمیتوان شد هم آید ایتیکو حه
نا تند شدن و بقدر تند شدن ایتیکو دیک
تند شدنی و همچنانکه شد شود و صیغ بدستور آید
ایتیماک بکسر تای اول و سکون تای ثانی مصدر
متعدیست یعنی تند کردن مل طالع هروی
این لغت را مصدر فانی دانسته سهو کرده شد
ایتیتی تند کرد مل ایتیتی تور ایتیادور تند میکند
بمعنی فاعل و مصدر هم آید بمعنی مصدری مل ا
ایتیکالی برای تند کردن و نا تند کرده مل
و صیغ باضافه حرفها بدستور آید
ایتاکلاماک دو معنی دارد اول آتش دامن
زدن دوم چیزی در دامن کردن ایتاکلار

ایتیتور

ایتاکلایدور دامن میزند و در دامن میکند ایتاکلاکای
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایتاکلاکان دامن
زننده و دامن زدن و در دامن کننده و کرده بمعنی
مصدر هم آمده ایتاکلا ایتاکلاکیل مفرد مخاطب
از فعل امر ایتاکلاما ایتاکلاماکیل مفرد مخاطب نهی
ایتاکلاماکوم دامن نخواهم زد و در دامن نخواهم
کرد ایتاکلاب دامن زده و در دامن کرده مل
بمعنی ثانی ایتاکلاماس دامن نمیزند و در دامن
نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی آید ایتاکلاش
دامن زدنش و نزدنش و در دامن کردنش و نکردنش
ایتاکلاب بولماس دامن نمیتوان زد و در دامن
نمیتوان کرد ایتاکلایو ایتاکلای ایتاکلای دامن
زنان دامن زنان در دامن کنان کنان بدون
تکرار نیز آید ایتاکلاکونک دامن خواهی زد

و در دامن خواهی کرد **ایتاکلاکودیک** دامن زدنی
و در دامن کردنی وصیغ بدستور آید
ایتاکلاتماک مع التا مصدر متعدی است یعنی دیگری را
بدامن زدن آتش و در داشتن و بدامن کردن و در داشتن
وصیغ با نای قرشت بدستور آید
ایتاکلانماک مع النون مصدر انفعالست یعنی
دامن زده شدن و در دامن کرده شدن وصیغ با نون
بدستور آید

من الجوامد

ایت دو معنی دارد اوّل سگ دوّیم
گوشت را مانند و چهار معنی دیگر دارد که
گذشت **ایتاک** بمعنی دامن که بعربی
ذیل گویند و بالمجاز دامنهٔ کوه و کنارهٔ صحرا را هم مانند
ایت اذروحی عنب الثعلب بود مل و آنرا
قوش اذروحی نیز گویند

ایتالکو پرندهٔ ایست شکاری بفارسی چرخ و بعربی
صقر گویند
ایتاوون بفتح تا وضم واو وسکون نون بلغت
مغولی بمعنی کبک باشد که قبج معرّب آنست
ایت بالیغی برومی جانوریست در آب بمرد
وزغ شود بفارسی کفچلیک بعربی دعموص گویند
ایت براق نام پادشاهیست که اغوز با او
جنگ کرده اوّل شکست خورد آخر فتح کرد
ایت بورنی نام نباتی است که در صفاهان
تگلّو گل مانند ثمر گل سرخ صحرائیست ش بار گل
سرخ بستانی است و گلش بدبو است
ایت بوبخوغی برومی گوش ماهی بود
ایت خیاری برومی رستنی است بسیار
تلخ و مسهل است بعربی قثاء الحمار گویند

ایت دیرساکی علتی است در چشم گوشتی است
که گوشهٔ چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم را گیرد و بفارسی
ناخنه بعربی ظفره نامند
ایت سبنکی سگ مگس بود
ایت قاناتی شپرک که بعربی خفاش خوانند
ایتکو باصطلاح روسیه بمعنی کم و فقدان باشد
ایتماک نام کوهیست مابین سمرقند و شهر سبز
واقع است معانی مشتقه اش گذشت
ایتیک باشباع کسره و کسر تای قرشت
دو معنی دارد اول بمعنی مفقود و گم شده دوم
بمعنی تند و تیز مل مجاز بمعنی زود و سریع هم آید نیز مل
ایتیکی باشباع و کسر تای قرشت و کاف
عجمی آزار ممتد و مرض مزمن باشد ایچکیلک و آنرا
قرا آغریق هم گویند

مع الجیم من المشتقات

ایچماک با جیم عجمی بمعنی شرب و نوشیدن باشد مل
ایچتی نوشید ایچتوک نوشیدیم ایچار دور ایچکای
مینوشد ایچار بمعنی فاعل و مصدر هم آید ایچکان
ایچارکان ایچادورکان نوشنده و نوشیده
اول بمعنی اول مل و ثالث نیز مل و بمعنی مصدر
هم آیند ثالث و اول نیز بمعنی مصدری مل
ایچ ایچکیل مفرد مخاطب از فعل امر و ایچ
بمعنی اندرون هم باشد مذکور خواهد شد
ایچما ایچماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایچماینک
جمع مخاطب از فعل نهی مل ایچاسین
ایچارسین ایچادورسین مینوشی ایچیب
ایچیبان ایچیش نوشیده ایچاس نمینوشد
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید ایچادین از نوشیدن

ونوشیده بمعنی ثانی مل ایچا ایچا نوشان
نوشان بدون تکرار نیز مل ایچکوچی نوشنده مل
ایچکوچه ایچکونچه ایچکانجه تا نوشیدن
وبقدر نوشیدن ثانی بمعنی ثانی مل و ثالث نیز
بمعنی ثانی مل ایچکولوک نوشیدنی وبمعنی بست
نیز آمده مل ایچکای ایچا ایچپا ایچپون
ایچدیک بنوشد خامس مل ایچکودیک
ایچاردیک نوشیدنی وهمچنانکه بنوشد وصیغ
بدستور آید
ایچورماک بضم جیم عجمی وسکون رای قرشت
مصدر متعدیست یعنی نوشانیدن ایچوردی
نوشانید ایچورور ایچورادور مینوشاند ایچورور
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایچورماید ور نمینوشاند
ونوشانیده ایچورکان نوشاننده ونوشانیده

وبمعنی مصدر هم آید ایچور ایچورکیل مفرد مخاطب از
فعل امر ایچورما ایچورماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایچورا ایچورا نوشانیده نوشانیده بدون تکرار نیز مل
ایچورورم ایچورماکیم نوشانیدم ایچورماکوم
نخود اسم نوشانید ایچورکاج چون نوشانید
بنوشاند مل ایچورکوم خواهم نوشانید ایچورکونک
خواهی نوشانید ایچورکولوک نوشانیدنی
ایچورکودیک ایچورردیک نوشانیدنی
وهمچنانکه بنوشانید
ایچکشماک مع الشین مصدر مفاعله است
یعنی با هم نوشیدن وصیغ باشین بدستور اول آید
ایچیلماک بسکون جیم عجمی ولون وکسر غین معجمه متحیر
شدن ایچیغیب متحیر شده ل وصیغ با لام
بدستور اول آید

ایچقیرماق برومی برجستن کلو یعنی فواق باشد
من المجواهد
ایچ بروزن هیچ بمعنی اندرون و باطن باشد
و امر است از نوشیدن چنانکه گذشت
ایچا همشیره بزرگ را گویند و مغول صاحب
و خداوند را گویند
ایچ آغا رومیه خدمتکار اسرار را گویند ایچ اوغلان
هم گویند ترک تران محرم حجره گویند
ایچ اغریغی مرض اسهال بود مل
ایچان بفتح جیم مشدده و سکون نون گندم
و گندم بریان را گویند که کوبیده بشیرنی آمیخته بخورند
ایچره یعنی درمیان مل
ایچیرگو بکسر جیم و سکون رای قرشت و ضم
کاف تکلتوی زین را نامند

ایچقیریق برومی برجستن کلو که بفارسی ذقنک
بعربی فواق گویند
ایچکاراک یعنی نازکتر مل ایچکاراک بسکون رای
اول و فتح رای ثانی بمعنی تو در تو یعنی اندرون تر باشد مل
ایچکاریکی بکسر بای یعنی اندرونی
ایچکو بمعنی شرب و تجرع بود مل
ایچکولوک یعنی شراب نوشی و نوشیدنی
باشد و مست شراب را نیز گویند مل
ایچکی یعنی اندرونی مل
ایچاک ایچون بضم جیم عجمی بمنزله لام تعلیل است
و بمعنی برای سببیت است مل و اوچان بضم
الف نیز بهمعنی آمده
ایچین ارا بکسر جیم عجمی ایچین ارا یعنی در وسط
و درمیانه مل

مع الخاء

اختیار مرد معمّر و کهن سال را گویند در تاریخ
بابری در وصف باقی جغتای مذکور است که
اولوغ اختیار کیشی ایدی و میان اتراک و اعراب
رومی مجازاً مشایخ و رؤسای قوم را گویند
اخشید بسکون خاء و ذال معجمه و کسر شین قرشت
پادشاهان فرغانه را گویند مؤلف تاریخ روضة
الصفا گوید که معناه فی لسان الترک ملک الملوک

مع الدال من المشتقات

ایدلاماک بو کردن ایدلادی بو کرد ایدلار
ایدلایدور بو میکند و ایدلار بمعنی فاعل و مصدر
هم می‌آید ایدلامایدور بو نمیکند و نکرده است
ایدلاکان ایدلارکان ایدلایدورکان
بوکننده و بوکرده و بمعنی مصدر هم آید

ایدلا ایدلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایدلاما
ایدلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایدلانک
ایدلانکیز ایدلانکلار جمع مخاطب از فعل امر
ایدلامانک ایدلامانکیز ایدلامانکلار جمع
مخاطب از فعل نهی و صیغ بدستور آید

من الجوامد

اید بو و رایحه را گویند مل
ایدوک یعنی بو دیم مل
ایدرک بفتح دال و رای مهمله بر رومی بمعنی
حال استعمال شود گویند عتاب ایدرک
یعنی عتاب کنان و رقص ایدرک یعنی رقص
کنان
ایدی بسه معنی آمده اوّل خدا و خداوند بل
دوّم بمعنی بود فارسی مل سیّم یعنی بو بیش

ایدیش بسکون سین قرشت اوانی وظرف را گویند مل
یعنی هست ــــــــ

ایدیقوت یعنی صاحب سعادت ونیز اسم
ایردینک رسیدی ورسانیدی ثانی بمعنی اول مل

حاکم ایغور است که در عهد چنگیز خان بود مولف
ونیز یعنی بودی ایرماکا ایرما ایرماسون

تاریخ حبیب السیر گوید معنی آن خداوند دولت
ایرمادیک نرسد ونرساند ثانی بمعنی اول امد

است
وصیغ بدستور آید

ایدیک بکسر دال وسکون نون وکاف
ایرکیا بکسر راء ایرلیکا مع الالام که اخته شدن

عجمی یعنی بودی مل
ایریدی ایرلیدی که اخته شد ثانی مل

ایدیکیز یعنی بودید لاف ادراکیدیکیز
ایریدوک ایرلیدوک که اخته شدیم ایریر

یعنی لاف زنی بودید
ایریدور ایرلیور ایرلادور که اخته میشود

مع الراء من المشتقات
اوّل مل ایرور وایرلیور بمعنی فاعل ومصدر نیز

ایرماک بمعنی لازم ومتعدی هردو آمده
آید ایریادور ایرلیادور بمعنی که ارزو دارد که اخته

یعنی رسانیدن ورسیدن واین مصدر
ایریکان ایرلیکان که اخته شونده وشده

درمیان رومیه باکاف وقاف هردو مل
بمعنی مصدر نیز آید ایری ایریکیل

ایرور میرسد ومیرساند بهردو معنی مل ونیز
ایریل ایرلیکیل مفرد مخاطب از فعل امر

ایریکا ایریکیل ایریلمیا ایریلماکیل مفرد مخاطب مصدر متعدیست یعنی کداز انیدن که بعربی
از فعل نهی ایریب ایریلیب کداخته شده مل اذابه گویند ایریتی کداخته کردن ایریب ایرنگیل
ایریشانک ایریلمیشانک کداخته شده مفرد مخاطب از فعل امر اول من وصیغ بانای قرشت
ایریاس ایریلماس کداخته نمیشود بمعنی بدستور اول آید
فاعل و مصدر نیز آید ایریادین ایریلمادین ایرجاتماق بسکون را و تای قرشت و فتح
از کداخته شدن و کداخته نشده ایریب جیم بالف کشیده مصدر متعدیست یعنی نمودار کردن
بولماس ایریبا بولماس ایریاک اولماس دندان در حالت خنده و این لفظ بدون لفظ
ایریلیب بولماس ایریلیبا بولماس خنده دلالت بمعنی میکند ایرجاتتی دندان نمودار
ایریلماک اولماس کداخته نمیتوان شد کرد ایرجاتور ایرجاتیادور دندان نمودار
ایریاک ایریکابیز ایریکای بیز ایریلی میکند ایرجاتمادور دندان نمودار میکند و نکرده
ایریلمینک ایریلماک ایریلکابیز ایرجاتغان ایرجاتورغان ایرجاتیا دورغان
ایریلکای بیز ایریلالی ایریلالینک دندان نمودار کرده و کننده بمعنی مصدر هم
کداخته شویم ایریکودیک ایریلکودیک کداخته آید ایرجابیت ایرجاتغیل مفرد مخاطب
شد نی همچنانکه کداخته شود ایریتماک مع التا از فعل امر ایرجاتما ایرجاتماغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی ایرجاتمورودم ایرجاتیماکیم
نمودار کردنم ایرجاتیب ایرجاتیبان
ایرجاتمیش نمودار کرده مل ایرجاتیمیتاسک
نمودار کرده ایرجاتا ایرجاتا نمودار کنان نمودا
کنان بدون تکرار مل ایرجاتیغوجه تا نمودار کردی
و بقدر نمودار کردن ایرجاتیغوم نمودار خواهم
کرد ایرجاتیغولوق نمودار کردنی و صیغ بدستور آید
ایرجاماق بسکون را و با حطی نمودار شدن
دندان در حالت خنده ایرجایور ایرجایادو
نمودار میشود اول مل ایرجایادی نمودار شد
و صیغ بدستور اول آید
ایرغاماق بسکون را و تای قرشت
و فتح غین معجمه بالف کشیده جنباندن ایرغای
جنبانید ایرغاتتوق جنبانیدیم ایرغاور

ایرغاتادور میجنباند و ایرغاتور بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید ایرغاتورغان ایرغاتادورغان جنباننده و جنبانیده
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایرغات ایرغاتغیل مفرد
مخاطب از فعل امر و ایرغات برومی بمعنی حمله و فعله
نیز آمده ایرغاتما ایرغاتماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی ایرغاتمیش جنبانده مل ایرغاتماین نمیجنباند
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید ایرغاتیب بولماس
نمیتوان جنبانید ایرغاتا ایرغاتا جنبانند جنبانند
بدون تکرار نیز مل ایرغاتای ایرغاتایین بجنبانم
بجنباند بجنبانی و جنبانده ایرغاتغالی برای جنبانیدن
و ناجنبانده ایرغاتغولوق جنبانیدنی و صیغ
بدستور آید ایرغاماق مع النون مصدر
انفعال است یعنی جنبیدن و صیغ بجای تا حرف
نون بدستور آید

[illegible]

ایرشمک بکسر را و سکون شین قرشت پیروی کردن
واز قفا رفتن و متابعت کردن با تأمل و طالع هروی
بمعنی کاوش کردن نوشته سهو است ایرشمق از قفا
رفت ایرشور ایرشادور ازقفا میرود و ایرشور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید ایرشکان ایرشورکان ایرشا
دورغان ازقفا رونده و رفته ایرشکان بمعنی مصدری
ل ایرش ایرشکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایرشما
ایرشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایرشن امر
ایرشمب ایرشبان ایرشمش ازقفا رفته
اوّل ل ایرشا ایرشب پیروی کنان پیروی کنان
بدون تکرار آید ایرشکای ایرشب ایرشبا
ایرشبون ایرشدیک ازقفا برود تا پیش
ایرشتورماک مصدر متعدی است یعنی ازقفا
فرستادن و صیغ آن با لفظ تور بدستور آید

ایریکماک بکسر را و سکون کاف دلگیر شدن ایریکمی
دلگیر شد ایریکتیم دلگیر شدم ل ایریکتوک
دلگیر شدیم ایریکور ایریکادور دلگیر شود ایریکور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایریکان ایریکورکان
ایریکادورکان دلگیر شونده و دلگیر شده ایریک
ایریکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایریکما ایریکما کیل
مفرد مخاطب از فعل نهی ایریکینک جمع امر
ایریکمانک جمع مخاطب نهی ایریکیب ایریکیبان
ایریکمیش دلگیر شده ل مؤلف رومی بمعنی
سحر برخواستن و زود برخیزی نوشته طالع هروی
بمعنی برخواستن هر دو سهو کرده اند ایریکماس
دلگیر نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید ایریکای
ایریکاین دلگیر شوم شوی شود شده ایریکمای
ایریکماین دلگیر نشوم نشود نشوی نشده اوّل بمعنی

سحر برخاستن صحیح

دلگیر شدن مل وصبغ بدستور آید

ایرکماک بسکون را وکاف برومی بمعنی جمع کردن

باشد ایرکیلماک بکسر کاف وسکون لام یعنی

جمع شدن ایرلاماق برومی بمعنی سرائیدن

وخواندن بود

من الجواهد

ایر بسکون یا وایران بفتح را وسکون نون

مردرا گویند ثانی مل وبالمجاز آزاده سردارانرا نامند

وبرومی ایر سه معنی دارد اوّل مخفف ایرتا یعنی

اوّل وقت دوّیم بمعنی سرود باشد سیّم امر است

از رسیدن وملحق شدن

ایرانلینک آزاده مردی وجوانمردی باشد مل

ایرتا بسکون را وفتح تای قرشت بسه معنی

آمده اوّل بمعنی هابل باشد گویند بوردن اوتکان شعرا

لحکا

وایرتاکیلان فصحا دوّیم اوّل وقت را گویند مل

سیّم بالمجاز ابتدای صحرارا نامند مل

ایرتاکی بمعنی قدیمی باشد مل طالع هروی

ایرتاک را بمعنی سوختن نوشته سهو کرده

ایرتانک یعنی اوّل صبح

ایردام بسکون را ومیم وفتح دال فنون قرز سبینت

وآداب سپاهگیری را گویند ومؤلف رومی ها

ایردام را آیروم بمدّ الف وضمّ را درالف

مفتوحه بهمین معنی ذکر کرده ولضیری متابعت او

کرده ایردام وآیروم را مرادف دانسته اند

سهو کرده اند

ایردی مرادف ایدی یعنی بود باشد مل ونیز یعنی

رسید ودرآمد وملحق ساخت

ایردوک مرادف ایدوک یعنی بوده ام مل ونیز

بمعنی رسیدیم و رسانیدیم و ملحق ساختیم آمده

ایردینک مرادف ایدینک یعنی بودی و

و نیز یعنی رسیدی و رسانیدی

ایردنکیز ایردینکلار یعنی بودید هر دو و نیز

یعنی رسیدید و رسانیدید و

ایرسا از ادات شرط است مرادف ایسا

اکر باشد در مبنای چهارم گذشت و نیز اکر برسد و اکر برساند

ایرسانک اکر باشی و نیز اکر برسی و اکر برسانی

ایرسانکیز اکر باشید اکر برسید اکر برسانید

ایرغات برومی عمله و فعله و اسرا است و جلب را نیز

ایرغی بسکون را و غین معجمه چوب شیر خشت

ایرک بسکون را و کاف دو معنی دارد اول

اختیار و قدرت و دویم حصن مرتفعی را گویند

که در وسط قلعه سازند و باین معنی بفتح الف

در الف مفتوحه گذشت

ایرکاج بز نر سه ساله و بز نر پیشرو گله را گویند

بفتح الف و در روابط بمعنی هنوز استعمال

میشود تا پاس ایرکاج یعنی هنوز پیدا نکرد

و کیلماس ایرکاج یعنی هنوز نیامده هر دو و

ایرکاک بفتح کاف اول و سکون ثانی بمعنی

نر باشد که در انسان مذکر و در اسب فحل گویند

ایرکان بفتح کاف و سکون نون یعنی

هست و بکسر کاف نیز آمده و نیز لفظ

زایدیست که در روابط استعمال میشود مثل

سین ایرکین سین و ایرکان بفتح کاف

برومی عزب غیر متاهل باشد

ایرکانکا بودن چنانکه و ایرکانلیکیس بودن را

و و ایرکانین بهمین معنی است ایرکانیکا

بیهوده‌کش مل ارکامین مرادف ارکامکین آسپ مل
ارکیشتک بسکون را و شین قرشت و کسر کاف
اوّل و فتح تای قرشت دانهٔ سنجد و خرما و امثال
که دراز و مدوّر باشد و اگر دانه پهن بود آنرا سینغراق هند
ارکین همان مرادف ارکان بود که گذشت
ارکنه ارکنک بسکون را و فتح کاف اوّل و نون چوب
بالای در الاچوق را نامند چنانچه چوب زیرینش را
بوساغه گویند
ارکه بسکون را و فتح کاف بهاء زده دو معنی دارد
اوّل اردک که بعربی بط گویند دوّم بمعنی غنج و دلال آمده مل
ارلیک بمعنی مردی و آزاده مردی بود
ارماجوق برومی مصغّر ارماق بمعنی نهر کوچک
ارماس نیست و نباشد مل و بمعنی نمیرسد و نمیرساند
ارماس ارکین نمیباشد و نبوده باشد مل را

ارماق نهر را گویند
ارمان نیستم و نباشیم مل و نیز یعنی نمیرسم و نمیرسانم
ارمانک نیستی و نباشی مل و نیز نمیرسی و نمیرسانی
ارمیش بوده و نیز رسیده و رسانیده
ارن بسکون را و نون لب را گویند مل
ارور هست میرسد و میرساند
اروردا در بودن و در رسیدن و در رسانیدن مل
اریش تار نساجی را گویند و امر است از پروی درسیدن
ارورسین هستی مل و نیز میرسی و میرسانی
اریک بکسر را و سکون کاف بمعنی درشت
و خشن باشد مل
اریکراک درشت‌تر و بزرگتر و مؤلف رومی
اریکراک را ماخوذ از اریتا تصور نموده بمعنی
صبح زودتر نوشته آند و تصیرهم متابعت و سهو کرده اند

ایریکلیک بمعنی درشتی وخشونت باشد
ایرنیک بکسر را وسکون نون وکاف عجمی
بترکی رومی چرک وریم بود که بعربی مدّه وقیح نامند

مع الزّا من المشتقّات

ایزماک بمعنی سائیدن ایزار ایزادور
میساید وایزار بمعنی فاعل ومصدر هم آید
ایزمایدور نمیساید ونسائیده ایزکان ایزارکان
ایزادورکان سائیده وسائیده بمعنی مصدر میسایند آمده
ایزگیل ایز مفرد مخاطب از فعل امر
وثانی نیز مل ایز نشان قدم ها را هم گویند در جغتا
آید ایزما ایزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایزمان ایزماسمین نمیسایم ایزیب ایزیبان
ایزمیش سائیده ایزماس نمیساید وبمعنی فاعل
ومصدر منفی هم آید ایزا ایزا سائیده سائیده
بدون تکرار نیز آید ایزای ایزدین بسایم بسایی
بساید بسائیده اوّل بمعنی اوّل مل وصیغ بدستور آید
ایزیلماک بکسر زا وسکون لام بمعنی سائیده شدن
وصیغ با لام بدستور آید اوّل مل
ایزلاماک بسکون زا وفتح لام پی جستن
واثر قدم را تفحص کردن ایزلار ایزلایدور پی جویی میکند
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایزلامایدور پی
جویی نمیکند ونکرده است ایزلاکان ایزلارکان
ایزلایدورکان پی جویی کننده وکرده بمعنی مصدر
هم آید ایزلا ایزلاکیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایزلاما ایزلاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایزلاماس پی جویی نمیکند بمعنی فاعل ومصدر
منفی نیز آید ایزلاب ایزلابان ایزلامیش
پی جویی کرده ایزلامادین از پی جویی کردن ونکرده

ایزلاکوبجه تا پی جوی کردن و تا پی جوی کرده ایزلاکونک

پی جوی خواهی کرد ایزلاکوسی پی جوی خواهد

کرد ایزلاکودیک ایزلاردیک پی جوی کردنی

و همچنانکه پی جوی کند وصیغ بدستور آید

ایزلاتماک مع التاء مصدر متعدی است

پی جوی فرمودن وصیغ با تای قرشت بدستور آید

ایزلاشماک مع الشین مفاعله است با یکدیگر

پی جوی کردن وصیغ با شین بدستور آید

من الجوامد

ایز نشان قدم و پا را گویند و نیز اثر است

از سابق گذشت

مع السین من المشتقات

ایسماک وزیدن نسیم باشد ایسدی وزید

ایسار ایسادور میوزد و ایسار بمعنی فاعل و مصدر هم آید

ایسارکان ایسادورکان وزنده وزیده ثانی مل

ایس ایسکیل مفرد مخاطب از فعل امر اول مل

و نیز با اشباع ضمه بمعنی هوش و دراکه درجواب آید

ایسما ایسماکیل مفرد مخاطب نهی ایسایین ایسارمن

ایسادورمن ایسارام میوزم ایسیب ایسابان

ایسیمیش وزیده ایساب ایسا وزان وزان و بدون تکرار

نیز آید و ایسا از ادات شرط باشد یعنی اگر ایسکوجه

تا وزیدن و بعضه روزیدن ایسکوم خواهم وزید

ایسکوسی خواهد وزید ایسا ایسسون ایسیدیک

بوزد وصیغ بدستور آید ایستورماک مصدر متعدی

است یعنی وزانیدن ایستورکوسی خواهد وزانید مل

وصیغ باین نحو بدستور اول آید

ایستاماک بفتح تا خواستن و طلب کردن ایستادر

ایستادور میخواهد ثانی مل ایستار بمعنی فاعل و مصدر

هم آید بمعنی فاعل حال ایستاکان خواهنده خورسته
بمعنی مصدر هم آید ایستا ایستاکیل مفرد معنی طلب ای
ایستاما ایستاماکیل مفرد مخاطب نهی ایستارم
ایستاماکیم خواستیم حال اوّل ایستایو ایستای ایای
خواهان خواهان احوال هر ایستاکوچه تا خواستن و بقدر خواستن بی
ایستاکولوک خورستی ایستاکودیک خواستن همچنانکه
بخواهد صیغ بدستور آید ایستاشماک مع رشتن باهم
خواستن و از یکدیگر خواستن و صیغ بدستور آید
ایستاتماک مع التاء مصدر متعدی است یعنی طلب فرمودن
و صیغ با تای قرشت بدستور آید ایستالماک
مع اللام مصدر انفعال است یعنی خواسته شدن
و صیغ باللام بدستور آید
ایستماک بکسر سین و سکون تای قرشت گرم کردن
بالمجاز تب نمودن حال استعمال مجازی این غلبه بر حقیقت دارد

ایستیتی تب کرد ایستیتور تب میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
ایستیتغان ایستیتورغان ایستیت دوران تب کننده و کرده
اوّل بمعنی مصدر هم آید ایستیت ایستیتغیل آ
ایستیتما ایستیتماغیل نهی ایستیت ایستیتیان
ایستیتمیش تب کرده ایستیتا ایستیتا تب کنان تب کنان
ایستیتغالی برای تب کردن تا تب کرده ایستیتغونک
تب خواهی کرد ایستیتغوچه تا تب کردن و بقدر تب کردن
ایستیتغولوق تب کردنی صیغ بدستور آید ایستیتماق
مع النون گرم شدن ایسیندی گرم شد ایسینیم گرم
شدیم حال صیغ بعض تای قرشت با نون بدستور آید
ایسلاماق بسکون سین و فتح لام بمعنی بو کردن
و استشمام باشد خوارزم ایسقاماق با قاف هم گویند
ایسلاماک گوش بسخن داشتن و سخن شنیدن ایسلادی
بو کرد و شنید ایسلاماکی بو کرد و شنید مثل سوزینی ایسلادی ماد یلار

ایسلاتای ایسلاتای کند ان کندان ضیسیده خسیده بدن

تکرار نیز آید ایسلاتقان برای گرفتن ودابو برداشته

بمعنی آخر حل وبرای خسیدن وتاخسیده ایسلاتغوجه

تابو برداشتن ولقدربو برداشتن وتاخسیدن ولقدر خسیدن

ایسلاتقای ایسلاتا ایسلاتسون ایسلاتدیک

بو بردارد وبخسد حل وصیغ بدستور آید

ایسلاتماق مع التا مصدر متعدیست همان بمعنی

خسانیدن بود وصیغ با تای قرشت بدستور آید

ایسیرماق بکسر سین وسکون را بدندان گزیدن ومجازا

بمعنی خوردن ولی معنی مجازی بر معنی حقیقی غالب است

ایسیردی گزید وخورد ایسیرور ایسیرادور میگزد ومیخورد

وایسیرور بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایسیرغان

ایسیرورغان ایسیرادورغان گزنده وگزیده

وخوانده وخورده بمعنی خورنده اول حل ایسیرادیغدور

ایسیرما ایسیرماغیل نهی ایسیرماس نمیگزد نمیخورد

بمعنی فاعل ومصدر منفی نیز آید ایسیریب بولماس

ایسیریبا بولماس ایسیرماق اولماس نمیتوان گزید نمیتوان خورد

ایسیرا ایسیرا گزان گزان وخوران خوران بدون

تکرار نیز آید ایسیرغاج چون گزیده وبگزد وچون

خورد وبخورد ایسیرغوجی گزنده وگزیده وخورنده ایسیرا

غوسی خواه گزیده وخواه خورد ایسیرغولوق گزندنی

وخوردنی وصیغ بدستور آید

ایسیرکاما بکسر سین مهمله وسکون را وفتح کاف

عجمی بمعنی دریغ داشتن ورومیه بمعنی رحم کردن

استعمال نمایند ایسیرکادی دریغ داشت

رحم کرد ایسیرکادوک دریغ داشتیم ورحم کردیم

ایسیرکار ایسیرکایدور دریغ میدارد رحم میکند

ایسیرکار بمعنی فاعل ومصدر آید ایسیرکاکان

ایسیرکارکان ایسیرکایدورکان دریغ دارنده
ودریغ داشته بمعنی فاعل ومصدر آید
ایسیرکا ایسیرکاکیل امر ایسیرکاما ایسیرکاماکیل نهی
ایسیرکالیا ایسیرکابان ایسیرکامیش دریغ داشته
مل اول برومی رحم کرده ایسیرکامادین از
دریغ داشتن ودریغ نداشته واز رحم کردن
ورحم نکرده ایسیرکالو ایسیرکای ایسیرکای دریغ
دارنده دریغ دارنده بدون تکرار نیز میاید
ایسیرکاکاج چون دریغ داشت وبدارد
ایسیرکاکوچه تا دریغ داشتن وبقدر
دریغ داشتن ایسیرکاکودیک ایسیرکازدیک
دریغ داشتنی همچنانکه دریغ دارد وصیغ
بدستور آید
ایسکیرماک بکولی سوی ودیگر وکسر الکاف ایضا ایسکیلماک مع الالام کهنه شدن دایسکیما

بسقوط لام هم گویند ایسکیدی ایسکیردی کهنه شد
اوّل مثالی نیز مثل ایسکیرور ایسکیرادور ایسکیلور
ایسکیلادور کهنه میشود ایسکیرور وایسکیلور بمعنی
فاعل ومصدر نیز آید ایسکیرکان ایسکیلکان کهنه
شونده وکهنه شده مثل بمعنی مصدر نیز آید
ایسکیر ایسکیرکیل ایسکیل ایسکیلکیل مفرد
مخاطب از فعل امر ایسکیرما ایسکیرماکیل ایسکیلما
ایسکیلماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایسکیرینگ
ایسکیلینگ جمع امر ایسکیرمانک ایسکیلمانک
جمع نهی ایسکیریب ایسکیلیب کهنه شده ایسکیرماس
ایسکیلماس کهنه نمیشود بمعنی فاعل ومصدر منفی
نیز آید ایسکیرکوچه ایسکیلکوچه برای کهنه
شدن وبقدر کهنه شدن ایسکیرکوسی ا
ایسکیلکوسی کهنه خواهد شد ایسکیرماکای

ایسکیلکای کهنه نشود اول مل ایسکیرکودیک ایسکیکودیک
کهنه شدنی و همچنانکه کهنه شود و صیغ هردو بدستور آید
ایسکارماک بسکون سین و رای قرشت و فتح کاف
قبول کردن و بجواب درآوردن ایسکاردینک
قبول کردی ایسکارور ایسکارادور قبول میکند
ایسکارور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایسکار
ایسکارکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایسکارما
ایسکارماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اول مل
ایسکارورورم ایسکارماکیم قبول کردنم ایسکارماس
قبول نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
ایسکارمای ایسکارمایین قبول نکنم و نکند و نکنی
و نکرده ثانی بمعنی اول مل ایسکارکالی برای قبول
کردن و نا قبول کرده ایسکارکودیک ایسکارزوردیک
قبول کردنی و همچنانکه قبول کند و صیغ بدستور آید

ایساماک بسکون سین و فتح نون دهن دره کردن
که بعربی تثاوب گویند مل ایسنادی دهن دره
کرد ایسنادوک دهن دره کردیم ایسنار ایسنایدور
دهن دره میکند و ایسنار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
ایساکان دهن دره کننده و کرده بمعنی مصدر
هم آید ایسنا ایساکیل مفرد مخاطب از
فعل امر ایسناما ایسناماکیل مفرد مخاطب از
فعل نهی ایسناریم ایسناماکیم دهن دره
کردنم ایسناب دهن دره کرده ایسنامیشانک
دهن دره کرده ایسنای ایسنایین دهن دره
کنم کنی کرده کننده ایسناساک دهن دره کنیم
ایسناکوجه تا دهن دره کردن و بقدر
دهن دره کردن ایسناکای ایسناسا ایسنابردا
ایسنادیک دهن دره کند و صیغ بدستور آید

ایسنا تماک مع التا مصدر متعدی بست یعنی
دهن دره وا داشتن ایسنالوز ایسناتا دور دهن
دره وا امید ارد بکند اول مل وصیغ بدستور اول
با تای قرشت آید (۱)

من الجوامد

ایس باشباع دو معنی دارد اول هوش مل
رومی اوس بضم الف گویند آنهم مل دوم
بمعنی رایحه و بو بود مل
ایسا از ادات شرط است یعنی اگر باشد
در مبناء چهارم گذشت
ایسام باشم اگر باشم بمعنی اول مل
ایسانک باشی و اگر باشی
ایسانکیز باشید و اگر باشید
ایسپر بسکون سین و رای قرشت و بای عجمی
برومی پرنده ایست شکاری بفارسی باز بعربی بازی گویند
ایستی اوت فلفل که پورچ نیز نامند و رومیه
بوبر گویند
بابرغه
اسکله بفتح کاف و لام برومی جایی که در آن
بکشتی نشینند و بیرون آیند
اسکمله برومی کرسی و سندلی باشد
ایسکی کهنه باشد مل
اسلغ بسکون سین و غین و کسر لام آوازی
بود که از حلقوم و منقار طیور نیز آید بعربی صفیر گویند
اسمارلمین برومی دو معنی دارد اول بمعنی
پیغام دوم بمعنی تفویض باشد
ایسن بفتح سین و سکون نون یعنی
صحیح و سالم و بفتح الف نیز مل
ایسیتمه تب

(۱) ایسنالامق نیز [illegible] بر [illegible] دن
[illegible] سکون [illegible]
مستعمل [illegible]

الیسیرغان اوتی گیاهیست دوائی که بفارسی
گزنه بعربی انجره گویند
الیسیرغه بسکون را و فتح غین معجمه گوشواره
بعربی قرط نامند مل
الیسیغ الیسیق گرم و حار باشد مل
الیسیغول نام شهر ترک بن یافث است

مع الشین من المشتقات

الیشاک بدو معنی آمده اول تاپیدن را
بهم دویم زمین را کاویدن که بعربی نقیر گویند
الیشتی تاپید و کاوید الیشتوک تاپیدیم و کاویدیم
الیشار الیشادور هیا بد و میکاود و یشار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید مل مؤلف رومی
الیشار را الیشار خوانده بمعنی کندن و کاویدن
ذکر کرده غلط است

الیشارکان و الیشکان با ب دورکان تابنده تابیده
کاونده کاویده بمعنی مصدر آینده الیشا
الیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر مل ثانی بمعنی اول
الیشما الیشماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ثانی مل
الیشینک جمع امر الیشمانک جمع نهی
الیشماس نمیتابد و نمیکاود و الیشاریم الیشماکیم
تاپیدم کاویدم الیشکالی برای تاپیدن
و تا تاپیده و برای کاویدن و کاویدنی الیشیب بی یاء
نمیتوان تاپید و نمیتوان کاوید الیشاب
تاپیده کنان و کاویده کنان بدون تکرار هم مستعملست
الیشکاج چون تاپید و تابد و چون کاوید
و بکاود الیشکای الیشا الیشا الیشوان
الیشدیک بتابد اول بمعنی اول مل و صیغ
بدستور آید الیشلماک مع اللام تاپیده شدن

دور شته باهم وکاویده شدن ایشلکان
تابیده شده وکاویده شده مل وصیغ بدستور آید
ایشتورماک مصدر متعدی بسبب یعنی تابانیدن
وکاوانیدن وصیغ بالفظ تور بدستور آید
ایشانماک بفتح شین وسکون نون مطمئن
بودن واعتماد کردن باشد ایشاندی مطمئن شد
ایشانور ایشانادور مطمئن میشود ایشانور
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایشانکان مطمئن
شونده ومطمئن شده بمعنی اول مل ایشان
ایشانکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایشانما
ایشانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایشانمان
ایشانماسمین مطمئن نمیشوم ایشانمین مطمئن
میشوم ایشانورم ایشاناکیم مطمئن شده ام
ایشانیب ایشانیبان ایشانمیش مطمئن شده ام

ایشانماس مطمئن نمیشود بمعنی فاعل ومصدر نیز آید
ایشانا ایشانا اعتماد کنان بدون تکرار نیز ایشانای
ایشانائین مطمئن شوم شوی شود وشده ایشا
نکوچه تا مطمئن شدن وبعد مطمئن شدن
ایشانکولوک مطمئن شدنی ایشانکودیک
ایشانوردیک مطمئن شدنی وهمچنانکه مطمئن
شود وصیغ بدستور آید ایشاندورماک مصدر
متعدی بسبب یعنی مطمئن کردن وصیغ بالفظ
دور بدستور آید
ایشناماک بسکون شین وفتح نون درخشیدن
ایشنار ایشنایدور درخشد اول ایشنار
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید مل ایشناماید ور
نمیدرخشد ونه درخشیده ایشناکان ایشنارکان
درخشنده ودرخشیده بمعنی مصدر هم آید

و معنی مصدری ام ایشنا ایشناکیل مفرد مخاطب و صیغ با نای فرشت بدستور آید

از فعل امر ایشناما ایشناماکیل مفرد مخاطب از ایشلاماک بسکون شین و فتح لام و میم کار کردن

فعل نهی ایشنانک جمع امر ایشناماتک جمع ایشلادی کار کرد ایشلار ایشلاید و در کار

نهی ایشنامین ایشنارمین ایشناید و ریش میکند و ایشلار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایشلاکان

ایشنارام میدرخشم ایشناریم ایشناماکیم ایشلارکان ایشلاید و رکان کار کننده

درخشیدنم ایشناب ایشنابان ایشنامیش و کرده بمعنی مصدر هم آیند ایشل ایشلکیل مفرد

درخشیده ایشنای اولماس نمیتواند درخشیدا مخاطب از فعل امر ایشلاما ایشلاماکیل مفرد

ایشنابوی ایشنای ایشنای درخشان درخشان مخاطب از نهی ایشلاریم ایشلاماکیم کار کردم

بدون تکرار مل ایشنای ایشنابین بدرخشم ایشلاب کار کرده ایشلاماس کار نمیکند

بدرخشی بدرخشد درخشیده ایشناکاج چون بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید ایشلاماس

درخشیده و بدرخشد مل ایشناکوجی درخشنده کار کردنش و نکردنش ایشلاب بولماس کار

ایشناکورک درخشیدنی ایشناکودیک نمیتواند نکرد ایشلای الماس کار نمیتواند

درخشیدنی و همچنانکه بدرخشد ایشناماکی کرد ایشلاساک کار کنیم ایشلاکوجه تا کار

مع الف مصدر متعدد نسبت یعنی درخشان کردن کردن بعد کار کردن ایشلاکودیک

کارکردنی همچنانکه کارکننده وصیغ بدستور آید
ایشلتماک سمع الثانی مصدر متعدیست یعنی
کار فرمودن وصیغ با تای قرشت بدستور اول
آید
ایشیتماک شنیدن ایشیتور میشنود بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید ایشیت ایشیتکیل مفرد
مخاطب امر ایشیتما ایشیتماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایشیتورورم ایشیتماکیم شنیدیم
ایشیتماس نمیشنود بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز
آید مل ایشیتمادین از شنیدن و شنیده
ایشیتیب بولماس نمیتوان شنید ایشیتا
ایشیتا استماع کنان و بدون تکرار نیز مل
ایشیتماساک نشنویم ایشیتالی نشنویم مل
ایشیتکالی برای شنیدن و تا شنیده

ایشیتکوسی خواهش شنیده ایشیتکودیک شنیدنی
و همچنانکه بشنود وصیغ بدستور آید
ایشیتتورماک بکسر شین و سکون تای اول و ضم
تای ثانی مصدر متعدیست یعنی شنوانیدن
وصیغ بالفظ تور بدستور آید ایشیتلماک
بکسر شین و تا و سکون لام مصدر انفعالیست
یعنی مسموع شدن ایشیتلکودیک ایشیتلوردیک
مسموع شدنی و همچنانکه مسموع شود اول مل

من الجوامد

ایش بروزن خویش دو معنی دارد اول
کار باشد مل دوم بالمجاز بمعنی حرب و کارزار
باشد مل و با اشباع بسه معنی آمده اول
بمعنی صلح و ارتباط بود مثل ایش بولدیلار
یعنی مربوط شدند دوم امر است از تابیدن

ستم امر است از کاویدن گذشت

اشتان محرف **اچتون** است یعنی زیر جامه

که بعربی ازار گویند ل

اشترک بسکون شین و کاف و فتح تا و رای قرشت

بمعنی موج بود چه موج دریا چه موج تالاب و رودخانه

ل و با فارسی شترکست

اشتک بسکون شین و فتح تای قرشت

نام طایفه ایست از اوزبکیه در سمت شرقی

بلغار می نشینند و آنجا تمام بیشه است

اشته بفتح تای قرشت بر وزن رسته اشاره

است یعنی اینک و بعربی هذا گویند

اشچی بکسر جیم عجمی صاحب کار و مباشر کار را

گویند ل

اشقیریق بسکون شین و کسر قاف اول و رای

قرشت بمعنی آمده اول کوزه ایست لوله دار

سوراخی در پشت دارد اطفال لوله را باد کنند

صدا در دهد و آنرا **اشلک** نیز گویند دوم برقی بود

که باد و نسیم داشته باشد

اشقور بمعنی کارزار باشد

اشلک بمعنی اول **اشقیریق** بود همین جا گذشت

اش کوج از اتباع است بمعنی کار و بار

باشد لفظ کار و لفظ بار تنها مستعملست

اما لفظ **اش** اگرچه تنها مستعملست لیکن لفظ

کوج تنها افاده این معنی نمیکند

اشکین بکسر کاف و سکون نون بر وزن

رفتار اسب بود و بالمجاز اسب خوش راه

اشلک بفتح لام و سکون کاف باصطلاح

روسیه بمعنی کار کرده و کار آزموده باشد

ایشیغ ایشیق دو معنی دارد اول بمعنی روشن و منور باشد
دویم برومی کلاه خود بود و بضبری برومی بمعنی پهلوان
نوشته

ایشیک بکسر شین خانه و سرا بود و مل
پرده در را گویند

ایشیکای بلغت مغولی نمد بود

ایشین برقرا گویند می

مع الطاء المهمله

ایطغی بسکون طای حطی و کسر غین معجمه حرف طا را گویند

مع الظاء المعجمه

ایظغی بسکون ظ حرف ظا را گویند

مع الغین

ایغیر باشباع کسره و کسر غین معجمه و سکون
را، بیماری و خستگی که روز بروز ضعف آن قوت
میافته باشد

مع القاف

ایق بر وزن تیغ طرف نشیب نهر و رودخانه را گویند
و نیز سمتی که باد بر آن سمت میوزیده باشد و ضد آنرا
که سمت علیای آب و طرف بالای مهب باد باشد
اور نامند

ایقلیغ برومی نام سازی بود که بفارسی کمانچه
و غنجک گویند

مع الکاف من المشتقات

ایکماک بسکون کاف بمعنی کاشتن بود و با کاف
عجمی بمعنی خم کردن

ایکتی کاشت ایگدی با کاف عجمی خم کرد ایکدوک
کاشتیم ایگدوک با کاف عجمی خم کردیم ایکار
ایکادور میکارد با کاف عجمی خم میکند و ایکار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایکیکان ایکارکان ایکادورکان

کارنده و کاشته اول ل و با کاف عجمی خم کننده خم خواهی کرد ایکلولوک کاشتنی و با کاف
و خم کرده بمعنی مصدر هم آید ایک ایکیل مفرد مخاطب عجمی خم کردنی ایکلولوکودیک کاشتنی و همچنانکه
از فعل امر ایکما ایکمکیل مفرد مخاطب از فعل نهی کاشته شود و با کاف عجمی خم کردنی و همچنانکه
ایکمان ایکماسمین نمیکارم و با کاف عجمی خم نمیکنم خم کرده شود ایکیلماک مع اللام کاشته شدن
ایکابین میکارم و با کاف عجمی خم میکنم ایب ایکیب و با کاف عجمی خم شدن ایکیلدی کاشته شد
ایکیبان ایکمیش کاشته و با کاف عجمی خم کرده با کاف عجمی خم شد ل و صیغ با لام بدستور اول
ایکماس نمیکارد و با کاف عجمی خم نمیکند بمعنی آید ایکتورماک مع التا مصدر متعدی است یعنی
فاعل و مصدر منفی نیز آید ایکماسی کاشتنش و نکاشتنش کاراندن و صیغ با لفظ تور بدستور آید
با کاف عجمی خم کردنش و خم نکردنش ایکیب بولماس ایکدورماک مع الدال با کاف عجمی مصدر
نمیتوان کاشت با کاف عجمی نمیتوان خم کرد متعدی است یعنی خم کردن و واداشتن و
ایکاایکا کاشته کاشته با کاف عجمی خم کنان صیغ با لفظ دور بدستور آید
خم کنان بدون تکرار نیز ل ایکالی برای کاشتن ایکیرماک بکسر کاف عجمی و سکون رای قرشت
و تا کاشته و با کاف عجمی برای خم کردن و تا دو معنی دارد اول کردانیدن دوم بمعنی
خم کرده ایکلونک خواهی کاشت و با کاف عجمی رشته تابیدن ولی مجازا ایکیردی کردانید

کردانیدن مجاز
و رسیده لی معنی حقیقی
بابته تمام

وتاپیده بمعنی ثانی مل ایکیرور ایکیرادور میکرداند میتابد
وایکیرور بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ایکیرکان ایکیرورکان
ایکیرادورکان کرداننده وکردیده تابنده تاپیده اول
بمعنی رابع مل وبمعنی مصدر هم آیند اول بمعنی
کردانیدن مل مؤلف رومی باالف مفتوحه و
نون ساکنه خوانده ودر الف مفتوحه نوشته بمعنی
کردانیدن سهو کرده ایکیر ایکیرکیل مفرد مخاطب
ازفعل امر و ایکیر نام کیاهیست تلخ مذکور نشود
ایکیرما ایکیرماکیل مفرد مخاطب ازفعل نهی
ایکیرینک جمع نهی جمع امر ایکیرینک ایکیرامین میکردانم میتابم
ایکیرورم ایکیرماکیم کردانیدم وتاپیدم
ایکیرماکوم نخواهم کرداینده وتاپیده ایکیریب
کرداینده وتاپیده ایکیرماس نمیکرداند ونمیتابد
وبمعنی فاعل ومصدر منفی آید ایکیرکولوک کرداننده

تاپیدنی صیغ بدستور آید ایکارماک بفتح کاف
بمعنی لازم ومتعدی هر دو آمده یعنی کردانیدن
وکردیدن بمعنی اول مل ایکاردی کردید وکردانید
ایکارا ایکارادور اول بمعنی ثانی مل بمعنی فاعل
ومصدر نیز آید ایکار ایکارکیل مفرد مخاطب از
فعل امر و ایکار بمعنی زمین هم آمده مذکور نشود
ایکارماکیل ایکارما مفرد مخاطب ازفعل نهی
ایکاریب کردیده وکرداینده بمعنی ثانی مل ایکار ایشانک
کردیده وکرداینده ایکارماس نمیکردد ونمیکرداند
بمعنی اول مل ایکارماسی کردیدنش ونکردیدنش
وکردانیدنش ونکردانیدنش ایکارا ایکارا
کردان کردان وکرداننده کرداننده بدون تکرار
بدون تکرار نیز آید ایکارکوچی کردنده کرداننده
بمعنی اول مل ایکارکای ایکارا ایکارسا

ایکارسون ایکاردیک بکرد و بکرداند ثانی بمعنی ثانی [illegible] مالک نمیشوم ایکالایمین ایکالارمین بمعنی فاعل

و صیغ بدستور آید ایکاریشماک بفتح کاف و کسر را و مصدر نیز آید ایکالاماس مالک نمیشود بمعنی فاعل

و سکون شین قرشت مفاعله است یعنی و مصدر منفی آید ایکالالماس مالک نمیشوند شد

با هم کردن ایکاریشکان ایکاریشورکان یکاریشا دوکان ایکالای ایکالایین مالک شوم شود شوی

با هم کرنده و با هم کردیده بمعنی فاعل و مصدر نیز آید شده ای ایکالاکونک مالک خواهی شد

اول بمعنی با هم کردیدن ای ایکاریشا پیلمادی نتوان سنت ایکالاکودیک مالک شدنی و همچنانکه

کردید و صیغ با شین قرشت بدستور آید مالک شود و صیغ بدستور آید

ایکالاماک بفتح کاف عجمی و لام مالک و صاحب ایکالاناک بسکون کاف و نون و فتح لام مکث

شدن ایکالادی صاحب شد ای ایکالا[illegible] و درنگ کردن

مالک میشود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایکالاکان ایگراناک بسکون کاف عجمی و نون و فتح

مالک شونده و شده بمعنی مصدر نیز آیند ایکالا[illegible] رای قرشت تهوع کردن چون صیغ این دو

ایکالاکیل مفرد مخاطب از فعل امر ایکالا مصدر منتج و مفید نبود بمصدر اکتفا شد

ایکالاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایکالانگ

من الجوامد

جمع امر ایکالامانک جمع نهی ایکالاما ایک بسکون کاف عجمی آلتی است که

که بدآن رشته تابند بفارسی دوک بعربی مغزل
گویند مرض تا خوش بزمین را هم گویند مل
ایکا بفتح کاف عجمی بمعنی مالک و صاحب مل
ایکاج بفتح کاف و سکون جیم در آخر کلمات
افاده معنی هنوز میکند مل و طالع هروی بمعنی
نهایت و غایت نوشته سهو واضح
است زیرا معنی نهایت مثل صباحغه
دیکین و آقشامغه دیکین یا صباحغه چه باید
گفت
ایکاجی بفتح کاف عجمی و کسر جیم همشیره
بزرگ را گویند مل
ایکار بفتح کاف عجمی و سکون رای قرشت
زین بود که بعربی سرج نامند مل و نیز امر
است از گردیدن و گردانیدن گذشت

ایکارچی سرّاج را گویند
ایکاک سوهان را گویند مل و رومیه مخفف ساخته
اکه گویند بعربی مبرد نامند ایکالا یعنی هردو که
ایکالاسی هر دو تاش ایکالامیز هر دو تای ما
ایکالانگیز هر دو تای شما
ایکان بفتح کاف یعنی هست و نیز لفظ زاید
است که در روابط آورند مل مثل بدعهد ایکانلار دور
بدعهد دور و بکسر کاف نیز مل
ایکانچه تا بودن و بقدر بودن مل ایکانیکا بیو دنش مل
ایکانلیکین و ایکانین یعنی بودنش را اما
ایکاو یعنی دو تا مل ایکاوکا هر دو باهم مل
ایکاولا ایکاولان هر دو باهم مل ایکاوکا
هر دو ایکاواره بفتح کاف و واو بالف
کشیده و رای بها زده بمعنی دوکسه باشد

ایکاولیک یعنی دوئی مل

ایکده بسکون کاف عجمی سنجد بود که بعربی غبیرا خوانند

ایکدیج ایکدیش بروزن کشمش اسپی بود

که پدر از جنسی و مادر از جنسی دیگر باشد و در فارسی

دو معنی دارد اوّل اتّصال و امتزاج دو چیز را گویند

دوّم محبوب و مطلوب را و اسب دو تخمه را هم

گویند شاید در این معنی مشترک باشد

ایکری بسکون کاف عجمی و کسر رای قرشت

دو معنی دارد اوّل بمعنی کج و ناراست بود

دوّم سازیست بعربی بربط بفارسی چنگ

خوانند مل هر دو در حیرت الابرار گوید

توز دور ور ایکری فیلی ناساز ایرور ایکری لولوز

ایدیکه ناساز ایرور بالمجاز بمعنی دزد استعمال یافته

ایکرنجه نوعی از مگس است بروحی

ایکریک برومی اسطرخ و گرداب را گویند استخر غلط

ایکریلیک کجی و ناراستی

ایکریم گرداب باشد و برومی نمد باشد

در زیر زین نهند

ایکلیک دردناک مل

ایکما خمیده بود مل

ایکن بسکون کاف عجمی و نون دو معنی دارد

اوّل سر دوش و کتف را خوانند مل دوّم بالمچی

بمعنی بازو آمده مل و ایکن بکسر کاف نیز گویند

ایکنه بسکون کاف عجمی و فتح نون سوزن

که بعربی ابره گویند

ایکی آبوسون بمدّ الف و ضمّ بای ابجد و سین

مهمله دو همشیره را گویند

ایکی اوج نقاب کنایه از هیولی و صورت

و منه الیه ثلث

ایکی پیکر جوزا باشد بفارسی دو پیکر گویند ل

ایکی بتوه لیک یولوم یعنی راه دو و آن شره و آن

کنج آز افق صبح صادق و کاذب باشد ل

ایکید دوباره باشد ل

ایکیر بکسر کاف و سکون رای قرشت نام

گیاهیست تلخ که بجهة درد شکم نافع است

و آنرا بفارسی وج گویند و بهترین آن

در ملک چین بود و نیز اسم است از رشته

تا پدن چنانکه در ایکیرباک گذشت

ایکیرار بفتح رای اول و سکون ثانی یعنی دو تا ل

ایکیرمه بفتح میم عدد بیست را گویند

ایکیز بکسر کاف و سکون زای هوز بمعنی توام است ل

ایکیسی هر دوش ایکیشار یعنی دوتا

ایکی فارداش قانی برومی گیاهیست که خون

سیاوشان گویند بعربی دم الاخوین گویند

ایکی لیک بمعنی دو یک بود ل

ایکین بکسر کاف و سکون نون پنج معنی دارد

اول کشت و زرع را گویند ل دوم مخفف

ایرکین بود از جمله روابط است بمعنی است ل

سیم لفظ زاید است بجهة تزیین کلام

در روابط واقع میشود ل و باین معنی با فتح

کاف نیز مستعمل است چهارم مرادف

ایکیبن یعنی دو تایش را در این معنی مخالف

قیاس و مرادف مستعمل ل پنجم بهال

بمعنی دو باشد ل و با کاف عجمی بمعنی سرو

دوش و کتف را نیز گویند و مجاز ابازو را

هم گویند ل

کاف و سکون نون و …

ایکینج بکسر جیم بمعنی دوّیم باشد م‍ل

ایکینچی بکسر جیم یعنی دوّیمین م‍ل

ایکیندی بکسر کاف و دال و سکون نون وقت عصر

ایکینکیز یعنی بشما هر دو م‍ل

ایکی یوزلوک بمعنی دو رو باشد م‍ل

مع اللام من المشتقات

ایلماق گرفتن و بنظر گرفتن م‍ل ایلدی گرفت

ایلار ایلادور بمعنی گیرد م‍ل و بمعنی فاعل و مصدر نیز

آید ایلغان گیرنده بمعنی مصدر نیز آید ایلماغان

نگیرنده و نگرفته بمعنی مصدر منفی نیز آید م‍ل ایل ایغیر

مفرد مخاطب از فعل امر م‍ل اوّلا بمعنی جا بند دارد

هم آید ایلما ایلماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایلمان ایلماسمین بمعنی نگیرم م‍ل ایلاریم ایلماغیم

گرفتم ایلماسانک ایلغاسین ایلغاسیین بمعنی بگیری

ثانی م‍ل ایلیب ایلیبان ایلمیش گرفته ایلماس

نمیگیرد و بمعنی فاعل و مصدر منفی آید ایلمای ایلماین

نگیرم نگیرد نگیری گرفته و بیخته کنیم و کنه و کنی کرده

درین معنی با مصدر ایلاماک اشتراک دارد

ایلساق ایلغایمیز ایلغای‌بیز ایلالی ایلالینک بگیریم

ایلالی ایلالیک بمعنی بیخته کنیم هم آمده ایلغالی

برای گرفتن و تا گرفته م‍ل ایلغای ایلا ایلا

ایلسون ایلدیک بگیرد ثانی م‍ل طالع هروی

ایلسا را بمعنی عاجز گردیدن نوشته سهو کرده

ایلغودیک گرفتنی و همچنانکه بگیرد م‍ل

ایلدورماق مصدر متعدیست یعنی بند

کردن و گیرانیدن و صیغ با لفظ دور بدستور آید

ایلینماق بکسر لام و سکون نون دو معنی دارد

اوّل بند دگر شدن دوّیم نیم گرم شدن

مؤلف رومی بمعنی عاجز شدن نوشته سهو کرده
ایلیندی بنده گرفتار نیم گرم شد ایلیندیم بنده گرفتار
نیم گرم شدم بمعنی اوّل مؤلف رومی
آیلیندیم خواندم بمد الف و کسر یا ممنوع شدن
دانسته و طالع هروی متابعت کرده بعلاوه
ایانماق را مصدر وی قرار داده لفظ و معنی
اخیر اغلب و ایلیندیم را بعضی روسیه بمعنی
محرور شدم و عاجز شدم نوشته نصیری نیز
متابعت کرده ایلینور ایلینادور بنده
و گرفتار و نیم گرم میشود از آن بمعنی اوّل من بمعنی
فاعل مصدر سیم آید ایلینغان ایلینورغان
ایلینادورغان بنده گرفتار و نیم گرم
شونده و شده بمعنی مصدر هم آیند اوّل بمعنی
گرفتار شدن من ایلینب ایلینبان

ایلینیش بنده و نیم گرم شده من ایلینماس بنده
گرفتار و نیم گرم نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز
شده شده بدو لا تکرار ریتغیز آیدم
آید ایلینا ایلینا بنده و گرفتار ایلینای ایلینایین
بنده و گرفتار شوم شوی شود شده نیم گرم شوم شود
شوی شده ایلیناق ایلینغایر ایلینغایز
ایلینا ایلینالینک بنده و گرفتار شویم
و نیم گرم شویم ایلینغوچه ایلینغونچه ایلینغانچه
تا بنده و گرفتار شدن و بقدر بنده و گرفتار شدن
و تا نیم گرم شدن و بقدر نیم گرم شدن ایلینغوسی
بنده و گرفتار خواهد شد و نیم گرم خواهد شد ایلینغودیک
بنده و گرفتار شدنی و همچنان که شود و صیغ بدستور آید
ایلیناق مع الحاق مصدر متعدّیست همان
بمعنی نیم گرم کردن باشد من و صیغ با یای قرشت
بدستور اوّل آید

ایلیشماک مع الشین بمعنی بند شدن چیزی
بجایی وکانی بودن این مصدر با صیغ مشتقه بسبب افتد
از لفظ ایلک است که بمعنی دام باشد ایلیشتی
بند دام شد ایلیشمیشماک بند شده
ایلیش ایلیشکیل مفرد مخاطب امر ایلیشما
ایلیشماکیل مفرد مخاطب نهی ایلیشکاج
چون بند شد وشود ایلیشکولوک بند شدنی
وصیغ بدستور آید ایلیشتورماک مصدر
متعدیست یعنی بند کردن وصیغ با لفظ
تور بدستور آید
ایلاماک آرد وشال آنرا بغربال دیر ویزان
پختن و ابک کردن ایلادی پخت
ایلار ایلاید ور میپزد بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید واوّل مل ایلا ایلاکیل

مفرد مخاطب امر مل ایلاما ایلاماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی ایلای ایلارمین ایلابدورمین
ایلارام میپزم ثالث مل ایلاب پخته ایلابیم
پختم ایلای ایلای ایلایو پخته کنان پخته
کنان بدون تکرار هم مل ایلای ایلامین
بپزم بپزد بپزی وبه پخته اول بمعنی اول
مل ونیز بگیرم وبگیرد وبگیری مل و در اینمعنی با مصدر
ایلماق اشتراک دارد ایلالی ایلایلیک
میپزم ونیز بگیرم هم آید ایلاکودیک ایلار دیک
پختنی وهمچنانکه بپزد وصیغ بدستور آید
ایلبارامق بسکون لام وفتح بای ابجد
ورای قرشت پخته شدن وآبله کردن عضو
از گرمی آب ایلبارادی آبله کرد ایلبار
ایلبارایدور آبله میکند اوّل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

ایلبار ایلبارغیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایلبارما ایلبارماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایلبارمان ایلبارماسمین آبله نمیکنم
ایلباراب آبله کرده ایلباراغون آبله خواهی کرد
ایلباراغودیک آبله کردنی همچنانکه آبله
کند وصیغ بدستور آید ایلباراتماق مع الالف
مصدر متعدیست یعنی پختن و آبله دار کردن
کرمی آب عضورا ایلباراتیب آبله دار کرده
ل و باقی صیغ با تای قرشت بدستور آید
ایلتماک بسکون لام و تای قرشت بمعنی بردن
ایلتتی برد ل ایلتور ایلتادور میبرد اول ل
و بمعنی فاعل و مصدر هم آید بمعنی برنده نیز ل
ایلتا اکور ایلتا الادور یعنی نمیتوانند برد
اول ل ایلتکان ایلتورکان ایلتادورکان

برنده برده اول بمعنی اول ل و بمعنی مصدر نیز آید
ایلت ایلتکیل مفرد مخاطب از فعل امر ل
ایلتما ایلتماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلتیب
ایلتبان ایلتمیش برده ل ایلتماس نمیبرد
بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید ایلتالی ببریم
ل ایلتکوم خواهم برد ایلتا المای نتوا
الماین نتوانم برد نتواند برد نتوانی برد نتوانسته
ببرد ثانی بمعنی ثانی ل ایلتکای ببرد ل
ایلتکودیک بردنی همچنانکه ببرد
ایلتیراماق بسکون لام و کسر تای قرشت
و فتح رای مهمله درخشیدن و رومیه ایلیدیراماق
گوینده ایلتیرادی درخشید ایلتیرادر
ایلتیرایدور میدرخشد اول ل و بمعنی مصدر
نیز آید ایلتیر ایلتیرغیل مفرد مخاطب از

از فعل امر ایلتیراما ایلتیراغیل مفرد مخاطب از فعل نهی ایلغامانک جمع نهی ایلغامیمن ایلغارمیمن ایلغا

ایلتیراب درخشند ایلتیراماس نمیدرخشد بمعنی فاعل یدورمین ایلغارام ایلغار میکنم ایلغاریم

و مصدر منفی نیز آید ایلتیرای ایلتیرایمین بدرخشد ایلغاماغیم ایلغار کردنم ایلغاب ایلغار کرده

بدرخشم بدرخشی درخشنده ایلتیراغوجی درخشنده ایلغاغومیزدور ایلغار خواهیم کرد ایلغاغولوق

ایلتیراردیک درخشندها و همچنانکه بدرخشد ایلغار کردنی ایلغاغودیک ایلغار کردنی

ایلغاماق بمعنی ایلغار کردن یعنی مرکب را و همچنانکه ایلغار کنند و صیغ بدستور آید

تند راندن و بمعنی تفحص و تفتیش میآید ایلغادی ایلیکلاماک بدست آوردن و دستگیر کردن

ایلغار کرد ایلغار ایلغایدور ایلغار میکند و ایلغار ایلیکلادی بدست آورد ایلیکلاکیلی ایلیکلا

بمعنی مصدر و فاعل نیز آید و حاصل مصدر نیز هست مفرد مخاطب از فعل امر ایلیکلاما ایلیکلاغیل

ایلغامایدی ایلغار میکند و کرده ایلغاغان مفرد مخاطب از فعل نهی ایلیکلاب بدست

ایلغارغان ایلغایدورغان ایلغار کننده آورده ایلیکلامیشانک بدست آورده

و کرده بمعنی مصدر نیز هست ایلغا ایلغاغیل ایلیکلاماس بدست نیاورد بمعنی فاعل و

مفرد مخاطب از فعل امر ایلغاما ایلغاغیل مصدر منفی نیز آید ایلیکلاماسی بدست آوردنش

مفرد مخاطب از فعل نهی ایلغانک جمع امر و نیاوردنش ایلیکلامادین از بدست آورده نیاورده

ایلیکلاب بولغای بدست توان آورد

ایلیکلای آلغای بدست توان آوردن

ایلیکلایو ایلیکلای ایلیکلای دستگیر کنان

کنان وبدون تکرار نیز هم ایلیکلای ایلیکلای هم

بدست بیارم بیارد بیاری آورده ایلیکلاب کوچی

بدست آرنده ایلیکلاکوچه تا بدست

آوردن و بقدر بدست آوردن ایلیکلاکودیک

ایلیکلاردیک بدست آوردنی و همچنانکه

بدست بیاورد ایلیکلاشماک مع الشین

مصدر بفاعله است یعنی با یکدیگر یاری کردن

وبدست آوردن وصیغ با حرف شین

بدستور آید ایلیکلانماک مع النون مصدر

انفعال است یعنی دستگیر شدن وبدست

آمده شدن وصیغ با نون بدستور آید

من الجوامد

ایل چهار معنی دارد اوّل دست که بعربی ید گویند

دارد ایلیک نیز گویند وایل ایلیک عبارت

از پنجه تا بند دست باشد و قول عبارت از

پنجه تا سردوش است دوم بمعنی اهل و خلق

و گروه مردمان باشد سیم سال که بعربی

عام و حجه وسنه گویند چهارم امر است از

گرفتن در مصدر ایلماق گذشت و مجازا

رام و مطیع را گویند و بفارسی هیل را گویند

که قافله صغیره باشد و بسریانی نام خداست

ایلاک پرویزن که منخل خوانند هم

ایلان دو معنی دارد اوّل بمعنی مع در عربی است

که در روابط استعمال میشود دوم مار که ییلان

نیز گویند

ایلاکه بفتح کاف بمعنی جگر که بعربی کبد گویند

ایلان اوتی نام نباتی است که در زمین نمناک کنار

انهار روید و بروی زمین پهن شود و نیز نام محلی است

از توابع سمرقند

ایلای بفتح لام با الف کشیده بیای حطی زده بمعنی

برابر و حضور و روبرو باشد مل

ایلباسون بسکون لام و نون و فتح بای ابجد و ضم

سین مهمله نام نوعی لرز لرزک است

ایلتی بسکون لام و کسر تای قرشت دو برادر که

هر دو زن داشته باشند آن زنها را ایلتی

گلید گیر که بفارسی یاری و همزگو گویند

ایلچی با جیم فارسی و عربی رسول و برید را گویند مل

ایلچیگان بکسر جیم و فتح کاف عجمی بلغت مغولی

خر که بعربی حمار گویند

ایلچی لیق به و معنی است اول رسالت ترجمه

گویند مینگ ایلچیلیق یعنی هزار ساله مل

ایلخان نام پادشاهی است از اولاد اغوز

خان که آخر خواقین مغول بوده و تور بن فریدون

براو غالب آمده و نیز پادشاهان مغول را ایلخان

گویند یعنی سلطان الطایفه

ایلدام بمعنی سریع و چابک آمده مل

ایلدلبق ایلدلیغ سرعت و چابکی مل

ایلدکوز بسکون لام و دال و زای هوز اسم اولین

طبقهٔ اتابکان آذربایجان است که ملک

ارسلان بن طغرل ربیب او بود

ایلدریم برق را گویند مل

ایلدیز بسکون لام و زای هوز و کسر دال ابجد

ریشه و بیخ درخت و نباتات را مانند

ایلغار استعجال و سرعت دوراندن اسب
بمعنی مضارع و فاعل و مصدر هم آید که گذشت
ایلغاجشی دو معنی دارد اول ایلغار کردن دوم
بمعنی تفحص و تفتیش شود ایلغادجی بسکون
واو و جیم مکسور ایلغار کننده مخفف از ایلغا
غوجی است

ایلغای نام طایفه از ترکمانیه است و نیز
ایلغار کنم کنی کرده

ایلقی دو معنی دارد اول ایلخی اسب دوم
گویند اوز ایلقی یعنی صد ساله طالع هروی
ایلقی را در شاهد ماخوذ از ایل گرفته بمعنی اتباع
نوشته سهو کرده است

ایلکارراک بمعنی پیشرو و اعلم بود (مقدم تر)

ایلکاری بکسر را پیش ضد است (پس)

ایلک بسکون لام و کاف اول و ابتدا را گویند
و کاف عجمی بمعنی دست باشد و بفتح لام
پرویزن باشد و باشباع کسره و فتح لام دو معنی
دارد اول نام محله باشد از حصار ترکستان دوم
پادشاهان شهر یغما را گویند

(ایلی خ ل)
ایلیک بکسر لام مشدده عدد پنجاه را گویند

ایل لیک با انفصال لامین دو معنی است
اول گویند که یوز ایل لیک یعنی صد ساله گی دوم
بمعنی ایل و انقیاد بود چون متصل نوشته شود عدد
پنجاه بود

ایل لیق یعنی سالیانه و اتراک روم بالمجاز
بمعنی مواجب و مرسوم استعمال کنند

ایلماک ایلمک بسکون لام و کاف و فتح میم
دام و بند باشد و نیز قلاب باز نجیری که بدان

چیقه و عملک را بر سر بند کنند که نیفته

ایلین بفتح لام بمعنی مع بود

ایله مرادف ایلین بود که بمعنی مع باشد که در آخر

الفاظ آورند و نیز امر است از بیختن و غربال

کردن در مصدر ایلماک گذشت و بفتح الف نیز

بدو معنی آمده در الف مفتوحه مع اللام گذشت

ایلچاق برومی مخفف ایلیغ بود یعنی نیم گرم

ایلمیش ایل بکسر لام و سکون شین فرشت برومی

بمعنی پیر ارسال باشد

ایلیغ ایلیق دو معنی دارد اول نیم گرم را گویند دوم

دوم برومی نام سازیست که ایقلیغ هم گویند

گفته شد

ایلیک بکسر لام و سکون کاف دست که بعربی

ید گویند ایل و ایلک هم خوانند گفته شد

و باشباع کسره مغز استخوان باشد که بعربی مخ گویند

مع المیم من المشتقات

ایماک کمیدن ایمدی کمید بمعنی حال

هم باشد ایما ایمادور میکمد ثانی حال و ایما

بمعنی فاعل و مصدر هم آید ایمکان ایماکان

ایمادورکان کمکنده و کمیده بمعنی مصدر هم آمده

اول بمعنی مصدر مل ایم ایمکیل مفرد

مخاطب از فعل امر ایما ایماکیل مفرد مخاطب

از فعل نهی ایمینک جمع امر ایمانک

جمع نهی ایمان ایماسمین نمیکیم ایماین

ایمارمین ایمادورمین ایمارام میکمم

ایمارم ایماکیم کمکیده نم ایماکوم نخواهم

کمکید ایمیب ایمیبان ایمایش کمکیده

ایمیشانک کمکیده ایماس نمیکمد بمعنی

فاعل و مصدر منفی هم آید ایماسی نمکیدنش

و نه مکیدنش ایمادین از مکیدن و نمکیده

ایمیب بولماس ایمیپابولماس ایماک

اولماس نمیتوان مکید ایا الماس نمیتواند مکید

ایا ایا نمکیده مکیده بدون تکرار نیز آید

ایای ایایین بکم بمکد بمکی مکیده ایاک بمکیم

ایمکالی برای مکیدن و تا مکیده ایمکاج چون

مکید و بمکد ایمکوجی مکنده ایمکوجه ایمکونجه ایمکاجه

تا مکیدن و بقدر مکیدن ایمکوم خواهم مکید

ایمکونک خواهی مکید ایمکوسی خواهد مکید

ایمکولوک مکیدنی ایمکای ایا ایمیا ایمسون

ایمدیک بمکد ایمکودیک ایاردیک

مکیدنی همچنانکه بمکد ایمزماک بکسر میم و

سکون زای هوز متعدی مصدر ایماک است

بمعنی شیر دادن و وادا شتن ایمیزدی

شیر داد ایمیزدر ایمیزادور شیر میدهد بمعنی

فاعل و مصدر آید ایمیزدوک شیر دادیم

ایمیز ایمیزگیل مفرد مخاطب از فعل امر

ایمیزما ایمیزماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی

ایمیزیب شیر داده ایمیزماس شیر نمیدهد

ایمیزالماس شیر نمیتواند داد ایمیزا ایمیزا شیر داده

شیر داده بدون تکرار نیز آید ایمیزگاج شیر دهنده

ایمیزگوجه تا شیر دادن بقدر شیر دادن ایمیزگوم

شیر خواهم داد ایمیزگای شیر دهد ایمیز

کودیک شیر دادنی و همچنانکه شیر دهد ایمیزدوماک

مصدر متعدی ایمیزماک است یعنی شیر

دهانیدن شیر دادن بشیر دادن گذاشتن

و صیغ بالفظ دور بدستور آید

ایمانماک بفتح میم وسکون نون احتراز کردن و شرم کردن
ایماندی شرم کرد و احتراز کرد ایماندوک احتراز کردیم
ایمانور ایمانادور احتراز میکند و ایمانور بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید ایمان ایمان کیل مفرد مخاطب از فعل امر
ایمان بمعنی تبسم و خنده نیز آمده ایمانما ایمانماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی ایمانیب ایمانیبان ایمانمیش
احتراز کرده اول مل طالع هروی ایمانیب را در اشباه
ایتمانیب خوانده مصدر ایتمانماک قرار داده بمعنی
مبادرت و اتیان با مور داشته نصیری متابعت
کرده لفظ و معنی هر دو اختراعی است ایمانار ایمانا
احتراز کنان کنان بدون تکرار نیز آید گفته اند
قورقا ایمانا هر طرفغه نظر سالیب ایلکاری کیمین
بی احتیاط قیلوردی . ایمانمای ایمانماین
احتراز نکنم نکرده نکند نکنی اول بمعنی احتراز

نکند مل ایمانکاج چون احتراز کرد و کند ایمانکور
احتراز کردنی ایمانا احتراز بکند ایمانکودیک
ایمانکوردیک احتراز کردنی و همچنانکه احتراز کند
بمعنی ثانی اول مل
ایمکانماک بسکون میم و نون و فتح کاف عجمی
رنج و زحمت کشیدن ایمکاندی رنج و زحمت
کشید ایمکاندوک رنج کشیدیم ایمکان ایمکانکیل مفرد
مخاطب از فعل امر ایمکانما ایمکانماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی ثانی مل ایمکانیب ایمکانیبان
رنج کشیده ایمکانماغه یعنی از رنج کشیدن و نکشیدن ایمکانا
رنج میتواند کشید ایمکانا ایمکانا رنج کشانی
رنج کشان بدون تکرار هم مستعملست ایمکانکاج
چون رنج کشید و بکشد ایمکاندیک رنج
بکشد ایمکانکودیک ایمکانوردیک رنج کشیدنی

وهمچنانکه رنج بکشد وصیغ بدستور آید ایمکانماک مع التا

مصدر متعدی است یعنی رنج دادن ایمکاتیب

ایمکاتپان ایمکاتمیش رنج داده ثالث ال

وصیغ با تای قرشت بدستور آید

ایمکا کلاماک بصعوبت راه رفتن اطفال

شیرخواره که با هر دو دست وپا راه بروند ایمکا کلادی

بدست وپا راه رفت ایمکا کلار بدست وپا

راه میرود ایمکا کلاکان بدست وپا راه رونده

وراه رفته مل ایمکا کلا ایمکا کلاکیل مفرد مخاطب

از فعل امر ایمکا کلاما ایمکا کلاماکیل مفرد مخاطب

از فعل نهی ایمکا کلانک ایمکا کلانکیز ایمکا کلانکلا

جمع مخاطب از فعل امر ایمکا کلامانک جمع

مخاطب از فعل نهی ایمکا کلاب بدست وپا

راه رفته ایمکا کلاماس بدست وپا راه نمیرود

وبمعنی فاعل ومصدر منفی نیز آید ایمکا کلاکاج

چون بدست وپا راه رفت وبرود ایمکا کلاکودیک

بدست وپا راه رفتنی وهمچنانکه بدست وپا راه رود

وصیغ بدستور آید

من الجوامد

ایماس وایماستور یعنی نیست هر دو صیغه مل

ایماس بولسا یعنی نباشد مل

ایمان نیستم مل ونیز امر است از احتراز کردن کذشت

ایمانک یعنی نیستی اشاهد علیه

ای نوائی دم بود مدور توت غنیمت باده ایچ

از کاپر دم کیم بیمار تیماسکاچن قف ایماینکیز

یعنی ای نوائی دم این دم است غنیمت بدان وباکه بخور

چون برسیدن ونرسیدن بدم دیگر دا قف نیستی

مؤلف رومی در این شعر کفته ایمانک کافش

ادوار نوائی

زایده است بضرورت قافیه که جنک و تنک است
آورده است غلط فهمیده بلکه کاف علامت خطابست
و باید تلفظ شود و الّا افاده معنی متکلم وحده خواهد
کرد چنانکه کذشت ایجاک پستان
ایمدی بمعنی زمان حال یعنی الآن مل و نیز افاده
معنی تکید میکند چنانکه کذشت ایمدیکاجه
ایمغا بسکون میم و فتح غین معجمه بزکوهی است
ایمکاک بسکون میم و فتح کاف عجمی دو معنی
دارد اوّل بمعنی رنج و مشقت مل دویم بدبست
و پاره رستن اطفال را خوانند مل و در رومیه مخفف
و محرف ساخته امک کویند و صاحب موئید الفضلا
ایمکان با لام ضبط کرده با معنی و سهو کرده
ایمکان بلغه مغولی زن بود
ایمل بفتح میم و سکون لام بلغه مغولی زین
باشد که بعربی سرج کویند
ایمیر بکسر میم و سکون رای مهمله بخاری باشد
که از زمین متصاعد شود هموار افرو کیرد بعربی ضباب
و بفارسی ترم کویند
ایمزلیک جای لوله وزن شیر دهنده
ایمزیک بکسر میم و رای معجمه لوله کوزه و غیر کوزه را کویند
ایمزیکلی دو معنی دارد اوّل لوله دویم شیر دهنده باشد
ایمیش ایمیشتوک یعنی بوده است مل
ایمیش سین ایمیش توکسین یعنی بوده است مل
ایمیغ بکسر میم و سکون غین معجمه بمعنی تاریک
بسیار تیره بود

مع النون من المشتقات

ایناک بسکون نون فرود آمدن و نازل
شدن ایندی فرود آمد اینور ایناددر

ایراغ یعنی مطلوب و مرغوب صح ایدیکاریغیجه یعنی تا حال

فرود میآید اول من بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اینی

اینیکیل مفرد مخاطب از فعل امر اینما اینماکین

مفرد مخاطب از فعل نهی اینمنک جمع امر

اینمانگ جمع نهی اینمان اینماسمین فرو نمیآیم

ایناریم ایناکیم فرود آمدیم اینیب اینبان

اینمیش فرود آمده اینماس فرود نمیآید بمعنی مصدر

منفی است آید اینکلی برای فرود آمدن و تا فرود آمده

اینکاج چون فرود آمد و بباید من اینکودیک

ایناردیک فرود آمدن او همچنانکه فرود آید

صیغ بدستور آید ایندورماک مصدر متعدی

است یعنی فرود آوردن من ایندوروب

ایندوروبان ایندوریش فرود آورده اول

ایندورکالی برای فرود آوردن و تا فرود آورده

وصیغ بدستور با لفظ دور آید

ایناشلاماک میل نشیب کردن وصیغ با تشین و نشت

بدستور آید

ایناکما بفتح نون با الف کشیده وسکون لام زاری

و ابرام و الحاح کردن من اینالدی الحاح کرد اینالدرکی

الحاح کردیم اینالور و اینالادور الحاح میکند اینالکالی

اینالورکان و اینالادورکان الحاح کننده و کرده

بمعنی مصدر نیز آید اینال اینالکیل مفرد مخاطب

از فعل امر اینالما اینالماکیل مفرد مخاطب از

فعل نهی اینالینک جمع امر اینالمانک اینا

لمانکیز جمع نهی اینالمان اینالماسمین الحاح نمیکنیم

اینالامین اینالورام الحاح میکنیم اینالوردم

اینالماکیم الحاح کردم اینالیب اینالیبان

اینالمیش الحاح کرده من اینالمیشمن الحاح کرده

اینالماس الحاح میکند بمعنی فاعل و مصدر منفی آید

اینالاگماس الحاح نمیتوانند کرد اینالا اینالا الحاح

کنان الحاح کنان اینالای اینالایین الحاح کنم

کنند کنی کرده اینالکاچ چون الحاح کرد و کنند

اینالکوجه اینالکونجه اینالکانجه تا الحاح

کردن و بعد از الحاح کردن اینالکوم الحاح

خواهم کرد اینالکوسی الحاح خواهد کرد اینالکا

اینالا اینالسا اینالسون اینالدیک الحاح کنند

اینالکودیک اینالوردیک الحاح کردنی

و همچنانکه الحاح کند

اینانماق باور کردن اینانذی باور کرد اینانذوق

باور کردیم اینانور اینانادور باور میکند ایناور

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اینانمایه و ریاور

نمیکند و نکرده است اینانغان اینانوغان

اینانادورغان باور کننده و باور کرده

بمعنی مصدر نیز آید اینان اینانغیل مفرد

مخاطب از فعل امر اینانما اینانماغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی اینانمان اینانماسمین

باور نمیکنم اینانورم اینانماکیم باور کردنم اینا

نماس باور نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر

نیز میآید اینانساق اینانغایز اینا

نغای نیز اینانالی اینانالیمنک باور کنیم

اینانغالی برای باور کردن و تا باور کردن

اینانغوجه تا باور کردن و تا باور کرده و صیغ

بدستور آید

اینچیکماک رنجیدن اینچیدی رنجید اینچیدوک

رنجیدیم اینچیر اینچیدور میرنجید و اینچیر

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اینچیمایه و نمیرنجد

و نرنجیده است اینچیکان اینچیرکان اینچیدورکان

رنجانده و رنجیده بمعنی مصدر هم آمده اینچیکیل
مفرد مخاطب از فعل امر و اینچی زیرا هم گویند
اینچیما اینچیماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی اینچیب
اینچیبان اینچیمیش رنجیده اینچیماشانگ برنجیده
اینچیماس نمی رنجد بمعنی مصدر و فاعل منفی نیز آمده
اینچی اینچی رنجان رنجان بدون تکرار نیز آمده
اینچیمای اینچیمایمن نرنجم نرنجد نرنجی نرنجیده
اینچیمی اینچیمین برنجم برنجد برنجی برنجیده
اول بمعنی نرنجی مل اینچیکاج چون برنجد و بقدر
رنجیدن اینچیکولوک رنجیدنی اینچیکودیک اینچیکیم
رنجیده‌ای و همچنانکه برنجد و صیغ به دستور آید
اینچیتماک مع التاء مصدر متعدی است یعنی
رنجاندن صیغ با تای قرشت به دستور آید
اینچینماک مع النون مصدر انفعال است یعنی

رنجیده شدن و صیغ با نون به دستور آید
اینچیکیرماک بسکون نون و را و کسر جیم و کاف عجمی
ناله و زاری حزین کردن اینچیکیردی ناله زاری کرد
اینچیکیر اینچیکیرادور ناله زار میکند و اینچیکیر بمعنی
فاعل و مصدر هم می آید اینچیکیر اینچیکیرکیل مفرد
مخاطب از فعل امر اینچیکیرما اینچیکیرماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اینچیکیرمان اینچیکیرماسمین
ناله زار نمیکنم اینچیکیریب اینچیکیریبان اینچیکیرمیش
ناله زار کرده اول مل اینچیکیرماس ناله زار نمیکند
و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید اینچیکیرماسی
ناله زار کردنش و نکردنش اینچیکیریب بولماس
اینچیکیرسا بولماس ناله زار نمیتوان کرد
اینچیکیرا آلماس ناله زار نمیتوان کرد اینچیکیرا
اینچیکیرا ناله زار کنان کنان اینچیکیر کوچه

ناله زار کردن و بقصد ناله زار کرده اینجیکیر کوم
ناله زار خواهم کرد اینجیکیر کودیک اینجیکیرورد یک
ناله زار کردنی و همچنانکه ناله زار کند و صیغ بدستور آید
ایندامک بسکون نون و فتح دال دعوت کردن
و بجانه طلبیدن و اوندامک نیز گویند
ایندادی دعوت کرد ایندر ایندیدور
دعوت میکند ایندار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
ایندا ایندا اکیل مفرد مخاطب از فعل امر اول
ایندما ایندماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایندانک جمع امر ایندمانک جمع نهی ایندآن
ایندابان ایندمیش دعوت کرده اول و ثانی
ایندامیشانک دعوت کرده ایندا کوجه تا
دعوت کردن و بقصد دعوت کردن ایندا
کودیک ایندار دیک دعوت کردنی

همچنانکه دعوت کند و صیغ بدستور آید
ایندا تماک مع التاء مصدر متعدی است
دعوت فرمودن و بمهمانی طلبانیدن ایندا تی
طلبانیدن کردمی صیغ با تای قرشت بدستور آید
اینیقماق بکسر نون و سکون قاف انس و الفت
گرفتن اینیقتی الفت گرفت اینیقتور
الفت گرفتیم اینیقور اینیقادور الفت میگیرد
اینیقور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید اینیقغان
اینیقغوغان اینیق دورغان الفت گیرنده
و گرفته بمعنی مصدر نیز آید اینیق اینیقغیل مفرد
مخاطب از فعل امر اینیقما اینیقماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی اینیقینک جمع امر
اینیقمانک جمع نهی اینیقان اینیقماسمین
الفت نمیگیرم اینیقماغیم الفت گرفتیم

اینیقماغوم الفت نخواهم کرفت اینیقیب
اینیقیبان اینیقمیش الفت کرفته اینیق
اینیقماس الفت بمکیرد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز آید اینیقماسی الفت کرفتنش و الفت
نکرفتنش اینیقمادین از الفت کرفتن و
هنوز الفت نکرفته ناصر کوید بمعنی ثانی
کیچیک ایکان ایت نفسینک اینیقمادین اولتور
که اولتور ور سینی چون کیم اول الدی اول بر خو
یعنی سک نفس تو که کوچک و هنوز الفت نکرفته
بکش که چون آن بد خو بزرک شود و تند شد مسکند
مؤلف رومی اینیقما را بمعنی بزرک شدن
نوشته و شعر نیز بر او شاهد آورده اینیقالماس
الفت بمیتوان کرفت اینیقا اینیقا
الفت کرفته الفت کیرفته بدون تکرار هم مستعملست

اینیقای اینیقاین الفت بکیرم بکیرد بکیری کرفته
اینیقغاج چون الفت کرفت و بکیرد اینیقغوجه
تا الفت کرفتن و تا الفت کرفته اینیقغای اینیقا
اینیق اینیقسون اینیقدیک الفت بکیرد
اینیقغودیک الفت کرفتنی و همچنانکه الفت
بکیرد
اینکراماق اینکراناق بسکون هر دو نون و قاف
نالیدن باشد مؤلف رومی اینکراماک با کاف
ذکر کرده کوید نوایی در محاکمة اللغتین فرموده اند که
اینکراماک و سینکراماک را در دایه یا شوری
آهسته ییغلاماقدور محاکمة اللغتین بنظر فقیر نرسیده
صیغه مشتقه که در دیوان ملاحظه شد با غین
بود لهذا قول مؤلف رومی اعتباری نیست
پس باید با قاف باشد اینکرادی اینکرادی

نالیده اینگرادوق اینگراندوق نالیدیم نکمنالد بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید اینگراب

اینگرار اینگراید ور اینگرانور اینگرانا دور ملنالد بولماس اینگراناب بولماس نمیتوان

اول و سیم بمعنی فاعل و مصدر مل اینگرامایدور نالید اینگرای الماس اینگرانا الماس نمیتواند

اینگرانمایدور نمینالد و ننالیده است اینگراغان نالیده اینگرایو اینگرای اینگرای اینگرانای

اینگرانغان نالنده و نالیده بمعنی مصدر هم آینده اینگرانای نالان نالان بدون تکرار هم مل اینگرای

ثانی مل اینگرانک اینگرانیک جمع مخاطب از اینگرانای بنالم بنالد بنالی نالیده اینگراغالی

فعل امر اینگرامانک اینگرانانک جمع نهی اینگرانغالی برای نالیدن و تا نالیده اینگراغوجه

اینگرامان نمینالم اینگرایمین ملنالم اینگرارم اینگرانغوجه اینگراغوسی اینگرانغوسی

نانالیدن و بقصد نالیدن

بکسر رای ثانی اینگرانوردم بضم رای ثانی خواهی نالید اینگراغای اینگرانغای بنالد

اینگراماغسیم اینگراناغوم نخواهم نالید اینگرا اینگراغودیک اینگرانغودیک نالیدنی

نسام بنالم مل اینگراب اینگراپان وهمچنانکه بنالد و صیغ بدستور آید اینکیشماق

اینگرامیش اینگرانیب اینگراپان بسکون نون و شین قرشت و کسر کاف عجمی نالیدن

اینگرانمیش نالیده و ششم مل اینگرایشانک زارزار اینکیشیب اینکیشپان اینکیشمیش

اینگرانمیشانک نالیده اینگراماس اینگرانماس نالهٔ زارزار کرده اول مل سه

اینکلاماک اینجیلداماک برومی یعنی نالیدن و
زاریدن

ایناتماک بفتح النون وسکون تای فرشت
برومی یعنی خصی کردن انسان وآخته کردن اسب را گویند

ایناتماک مع النون خصی شدن وآخته شدن

من الجوامد

این بروزن کین سوراخ وخانه جانوران را
گویند مل و بلا اشباع بمعنی عرض وپهنا بود
ونیز امر است از فرود آمدن در مصدر ایناماک گذشت

ایناغ اینانق بمعنی ندیم ورفیق ومصاحب باشد
مؤلف رومی تفاوت در معنی این دو لغت
گذاشته اول را صاحب بی‌تکلف دوم نایب
ومقرب نوشته ندر شیخ ونصیری متابعت او
کرده اند ونیز در دولت خوانین ترک نام منصبی است
معهود مقربان مصاحب را اختصاص دهند

ایناملی بفتح نون بالف کشیده وسکون میم
صاحب اعتبار را گویند

اینان شتر را گویند ومخفف **اینکان** است

اینانج بفتح نون اول وسکون ثانی وجیم
بمعنی مادر بود واسم حاکم ری در عهد ملک ارسلان
بوده دختر او را محمد بن ایلدکوز بحباله خود در آورده
قزل ارسلان از وی متولد شد

ایناولی بسکون واو وکسر لام سوراخ وکودالی
که بجهت صید کنده باشند

اینجو بسکون نون وضم جیم به سه معنی آمده اول
مروارید مل دوم مملوک سیم املاک ورقبات
خاصه دیوانی باشد وصاف گفته تمامت
املاک را در جمیع ممالک باینجو در آورده صاحب

مرآت لاله دوار گفته که امیر محمود شاه اینجو را بنا بر آن
اینجو گفته که ضابط املاک خاصه سلاطین مغول
بود از آن اینجو گفتند و آنچه مخصوص لشکر باشد دالای
نامند **اینجولوک** مملوکیت مل
اینجی بکسر جیم زن را گویند بمعانی مشتقه
او در مصدر **اینجماک** گذشت
اینچیک بسکون نون و کاف و کسر جیم بند ساق
پا بود بفارسی شتالنگ و مجازا بند قلم دست
اسب را نامند
اینچکا بکسر جیم و فتح کاف دو معنی دارد اول نازک مل
دوم آزار و ناخوشی همچنین مصدر **اینچکاراک** نازکتر
اینداو بسکون نون و واو و فتح دال دانه‌ایست
شبیه بکنجد که **ینداو** نیز گویند روغن آن ز نطلیه
شتر کنند

اینک بسکون نون و کاف عجمی گونه و عارض بود مل
و بفتح نون و سکون کاف دو معنی دارد اول ماده گاو
دوم آلت رجولیت را گویند مؤلف رومی **اینک**
بمعنی برادر کوچک نوشته نصیری متابعت کرده
و بفارسی اسم اشاره مصغر این بود
اینکاک بسکون نون و فتح کاف اول عجمی
مع الاماله زنخدان را گویند مل مؤلف مؤید الفضلا
اینکال بالام باین معنی نوشته غلط کرده
اینکان بسکون نون اول و ثانی و فتح کاف
عجمی نافه و شتر باشد مل مخفف ساخته گاهی **اینان**
گویند و نیز بمعنی فرود آینده و آمده و آمدن آمده گذشت
اینکلیک بسکون نون و کاف عجمی و کسر لام
دو معنی دارد اول گویند **قویاشن اینکلیک** یعنی
خورشید چهره مل دوم بمعنی غازه و گلگونه بود که

برچهره مالند

اینکیلدو بمعنی ناله بود بترکی رومی

اینوک بضم نون و سکون کاف بچهٔ سباع و

کلاب را گویند چنانچه بچهٔ گوسفند و آهو و اشال

آنرا قوزی و از گاو و گاومیش و کرگدن بوزاو

و از خر و گورخر خودوک و از خوک جوجغه و از نید

و وحوش و حشرات بالا و از تذرو و دراج

و کلبک چوریه و از باقی طیور یاوری نامند

اینی بکسر نون برادر کوچک را گویند مل آلتون لف

رومی ایناک و ایناکا را هم بمعنی برادر کوچک

نوشته نصیری متابعت کرده

مع الواو من المشتقات

ایورماک بضم واو و سکون رای قرشت

گردانیدن مل ایوردی گردانید ایودر

بسکون واو ایوراددر میگرداند ایورور بمعنی عل

و مصدر نیز آید ایورماید ور نمیگرداند و نمیگردانیده

است ایورگان گرداننده و گردانیده بمعنی

مصدر نیز آید ایور ایورگیل مفرد معنی طلب از

فعل امر مل ایورما ایورماگیل مفرد معنی طلب از

فعل نهی ایورمان نمیگردانم ایوروم گردانیدیم

ایوروب ایوروبان بسکون واو ایورمیش گردانیده شده

ایورماس نمیگرداند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز

آید ایورماسی گردانیدنش و نگردانیدنش

ایورمادین ار گردانیدن و نگردانیده ایورلا

ایوردا گردانیده گردانیده بدون تکرار نیز آید مل

ایورای بگردانم بگردانی بگرداند گردیده ایور ساک

ایورگایز ایورگای نیز ایورالی ایورلنیک

بگردانیم ایورگاچ چون گردانید و بگرداند

ایوورکوجه تا گردانیده یا بقدر گردانیده یا ایوورکوم
خواهم گردانید ایوورگودیک ایوورودیک
گردانیدنی همچنانکه بگرداند و صیغ بدستور آید
ایورولماک مع اللام بسکون واو وضم رای قرشت
گردیدن مل ایورولور ایورولادور میگردد مل
ایورولور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ایورولکان
گردنده ایورولادورکان گردنده و گردیده مل
بمعنی مصدر نیز آید ایورولماکان نگردنده
ونگردیده اول بمعنی ثانی مل ایورول ایورولکید
مفرد مخاطب از فعل امر مل و ایورول نام ولایتی است
مذکور شود ایورولکای برای گردیدن و تا گردیده
بمعنی اول مل و باقی صیغ با لام بدستور اول آید
ایوروشماک مع آشین پیرامون چیزی گردیدن
وبالمجاز بمعنی کاوش کردن مل ایوروشور

ایوروشادور کاوش میکند مل بمعنی فاعل و مصدر
نیز آید ایوروشکان کاوش کننده و کرده بمعنی
مصدر هم آید ایوروش ایوروشگیل مفرد مخاطب
از فعل امر ایوروشما ایوروشماکیل مفرد
مخاطب از نهی ایوروشونک جمع امر ایوروشمانک
جمع نهی مل ایوروشوروم کاوش کردم ایورو
شوبان کاوش کرده ایوروشا ایوروشا کاوش
کنان کنان بدون تکرار نیز آید ایوروشای ایوروشایین
کاوش کنم کند کنی کرده ایوروشکای بیز
کاوش کنیم مل ایوروشکالی برای کاوش
کردن تا کاوش کرده ایوروشکوجه تا کاوش
کردن و بقدر کاوش کردن ایوروشکوم
کاوش خواهم کرد ایوروشکولوک کاوش کردنی
ایوروشکودیک کاوش کردنی همچنانکه کاوش کنه

وصیغ بدستور آید

ایونک بسکون واو برومی بمعنی تعجیل کردن
باشد ایودورمک مصدر متعدی است
یعنی تعجیل فرمودن

من الجوامد

ایو بسکون واو بمعنی خانه و منزل اوی نیز گویند
ایورول بسکون واو ولام وضم رای مهمله
نام ولایتی است از شهر روم وامر است از گردیدن
گذشت

مع الیا من المشتقات

ایالاماک ایالانماک مع النون بفتح یا
ولام بالف کشیده یعنی مالک وصاحب
شدن ایالادی ایالاندی مالک شد
ایالار ایالایدور ایالانادور ایالانور
مالک میشود ایالار ایالانور بمعنی فاعل ومصدر نیز
آید ایالاکان ایالانکان مالک شونده وشده بمعنی
مصدر هم آید ایالا ایالاکیل ایالاغ ایالانکیل
مفرد مخاطب از فعل امر ایالاما ایالاماکیل
ایالانما ایالانماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
ایالانک جمع امر ایالانمانک جمع نهی ایالام ایالانام
مالک نمیشوم ایالایمین ایالانبورمین مالک
میشوم ایالاریم ایالانوردم ایالاماکیم ایالانماکیم
مالک شدم ایالاب ایالانیب مالک شده
اول من ایالامیش تمک ایالانمیش تمک مالک شده
ایالاماس ایالانماس مالک نمیشود بمعنی فاعل
ومصدر منفی نیز آید ایالامادین ایالانمادین
از مالک شدن ومالک نشده ایالاب
بولماس ایالانیب بولماس مالک نمیتواند شد

186

۲۸۴

ایلالی الماس ایلالانا الماس مالک نمیستواند شد ایلالی
ایلالی ایلالی ایلالانا ایلالانا مملک گنان مملک گنان
بدون تکرار هم مل ایلالای ایلالایین ایلالانای ایلا
نایین مالک شوم شود شوی شده ایلالاساک
ایلالناک مالک شوم ایلالاکالی ایلالنکالی
برای مالک شدن و نا مالک شده ایلالاکاج
ایلالنکاج چون مالک شد و شوی ایلالاکوچی
ایلالنکوچی مالک شونده ایلالاکوجه ایلالنکوجه
نامالک شدن و بقدر مالک شدن ایلا
کای ایلالنکای مالک شود ایلالاکودیک
ایلالنکودیک مالک شدنی و همچنانکه نا مالک
شود و صیغ بدستور آید

کتاب الباء

باب المفتوحات

حرف الباء مع الباء

ببانیه بفتح هر دو بای عجمی و یای حطی و کسر
تای قرشت بر وزن پطاویه برومی نام گیاهی
است که بفارسی بابونه گویند
ببرتون بسکون با و رای مهمله و ضم تای
قرشت مرکب از عربی و ترکی است جامه
که در جنگ پوشند و آن نام درنده ایست
ببر گویند و نیز ببیان جامه بود که رستم زال
در روز جنگ میپوشید گویند از پوست
اکوان دیو بوده بجهه توضیح آنرا بلفظ تون
که بمعنی قبا باشد افزوده اند مل
ببک بر وزن تنک مردم چشم بود که
بعربی انسان العین گویند و آنرا انک هم
خوانند ببباک ببیاک نیز گویند مؤلف گوید

که کاف این لفظ کاف تصغیر است در فارسی که

بعضی در عین زلافت اتابک خوانده اند یعنی پدرک

بعضی آنرا در خلوت صدفه در پس هفت پرده حجله نشین

دیده اند بآن مناسبت تنک نامیده اند یعنی مادرک

و اینکه بکسر با و نون استعمال میشود تحریف است

اما تحریف مشهور و مصطلح و معمول به است

مع التاء من المشتقات

باتماق فرورفتن باتتی فرورفت باتار باتادور

فرومیرود باتار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باتمایدور

فرونمیرود و نرفته بات باتغیل مفرد مخاطب

از فعل امر بات بمعنی زود هم باشد باتما

باتماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باتینک

جمع امر باتمانک جمع نهی باتمان باتماسینی

فرونمیروم باتامین فرو میروم باتماس فرونمیرود

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باتماسینغه بفرو رفتن تو

باتارینکغه بفرورفتن تو باتیب فرورفته باتیب الغای

باتیب الغای فروتوان رفت باتا الغای فرو نتواند

رفت باتای باتائین فروبردم بروی برد درفته

باتساق فروردیم باتغالی برای فرورفتن در تا

فرورفته باتغاج چون فرورود ورفته باتغوجی

فرورونده باتغوجه تا فرورفتن و بقدر فرورفتن

باتغوتجه بمعنی مذکور مل باتا الغانیکچه بقدر رکیه فرو

توانی رفت باتغومیزدور فروخواهم رفت باتغو

نمیزدور فروخواهیم رفت باتغوسیلردور

فروخواهد رفت باتماغوم باتغومیوق فرو

رفتنم نخواهد بود باتا آلماغوم باتا الغومیوق

فرورفتن ممکنم نخواهد بود باتغولوق فرورفتنی

باتغای باتا باتشا باتسون باتدیک فرورود

باتغودیک باتاردیک فرو رفتنی و هیچانکه فرو
رود و صیغ بدستور آید
باتورماق بضم تای قرشت و سکون رای مهمله
مصدر متعدیست یعنی فرو بردانیدن و صیغ
براین سیاق بدستور آید
بتلاشماق بسکون تا و شین قرشت مواجهه
در روبرو شدن

من الجواهد

بات بر وزن مات بمعنی زود و سریع
باشد مل بات بات زود زود مل بارزاق
زودتر مل
باتقاق زمینی که گل و لای آن چسپنده باشد
پای آدم و مال فرو رود روسیه باتلاق گویند
باتمان وزنیست معین که بفارسی من گویند

مثل پرباتمان یعنی یکمن و نیز بمعنی فرو میرود
میآید گذشت
باتو بضم تا لغت مغولیست بمعنی سخت و صلب باشد
و نیز نام یکی از ملوک ترک است که بباتین خان
اشتهار داشت
پتکه با بای عجمی و فتح تا و کاف بهاز ده حوصله
و سگدان طیور باشد بعربی قابضه خوانند
و بسکون تا دستار را گویند که بر سر پیچند
بالمجاز دستار بهوا انداختن را که از روی
نشاط باشد گویند مل
بت بر وزن کت رو و عارض بود
پتک با پای عجمی بفتح تا و سکون کاف
بر دمی کنندوی عسل را گویند
پتیک با پای عجمی و کسر تای قرشت چه بهای

باریک که بر تیرهای بزرگ سقف خانه دوزند بر روی آنها خاشاک ریزند و اندود کنند

مع الجیم

باجه روزنه و دریچه سقف را گویند و بفارسی ترکست

باجناق بر دو شخص را گویند که زنهای ایشان خواهر باشند

بجاوره بابای عجمی مفتوح و جیم و رای مهمله بهاز ده و سکون واو رمیه کرباس کهنه را گویند عموما و خصوصا آستر که مطبخیان ظروف پاک کنند

مع الخاء

بخشی بسکون خا و کسر شین نویسنده و در چه و خواننده و جراح را گویند بمعنی نویسنده بر در تاریخ بابریست که مغول جراحتی هم بخشی دارند

مع الدال المهمله

بدالغه بفتح دال و غین معجمه و سکون لام بمعنی بدرقه باشد

بدق بروزن ورق جانوریست بدبو که جانوران از بوی آن نفرت کنند چون در جامه افتد تا پاره شود بدبو بوده باشد و با سو سمار دشمنی تمام دارد

بدنوس بفتح دال و ضم نون خروس را گویند

مع الراء من المشتقات

بارماق سه معنی دارد اول بمعنی رفتن دوم سلوک سیم انگشت را نامند بدو معنی اول

بارماقلیغ همان معنی رفتن در رتبه مجرد را گویند که در اطراف لب زند بجهة نشستن سلطان در وادی می آید

باردی رفت و سلوک کرد بارددق رفتیم و سلوک کردیم باردینک رفتی و سلوک کردی

بارور باراد ور میرود و سلوک میکند شعر

ساز تغه کرجه بو باروربخشیلار
ترک ایله هم بخشی باروربخشیلار

و بارور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بمعنی مصدری مع
بارغان بارورغان بارادورغان رونده
درفته سلوک کننده و کرده و بمعنی مصدری نیز
آید اول و ثالث بمعنی اول مع و اول بمعنی مصدر نیز
بار بسکون را بارو بضم واو بارغیل مفرد
مخاطب از فعل امر ثانی و ثالث مع بارما
بارغامیل مفرد مخاطب از فعل نهی بارمان
بارماسمین نمیروم بارمین بارورمین بارما
غایمین نروم و سلوک نکنم اول مع بارماس
نمیرود بمعنی فاعل و مصدر منفی آید بارسیکنه
به نرفتن و سلوک نکردن تو باریب بارپان
بارمیش رفته و سلوک کرده اول بمعنی اول مع

بارمیشانک رفته بارسا بولغای باریب
بولغای توان رفت و سلوک توان کرد بارا
الغای تواند رفت و سلوک تواند کرد باره باره
رفته رفته مع و سلوک کنان بدون تکرار نیز مع
بارای بارایین بروم برود بروی رفته و سلوک کنم
کند کنی کرده ثانی بمعنی اول مع بارساق
بارغایز بارغای‌ییز بارالی بارالینک
برویم و سلوک کنیم رابع بمعنی اول مع بارغالی
برای رفتن و تا رفته بمعنی ثانی مع و نیز برای
سلوک کردن و تا سلوک کرده بارغاج چون رفت
و برود و بمحض رفتن و چون سلوک کرد و کند
و بمحض سلوک کردن بارغوجی رونده و سلوک
کننده بارغوچه بارغونچه بارغانچه تا
رفتن و بقدر رفتن تا سلوک کردن و بقدر

سلوک کردن ثانی بمعنی اول مل بارالغانبکچه
بقدر یکه توانی رفت وسلوک کرد بمعنی اول مل
بارغوم خواهم رفت بارغونک خواهی رفت
بارغوسی خواهد رفت مل بارماغوم بارغوم
یوق رفتنم نخواهد بود بارالماغوم بارا
الغوم یوق رفتن وسلوک کردن ممکنم نخواهد
بود بارماغونک بارغونک یوق رفتنت
وسلوک کردنت نخواهد بود بارالماغونک
بارالغونک یوق توانائی رفتنش وسلوک
کردنش نخواهد بود بمعنی اول مل بارغولوق
رفتنی وسلوک کردنی بمعنی اول مل بارغای
بارآ باراسا بارسون باردیک برود
وسلوک کند خاص بمعنی اول مل بارغودیک
تورمین بارور دیک من رفتنی ام و همچنانکه
بروم وسلوک کردنی ام وهم چنانکه سلوک کنم اول
بمعنی اول مل
بارشماق مع الشین از باب مفاعله است
بایکدیکر صلح کردن وسلوک نیک نمودن مل بارشتی
صلح کرد بارشتوق صلح کردیم بارشیور بارشادور
صلح کند بارشغان بارشورغان بارشا
دورغان صلح کنندهٔ صلح کرده بمعنی مرصد
آیند
بارلاماق تفحص وجود چیزیرا کردن چنانکه یوقلاماق
تفحص عدم چیزیرا کردنست وصیغ بدستور اول آید

من الجوامد

بار سه معنی دارد اول موجود دوم بمعنی است
بمعنی اول وثانی مل سیم اسرا است از رفتن
کذشت ولغارسی صاحب برهان نمعانی بسیار

ضبط کرده از لفظ بار باید رجوع بر آن نمود

بارالیاک با شیم بارالیسام با شیم بارالیانک

باشی بارایلاج هنوز بوده و چون تا شد بارلکان

بارارکان نام است

پرادلیک با پای عجمی و فتح را و سکون واو ستاره ری

باریز هستیم ل

پرپرم بفتح هر دو پای عجمی برومی نام نبات

خرفه که بعربی بقلة الحمقا گویند

پرچی با هر دو پای عجمی و سکون رای مهمله جد دارا

نامند

برتاس نام پسر کماری بن یافث بن نوح ع

است و کماری از اولاد یازده گانه یافث

است نوح ع یافث را ببلاد شرقی فرستاد

واو ببلنکای با سیلوک منزل کرد و پسر از او هر یک

بمملکتی فرستاد کماری در بلغار و دیگری برتاس

هر یک گوشه را گرفته عمارت بنام خود کردند

روباه و سمور و سنجاب را بدست آورده از

پوست آنها لباس ترتیب دادند مملکتی که

منسوب بایشانند بنام ایشان مشهور شد

و نام روباهی است سرخ فام در آن مملکت

از پوست آن پوستین سازند و برطاس

باطای حطی نیز آمده و نیز نام یکی از پهلوانان

و مبارزان است

برتیک بسکون را و کاف و تای قرشت ترکیدن

استخوان بود شل است که اولوم دین خودرا بلی

و سینو قدین برتیک یامان

بارجا دو معنی دارد اول بمعنی همه جا

و با معنی بار برهم گویند دوم بعنی تا هست

باردداق بسکون را و فتح دال برومی کوزه و ابریق

بارس بر وزن فارس جانوری است جهنده

و درنده از ارام کرده مانند سگان شکاری صید

وحوش کند بفارسی یوز بعربی فهد گویند در سال

ترکی بارس پلنگ را گویند

برطاس همان **برتاس** باشد گذشت

بارغا بسکون را و فتح غین معجمه جوی آب را گویند

بارق بسکون را و قاف با لفظ **اوی** مرکب

گفته میشود چنانکه گویند **اوی بارق** یعنی خانمان

و خانه و اثاث البیت

برلاس بسکون را و سین مهمله و فتح لام نام

طایفه ایست از اتراک که سلاطین گورکانیه

هندوستان از آن فرقه اند

بارلیغ دو معنی دارد اول مالدار و غنی دوم

بمعنی هستی نیز آمده

بارماغ **بارماق** انگشت را نامند و بمعنی رفتن گذشت

بارماقلیغ برومی ارزره ایست که از سنگ یا چوب

از برای تکیه کردن در کنار راهها یا باغچه بسازند

که بعرف عادت محجر گویند و نیز یعنی رفتن در

مشتقات مذکور شد

برندق زین پوش که بعربی غاشیه گویند

برندقچی غاشیه کش

باری یعنی همه طالع هروی **باری** را بمعنی دیگر نوشته

و شاهد را بهمین شاهد آورده سهو کرده و بعربی دو

معنی دارد اول بمعنی خالق دوم تراشنده بفارسی

بمعنی الحاصل و بهر حال استعمال میشود و نیز نام

قصبه ایست در هندوستان

بارچه یعنی تا هست و تقدیر بودنش و آنرا **بارنچه**

هم گویند باریدا در بودنش مل

پرسه بفتح پای عجمی وسین مهمله وکسر رای مهمله برومی

سبزی بود که بفارسی گندنا گویند وبعربی کراث

نامند وآن محرف فرسه بمعنی سبزیست چنانکه آید

بارنیش بمعنی خرام ورفتار بود مل ونیز بارنیش گرنیش

بمعنی خرام ورفتار باشد

بارین یعنی همه اشرا

بارویوق یعنی هست ونیست مل

بارینچه مرادف باریچه باشد یعنی تا هست و

بقدر بودنش مل

بارنیدا بدو معنی استعمال میشود اوّل بمعنی در بودنش

دوّم بمعنی در مقام مل

برانغار محرف برانقول باشد وآن بلغت

مغول بمعنی طرف راست بود مل

مع الزّاء المعجمه

بز بروزن رز گوشت تازه را گویند که در زیر زخم

روید وگوشت زایدیست که در زیر پوست

بر آید بعربی غدّه گویند

بازارایرتاسی برومی دوشنبه بود

بازارکونی روز یکشنبه را خوانند

بازلاماج برومی نوع حلوائیست که بفارسی

توبرتو گویند

بزک نام پرنده ایست برنگ قرغاول ماده

که پشت بالهای آن سفیداست ونوع دیگر که سرش

منقارش سفیداست

مع السّین من المشتقات

باسماق از الفاظ مشترکه است وباهر لفظی

بمعنی خاص استعمال میشود مثل آنکه گویند

کونول باسماق یعنی دل آرام گرفتن و دشمن
باسماق بر دشمن غالب شدن می باسماق
ایقو باسماق مغلوب کردن باده و خواب
کسی را ایاق باسماق پا بر روی چیزی گذاشتن
مهر باسماق مهر زدن توز باسماق قایغو
باسماق گرد فرو گرفتن و غم فرو گرفتن
و بر روی دو معنی جامد دارد می آید باستی
ماضی معانی مذکوره است یوراک باستی
یعنی دل آرام یافت مل می باستی یعنی شراب
مغلوب کرد الضال باز باسا دور مضارع
معانی مذکوره اول مل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
باسغان باسار غان باسا دور غان
بمعنی فاعل و مصدر و مفعول می آیند بهر سه
معنی مل اما بمعنی پا گذاشته آمده الضال

باسن باسغیل مفرد مخاطب امر باسما باسماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی باسینک جمع امر
باسمانک جمع نهی باسیب باسیبان باسمابش
آرام گرفته و غالب شده و مغلوب کرده و پا
بر روی چیزی گذاشته و فرو گرفته و مهر زده اول
و ثانی بمعنی اول و ثالث و رابع مل باسغای
آرام یابد و غالب شود و مغلوب کند و پا گذارد
و فرو گیرد و مهر زند بمعنی پا گذارد اول و مهر زند ثانی
و صیغ با معانی مسطوره بدستور آید باسلماق
آرام گرفتن و مغلوب شدن و در زیر پا
ماندن و فرو گرفته شدن و مهر زده شدن باسیلدی
آرام گرفت مغلوب شد و در زیر پا ماند و فرو
گرفته شد و مهر زده شد چنانکه گفته شده است بیت
که غوغا باسیلدی ی باسیلغاچ

چون آرام گرفت دیگیرد مغلوب شد وشود درزیر
پا ماند وبماند فرو گرفته شد ودیگیرد مهر زده شد وشود
درزیر پا ماندن وصیغ بدستور آید **باستورماق** :
مصدر متعدیست یعنی آرام دادن غالب ساختن
مغلوب ساختن پاگذاشتن فروگیراندن مهرزدن
باستوردی **باستوروب** من بمعنی پاگذاشته
وصیغ بهمین دستور آید
باسیرغانماق بسبب خواب پریشان یا غلبهٔ کابوس
درخواب اضطراب کردن چون صیغ فائده
نداشت بمصدر اکتفا شد
بسلمک بسکون سین وفتح لام بر رومی پروردن
بود **بسلدوک** پروردیم **بسلدوکوم** پروردنم
بر ومیه من **بسلنمک** پرورده شدن من
من الجواهر **باپس** برومی زرنگ
باستورمه برومی گوشت قدید

باستوق بضم تا وسکون قاف برومی نوعی از
رب شیره فواکه پخته بهن کرده پیچیده در ضرورت
خیسانیده خورند **بستیل** هم نامند اعراب
جلد الفرس وشامی قمرالدین گویند ایرانی شیرهٔ
انگور را جوشانیده قوام آورند مغز در آن پیچیده
باستوق نامند
باسروق بسکون سین وضم رای مهمله پوشش
بود که برای محافظت باد و باران بر روی آلاچوق
وخیمه واسب میکشند
باسغون و **باسغو** مغلوبیت **باسقاق** شحنه
ودارغه **باسقیچ** نردبان
باسلامیشی مغلوب ساختن وفرو گرفتن
باسماق برومی زینه وپله که بالا روند ونیز دو
تخته کوچک است که بافندگان وقت بافتن

پا بر بالای آن نهند و حرکت دهند تا بافته شود
و معانی مصدریش گذشت
باسمه نقشی بود که از قالب بر قماش و کاغذ
زنند مل
بستیل برومی همان باشوق است که گذشت
بسرک بر وزن بدرک شتر دو کحمه را گویند
بکسر با نیز آمده

مع الشین من المشتقات

باشلاماق بچهار معنی آمده اول شروع
کردن دوم متوجه ساختن بامعنی مل سیم
بلدی کردن چهارم راهی کردن باشلادینک
شروع کردی متوجه ساختی و بلدی کردی
و راهی کردی بمعنی اول مل باشلادوق
شروع و بلدی و راهی کردیم متوجه ساختیم

باشلار باشلایدور شروع و راهی و بلدی میکنند
و متوجه میسازد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید مل
باشلاغان باشلارغان باشلایدورغان
شروع کننده و کرده بلدی و راهی کننده و کرده
و متوجه سازنده و ساخته بمعنی مصدر نیز آید
باشلا باشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بچهار معنی اول بمعنی رابع مل باشلاما
باشلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
باشلامسیلکغه شروع و راهی و بلدی
نکردنت و متوجه نساختنت باشلارلیکغه
بشروع کردنت و متوجه ساختنت و بلدی
و راهی کردنت باشلاب باشلابان
باشلامیش شروع و بلدی و راهی کرده متوجه
ساخته اول بمعنی بلدی کرده مل و روانه کرده نیز

باشلاساق باشلاغایز باشلاغای یز باشلای
باشلالینک شروع بلدی راهی کنیم متوجه سازیم
رابع بمعنی ثانی مل باشلاغالی برای شروع
وبلدی وراهی کردن وتا شروع وبلدی وراهی کرده
برای متوجه ساختن وناهمتوجه ساخته بمعنی برای
راهی وبلدی کردن مل باشلانغاج چون شروع
کرد چون متوجه ساخت وبلدی وراهی کرد بمعنی
اول مل باشلاغوجه تا شروع وبقدر شروع
تا متوجه وبلدی وراهی کردن بقدر هر چهار معنی
باشلاغومیزدور شروع ومتوجه وبلدی وراهی
خواهم کرد باشلاغونگوزدور شروع ومتوجه وبلدی
وراهی خواهید کرد بمعنی ثانی مل باشلاغای
باشلاسا باشلاسون باشلادیک
شروع وبلدی ومتوجه وراهی کند اول بمعنی اول مر

باشلاغوذیک باشلاردیک شروع ومتوجه
وبلدی وراهی کردنی وهمچنانکه شروع ومتوجه
وبلدی وراهی کنه وصیغ بدستور آید
باشلانماق مع النون مصدر انفعال است
یعنی شروع شده شدن ومتوجه کرده شدن و
فرستاده شدن باشلانغان باشلانورغان
باشلانادورغان فاعل ومصدر ومفعول
هر چهار معنی میآیند اول بمعنی فرستاده مل
وصیغ بانون بدستور اول آید
باشلاتماق مع التاء مصدر متعدی است
یعنی شروع فرمودن ومتوجه گردانیدن وبلدی
فرمودن وراهی ساختن وصیغ بتای قرشت
بدستور آید
باشقارماق چهار معنی دارد اول انجام دادن

دویم متوجه ساختن مل سیم ملبدی در راهنمائی
کردن مل چهارم راهی کردن مل باشقاردق
انجام دادیم متوجه ساختیم ملبدی کردیم راهی کردیم
باشقار باشقاره ادور انجام میدهد متوجه
میسازد ملبدی میکند و راهی میکند باشقارور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید باشقارماید ور انجام
نمیدهد و نداده متوجه نمیسازد و نساخته ملبدی
و راهی نمیکند و نکرده باشقار بسکون را
بمعنی راهی شو مل باشقار و بضم را باشقار
غیل مفرد مخاطب از فعل امر باشقار ما
باشقار ماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
باشقاراین باشقارورمین باشقارا
دورمین باشقارا ورام انجام میدهم
و متوجه میسازم و ملبدی و راهی میکنم ثالث بمعنی

اول و رابع مل باشقارماسیگغه بانجام ندادنت
و بمتوجه نه ساختنت و بملبدی نکردنت و راهی نکردنت باشقارونغه
بانجام دادنت بمتوجه ساختنت و بملبدی و براهی
کردنت باشقاریب باشقارپیان باشقاربیشیر
انجام داده متوجه ساخته ملبدی و راهی کرده اول
بمعنی ثالث مل باشقارا باشقارا انجام
داده داده متوجه سازان سازان ملبدی و راهی
کنان کنان بدون تکرار نیز آمده باشقاری
باشقاراین انجام دهم دهد دهی داده متوجه
سازم سازد سازی ساخته ملبدی و راهی کنم
کند کردی کنی کرده اول بمعنی ملبدی مل باشقارغالی
برای چهار معنی و یا چهار معنی باشقارالغانیکچه
بقدریکه انجام و متوجه و ملبدی و راهی توانی کرد
باشقارغونیز دور انجام و متوجه و ملبدی و راهی

خواهیم کرد باشقارغونکوز دود بدستور خطاب

بجمع حاضر باشقارغوسیلار دور خطاب بجمع غایب

باشقارغودیک باشقاروردیک انجام متوجه

بلدی راهی دادنی ساختنی کردنی اسچیناکه انجام

متوجه بد راهی دهد سازد کرد وصیغ بدستور آید

من الجوامد

باشاق بدو معنی آمده اوّل پیکان دوّم

خوشه و آن نیز ۱ل

باشاقچی دو معنی دارد اوّل پیکانگر و پیکان ساز

دوّم خوشه چین ۱ل

باشتوبان بضم تای قرشت و فتح بای ابجد

و سکون نون ۱ل بمعنی سر از زیر و سرنگون باشد ۱ل

مؤلف رومی سهوا باشتوان بامیم بامعنی نوشته

سهو کرده است

باشچی بد و دلیل و راهنمای ۲ل و نیز بمعنی بسر ۱ل

باشلامیشی همان بمعنی باشلاماق

باشلیغ دو معنی دارد اوّل سردار و رئیس را

خوانند ۱ل دوّم برومی کلّه که لجام اسب باشد

و نیز گفته میشود که باشلیغ باشیغه بولور یعنی

صاحب سر بسر خود میشود

باشماق بمعنی بور کوساله یکساله دوّم کفش را

گویند سیّم برومی دستمالی است که زنانی بر سر بندند

باشی اولکو نام برج میزان باشد زیرا که ساعت

شب و روز اوّل میزان مساوی است لهذا بانی

اسم تسمیه یافته

باشی دمانلیق باضمّ دال کنایه از مغرور و سرکش بود

مع الغین من المشتقات

باغلاماق بستن ۱ل باغلار باغلایدور میبندد

باشغه جدا کانه ۱ل صح

باغلار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باغلاغان
باغلارغان باغلایدورغان بندنده و بسته
اوّل بمعنی ثانی مل و بمعنی مصدر هم آید باغله
باغلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغلا
باغلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باغلانگ
جمع امر باغلامانگ جمع نهی باغلامان باغلامیمن
نمی بندم باغلامین باغلارمین باغلایدورمین
باغلارام میبندم باغلامس نمیبندم بمعنی
فاعل و مصدر منفی نیز آید باغلاماسینکغه به نبستن
باغلارینکغه به بستن باغلاب بسته باغلاسا
بولغای باغلاب بولغای توان بست
باغلایو باغلای باغلای بسته کنان بسته کنان
مل و بدون تکرار نیز آید باغلای الغانینکیچه بقید بکه
توانی بست باغلاغو سیز دور خواهیم بست

باغلاغو نکوز دور خواهید بست باغلاغو سیلار دور
خواهند بست باغلاغای باغلاسا باغلادیک
ببند دل باغلاغو دیک باغلار دیک بستنی
و همچنانکه ببندد باغلاتماق مع التا مصدر
متعدّی است یعنی به بنداندختن دادن
و صیغ بدستور باتای قرشت آید باغلاتماق
مع النون مصدر انفعال است یعنی بسته شده
شدن باغلانغان باغلانورغان باغلانادورغان
بسته شوند و بسته شده اوّل بمعنی آخر مل و صیغ
بدستور آید باغلاشتورماق بهم بستن
بیکدیگر پیوستن باغلاشتورور باغلاشتورادور
بهم میبندد اوّل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
باغلاشتور باغلاشتورغیل مفرد مخاطب از
فعل امر باغلاشتورما باغلاشتورماغیل

(٣٠٠)

مفرد مخاطب نهی باغلاشتورماس بهم نبیند د
بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید باغلاشتورماسیکغه
به بستن تو بیکدیگر باغلاشتوردورکغه به بستن تو
بیکدیگر باغلاشتوروب بهم بسته باغلاشتور
الغای بهم تواند بست مل باغلاشتورا الغانچه
بقدریکه توانی بست پیوست باغلاشتورغومیز دور
بهم خواهیم بست باغلاشتورغونکوزدور بهم خواهید
پیوست باغلاشتورغایلار بهم ببندند مل باغلا
شتورغودیک باغلاشتوردیک بهم بستیم
همچنانکه بهم ببندد
باغیشلاماق بخشیدن یعنی عفو کردن وعطا نمودن
باغیشلادوق بخشیدیم باغیشلار باغیشلادور
ببخشد اول بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باغیشلا
باغیشلاغیل مفرد مخاطب از فعل امر باغیشلا

باغیشلاغیل مفرد مخاطب از فعل نهی باغیشلاماس
نبخشد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باغیشلاماسیکغه
به بخشیدن تو باغیشلارینکغه ببخشیدن تو
باغیشلاب بخشیده باغیشلامیشانک
بخشیده باغیشلاغوچی بخشنده مل باغیشلای
الغانیکچه بقدریکه توانی بخشید باغیشلاغومیز دور
خواهیم بخشید باغیشلاغونکوزدور خواهید
بخشید باغیشلاکوسیلاردور خواهند بخشید
باغیشلای الماغوم باغیشلای الغوم یوق
بخشیدن ممکنم نخواهد شد وصیغ بدستور آید
باغیشلاتماق مع التاء مصدر متعدی است
یعنی بخشانیدن و صیغ با تای قرشت بدستور آید
باغیشلانماق مع النون مصدر انفعال است
یعنی بخشیده شدن باغیشلانغان باغیشلا نورغان

باغیشلانادورغان بخشید شونده بخشیده شده اوّل
بمعنی اوّل مل وصیغ بالون بدستور آید
باغیرماغ برومی فریاد کردن

من الجوامد

باغ نبه و رشته را گویند مل و بفارسی کلندار العزی دشمن
باغام بر وزن آرام چوب و تیر که بر عمارت
شکسته حایل نمایند که نیفتد
باغری قرا پرنده ایست بزرگتر از کبوتر و مخطّط بالوان
مختلف رزدی آن غالب و سینهٔ آن سیاه
در صحرای باآب سنگستان میباشند مل
باغلامه برومی نام طنبور کوچکیست که سه تار دارد
باغلیغ بمعنی بسته باشد مل
باغ یا چراغی باغه یا پراغی رستنی ایست
دوائی بفارسی بارهنک بعربی لسان الحمل ورومیه
سیکیرلی یا پراغ گویند
باغیر دو معنی دارد اوّل جگر را گویند مل دوّیم برومی
امر است از فریاد کردن
باغیرلماق بکسر غین و سکون قاف و راء و یای قرشیت
وفتح لام باغری قرا باشد گذشت
باغیرداغ بندی باشد از پارچه بر روی گهواره
بر شکم طفل بندند
باغیرساق روده و امعاء را گویند
باغیش دو معنی دارد اوّل بند و طناب خیمه بود
دوّیم مفصل زانو ها را مانند
باغیشدا مربع نشستن که چهار زانو گویند مل
باغینداش سر زانو ها باشد مل
بغناق بر وزن چخماق ابریشمی است که
مغولیه مانند گیسو تابیده بموی سر خود پیوند کنند

و زنان نیز آن را منقش کرده بکلاه دوخته بر سر گذارند و رشته با گیسو آویزان شود

چنانکه گوید بغتاق تو خورشید فلک راست سر آغوج

قد خوش تو سرو خرامان همه ملک مؤلف برهان قاطع فارسی

دانسته بمعنی کلاه و فرجی نوشته که با طای حطی نیز آمده است

بغلتاق بغلطاق ارخالق باشد مل بسوی تلفین

رومی نوشته که آن بکلاه پنبه دار است در روز جنگ زیر آن سلیح

پوشند و مؤلف فرهنگ جهانگیری فارسی دانسته

بمعنی نوعی از فرجی نوشته و صاحب برهان قاطع

بمعنی طاقیه و کلاه فرجی و برگستوان ضبط کرده

بغلنقار بسکون غین و نون و زای هوز و

فتح لام و قاف قاز سرخ را گویند مل و مؤلف برهان

قاطع گوید پرنده ایست ابلق پا و گردن دراز و منقار

پهن دارد نوشته است که حرف آخر را رای قرشت

نیز گفته اند

بغنچاق بفتح غین معجمه و جیم عجمی و سکون نون قسم

زیر بن دست و پای اسب را گویند بجای غین گاهی

قاف آمده است

مع القاف من المشتقات

باقماق نگاه کردن **باقتوق** نگاه کردیم

باقار باقادور نگاه میکند **باقار** بمعنی فاعل

و مصدر نیز آید **باقغان باقارغان باقا**

دورغان نگاه کننده و نگاه کرده بمعنی مصدر

نیز آید بمعنی مصدر ل **باق باقغیل** مفرد مخاطب امر

باقما باقماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی **باقمان**

باقاسمین نگاه نمیکنم **باقماس** نگاه نمیکند

بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید **باقماسیکغه**

بنگاه نکردنت **باقاریکغه** بنگاه کردنت

باقیب باقیبان باقیش نگاه کرده

باقالغای نگاه تواند کرد باقا باقا نگاه
کنان کنان انکاباق یعنی نظر با و بامعنی مل باق
غالی برای نگاه کردن و تا نگاه کرده باقغوجی
نگاه کننده باقالغامیکچه بقدریکه نگاه توانی
کرد باقغومیز دور نگاه خواهیم کرد باقغوسکز دور
نگاه خواهید کرد باقغوسیلادور نگاه
خواهند کرد باقماغای باقماسا باقمادین
باقمادیک نگاه کننده ثانی مل کی از سو لفظین
رومی باقماسا بیای حطی خوانده وشاهد را ابرای آن
اورده و معنی حفظ و رعایت معنی کرده لفظ و معنی
هر دو غلط است باقغودیک باقاردی
نگاه کردنی همچنانکه نگاه کنند وصیغه بدستور آید
باقیشماق مع الشین مصدر بمشارکت است یعنی
بهم نگاه کردن وصیغه باشین قرشت بدستور آید

باقیلماق مع اللام یعنی نگاه کرده شدن
وصیغه باللام بدستور آید باقتورماق روی چیزی را
بجانب چیز دیگر کردن باقتوردی متوجه
و مایل ساخت مل باقتورور باقتورادور
متوجه میسازد باقتورور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
باقتورمایدور متوجه نمیسازد و نساخته است
باقتورغان باقتوروغان باقتورا
دورغان متوجه سازنده و متوجه ساخته بمعنی
فاعل و مصدر میآید باقتور باقتورغیل بمفرد
مخاطب از فعل امر باقتورما باقتورماغیل
بمفرد مخاطب از فعل نهی باقتورماس متوجه
نمیسازد و بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید باقتور
ماسینکغه بمتوجه نساختنت باقتورونکغه
بمتوجه ساختنت باقتوروب متوجه ساخته

باقتورمیشانک متوجه ساخته باقتورسابولغای
باقتوروب بولغای متوجه توان ساخت
باقتوراالسا باقتوراالغای متوجه تواند ساخت بر
باقتورغالی برای متوجه ساختن تا متوجه ساخته
بمعنی اول هم باقتورغوجه متوجه ساختن
ولقدر متوجه ساختن باقتوراالغانیکجه
بقدریکه متوجه توانی ساخت باقتورغومیزدک
متوجه خود هم ساخت باقتورغونکوزدور متوجه خواهید
ساخت باقتورغوسیلاردور متوجه
خواهید ساخت باقتورغودیک باقتوردیکم
متوجه ساختنی وهمچنانکه متوجه سازد وصیغ بدستور آید

من الجوامد

باقوی بلغة مغول بمعنی بزرگ بود
باقه باقه چناق لاک پشت باشد وآنرا
تاشباقه وتاشباقغه گویند بعربی کشف
وبرومی قابلوباقه ولوسباقه نیز گویند
باقیر با بای عجمی برومی مس که بعربی صفر وبمعنی
زنگی است که بر روی مس گرفته شود
باقیش یعنی نگاه هم
باقیشلیغ نظرگاه چون جای تفرج را نامند ونیز
گویند جیران باقیشلیغ یعنی آهو نگاه
بقنچاق همان بغنچاق باشد که در باب
مع الغین گذشت

مع الکاف من المشتقات

بکلمک بسکون کاف فتح لام برومی پاس
داشتن تا شب بکلیوز یعنی پاس میداریم
بکلروزی

من الجوامد

پک با بای عجمی بر وزن یک بمعنی جمع

وهمه بود مل وبرومی بمعنی محکم ومتین واستوار باشد
وبفارسی بلا هنر وخودپسند وخودرایرا خوانند ونیز
مرادف لک است چنانکه لک وپک گویند یعنی الات
خانه

بکاول خوانسالار را گویند مؤلف فرهنگ
جهانگیری در بیان معنی سالارخوان گفته چاشنی‌گیر باشد
که ترکی توشمال وبهندی بکاول گویند

بکبوکی با کاف اول عجمی برومی گل بوستان
افروز باشد که سطح نبورکی هم نامند
بفارسی تاج خروس گویند

بکتر بر وزن ابتر نوعی از سلاح جنگ باشد
که پارچهای آهن است که بهم وصل کرده بطریق
قبا دوزند مل وبکسر بای عجمی هم مذکور میسازند
وقتلاو هم گویند

بکمز برومی دوشاب باشد مؤلف برهان قاطع درفارسی
نوشته که بکماز بمعنی شراب وشراب خوردن وپیاله
شراب را نیز گویند بمعنی میهمانی نیز آمده است

باگوری برومی بنگ بود که بنج معرب آنست

مع الالام من المشتقات

بالالاماغ بچه گذاشتن وتوالد کردن عموم
حیوانات وجانوران بالالادی توالد کردی
بالالار بالالایدور توالد میکند آمل بمعنی فاعلی
ومصدر نیز آید بالالا بالالاغیل مفرد مخاطب
ازفعل امر بالالاما بالالاماغیل مفرد مخاطب نهی
بالالاماس توالد نمیکند بمعنی فاعل ومصدر
منفی نیز آید بالالاماسیکنغه نتوالد کردن
بالالارینغکه نتوالد کرفت بالالاب
جمع سینغه
بالالابان بالالامیش توالد کرده ملا

بالالایو بالالای بالالای توالد کنان بدون تکرار نیز هم
بالالای بالالایمین توالد کنم کنند کنی کرده بالا
لاغاج چون توالد کرده کنند بالالاغینکجه
بقدریکه توالد توانی کرد بالالاغومیزدور
توالد خواهیم کرد بالالاغونکوزدور توالد
خواهید کرد بالالاغوسیلاردور
توالد خواهند کرد بالالاماغوم بالالاماغوم
یوق توالد کردن ممکنم نخواهد بود بالالاغودیک
بالالاردیک توالد کردنی و هیچنانکه توالد
کند و صیغ بدستور آید

من الجوامد

بال عسل را گویند مل و نیز نوعی از شکر است
که از عسل ترتیب دهند بعربی یعنی حال و دل و رجا و عیش
و نوعی از ماهی باشد بفارسی بچهار معنی آمده

اوّل از آدم و حیوانات دست را گویند از کتف
تا سر ناخن و سم و از جانوران جناح باشد
دویم نوعی از ماهی بسیار بزرگ باشد در دریای
زنگ بهم رسد فساد بسیار کند و در اینمعنی با عربی
مشترک است سیم بمعنی نمو کردن و اثر از نمو
کردن چهارم بالای کفته فاست دفو قرا خواهند
بالا بچه جانوران را نامند
بالار بروزن تالار چوبی بود که بدان سقف
عمارت پوشند
بالاغینه یعنی بچه اک لفظ غینه برای تصغیر است
بالتو بسکون لام و فتح تای قرشت تبر را
که بعربی فاس گویند مل
بالچاغ بالچاق بفتح جیم عجمی با الف
کشیده آهنی است که مابین تیغه و قبضه شمشیر

بعرض نصب کنند ل

پاچیغ با پای عجمی گل بعربی وحل گویند

بالدیر گوشت نرمی که در قلم پا باشد نصری

سهوا بمعنی پا نوشته

بالدیرغان ساق انجدان که بفارسی آنگدان

بدار المرز کلپر گویند مجفف وسطبر و بلند تر از

گوله پرغاز

قامتی شود برگش شبیه ببرگ کلم کلش چتری میشود

انجدان تخم آنست

بالدیری قرا برومی پرسیاوش باشد

بعربی شعر الغول وشعر الجبار و کزبرة البئر گویند

بالش بکسر لام و قاف در تاریخ خود بعضی جلد اول

ذکر قبلا قاآن نوشته که بالشی چاو باصطلاح

ایشان پنجاه سیر است بهای آن ده دینار اما

پانصد مثقال است بالش زر صحیح بالش زر و نقره سوای دویست بالش چاو

معتبر بدو هزار دینار است ونجیبای کاشی

در تاریخ بنگشیکخانه موسوم که باسم اکبرشاه پادشاه

هندوستان نوشته ذکر کرده موافق تواریخ

هر بالشی که با زر مذکور شود هشت مثقال و

دو دانگ واگر با نقره مذکور شود دکمیدرم و دو دانگ

است بفارسی معروف است

بالقاباغی برومی نام نوعی از کدوست که سرش درشت

بالیغ بدو معنی آمده اول بمعنی شهر و ولایت

بود مثل **خانبالیغ** و**پشبالیغ** مشهور است

دوم ماهی را گویند ل

بالیغچیل بکسر لام اول وجیم عجمی و سکون غین

معجمه ولام ثانی و **بالیغچین** مع النون برومی

پرنده ایست که بفارسی بوتیمار و غمخورک و

بعربی البوحزین و بیونانی شقفین باشین معجمه وفا

باشد گویند

پلاسقه با پای عجمی و فتح لام و قاف و سکون سین مهمله بزومی کیسه کر باشد

پلقته با پای عجمی و فتح لام و تای قرشت و سکون قاف و **پلقده** مع الدال المهمله بیضه که لق و ضایع شده باشد

پلال با پای عجمی بر وزن هلال سفاله غله و غیره

پلبان بفتح لام و بای ابجد بالف کشیده و سکون نون بزومی پرنده ایست شکاری بفارسی چرخ بعربی صقر و نیز بفارسی ساز بست از سرنا کوچکتر و معروف است

پلنک با پای عجمی بر وزن بدرک کسی که در زبان لکنت داشته باشد و بکسر نیز آمده

پلنجان نام کوهیست در دشت قپچاق محرف

ابو سخان است

مع النون من المشتقات

پنکزتمک بسکون نون و کاف عجمی و تای قرشت و فتح زای هوز بزومی شبیه مانند کردن بود مل بلغت جغتای **بنکزاتماک** بکسر با باشد در باب بای مکسوره آید

پنکزه‌تمک شبیه و مانند

پانماغ بضم بسکون نون بزومی یعنی فرو رفتن بلغه جغتای ماتماق با میم گویند

باندورماق فرو بردن مل **باندورنجه**

باندورنجه‌یدک یعنی تا بفرو بردن

من الجوامد

پنجر با پای عجمی بر وزن خنجر اتراک عراق عرب خباز زیرا گویند بفارسی نیز که

دمان کلاغ خوانند و اتراک روم خباز را ایم

کماجی وجغند را نجر نامند

بندور ریسمانی بود که آنرا بتوبره و جوال و امثال

آن دوزند و کنایه از گرفتار ساختن و ریسمانیکه

بپای صید بندند و بضم با نیز آمده

بنک بروزن تنک گل و شانی که از خوردن تبریز پ

در رو بهم رسد بفارسی دو معنی دارد اول میوه

ایست جنگلی که بن گویند دویم قماشی که لوم آن

اطلس و گلهای زر دارد

بنکزش بسکون نون و کاف عجمی و شین

قرشت و کسر زای هوز مشابهت و شاکلت باشد

بنکبز برومی کونه و بشره بود بلغت جغتای

بکسر با استعمال شود

مع الواو

باو بروزن ناو ربتیلا را گویند

بادورجی بضم واو و سکون رای قرشت و کسر جیم

عجمی طباخ باشد ملـ

مع الهاء

بهلی بلـ بهلهٔ باز باشد ملـ

بهرادون قول بلغهٔ مغولی طرف راست بود

چنانکه جوادون قول طرف چپ را گویند

برانغار و جوانغار مخفف آنهاست

مع الیا من المشتقات

باییماق بکسر یا غنی شدن باییدوق

غنی شدیم بابییر باییدور غنی میشود

باییر بمعنی فاعل و مصدر نیز آید باییغان

غنی شونده و شده بمعنی مصدر نیز آید بایلی

باییغیل مفرد مخاطب از فعل باییا باییا غنیه

مفرد مخاطب از فعل نهی بابینک جمع مخاطب امر
بابیمانک جمع مخاطب نهی بابیمین غنی
میشوم بابیماس غنی نمیشود بمعنی فاعل
و مصدر منفی نیز آمده بابیماسینکغه یعنی
نشدنت بابیر بینکغه یعنی شدنت بابیب
بابیبان بابیمیش غنی شده مل بابی
بای غنی شده غنی شده بدون تکرار نیز آید بابی
بابین غنی شوم شوی شده شود بابیغالی
برای غنی شدن و تا غنی شده بابیغاج
چون غنی شد و شود بابیغوجه بابیغونجه
بابیغانجه تا غنی شدن و بقدر غنی شدن
بای الغانینکچه بقدر یکه غنی تواند شد
بابیغومیز دور غنی خواهم شد بابیغوکوز دور
غنی خواهید شد بابیغوسیلار دور
غنی خواهند شد بابیغودیک بابیردیکم
غنی شدنی و هیچنانکه غنی شود صیغه بدستور آید

من الجواهد

بای سه معنی دارد اول غنی را گویند مل
دویم گویند که بای پردی یعنی بباد داد و بست
کرد مل سیم باصطلاح مغولیه امراء بای
جمعی باشند که روز نامجات و قطع و فصل
دیوان حکام را نوشته ماه بماه رجوع بروز
نامجات کرده اگر حکمی بر خلاف قانون صادر
شده باز خواست نمایند
بایخاتون پرنده الیست که بایقوش
گویند بفارسی جغد نامند
بایدی بسکون یا و ضم دال نام یکی از
خوانین چنگیزیست که بعد از کیتی تول سلطنت

ایران کرد

بابیر بکسر با اگرچه در عربی بمعنی خراب ضد آبادی است امّا بتر که بمعنی خارج معموره وصحرا را مننه اول مستعملست

بایری بسکون یا وکسر رای قرشت بمعنی قدیمی باشد مل

بابغیز بسکون یا وزای هوز وکسر غین معجمه محرّف باد غیس که ولایتی است از توابع هرات که پسته در آنجا خوب ووافر بسبب باشد

بایقوش جغد باشد و **بایخاتون** نیز گویند

بایندر نام پسر کوکخان بن اوغوز خان است وبلغت مغول بمعنی پر نعمت باشد

پایه با پای عجمی بروزن سایه بمعنی نسبت وزبون باشد مل وبفارسی قدر ومرتبه

وبنای عمارت وزینه ونردبان باشد

بیات بروزن حیات بسه معنی آمده اوّل بمعنی خداوند دوّیم نام پسر دوّیمین اوغوز خان از نسل کونخان است سیّم نام فرقه از ترکان است که خود را انجب از جمیع طوایف ترک می دانسته از اولاد بیات خان بن کونخان نسبت

بیان نام سوسن است وآن دوائی است جهة تسمین بدن وتقویت بصر نافع تلخ آن غیر مستعمل وشیرین بیان گویند

بیرق بسکون یا وقاف وفتح رای قرشت علم کوچک را گویند ونیز قصب السبق را نامند که در میدان اسب تازی نصب کرده اسبی که گرو ببرد گویند که آن اسب بیرق گرفت

بیرم بروزن ضیغم دو معنی دارد اوّل عید را

گویند و دوم نوعی از کرباس نازک سفید که بتمنقالی عراق

پیطال مع اللام مادیان را گویند و آنرا **بیه** نیز

گفته اند و **پیطار** بارا معالج آزار دواب است هم

بیله یعنی همچنین و آنرا **بویه** و **شوبله** نیز گفته اند

باب المضمومات

حرف البا مع البا

بوبر برومی فلفل باشد

پوپوش بضم هر دو بای عجمی هدهد

بفارسی شانه سر گویند **پوپش** بر وزن روکش هم باشد

پوپوک با هر دو بای عجمی مضموم تاج مرغان

از قبیل خروس و شانه سر و امثال ~~آن~~

آن و مجازا هدهد را نیز بدین لفظ خوانند

مؤلف برهان قاطع پوپک و پوپک

بر وزن خوبک و بوبو و بوبه و بوبویه بمعنی

شانه سر نوشته و آنرا اوبک نیز گویند هدهد

مع التا من المشتقات

بوتماک به پنج معنی آمده اول روئیدن

گیاه و سبزه دوم التیام یافتن زخم و جراحت

سوم ساخته شدن و انجام یافتن کار چهارم

بعمل آمدن و حاصل شدن پنجم وثوق

و اعتماد کردن بر چیزی **بوتموک** روئیدیم التیام

یافتیم بعمل آمدیم اعتماد کردیم **بوتمونک**

روئیدی التیام یافتی ساخته شدی بعمل آمدی

اعتماد کردی و **بوتار بوتادور** میروید التیام

می یابد ساخته میشود بعمل میآید اعتماد میکند

اول و **بوتار** بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

بمعنی ساخته شدن و **بوتکان بوتارکان**

بوتادورکان روینده روئیده التیام

یابنده یافته ساخته شونده شده بعمل آینده آمده
اعتماد کننده کرده اول بمعنی روئیده مل بمعنی بعد آمده
بوتماکان بوتمایدورکان نروئیده التیام
نیافته ساخته نشده بعمل نیامده اعتماد نکرده
اول بمعنی فاعل و مصدر هم آیند بوت بوتکیل
مفرد مخاطب از فعل امر بهر چهار معنی امر از اول
و ثانی و خامس مل و بوت بمعنی ران نیز بود در چاغتای آید
بوتما بوتماکیل مفرد مخاطب نهی از هر چهار
معنی بمعنی پنجم مل بوتمانک جمع نهی بچهار معنی
بمعنی پنجم مل بوتمانکیز بمعنی دوئیم مل بوتماس
نمیروید التیام نمییابد انجام نمیدهد بعمل نمیآید
اعتماد نمیکند بمعنی سیم مل بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز آید بوتماسینکا باین اعمال بجا
نیاوردنست بولوب بوتبان و بوتمیش

روئیده التیام یافته ساخته شده بعمل آمده
اعتماد کرده اول بمعنی روئیده مل و بمعنی ساخته شده
نیز مل بولتا بولماس بوتوب بولماس بمعنی نتوان
روئید التیام یافت ساخته شد بعمل آمد اعتماد
کرد ثانی بمعنی اول و پنجم مل بوتا بوتا مکرر
بهر پنج معنی غیر مکرر نیز آمده بوتکالی برای روئیدن
التیام یافتن ساخته شدن بعمل آمدن
اعتماد کردن و تا روئیده التیام یافته ساخته
شده بعمل آمده اعتماد کرده بمعنی برای انجام
یافتن و ساخته شدن مل بوتکالی بوتا بولتا
بوتسون بوتدیک بروید التیام بکند
ساخته شود بعمل آید اعتماد کند دوئیم بمعنی دوئیم
بوتکودیک بوتاردیک روئیدنی التیام
یافتنی ساخته شدنی بعمل آمدنی اعتماد کردنی

همچنانکه بر وی التیام یابد ساخته شود بعمل آید
اشماد کند اول بمعنی رویانیدن مل
بوتکارماک پنج معنی دارد اول رویانیدن
التیام دادن ۳ ساختن و انجام دادن ۴ بعمل
آوردن ۵ پوشانیدن بوتکاردی رویانید
التیام داد ساخت بعمل آورد پوشانید
بمعنی سیم و چهارم مل بوتکارسکون را
بوتکارو بضم را بوتکارکیل مفرد مخاطب
از فعل امر به پنج معنی اول بمعنی پنجم مل بوتکام
اس نمیرویاند التیام نمیدهد نمیسازد بعمل
نمیاورد و نمیپوشاند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز
آید بوتکاریب بوتکارپان بوتکارمش
رویانیده التیام داده ساخته بعمل آورده
پوشانیده اول بمعنی ساخته مل بوتکارا بوتکا

بتکرار بمعنی هر پنج معنی بوتکارساک بوتکا
کایز بوتکارکای یز بوتکارالی بو
رالینک برویانیم التیام دهیم بسازیم
بعمل آوریم بپوشانیم بوتکارکالی برای
رویانیدن و تار و یانیده برای التیام دادن
ساختن عمل آوردن پوشانیدن و تا التیام
داده و ساخته و بعمل آورده و پوشانیده بمعنی
عمل آوردن مل بوتکاراالغانینکچه تقدیرکه
تواند رویانید و التیام داد و بعمل آورد و پوشانید
بوتکارکای بوتکارا بوتکارسا بوتکارسون
بوتکاردیک برویاند التیام دهد بسازد
بعمل آورد بپوشاند اول بمعنی چهارم مل
بوتکارکودیک بوتکارودیک
رویانیدنی التیام دادنی ساختنی بعمل آوردنی

پوشانیدنی همچنانکه بروباند لب ازدل التیام
دهد بمعنی بار ور بپوشاند و صیغ بدستور آید
بوتکارلماک مع الّام مصدر الفعال است
اوّل روئیده شده شدن ۲ ملتئم شده شدن
۳ ساخته شده شدن ۴ بعمل آمده شدن
۵ پوشیده شدن و صیغ بالام بدستور آید
بوتراماق بسکون تا و فتح رای مهمله و
بوتراشماق مع الشین پریشان و منتشر
و متفرق شدن طالع هروی **بوتراماک**
باکاف بمعنی انگیختن نوشته سهو کرده
بوترادی بوتراشتی متفرق شد اوّل ل
بوترار بوترایدور بوتراشور بوتراشادور
متفرق میشود اوّل ل و بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
بوتراغان بوترارغان بوترایدورغان

بوتراشغان بوتراشورغان بوتراشادورغان
متفرق شونده و متفرق شده بمعنی مصدر نیز آید
رابع ل **بوترانک بوتراشانک** جمع مخاطب
از فعل امر اوّل ل **بوترا بوتراغیل بوتراش**
بوتراشغیل مفرد مخاطب از فعل امر **بوترا**
بوتراماغیل بوتراشما بوتراشماغیل مفرد
مخاطب از فعل نهی **بوترامانک بوتراشمانک**
جمع مخاطب از فعل نهی **بوتراماس بوترا**
شماس متفرق نمیشود بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز آید **بوتراب بوتراشیب** متفرق
شده ثانی ل **بوترای بوترای بوترایو بوتراشا**
بوتراشا متفرق شوان **بوترای الغانینکجه**
بوتراشا الغانینکجه بقدریکه متفرق توانی شد
بوتراغوسیلاک بوتراشغوسیلاردور

متفرق خواهند شد بوترار دیک بوتراشوردیک

متفرق شدند و همچنانکه متفرق شود و صیغ بدستور آید

بوتراتماق بوتراشتورماق متعدیست

بمعنی متفرق ساختن بوتراتما بوتراتماغیل

بوتراشتورما بوتراشتورماغیل متفرق مکن

اوّل مل بوتراتای بوتراشتورای متفرق

کنم و کنند و کنی و کرده اوّل بمعنی اوّل مل و صیغ

بدستور اوّل آید

من الجوامد

بوت از ران تا سر انگشتان پا را گویند مل

و نیز امر است از پنج معنی مصدر بوتماک گذشت

بوتا حقیقةً بمعنی رسته باشد و مجازاً

بچهار معنی است اوّل نهال تازه که بنشانند

چه درخت چه ریاحین مل مؤلف رومی بمعنی را

نو به تقدیم تا بر با معنی دسته نرگس معنی کرده

سهو است در حرف تا مضمومه ضبط کرده غلط کرده

سیّم بچه و فرزند آدمی و سایر حیوانات را گویند

عموما و بچه شتر را مانند خصوصا مل چهارم نقوش

و گلها که نساجان بر سر دیبا و غیره بافند و بوته

نیز نویسند و معانی مشتقه دوشت در مصدر

بوتماک گذشت

بوتالیغ یعنی بچه دار و بوته دار

بوتاو بسکون واو بمعنی درست و محکم بیان

صلب بود که بند و فصل نداشته باشد مل

بوتگه بفتح تا و کاف عجمی بهار زده نام کیو ع

گیاهیست که در صحراها بوته بوته میروید

بوتون بمعنی درست باشد مل

بوته همان بوتا باشد که گذشت و نیز

نام بلدیست در مرو شاهیجان و بفارسی ظرفی بود از گل حکمت ساخته زر و نقره در آن گداز زند و بوتق معرب آنست

مع الجیم

بوجاغ و بوجاق بر وزن اوجاق دو معنی دارد اوّل کنج و ضلع خانه بود با ملاء رومیه آمل دوّم نام مملکتی است از قریم و با بای عجمی او جیم قاچ خربزه و هندوانه بود که مغز آنرا خورده پوست آن باقی مانده باشد که گفته اند

غایت طلب حرارتیدن اول

پوچاغنی تیرسیپی پله پیدیلار

بوجک بفتح جیم اتراک روم حشرات الأرض را گویند و نیز نام جانوریست مثل لعاب که در میان استخوان سفید بهم پیچیده است

بقدر دانهٔ لوبیا بر کبابها و درختان می‌چسپد

بوچورغاد بضم چیم عجمی و سکون رای مهمله و دال و فتح غین معجمه برومی چرخیست که بدان لنگر کشتی را از دریا کشند

بوچوغ بوچوق بضم چیم عجمی دو معنی دارد اوّل کسیکه بینی او مجروح باشد و معیوب شده باشد دوّم برومی بمعنی نصف بود

مع الخاء المعجمة من المسبقات

بوخساماق بسکون خا و فتح سین مهمله گریه در گلو گره گشتن از شدت اندوه که اندوه بعربی غصه گویند مؤلفین رومی بمعنی گریه کردن عاشق در هجران معشوق نوشته گفته اند که نوایی این لغت را در محاکمة اللغتین با این معنی تصحیح نموده که

هجراندهبدا بوخسابین بیلا آلماندی نیتای
می علاج یسمدور قیوب دیر غنایه عزم ایتای
رجوع بدیوانهای متعدده شد این شعر از
هیچ جا بنظر نرسید و رفع این دعوا موقوف
بمحاکمه است بوخسادوق غصه ناک شدیم
بوخسار بوخسایدور غصه ناک میشود و بوخسار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بوخسامایدور غصه
ناک نمیشود و نشده است بوخساغان
بوخسایدورغان غصه ناک شونده و شده
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بوخسا بوخساغیل
مفرد معنی طب از فعل امر بوخساما
بوخساماغیل مفرد معنی طب از فعل نهی
بوخسانک جمع امر بوخسامانک جمع نهی
بوخسامس غصه ناک نمیشود بمعنی فاعل

و مصدر منفی نیز آید بوخساماسینکغه بغصه ناک
نشدن تو بوخساریکغه بغصه ناک شدن
تو بوخساب بوخسابان بوخسامیش غصه
ناک شده و بوخساب بمعنی غصه ناک شده ام
بوخساغوجی غصه ناک شونده بوخساغوجه
تا غصه ناک شدن و بقدر غصه ناک شدن
بوخساغنز دور غصه ناک خواهیم شد بوخسا
غونکز دور غصه ناک خواهید شد بوخسای
الماغوم بوخسای الغوم یوق غصه ناک
شدن ممکنم نخواهد بود بوخساغودیک
غصه ناک شدنی همچنانکه غصه ناک شود

من الجبو امد

بخارا نام شهر معروفست از توران
صاحب حبیب السیر نوشته که مشتق از بخار است

و بخارربغت مغول مجمع علم است

بوخاغو بضم غین برومی زنجیر بود که پای

ستور و مجرمان را نهند

پوخاق بابای عجمی پوست زیر دهیه

که بر جراحت بندند

بوخاو بسکون واو بمعنی طوق باشد که

برگردن کنند و بالمجاز زنجیر را گویند که بر پای

ستور و مجرمان بندند

مع الدال من المشتقات

بودروماک بسکون دال و ضم رای مهمله

سکندری خوردن و سر در آمدن که بعربی عثار

وعثره و رومیه بودورماک بضم دال

و سکون رای مهمله گویند بودرودی

سکندری خورد بودرومادی سکندری نخورد

بودرودوک سکندری خوردیم بودرور بود

رویدور سکندری میخورد و بودرور بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید بودرو بودروکیل مفرد

مخاطب از فعل امر بودروما بودروکیل سکندری

مفرد مخاطب از فعل نهی بودروماس

سکندری نمیخورد بمعنی فاعل و مصدر منفی هم

میآید بودروب بودروبان بودرومیش

سکندری خورد بودروی بودروین سکندری

بخورم بخوری بخورد خورده بودروکالی

برای سکندری خوردن و تا سکندری خورده

بودروکوجه تا سکندری خوردن و بقدر سکندری

خوردن بودروالغانیکجه بقدریکه سکندری

توانی خورد بودروکوسیل رودور سکندری

خواهند خورد بودروکودیک بودرور دیک

سکندری خوردن و هسپی که سکندری بخورد و صیغ
بدستور آید بودرونماک مع النا مصدر متعدی است
یعنی سکندری دادن و صیغ آن بدستور آید
بودرماک بضم دال و سکون رای مهمله بروی
سکندری خوردن باشد
بوداماق بر وی پیراستن باغ و درخت از
شاخ زاید که بعربی تشذیب گویند
بودانماق مع النون پیراسته شدن
باغ و درخت از شاخ زاید بعربی تشذیب گویند

من الجوامد

بوداغ و بوداق شاخ درخت را نامند
بودال بمعنی جا و مکان باشد
بودال لیق بودالیدا یعنی هر صاحب جا در جای خود
بودانده بسکون نون و ضم دال ثانی بروی

چوبهای ریزه است که در وقت قطع کردن از
درخت فرو ریزد
بودای بودای یکنوع سرود بیست مخصوص اوزبکیه
در آخر رساله عروض فرموده که چون اوزبکلار جنگ
اوزماغی وادز پکلاریتک بودای بودای

جمع وزنیلرا بسیت بدها من ایردی صح

بودور بر وزن شتر بروی کوتاه قد و قصیر القامه
بودنه بفتح دال مهمله و نون بها زده پلدیرچین
باشد که بعربی سلوی گویند

مع الرا من المشتقات

بورماق پیچیدن و تاب دادن بوردی
پیچید بم بورار بورادور پیچیده و بورار بمعنی فاعل
و مصدر هم آید بورغان بوردورغان بورادور غان
پیچنده پیچیده بمعنی مصدر نیز آید بور بوریغیل
مفرد مخاطب از فعل امر بورا بوراغیل مفرد

مخاطب از فعل نهی بورونگ جمع امر بورماڭ
جمع نهی بورمان بورماسمین نپیچم بورماس
نمی پیچد بمعنی فاعل و مصدر منفی آید بورماسینگغه
به نپیچیدن تو بورارینگغه پیچیدن تو بوزروب
پیچیده بورسا بولغای بوروب بولغای توان
پیچید بورا بورا پیچیده پیچیده بورای بورایین
به پیچم به پیچد به پیچی پیچیده بورغالی برای پیچیدن
تا پیچیده بورغوجه تا پیچیدن و لقدر پیچیده
بورغونگوز دور خواهید پیچید بورغودیک
پیچیدنی همچنانکه به پیچد و صیغ بدستور آید
بورولماق مع اللام پیچیده شدن مل
بوروناق مع النون خودرا بچیزی پیچیدن
بوروشماق مع الشین پیچیدن پوست
و مو از حرارت آتش و شکنج یافتن رو ازسری

بوروشتورماق مصدر متعدی ثبت و صیغ بالفظ
بور بدستور اول آید
بورکاماک بسکون را و فتح کاف سر را پوشیدن
متضمن بمعنی التفات ملباشد یعنی چیزیرا
بلباس پیچیدن و بورک بمعنی کلاه ازین بمعنی
ماخوذ است که لفافه سر است بورکاردی
سر را پوشید مل بورکاکان بورکارکان
بورکایدورکان سر را پوشنده و پوشیده بمعنی
مصدر نیز آید بورکا بورکاکیل مفرد مخاطب از
فعل امر بورکاما بورکاکاسیل مفرد مخاطب از
فعل نهی بورکانک جمع امر بورکارماڭ جمع نهی
بورکاماس سر را نمی پوشد بمعنی فاعل و مصدر
منفی نیز آید بورکاب بورکامان بورکامیش
سر را پوشیده بورکای بورکاپین سر را نپوشم

و تا سر پوشیده بورکاکاج چون سر را پوشیده
و بپوشد بورکاکوجه تا سر پوشیدن و بقدر
سر پوشیدن بورکای الغاینکجه بقدر یکه
سر را الوانی پوشیده بورکاکوریک بورکارک
سر را پوشیدنی همچنانکه سر را بپوشد
بورکاتماک مع التا مصدر متعدیست یعنی
سر را پوشاندن و صیغ با تای قرشت بدستور آید
بورکانماک مع النون مصدر انفعالیست
یعنی پوشانیده شدن بورکانیب پوشانده
شده و صیغ با نون بدستور آید
بورداماق بسکون را و فتح دال الف کشیده
فربه و پرواری شدن بوردادوق پرواری
شدیم بوردار بوردایدور پرواری میشود بوردار
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بورداغان بوردارغان

بوردایدورغان پروار شونده پروار شده اول
بمعنی ثانی مؤلف رومی بمعنی مرغی که بر سر تخم
بخوابد بخوابد نوشته نصیری هم متابعت کرده
اشتباه است بوردا بوردایل مفرد مخاطب
بوردا ما بورداماغیل مفرد مخاطب نفی نهی
بوردایمین بوردارمین بوردایدورمین بوردارام
پروار میشوم بورداماس پروار نمیشود بمعنی فاعل
و مصدر منفی نیز آید بورداماسینکغه به پروار
نشدنت بوردارینکغه به پروار شدنت بورداب پروار شده بوردای الغای
پروار تواند شد بوردایو بوردای بوردای پروار
پروار شوان بورداغوجه تا پروار شدن
و بقدر پروار شدن بوردای الغاینکجه بقدر یکه
پروار توانی شد بورداغلوق پروار شدگی
و صیغ بدستور آید بورداتماق مع التاء

مصدر متعدی نسبت یعنی فربه و فروداری ساختن
و صیغ با تای قرشت بدستور آید
بورناشماق بسکون را و شین و فتح
نون بیکدیگر تقدم و سبقت جستن و پیشی
گرفتن بورناشتوق پیشی گرفتنیم بورناشور
بورناشدور پیشی میگیرد و بورناشور بمعنی فاعل و
مصدر نیز آید بورناشغان پیشی گیرنده و گرفته
بمعنی مصدر نیز آید بورناشش بورناشغیل ام
بورناشما بورناشماغیل نهی بورناشمان بورناشما سمین
پیشی نمیگیرم بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
بورناشور دیمغه به پیشی گرفتن بورناشیب پیشی
گرفته بورناشمیشانک پیشی گرفته بورناشا
بورناشا تقدم جریان بدون تکرار نیز آمده
بورناشاق بورناشغاییز بورناشغای بیز

~~بورناشغای بیز~~ بورناشالی بورناشالینک
پیشی گرفتن پیشی بگیریم بورناشغوجی پیشی گیرنده
بورناشغوسیلار دور پیشی خواهند گرفت و صیغ
بدستور آید

ر مع الف

بوران بر وزن توران بوراغان بفتح را و غین
معجمه برف و باد شدید بهم آمیخته بود که چاپقون
نیز گویند و بوران بفارسی نام دختر پرویز است
که بورانی را او وضع و اختراع نمود
پرآن بر وزن پران شتر گرمازده
بوربای بسکون را و فتح بای ابجد با الف کشیده
دو طرف رانرا گویند فرداغی نوشته بوربوی
رک پا بود
بورتاغ بورتاق ناهموار و ناهنجار رل
بورج بر وزن درج دو معنی دارد اول قرض

و درین را گویند مل دوم بم فلفل بود با جیم عجمی نیز
بامعنی آید و آنرا ایستی اوت نیز گویند
و اتراک روم بوبر گویند

بورچاق نوعی از حبوبات شبیه بنجود که بعربی
خلر بتشدید لام باشد گویند و مجاز ا اتمرکی کوچک را
گویند و برومی کاو دانه که بفارسی ملک و بعربی
حلبان گویند

بورچالیق بسکون را و فتح جیم عجمی پیاز
لالهٔ صحرایی را گویند

پورچوک با بای عجمی و جیم مضمومه و رای
مهمله و کاف ساکنه علاقهٔ کوچک که بشکل
منگله کمر از ابریشم باشد سازند

پورچوکلی برومی جرز بلغهٔ جغتای کشیر گویند

بورصه . . . .

بورچین بسکون را و نون و کسر جیم عربی آهوی
ماده باشد مؤلفین رومی سهوا بورچاپی با بای
هوز در تالیف خود نوشته

بورداغ بورداق بمعنی فربه و پرورده باشد

بورسو بسکون را و ضم سین مهمله گیاهی
بود که در تابستان بهم پیچیده خشک کنند
و در زمستان به دواب و هند و آنرا بورمه نیز گویند

پورسوق با بای عجمی و سکون را و قاف
و ضم سین مهمله حیوانیست بفارسی رودک با صغیر
خوکه بعربی وشق و ابن عرس گویند و آن
بقدر سک کوچک میشود از پوست او پوستین
سازند خطهای کوچک سفید دارد و هر قدر
او را بزنند فربه شود هر گاه میته نخورده باشد
گوشت او صالح الغذاست دو مثقال

و با جیم عجمی اردک ماده را نامند صح

از گوشت او را انکسو کرده باد سموم را دافع و پوستین

او جهة نقرس و مفاصل و رعشه نافع است

بورغو شاخی باشد میان تهی مانند نفیر نوازند بزرگی

پیچی باشد بر سر میل نصب کرده گلوله و پنبه را بدان

از میان تفنگ در آرند و پیچی که بگردن چراغ پی سوز

است و پیچش درون و نالش دل و درد زائیدن را

که بعربی مخاض خوانند هم گویند

برک بر وزن ترک کلاه

بورک

بورکا بفتح کاف عجمی کیک بعربی برغوث

بورگوت بضمّ کاف عجمی و سکون تای قرشت

بمعنی عقاب باشد ل

بورمه بر وزن سرمه بندی که از دهن کیسه گذرانند

چون بکشند سر کیسه بهم آید و نیز دسته علف را

که بهم پیچند و خشک کنند و شیری بود که در حمّامها

و آب انبارها قرار دهند

بورن بسکون را و نون بینی که بعربی انف گویند ل

و آنرا **بورون** هم گویند

بورنا بر وزن سرنا بمعنی اوّل و ابتدا باشد ل و نصیری

بورنی با یای حطّی باین معنی در حرف با ذکر کرده سهواست

بورنایرکانی مقدّم بودنش ل

بورناچاغ یعنی زمان پیش ل

بورناراق پیشتر و مقدّم ل

بورناغی بمعنی پیشتری و اوّلین و نخستین باشد ل

و آنرا **بورونغی** هم گویند

بوروشوق بضمّ را و شین بهم کشیده

شدن پوست از آتش و امثال آن و چین

و شکنج یافته

بورولغون بضمّ را و غین معجمه و سکون

لام و نون بعقب خمیدن و برگشتن که اتراک ایران

قیقاج گویند

بورون بضم را دو معنی دارد اوّل بمعنی اوّل و ابتدا

و مقدّم باشد مل و بورن هم گویند گذشت دوّم

بینی را نامند مل و بینی چون بر اجزاء صورت مقدّم

است مجازا بورون خوانند فی الجمله مجاز اشهر اند

حقیقت گردیده و بسکون را هم خوانده شده است

چنانکه گذشت

بورونجک بضم را و سکون نون و کاف و فتح

جیم بدو معنی آمده اوّل معجر و مقنعه زنان را گویند مل دوّم

بمعنی زیر لچک هم آمده نیز مل

بوروندوروق بدو معنی آمده اوّل مهار بود که

بر بینی شتر کنند که بعربی خشام گویند و این ماخوذ

از بورون بمعنی بینی باشد

دوّم سپهسالار و قاید لشکر را گویند و این ماخوذ

از بورون بمعنی تقدّم باشد

بورونغی با نون یعنی اوّلین و نخستین و آن مرادف

بورناغی باشد

بوری گرگ بود بعربی ذئب گویند مل و بر دو می نفیر

باشد که نوازند و بزبان گرجی نان و بهندی بدره

و همیان زر را گویند

مع الراء من المشتقات

بوزماق خراب کردن مل بوزار بوزادور

خراب میکند و بوزار بمعنی فاعل و مصدر نیز

آید مل بوزغان خراب کننده بوز بوزغیل

سفرد مخاطب امر هر دو مل و بوزر اسب نیله

و مرد فهیم و کرباس و یخ را هم گویند در جا بد آمد

بوزما بوزماغیل سفرد مخاطب از فعل نهی

بوزونک جمع مخاطب از فعل امر بوزمانک
جمع مخاطب از فعل نهی بوزماس خراب نمیکنید بمعنی
فاعل و مصدر منفی نیز آید بوزماسیکغه
بخراب نکردن تو بوزوب خراب کرده
بوزسا بولغای بوزوب بولغای خراب
توان کرد بوزا بوزا خراب کنان بوزای بوزایم
خراب کنم کند کنی و کرده بوزالی خراب کنیم
بوزغاج چون خراب کرد و کند مثل بوزغوچه
تا خراب کردن و بقدر خراب کردن بوزغو
نکوزدور خراب خواهید کرد بوزماغوم بوزغوم
بوق خراب نخواهم کرد بوزغولوق خراب
کردنی بوزغودیک خراب کردنی و همچنانکه
خراب کنند بوزولماق مع الالم خراب شدن
بوزولغان خراب شونده و شده بمعنی ثانی

بمعنی مصدر نیز آید بوزولغودیک بوزولوردیک
خراب شدنی همچنانکه خراب شود اول بمعنی ثانی
و ثانی بمعنی اول مع وصیغ با لام بدستور اول آید
بوزدورماق مصدر متعدی است بمعنی خراب
فرمودن و صیغ با لفظ دور بدستور آید
بوزلاماق فریاد ماده شتر در طلب بچه خود که
چنین گویند و مجاز از نوحه و فریاد ماتم زدگان
که بناله حزین باشد گویند بوزلادوق فریاد کردیم
بوزلار بوزلایدور فریاد میکند و بوزلار بمعنی فاعل
و مصدر آید بوزلاغان بوزلارغان فریاد کننده
و کرده بمعنی مصدر نیز آید بوزلا بوزلاغیل مفرد
مخاطب فعل امر بوزلاما بوزماغیل مفرد مخاطب نهی
بوزلاماسی فریاد کردنش و نکردنش بوزلا
ماسیکغه بفریاد نکردن تو بوزلاب

فریاد کرده بوزلاسا بولغای بوزلاب بولغای

فریاد توان کرد بوزلایو بوزلابوزلا فریاد کنان

بوزلای بوزلایین فریاد کنم کنند کنی کرده بوزلاغالی

برای فریاد کردن و تا فریاد کردن بوزلاغاچ چون

فریاد کرد و کند بوزلاغونچه تا فریاد کردن و بقدر

فریاد کردن بوزلای آلغای نیکچه بقدر یکه

فریاد توان کرد بوزلاغو سیلاردور فریاد

خواهند کرد بوزلاغودیک بوزلاردیک

فریاد کردند همچنانکه فریاد کند و صیغ بدستور آید

من البحو آمد

بوز شش معنی دارد اوّل کرباس و در نگارنامه

بز بعربی بز خوانند دوم کبود مایل بسفیدی

سیم بالمجاز اسب نیله ۴ مرد فهیم مؤلف فرهنگ

جهانگیری فارسی نوشته و گفته است که اسب تیزرو

و تیز را بوز نامند و مرد صاحب فهم را ازین جهة

بوز نامند که زود فهم میکند پنجم بمعنی یخ که آنرا

موز هم گویند بعربی جمد گویند ۶ امر است

از خراب کردن در ذیل مصدر بوزماق گذشت

بوزاغو بضم غین معجمه بوزاک بسکون کاف

بوزاو بسکون واو بچه گاو و گاهیش و کرگدن

و مثال آنرا مانند بمعنی ثالث مع بمعنی اوّل

و دوم نیز مل

بوزاو باشی جانوریست گزنده از عقرب بزرگتر

چهار پا دارد و سر آن ~~مثل~~ ~~چپو~~ بشکل سر گوساله است

بوزاو بورنا زخمی است که از بن ناخن بر آید

آنرا روسیه دانه بورنی گویند

بوزجی یعنی کرباس باف

بوزدوغان بسکون زا و نون و ضم دال

و فتح غین با لف کشیده برومی چماق بود و آن
چوب دستی است که سر آن کنده باشد بعربی
دبّوس خوانند
بوزلاغ ماده درّاج و قرقاول را نامند
بوزلوک یعنی کرباسی با همین معنی
بوزوغ بوزدق سه معنی دارد اول ویرانه
باشد دوم طنبوریست که شش تار رشته
دارد سیم نام طایفه ایست از اولاد اغوز خان
که وجه تسمیه آن در لغت اوچوق گذشت
بوزوغلوغ بوزوقلوق یعنی ویرانی
بوزدک برومی دبر را گویند اعم از آنکه در دنبال
باشد یا از سایر حیوانات یا اقسام طیور
بوزه‌چی بوزه فروش و نام طایفه از ترکمانیه بسبب

مع السین المشتقات

بوسماق کمین کردن و در گوشه پنهان شدن
بوستی کمین کرد و بعضی بمعنی تند و غضبناک
شدن و رنجیدن نوشته سهو کرده است **بوسار**
بوسادور کمین میکند و **بوسار** بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید **بوسغان** کمین کننده و کرده بمعنی اول
با مصدر آید **بوس بوسغیل** مفرد مخاطب از امر
بوسما بوسماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بوسماس کمین نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز
آید **بوساسیکغه** بکمین کردن تو **بوسوب**
بوسوبان بوسمیش کمین کرده **بوسا الغای**
کمین تواند کرد **بوسا بوسا** کمین کنان **بوسای**
بوسایین کمین کنم کنه کنی کرده **بوسغاج**
چون کمین کرد و کند **بوسغوجه** تا کمین کردن
و بقدر کمین کردن **بوسا الغانیچه** بقدر یکه توانی کمین کرد

بوسالمغم بوساالغوم یوق کمین کردن محکمم
نخواهد بود بوسغودیک بوساردیک کمین
کردنی و همچنانکه کمین کند وصیغ بدستور آید
بوسکورماک بسکون سین ورای قرشت
وضم کاف عجمی بروحی دو معنی دارد اول
خصم را بحمله و نهیب پراکنده کردن دوم آب
بادهن افشاندن

من الجوامد

پوس با پای عجمی بروحی بخاری بود که
از کوهها متصاعد شود ونیز هوای محتبس را کویند
ومجازا آدم منقبض را کویند با بای عربی ابر است
از برخورستن بلغۀ جغتای ابر است از
کمین کردن بفارسی مخفف بوسه باشد
بوساغه بفتح سین بالف کشیده وغین معجم
آستانه درکه بعربی حضرت کویند این لفظ
منزک بوسه گاه باشد
پوسکول با پای عجمی وسکون سین ولام
وضم کاف عجمی بروحی مشکله باشد
بوسو بمعنی کمین مل
بوسون بلغت مغولی شپش که بعربی قمل کویند

مع الشین من المثقاة

بوشماق زبان رسیدن بوشنی زبانی
رسیدن بوشمادی زبانی نرسیدن بوشار
بوشادور زبان میرسد بوشار بدو معنی
دیکر نیز آمده است اول سست میشود
دوم خالی میشود درا ینمعنیها ماخوذ از مصدر
بوشامان است بمعنی فاعل ومصدر هم
میاید بوشغان زبان رسنده وزبان رسیده

وبمعنی مصدر منفی نیز آید **بوشوب** زبان رسیده
بوشمیش زبان رسیده مؤلف رومی در شاهد
بوشمیش را بمعنی تند شدن وزدن ورنجیدن
وبیحضور شدن نوشته نصیری هم متابعت
کرده طالع هروی بمعنی خالی شدن ذکر کرده
همان شاهد را آورده هر دو اشتباه کرده اند
بوشغوجه بوشغونجه بوشغانجه تا زبان رسیدن
وبلقدر زبان رسیدن ثانی بمعنی حال مؤلف
رومی **بوشغونجه** را بمحض قیاس بمعنی ز جمعیت
کشیدن وپریشان دل شدن نوشته
بهمان شاهد آورده **بوشغای بوشا بوشا**
بوشسون بوشدیک زبان رسد اول امر
بوشغودیک بوشاردیک زبان رسیدنی
همچنانکه برسد و **بوشاردیک** بمعنی

سست شدنی وخالی شدنی وهمچنانکه سست وخالی شود
نیز آمده درانید وبمعنی با مصدر **بوشاماک**
اشتراک دارد وچون بعضی از صیغ در معنی
موافق نمی آید لهذا اکتفا همین قدر نمود
بوشاماق بوشاناق بدو معنی آمده اول
سست شدن دوم خالی شدن **بوشادی**
بوشاندی سست شد خالی شد **بوشار بوشادور**
بوشالور بوشانادور سست وخالی میشود اول
بمعنی اول حال **بوشار** بمعنی زبان میرسد با مصدر
بوشماق اشتراک دارد وبمعنی فاعل بر مصدر
نیز آید **بوشارغان بوشانغان** سست شونده
وسست شده خالی شونده وخالی شده **بوشارغان**
با مصدر **بوشماق** اشتراک دارد **بوشا**
بوشاغیل بوشان بوشانغیل مفرد حاضر طلب

از فعل امر بوشاما بوشاماغیل بوشانما بوشانما
غیل مفرد مخاطب از فعل نهی ثالث بمعنی اول امر
بوشاکن بوشاغینک جمع مخاطب امر بوشانک
بوشانمانک جمع مخاطب نهی بوشامان
بوشانمان سست وخالی نمیشوم بوشا
یمن بوشانامین بوشارمین بوشانورمن
سست وخالی میشوم بوشاماس بوشا
نماس سست وخالی نمیشود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
بوشاریکغه بوشانوریکغه سست شدنت
وخالی شدنت بوشاب بوشانب سست
وخالی شده اول بمعنی سست شده وخالی شدی
بوشای بوشانای بوشایین بوشانماین
سست وخالی شوم شود شده شدی بوشاغوجه
بوشانغوجه تا سست وخالی شدن و بقدر سست

وخالی شدن بوشاغونگوزدور بوشانغونگوزدور
سست وخالی خواهید شد بوشاماغوم بوشا
نماغوم بوشاغوم یوق بوشانغوم یوق سست
نخواهم شد وخالی نخواهم شد بوشاغودیک
بوشاردیک بوشانغودیک بوشانوردیک
سست وخالی شدنی وهمچنانکه سست
وخالی شود وصیغ بدستور آید
بوشاتماق یعنی سست کردن وخالی کردن
وصیغ با تای قرشت بدستور آید
بوشورغاتماق بسکون را ونون وفتح
غین معجمه متاسف شدن بوشورغادور
بوشورغانادور متاسف میشود اول بمعنی
فاعل ومصدر نیز آید بوشورغان بوشور
غانغیل مفرد مخاطب از فعل امر بوشورغاغل

بوشورغاناغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بوشورغانیک

جمع امر بوشورغاناک جمع نهی بوشورغانیب

بوشورغانیبان بوشورغانمیش متاسف شده‌ای

بوشورغانالغای متاسف تواند شد بوشورغانالغانی

برای متاسف شدن دنا متاسف شده بوشور

غاناالغانیکجه بقدریکه متاسف توان شد

بوشورغانغودیک بوشورغانوردیک

متاسف شدنی همچنانکه متاسف شود صیغ

بدستور آید

من الجوامد

بوش دو معنی دارد اوّل بمعنی خالی بل دویم

بمعنی سست بود

بوشانق بسکون نون وقاف بمعنی سست بود

بوشتو باپای عجمی برومی تفنگ کوچک

که طپانچه گویند

مع الغین من المشتقات

بوغماق بمعنی خفه کردن وگلو را تنگ

فشردن وبرومی گردن بند باشد بوغدوق

خفه کردیم بوغار بوغادور خفه میکند اول

بوغار بمعنی فاعل ومصدر هم آید بوغان

بوغارغان بوغادورغان خفه کننده

وخفه کرده بوغ بوغغیل مفرد مخاطب امر

بوغما بوغماغیل مفرد مخاطب نهی بوغونگ

بوغونگوز بوغونگلار جمع مخاطب از فعل امر

بوغمانگ بوغمانگیز بوغمانگلار جمع نهی

بوغمان بوغماسمین خفه نمیکنم بوغماس خفه

نمیکند بمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید

بوغماسیکغه بخفه نکردن تو بوغارسیکغه

بخفه کردن تو بوغوب بوغان بوغامش خفه
کرده بوغمیشانک خفه کرده بوغسا بولغای
بوغوب بولغای خفه توان کرد بوغا بولغای
خفه تواند کرد بوغای بوغایین خفه کنم کنه
کنی کرده بوغساق بوغغای بیز بوغغایز
بوغالی بوغالیسنک خفه کنیم بوغغالی
برای خفه کردن تا خفه کرده بوغغاج چون
خفه کرد و کند بوغغوجه تا خفه کردن
بقدر خفه کردن بوغالماغوم بوغاالغوم
یوق خفه کردن ممکنم نخواهد بود بوغغای
بوغا بوغسا بوغسون بوغسون بوغدیکی
خفه کند اول مل بوغغودیک بوغاردیک
خفه کردنی همچنانکه خفه کند وصیغ بدستور آید
بوغدورماق مصدر متعدیست یعنی خفه

خوردن وصیغ باللفظ دور بدستور آید
بوغوشماق مصدر مفاعله است یعنی یکدیگر را
فشردن و همدیگر را خفه کردن وکنایه است
از دست دیگر بجان رسیدن وصیغ با شین قرشت
بدستور آید
بوغوزلاماق بسکون زای هوز وفتح لام
ذبح کردن بوغوزلادی ذبح کرد بوغوزلار
بوغوزلایدور ذبح میکند وبوغوزلار بمعنی
فاعل ومصدر هم آید بوغوزلا بوغوزلاغیل
مفرد مخاطب از فعل امر اول مل بوغوزلا
بوغوزلاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی
بوغوزلامان بوغوزلامین ذبح نمیکنم
بوغوزلاماس ذبح نمیکند بمعنی فاعل
ومصدر منفی هم آید بوغوزلاماسینکغه

بذبح کردنت **بوغوزلاب** ذبح کرده مل **بوغوز**
لامیشانک ذبح کردهٔ **بوغوزلای بوغوزلابین**
ذبح کنم وکنند وکنی وکرده **بوغوزلاغاج** چون
ذبح کرد وکند **بوغوزلاغوجه** تا ذبح کردن
وبقدر ذبح کردن **بوغوزلاکونکوزدور** ذبح
خواهید کرد **بوغوزلاغولوق** ذبح کردنی
بوغوزلاغودیک بوغوزلاردیک ذبح کردنی
وهمچنانکه ذبح کند وصیغ بدستور آید
بوغوزلاتماق مع الف مصدر متعدی است
یعنی ذبح فرمودن وصیغ باتای قرشت
بدستور آید **بوغوزلانماق** مع النون
مصدر انفعال است یعنی ذبح شدن
وصیغ بانون بدستور آید

من الجو امد

بوغ بروزن دوغ بخاریست که از آب جوشیده
ودیک طعام واشباه آن بر آید وآنچه
از زمین وکوه متصاعد شود وآنرا **دومان** خوانند
بوغا گاو وگاومیش نر را گویند ونیز نام پسر بزرگ
بوزنجبر است که جد هشتم چنگیز خان است
بوغاجه برومی گلو وحلقوم بلغت جغتای **بوغوز** نامند
بوغاق بروزن سراغ هوای محتبس را خوانند
وآنرا **بوغناق** نیز گویند
بوغجمه چادر شب وسارق که رخت در آن بندند
بوقچورمه بضم جیم وسکون رای مهمله وفتح میم
و**بوغچی** بکسر جیم ریسمانی که برای مساوی بودن
خانهای کمان بگوشهای کمان میاندازند
بوغداق بروزن توخماق کرهی را گویند
که در تنه درختان باشد

بوغاز برومی نوعی از ضعیف[illegible] ... ودر روغن بپزند ... [illegible]

بوغدای گندم بود و برج سنبله را هم نامند
بوغدا ییق بکسر یای حطی پرنده ایست
که هما گویند
بغرا بر وزن طغرا بکنوع آشی است معروف
واضع آن بغراخان است که در آغاز
دولت سلاجقه پادشاه چین و خطا بوده
و آن آش را بنام او موسوم ساخته بغراخانی گفتند
بجهة تخفیف در استعمال خانی افتاده
بغرا گویند خمیر را مثل رشته بریده
آش پزند
بوغرات بر وزن جغرات نام والی
قلماق است که در عهد سکندر از اتباع
دارا بود
بوغز بسکون غین و زای معجمه گلو و حلقوم را

گویند مل و مجازا بمعنی علیق دواب اطلاق
نموده اند و لکن ابوغوز بضم غین هم گویند
بوغماق برومی گردن بند که بعربی بانقصار
نامند و بمعنی خفه کردن گذشت
بوغناق بسکون غین و قاف و فتح
نون بالف کشیده و بوغنوق بضم
نون هوای محتبس تیره را گویند و
برومی بارانی بود که در گذر باشد بمعنی
گرد باد هم گویند
بوغو آهوی نر را گویند مل
بوغور بضم غین و سکون رای مهمله شتر دو
کوهان که نر و مایه از آن بهم رسد
بوغورداق دو معنی دارد اول استخوان
دو طرف حلقوم را گویند دوم حوشبه

بود تمام پر زده باشد و انرا بوقوردق
نیز خوانند
بوغوز بضم غین و سکون زای هوز بمعنی
کلو و عليق الدواب بود کذشت
بوغون بضم غین و سکون نون بند و مفصل را
کویند که در اعضای آدمی و تنه درختان باشد
مل بوغینه بکسر غین و فتح نون بهاء زده
اسم اشاره و مصغر لفظ این است
یعنی اینک مثل بوغینه مثلغ یعنی این معنی همه جا
شلک مؤلف رومی بمعنی شتی این دیک (؟) اچی شنکلی
نوشته سهو کرده

مع القاف من المشتقات

بوقتورماق جمعی را در عقب خصم در کمین
کذاشتن بوقتور در بوقتورادور در کمین
میکذارد بوقتور در بمعنی فاعل و مصدر آمده
بوقتورغان بوقتوردرغان بوقتورادورغان
در کمین کذارنده و کذاشته بمعنی مصدر نیز
آید بوقتور بوقتورغیل مفرد مخاطب از فعل امر
بوقتورما بوقتورماغیل مفرد مخاطب از
فعل نهی بوقتورونک جمع امر بوقتورما نک
جمع نهی بوقتورماس در کمین نمیکذارد
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید بوقتوروب
بوقتورداban بوقتورمیش در کمین کذاشته
بوقتوروب بیز بوقتوردوق بیز در کمین کذاشته ایم
بوقتورما بولغای بوقتوروب بولغای
در کمین تواند کذاشت بوقتورای الغای
در کمین تواند کذاشت بوقتورا بوقتورا
در کمین کذاشته بوقتورای بوقتورایین

درکمین بکذارم بکذاری بکذارد کذشته بوقتورغا
برای درکمین کذاشتن و نها درکمین کذاشته
بوقتورغاج چون درکمین کذاشت و بکذارد
بوقتورغوجه بوقتورغونجه بوقتورغانجه تا درکمین
کذاشتن ولقبدر درکمین کذاشتن
بوقتورغوسیلار دور درکمین خواهند
کذاشت بوقتورغودیک بوقتوردیک
درکمین کذاشتن و همچنانکه بکذارد

من الجوامد

بوقا همان بوغاست که در حرف با مع
الغین کذشت
بوقاغو و بوقاو همان بوخاغو و بوخاو
بمعنی طوق و زنجیر است در حرف با
مع الغین کذشت

بوقتورمه جمعیکه کمین کرده از عقب خصم آیند
بوقتورداق همان بوغورداق در حرف
با مع الغین کذشت

مع الکاف من المشتقات

بوکماک خم کردن و ته کردن بوکدک
خم کردیم و ته کردیم بوکار بوکادور خم
میکند و بوکار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
بوکان بوکارکان بوکادورکان
خم کننده و خم کرده و ته کننده و ته کرده
ل و بمعنی مصدر نیز آید بوک بوکیل
مفرد مخاطب از فعل امر بوکما بوکمانکیز
مفرد مخاطب از فعل نهی بوکونک
بوکونکوز بوکونکلار جمع مخاطب از
فعل نهی بوکماس خم و ته نمیکند

بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید بوکوب بوکوبان
بوکومیش خم کرده و ته کرده بوکب بولغای بوکوب
بولغای خم توان کرد ته توان کرد بوکای بوکغاین
خم و ته کنم کنی کند کرده بوکالی برای خم کردن
و تا خم کرده برای ته کردن و تا ته کرده بوگوجه
بوگونجه بوکانجه تا خم کردن و بقصد خم کردن
و تا ته کردن و بقصد ته کردن بوکالغای بیکنجه بقدر یکه
خم توانی کرد و ته توانی کرد بوگوکوک خم و ته
کردنی بوگودیک بوکاردیک خم کردنی
و ته کردنی همچنانکه خم و ته کنند و صیغ بدستور آید
بوکرایماک بسکون کاف و یای حطی و فتح راء
مهمله خمیدن و ته شدن بوکولماک بضم کاف
و سکون لام بمعنی خم شدن و ته شدن
بوکولدوک بوکرایدوک خم شدیم و ته شدیم

بوکولور بوکولادور بوکرایور بوکرایادور خمیده
و ته میشود بوکولور بوکرایور بمعنی فاعل و مصدر نیز
آینده بوکولکان بوکرایکان خم و ته شونده
خمیده و ته شده مل بوکول بوکولکیل بوکرای
بوکرایکیل مفرد مخاطب از فعل امر بوکولما
بوکولماکیل بوکرایما بوکرایماکیل مفرد مخاطب
از فعل نهی بوکولونک بوکراینک جمع امر
بوکولمانک بوکرایمانک جمع مخاطب نهی
بوکولوب بوکرایب خم شده و ته شده
ثانی مل و صیغ بدستور آید
بوکورماک بضم کاف عجمی و سکون را فریاد کردن
باشد و مجاز فریاد شدیدی که از گلو کنند
بوکورور بوکورایدور فریاد میکند بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید بوکور بوکورکیل مفرد مخاطب

از فعل امر بوکورما بوکورماکین مفرد مخاطب از
فعل نهی بوکورونک جمع امر بوکورمانک
جمع نهی بوکورمان بوکورماسمین فریاد نمیکنم بوکورا مین
بوکورورمین بوکورادورمین بوکوردورام
فریاد میکنم بوکورماس فریاد نمیکند بوکورما
سینکا بفریاد کردن تو بوکورورنکا
بفریاد کردن تو بوکوروب بوکوروبان
بوکورمیش فریاد کرده بوکورکومیز دور فریاد خواهیم
کرد بوکورکونکوز دور فریاد خواهید کرد بوکور
کوسیلار دور فریاد خواهند کرد بوکورماگو
بوکورکوم یوق فریاد نخواهم کرد بوکوراالماغوم
بوکوراالغوم یوق فریاد کردن ممکنم نخواهد بود
بوکوردیک بوکورکوردیک فریاد کردنی
همچنانکه فریاد کند وصیغ بدستور آید

بوکونکلاماک بفتح کاف عجمی وسکون
نای قرشت پیش آب جاری را بستن وصیغ
بدستور اوّل آید
بوکولماق بفتح کاف عجمی بروی غلطیدن (?) / غشیان
کردن وتهوّع نمودن باشد

من الجوامد

بوکا پهلوان وکشتی گیر را گویند هر که بر دیگری
فایق آید
بوکات بفتح کاف عجمی وسکون تای قرشت
سدّی وبندیکه پیش ممرّ آب بندند
بوکر بسکون کاف ورای قرشت تهیگاه
که بعربی خاصره باشد وآنرا بوکور هم گویند
بوکراک قلوه وگرده را گویند
بوکرچی براء مهمله جمعی باشند که در جنگ گاه

بوکانکلاماک

بوکالماک

بعنوان طرح دربمین و بار بازدارند ازبمین برا
ساق **بوکراک** و از بسیار درا سول **بوکراک** گویند
بوکرومچه بسکون کاف عجمی و لام وضم را
وفتح جیم **بوکرولجوک** بضم جیم بکاف زده برگی
دانه ایست مثل باقلا کوچکتر لوبیا گویند
بوکسا بسکون کاف و فتح سین مهمله بالا تر
از کمر را گویند و نیز بمعنی خم کننده و ته کننده باشد
بوکور همان **بوکر** بمعنی نشستگاه است که کند شت
بوکورتکن بسکون را و تا و لون و فتح کاف عجمی
نام نباتی خاردار برگش مثل برگ گل سرخ
ثمرش در شکل و طعم مثل توت سیاه که
بعربی علیق نامند مرکب القوی همه اجزای او
رادع و حابس نفث الدم مجفف و مبرد و
مقوی احشاست

بوکولوم برومی چین روشکنج جامه و خمیدگی قامت
بوکی بکسر کاف عجمی برومی سحر و افسون باشد

مع اللام من المشتقات

بولماق سه معنی دارد اوّل شدن دوّیم بودن
سیّم یافتن و درک کردن باشد ل
بولا الماقلیغ توان شدن و بودن ل
بولماک قسمت و حصّه و جدا کردن ل و در تاریخ
بابری بمعنی تقسیم کردن دیده شده **بولدی** شد و یافت و رسید گرد
با علاوه رومیه ل قسمت کرد نیز ل **بولدوق** شدیم
یافتیم **بولدوک** حصّه کردیم **بولورلار** بضم
لام اوّل میشوند میباشند مییابند بمعنی مییابند ل
بولور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بمعنی شدن ل
بولارلار بفتح هر دو لام حصّه میکنند و **بولار**
بمعنی فاعل و مصدر هم آید **بولادور** میشود و میباشد

میلیا بد حصه میکند بمعنی میباشد مل بولاالور بولاالادور هم میاید بولماغان بولمایدورغان نشونده
میتواند شد بود یافت حصه کرد اول بمعنی اول مل نشده نباشنده نبوده نیابنده نیافته بمعنی نشده هر
بولمایدور نمیشود نشده است نمیباید نیافته مؤلف رومی از نسخه سقیمی بولماغین بولسا
است حصه نمیکند نکرده است بولغان بولورغان بکسر غین خوانده بمعنی شدنش معنی کرده
بولادورغان شونده شده باشنده بوده یابنده خالی از معنی است بمعنی مصدر منفی هم آیند
یافته اول بمعنی شده و بوده مل ثالث بمعنی شونده مل بولماکان بولمایدورکان حصه نکنند و نکرده
بمعنی مصدر هم آیند چنانکه بولغان بمعنی بود ز کوی بمعنی مصدر منفی آیند بول امر است از شدن
اولتورورلار بهمه میکب بولسام اولارمین بولمسام و بودن و یافتن و بمعنی باش مل و امر است
بولماغان جان باسینینک بیر الا بولغان بلا از حصه کردن بمعنی فراوان نیز آمده بولغیل امر
یعنی میکشندم اگر همدم تو باشم و میمیرم اگر نباشم جانا است از شدن و بودن و یافتن بمعنی اول
همراه تو بودن بلاست و نبودن هم بلاست بولگیل امر است از حصه کردن بولونگ
و بمعنی شدن نیز مل و بلغاق در لغت خطا جمع امر مخاطب بولمانگ جمع نهی مخاطب
و قلماق سمور را گویند بولکان بولارکان بولمان بولماسمین نمیشوم نمیباشم نمیبابم
بولادورکان حصه کننده و حصه کرده بمعنی مصدر حصه نمیکنم بولورمین بولورام میشوم میباشم

ملیابم حصه میکنم بولارمین بولارام حصه
میکنم ویلیوم ویلپاشم میمیابم بولامین
بولادورمین نمیلیشود نمیباشد نمیابد حصه نمیکنند
بمعنی فاعل ومصدر منفی هم آید بولماسیکغه
به نشدنت به نبودنت و به نیافتنت بولمایسکغه
بحصه نکردنت بولوروکغه بشدنت
نبودنت بیافتنت بولاریکا بحصه
کردنت بولوب بولوبان بولمیش
شده بوده یافته حصه کرده اوّل بمعنی بوده
وشده مل وبا ملاء رومیه بمعنی حصه کرده مل و
ثالث بمعنی یافته با ملاء رومیه مل مؤلف رومی
ازنسخه سقیمی یولوب بایای حطی بمعنی راه آمده رسید
دربای مضمومه نوشته راه بجایی ندارد بولمیشانک
شده بوده یافته حصه کرده بولسا بولغای

ملیوم میباشم ملیابم
حصه میکنم بولماس صح

بولوب بولغای بوده باشد مل ونیز یعنی توانی
یافت وتوان حصه کرد بولاالغای تواند شد
وتواند بود وتواند یافت وتواند حصه کرد بولماس
بولماس بولوب بولماس نمیتوان شد
وبود ویافت اوّل بمعنی اوّل مل بولساق
بولغاییز بولغای بشویم بیابیم اوّل مل بولساک
بولکاییز بولکاییز حصه کنیم بولالی بشویم تا باشیم
بیابیم وحصه کنیم بمعنی اوّل مل بولغالی برای شدن
وتا شده برای بودن یافتن تا بوده وتا یافته
بمعنی اوّل مل بولکالی برای حصه کردن وتا حصه
کرده بولغاج بولاتورغاج چون شده
شود بمحض شدن چون یافت ویابد
بمحض یافتن بمعنی اوّل مل بولکاج چون
حصه کرد وکند بمحض کردن بولغوجه بولغونجه

بولغانجه تا شدن وبودن ویافتن وبقدر شدن شد بود یافت حصه کرد بمعنی اول مل بولا

وبودن ویافتن ثالث بقدر بودن مل بولکوجه بولسا بولسون بولدیک بشود باشد

بولکونجه بولکانجه تا حصه کردن وبقدر حصه بباید حصه کند اول وثالث بمعنی اول مل بولالا

کردن بولالغانینکجه بقدر یکه توانی بود شد یافت بولاالسا بولاالسون بولاالدیک تواند

وحصه کرد بولغوم خواهم شد بود یافت بمعنی شد بود اول بمعنی اول مل ونیز یعنی تواند یافت وحصه

ثانی مل بولکوم حصه خواهم کرد بولغونک خواهی تواند کرد بولغودیک بولوردیک شدنی

شد وبود ویافت بمعنی اول مل وثانی مل بولکوسی وبودنی همچنانکه بشود وباشد ویافتنی وهمچنانکه

حصه خواهم کرد بولماغوم بولغوم یوق نخواهم بباید بمعنی اول مل ثانی بمعنی اول نیز مل بولغو دیکیمین

شد وبود ویافت بولماکوم بولکوم یوق یعنی شدنی ام مل بولکودیک بولاردینک

حصه نخواهم کرد بولاالماغوم بولاالغوم یوق حصه کردنی وهمچنانکه حصه کند

شدن بودن یافتن حصه کردن ممکنم نخواهم بولونماقغ مع النون بودن وموجودن

بود بولغولوق شدنی بودنی یافتنی شدن ویافت شدن بولونماس نمیباشد

بولکولوک حصه کردنی بولغای باشد بشود ویافت نمیشود وجدا وقسمت نمیشود رومتیه بولونز

بباید بولکای حصه کند مل بولاالغای تواند گویند یا جاء رومته مل

بولونماک مع النون جدا و منقسم شدن
بولونمای نباشد یافت و جدا نشود بمعنی جدا
نشود ل
بولوشماق مع الشین مفاعله است
باهم شدن و بودن و همدیگر را دریافتن
بولوشماک با یکدیگر قسمت کردن بولوشور
باهم شده بوده بمعنی اول ل همدیگر را دریافته
باهم تقسیم کرده بولاماق سه معنی دارد
اول برومی بمعنی یافتن بود دوم مخفف
بولغاماق باشد یعنی آلودن سیم نوعی
ارش رقیقی است در حوائد میاید بولاماک
بمعنی حصه کردن باشد بولادیم یعنی
نیافتم و آلوده نکردم و حصه نکردم با ملاحظه
بمعنی نیافتم ل

بولغانماق مع النون بولغاشماق مع
الشین آلوده شدن و شوریده شدن بهم
آمیختن بولغاندی بولغاشتی شوریده
شد آلوده و آمیخته شد اول بمعنی ثانی و ثانی
بمعنی ثانی ل بولغانور بولغانادور بولغاشور
بولغاشادور آلوده شوریده آمیخته می‌شود اول
بمعنی اول و ثانی ل بولغانور بولغاشور بمعنی
فاعل و مصدر نیز آید بولغانغان بولغا
نورغان بولغانادورغان بولغاشغان
بولغاشورغان بولغاشادورغان آلاینده
و آلوده شده و شورنده و شوریده شده و آمیزنده
و آمیخته شده اول بمعنی آلوده شده ل
مولف رومی بولغانغ را بمعنی رنگ شده و شسته
سهو کرده بولغان بولغانغیل بولغاش

بولغاشغیل مفرد مخاطب امر بولغاتما بولغاتماغیل بدو لغاشما بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بولغاب بولغابان بولغامیش

بولغاشماغیل مفرد مخاطب امر نهی بولغانیب بولغانیبان بولغانیب بولتیبان بولغانمیش آلوده کرده و شورانیده

بولغانمیش بولغاشیب بولغاشیبان بولغاشمیش آلوده اول بمعنی اول و ثانی بمعنی اول حال و صیغ مصدر بولغاماق

شوریده آمیخته شده اول بمعنی ثالث و رابع حال بدستور ثانی و صیغ بولغاتماق بدستور اول آید

بولغاشاق بولغاشاق آلوده شوریده آمیخته شوم بولدورماق درنگ و مکث کردن و باز ایستادن

بولغانغوچه بولغاشغوچه تا آلوده و شوریده و آمیخته بولدوربولدوراودور باز میایستد و بولدور بمعنی فاعل و مصدر

شدن و بقدر آلوده و شوریده و آمیخته شدن نیز آید بولدورغان بولدورغان بولدوراودورغان

بولغانغوزدور بولغاشغوزدور آلوده شوریده باز ایستنده و ایستاده بمعنی مصدر نیز آید بولدور

آمیخته خواهد شد بولغانغای بولغاشغای بولدورغیل مفرد مخاطب از فعل امر بولدورما

آلوده شوریده آمیخته شود و صیغ بدستور آید بولدورماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بولدوروب

بولغاماق بولغاتماق مصدر متعدیست یعنی آلوده بولدوروبان بولدورمیش باز ایستاده حال بولدورلماس

کردن شورانیدن و آمیختن بولغاربولغایدور نتوانست باز ایستد حال بولدورغلی برای باز

بولغاتور بولغاتور آلوده میکند مشوراند و میامیزد ایستادن و تا باز ایستاده بولدورغودیک

اول بمعنی اول و ثالث بمعنی ثانی حال بولغاتادور بولدوردورودیک باز ایستادنی او هیچ که

بازالیسه وصیغ بدستور آید
پولاماک باپای عجمی پف کردن مل پولار پولادر
پف میکند پولار بمعنی فاعل ومصدر هم آید
پولاکان پف کننده وکرده بمعنی مصدر نیز
آید پولا پولاکیل مفرد مخاطب از فعل امر پولاها
پولاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی پولامیز
پولارمین پولایدورمین پولارام پف میکنم
پولاب پولابان پولامیش پف کرده مل پولای
پولایین پف کنم وکنند وکنی وکرده پولاغودیک
پولاردیک پف کردنی وهمچنانکه پف کند
وصیغ بدستور آید پولاشماق مع الشین
بایکدیگر پف کردن صیغ باشین قرشت بدستور آید
پولاتماق مصدر متعدی است یعنی پف
فرمودن وصیغ آن باتای قرشت بدستور آید

پولاناماق مع النون یعنی پف کرده شدن
وصیغ بانون بدستور آید

من الجوامد

بول بمعنی فراوان وبسیار بود مل ونیز اسراست
ازشدن وبودن وحصه کردن گذشت
وباپای عجمی فلوس راگویند مل
بولاشیق آلوده وشوریده وبهم آمیخته
بولاغ بولاق دومعنی دارد اول چشمهٔ آب را
مانند که ازز مین جوشیده برآید دویم آنچی
گوینده که ملبی اوبریده باشد هر دو معنی مل
بولاغ اوتی گیاهیست درکنار آبها روید برگش
مانند تره تیزک بعربی حرف الماء گویند
بولاک بمعنی گروه وفرقه بود مل وآنرا بلوک هم گویند
بولاماج بولاماق یکنوع آش رقیقی که از

نعم الحرف

آزرده نیز بوده بولاماق بمعنی آلوده کردن هم باشد و برومی
بمعنی بافستن و دریافتن باشد گذشت
بولباد خراب شدنی ال
بولتو بولته بوری گفتار که بعربی ضبع نامند
بولجار محل و موعدی باشد که از برای اجتماع
لشکر یا حراست مقرر و معین کرده در خسرو و شیرین است
چیر یکلکا ایلابان میعاد بولجار توا جی هر طرف یاپیکو ردی اولیار
بولدورمه باصطلاح رومیه دیت و قصاص
و فعلی کمر در آزار گناه بجرم عمل آید
بلغار نام مملکت بلغار بن کلاربن یافث
بن نوح است کلاری که از اولاد یازده گانه
یافث است زمینی را خوش یافته توطن یافته
نمود او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس
هر یک گوشه را عمارت بنام خود کردند و بمعنی
آلوده میکند در مصدر بولغاماق گذشت
بولغاغ بولغاق انقلاب و آشفتگی باشد
و بمعنی منقلب و آشفته هم استعمال میشود نیز بالـ
مؤید الفضلا بهمین معنی فارسی شمرده صاحب
برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری بلغاک باکاف
غوغا و آشوب گفته اند و صاحب فرهنگ جهانگیری
گوید که بل بمعنی بسیار و غاک بمعنی غوغا باشد
مؤلف گوید اصل لغت صحیح همان بولغاق
است و وضع ترکی است و مؤلفان دیگر
تصحیح نکرده اند و دور نیست که بلغاک محرف
بولغاق باشد که تحریف لفظ دهان معنی
و معنی همان باشد
بولغان مغولیه سمور را گویند بمعنی شونده و شده گذشت
بولقایخیقلیغ بمعنی انقلاب و آشفتگی باشد

بولغانوق آب گل آلود

بولغور بسکون لام و رای مهمله و ضم غین معجمه
گندم نیم کوب

بولک بفتح لام و سکون کاف بمعنی فرقه
و گروه باشد گذشت و بابای عجمی پولکی
که در زیر چله در گوشه‌های کمان گذاشته بفارسی
زاغ کمان خوانند مل

بولوت ابر را گویند

بولوک بضم لام دو معنی دارد اول فرقه و
گروه را گویند مل دوم محالی را که مشتمل بر چند
دیه و قریه بود گویند در هند پرگنه در کابل
و نخجوان تومان و در مملکت فرغانه دورچاهی
گویند اما در تاریخ بابری بولاک بفتح لام بمعنی
فرقه و گروه و بولوک بضم لام بمعنی ولایت

و ولایت مذکور است و بلوک بفارسی ظرفی است
که در آن شراب میخورند و بعضی بر آنند که ظرف
مذکور بصورت حیوانات است و نیز بیشکی شتر را
هم گویند

بولوم ثبات و پایداری در امر باشد چنانچه است
باجرئت دلیر بولوم و بولوم سیز دور مشهور است

مع النون من المشتقات

بونک بسکون نون برومی ظرف و قوت باشد

من الجوامد

بونجوق برومی خرمهره که بعربی خرزه گویند

بونجیلایین برومی یعنی اینچنین

بندور بر وزن بی پر زور ریسمانی که بدان
توبره و جوال دوزند و کنایه است از گرفتار
ساختن و ریسمانی که صید را بدان بندند

بفتح با نیز آمده کذشت

بونکوز بسکون نون وزای هوز وضم کاف عجمی شاخ حیوانات باشد بو بنوز و بونکوز هم خوانند

بونکار بابای عجمی بسکون نون و رای مهمله و فتح کاف عجمی مع الاماله بر دهی چاه آب و مجاز از کوشهٔ چشم باشد

مع الواو

بو اسم اشاره است یعنی این ها

بولوغ بولوق بمعنی هذائیت یعنی تشخص وضعی چنانکه هویت را اولوغ کویند که تشخص خارجی است هر دو ها

مع الباء من المشتقات

بویاماق یعنی رنک کردن بویادوق رنک کردیم بویار بویادور رنک میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آید بویاغان بویارغان بویادورغان رنک کننده و کرده بمعنی مصدر هم آید بویا بویاغیل مفرد مخاطب از فعل امر بویاما بویاماغیل مفرد مخاطب از فعل نهی بویانک بویانکیز بویانکلار جمع مخاطب از فعل امر بویامانک بویامانکیز بویامانکلار جمع مخاطب از فعل نهی بویاماه بویاماسمین رنک نمیکنم بویای مین بویارمای بویاید ورمین بویارام رنک میکنم بویاماس رنک نمیکند و بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید بویاماسیکغه برنک نکردن تو بویارینکغه برنک کردن تو بویاب بویابان بویامیش رنک کرده

بو یا میشانک رنگ کرده بو یاسا بولغای بو یاب

بولغای رنگ توان کرد بو یای آلغای رنگ

توانند کرد بو یا یو بو یای بو یای رنگ کنان رنگ

کنان بو یا غوجه بو یا غونجه بو یا غانجه تا رنگ کردن

و بقدر رنگ کردن بو یای الغا ینکچه بقدر رنگ

رنگ توانی کرد بو یا غودیک بو یاردیک رنگ

کردنی و همچنانکه رنگ کند و صیغ بدستور آید

بو یالماق مع الالام رنگ شدن بو یالسا رنگ شود امر

و صیغ با لام بدستور اول آید

بو یلاماق بسکون یای حطی قد کرفتن بو یلا

بو یلاغیل سفر د مخاطب از فعل امر بو یلا ما بو یلا ماغیل

سفرد مخاطب از فعل نهی بو یلاب بو یلابان

بو یلامیش قد کرفته بو یلامیشانک قد کرفته

بو یلا الغای قد توانند کرفت بو یلای بو یلای

قد بکیرم و بکیرد و بکیری کرفته بو یلاساق بو یلاغای ییز بو یلا

غای ییز بو یلالی بو یلالیسنک قد بکیرم بو یلاغالی

برای قد کرفتن و تا قد کرفته بو یلاغاج چون قد

کرفت و بکیرد بو یلاغوجی قد کیرنده بو یلاغونکوردک

قد خواهیم کرفت بو یلاغوسیلادور قد خواهند

کرفت بو یلاماغوم بو یلاغوم یوق قد نخواهم کرفت

بو یلا الماغوم بو یلای الغوم یوق قد کرفتن جکنم نخواهم بود

بو یلاغولوق قد کرفتنی بو یلاغالی بو یلاسا

بو یلاسون بو یلایدیک قد بکیرد بو یلاغودیک

بو یلاردیک قد کرفتنی و همچنانکه قد بکیرد

بو یلاشماق مع الشین با یکدیکر قد کرفتن

بو یلاتماق مع التا مصدر متعدی است یعنی قد

کیراندن و صیغ او تنها بدستور اول آید

بو یوردماق امر فرمودن بو یوردوق فرمودیم

بو یلاماق بلند کردن سر کردن
و باشد باید برای بیان
خیر باشد ناه و غیرلی الکلام

بویورور بویرادور مفرد باید و بویرور بمعنی فاعل و مصدر هم

آید بویوریر بویورغیل مفرد مخاطب امر بوبویر ما بویورغیل

مفرد مخاطب از فعل نهی ثالث هم بویوروب بویوروبان

بویوریش فرموده بویرا بوبرا فرمایش کنان بویور

غوچی فرماینده هم بویورغودیک بویوروردیک

فرمودنی و همچنانکه بفرماید

بویورتاق بضم با و سکون را مصدر متعدی است

یعنی دیگری را امر ساختن و صیغ بابای قرشت بدستور آید

بویورولماق بسکون با و لام و ضم را مصدر انفعالی است

یعنی فرموده شدن و صیغ بالام بدستور آید

من الجوامد

بوی دو معنی دارد اول قامت را گویند هم

دوم رستنی است که بفارسی شنبلیله و

بعربی حلبه باشد بوی اوتی همان شنبلیله است

بوباغ بویاق رنگ صباغی

بویاغلیغ یعنی رنگین هم

بوی باش بمعنی سرا پا باشد و مجاز البالباس

سرور را گویند هم

بویچه بویچه باصطلاح روستا یعنی شخص شخص

و اندام باندام گفته اند بوبخچه بوبچکه عرض اتیب دفتر

یارزار جمع اتیب سردار لشکر دورز

بویداش بمعنی همقدم و هم اندام باشد هم

پوپراز با بای عجمی و سکون یا و زای هوز

و فتح رای مهمله برومی بادی بود که از میان شرق

و شمال وزد

بویروغ بویروق امر و فرمان را گویند هم و نیز

نام برادر تایانک خان حاکم نایمان باشد

که چنگیز خان در مبادی حال با او جنگ کرده

[illegible]

بعمل بیده لشکر او را مغلوب ساخت

بویروغچی فرماینده

بویرولتو بویرولدی بمعنی امر و فرمان
بود و مجازا حکمی و رقمی است که از جانب
سلاطین و ارباب احکام صادر شود

بویلوغ بویلوق لفظ لوغ و لوق با غین و قاف
افاده معنی نسبت میکند و افاده معیّت
و ذا و ذو نیز کند و زاید الکلام نیز استعمال شود
چنانکه گویند سرو بویلوغ یعنی سرو قامت

بویلر یعنی اسپچیین مل

بوینوز بسکون یا و زای هوز و ضمّ نون شاخ
حیوانات را گویند و آنرا بوگنوز و موگنوز
هم نامند

بوین بسکون یا و نون و بویون بضمّ یا
بمعنی گردن باشد هر دو و بویون قاشیماق
بمعنی گردن خاریدن کنایه است از خجل شدن

بویون بوران به رومی مرغی است سبز رنگ
مایل بسرخی تاجی بر سر دارد مانند هدهد بفارسی
کاسکینه و بعربی شقراق گویند و نیز مرغی است
سیاه رنگ و بطیئ السیر که بعربی اخیل گویند
بشآمت مشهور است چنانکه گویند فلان
اشأم من الاخیل

بویوندوروق آلتیست از چوب که بر گردن
در وقت شیار بر گردن گاو گذارند و آنرا
بفارسی یوغ و بعربی نیر نامند

باب المکسورات حرف البا

بپاک بمعنی مردمک چشم بود و آنرا نیناک
بکسر نون اول و فتح ثانی هم گویند

پیپای بمعنی پیتاب و پیدست و پا باشد

پیر بپر بفتح بای ثانی و سکون رای مهمله رویتیه

فلفل را مانند و بوبر هم گویند

پیبی بکسر هر دو با خاتون سرای را گویند

مع التا من المشتقات

پیتماک بسکون تا بچهار معنی آمده اوّل رویدن

گیاه و سبزه دوم التیام یافتن زخم و جراحت

سیم ساخته شدن و انجام یافتن چهارم بعمل

آمدن و حاصل شدن در اینچهار معنی مرادف

بوتماک باشد کذشت وصیغ این از انقرار

بدستور آید

پیتکورماک مصدر متعدی است بچهار معنی بود

رویانیدن التیام دادن ساختن دادن انجام

دادن بعمل آوردن و حاصل کردن در اینچهار

معنی مرادف بوتکارماک است کذشت

پیتکور و پیتکور را دور میرویاند و التیام میدهد

و میسازد و حاصل میکند اوّل بمعنی مصدر مل صیغ

بدستور آید

پیتاک بکسر تا بمعنی نوشتن بود مل پیتیدی

نوشت مل پیتیر پیتید و پیتیلید مل و پیتیر بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید بمعنی نویسنده مل بمعنی نوشتن

در خمسهٔ المتحیرین در ذکر حج می گوید که اوّل شرعیی

پیتیر دا حضوص و لصوص و ملوک دا اکثر قوم ملک

عده کتبی مبارک نظر لاری دا ایردی

پیتیکان پیتیرکان پیتید و رکان نویسنده

و نوشته اوّل بمعنی نوشته مل پیتی پیتی کیل

مفرد مخاطب از فعل امر مل پیتیما پیتیا کیل

مفرد مخاطب از فعل نهی پیتینک

جمع از پتیمان جمع نهی پتیاس نمینویسد بمعنی مصدر متعدی است یعنی نویسایندن پیتینی نو نبید

فاعل و بمصدر منفی نیز آید پتی الماس نمینویسد اند وصیغ باتای قرشت بدستور اوّل آید

نوشت گفته اند ایله که انداق پتی الماس کیشی بیتیکلمک مع الام نوشته شدن پتیلدی

پتیریکا نهر نوشتنش گفته اند که بولماس پتیریکا نوشته شد و صیغ بالام بدستور اوّل آید

فرصت بیتیکا بیتیب پتیبان بیتیمیش نوشته

من الجواهد

پتیب و پتیبان بمعنی روئیده و استمام دارد پتینیک بکسر تا و سکون کاف مکتوب

وساخته وحاصل کرده نیز باشد پتی الماغای ونوشته را خوانند مؤلف فرهنگ جهانگیری

نتواند نوشت پتی پتی نویسیان نویسیان پتیساق وبرهان قاطع در تالیف خود فارسی دانسته

پتیکایوز پتیکای یوز پتیلی پتی لینک بمعنی نوشته نوشته اند

نهو سیم رابع مل پتیکوجی نویسنده جنانکه پیتیلکلیک یعنی صاحب ترکیب و اندام

پتیکایلار پتی سالار پتی سوغلار پتیدیکلار مع الجیم من المشتقات

نهوسیم رابع مل پیتیکو دیک پتیر دیک پیچماق بسکون جیم عجمی بمعنی قطع کردن

نوشتی وهمچنانکه نهوسیم ثانی بمعنی اوّل مل ومجازا بمعنی حصاد و درو کردن پیچتی درو

بیتیماک بکسر تای اوّل و سکون تای ثانی کرد پیچتوق درو کردیم پیچار پیچاردور درو میکند

دیچار بمعنی فاعل و مصدر نیز آید پیچغان پیچارغان
پیچادورغان دروکرده و دروکرده بمعنی مصدر هم آید
پیچ پیچغیل مفرد مخاطب از فعل امر پیچا پیچاغید
مفرد مخاطب از فعل نهی پیچینگ جمع امر پیچانگ
جمع نهی پیچاس درو نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی
نیز آید پیچاسینگغه بدرو نکردن تو پیچیب
پیچیبان پیچمیش دروکرده پیچا پیچا دروکنان پیچای
پیچایی دروکنم کنی کنند کرده پیچغالی برای درو
کردن و تا دروکرده پیچوجه پیچونجه پیچغانجه تا درو
کردن و بقدر دروکردن پیچغو میز دور درو خواهم
کرد پیچغو نکوز دور درو خواهید کرد پیچاغوم پیچغوم
یوق درو نخواهم کرد پیچا الماغوم پیچا الغوم
یوق دروکردن ممکنم نخواهد بود پیچغای پیچا
پیچسا پیچسون پیچید یک دروکند پیچغو دیک

پیچاردیک دروکردنی همچنانکه دروکند و صیغ بدستور
آید پیچتورماق مصدر متعدیست یعنی درو فرمودن
پیچیلماق مع اللام درو شدن و صیغ هردو
بدستور اول آید

من الجواهد

پیچ بروزن زیج برومی نطفه بود که از حرام
منعقد شده باشد که بعربی نغل گویند و مجازا شاخ
ناموافق را گویند که از تنه خرما بدر آید
پیچاق با جیم عجمی کارد که بعربی سکین گویند
پیچغی بسکون جیم و کسر غین معجمه اره که بعربی منشار گویند
پیچک بفتح جیم عجمی و سکون کاف بمعنی سوزن
که بعربی ابره نامند مل
پیچین بکسر جیم عجمی و سکون نون دو معنی دارد
اول حصاد و درو دوم بوزینه را گویند مل و نیز نام

سال ترکی بوزینه است

مع الخاء من المشتقات

پخماخ بسکون خا بر دمی پر زر شدن که او باتماق
نیز گویند

من الجوامد

پیختی با یای عجمی و سکون خا برگوشت آبه است
که افسرده میکنند و پقیت با قاف نیز بامعنی ل

مع الدال

پیداو اسب دونده را گویند ل
پیده علف و پونجه را گویند که برهم تاپیده خشک
کنند و ستور دهند بوره نیز گویند

مع الراء من المشتقات

پرماک بمعنی دادن باشد و نیز از کلماتی
دست که بجهت مبالغه یا تزئین کلام ذکر میشود
چنانکه گویند توتاپرماک یعنی گرفتن و قویاپرماک
یعنی رها کردن پردوک داریم پرور پرادور سیده
و پرور بمعنی فاعل و مصدر هم آید بمعنی مصدری ل
پر پرکیل مفرد مخاطب از فعل امر اول ل شعر
ساقی آلیب کیل قدح خشکوار پر که آلیب تاریاک
اوغ خواجه دار سؤال زومگا پرکه آلیب برلای ب
بمعنی خوانند که کنم نوشته اگرچه تصحیف کرده لی
بی نکرده و نیز در آخر کلمات گاهی از برای مبالغه زیاد
کنند مثل قویاپر یعنی رها کن پرماپر یا ل کهیل مفرد
مخاطب نهی ثانی ل پرینک جمع امر پرماک
جمع نهی پراسین پرورسین پرالعدسین
سیده ی اول ل پراآلاسین پرادورسین پراآلا
دورسین سیده ثانی داد ثانی ل پرماس بمعنیه
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید پریب پرپیان

پرمیش داده پرکالی برای دادن و تا داده بمعنی
اول مل پرکاج چون داد و بدهد مل پرکوجی دهنده
پرکونجه پرکوجه پرکانجه تا دادن و بقدر دادن
اول بمعنی اول مل پراالغانینکجه بقدر یکه
توانی داد پرکوم خواهم داد مل پرکای و پراکورای
پردیک بدهد رابع مل پرکودیک پرکوردیک
دادنی همچنانکه بدهد
پرلیماک بکسر را و سکون لام یعنی داده شدن
پرلیکای پرلیه پرلیبا پرلیسون پرلیدک
داده شود ثالث مل و صیغ بدستور آید باام
پراقماق بفتح را و سکون قاف رها کردن
پراقوق رها کردیم پراقور پراقادور
رها میکند و پراقور بمعنی فاعل و مصدر هم آید
پراقغان پراقورغان پراقادورغان

رها کننده و رها کرده بمعنی مصدر هم آید پراق
پراقغیل مفرد مخاطب امر پراقما پراقماغیل
مفرد مخاطب از فعل نهی پراقینک جمع امر
پراقمانک جمع مخاطب از فعل نهی پراقیب
پراقیبان پراقمیش رها کرده اول مل پراقی
پراقا رها کنان رها کنان بدون تکرار نیز آید
پراقغالی برای رها کردن و تا رها کرده پراقغوجه
پراقغونجه پراقغانجه تا رها کردن و بقدر
رها کردن پراقغای رها کند پراقغودیک
پراقوردیک رها کردنی و همچنانکه رها کند
وصیغ بدستور آید
پرکیماک بسکون را و کسر کاف پرکیشماک
مع اشین محکم شدن پرکید و پرکیشوک
محکم شدیم پرکیکان پرکرگان پرکیدورگان

بیرکیتکانی بیرکیتورکان بیرکیتادورکان محکم شونده
محکم شده اول بمعنی ثانی ال و بمعنی مصدر هم
آیند اول بمعنی محکم شدن نیز ال بیرکی بیرکیکیل
بیرکیش بیرکیشکیل مفرد مخاطب از فعل امر
بیرکیما بیرکیماکیل بیرکیشما بیرکیشماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی بیرکیرمنکا بیرکیشورمنکا
محکم شدنت بیرکیب بیرکیبان بیرکیمیش
بیرکیشیب بیرکیشیمیش محکم شده رابعی
بیرکه بیرکه بیرکیشا کیشا محکم شده محکم شده بیرکیمار
بیرکیماین بیرکیشمای بیرکیشماین محکم نشود نشوی
نشوم نشده اول بمعنی آخر ال بیرکیکوجه بیرکیشکوجه
نا محکم شدن و بقدر محکم شدن بیرکیکونکوز دور
بیرکیشکونکوز دور محکم خواهد شد بیرکیماکوم
بیرکیکوم یوق بیرکیشماکوم بیرکیشکوم یوق

محکم نخواهم شد بیرکیکودیک بیرکیردیک
بیرکیشکودیک بیرکیشوردیک محکم شدنی و همچنانکه
محکم شود بیرکیماک بیرکیشوماک مصدر متعدّیند
یعنی محکم کردن بیرکیتکانی بیرکیتورکان بیرکیتا
دورکان بیرکیشتورکان بیرکیشتورا دورکانی
محکم کنند و محکم کرده اول بمعنی ثانی ال و بمعنی مصدر
نیز آیند و صیغ بدستور آید
بیریکماک بکسر را و سکون کاف متحد شدن
بیریکونک متحد شدیم بیریکور بیریکادور متحد
میشود و بیریکور بمعنی فاعل و مصدر نیز آید بیریکاده
متحد شونده و شده بمعنی مصدر نیز آید بیریک
بیریککیل مفرد مخاطب از فعل امر بیریکما
بیریکماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی بیریکمنک
جمع امر بیریکنک جمع نهی بیریکمان بیریکماسمان

متحد بشوم پیریکامین پیریکورمین پیریکادرمن
پیریکورام متحد بشوم پیریکیب پیریکیبان
پیریکمیش متحد شده پیریکیا بولغای پیریکیب
بولغای متحد توان شد پیریکا پیریکا متحد
شوان پیریکای پیریکابین متحد شوم شود شوی شده
پیریکمکالی برای متحد شدن و تا متحد شده
پیریکگودیک پیریکوردیک متحد شده و همچنانکه
متحد شود و صیغ بدستور آید
پیریکیلماک مع اللام مرادف پیریکماک
بمعنی متحد شدن باشد پیریکیشماک مع الشین
مصدر مفاعله است یعنی با یکدیگر متحد شدن
پیریکتورماک مصدر متعدیست یعنی متحد کردن
وصیغ هر یک از مصادر ثلاثه بدستور اول آید
من الجوامد

متحد گردانیدن یعنی ... لفظ

پیر و پیرار هر دو بمعنی یک که بعربی واحد
گویند باشد ثانی مولانا فراغی اورا مرکب
از راء بمعنی نوبت نوشته سهو کرده
پیرارته بفتح رای اول و ثانی قرشت بهای زده
و سکون رای ثانی یعنی گاهی و بعضی اوقات
پیراو بسکون راء بمعنی یکی ل
پیردیک یعنی مانند هم ل
پیرک بسکون راء و کاف بمعنی محکم و استوار
پیرکینکا یعنی بمحکمش و ل
پیرکا دو معنی دارد اول همراه دوم
گویند پیرکا ادن قیلمیش کمراه کرده
پیرکیبی مرادف پیردیک بود یعنی مثل هم
و مانند هم ل مؤلف رومی در شاهد پیرکیبی را
با سین مکسوره خوانده بمعنی دادنی فهمیده

بدهمیده است

پرکوکوک پرکونجیلیک بمعنی یکروزه بود هردم

پرکینه بکسر کاف عجمی و فتح نون مصغر

یک باشد ل

پرلان پرله بمعنی مع در روابط

ذکر میشود هر دو ل

پرین پرین بمعنی یک ل

پری بمعنی اینطرف باشد ل

پریولی بمعنی یکباره بود ل

مع الزا من المشتقات

پزاماک بفتح زا معجمه آراستن پزار

پزاید ور نیاآراید پزار بمعنی فاعل و مصدر

هم آید بمعنی آراستن ل پزاماید ور نمیآراید

ونیاراسته است پزاکان آراینده

وآراسته بمعنی مصدر هم آید پزا پزایکیل

مفرد مخاطب از فعل امر پزاما پزاماکیل

مفرد مخاطب از فعل نهی پزامان پزاماسمین

نمیآرایم پزامین میآرایم پزاماس نمیآراید

بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید پزاماسیکا

بنیاراستن تو پزاریکا باآراستن تو پزاب

پزاباب پزامیش آراسته پزامشانک آراسته

پزاسابولغای پزاب بولغای توان آراست

پزای الغای تواند آراست پزایو پزای پزای

آراسته کنان پزامیو آیا بیارایم و بیاراید

بیارایی و آراسته بمعنی آخر ل پزای پزایین

بیارایم و بیاراید و بیارائی و آراسته

پزاسک بیارایم پزاکالی برای آراستن

و نا آراسته پزاکاج چون آراست و بیاراید

بزاکوچی آراینده بزاکوجه بزاکونجه بزاکانجه
تا آراستن و بقدر آراستن بزای الغانکجه
بقدریکه توانی آراست بزاکومیز دور خواهیم
آراست بزاماکوم بزاکوم یوق نخواهم
آراست بزای الماغوم بزای آلغومیدوق
آراستن ممکنم نخواهد بود بزاکولوک آراستگی
بزاکای بزاسا بزاسون بزادیک بیارا آید
بزاکودیک بزاردیک آراستگی همچنانکه
بیارا اید بزالماک مع الالام آراسته شدن
بزالکان بزاورکان بزاالادورکان آراینده
و آراسته اول بمعنی ثانی حل بمعنی مصدر بنزا آید
بزاشماک بایکدیگر آراسته شدن و صیغ
باشین بدستور آید بزاتماک مع التا مصدر
متعدیست یعنی آراسته کردن و صیغ باتای

فرشت بدستور آید

من المجوامد

بز بروزن نیز بچهار معنی آمده اول بمعنی باکه
بعربی نحن گویند باین معنی در ابتدا واقع میشود
دوم آنست که در آخر کلمه واقع افاده انتساب
بضمیر متکلم میکند بهر دو معنی ما سیم درفش باشد
که بعربی مخصف گویند چهارم کرباس بود
که آنرا بوز هم خوانند و بعربی بزّ نامند
بزاکچی آرایش کر
بزاکلیک آراسته و بازلوبیل
بزبیز مائیم و روسته بزوز گویند
بزلادوق بابای عجمی و سکون زای معجمه
قاف و فتح لام و ضم واو پوست کدوئیست
که اطفال مدوّر بریده و اطراف آنرا دندانه

دندانه کرده ریسمانی بوسط آن کذرانیده ریسمان را
تا پیده چون کشاکش دهند صدایی از آن برآید

پزدز بردی یعنی مائیم ل

پزنیک بنون و کاف ساکنتین اگرچه بمنزله
کاف خطاب است در کلام اما گاهی زاید
بر کلام استعمال شود مثل

محنت اوتیدین یاروقدور هر زمان کاشانه منز
اولدی کو باارده کامی پزنیک ویرانه میز

در اینجا همان معنی ما باشد و مابه الربط کلام نیست
اشاره بمبنا چهارم شد

مع السین المهمله

پسرک شتر دو تخمه را کویند ل صاحب برهان
و فرهنگ جهانگیری پسراک بضم سین فارسی
و بمعنی شتر جوان پر قوت که مادرش ناقه
عربی و پدرش دو کوهان داشته باشد نوشته اند

مع الشین المعجمه من المشتقات

پشوراک بمعنی پختن و پشیغ حاصل معنی مصدر
است با غین اشتقاق می یابد پشوراک
مخالف قیاس و موافق استعمال است
از پخته ل پشوردوک پختیم پشوردوم پشورادرک
میپزد و پشورور بمعنی فاعل و مصدر اسم آید
پشورکان پشوردرکان پشوراددرکان پزنده
و پخته بمعنی مصدر نیز آید ل پشور پشورکید
مفرد مخاطب از فعل امر پشور پشورماکید
مفرد مخاطب از فعل نهی پشورماسن نمیپزد
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید پشورماسیکا
بپختن لو پشوروب پشوروبان پشورمیش پخته
پشورمیشانک پخته پشورا پشوراران

پشور الغانینکچه بعذریکه توانی پخت پشور غام کوم
پشور کوم یوق نخواهم پخت پشور کودیک پشوردور دیک
پختنی همچنانکه بهر دو صیغ بدستور آید
پشور تماک بسکون را و تای قرشت مصدر متعدی
است یعنی پزانیدن و صیغ با تای قرشت
بدستور اول آید
پشماک مصدر انفعال است یعنی پخته
شدن و تذکر یافتن پشتی پخته شد و تذکر
یافت مل و صیغ بدستور اول آید
پشقارماق بسکون سین و رای مهمله و فتح قاف
بمعنی تذکر کردن و بخاطر آورد رسانیدن
پشقاردوق تذکر کردیم پشقارور پشقارار دور
تذکر میکند اول بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید پشقارغان تذکر کرده و کننده بمعنی

مصدر نیز آید پشقار پشقارغیل مفرد مخاطب از
فعل امر پشقارما پشقارماغیل مفرد مخاطب
از فعل نهی پشقارینک جمع امر پشقارمانک
جمع نهی پشقارمان پشقارماسمین تذکر نمکنیم
پشقارامن تذکر میکنم پشقارماس تذکر نمیکند
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید پشقارماسیکغه
به تذکر نکردن تو پشقارورنکغه به تذکر کردن بود
پشقاریب پشقاریبان پشقاریش تذکر
کرده پشقارمای پشقارمایین تذکر نکنم و نکند
و نکنی و نکرده ثانی بمعنی نکرده مل پشقارغالی
برای تذکر کردن پشقارغونچه پشقارغوچه
پشقارغانچه تا تذکر کردن و بقصد تذکر
کردن پشقارماغوچه پشقارماغونچه پشقا
ماغانچه تذکر نکردن و بقصد تذکر نکردن ثانی

بمعنی اوّل مل پشقارغو سیلار دور تذکر
خواهند کرد پشقارغودیک پشقاوردیک
تذکر کردی همچنانکه تذکر کند وصیغ بدستور آید

من الجوامد

پش پیشار عدد پنج را گویند
پشالا هر پنج تا پشالاسی هر پنج تاش
پشالامیز هر پنج تا یمان پشالاکیز هر پنج تا شیلمی
پشاو بسکون واو یعنی پنج تا و مل
پش بارماق بر رومی نام گیاهیست دوائی
قابض آنرا پنجه عصفور هم گویند و نام کوهستان
ممالک روسیه که سرد سیر است و بفارسی
جبال پنج انگشت مانند آب سفید رود
از آنجا خیزد
پشبالیغ نام شهریست از ولایت ترکستان
از آنجا تا خانبالیغ از جانب جنوبی به پایانی که آنرا معمول
یوغری اول گویند یعنی پیابان چهل روزه راه است
پشمه و پیشی یعنی نانهای کوچک که در روغن پزند
و نانیکه خمیرش را با تخم مرغ بهم زده در روغن
میپزند پیشی گویند
پسیغ پشیق بمعنی پخته بود مل و بمعنی پخته
شدن هم استعمال میشود در وصف طوطی گوید که
یازلار پوشت پشیغی دالمغا تا تغه کیلور
پشیک گهواره که بعربی مهد گویند مل
پشیم بقدر پختن مل

مع الغین المعجمه

پیغ بسه معنی آمده اوّل بروت را گویند
دوّیم بمعنی مهیّا و ساخته و آراسته مل
و مؤلفین رومی یکی پیغ را در شاهد پیغ بابای حطی

بمعنی [illegible] باشد [illegible]

بمعنی حاضر و منع کردن نوشته و دیگری بیغ
مع البا خوانده و بمعنی جزم و محقق ذکر کرده هر دو
جزم و محقق است که سهو کرده اند
پیغلامیشی بمعنی ساختگی و آراستگی بود و صاحب
در جلد رابع گوید که در سلخ رجب طوبهار را
جیرغامیشی و توقبار را پیغلامیشی کردند
پیغو با بای عجمی و ضم غین معجمه نام جانوریست
شکاری شبیه بباز کوچکتر که گنجشک صید کند
قرنی گویند و نام پادشاهی است که سلجوق
از جانب او بحکومت خوارزم منصوب بود

مع القاف

پیقین بکسر قاف و سکون نون پهلو و تهیگاه را گویند

مع الکاف من المشتقات

پیکانماک مع النون بفتح کاف عجمی
و سکون نون پسندیدن پیکاندوک پسندیدیم
پیکانوز پیکانادور میپسند و پیکانور بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید پیکانمایدور نمی‌پسند و نه پسندیده
است پیکانگان پیکانورگان پیکانادورگان
پسند کننده و پسندیده بمعنی مصدر هم می‌آید
پیکان پیکانگیل مفرد مخاطب از فعل امر
پیکانما پیکاناگیل مفرد مخاطب از فعل نهی
پیکانگیک جمع امر پیکانمانگ جمع نهی
پیکانامین پیکانورمین پیکانادورمین پیکانورام
میپسندم پیکانماس نمی‌پسندد و بمعنی فاعل
و مصدر نیز می‌آید پیکانمسیگغا به پسندیدن تو
پیکانورنگا به پسندیدن تو پیکانغیب
پیکانمیسان پیکانمیش پسندیده
پیکانمای پیکانماین نپسندیدم و نپسندد

ونه پسندی ونه پسندیده اول بمعنی آخر بلی
پکانکولوک پسندیدنی پکانکوچه تا پسندیده‌ای
ولبقدر پسندیدنی پکانکودیک پکا
نوزدیک پسندیدنی وهمچنانکه پسند دو صیغ
به دستور آید

من الجواهد

پیک بابای عربی مخفف پییک بمعنی
رفیع وبلند وبزرگ باشد ومجاز رسولان وسلطانی
وحاکم وامیر را گویند و بابای عجمی بفارسی
قاصد را گویند گاهی پیک را بابای ابجد
بمعنی خروس گفته اند غلط است
پیکاچ زن محترمه را گویند و پیکه نیز گفته اند
مؤلف رومی بمعنی دختر نوشته نصیری
متابعت کرده است

پیک بورکی برومی گل بستان افروز وسلطان بورکی نیز گفته اند
پیکتاش نام یکی از پادشاهان خوارزم است
ونیز نام شخصی است از سالکان طریقت که
طایفهٔ ینکچری روم او را مولا و مرشد خود دانند
اوجاق خود را باو نسبت دهند و بمعنی ترکی
آن بدو قسمت یکی بمعنی سنگ بزرگ و دیگر
بمعنی بهم و لاهم خداوند مؤلف برهان قاطع
فارسی و بمعنی بخرام و جلوه کن گفته که گویند ترکی
است وجه مناسبت این معلوم نشد و در بعضی
از ولایات بقعه ساخته بنام خود شهرت داده
پیکتر بابای عجمی وسکون کاف وفتح تای
قرشت نوعی از سلاح جنگ باشد از
پارچهای آهن بطریق قبا بیکدیگر دوخته در
جنگ پوشند و بکتر هم گویند در بای مفتوحه گذشت

پکه زنان محترم را گویند مخفف پکاج باشد مثل
وندر علی بمعنی زن نازائیده و فاحشه نوشته
پکیز بکسر کاف عجمی و زای هوز فرش را گویند و آنرا
پز هم نامند
پکیم خواتین بزرگ را گویند و مؤلف روحی بمعنی
زن بی شوهر و زنی که فرزند نیاورده باشد نوشته اند
نصیری تابعست
پکین بمعنی مانند بود گوید سواد دیده پکین منبع نور

مع اللام من المشتقات

پلماک باشباع کسره دانستن و در صورت ترکیب
افاده معنی قدرت و توانائی هم میکند شاهد مثالش
پلدوک دانستیم پلور پلادور میداند پلور
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید پلکان پلورکان
پلادورکان داننده و دانسته و بمعنی مصدر هم آینده

پلکانگانجه پلادورکانگاجه تا بدانند مثل
پلکیل مفرد مخاطب از فعل امر پلما پلماکیل مفرد
مخاطب از فعل نهی پلینک جمع امر پلمانک
جمع مخاطب نهی پلمان پلماسمین نمیدانم مثل
پلاالمان پلاالمسمین نمیتوانم دانست پلیب
دانسته پلابور پلیب بلمیر نمیتوان دانست
اول مثل پلاپلا دانسته دانسته بدون تکرار مثل ترکی
پلکاج چون دانست و بداند مثل پلکوجه پلکانجه
ندانستن و بقدر دانستن مثل پلکولوک دانستنی
و بمعنی تمغا دار و نشاندار هم آمده مثل پلکای
پلاپلپا پلپسون پلدیک بدانند پنجم مثل
پلکودیک پلوردیک دانستنی و همچنانکه
بدانند و صیغ بدستور آید پلیناک مع النون
دانسته شدن پلینکاج چون دانسته شد

وشود مل پلینکای پلینسا پلینسون پلیندیک
دانسته شود مل وصیغ با لون بدستور اول آید
پلدورماک مصدر متعدیست یعنی فهماندن
ومعلوم کردن پلدورروک فهماندیم پلدورور
پلدوراداور میفهماند پلدورور بمعنی فاعل
مصدر نیز آید پلدور پلدورکیل مفرد مخاطب
از فعل امر پلدور پلدورماکیل مفرد مخاطب
معلوم شونده ومعلوم شده پلکوروب پلکوروبان
معلوم کرده شده پلکورای پلکورایین معلوم شوم
شود شوی شده پلکورکالی برای معلوم شدن
نامعلوم شده بمعنی اول مل پلکورماکوم
پلکورکوم یوق معلوم نخواهم شد وصیغ بدستور
آید پلکورتماک بسکون لام ورای مهمله و
نای فرشت مصدر متعدیست یعنی معلوم کردن

پلکورتوب پلکورتوبان پلکورتمیش معلوم کرده
پلکورتمای پلکورتمابین معلوم نکنم نکنی نکند
نکرده اول بمعنی نکرده مل وصیغ بدستور آید
پلاماک بروی چیزی را بسنگ فسان کشیدن
وتیز کردن مل

من الجوامد

پل کمر را گویند مل وبالاشباع امر است از
دانستن وبفارسی آلتی است آهنین که
باغبانان زمین را بدان میکنند ونیز نام
میوه ایست در هندوستان که از آن مربا
سازند شبیه بسفرجل
پلازیک دست بند که زنان در دست
کنند بفارسی دست برنجن وبعربی سوار گویند
پلاک به معنی آمده اول ساعد مل دوم بمعنی

هدیه دو باده باشد مؤلف جهانگیری باین معنی فارسی
دانسته و این شعر را از سلمان ساوجی شاهد آورده
خاک و خاشاک سرایت بفرستد هر صبح
گلشن فردوس فرّاش برسم ملک
سیم بروی زمین عنبر و پشته خاک که بباران
سوراخ شده باشد و بفارسی نوعی از پیکان
باشد که آنرا مانند پیل کوچک سازند پیکان
شکاری را نیز نامند و در این معنی پیلک بحذف الف
بیان فتحه نوشته میشود
پیلاکجه دوشاخه بود که بدست مجرم و محبوس نهند
پیلان لفظی است که در آخر کلمات بمعنی
مع واقع میشود ل
پیلاو بفتح لام و سکون واو سنگ فسان باشد
پیل باغ گرسنه را نامند ل

پلنک با بای عجمی و سکون لام و کاف و فتح
تای قرشت بمعنی الکن بود ل
پلتور بمعنی پارسال بود ل و در رومیه پلدیر گویند
پلتورغی بمعنی پارساله ل
پلدورگا بسکون لام و رای مهمله و ضم
دال و فتح کاف عجمی دو معنی دارد اول
تسمه و بندی باشد که بقبضهٔ شمشیر یا تازیانه
تعبیه کرده دست را از آن بگذرانند دوم
چوبست که حلقه کرده دام ساخته صید
طیور نمایند
پلکو بسکون لام و ضم کاف عجمی بمعنی
تمغا و نشان و علامت باشد ل و بالمجاز
بدو معنی هم آید اول نشانهٔ تیر دوم تخلص چنانکه
در خاتمهٔ منطق الطیر در تبدیل تخلص خود از ...

بقائی گوید فیض سنکاج اول منعیه ین منکا
نابی پیلکو نظم قانیدین منکا.
پیلکوت نام طایفه ایست از اتراک ل
پیلکورا بمعنی اثر و علامت باشد ل
پیلکولوک بمعنی تمغادار و نشان دار باشد
بطریق ایهام گوید
عشق اوتیدین قوللغونک داغینی قویدوم کوکسا ما
اوزنی بو نوع ایلادیم عشق اهل ایچرا پیلکولوک
پیله بچهار معنی آمده اول بمعنی اینچنین بود
که در ابتداء کلمه در میآید که بعربی کذلک گویند
دوئم بمعنی مع در آخر کلمه استعمال میشود بمعنی
اول گوید دوئم شعر
طرفه کورکیل که عشق ان تار تمامی اولشوخ دمی
سونک پیله قاتیغلیغ پیچه چالیمینی بیلیب

سیم یعنی با یکدیگر والشاه علیه
دایم تاشیکند ابولس نوائی عجب ایماس
کل پیرله بلبل اولسا تیناتنک متصل پیله
چهارم بمعنی دانسته و فهمیده باشد چنانکه گویند
پیله باردیم یعنی دانسته رفتم و شاه آنی
در ذیل در ضمن مصدر بیلماک گذشت
پیله سی یعنی با او و همراهش ل سور لفین بروی
پیله سی را در این شعر کیم کیورتا جر خطابی زاد
پیله پیر کنیز خوب نهاد پپلا لی و پیلکی خوانده
هر دو لفظ را امرادف یکدیگر با ینمعنی نوشته
شعر بز بور را شاه آورده سهو کرده اند
پیله سیز یعنی همراهه چنانکه گوید
نوا ایلی هجرده قالدی قبلیمک وصالغه شکر
جماعتی که سیوار یار ینکیز پیله پیله سیز

پیلی باغلی یکنوع پرنده ایست شبیه ببار که دم دراز
دارد و در نشستنگاه دمش بقدر سه انگشت سفید است
پیلیج بروزن قبلیج برومی جوجه طیور را نامند
پیلیک بمعنی علم و دانش بود و بمعنی معلوم
و دانسته هم استعمال میشود شاهدش
چو افلاک در انجمعه بیتماس ایلیک
که ماهیتی ایلکا بولغای پیلیک
و مجازا بمعنی پیشه و ارشاد و تعلیم هم می آید
پیلیک لیک یعنی عالم و دانشمند در تاریخ
بابری مذکور است که محمد برندق امیرد
پیلیم لیک کیشی ایدی

مع النون من المشتقات

پینکزاماک بسکون نون و کاف عجمی
و فتح زای هوز شبیه و مانند شدن پینکزادور که
شبیه شدیم پینکزار پینکزایدور شبیه میشود
و پینکزار بمعنی فاعل و مصدر هم آید پینکزاماید در
شبیه نمیشود و نشده است پینکزاکان پینکزارکان
پینکزایدورن شبیه شونده و شبیه شده
بمعنی مصدر هم آید پینکز پینکزکیل مفرد امر
پینکزاما پینکزاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی
پینکزانک پینکزانکیز پینکزانکلار جمع مخاطب امر
پینکزامانک پینکزامانکیز پینکزامانکلار جمع فعل نهی
پینکزامان پینکزامامین شبیه نمیشوم پینکزارمین
پینکزارمین پینکزایدورمین شبیه میشوم
پینکزاماس شبیه نمیشود بمعنی فاعل و مصدر
منفی آید پینکزاماسینکا بشبیه نشدن تو
پینکزارسینکا بشبیه شدن تو پینکزاب
پینکزابان پینکزامیش شبیه شده

مینکزامیشانک شبیه شده مینکزاسابولغای

مینکزاب بولغای شبیه توان شد مینکزاالغای

شبیه تواند شد مینکزایو مینکزای مینکزای شبیه

شونده شونده مینکزای مینکزامین شبیه شوم شود

شوی شده مینکز اساک مینکزاکاییز مینکزاکای تیز

مینکزالی مینکزالیک شبیه شویم مینکزاکالی

برای شبیه شدن و تا شبیه شده مینکزاکاج

چون شبیه شد و شود مینکزاکوچی شبیه شونده مینکزا

کوجه تا شبیه شدن و بقدر شبیه شدن

مینکزای الغانیکچه بقدریکه شبیه توانی شد

مینکزاکومیز دور شبیه خواهیم شد مینکزاکو

نکوز دور شبیه خواهید شد مینکزاکوسیلار دور

شبیه خواهند شد مینکزاماکوم مینکزاغوم

یوق شبیه نخواهم شد مینکزا آلماغوم

مینکزا آلغوم یوق شبیه شدن ممکنم نخواهد شد

مینکزاکرلرک شبیه شدنی مینکزاکای

مینکزا مینکزای اسا مینکزاسون مینکزادیک

شبیه شود مینکزاکودیک مینکزاردیک

شبیه شدنی و همچنانکه شبیه شود

مینکزاشماک مع التشبیه مصدر مفاعله است

بیکدیگر شبیه و مانند شدن مینکزاتماک

مع التا مصدر متعدی نسبت یعنی تشبیه کردن

و صیغ بدستور اول آید

من الجوامد

مینجیک یام بسکون نون و کسر جیم بلغة مغولی است

چاپاری بود

مینک بسکون نون و کاف عجمی بمعنی عدد

هزار بود و در لغت جغتای با میم استعمال میشود

پتنک قات برومی چیزیست که با شکنبه گوسفند
پلیباشد بفارسی هزار خانه و باصفهان سی لتو گویند
پنکر بسکون نون وکاف عجمی وزای هوز
پنکیز بکسر کاف عجمی مع الاماله بمعنی کوتنه ولشره بود
پنکرش بکسر زای هوز یعنی مشابهت

مع الیاء

بی رتیلار را مانند واوزبکیه توران امیر بزرگ را گویند
بی بی خاتون بزرگ را مانند چنانکه در قسم سیم
از محبوب القلوب گوید که
خواجه کیم بیبی باریدی دوکسا کلا ایلانغای
بی بی مینک هم عقتی ایمتاکی قولغه بولغانغای
پیاری بابای عجمی نوعی پیکانیست وبالچا
تیر را گویند که آن نوع پیکان داشته
باشد چنانکه در تاریخ بابری مذکور است

که فلان قیرغاول بودنه پیاری چپله یتیب .
کم یار زار ایردی
پینه بهار زده مادیان بود
پیک بکسر یا وسکون کاف بلند وبزرگ را
گویند چنانکه بمعنی بلند وعالی گویند
قدی قویغاج سرو اکرتوشسا ایاغینه اوبکالی
یوق عجب کیم پست اولور سایه قویاشنی پیک اغاچ
لطفی تیغ کیم باشیغه مینکوردیک توقف قیلمایغیل
سوغام ایتماس پهیک بیر دینی قوئی بولغان روان
مؤلف رومی پیک را پتنک بمعنی روئیده
نوشته سهو کرده است

کتاب التاء

باب المفتوحات حرف التاء مع الباء
المشتق وغیره

تاپماق پرستیدن و مأخوذ از تاپوق است و بای
عجمی بمعنی یافتن تاپتوق پرستیدیم و یافتیم
بمعنی ماضی ال تابغان پرستنده و پرستیده یابنده
و یافته بمعنی مصدر یافتن ال تاپمیشانک
پرستیده و یافته بثانی ال تاپمای صیغهٔ نفی
بمعنی نیافته و نیابد ال مؤلف رومی تانمای
بالنون خوانده و بمعنی نمیداند نوشته کرده سهو است
تاپساق بپرستیم بیابیم بثانی ال تاپغونجه تا
پرستش کردن و بقدر پرستیدن تا یافتن و بقدر
یافتن بثانی ال تاپغوکوزیوق نخواهد پرستید
نخواهد یافت بثانی ال تاپغولوق پرستیدنی
یافتنی ال تاپه یک بپرستد بیابد بثانی ال
تاپغودیک پرستیدنی و همچنانکه پرستد
یافتنی و همچنانکه بیابد باول ال

تاپینماق مع النون خم شدن برای نیاز و پرستش
کردن و ساجد شدن تاپینور تاپینادور ساجد میشود
و صیغ بدستور بانون اشتقاق مییابد
تاپیلماق مع اللام بابای عجمی یافته شدن
تاپیلغودیک تاپیلوردیک یافته شدنی و همچنانکه
یافته شود و اول بمعنی اول ال و صیغ بدستور باللام
اشتقاق مییابد تاپشماق بکسر بای عجمی
و سکون شین مفاعله است یعنی همدیگر را
یافتن تاپیشور تاپیشادور همدیگر را مییابند
و تاپیشور بمعنی مصدر هم آمده و مستعمل است بدستور
تاپشورماق بسکون بای عجمی و راء مهمله و ضم شین
سپردن باشد مستعمل است بدستور
تاپشورلماق انفعال است سپرده شدن صیغ
باللام اشتقاق مییابد

تپه لاماق بفتح پای عجمی ولام برومی برفرق زدن
ومجاز کشتن وهلاک کردن باشد

الجواهد

تابان بروزن دامان پاشنه پا بود که بعربی
عقب گویند وبفارسی درخشان باشد
تابقو بمعنی طعن وسرزنش بود و دالقو نیز نامیده
تابقور بمعنی فوج وگروه باشد و دالقور
نیز گویند ورومیه بتخفیف تابور نامند وتحمیل را
هم گویند و تابغور با غین نیز نویسند
ورومیه کتل کش را گویند
تابوسغرانی رومیه پیاله شراب را گویند و تابو
مخفف او باشد
تابوقوغ سجده وپرستش باشد بالمجاز یکنوع
تعظیم ترکستانی است که بزرگرا پسندد بر

برهنه نموده ودو دست بر پیشانی گذارده سر بر زمین نهند
ونیز بمعنی خدمت وبندگی بود چنانچه بهر دو معنی
تابوغساق بفتح سین مهمله بالف کشیده
وتابوغچی تابوقچی بکسر جیم عجمی پرستش
کننده وخدمتکار باشد
تاپین بروزن کاپین مغولی مردمان که پنجاه
عدد رسند یکتا پین گویند ودر توران جمعی را
نامند که در تاخت وکسب هنر یک باشند
ونیز اسیر است از تاپنماق گذشت
تبی بسکون با وکسر سین مهمله رومیه مجموعه گوی را گویند
تپل با بای عجمی بروزن اجل وتپل لیغ
اسب ستاره پیشانی را گویند
تپنگوی بفتح پای عجمی وسکون نون
وضم کاف عجمی دامنه زین را گویند

ور رومیه ازراه دیکو نامند و بابای الجد بفارسی
صندوق سفرفه زنبیل سبد و کیسه حجام و عطار را گویند

مجبره محرفه

مع التاء المشق

تاتماق چشیدن تاتای تاتاین بچشیم بچشید
وچشیده و تاتای بچشیم مستعمل است تاتمای
تاتماین بچشم بچشد بچشی بچشیده اصل
اول بمعنی آخر و صیغ بدستور است
تاتورماق بضم تا و سکون رای مهمله متعدی است
یعنی چشانیدن تاتورماس نمیچشاند و صیغ بدستور آید

الجوامد

تات به معنی آمده اوّل طعم و مزه بود
دوم فرقه تاچیک را گویند سیم محرف
داد بمعنی عدل باشد و داد گفتن کنایه است
از فریاد مظلوم از دست ظالم در مقام دادخواهی

وامر است از چشیدن که گذشت
تاتار نام پسر النجه خان بن کیوک خان است
که النجه خان را دو پسر آمد یکی را تاتار نام کردند و دیگری را
مغول و النجه خان در پیری نصف مملکت خود را
به تاتار خان و نصف بمغول خان داد تاتاریه
هشت نفر سلطنت کردند و آخر بسونج خان
منتهی شد که تاتار گویند و مغولیه در ذیل لغت
مغول مذکور خواهد شد
تاتلیغ یعنی با مزه و در رومیه محرف کرده تاتلو
گویند یعنی شیرینی و تنقلات
تیک بسکون کاف و کسر تای ثانی تیزبصری را
گویند که از شدت ناخوشی سخنان هزل
و شوخی گوید مثل بکسر هر دو تا نیز مثل مؤلف رومی
چست و چالاک طالع هردی صحیح ضد مریض

٨٧٣

نوشته اند و سهو کرده اند

مع الجیم

تاجاناق بفتح جیم و سکون نون ابا و خود داری کردن است و فراغی این لفظ را سهو کرده یا جاناق با بای حطی خوانده در باب بای مفتوحه نوشته تاجانادیم ابا کردم مستعملست

تاجاناجاناغیل مفرد مخاطب نهی از سوال

مع الخاء

تاخوق و تخاقوی بمعنی لیه ترغیبست که بعربی دجاجه گویند و نام سال است

تاخنوق غلاف صدق و ترکش را گویند

مع الراء المشتق

تاراماق بفتح را با الف کشیده شانه کردن تارار تارایدور شانه میکند و تارار بمعنی فاعل میآید مثل تاراغان تارارغانی تارا یدورغان شانه کننده و کرده و بمعنی مصدر هم میآید

تارا تاراغیل امر است و تارامی تاراغای تاراش تاراسون تارادیک شانه کننده بمعنی ثانی مثل تاراتماق مع التاء متعدیست یعنی بشانه کردن واداشتن وصیغ بدستور با تای قرشت است

تارالماق مطاوعه است یعنی شانه شدن وصیغ با لام اشتقاق میابد مثل

تاریماق بکسر الراء افشاندن تاریب تاریبان تاریش افشانده تاریب مثل تاری تاریغین بیفشانم بیفشاند بیفشانی و افشانده و تاری بمعنی بیفشانی مثل وصیغ بدستور است

تاریتماق مع التاء متعدیست یعنی

بافشاندن داداشتن و باتای قرشت بدستور آمده
تاریلماقغ مع الالام افشانده شدن تخم تاریله
افشانده شود مل صیغ بالام بدستور اشتقاق یابد
تاریقماقغ بکسر را وسکون قاف دلتنگ شدن مع
رومیه داریلماق گویند تاریقماغان دلتنگ
نشونده و نشده بمعنی ثانی مل مصدر منفی امست
تاریقما دلتنگ مباش مل و مشهور است
تاریقمانک جمع آنست مل تاریقیب دلتنگ
شده مل و بدستور است تاریقتورماقغ
متعدیست دلتنگ ساختن و صیغ
بدستور بالفظ تور اشتقاق مییابد
تارتماقغ بسکون را و تای قرشت بمعنی
کشیدنا و در فارسی کشیدن بهر معنی
که مذکور شود در ترکی تارتماق بهمان معنی

میآید از قبیل باده کشیدن جدول کشیدن
زحمت کشیدن انتقام کشیدن ترازو کشیدن
صورت کشیدن لحاف کشیدن بعلاوه بمعنی
اختلاج چشم هم استعمال میشود مولف
رومی تارتماق را نوشیدن نوشته و در
تاریخ الملوک بمعنی نوشتن گفته و هردو سهو
کرده اند زیرا که اول می کشیدن و ثانی دمانغ
نقش کشیده نیست تارتار میکشد و اختلاج
میکند بهر دو معنی مل تارت مفرد مخاطب امر مل
تارتاسین تارتارسی تارتادورسین میکشی
تارتاسین مل تارتادوسین نیز مل تارتارالغا
آیا تو اند کشیده مل تارتای بکشم بکشه بکشی
وکشیده بمعنی اول مل و تارتایی بمعنی اول مل
تارتالی بکشیم مل تارتغانجه تا کشیدن و بقدر کشیدن

بمعنی ثانی مل تارتغای بکشند مل وبدستور است
تارتیشماق مع الشین مصدر مفاعله است
یعنی با یکدیگر کشاکش کردن موافق دستور باشین
اشتقاق مییابد تارتیلماق مع اللام
انفعال است یعنی کشیده شدن وباللام اشتقاق یابد
تارغاماق تارغاشماق مع الشین تارغالماق
مع اللام متفرق وپراکنده شدن تارغالور
پراکنده میشود مل تارغار تارغاشور تارغالور
بمعنی فاعل ومصدر هم میآیند تارغاشینگیز
جمع مخاطب امر است چنانکه تارغانگ هردو مل
تارغاشیب پراکنده شده مل تارغاغاج
چون پراکنده شود مل تارغاسا پراکنده شود
تارغاشغای پراکنده شود مل تارغاتماق
متعدیست پراکنده ساختن مل تارغاتما

تارغاتماغیل مفرد مخاطب نهی ثانی مل تارغا
تغاج چون پراکنده کرد وکند مل صیغه بدستور
باتای قرشت اشتقاق مییابد

الجوامد

تار بمعنی تنگ و ضیق مل بفارسی تیره وتار
نساجی را گویند
تاراوغ شانه بعربی مشط مل
تاراقلیغ تاراغلیغ شانه دانی
ترانغو ترانگغو بسکون نون وکاف عجمی
وضم غین معجمه نوعی از درخت است
شبیه بسپیدار درکنار رود وانهار روید مل
وآنرا ایولغون هم گویند عرب طرفا فارسی گز نامند
تاراولیک بسکون واو محافظت وغمخواری
تارتاغین بطریق تنزاوجه استعمال شود در ...

یعنی تار و مار **ترت پرت** لغز اتباع عند یعنی تار و مار ل

تارتمیش و تارتیشیق بسکون را و کسر تا یعنی کشاکش ل

تارتیغ پیشکش بود ل

ترچین سیر شدن دواب از آب و علف باشد

ترچک برومی برهنه و بیحجاب باشد ل

ترخان بروزن درمان کسی باشد که بی رخصت

خدمت پادشاه برود و بآن جهت از تحمیل تکلیف

دیوانی معاف باشد و از جنگ هر گاه غنایم

بدست آورد از او نگیرند و تا نه گناه از او صادر

نشود پرسش از او نشود و نام طایفه ایست از اعاظم

اولوس جغتای گویند اونک خان بجز یکه

سنکون پسر خود به چنگیز خان آمد یکی از امراء

واقعه را نزد خواتون خود بگفت آن وقت

دو کودک حاضر بودند که شیر از گله آورده بودند

چون واقعه را شنیده خبر به چنگیز خان دادند چنگیز خانی

چنگیز خان آن دو کودک را تا نه بطن ترخانی

ساخت و طایفه ترخانی ما وراء النهر از نسل ایشانند

و نیز بفارسی سبزیست که بعربی طرخون گویند

و اسم ابونصر فارابی است

ترس بروزن بمعنی معکوس باشد و سرکین را

هم گویند و بفارسی خوف باشد

تارغاجی بسکون را و فتح غین و کسر جیم جماعتی

متفرقه باشد که از ولایتی کوچ داده بولایتی

دیگر ساکن سازند

تارغامیشی متفرق و پراکنده شدن

ترغون بلغت مغول فربه را گویند

ترکی بسکون را و کاف مکسور بردی عقب زین بود

ترکی باغی فتراک باشد

تارلاب بسکون را و فتح لام مزرعه را نامند

ترلان جوارح بزرگ زورمند را نامند

تارلیغ تنکی

ترناک بسکون را و کاف و فتح نون خیار چنبر باشد

تاریغ ارزن و گاهی **تاریغ** گفته و دانه ارزن خواهند و مکرر گویند **تاریغ تاریغ** یعنی جوجو دانه دانه

تاریمش بکسر را و میم و سکون شین بمعنی عصب بود که بفارسی پی نامند و آنرا **سینکیر** هم گویند و نیز بمعنی زراعت کرده است

مع الزاء

تاز بر وزن باز شخصی باشد که از کچلی سرش موی نیاورد و بفارسی تاختن و محبوب دلبر پسر امرد را گویند و سفله را هم نامند

تازقرا نام مرغی است بزرگ که سرش مو ندارد

ترنه بفتح زا و نون بهازده رومیه مضراب طنبور را گویند

تازی سگ شکاری است معروف و بفارسی نیز تازی

مع السین المشتق

تاساماق ترکمانیه سوختن نفس را گویند از خستگی

تاسلاماق بسکون سین برومی چیز غیر مرغوب را بخود اسناد دادن

تاسه لانماق بفتح سین و لام و سکون نون برومی مضطرب شدن

الجوامد

تاسکی بفتح سین بمعنی سیلی بود بفارسی طپانچه بعربی لطمه گویند

تاسکیری بسکون سین و کسر کاف و رای مهمله معکوس باشد و **تیسکاری** نیز

تاسلاق برومی ضخیم باشد

تسمه چرم باشد معروف قائیش نیز گویند
فرهنگ جهانگیری آنرا فارسی نوشته است

مع الشین المشتق

تاشماق بسکون شین طغیان کردن آب را گویند
تاشتی طغیان کردمی تاشیب طغیان کرده می
و تاشیب و تاشیبان بمعنی حمل و نقل کرده آمده و از
تاشیماق ماخوذ است تاشغونجه با طغیان
کردن و بقصد طغیان کردن و بمعنی اول می
طالع هروی تاشغونماق را مصدر آورده و تاشغونجه را
بآن مصدر نسبت داده اگر چنین بود باید تا
شغونجه بیاید غلط اختراعی است صنیع بدستور است
تاشیماق بکسر شین از جایی بجایی نقل کردن است
تاشیر نقل میکند می بمعنی مصدر هم آید تاشیرلارادی
نقل میکردند می تاشینک نقل کنید می امر از

طغیان کردن هم باشد تاشیب نقل کرده می بمعنی طغیان کرده می
هم آمده و تاشیبان بمعنی طغیان هم آمده تاشیغای
نقل کند می تاشیدیک بمعنی دیگر هم آمده
اول مثل سنگ آن دویم مثل بپردن آن و بهر بردن می
تاشیناماق مع النون انفعال است یعنی
نقل شدن از جایی بجایی تاشینیر امر است
بمعنی نقل شو می تاشینه یک نقل کند می
صنیع با نون اشتقاق یافته بدستور است
تاشیتماق متعدیست نقل دادن تاشیتغای
نقل دهد می
تاشیقماق بکسر شین و سکون قاف کوفته
کوفته و خسته و مانده شدن در سختی و شدت صنیع بدستور است
تاشلاماق دو معنی دارد اول بیرون انداختن
دویم سنگ زدن و اول مستعملست تاشلاغ

کوکستاش ده

تاشلاقاج چون انداخت و بیندازد چون سنگ زد
و بزند اول من صیغ بدستور است تاشلاتماق
متعدیست یعنی باند اختن واداشتن تاشلا
تورایردی میاندازند ~~بسنگسار~~ برجم کردن سنگسار آوارلی
تاشلانماق مع النون انداخته شدن و سنگ زده
شدن بانون بدستور است
تاشیرغانماق بکسر شین و رای مهمله و نون
و فتح غین معجمه سوده شدن سم ستور و
لنگیدن ستور و صیغ چون شق اول از اشتقاق بابهم
الجوامد
تاش بر وزن آش چهار معنی دارد اول
سنگ را گویند دوم ظاهر و بیرون و تاشقاری
هم مانند سیم دور و بعید تا شب با دال نیز مل
چهارم در هر لفظی که واقع شود افاده معنی معیت

و مشارکت میکند مثل گوکلتاش که هم مرضعه است
و با فارسی تطابق دارد در مثل تاشان در خواجه
تاشان و نیز با دال استعمال میشود مثل یولداش
و قولداش و امثال آن و بندرت در روابط
واقع میشود بمعنی تا و را مستعمل است و بفارسی کلفی
باشد که بر اندام و رو ظاهر شود
تاشباقه سنگ پشت باشد که باقه
و باقه چاناق هم گویند که کشف است
تاشغون سرشار و طغیان کرده
تاشغاری ظاهر و بیرون رومیه طشره گویند
تاشقی بمعنی خارجی و بیرونی بود مل
تاشقیلیغ یعنی خارجیت مل
تاشکینت بکسر کاف و سکون نون و یای فوقانیت
نام شهریست از ممالک ما وراء النهر که بچاج اشتهار دارد

وکمان چاچی منسوب بانجاست

تاشلیغ سنگلاخ باشد

مع الغین

تاغ به معنی بود اوّل کوه را گویند دوّم نام درختی است که زغال از چوب آن کنند سیّم نام پسر چشم اوغوزخان است و بفارسی تخم مرغ را گویند و نام قلعه ایست در سیستان

تغار بچهار معنی بود اوّل طشت و قدح بزرگ را گویند دوّم وزن و کیل و مقدار معیّن باشد سیّم غلّه را گویند که بلشکریان دهند چهارم جوال است کم ذرع و دراز و کم عرض

تغارجوق جوال کوچکیست که از توبره بزرگتر است و انبانچه را گویند که از پوست دوزند

تاغوق مرغ بود که تاووغ و تاووق بعربی دجاجه گویند

مع الفاء

تغفیک پشم نرم است که بفارسی کرک گویند

مع القاف المثنّی

تاقماق بمعنی بستن باشد لیکن در موارد خاص مثل زیور بستن و رشته و ریسمان بستن و حلقه و طوق بدست و بگردن بستن تاقی بستن مؤلف رومی بنام گذاشت لبته وسهو کرده. تاقار تاقادور می‌بندد و تاقار بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید و بمصدر تاقغان بندنده و بسته بنا نیز تاقیش بسته باشد تاقایین ببندم ببندد ببندی و بسته بمعنی اوّل تاقغالی برای بستن تا بسته اوّل و به دستور است تاقیلماق مع اللام بسته شدن و باللام بدستور اشتقاق یابد

الجوامد

تاق نام درخت هیزم زغال واسراست از بستن

تاقا بروزن آقا نعل بود که بر پای ستور و کفش و موزه

زنند مؤلف رومی تاقا را بمعنی توقه که عبارت

از حلقهٔ زبانه دار باشد ذکر کرده و نصیری بتبعیت

نموده و فراغی تاو و لغا را تاقا و الغا خوانده

تاقا را تیره و الغا را بمعنی دوش نوشته و وجه

اشتباهات ایشان در ذیل تاو و الغا میآید

تاقتوق بسکون قاف و ضم تای قرشت علاقی

بود که بر روی ترکش و صندق کشند

تاقوق بضم قاف اول مرغ بود

تاقی و تقی بکسر قاف بمعنی دیگر آید و داغی هم گویند

تاقیم مع المیم برومی اسباب تجمل را گویند

مع الکاف

تک بدو معنی است اول تحت ضد فوق دوم

فرد و تنها بفارسی هر نوع زدن را اگرچه اندک و قلیل و نام گیاهیست

میان گندم زار بروید و در مصر از آن کاغذ

سازند بمعنی تند رفتن و تیز دویدن باشد

تکاک برومی تاک انگور باشد و نهال سایر

اشجار را نیز گویند

تکامیشی بمعنی تکاپوی تعجیل و سرعت بود

تکاو بسکون واو آبی را گویند که از میان

دره کوه و ته کوه بعضی ایستاده و بعضی روان

باشد و بعضی خشک و بعضی سبز باشد محرف

و مشترک است

تکبند مرکب از فارسی و ترکی باشد کمربند را

گویند که از ابریشم یا غیره باشد یکسر آن

تکمه دار و سر دیگر حلقه که در کمر حلقه با تکمه بسته

و نوعی دیگر است که بعد از بستن گوشهٔ کمربند را

زر زیر شال بیرون کذارده دلبست بر طریقی در عنابی

تمش بر وزن حبش نام یکی از پادشاهان خوارزم است

تمشمیشی پیشکش کذرانیدن و زمین بوسی خدمت سلاطین بود

تکنه بفتح کاف و نون پارچه سفید است که زنان

آنرا چکنه دوزی کرده بر سر می بندند و بسکون کاف بزرگی

ظرفی مدور باشد بزرگ از چوب تراشیده در آن

رخت شویند و ناوکوچک که در آن نشسته از آب گذرند

تکه بفتح کاف مشدد بز نر را گویند که بعربی

جدی و تیس نامند و نام طایفه ایست از ترکمانیه

و بفارسی جلد دفتر را و سرگین گوسفند و گاو را

نامند که بدست پهن کرده خشک کنند بجهت سوزانیدن

تکین نیکو صورت بود و نام پسر بغراخان ایلک

و قوزی تکین و سبکتکین بود

مع اللام المشتق

تالمق دو معنی دارد اول بمعنی خسته شدن

و آنرا آرماق هارماق تالیقماق و تاوشالماق

نیز گویند دوم فرو رفتن بود چه آب چه فکر

تالدی خسته شد فرو رفت تالدوق خسته شدیم و فرو رفتیم

تالغان خسته شونده و شده فرو رونده و رفته بمعنی

اول و تالغان هر چیز مسحوق را گویند خاصه

گندم برشته مسحوق را چنانکه مذکور خواهد شد

تال امر است و بمعنی درخت بید و شاخچه

درخت نیز باشد تالغالمین

تالغامین خسته شوم فرو روم اول و تالیبان

تالمیش خسته شده فرو رفته اول و ثالث تالای

تالاین خسته شوم و شود و شوی و شده فرو

روم و روی و رود و رفته غارت کنم و کنی و کند

و کرده و دو را بمعنی ما خود از مصدر تالاماق است

و تالای بمعنی بسیار هم آمده و بلغت مغولی پیشانی را
گویند تالغودیک تاگودیک خسته شدنی و همچنانکه
خسته شود و فرو رفتنی و همچنانکه فرو رود اول بمعنی
و صیغ بدستور است
تالدورماق متعدی است یعنی خسته کردن
و فرو نمودن و عوض دادن و صیغ بشق اول با لفظ بوزآی
تالاماق بفتح لام غارت کردن و بروی گزیدن
سگ باشد تالار تالایدور غارت میکند و سگ
میگزد تالار بمعنی فاعل و بمصدر می آید هم تالای
التغانی تالای الادورغانی آنچه توانند غارت
کرد اول هم تالاغای تالاسا تالاسون تالادیک
غارت کنند اول هم تالاتماق مع التاء
متعدی است یعنی بغارت وا داشتن
و صیغ باتای قرشت اشتقاق یابد

تالانماق مع النون لازم است یعنی
غارت شده بودن صیغ بانون اشتقاق یابد
تالاشماق مع الشین کوشش کردن هم تالاشتی
کوشش کرد و جنگ کرد این بمعنی هم تالاشغان
کوشش کننده و کرده و جنگ کننده و کرده بمعنی
اول هم تالاشورمیز کوشش میکنیم و جنگ میکنیم
بمعنی ثانی هم تالاشا کوشش کنان و جنگ کنان
بمعنی اول هم تالاشغالی برای کوشش و جنگ کردن
و تا کوشش و جنگ کردن بمعنی اول هم تالاشغوچی
کوشش کننده و جنگ کننده بمعنی اول هم صیغ
بدستور است تالاشتورماق متعدی است
یعنی میل بکوشش دادن و بجنگ انداختن
و صیغ با لفظ تور اشتقاق یابد
تالپینماق بکسر بای عجمی و سکون نون طپیدن

باشد می تالپینور میطپد می تالپینورمین
میطپم میطپیم می صیغ بدستور است
تالغاماق درمیان دو چیز فرق گذاشتن
و امتیاز دادن تالغانگ جمع مخاطب از
فعل امر بمؤلف رومی مشتق از تالغان
بمعنی گندم برشته قیاس کرده نوشته
که یعنی با آتش گرفته بسوزانند تالغامان فرق
نمیگذارم و امتیاز نمیدهم بمعنی اول می تالغامیش
فرق گذاشته و امتیاز داده بمعنی ثانی می تالغاچ
تالغامادیک فرق نگذارد و امتیاز ندهم
بمعنی اول می و بدستور است تالغاماق
مع النون فرق گذاشته شدن صیغ با نون
اشتقاق مییابد
تالیقماق بکسر قاف خسته شدن تالیقور

تالیقادور خسته میشود می تالیقیب خسته شده می
و صیغ بدستور است
تالاپماق بفتح لام و کسر بای ابجد برومی
طپیدن باشد

الجوامد

تال نام درخت بید بود که بعربی خلاف گویند
و امر است از خسته شدن و غوص کردن
و فرو رفتن و در رومیه شاخچه درخت را نامند
و بفارسی درخت ابوجهل را گویند و نیز در ختنی
است شبیه بحرما و پیاله کوچک کم عمق
از آلات خنیاگران هند است و طبق
مس و برنج و نقره را گویند و اگر که آنرا تالاب
و بعربی برکه نامند
تالا بر وزن بالا سبزه زار را خوانند می و بمعنی

نفس زنان از خستگی و غوص کنان هم باشد
تلاج چشم بزرگ شهلا را گویند مل مؤلف روحی چشم
کج را نوشته بتصیری متابعت کرده طالع هروی
غارت زده کرده همه سهو کرده اند بفارسی بانک و
فغان را گویند
تالاز با زای هوز رومیه گردباد را گویند
تلاش بمعنی کوشش و جنگ باشد
تلاقع بر وزن عراق سپر که بعربی طلی باشد
بفارسی پارچه تنبان و شلوار باشد
تالان تاراج و غارت
تالای بمعنی فراوان و بلغه مغولی پیشانی بود
و معانی مشتقه آن در ذیل تالماق و تالاماق مذکور شد
تلپک کلاه را گویند
تلخ بفتح لام محرف تلخ باشد چنانکه بانخ

و تاج قافیه کرده
تالغا و تالغه بمعنی موج باشد و مجازا
انقلاب دریا و هوا را استعمال کنند
تالغالیق متموج و آشوبناک بود تالغان
تالقان گندم برشته را گویند کوبیده غذا
سازند و هر چیز کوبیده را گویند چنانکه مثل است
که تا غنی تالغان اخشیم یعنی کوهش را الحال
نرم کردم از ضرب ستور و غیره مؤلف روحی
بمعنی تالان و غارت فهمیده سهو کرده است
تالغوم تموج دریا و انقلاب هوا
تالقیچ غواصی و رومیه تالیچی گویند
تلفاسه محرف تلواسه اضطراب و بیقراری بود
تلکن بفتح لام و کاف عجمی و سکون نون
نام یکنوع عراده ایست که از چوب ساخته شود

تالہ بروزن لالہ پنچہ وچوب تیز کہ از نی وچوب دیگر جدا شود شکستہ

تالیچی بروی غواص بود

تلیم بروی فراوان وبسیار

مع المیم المثناۃ

تامیزماق بکسر میم وسکون زای ہوز متعدی است یعنی چکانیدن تامیزغایلک بچکانندی در معنی ثانی کہ ہمچنانکہ بچکانندل

تامماق چکیدن در رومیہ تاماق گویند

تامار وتاما دور میچکہ ہر دو ل وتامار بمعنی فاعل ہم آید تامغان تامارغان تاما دورغان چکندہ وچکیدہ ل بمعنی مصدر ہم آمدہ

تامغاج چون چکیدہ وبچکدل تامغاجی چکندہ ل تامغودیک وتامار دیک

چکیدنی وہمچنانکہ بچکدل تاملاماق بروی تقاطر وچکیدن

تامشیاق بسکون میم وکسر شین قرشت تامسیناق با سین ونون
کم کم نوشیدن ولذت را بذائقہ بردن کہ بعربی مص گویند تامشی تامشی کم کم نوشیدن ہم

تامشی کم کم نوشم

الجوامد

تام بروزن بام دیوار سرا باشد وبمعنی قطرہ باشد واسراست از چکیدن ہرسہ ل

تماجامیشی لغت مغول است بمعنی بر ضابقہ

تامجی قطرہ باشد

تمیرقزک بکسر میم وسکون رای قرشت وفتح قاف وزای ہوز قرآن مجید بفتم تا نیز خوانند

تمرمن بروزن ارمن بروی پیکان تیر بود

تمغا علامت ونشان وآلتی که بدآن چیزها را
مهر کنند ودواب را داغ نمایند چنانچه فرمان
سلاطین را در ترکستان آنچه بطلا بود **آلتون**
تمغا وهرچه بسرخی باشد **آل تمغا** وباسیاهی
قرا تمغا گویند ۵

تمغاچی مباشر وعامل تمغا را گویند

تمل بر وزن دغل برومی آس وسنباد

تامله بسکون میم وفتح لام رومیه قطره را گویند

تامور بضم میم وسکون رای قرشت رگ وریشه
درخت باشد

تاموغ و **تاموق** دوزخ را گویند

مع النون المشتق

تانماق بسکون نون انکار کردن م **تاندی**
انکار کرد مؤلف رومی **تاندی** را مشتق از

تانیماق بمعنی شناختن دانسته ندانسته م
تاتادور انکار میکند و **تاتار** بمعنی فاعل ومصدر
هم آید چنانچه م **تاتا** و **تاتماغیل** نهی است م
تانمیش انکار کرده م **تانیب** **تانیبان**
بمعنی شناخته هم باشد وصیغ بدستور است
تانیماق **تانیماقلیغ** بکسر نون شناختن
تانی م **تانیر** **تانیدور** میشناسد **تانیر** بمعنی
فاعل ومصدر آید معنی مصدری م **تانیرلیغی**
بشناختنت **تانی** بشناسم **تانیغودیک**
تانیردیک شناختنی وهمچنانکه بشناسد
اوّل م **تانیشماق** صیغه علت است همدیگر را
شناختن **تانیشیب** **تانیشیبان** وتا
نیشمیش همدیگر شناخته **تانیشمای** وتا
نیشایین همدیگر را بشناسیم صیغ بدین نهج

باشین اشتقاق یابد
تانیماق متعدیست یعنی شناساندن
تانیت تانیتغیل امر است از شناساندن
وصیغ بدستور با تای قرشت اشتقاق یابند
تانیلماق مع النون شناخته شدن و باللام
اشتقاق یابد
تانکماق بسکون نون وکاف عجمی پیچیدن
و بستن باشد تانکدیلار بستند و طالع
هروی تانکلاماق را بمعنی سرزنش کردن
دست برای تانکدی مصدر قرار داده بمعنی
پیچیدن ذکر کرده سهو است تانکدوق
بستیم تانکار تانکادور می بندد و تانکار
بمعنی فاعل و مصدر هم آید تانکغان تانکار
غان تانکادورغان ببندند بسته و بمعنی

مصدر هم آید تانک تانغیل مفرد مخاطب امر
و تانک را معانی جامده مذکور خواهد شد تانکنیک
تانکنیکیز تانکیکلار جمع مخاطب از نهی و امر
تانکیب تانکیبان تانکیمیش بسته و تانکیش
هم بمعنی بسته است صیغ بدستور است
تانکلاماق بسکون نون وکاف عجمی
سرزنش وطعن و توبیخ باشد طالع هروی بمعنی
پیچیدن گفته سهو کرده تانکلار تانکلایدو
سرزنش میکند و تانکلار بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید تانکلاتماق مع التاء بمعنی مطعون
ساختن باشد وصیغ با تای قرشت بدستور است
تانکلانماق مع النون مطعون شدن
و بدستور بانون اشتقاق یابد
تانلاماق بسکون نون وفتح لام بمعنی

241

۳۹۴

برگزیدن و انتخاب کردن تاللادی انتخاب کرد
تانلاغان تانلارغان تانلایدورغان انتخاب
کننده و انتخاب کرده بمعنی مصدر هم میاید
تانلاماس انتخاب نمیکند تانلامیش انتخاب کرده
تانلایان تانلایش اسم انتخاب کرده
تانگیرغاماق بسکون نون و رای مهمله و کسر کاف
مع الاماله و فتح غین معجمه تعجب کردن تانگیرغاما
تانگیرغاماکیل مفرد مخاطب از فعل نهی هر دو
تانگیرغاب تعجب کرده مؤلف رومی این لفظ را
تانگیرغاب بازای هوز خوانده و تصیری تبعیت
کرده صیغ بدستور است
تنبه لاماق بسکون نون و فتح بای ابجد پشت
در را محکم کردن تنبه لار در را محکم میکند تنبه لاغا
پشت در محکم کند صیغ بدستور است

تانکسوقلاناماق مرادف تانگیرغاماق باشد
بمعنی تعجب کردن
الجواهد
تنبوک بسکون نون و کاف و ضم بای ابجد خیمه
کوچک را گویند که در میان چادر بزرگ
زده شود و گویند لفظ هندیست
تنبه چوب پست که به پشت در بندند ازند
تنگک بسکون نون و کاف و فتح تای قرشت
بروزن چنگک مجهول و سفینه را گویند
تانسوق بسکون نون و ضم سین مهمله چیزرا
گویند که کمیاب و غریب و نادر باشد و صاحب
برهان قاطع تنسخ بروزن مه رخ بمعنی تنسوق
و گفته تنسوق معرب است سهو کرده زیرا که
تنسوق ترکیست و تنسخ محرف آنست

تنغال بسکون نون و فتح غین و تنقال
مع القاف بر وزن نخچال حکمی را گویند که عام
باشد طالع هروی بمعنی حرکت نوشته
و سهو کرده است

تانقلدو برومی بمعنی آواز زرنگ باشد

تانک بر وزن بانک سه معنی دارد اول
صبح را گویند دوم بمعنی تعجب تأسف سوم
رومی تانک ایاس را از نسخهٔ سعیمی تانکا سانک
خوانده و بمعنی پیچ و بند که گرفته لفظ و معنی هر دو
اختراعی است سیم نوار را گویند که بر کمر دو د ب
بندند و تنگ هم مانند و امر است از بستن
و پیچیدن

تانک یولدوزی ستاره زهره بود که پیش از صبح
طالع شود و بفارسی ناهید گویند

تنک بر وزن جنک نوار کمر دوال را گویند بمعنی بسته
هم باشد مجاز الک بار را مانند بفارسی هفت معنی
دارد اول صفحه یا تختهٔ که مصوران و نقاشان اظهار
صنعت و معیار کار خود در آن کنند چنانکه کار خانهٔ
مانی را تنک ارژنگ گویند ۲ ضد وسیع است
۳ درهٔ کوه ۴ نزدیک ۵ نایاب ۶ نام ولایتی است
در بدخشان ۷ تنگ عصاری

تانکسوق چیزی کم یاب باشد

تانکلا بمعنی فردا باشد تانکلاغی فردای هر روز

تانکلالیغ منسوب بفردا

تانکلای بسکون کاف عجمی و یای حطی کام دهن را گویند

تنکوت ولایتی است از ختا و نام طایفهٔ است
از قلماق

تنکه زر رایج را خوانند

تانوقع شاهد و گواه را نامند مؤلف رومی اپابستان
معنی کرده سهو کرده

تانوغلوغ تانوقلوق شهادت و گواهی باشد
تانیش معروف و شناسا بر دمجاز آشنا هم استعمال
شود و امر است از شناختن

مع الواو المشتق

تاوسلماق بسکون واو و فتح سین مهمله از نهر
و کودال بچابکی جستن و بچالاکی گذشتن
تاوساغوجی جهنده تاوسامیش جسته
و بدستور است تاوساتماق مع التائ
متعدیست یعنی جهاندن و بابای قرشت
اشتقاق یابد تاووسماق بضم واو و سکون
سین مهمله بمعنی تکمیل و تفویض و تمام نمودن
تاووسور تکمیل میکند تاووسالی تکمیل کنیم

تاوشالماق بسکون واو و لام و فتح شین
قرشت خسته و مانده شدن تاوشالور
تاوشالادور خسته میشود تاوشالغان تاوشا
لورغان تاوشالادورغان خسته شونده
و خسته شده تاوشالغوجه تاوشالغوجه
تاوشالغالجه تا خسته شدن و بقدر خسته
شدن تاوشالغودیک تاوشالوردیک
خسته شدنی و هیچ نگه خسته شود و فراغی
تاوشالدورماق متعدیست یعنی بخسته
کردن و وا داشتن و خسته کردن تاوشالدوردی
خسته کرد بای صیغ بدستور با لفظ دور اشتقاق یابد

الجیم و الدال

تاد بر وزن کاد محرف تاغ بمعنی کوه بود
که اوزبکیه توران باین لفظ گویند و بر و بسیه

بمعنی فرصت باشد

تواچی بکسر جیم چارچی باشد که ایصال حکم پادشاهان

نماید بر رعایا و چاکران

توار بر وزن نوار و بهار اسم جنس است حیوانات

و چارپایان را و معمولی قماش را گویند

تواشی بر وزن حواشی بر دستیه خواجه سرا باشد

توسن بسکون واو و نون و فتح سین بر وزن

روزن بمعنی سرکش و چموش باشد بالجمله

مرکب را گویند و دیگر شخص براحت پرورده و نعمت

پرورده را گویند مل

تاوسامیشی بسکون واو و فتح سین مهمله

و کسر میم و شین قرشت یعنی سرکشی و چند کی

تاودیمشی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی

تفویض باشد چنانکه در تواریخ آثار تاوتلمیشی

نوشته اند ناشی از سهو کاتب یا مورخ بود

تاودش بر وزن قباووش ~~صدا را~~ صدا را گویند عموما

و صدای پای را گویند خصوصا

تاوشان قورقی اسم جبل است که آنرا بفارسی

کوکرد دانک و بعربی خنف خوانند

تاوشانچیل بسکون واو و نون و لام و فتح شین

قرشت و کسر جیم پر دمی عقاب بود که بفارسی

الله نامند

تاووشقان بضم واو و سکون شین قرشت

خرگوش باشد و نام سال ترکیست و تاوشان مخفف آنست

تاووشقان اوبقوسی کنایه از غفلت بود

تاولوغا بسکون واو و ضم لام و تاولغا

بضم واو و سکون لام کلاه خود را گویند هر دو

و داولوغا داوولغا نیز گویند مؤلف رومی

تاووغ

وفراغی شعر را این چنین خوانده اند تاقاو الغار را

چنین یاد زپذیر و فراغی و الغار را بمعنی دوش

و تاقار را بمناسبت بیزه گرفته و مؤلف رومی

توقه که حلقه باشد و والغار را بمعنی کلاه خود بیان

نموده الفاظ و معانی همه اختراعی است

مع الیا المشتق

تایماقع بسکون یا بمعنی لغزیدن تایار تایادور

میلغزد و نیز تایار یعنی تکیه میدهد و با بمعنی ماخوذ

از مصدر تایاق است تایارام میلغزم

و تایاریلن میلغزند با مصدر تایاق اشتراک دارد بمعنی

تکیه میدهم تایاریکنه بلغزیدنت با مصدر نیز بور

مشترکست یعنی تکیه کردنت تایماغای تلغزد

مؤلف رومی تیماغای خوانده بمعنی سست فرزان

نوشته سهو کرده زیرا که تیماغای بمعنی

آسایش نکند باشد در اینمقام همچو قصبت تایغودیک

تایاردیک لغزیدنی و همچنانکه بلغزد و به مصدر تایاق

مشترکست تابیناقع بکسر یا و سکون تای

قرشت متعدیست یعنی لغزاندن و بدستور تای

قرشت اشتقاق یابد تایلماق بکسر یا و سکون

لام لغزیده شدن و اتراک روم تاینماقع گویند

مع النون تایلدیلار لغزیده شدند تایلغان

و تایلورغان لغزیده شونده و لغزیده شده

بمعنی مصدر آینده تایلیب لغزیده شده

تایلغاج چون لغزیده شده و شود و صیغ بدستور

بالام اشتقاق یابد

تایاماقع بفتح یا با الف کشیده یعنی تکیه دادن

و تایاتماق نیز همین معنی دارد تایار تایادور

تکیه میدهد و تایار با مصدر تایماق اشتراک دارد

تایارام تکیه میدهم نیز رسترا که یعنی میلغزم دارم تایاب
تایابان تاپمیش تکیه داده تایای تایاین تکیه
بهم بدهد بدهی دداده با مصدر مذکور مشترکست
بلغزم بلغزد بلغزی لغزنده تایاردیک تکیه
دادنی با همان مصدر مشترکست لغزیدنی صیغ بدستور آید
تاپاتماق با تای قرشت متعدیست یعنی تکیه دادن
با تاپاماق مرادف و مطابق است صیغ این
با تای قرشت بدستور آید
تاپانماق مع النون تکیه کردن عموما و بر پشت
تکیه دادن خصوصا تاپانغادیک یعنی مثل
تکیه کرده و بام پشت بد بود ایستاده صیغ بدستور دادنی
با نون اشتقاق یابد
تایاغلاماق چوب زدن و آن از تایاغ
بمعنی چوب دستی ماخوذ است تایاغلا

چوب بزن تایاغلایو چوب زنان و صیغ بدستور آید
تایاغلاتماق مع الالف متعدیست یعنی چوبکاری
فرمودن تایاغلاتی چوبکاری فرموده صیغ بدستور
با تای قرشت اشتقاق یابد تایاغلانماق
مع النون مضروب شدن صیغ با نون اشتقاق یابد
تایاغلاشماق مع الشین مفاعله است
یعنی یکدیگر را چوبکاری کردن صیغ با شین اشتقاق یابد

الحواشی

تایاق تکیه باشد و حاصل مصدر تایاماق
دست و بالمجاز چوب دست را گویند مولف
فرهنگ جهانگیری و صاحب برهان قاطع متفق اند
در معنی چوب دستی اما با بای ابجد خوانده اند
سهو کرده اند چنانچه تایاماق و تایاقلاماق
بر سهو ایشان برهان قاطع است

تاپانجاق بفتح یا و سکون نون تکیه گاه

تبزه بر وزن پیضه بر وزن همشیره ما در بود بعربی خاله

تایش بسکون یا و کسر شین قرشت خطائیان

دبیر و ماهر و حاذق و استاد را نامند طایش

تایغاق بسکون یا و قاف و فتح غین معجمه

بالف کشیده جای لغزنده را نامند و بسیار

کردن و کثیر الکلام را گویند

تایغور بضم غین معجمه و سکون رای لغزش

تایلاق شتر سه ساله را نامند

تایماغور هر که لغزش کننده

تایمنجاق بکسر یا و سکون نون و قاف و

فتح جیم بالف کشیده مکان لغزنده را گویند

باب المضمومات

حرف التاء مع الباء

المشتق

توپولماقغ بضم پای عجمی و سکون لام

خود را بر فوج لشکر زدن و صنع بدستور شق

اول اشتقاق یابد

توپارلاماقغ بفتح پای عجمی و سکون رای

قرشت یکجا جمع کردن و کرد نمودن

توپراغ سالماقغ کنایه از خاک انداختن

باشد که بجهت دزد بوده کسند تا همه سنگ

زدها در آن خانه رفته شاید مسروق را

در آن اندازند

الجوامد

توپ بدو معنی آمده اول بمعنی زیر و بیخ

و بن باشد دویم لفظی است که از برای

مبالغه واقع شود مثل توپ توز و توپتوغری

تولگک معروف بر از خاک ریزه

یعنی بسیار راست و مسطح با بای عجمی سه معنی دارد
اول جمعیت فراهم آمده باشد دوم گوی که اطفال
ساخته بازی کنند سوم بالمجاز توپ دعوا را
که در جنگ به دشمن اندازند بفارسی طاقه [illegible]
توپارلاق بفتح بای عجمی و لام و سکون رای مهمله و قاف
برومی چیز مدور را گویند
توپال بفتح بای عجمی و سکون لام دو معنی دارد
اول لنگی باشد که پای او بزمین نرسد دوم بسر پنجه
راه رود دوم براده نقره و مس و امثال آن که در
وقت بسنگ زدن از آن ریزد و این معنی با فارسی
اشتراک دارد
توپالاق بفتح بای عجمی بیخی است بقدر
زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش
سفید و خوشبو و سعد گویند و بفارسی

مشک زمینی مدر بول و مفتت حصاه و مفتح عروق
و مجفف جراحات سم عقرب را شربا و ضمادا نافع است
توپالانک بفتح بای عجمی و لام و سکون نون
و کاف عجمی باد شدید گرد آلود بی بارانی
توبان بمعنی نگون و وارژگون و مؤلف رومی
و نصیری قوبان با قاف و بای حطی خوانده و بمعنی
زیر و پایین نوشته سهو کرده اند
توبتوز یعنی راست راست
توبتولی برومی پر و مملو
تبت بتشدید بای موحده نام شهریست از ملک چین
که مشک خوب از آنجا حاصل شود
توبچاق بسکون بای عجمی و قاف و فتح جیم
عجمی اسبی را گویند که همه اندام او جمع و فربه باشد
توبچین نام یاسا نامه ایست که چنگیز خان

بر وضع سیاست ملک نوشته

توبچیمیشی بمعنی احتیاط کردن و درست انداختن

توپراوغ خاک را گویند

توبیز بسیار عمیق که ته نداشته باشد

توپغارقان توپ جنگ است

توپ قرا آغاج نام محلی است از بوستان ضمع

از آذربایجان که مابین شیروان و گرجستان است

توتوز بر وزن قوتوض بضم یای عجمی مشدد

و سکون زای هوز آلتی است آهنین که سرش

هموار باشد و بعربی دبوس گویند و توتوز

محرف آنست

توپتوغ ق بضم یای عجمی غوزک پا بود که بفارسی

پژدل و بعربی کعب نامند

توبولغو نام درختی است صلب و سرخ رنگ که

از چوب آن قمچی دسته کنند

توپورجاق اسب توبچاق

توپه بفتح یای عجمی تل بلند و فرق سر را نامند

توپی بکسر یا بر وزن چوبی عرق چین پنبه دار

که برای نرمی زیر کلاه خود گذارند چون کلاه

خود طایفه برطاس و روس بشکل عرقچین بود

ملبا شد توپی مانند وصف کرده و کلاه خود

توبیه بکسر بای ابجد و فتح یای حطی ماده یابو

گویند که در صحرا گردیده فربه شده باشد

مع التاء المثناة

توتاقوع گرفتن و داشتن و لفظ گرفتن

و داشتن در هر معنی که بفارسی استعمال

میشود توتاق در ترکی همان مقام استعمال

میشود مثل آنکه گویند کبر م جنس شد و چنین بود

عادت طوایف آن بود که ترکیب بالا با شد

ارتفاع آن مثل طولش با صنع و ترکیب

لشکر اوزبک محروطی است

چرکسی ذکر کرده در باب

جیم مع الراء مذکور خواهد شد

و چشم داشتن و روا داشتن توتغان توتار
غان توتا دورغان گیرنده و گرفته و دارنده
و داشته بمعنی مصدر اسم آلت میآید توت توتغید
امر است بمعنی ثانی و اوّل حال توتسا بولور میتواند
داشت توتا توتا گرفته گرفته داشته داشته
توتای توتاین بگیرم بگیر دیگری و گرفته بدارم
بدارد بداری و داشته و توتای خاشاک درد
تاک را گویند که با آتش بکند ارند تا بگیرد توتغوچی
گیرنده و دارنده توتغونجه تا گرفتن و بقدر
گرفتن و تا داشتن و بقدر داشتن
توتغو کمدور خواهی گرفت و خواهی داشت
توتغوسیدور خواهد گرفت و خواهد داشت
توتغای توتا توتسا توتسون توتدیک
بگیرد و بدارد توتولدی گرفته شد صیغ بدستور است

توتولماق بضم تائین و سکون لام گرفته شدن
صیغ با لام بدستور مشتق میابد توتتورماق
متعدیست گیراندن صیغ بدستور با لفظ تور مشتق میابد
توتاپرماک بمعنی داشتن است اگر چه پرماک
بمعنی دادن باشد لیکن در آخر کلمات که ایراد
میشود افاده معنی لغوی نمیکند بلکه از برای مبالغه
است توتاپر توتاپرکیل یعنی بدار
توتاپرسون بدارد توتوشماق معاً داشتن
توتاغلاشماق از باب مفاعله است
یعنی همدیگر را گرفتن توتوشتیلار
توتاغلاشتیلار همدیگر را گرفتند توتوشوب
توتاغلاشیب همدیگر را گرفته و صیغ بدستور
اشتقاق میابد توتوشتورماق
توتاغلاشتورماق متعدیست یعنی دو نفر را

بیکدیگر گرفتن داشتن و صیغ بالفظ توز
اشتقاق یابد توتاشماق بفتح تای قرشت
و سکون شین بمعنی درگرفتن استعمال
شود اعم از اینکه درگرفتن آتش یا غیر آتش
باشد از قبیل مصاحب توتاشتی درگرفت
توتاشغان درگیرنده و درگرفته و بمعنی مصدر هم
میآید و صیغ بدستور است توتاشتورماق
متعدیست یعنی درگیراندن توتاشتوردی
درگیرانید
توتالاماق توتالاتماق بفتح تای ثانی و لام
بالف کشیده و سکون نون از سر راه پیدا
کردن و بدست آوردن و صیغ آنها بدستور است

الجوامد

توتاش متصل و بهم پیوسته و نیز امر است
برابر

از گرفتن توتاشتوروق فندک و دسته
خاشاک باشد که بدان آتش افروزند و آنرا
توتروق و توتغو نیز گویند و بعربی ضرمه خوانند
توتاغان یعنی دایم گیرنده و این لفظ در کلمات
کلاب و سباع استعمال شود
توتای خاشاک دودناک باشد که بدان
آتش افروزند و هم توتروق باین معنی است
توتسی بروزن کرسی دود و بخور را گویند
توتغال بسکون تای ثانی و لام و فتح غین
معجمه بروزن خوشحال بروی سرشیم باشد
توتغو بمعنی فندک و دسته خاشاک باشد
توتغون گرفتار و محبوس توتغونلوق گرفتاری
توتماج یکنوع آشیست و آن براین
نهج است که خمیر را پهن کرده ببرند و بپزند

توتاش بمعنی بیکسر بمعنی بسته منتصب نیز آمده

توتورغان توتورغو بلغت مغولی برنج بود
که بعربی ارز گویند

توتوق مجازا پرده وحایلی را نامند که بر در
گیرند و تتق بدون اشباع نیز نویسند وصاحب
برهان قاطع فارسی شمرده و بمعنی چادر و پرده
بزرگ نوشته

توتوقلوق یعنی گرفتگی و انقباض
و مجازا بمعنی خسوف و کسوف استعمال شود

توتوم دو معنی دارد اول گرفت کار و آثار
کار دوم ترشی و حموضات را گویند و بفارسی
سماق را نامند

مع الجیم

توج برومی فندق است که ردی گویند
و بفارسی میوه ایست که آنرا به و بهی نامند

و نیز معرب توز نام شهریست در سرحد فارس
قریب با هواز

توجار ابر تاریک و هوای مترشح

مع الخاء

توختاماق توختاشماق فرونشستن آرام
یافتن توقتاماق توقتاشماق هم

توختامیش آرام یافته و نیز نام پادشاه خوارزم
است که با امیر تیمور محاربه کرد توختاغای
آرام یابد و صیغ به دستور است

توختاتماق مع التاء توختاشتورماق
هر دو متعدیست آرام دادن و فرونشاندن

توختالماس توختاشتورالماس آرام
نمیتواند داد و صیغ بر این نهج اشتقاق یابد

مع الراء من المشتقات

تورماق باشباع ضمه دو معنی دارد اوّل
بمعنی ایستادن دوّم بمعنی ماندن و مکث کردن
توردونک ایستادی و ماندی توراز تورادور میایستید
و میماند توراز بمعنی فاعل و مصدر میآید تورغان
تورارغان توراددرغان ایستنده و ایستاده و مکث
کننده و مکث کرده اوّل حال بمعنی مکث کرده حال
تورغانی پرله همچنانکه هست و ایستاده است
و کنایه از سراپا و سراسر باشد تور تورغیل مفرد مخاطب
از امر بمعنی ثانی حال و تورشش هفت معنی
جامد دارد مذکور میشود تورماغامین تورماغایمین
نه ایستم و نمانم تورماسینکغه نه ایستادنت
و نه ماندنت حال توروب بولماس تورسا بولماس
نمیتوان ایستاد نمیتوان ماند تورا
تورا ایستاده ایستاده مانده مانده بدون تکرار هم حال

تورای تورایین بایستم بایستند بایستی و ایستاده
بمانم بماند بمانی و مانده تورغاج بمحض ایستادن
و هنوز ایستاده تورا تورغاج یعنی من ایستاده ایم
تو بر خواسته تورغانچه تا ایستادن و بقدر
ایستادن و تا ماندن و بقدر ماندن تورماغوم
تورغوم یوق نخواهم ایستاد و نخواهم ماند
تورغای بایستد و بماند تورماغوم نخواهم
ایستاد و نخواهم ماند تورغای بایستد بماند
تورا تورسون توردیک بایستد بماند صیغ بدستور
اشتقاق یابد
تورغوزماق متعدیست دو معنی دارد اوّل
برخیزاندن دوّم واداشتن تورغوزونک
جمع مخاطب از امر تورغوزمای تورغوزمایین
برنخیزانم و نخیزانی و نخیزاند و وا ندارم وا ندارای

واندارد و داند اشته وصیغ بدستور اشتقاق یابد
توراماک بفتح رای بالف کشیده تولیه یافتن
وبهم رسیدن توراماید ورایردی تولیه
یافته بود تورکان تولیه یابنده و تولیه
یافته توراب تولیه یافته تورگالی تولیه یافته
برای تولیه یافتن صیغ بدستور است
توراتماک مع التاء متعدیست یعنی تولید
ساختن صیغ بدستور با تای قرشت اشتقاق یابد
تورتماک باشباع ضمه وسکون را و تای قرشت
فرو بردن تورتار فرو میبرد بمعنی فعل آید تورتاج
چپاندی وتپاندی ترکی
چون فرو برد و ببرد صیغ بدستور است
تورتوشماک مع الشین بیکدیگر فرو بردن
صیغ باضافه شین قرشت اشتقاق یابد
تورتولماک مع اللام یعنی فرو برده شدن
حف در میان مردم رانند رفتح فا

صیغ آن با لام اشتقاق یابد تورلاماق بسکون
را و فتح لام دو معنی دارد اول نقش دوختن دوم
بدام شبکه انداختن تورلادی نقش دوخت
بدام انداخت تورلاغان نقش دوزنده و دوخته
بدام اندازنده بدام انداخته بمعنی مصدر هم می آید
صیغ بدستور اشتقاق یابد تورلانماق
مع النون نقش دوخته شدن بدام انداخته
شدن تورلانغان نقش دوخته شونده و دوخته
شده بدام انداخته شده و اندازنده بمعنی اول آمده
بمعنی مصدر هم می آید مؤلف رومی ونصیری
بمعنی پیچیده نوشته اند طالع هروی تورلانغان
تورلازغانی غه
بازای هوز خوانده بمعنی انتظام داده نوشته
همه غلط است باقی صیغ بدستور با نون
اشتقاق می یابد

الجواهد

تور هشت معنی دارد اوّل آنچه مشبّک بافته
شده از قبیل دام صیّاد ومثال آن ۲ صدر خانه را
گویند ۳ محاذی وبرابر باشد ۴ صدّ رام نبود
یعنی وحشی ۵ نشیمن قوش را نامند ۶ از رود بار
است بمعنی داست (استعمال شود ۷ نام
پسر بزرگ فریدون است که توران منسوب باو است
۸ امر است از ایستادن بفارسی کند می
باشد ترش مزه که در آشها کنند بمعنی ولاد
وبهادر نیز آمده بمعنی تفحص وتجسس هم باشد ومعشوق
ومطلوب هرجائی بمعنی ضیافت ومهمانی
بمعنی اندک وقلیل بود ونام دختر ایرج است
که زن منوچهر باشد
توراغ ماستی است که آنرا درخیک کرده نگاه دارند

توراق اوقی نام سبزی صحرائیست شبیه بگنگر که
داخل ماست کنند وروسیه شبت گویند
تورت و تورنار یعنی چهار تورتالاسی چهار تاش
تورت اولوس طایفه از الات برلاس ترخانی
وسولدوز باشد که از اعظم قبایل اتراک‌اند و شاید
منظور پیشدادیان کیانی اشکانیان وساسانیان باشد
که بعد از حضرت آدم تا خاتم در بلاد عجم سلطنت
کردند وکنایه از چهار کشور هم میتواند باشد که
هند روم ایران توران وبربع مسکون
حمل توان کرد
تورت آنا کنایه است از امهات سفلی
که آب خاک هوا وآتش باشد
تورت دفتر کنایه از کتب اربعه باشد
تورنا و یعنی چهار تا تورنا ولا بسکون واو وفتح

لام بالف کشیده چهار تا با هم

تورلوب بروی یعنی گرد و مجتمع

تورلونج بضمّ تا و سکون نون و جیم بمعنی

چهارم بود تورلونجی یعنی چهارمین

تورسوق بسکون را و قاف و ضمّ سین

مشکی است که بشکل مطهره سازند و دو گوشه

چاپوق بود که از دو طرف لباس بالای جیب گذارند

تورغاق بدو معنی آمده اوّل پاسبان

و نگهبان دوّم نام طایفه است از اوزبک

و مؤلف کتب فارسیه بفتح تا بر وزن

چخماق فارسی تصوّر کرده با معنی نوشته اند

تورغامشی بمعنی اخراج و بیرون کردن

تورغالی پیرلر یعنی سراپا تورغانیم پیرله

یعنی سراپا همچنانکه هستم

تورغای بسکون را و یای حطی و فتح غین معجمه بالف

کشیده پرنده از گنجشک بزرگتر که بفارسی

شانه سر و بعربی هدهد و آنرا بانای حطی هم نوشته

و نام پدر امیر تیمور گورکان است

تورغو بسکون را و ضمّ غین معجمه حریر نفیس و بافته

ابریشمی را گویند طالع هروی بمعنی مکتوب مهر

ذکر کرده و مؤلف برهان قاطع بفتح تا نوشته

و با همعنی فارسی تصوّر کرده

تورغود نام طایفه ایست از اتراک

تورغوز بر وزن هر بز بروی چوب باشد که

بر پشت در اندازند و امر است از برخیزانیدن

تورغون ثابت و ایستاده غیر متحرک

ترک نام پسر یافث بن نوح که او را ترکان

یافث اوغلان گویند یافث پدر ترک است

توركان بفتح كاف عجمى زود باشد

تركمان مؤلف تاريخ حبيب السير گفته كه

اولاد اوغوز خان بعد از توالد و تناسل بيست و چهار

شعبه شدند و در ولايت خراسان و ماوراء النهر

متوطن شدند باقتضاء آب و هوا اشكال

اطفال ايشان از نظافت افتاده مردم ايشان را

تركمان گفتند يعنى ترك مانند و نيز گفته اند

كه تركمان قومى عليحده اند و موافق ظفرنامه تركمانان

طايفه اند از نسل ترك ابن يافث

تركى بكسر كاف بخارى باشد كه در زمستان

آتش در آن افروزند و تركى نام سرودى است

كه در وزن رمل مثمن واقع شده چنانكه [illegible]

تورلاق بفتح لام بالف كشيده برومى جوانان

امرد نوخاسته را خوانند و كوچك ابدال

قلندران كه امرد باشد

تورلوق طپيدن رميدن و وحشت بود و تلواسه

تورلوك بضم لام بمعنى نوع و قسم باشد

تورموجاق بضم ميم و فتح جيم بالف كشيده

گياهيست صحرائى كه آنرا ميخورند ترش است

تورما و تورمه شال نفيس باشد كه از كرك

و پشم نرم بافند

تورنا بر وزن سرنا پرنده ايست كبود رنگى

گردن دراز دارد بفارسى كلنگ گويند

تورور از ادات رابطه است چنانكه

گويند آلب تورور يعنى گرفته است و باد انگيز

توروش بمعنى ايستادگى و ثبات و درنگ

توروم شتربچه دوساله را گويند و يكساله را

كوسك و كوشلك و سه ساله را تايلاق نامند

واسب تیز را گویند که بادپایان اندازند

توزون برومی نوازده را گویند

توزه بفتح زا سه معنی دارد اوّل بمعنی نسب

و نژاد دوّم شاهزادگان و اولاد پادشاهان را

گویند سیّم رسم و قانون چهارم بالمجاز

شهر بند را گویند که چنگیز بنا گذارده تخم چوبهای

سخت و تخته های آهن است که بازنجیرها

روز جنگ بر یکدیگر پیوسته حصار لشکر کنند

و در عقب آن ایستاده جنگ کنند و طالع

هروی بمعنی توپ نوشته و سهو کرده و نقابی

مشغال را گویند مؤلف برهان قاطع بمعنی

بوخاو که بدست و پای ستور گذارند نوشته

توری برومی یکنوع لونست قرمز تیره مخصوص رنگ

مع الراء المشتق

توزماک باشباع ضمّه سه معنی دارد اوّل

تحمّل کردن و توزلاماک هم گویند دوّم

ساختن و آراستن سیّم مهره بر رشته کشیدن

کشیدن و انتظام دادن در ترکی بمعنی اخیر تیزماک هم

توزدی تحمّل کرد ساخت انتظام داد آراست

توزار و توزادور تحمّل میکند میسازد انتظام

میدهد میآراید توزکان توزارکان توزدورکان

تحمّل کننده و کرده سازنده و ساخته آراینده

و آراسته کوک کننده و کرده انتظام دهنده و داده

بمعنی سازنده هم بمعنی مصدر هم آید آراستن هم

توز توزکیل مفرد مخاطب امر است بمعنی

انتظام هم و توز سه معانی جامه دارد میآید توز

کایم توزکایم تحمّل کنم بسازم بیارایم

کوک کنم انتظام دهم بمعنی تحمّل هم توزوب

تحمّل کرده ساخته آراسته کوک کرده و انتظام داده و راست کرده بمعنی مصدر هم آید توزاتیب

بمعنی آراسته و انتظام داده ل توزا توزا تحمّل ساخته و آراسته و راست کرده ساخته ل

کنان ساخته کنان آراسته کنان کوک کنان منتظم کنان توزاتای توزاتایم بسازم بسازد و سازی

بدون تکرار هم ل توزای توزایم متکلم وحده و ساخته بیارایم بیاراید بیاراید آراسته

به پنج معنی مفرد مخاطب و مفرد مغایب فعل ماضی راست کنم راست کنی راست کند راست کرده

آید بمعنی بیارایم و بسازم ل توزکوجی فاعل راست کنم ل توزاتساک بسازیم بیارایم

به پنج معنی بمعنی سازنده ل توزه تحمّل کند راست کنم توزاتکوجه توزاتکوبجه توزاتکا بجه

بسازد آراید کوک کند و نظم دهد صیغ بدستور است تا ساختنی و بقدر ساختنی تا آراستنی ل و بقدر

توزاتماک بفتح را و سکون تای قرشت به آراستن و تا راست کردن و بقدر راست

معنی است ساختن آراستن و راست کردن توزاتکای بسازد بیاراید راست کند ل آخر

کردن توزاتتی ساخت ل آراست و راست کرد صیغ بدستور است توزالماک لازم است

توزاتور توزاتادور ل میسازد ل میآراید بهر سه معنی ساخته شدن آراسته شدن

و راست میکند توزاتکان ساخته ل راست شدن راست ضد کج است

سازنده آراینده و آراسته و راسته کننده توزالدی ساخته و آراسته و راست شد ل آخر

توزالگای ساخته وآراسته شود وراست شود
صیغ بدستور بفتح زاء مع اللام اشتقاق یابد
توزالیشماک مع الشین مفاعله است
یعنی باهم سازش وآرایش وراست کردن
وصیغ باشین اشتقاق یابد
توزولماک بضم زا وسکون لام بدو معنی است
اول منتظم شدن دوم کوک شدن توزولدی
منتظم وکوک شد بمعنی اول من وثانی هم من توزولور
توزولادور منتظم وکوک میشود وتوزولور
بمعنی فاعل نیز آید صیغ بضم زای هوز بدستور
اشتقاق یابد بر آن نهج
توزولوشماک عقب یکدیگر قطار شدن
وباهم کوک شدن وصیغ باشین اشتقاق یابد
توزلاماک بسکون زاء هوز ونون وفتح

لام بالف کشیده متحمل شدن
توزلاماق تنگ سود شدن توزلاندوک
متحمل وتنگ سود شدیم توزلاییب متحمل
وتنگ سود شده توزلانا توزلانا تحمل کنان
وتنگ سود شوان وصیغ بدستور است
توزلاماق بفتح زاء هوز ولام وسکون نون
بسر غلطیدن توزلاندوق بسر غلطیدیم توزلانغای
بسر غلطد صیغ بدستور است توزالاتماق
مع التاء متعدیست بسر غلط نیدن صیغ
باتای قرشت اشتقاق یابد
توزوتماک بضم زا هوز وسکون تا قرشت
گرد برانگیختن توزوتوک گرد برانگیختیم
توزوتونگ جمع مخاطب از فعل امر صیغ
بدستور اشتقاق یابد

الجواهد

کمان بچند پوست آنست

توز دو معنی دارد اول گرد و غبار دوئیم بن کوش
و باشباع ضمه ۱ معنی دارد (۱) نمک (۲) هموار
و مسطح در است ۳ صحرا و دشت ۴ راست
ضد کج ۵ ضد دروغ ۶ صادق موافق ۷ با پوست
درست ۸ با دام ۸ امر است از ساختن ۹ امر است
از تحمل کردن (۱۰) امر است از تحمل کردن
آراسته کردن (۱۱) امر است از جهره برشته
کشیدن (۱۲) امر است از کوک کردن ساز
و بفارسی بمعنی تاخت و تاراج بود و نام شهر یست
نزدیک با هواز و بمعنی جمع کننده استعمال
میشود
توزآغاجی درخت کوهیست که ثمر آن بسیار
تلخ است که بفارسی ارژن گویند و توزکه

توزاق دام را مانند دوزاغ نیز گویند
توزانک بفتح زاء هوز و سکون نون و کاف
عجمی زمینی باشد که خاکش نرم بود
توزغاق بسکون را و قاف و فتح غین
معجمه رستنی است مدور بزرگی دستنبو
که در صحراها میروید و پرده نازکی بر آن
کشیده و جوف آن از چیز نرمی پر است
چون دست بر آن پرده رسد شکافته شود
توزلاق بسکون زا و قاف و فتح لام با الف
کشیده نمک زار بود
توزلوق بضم لام نمکین و ملیح بود توزوک
راست توزوک ساخته و آراسته و منتظم
توزوکلوک انتظام و ساختگی و آراستگی و منتظم

وساخته وآراسته ومجاز آبادی ومعموری نیز آمده

مع السین المشتق

توسماق بسکون سین مهمله پائیدن

توستی پائید توسوب پاییده صیغ بدستور

اشتقاق یابد

الجوامد

توس بسکون سین بدو معنی است اول محرف

توز که بر کمان پیچند دوم سرشت و نژاد و خلقت

طالع هروی سطح تیماج وبلغار نوشته

توستوغان بسکون سین ونون وضم تای

قرشت وفتح غین معجمه کوزه لوله دار وابریق را

گویند فراغی کاسه انگوری نوشته مؤلفین

رومی اشتباها بوستاغان بضم بای ابجد

خوانده ودر حرف با بمعنی قدح کشتی مانند ذکر

کرده ونصیری متابعت کرده

توسقاوول بسکون عین ولام وفتح قاف

وضم واو نگهبان ومستحفظ باشد

توسلوق یعنی نیکو سرشت وعالی نژاد

توسون بلغت مغولی روغن را گویند

مع الشین المشتق

توشماک باشباع ضمه فرود آمدن وافتادن

وهرگاه بالفظی مرکب شود افادهٔ معنی پرداختن

میکند چنانکه شاهد آن در فعل ماضی مذکور

وتنها که افادهٔ این معنی نمیکند توشتی فرود

آمد وافتاد واما توشتی بتیر اندازی پرداخت

توشتوک فرود آمدیم افتادیم توشار

توشادور فرود میآید میافتد و توشار بمعنی

فاعل هم میآید وبمصدر نیز آید وبلا اشباع

٤١٧

بعنی میکستراند توشکان توشایدورکان میاید توشورا توشورا افکنان افکنان

فرود آمده و آینده رفتنده و افتاده پرداخته زنده توشورکومی فرود آورند و افکننده توشوریک

پرداخته توشکالی برای فرود آمدن و افتادن فرود بیارد صیغ بدستور است

و تا فرود آمده و افتاده و پرداخته توشکوبچه توشورتماک بسکون را و تای قرشت

تا فرود آمدن و بقدر فرود آمدن و تا افتادن متعدیست فرود آوراندن توشورتو

و بقدر افتادن تا افتادن مل توشکوسیدور فرود آورنده و افکنانیده ~~واداشتن~~ صیغ

خواهد فرود آمد و خواهد افتاد توشدیک باضافه تای قرشت اشتقاق یابد

فرود نیاید و نیفتد توشمادیک فرود نیاید توشولماک مع اللام فرود آورده شدن

و نیفتد مل توشکودیک توشاردیک و افکنده شدن لازم و مطاوعه است

فرود آمدنی و همچنانکه فرود آید توشاریک توشولکاج چون فرود آورده شدند

بلا اشباع گستردنی و همچنانکه گستراند و شوند و چون افتاده شدند و شوند و صیغ

توشورماک فرود آوردن و افکندن توشوردی بدستور بالام اشتقاق یابد

فرود آورد و افکند چنانکه مل توشورماس توشوشماک مع الشین مفاعله است

فرود نمیآرد و نمیافکند بمعنی فاعل و مصدر یعنی بهمدیگر در افتادن و صیغ آن بدستور

وافکنانیدن صح

باشین قرشت اشتقاق یابد
توشاماک بفتح شین گستردن توشای
توشاید ورمیگسترد بمعنی فاعل ومصدر میآید
وباشباع ضمه یعنی فرود میآید توشارکاغ
گسترنده گسترده بمعنی مصدر آید باشباع فرود
آورنده وفرود آمده توشاب گسترده توشای
بگسترم بگسترد بگستری وگسترده وباشباع
ضمه بامصدر توشماک اشتراک دارد تو
شاردیک گستردنی باشباع باتوشماک
اشتراک دارد توشاماک مع التا متعدیست
یعنی گسترانیدن ومبسوط فرمودن وصیغ
باهای قرشت بدستور است توشالک
گسترده شدن توشالیب گسترده شده
توشالکاج چون گسترده شد وصیغ آن

بدستور بالام اشتقاق یابد
توشلاماق دچار ومقارن شدن
توشلاماک چاشتگاه راگذرانیدن
توشلانغان دچار شونده ودچار شده بمعنی
مصدر هم میآید توشلاگان چاشتگاه
گذرنده وگذرانیده بمعنی مصدر میآید
توشلانیب دچار شده چاشتگاه
گذرانیده وبچاشتگاه گذرانیده تل
توشلانغیل مفرد مخاطب امر از مصدر
قافی توشلاگیل مفرد مخاطب امر از مصدر کافی
توشلاما نهی هر دو مصدر توشلانغوجی
دچار شوند توشلاگوجی چاشتگاه
گذرانیده توشلاماگوم توشلاماغوم
دچار نخواهم شد چاشتگاه نخواهم گذرانید

توشلانیل امر از [illegible] مصدر

توشلانغای دچار شود صیغ هر دو مصدر
بدستور اشتقاق یابد
الجوامد

توش شش یعنی دارد (۱) سینه را
گویند که بعربی صدر است دویم خوابست
کنایه میاید چنانکه مثل است **دشمنی دیباس**

توشکانی کورماس سیم مقارن و قرینه
۳ سمت و طرف ۵ نیمروز و وقت ظهر
۶ ابراز فرود آمدن و بفارسی سه معنی دارد
۱ قوت و توانایی ۲ طاقت ۳ خوراک
بقدر احتیاج و آن مخفف توشه است
و مؤلف فرهنگ جهانگیری بمعنی بدن هم نوشته

توشی توشچی لیک یعنی بقدر نیم روز
و چاشت روز

توشک بر وزن موشک حاصل مصدر **توشاک**
بمعنی گستردن و اسم هم شده از برای بساط
و نهالی که در وقت خواب جای بستر گسترانند
و مؤلف فرهنگ جهانگیری فارسی نوشته برکوزه
بمعنی برخوابه نوشته و مؤلف برهان قاطع
گفته بمعنی برخوابه که عبارت از نهالی
باشد و بمعنی استخوابه هم نوشته صاحب
مؤید الفضلا که بنای کتاب خود را بر لغت
عربی و فارسی و ترکی گذارده **موشوک** و
پوشوک را که بمعنی گربه است که بدستور ماسبق
توشک خوانده که در ترکی نهالیست گربه
نوشته و مؤلف برهان قاطع از مؤید
الفضلا این معنی را ذکر کرده همه تصحیف
خوانی کرده اند و شتر گربه بمعنی نوشته اند

توشکون بمعنی مفلوک و افتاده باشد

توشکان گلخن حمام بود

توشوق ٤ معنی دارد ۱ وسیع الصدر

۲ مجازاً تنومند و جسیم و زورمند ۳ چاشتگاه

و نیمروز رومیه آنرا قوشلوق نامند ٤ توشوق

توشی یعنی سمت بسمت

توشوک محرف و مرادف تیشوک بمعنی سوراخ

بود اگرچه این کلمه حاصل مصدر است بضم

تا نیز مستعملست لیکن مصدر و تمامی مشتقات

بکسر تا استعمال میشود و بضم تا صحیح نیست

مع الغین المشتق

توغماق دو معنی دارد اول زائیدن دوم

مجازاً بمعنی طالع شدن باشد توغدی زائید

و طالع شد توغان زاینده و زائیده طالع

شونده و طالع شده بمعنی مصدر هم آمده توغمال همزاد را

هم گویند توغوب توغوبان توغمیش زائیده

و طالع شده توغمای توغمایین صیغهٔ نفی

توغای توغایین باشد و بمعنی نزائیده هم

توغالی بزائیم و طالع شویم صیغ بدستور است

توغورماق مع الراء المهمله متعدیست یعنی

زایانیدن توغوردر توغورادور میزایاند

توغوروز بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید توغوروب

زایانیده و باقی صیغ بدستور بابای قرشت

اشتقاق یابد

توغراماق بسکون غین و فتح رای مهمله

ریزه کردن توغرادوق ریزه کردیم توغراب

ریزه کرده هم توغراماج چون ریزه کرده کنند

و صیغ بدستور اشتقاق یابد

توشوک سقط شده را گویند خواه از انسان و خواه از حیوان تا وقتی که تشکیل اعضا نشده یعنی شکم [illegible]

[illegible] رودخانه [illegible] توقای کویند

توغراماقع مع الثا متعدیست یعنی ریزه کنانیدن
وصیغ بانای قرشت اشتقاق یابد
توغراشماقع مفاعله است با یکدیگر ریزه کردن
وصیغ باشین قرشت بدستور اشتقاق یابد
توغرالماقع مع الام ریزه شدن توغرالدیم
ریزه شدم وصیغ بدستور با لام اشتقاق یابد

الجوامد

توغالاق بمعنی مدور باشد
توغان یکنوع از جوارح شکاری بود که آنرا
اوتلکو کویند
توغانک بفتح نون وسکون کاف نام
پرنده ایست شبیه بباشه اما از باشه کوچکتر
وآنرا آلا توغان وآلا توغانک نیز کویند
توغای بسکون یای حطی پیچ وخمی است که
در ممر رودخانه باشد باشد وآنرا توقای هم کویند
توغداق مرغلیست آبی وکبود رنک وبزرک
شبیه بکرچال
توغدری مرغلیست شبیه بچرخ از جنس هوبره
که آنرا با باز وشاهین شکار کنند وچون باز
وشاهین خواهند اورا بکیرند فضلهٔ خودرا
بر سر وروی آنها اندازد وخودرا خلاص کند
وازانجاست که در عرب مثل زنند که

إنّ الحباری سلاحها سلاحها

توغری دو معنی دارد اوّل راست ضدّ
دروغ دوّم برابر ومحاذی بود
توغغان همزاد واولو الارحام را کویند
ونیز بمعنی زائیده وزاینده وزائیدن بود که
در ذیل مصدر توغماق کذشت

توغان لیغ توغانلیق یعنی صلهٔ رحم و اولو الارحام

توغما خانه زاد را خوانند

توغور بضمّ غین و سکون رای مهمله نشیمن

جوارح را نامند و نیز امر است از زاییدن

توغورقا بضمّ غین و سکون رای مهمله و فتح

قاف قرشت نمد خیمه و خرگاه باشد

توغوش بمعنی زادگی بود چنانکه گویند توغوشلوق

یعنی صاحب اصالت و نجابت

مع الفاء المشتق

توفکورماک تف کردن توفکوردوک

تف کردیم توفکورماکوم تف نخواهم کرد

صیغ بدستور است

توفراغ سالماق کنایه از خاک ریختن باشد

از برای پیدا کردن چیزی که دزد برده باشد

الجوامد

توفراغ و توفراق همان توپراغ و توپراق است که خاک باشد

توفروک بضمّ فا و رای مهمله توفوجاک بسکون رای

و کاف و فتح جیم آبی باشد که از دهن اندازند

و انداخته شود و آبی که از دهن روان شود از آن

شولاکای نامند

توفوق گرد و مدوّر باشد و مجاز را به معنی

مستعملست اتّل قبّهٔ خیمه را گویند چنانکه در اغوز

نامه مذکور است دوم تپه و تل کوچک را خوانند

سیّم غوزک پا بود که آنرا توپوق گویند

مع القاف المشتق

توقماق بضمّ قاف بافتن توقودوق

بافتیم توقوی‌لمای و توقوی المایین بتوانم

بافت و بتواند و بتوانی و بیافد مستعملست

وصیغ بدستور است توقوتماق مع اللام
متعدیست یعنی بافانیدن صیغ با تای قرشت
بدستور اشتقاق یابد توقولماق مع اللام
بافته شدن توقولغان بافته شونده وبافته
شده بمعنی مصدر هم میآید صیغ بدستور بالام اشتقاق یابد
توقونماق مع النون توقوشماق مع الشین
بهم خوردن دو چیز از روی شدت ومتصادم
شدن توقوندی وتوقوشتی بهم خورد توقونمای
توقونماین وتوقوشمای توقوشمایین بهم نخورم
ونخورد وبهم نخوری ونخورده بمعنی اول مل توقوندماق
توقوشتورماق متعدیست یعنی متصادم
ساختن دو چیز را بیکدیگر از روی شدت زدن
وصیغ آنها با دور وتور اشتقاق یابد بدستور
توقتاماق وتوقتاشماق یعنی آرام یافتن

با حرف خا نیز مل چنانکه در ذیل مع الخا گذشت
توقتا مفرد مخاطب امر توقتاش توقتاماس توقتا
شماس آرام نمییابد بمعنی فاعل ومصدر هم آید
توقتاغالی توقتاشغالی برای آرام یافتن
وناآرام یافته صیغ بدستور است
توقتاتماق توقتاشتورماق متعدیست
یعنی آرام دادن وبدل تا قاف خا معجمه نیز
توقتادور آرام میدهد توقتاب مفرد امر
توقتاتای آرام بدهم وبدهد وبدهی وداده
وباقی صیغ برین سیاق از توقتاتماق
باتای قرشت واز توقتاشتورماق بالفظ تور
اشتقاق یابد

الحجو احد

توق بمعنی سیر ضد گرسنه باشد

توقاج چوبی که در پشت در بگذارند بفارسی
مترس نامند و توقاقی بود که گازران در وقت
رخت شستن بر رخت زنند

توقال زنی را گویند که از همه زنان کوچکتر
و بمنزلهٔ خدمتکار باشد

توقای پیچ و خمی است که در مجرای رود خانه
باشد با غین نیز خوانند گذشته

توقتاش بمعنی آرام و سکون بود و نیز امر است
از آرام یافتن

توقتامیش نام یکی از خوانین خوارزم است
که در عهد امیر تیمور بوده و با او محاربه بسیار کرده
بقتل رسید و نام طایفه است از ترکمان
و بمعنی آرام گرفته هم باشد چنانکه گذشت

توقتاوول مستحفظان قلاع را گویند

توقرات نام پادشاه قلماق است که در عهد
اسکندر از اتباع دارا بود

توقتاسابای بسکون قاف و یای حطی و فتح سین
مهمله و بای ابجد بالف کشیده کسی باشد که چوب
بر دست گرفته در برابر سلاطین ایستاده خدمت
کند و اهل ایران آنرا ایشیک آقاسی و یساول
صحبت گویند

توقلوق یعنی سیری و مجاز بمعنی ارزانی و فراخی
و وفور نعمت بود

توقمار بسکون قاف و رای مهمله و فتح میم
یکنوع تیریست بی پیکان که بجای پیکان گرهی
مانند تکمه از چوب یا استخوان در آن تعبیه کنند

توقماق دو معنی دارد اول نام آلتی است معروف
که بدان میخ چادر بر زمین کوبند دوم نام طایفه

طایفه ایست از اتراک چنانکه رومیه مشته حلاجی را ام
گویند

توقوز عدد نه باشد که بعربی تسعه گویند وچون
عدد اشکال نه است و افلاک نه و سلاطین
مغول نه و اولاد یافث نیز نه است لهذا
ترکان تیمناً و تبرکاً عقد اکثر حساب را بر نه گذاشته
وچون هدیه و پیشکش را از هر جنس نه نه ترتیب میدهند
لهذا هدیه و پیشکش را نیز بالمجاز **توقوز** نامند
و موافق شرع نبوی نیز مزیت عدد نه بر دیگر اعداد
وضوح دارد زیرا که عدد اسماء حسنی نود و نه
است که مرکب است در نه عشراتی و نه
آحادی و عدد کلیات عالم امکان هیجده هزار
است وچون کمال نبوت بحضرت خاتم
الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم ختم شده عدد

ازواج طاهرات آنحضرت هم نه مقرر
شده است

توقوز آتابک کنایه از آباء علوی که نه فلک باشند

توقوزقون نام درختیست که نه پوست
دارد وچوب آن در نهایت صلابت است

توقوزدون هم گویند

توقوزونجی نهمین باشد

توقوش ماکوی جولاهه را گویند و بمعنی
صدمه و بهمخوردن دو چیز بشدت هم هست

توقولغه بضم قاف و سکون لام و فتح غین
معجمه بلغت مغولی جل اسب را گویند

توقوم پالان دواب وجل اسب را هم گویند

توقه اسباب و اثاث تجمل است با معنی

تاقیم نیز خوانند و با قاف مشدد بهاره

حلقهٔ زبانه دار بود که به بند شمشیر بسته

مع الکاف المشتق

توکماک یعنی ریختن بمعنی لازم و متعدی
هر دو استعمال میشود و باشباع ضمه و
سکون کاف عجمی بمعنی گره زدن باشد
توکتی ریخت با کاف عجمی گره زد هم
توکار توکادور میریزد بمعنی مصدر هم آید
و هر دو بهر دو معنی هم مؤلف رومی توکار تاشیم را
توکاتاشیم بسقوط را خوانده بمعنی لوح بزرگ
نوشته و نصیری هم متابعت کرده و در کتاب
دیگر توکاباش خوانده با بای ابجد ضبط کرده
بهمین معنی مذکور ساخته اند و سهو کرده اند
و توکار با کاف عجمی یعنی گره میزند هم توکان
ریزنده و ریخته با کاف عجمی گره زننده و گره زده
اوّل هم توکوب ریخته و با کاف عجمی گره زده
و هر دو معنی هم توکا توکا ریزان ریزان هم
با کاف عجمی گره زنان توکاباشلادیک یعنی
ریختن آغاز کردی و با کاف عجمی گره زدن
آغاز کردی اوّل هم توکای توکایین بریزم
بریزد بریزی ریخته بریزم هم بکاف عجمی گره بزنم
بزند بزنی زده توکوچی ریزنده توکونک
خواهی ریخت با کاف عجمی گره خواهی زد
و صیغ بدستور است توکولماک ریخته شدن
مع اللام است با کاف عجمی گره شدن
توکولدی ریخته شد با کاف عجمی گره شد
توکولور توکولادور ریخته میشود و با کاف عجمی
گره میشود بمعنی اوّل هم توکولکان ریخته شونده
و شده بمعنی آخر هم با کاف عجمی گره شونده و شده

بمعنی مصدر هم می‌آید توکولما ریخته مشو با کاف عجمی
گره مشو امر اول من توکولکودیک ریختنی و همچنانکه
ریخته شود و با کاف عجمی گره شدنی و همچنانکه گره
زده شود امر اول من صیغ بدستور شتق اول بالام
اشتقاق یابد توکوشماک مع الشین
بتکید بکر ریختن و با کاف عجمی بمعنی گره زدن
توکوشکان توکوشورکان توکوشادورکان
بتکید بکر ریزنده و ریخته و با کاف عجمی گره زننده
و زده و بمعنی مصدر هم می‌آیند و صیغ بدستور
با شین قرشت اشتقاق یابد توکتورماک
متعدیست یعنی ریزانیدن و صیغ بالفظ
تور بدستور اشتقاق یابد توکدورماک
با کاف عجمی گره زنانیدن و صیغ بالفظ دور
بدستور اشتقاق می‌یابد

توکاتماک مع التا متعدیست یعنی تمام کردن
توکانور توکاتادور یعنی تمام میکند امر اول بمعنی
فاعل و مصدر می‌آید چنانکه بمعنی مصدری امر تو
کاتکان تمام کننده و تمام کرده و بمعنی مصدر آمده امر
و مؤلفین رومی این لفظ را توکاتکانیدی
خوانده و بمعنی تفحص و خواسته و تمام شد نوشته
و نصیری متابعت کرده و هر دو سهو کرده‌اند
توکات توکاتکیل مفرد امر طلب از امر است
ثانی من صیغ بدستور است توکاناماک مع النون
تمام شدن توکانکای توکانا توکانسا توکا
نسون توکانذیک تمام شود توکانوجه توکانونجه
توکانکانجه تا تمام شدن و لقدر تمام شدن من
صیغ با نون بدستور است
توکراماک بسکون کاف و فتح رای مهمله مسدود کردن

توکرادی بسدود کرد **توکرای** **توکرایین** بسدو کنیم

کند کنی و صیغ بدستور است

توکوراک بضم کاف و سکون رای مهمله تف کردن

توکوردی تف کردمی **توکورادورمین**

توکوروام تف میکنم **توکورورکان**

تف کننده و تف کرده بمعنی مصدر هم آید

صیغ بدستور اشتقاق یابد

توکاللاماک بفتح کاف و سکون لام اول

تفحص و جستجو کردن صیغ بدستور شق ثانی آید

الجواهد

توک بر وزن عوک مورا کویند روستیه **توی**

نامند و بفارسی موافق برهان قاطع بمعنی چشم با شد

توکارتاشی سنگهای ریزه که بر صحن سرا

و روی قبر و امثال آن ریخته فرش کنند **توکال**

بمعنی تفحص و جستجو باشد

توکالی با کاف عجمی با الف کشیده و کسر لام بر دمی

جمیع و جمله و با دال هم مل

توکان بفتح کاف عجمی و سکون نون داغ را کویند

توکانیش حد اتمام چنانچه مل

توکوز بضم کاف و سکون زای هوز تمام و کامل باشد

توکون بضم کاف عجمی کره و عقده را کویند

توکمه دانهای ابریشم که بعوض بند بر لباس دوزند خود

از توکماک بمعنی کره زدن باشد و بفارسی بضم تا استعمال

میشود طالع هروی بفتح تا نوشته سهو کرده

توکی بکسر کاف عجمی دانه ایست شبیه بارزن

مع اللام المثنق

تولماقع پر شدن **تولدوق** پر شدیم **تولاک**

تولادور پر میشود **تولار** بمعنی اسب آید و عوض

دعوض میکند و پر تازه بر میآرد هم آمده و درین معانی
با مصدر تولاماق تولاماک اشتراک دارد
چنانچه مذکور خواهد شد بمعنی فاعل و مصدر نیز
میاید تولغان تولارغان تولادورغان
پر شونده پر شده بمعنی فاعل و مصدر هم میآید
تول امر است تولارمین تولارام پر میشوم
و بمعنی اسب میآرایم و عوض میکنیم و پر
عوض میکنیم هم مستعمل است و در این معنی
با مصدر تولاماق و تولاماک اشتراک دارد
تولای تولایین پر کنم کنی کند کرده و نیز با مصدر
اشتراک است یعنی اسب بیارایم و بیاراید
و آراسته و عوض کنم و کنی و کرده و معانی
جامده تولای مذکور خواهد شد تولغالی برای پر
و تا پر شده ای تولغوچه تا پر شدن و بقدر

پر شدن ای تولغوم پر خواهم شدن و صیغ بعض
با مصدر تولاماق ناک اشتراک کند چنانچه تولا رورک
و بقیه صیغ بدستور اشتقاق یابد
تولاماق بفتح لام اسب آراستن از برای
تعزیه تولاماک بمعنی عوض کردن باشد عموما
و پر عوض کردن جوارح را گویند خصوصا و تولک
حاصل مصدر است تولادون تولادوک
اسب آراستیم پر عوض کردیم تولار تولایدور
اسب میآراید و پر عوض میکند و تولک میکند
و تولار بمعنی پر میشود هم میآید و بمعنی فاعل
و مصدر هم میآید تول امر دهی طب ارز
فعل امر هر دو مصدر است و بمعنی مملو هم
باشد تولاغیل امر تولاکیل امر تولاماغیل
تولاماکیل نهی تولاب تولابان تولابیش

تولادورغان مصدر متعدی است یعنی کردانا
تولدورغوچی پر خواهد کرد ای چون پر کننده

آراسته عوض کرده تولک کرده ‌ن تولای اسب
تولایین اسب بیارایم وبیاراید وبیارائی
دآراسته وعوض و تولک کنم کنند کنی کرده
با مصدر تولماق هم اشتراک دارد چنانکه
گذشت یعنی پرشوم شود شوی شده تولادیک
با مصدر تولماق تولاماق تولاماک اشتراک
دارد و بمعنی تولغودیک تولاغودیک
تولاکودیک باشد
تولغاماق مصدر متعدی بسبب یعنی
پیچیدن و تولغاندورماق هم گویند
تولغار تولغایدور پیچد و تولغار بمعنی
فاعل و مصدر هم میاید تولغایدورین و
تولغارام بمعنی میپیچم تولغامیس پیچید
تولغاندورماق بمعنی تولغاماق باشد یعنی
پیچیدن بود صیغ بدستور بالفظ دور
دستنفاق یابد تولغاناقع مع النون
تولغاشماقع مع الشین پیچیده شدن بود
تولغانغان تولغنورغان تولغاناندورغان
تولغاشغان تولغاشادورغان تولغاسورغان
پیچیده شونده و پیچیده شده بمعنی مصدر هم
میاید ‌ن تولغانیب تولغاشیب پیچیده
شده تولغانیب یا تولغاشیب نیز استعمال
صیغ تولغاناق بانون و تولغاشماق باشین
در گذشت استنفاق یابد
تولوناقع بضم لام وسکون نون بترکی
رومی غروب آفتاب و کواکب باشد
الحبواهد
تول باشباع بروزن پول چهار معنی دارد

اوّل زن پیشوهر و بیوه باشد که بعربی ارمله گویند دوّم

اسبی که برای تعزیه آراسته شده سیّم شماج

گوسفند و گاو چهارم ادات تشبیه است

که در آخر الوان واقع شود چنانکه گویند آغیمتولا

یعنی مایل بسفیدی و قیزیمتولا و کوکوستولا و شیمتولا

و اشباه آن و بفارسی جنگ و پرخاش بود

تولا بمعنی پر و مملو باشد

تولاشیق پیچیده بود

تولاق پاتابه را گویند

تولامیشی اسب در آراستن بجهة تعزیه و عوض کردن

و تولک کردن

تولان مع النّون بلغت مغولی هیزم

تولای سه معنی دارد اوّل جمیع و همه دوّم

جمعیتی که با حدوث فتنه همه اسنان باشند

یکدیگر را باین لفظ خبر کنند سیّم مغولی خرگوش را

[illegible]

گویند و نیز امر است از پیچیدن

تولغامه بفتح غین و میم جمعی را گویند که

چون فوجی با خصم مقابل شوند ایشان

از کمین در آمده با خصم جنگ کنند

تولف بسکون لام و فا محرّف و مترک تقل باشد

تولک بفتح لام پر ریختن جوارح و طیور

و عوض آن پر تازه برآوردن

تولکو روباه را گویند

تولو تگرک بود که بفارسی و بعربی حالوق

و برد گویند

تولوک اجناس ماکول بود سوای غلّه که

ترکان آشلیغ گویند

تولوکوم هی تولوکوم سرودیست که در جشن و سور

میخوانند که هی تولوکم هی تولوکم

تولوم خیک بود که بعربی زق گویند

تولومبه بسکون میم و فتح بای ابجد بر وزن گنبد

چاه است که تعبیه کرده اند مانند دنگ

رزآزی و آب بیرون آورند و نوع دیگر

هست که صندوق تعبیه کرده بهر جا خواهند

نقل نموده و آب نهر از خارج در سر صندوق

کنند و بمحض آنکه تعبیه آنرا حرکت دهند

آب بقدر بیست ذرع از آن جهد در نهایت

شدت و هر احراقی که در اسلامبول واقع

شود بدان خاموش کنند

تولون یعنی پر و مملو و تولون آی بمعنی بدر کامل

تولی بکسر لام بلغت مغولی آیینه بود بعربی

سنجنجل گویند و نام پسر کوچک چنگیز خان است

گر پدر راهوالا گو باشد

مع المیم المشتق

توموشماق بضم میم و سکون شین قرشت

ملول و ساکت در کنجی نشستن توموشتی

ملول نشست یل توموش توموشغیل امر

توموشوب ملول نشسته توموشماغوم

ملول نخواهم نشست صیغ بدستور است

توموشتورماق متعدیست ملول و ساکت

در کنجی نشاندن و صیغ بدستور با لفظ تور

اشتقاق یابد

توماق بردمی در آب فرو رفتن

تومولماق با آب فرو رفته شدن

الجوامد

توماغه کلاه چرغ و شاهین که قلنسوة الطیر خوانند

و مؤلف رومی سهوا بمعنی اوتاغه نوشته و ذیل خلانده
تومان بمعنی آمده اوّل عدد ده هزار را
گویند و باین سبب بمغولیّه امیری که صاحب ده هزار
لشکر باشد میر تومان گویند و ایرانیان ده
هزار دینار را یکتومان گویند دوّیم بخار غلیظی
است که از زمین برخاسته هوا را فرو گیرد
و **تومان** هم گویند سیّم ولایات کوچک
و قصبات را گویند که در تحت ولایت
بزرگ بود چنانکه در تاریخ بابری در وصف
تومانات کابل مذکور است و نصیری
نوشته که کنایه از بسیاری است
و در بعضی ولایات هزار و در بعضی ولایات
پنجهزار و ده هزار گویند و مؤلف برهان
قاطع این لفظ را فارسی شمرده که تومان
قصبه ایست که صد و ده دیه در تحت آن
جمع باشد هر دو سهو کرده اند

تومانکینی بسکون نون اوّل و کسر کاف
عجمی و نون ثانی او زمکتبه پایان و انتها
و طرف اسفل هر چیز را گویند و در رومیّه جلو
کشتی را گویند

تومروقی بسکون میم و ضمّ رای مهمله
برومی کُنده بود که بر پای محبوس نهند

تومتوقغ **تومشوقغ** منقار طیور را نامند و مجازا
دماغه کوه را خوانند یعنی و دماغ را هم گویند

توموجی بترکی رومی به آب فرو رونده است

توموزغان بضمّ میم و سکون زای
هوز و فتح غین معجمه جُعَل باشد که بعربی
خنفسا گویند

مع النّون المشتّق

تونماق بسکون نون تیره و تاریک توندی
تیره شد تونار تونادور تیره میشود و تونار
بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید و هیزم را نیز گویند
که بر سر هم چیده شعله ور سازند و نیز یعنی برهنه
کرد و در این معنی با مصدر توناماق اشتراک
دارد توتغان تیره شونده و تیره شده و بمعنی
مصدر می‌آید تونماس تیره نمیشود توناردیک
تیره شدنی و همچنانکه تیره شود
توناماق بفتح نون با الف کشیده یعنی برهنه
کردن تونادی برهنه کرد تونار توناید و
برهنه میکند و تونار بمعنی فاعل و مصدر
هم می‌آید و نیز یعنی تیره میشود و با مصدر
تونماق اشتراک دارد و هیزم را گویند
که بر سر هم چیده آتش زنند تونا تونا غیل امرا ست
تونار نیکغه برهنه کردنت توناساق برهنه
کنم صیغ بدستور است تونالماق مع
اللام برهنه شدن صیغ بدستور با لام اشتقاق
یابد تونالتاق متعدّیست
تونکماق بسکون نون و کاف عجمی و
تونکولماق بسکون نون و لام و ضمّ کاف
عجمی یخ بستن و مجازا بمعنی سرد و دل
سرد شدن می‌آید تونکدی تونکولدی
یخ بست و سرد شد تونکدوق تونکولدوق
یخ بستیم و سرد شدیم تونکار یخ می‌بندد
و افسرده میشود تونکار تونکولور بمعنی فاعل و
مصدر هم می‌آیند چنانکه بمعنی یخ بندنده و دل
تونکغان تونکارغان تونکادورغان

تونکلورغان تونکولاردورغان یخ بندنده
و یخ بسته سرد شونده و سرد شده بمعنی
مصدر هم می آید تونک تونکمک تونکول
تونکلغیل سفر امر و تونک کوزه سرتنگ را
هم گویند چنانکه در ذیل جو امد مذکور خواهد شد
تونکوب تونکوبان تونکولوب یخ بسته
و سرد شده هر دو مثل تونکغای یخ بندد
سرد شود صیغ بدستور اشتقاق یابد
تونکتارماک بسکون نون و کاف عجمی
و رای مهمله و فتح رای قرشت وارگون کرده
تونکتاردوک وارگون کردیم تونکتاردیم
وارگون کرده مثل تونکتارای وارگون
کنم کنند کنی و کرده تونکتارلماک وارگون
شدن تونکتارلدی وارگون شد

صیغ هر دو بدستور اشتقاق یابد بالام
چنانکه گذشت
تونلاماق بسکون نون و فتح لام شبگیر
کردن تونلادی شبگیر کرد تونلاب
شبگیر کرده تونلاغوچی شبگیر کننده
صیغ بدستور اشتقاق یابد

الحبو امد

تون بچار معنی آمده اوّل تاریک و مظلم
نصیری تونلاع اقسام را بمعنی دلشب نوشته سهو است
دویم مجازا شب استعمال میشود سیّم
قبا را گویند چنانچه جبا سا مستعمل شده
چهارم امر است از تیره و خیره شدن
چشم بفارسی نام شهریست از مضافات
خراسان و گلخن حمام را مانند و بعربی

(۱) قرارگاه نطفه (۲) و روده گوسفند
تونار بفتح نون بالف کشیده وسکون رای
مهمله بروزن خمار هیزم فراوان بود که بر سر
هم چیده آتش زنند ونیز فعل مضارع بمصدر
تونماق است یعنی چشم تیره وخیره میشود ومضارع
تونااق یعنی ~~چشم تیره وخیره میشود~~ برهنه کردن است
توناکون بفتح نون اول وضم کاف عجمی روز
گذشته را گویند
توناما بزرگی رومی آرایستگی و تجمل واثاثه
ودکوکبه ملوک را نیز گویند بادال وطای حطی نیز
تونبک سازیست مثل نقاره کوچک که معرکه
گیران نوازند
تونچوز بسکون نون وضم پای عجمی وزای
معجمه رستنی است بلند ودراز وباریک

که دسته دسته در جاهای نمناک روید
وازآن حصیرهای نازک بافند
تونغوج بسکون نون وجیم وضم غین معجمه زرده
اولین را خورشند
تونقطار بسکون نون ورای مهمله وضم قاف
وفتح طای حطی بروزن پرخمار کنگجی وسپاهی را
گویند
تونک بسکون نون وکاف عجمی کوزه
وسرد وامر است از نخ بستن وبفارسی
بمعنی گنجینه بود
تونکوز بسکون نون مع الاماله وزای هوز
وکاف عجمی خوک را گویند ونام سال
ترکی است
تونکوز بالیغی نوعی از ماهی که آن را بعربی دلفین نامند

تونکوزلی نقوزلی **تونکوزلان یوجکی** برومی جعل است
که عرب خنفسا گوید

تونکلوک بسکون نون و کاف عجمی اصل کاف (تونکلوک)
روزنه خانه را گویند طالع هر دو منتهای خانه از نوشته سهو کرده

تونلوک بر رومی ازدحام و کثرت را گویند

مع الواو

تو واغ بفتح واو بر وزن سراغ بدو معنی است
اول سم ستور که آنرا **تونیاغ** هم گویند دوم سرپوش
هر چیز را گویند عموما و برقع باشد خصوصا و بامعنی با
دال نیز آید

تو ودرلوغ بضم واو و لام و سکون رای مهمله بندی
باشد که باطراف سیاه خیمه و آلاچوق کشند

مع الیاء المثناة

تویماق بسکون یا سیر شدن باشباع ضمه
فهمیدن **تویدوق** سیر شدیم باشباع فهمیدیم
تو یار **تو یادور** سیر میشود بل باشباع میفهمد بل **تو یام** سیرایم
سیر شوم بل باشباع بفهم **تو یغوچه** تا سیر شدن
و بقدر سیر شدن و باشباع تا فهمیدن و بقدر فهمیدن
تویغوم سیر خواهد شد **تویغونک** سیر خواهی شد
باشباع خواهی فهمید صیغ بدستور اشتقاق یابد

تویغارماق بسکون یا و رای مهمله و فتح غین معجمه
بالف کشیده متعدیست یعنی سیر کردن و متعدی
فهمیدن **تویدورماق** می آید **تویغاریب**
تویغاریبان سیر کرده هر دو بل **تویغارغالی**
برای سیر کردن و تا سیر کرده صیغ بدستور است

تویدورماق باشباع ضمه و سکون یا و رای
مهمله و ضم دال متعدی است یعنی فهماندن صیغ
آن بالفظ **دور** اشتقاق یابد

توبلاماق بسکون یا و فتح لام الیز انداختن

ولکد پراندن توبلاب الیز انداخته صیغ بدستور

موافق شق ثانی اشتقاق یابد

الجوامد

توی هفت معنی دارد ۱ جشن و سرور ۲

توغدری باشد که آنرا توبقوشی هم نامند

بفارسی هوبره بعربی حباری گویند ۳ مخفف

توبناغ بمعنی سم بود ۴ علین شیئ را نامند

چنانکه دواب گشته هر وقت پیدا شود گویند

توبین توبتوم یعنی بی و نقش سم آنرا گرفتم

مجاز اعین آنرا یافته اند ۵ بروحی سوی باشد

آنرا توک هم خوانند ۶ امر است از شیر دادن

با باشباع امر از ضمیه ان باشد بفارسی اندرون بود

توبغار پرنده ایست از گنجشک بزرگتر و بلندپرواز

و تیز پر که بروحی آغاج دلکن گویند آغاج قاقی

خروس اوبوکی و الجه سرچه هم نامند بفارسی خول بعربی

دارکوب نیز گویند

قرتغ المخشب و نقاب الخشب خوانند و نیز امر است از

سیر کردن

توبغور زود سیر شونده و سیر دایمی

توبغون بسکون یا و نون و ضم غین معجمه بر وزن

پرخون نوع سفید هر یک از جنس طیور عموما و باز

سفید خصوصا

توبقوشی همان توغدری است که گذشت

توبماغور گرسنه دایمی و هرگز سیر نشونده

توبناق بسکون یا و فتح نون بالف کشیده

سم و ناخن ستور را گویند

توبناک خربزه نیمرس باشد

توبوق بضم یای حطی و سکون قاف بمعنی جناب بود

کہ نوعی از صنایع بدیعہ است وجناس در ترکی
رومی وغیرہ بحریست یعنی وزنی است کہ بحر
تویوق نامند وآن وزن رمل مسدس مقصور است
تویولوق غنیمت بود کہ از مال خصم بدست آید

باب المکسورات

حرف التاء مع الیاء المشتق

تیپماک بسکون پای عجمی لگد زدن وپا زدن هم
تیپار و **تیپادورگان** لگد میزند و **تیپار** بمعنی فاعل
ومصدر هم میآید **تیپ** **تیپکیل** امر **تیپکوک**
لگد زدنی صیغ بدستور است
تیپیشماک بکسر پای عجمی وسکون شین قرشت
مفاعلہ است یعنی بیکدیگر لگد زدن وصیغ
باشین بدستور اشتقاق یابد
تیپلماک بکسر پای عجمی وسکون لام لگد زدہ شدن
وصیغ باللام اشتقاق یابد **تیپیدورماک**
مصدر متعدیست یعنی لگد زنانیدن صیغ
بالفظ **دور** اشتقاق یابد
تیپراماک بسکون پای عجمی وفتح راء مهملہ
تیپرانماک بالحاق نون حرکت کردن وجنبیدن
و **تیپراماکلیک** و **تیپرانماکلیک** هم باین معنی آمدہ است
تیپرادی **تیپرانڈی** حرکت کرد ہل **تیپرامایدور** **تیپرانمایدور**
حرکت نمیکند ونکردہ است **تیپرا** امر وہل **تیپرانمکید**
نہی وہل **تیپرانکاج** چون حرکت کرد وکند ہل
تیپرانکونچہ تا حرکت کردن وبعد از حرکت کردن ہم
صیغ بدستور اشتقاق یابد
تیپراشماک مع الشین بایکدیگر حرکت کردن
وصیغ بدستور باشین اشتقاق یابد
تیپراتماک مع التاء مصدر متعدی است

۴۶۴۰

یعنی متحرک ساختن و جنبانیدن تیپرانکوجی جنباننده

صیغ بدستور بانای قرشت اشتقاق یابد

تیپیرچیلاماق بکسر با و جیم عجمی و سکون را مهمله

و فتح لام بالف کشیده بمعنی دست و پا زدن

و طپیدن تیپیرچیلار تیپیرچیلادور دست و پا زننده حل

تیپیرچیلاب دست و پا زده صیغ بدستور است

الجوامد

تیبّت بفتح بای مشدد همان تُبّت است گذشت

تیب تیک یعنی راست بسیار راست

تیبیت بکسر با و سکون تای ثانی پشم نرمی بود

که کرک نامند

تیپرشلیک بسکون بای عجمی صاحب جنبش

تیپوک لکد باشد

تیبنکو بفتح با و سکون نون و ضم کاف عجمی

دامنهٔ زین بود و بفتح تا نیز حل

تیپه بفتح بای عجمی فرق سر و تل بلند را نامند

تیپیزلیک زمین گل که در بستن ستور کود در آن

در آن پیدا شود

مع التاء المثلثة

تیترماک بسکون تای ثانی و فتح رای مهمله لرزیدن

تیترایدورکان لرزنده و لرزیده حل تیترای تیترایبی

بلرزم بلرزد بلرزی و لرزیده حل صیغ بدستور است

تیترشماک مع الشین با هم لرزیدن و صیغ آن

با شین اشتقاق یابد

تیترتماک مع التا متعدیست یعنی لرزانیدن

بمعنی لازم هم استعمال کرده لرزد کرد زنیز گویند

تیترتوریکا بلرزانیدنش و بلرز کردنش حل

تیتماک بسکون تای ثانی چیزیرا با دست پاره پاره

کردن و پنبه از دانه جدا کردن و امثال آن صیغ
بدستور شق اول اشتقاق یابد
تیشماک بکسر تای ثانی و سکون لام از هم پاره پاره
و در رفته شدن و صیغ بدستور بالا اشتقاق یابد

الجوامد

تیت و پیت از اتباعست یعنی از هم در رفته
و پاره پاره تیزاتما بمعنی لرز باشد
تیزاکوج تیلهای چیقه است که بر سر آن
دانهای کوچک و ریزهای الوان بجهة زینت میآویزند
تیتیک شخصی را گویند که در حالت مرض نزل
و تندی و شوخی زیاد بر ایام صحت کند و بفتح تای
اول نیز مستعمل است چنانکه در تای مفتوحه
گذشت

مع الراء المشتق

تیلماک بکسر تای ثانی و سکون لام از هم پاره پاره شدن و از هم
در رفتن بالا اشتقاق یابد مع

١٤١٤

تیرماک بسکون راء مهمله بمعنی بود اول چیدن
در فارسی لفظ چیدن بهرچه اطلاق شود در ترکی
نیز از آن قرار مستعملست مثل میوه چیدن و سخن
چیدن دوم بمعنی برچیدن و جمع کردن هم باشد
تیردی چید و برچید تیردوک چیدیم و برچیدیم تیرار
تیرادور میچیند و برمیچیند تیرکان چیننده و چیده
و برچیننده و برچیده مل تیرارکان راست کننده
و راست کرده و راست کردن تیرکانلکانچه
تا بچیلنده و تا برچیننده مل تیرما تیرماکیل نعوذ
مخاطب نهی و تیرما در مصدر تیرماماق امر
از چنگ زدن و ناخن زدن باشد مذکور میشود
تیرکوجی چیننده و برچیننده مل تیرکای تیرا
تیرسا تیرسون تیردیک بچیلند و برچینند هم
صیغ بدستور اشتقاق یابد

تیردورماک متعدی تیرماک است یعنی امر
بچیدن و برچیدن وصیغ آن بدستور با لفظ دور
اشتقاق یابد

تیریلماک بکسر را و سکون لام سه معنی دارد
اچیده شدن ۲ برچیده شدن ۳ باشباع کسره
زنده شدن و زندگی کردن ها تیریلکان
تیریلورکان تیریلادورکان چیده شونده
وچیده شده و برچیده شونده و برچیده شده
وزنده شونده وزنده شده ها بمعنی چیده و
خم چیده و مصدر هم ها تیریلکونک یوقتور
چیده و برچیده نخواهی شد وزنده نخواهی شد ها
صیغ بدستور اشتقاق یابد

تیریلتماک بسکون لام وتای قرشت متعدی
تیریلماک است یعنی زنده کردن وآنرا
تیرکوزماک هم گویند صیغ با تای قرشت اشتقاق یابد

تیرکوزماک بسکون رای مهمله و زای هوز وضم کاف
زنده کردن تیرکوزالور زنده میتوان کرد تیرکوزکیل
مفرد مخاطب از فعل امر تیرکوز نیز امر است
هردو ها تیرکوزای زنده کنم کنه کنی کرده ها
تیرکوزکالی برای زنده کردن وتا زنده کردن ها
تیرکوزکوجه تا زنده کردن و بعد از زنده کردن
بمعنی تانی ها

تیراماک بفتح رای مهمله بمعنی راست کردن
ضد کج باشد وضد خم کردن تیرکاماک هم گویند
تیرادی راست کرد تیرارکان راست کننده
وراست کرده بمعنی مصدر هم میآید تیرارگاه
بمعنی چیده و چیننده وچیدن وبرچیدن
وبرچیده ها تیرای تیراین راست کنیم

تیرالی تیرالیک بمعنی بچینیم و برچینیم هم آمده راست کنیم
تیراردیک راست کردنی و اسپچانکه راست
کند و نیز بمعنی چیدنی و برچیدنی و بچینید و برچینید هم
باشد و با مصدر تیرماک اشتراک دارد
تیرالماک بفتح را و سکون لام نصب شدن و تیرشدن
و راست شدن تیرالکان راست شونده و راست
شده بمعنی ثانی ص تیرالمیش راست شده ص صیغ
بدستور با لام اشتقاق می‌یابد
تیرکاماک بسکون را و فتح کاف عجمی دو معنی دارد
اول پرسش و مؤاخذه دوم چوب استون بود که
بجای تکیه داده راست کنند و باین معنی تیراماک
هم گویند تیرکاب تیرکان تیرکامیش پرسش
کرده راست کرده هر سه ص تیرکاسا پرسش کند
راست کند ص صیغ بدستور اشتقاق یابد

تیرکشماک بسکون را و شین قرشت و فتح کاف
ردیف یکدیگر شدن و قطار از عقب هم رفتن
و صیغ موافق شق اول بدستور اشتقاق یابد
تیرلاماک بسکون را و فتح لام عرق کردن تیرلاکان
عرق کننده و عرق کرده هر دو معنی ص تیرلای تیرلادی
و تیرلابد عرق کرده عرق کنان صیغ بدستور اشتقاق یابد
تیرلاتماک مع التاء متعدی است یعنی بعرق
آوردن صیغ آن با تای قرشت اشتقاق یابد
تیرماماق بسکون را و فتح میم با الف کشیده
بمعنی چنگ و ناخن زدن و در روستیه تیرمالاماق
خوانند و بالمجاز بمعنی خراشیدن هم استعمال
میشود تیرمار تیرمایدور چنگ و ناخن میزند
اول ص تیرماب تیرمایدور چنگ و ناخن زده
هر دو ص صیغ بدستور اشتقاق می‌یابد

تیرماناق مع النون **تیرماشماق** مع الشین

باچنگ و ناخن چسپیدن و بالا رفتن **تیرمان تیرمانغیل**

تیرماش تیرشغیل امر است **تیرمانا تیرمانا**

تیرماشا تیرماشا چنگ زنان و بالا رفته کنان

و بدون تکرار نیز هر صیغ هر دو بدستور اشتقاق باید

الجواهد

تیر عرق را گویند

تیراک بدو معنی باشد اوّل درخت سپیدار

بود فراغی **تیراک** را پرک خوانده بمعنی ورق سیم

گرفته که از آن سوزن سازند و زنان بر سر زنند

که متحرک است و میرزد طالع هروی گفته که

تیراک پرنده مشهور بزرگ چغوک است که بر غنم

نیش زند و یرقان کرده بمیرد و جامع ابوشقه

بمعنی نهال زعفران نوشته و هر سه را شنیداه

کرده اند دوم مجازا ستون خانه را گویند

آبلهایی باشد که بر روی دیگ جوشان و روغن

جوشان از جوش بهم رسد

تیرساک بسکون را و کاف و فتح سین مهمله

بند و مفصل که بفارسی آرنج و بعربی مرفق گویند

تیرکاک بسکون را و فتح کاف اوّل عجمی

پرسش و مؤاخذه بود

تیرلیک بسکون را و کسر لام سه معنی دارد اوّل

جامهٔ کوتاه باشد که بجهت حفظ عرق زیر ارخالق پوشند

دوم نمد زین را مانند سوم بردهی مسیحی بود کوتاه

در زیر مسح بلند ساقدار پوشند

تیرم بفتح را خاتون بزرگ و صاحب فرهنگ جهانگیر

مذکور ساخته سر عالم مهد عالم تیرم ترکان توره

تیرناق ناخن دست و پا را گویند

تیره لیغ تیره لیق آلتی بود که شیره را بعد از قوام
بدان مالند تا بحد استعمال رسد
تیری بکسر را پوست را گویند اعم از آنکه پوست
حیوان باشد یا قشر و آنکه
تیریق بسکون قاف اسم گیاهست که رنگ و
بوی آن شبیه بدرمنه است
تیریک بسکون کاف بمعنی زنده بود موی لف
روی پیریکی با بای ابجد خوانده و گفته وبره جلک سنه
یعنی چیز دادنی پیریکی دور بمعنی یکشخص لفظ و معنی
هر دو اختراعی است
تیریلیک زندگی تیریکلای بزندگی تیریل بسکون
لام بر رومی بمعنی جان و حیات شد با والله است
از زنده شدن
تیریم بسکون میم خوشه بود که از درو در میان زراعت کاه ماند

تیزیچی بکسر را گویند که خوشهای ریخته از میان زراعت جمع کند
تیزینک بسکون نون و کاف بمعنی عمیق

مع الزاء المشتق

تیزماک بسکون زای معجمه مهره بر رشته کشیدن باشد
و آنرا توزماک هم گویند تیزدی بر رشته
کشید صیغ بدستور راست تیزیلماک بکسر را
و سکون لام بر رشته کشیده شدن تیزیلکان
بر رشته کشیده شونده و بر رشته کشیده شده بمعنی
اخیر ال بمعنی مصدر هم میاید صیغ بدستور
با لام اشتقاق یابد
تیزگیناک بسکون زا و نون و کسر کاف عجمی بمعنی
دور زدن باشد چیزگیناک تیسکیناک هم گویند
تیزگینور دور میزند بمعنی فاعل و مصدر هم
میاید تیزگینب دور زده ش تیزگنکای

تیزکینا تیزکینا تیزکینسون تیزکیندیک دور
برزند صیغ بدستور مل تیزکیندورماک متعدگا
است یعنی دور دادن و دایره ساختن تیز
کیندورور تیزکیندورادور دور رسید امر مل
صیغ براین قیاس بالفظ دور اشتقاق می‌یابد
تیزلاماک بروی تعجیل کردن

الجوامد

تیز بمعنی سریع تا باشباع کسره زا لورا امامنه امر مل
وبفارسی مرادف تند باشد
تیزک بفتح را سرکین دواب را نامند
باشباع کسره صدائی باشد که بهزار دستهزا
از دهن برآرند
تیزکین بسکون زا و نون وکسر کاف عجمی جلو
اسب که بعربی عنان و زمام خوانند
وررومیه دیزکین گویند و نیز امر است از زدن

مع السین المشتق

تیسکینماک تیسکیندورماک همان تیزکینماک
تیزکیندورماک است در حرف تا مع الزا که گذشت

الجوامد

تیسکاری بسکون سین و فتح کاف و کسر را
مهمله همان تسکیری بمعنی معکوس بود تفصیل
رومی تیشکاری با شین قرشت خوانده تا بمعنی
ذکر کرده و فقره مزبور را هر دو بیک معنی خوانده

مع الشین المشتق

تیشماک بمعنی سوراخ کردن تیش تیشکیل امر
یعنی سوراخ بکن مل تیشکای تیشسا تیشا
تیشسون ثانی و ثالث مل صیغ بدستور است
تیشلماک بکسر شین و سکون لام بمعنی

سوراخ شدن باشد وطالع هروی تیشلماق بافا نوشته
نوشته و بمعنی خراشیدن ذکر کرده لفظ و معنی
هر دو سقیم است تیشلکان سوراخ شونده و سوراخ
شده و بمعنی ثانی مل تیشلمای و تیشلماین سوم از سوم
و نشود و نشوی و نشده اول بمعنی سوراخ نشود مل
تیشلکودیک و تیشلوردیک سوراخ شدن
و همچنانکه سوراخ شود وصیغ بدستور با لام از اشتقاق تا آخر
تیشلاماک بسکون شین و فتح لام بدندان
گرفتن اعم از آنکه برای گزیدن باشد یا جهة
محافظت کردن تیشلار تیشلایدور بدندان
میگیرد تیشلار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
تیشلاماس بدندان نمیگیرد و بمعنی فاعل و مصدر
منفی میاید تیشلامیش بدندان گرفته تیشلاب
تیشلابان بدندان گرفته مل تیشلاگوسیدور
بدندان خواهد گرفت مل صیغ بدستور است
تیشلاشماک مع الشین مفاعله است با یکدیگر
چیزی را بدندان گرفتن تیشلاشیبان بدندان
گرفته چنانکه استعمال شده است صیغ با اضافه
شین بدستور مستعمل است

الحبواهد

تیش بروزن نیش دندان است و بالمجاز
آهنی را گویند که برزگران بر سر چوب کرده
زمین را شیار کنند
تیش سورگو بر وی مسواک باشد
تیشوک سوراخ باشد آنرا محرف ساخته توشوک
بضم تا هم گویند لیکن مصدر و صیغ بکسر تا اشتقاق یابد
تیشی ماده و انثی

مع الفاء

تفتیک پشم نرمی بود از موی بز کرک نامند

مع القاف المشتق

تیقماق انباشتن و طپاندن حل تیقغان
تیقارغان طپاننده و طپانده ثانی حل تیقغیل
بطپان تیقا مطپان تیقارام میطپانم صیغ
بدستور اشتقاق یابد
تیقیلماق بسکون لام تیقیلیشماق بکسر لام و سکون
شین فرو نشست با جمعیت و ازدحام بجایی
طپیدن صیغ اولی بالام و ثانی با شین و لام آید

الجوامد

تیقیلیش ازدحام و غلو بود

مع الکاف المشتق

تیکماق باشباع کسره و سکون کاف سه معنی
دارد ۱ دوختن ۲ نصب کردن ۳ غرس کردن
درخت بود و بلا اشباع با کاف عجمی به معنی آمده
۱ خوردن چیزی بچیزی از قبیل تیر و سنگ و زخم و
امثال آن ۲ رسیدن ۳ لرزیدن تیکتی
دوخت نصب کرد غرس کرد لرزید تیکدی
بلا اشباع با کاف عجمی خورد رسید لرزید
اول حل و نام موزه ایست که در ذیل جوامد مذکور شود
تیکار تیکادور میدوزد نصب و غرس میکند بلا اشباع
با کاف عجمی میخورد و میرسد و میلرزد اول
بمعنی فاعل هم حل تیکمایدور نمیدوزد و نمیدوزد نصب و غرس
نمیکند و نکرده بلا اشباع نمیخورد و نخورده است و نرسیده
نرسیده است نمیلرزد و نیز نرزیده تیکگان
تیکارگان تیکادورگان مع الاشباع دوزنده
و دوخته شده نصب و غرس کننده و کرده اول بمعنی
دوخته حل با کاف عجمی بلا اشباع خورنده و خورده رسنده

ورسیده لرزنده وارزیده **تیکلان** بمعنی غرس کرده
ورسیده نیز مل بمعنی مصدر هم می‌آید چنانکه با
کاف عجمی بلا اشباع بمعنی خوردن ورسیدن مل
تیک تیکیل مع الاشباع امر است
از دوختن ونصب وغرس کردن چنانکه اول
بمعنی اول مل و **تیک** چیز راست ایستاده را گویند
و بلا اشباع با کاف عجمی امر اند از خوردن ورسیدن
وارزیدن **تیکماس** نمیدوزد ونصب وغرس نمیکند
و با کاف عجمی بلا اشباع نمیخورد و نمیرسد
ونمیارزد بمعنی نمیارزد مل مؤلف رومی نوشته
که بمعنی لیاقت نداشتن است خود لیاقت
معنی نداشت بمعنی فاعل ومصدر هم آید بمعنی
رسیده مل ونیز زیدن ایضا **تیکیب تیکیباده**
تیکیش دوخته ونصب وغرس کرده اول بمعنی

اول مل با کاف عجمی یعنی خورده ورسیده وارزیده
واول بمعنی خورده استعمال شده **تیکاج**
چون دوخت وبه وزن مجض دوختن وچون
نصب وغرس کرده وکند وبمعنی نصب وغرس کردن
بمعنی غرس کردن مل وبا کاف عجمی بلا اشباع
چون خورد وخورد بمعنی خوردن وچون رسید
ورسد وبمعنی رسیدن چون ارزید ومی‌ارزد
وبمعنی ارزیدن ولیکن هر دو مصدر را بمعنیهای
مذکور به دستور صیغ اشتقاق یابد
تیکیشماک مع الشین بمعنی مفاعله یعنی
باهم خیاطی کردن وبا کاف عجمی بلا اشباع
آن معاوضه کردن آن بیکدیگر رسیدن وملاقات
کردن ومجازا بمعنی جنگ کردن هم آید
وتیرانکه آنرا محرف ساخته **دوکوشماک** گویند

تیکیشتورک باهم خیاطی کردیم و بکاف عجمی تبدیل
کردیم و تلاقی و جنگ کردیم تیکیش‌لار خیاطی کنند
و بکاف عجمی تبدیل کنند و تلاقی و جنگ کنند
بمعنی اخیرال صیغ بدستور اشتقاق یابد
تیکیلماک مع الاشباع سه معنی دارد بکسر کاف
و سکون لام راست اول دوخته شدن دوم
نصب شدن سیوم غرس شدن درخت و مجازا
بمعنی مستظهر شدن استعمال میشود تیکیلور
تیکیل‌دور دوخته میشود و نصب و غرس میشود
چنانکه شاهد بر اول ملاحظه شد و مجازا مستظهر میشود
و تیکیلور بمعنی فاعل و مصدر هم میآید تیکیلدی
تیکیلادورگان دوخته شونده و شده و نصب و
غرس شونده و شده اول بمعنی دوخته شده
تیکیل تیکیلیلی با دولام و دو کاف مفرد امر

بهر سه معنی و نیز امر از مستظهر شدن بمعنی اول
تیکیلیب دوخته شده و نصب و غرس شده بمعنی
نصب شده مل تیکیلگای دوخته شود و نصب و غرس
شود بمعنی نصب شود مل و بمعنی مستظهر شود آمده
صیغ بدستور اشتقاق یابد تیکتورماک بسکون
کاف و رای مهمله و ضم تای ثانی قرشت متعدی است
یعنی دوزانیدن و نصب فرمودن تیکتوردوک
دوزانیدیم و نصب فرمودیم تیکتور و تیکتورادور
میدوزاند و نصب میفرماید بمعنی فاعل و مصدر
هم آمده صیغ بدستور بسکون کاف با لفظ تور
اشتقاق می‌یابد
تیکیتورماق ساکت و خاموش ایستادن
تیک تورغان ساکت ایستنده و ایستاده
بمعنی مصدر هم آمده تیک‌تور تیک‌تورغیل

مفرد مخاطب امر تیک توریاغیل مفرد مخاطب نهی
چنانکه مل تیک توراریسین ساکت میباشی
تیک توروب ساکت ایستاده تیک توروب
بولماس نمیتوان ایستاد مل تیک تورای ساکت
باشیم بایستد و بایستی و ایستاده بمعنی
اول مل صیغ بدستور اشتقاق یابد تیک
تورغوزماق متعدیست یعنی ساکت ساختن
تیک تورغوزدی ساکت ساخت مل باقی صیغ
بدستور اشتقاق یابد
تیکورماک بضم کاف عجمی و سکون را متعدیست
یعنی رسانیدن تیکوردی رسانید تیکوراشلادی
رسانید تیکورور تیکورا دور میرساند اول مل
تیکورمانک نرسانید مل و بدستور صیغ اشتقاق یابد
تیکراناماق بسکون کاف و نون و فتح راء
مهمله بمعنی دور زدن و گردیدن مل روشیه دیگرانیدی
گویند تیکراندوق دور زدیم تیکرانماس صیغه
بدور زدنست صیغ بدستور اشتقاق یابد
تیکراندورماق دایره ساختن بدستور بلفظ تور
اشتقاق مییابد مل تیکیرلاماک بکسر کاف
و سکون رای مهمله و فتح لام متعدیست
یعنی غلطاندن و تیکیرلاتماک هم گویند
تیکیرلار مغلطاند بمعنی فاعل و مصدر هم
میآید تیکیرلاب غلطانده صیغ بدستور
اشتقاق یابد تیکیرلاتماک متعدی
مرادف تیکیرلاماک است صیغ بدستور
اشتقاق یابد تیکیرلاتماک تیکیرلاشماک
مع دشین بمعنی گردانیدن و غلطانیدن
تیکیرلاتماک بانون و تیکیرلاشماک باشین بدستور آید

تیکلاشماک تیکلاشماک لیک بسکون کاف
و شین قرشت و فتح لام دو معنی دارد
اوّل تیز تیز نگاه کردن دوّم راست ایستادن
و با دال نیز مل

الجوامد

تیک ۵ معنی آمده ۱ از ادات تشبیه است
که در آخر الفاظ واقع میشود و بمعنی مانند باشد
و موارد استعمال آن در دیباچه در مبنای چهارم
نگارش یافت ۲ ساکت و خاموش بود
چنانکه در ذیل تیک تورماق گذشت ۳
فرد و تنها ۴ تخت ضد فوق ۵ برومی حرف
ترجی است که کاش و کاشکی باشد ۶ امر است
از خوردن بمعنی تصادم ۷ امر است از ارزیدن
۸ امر است از رسیدن این سه معنی اخیر با کاف عجمی
مستعمل است و باشباع کسره نیز سه معنی دارد
۱ راست ضد منحنی ۲ امر است از دوختن
۳ امر است از نصب کردن
تیکام بفتح کاف برومی تاک انگور بود و نهال
سایر اشجار باشد بفتح تا نیز استعمال شده
تیکان خار باشد
تیکدی بسکون کاف عجمی و کسر دال
موزه ایست که از پوست و نمد دوزند
بمعنی رسید و ارزید و ضرب خورد
تیکرا بسکون کاف و فتح رای قرشت
دوره و اطراف را گویند تیکرو بضم رای
قرشت لفظ موضوع است از برای انتها
بمعنی حتی استعمال میشود
تیکرلاک بکسر کاف اوّل و سکون رای مهمله

وکاف ثانی و فتح لام غلطک را گویند و برومی عرّاده باشد

تیکرمه بفتح میم یعنی مدوّر

تیکرمان مع النّون آسیا را گویند

تیکش بکسر کاف و سکون شین خیاطت بود و با

کاف عجمی بیکدیگر رسیدن ملاقی و بهم خوردن و جنگ

کردن و بمعنی ارزش بود مل

تیکشجه بفتح جیم یعنی تا هنگام ملاقی در رسیدن بیکدیگر

تیکیک لیک دوخته شده

مع اللام المشتق

تیلاک دو معنی دارد سوراخ کردن و ماخوذ از تیلیم است

یعنی قاچ بریده تیلدی سوراخ کرد و شرحه شرحه

برید تیلار تیلادور سوراخ میکند و شرحه شرحه میبرد

و تیلار بمعنی فاعل و مصدر اسم میآید و با مصدر

تیلاماک اشتراک دارد تیلامن تیلارمن

تیلادورمن تیلارام سوراخ میکنم و شرحه شرحه میبرم

و تیلارمن و تیلارام با مصدر تیلاماک نیز اشتراک

دارند یعنی طلب میکنم تیلیب سوراخ کرده و شرحه

شرحه بریده تیلکاج بمعنی سوراخ کردن و بمعنی

خط بریدن صیغ بدستور است

تیلینماک مع النّون سوراخ شدن و شرحه شرحه بریده

شدن صیغ با نون اشتقاق یابد

تیلاماک و تیلاشماک بمعنی خواستن و طلب کردن

تیلار و تیلاشور طلب میکند ثانی بمعنی فاعل و مصدر

هم میآید و تیلار با مصدر تیلاماک اشتراک دارد

سوراخ میکند و شرحه شرحه میبرد مل تیلاکان

تیلاشکان طلب کننده و طلب کرده بمعنی مصدر

هم میآیند اقل مل تیلاک تیلاشیک

جمع مخاطب از فعل امر مل تیلامان طلب میکنیم مل

تیلاسین طلب میکنی مل تیلارسین سوراخ میکنی
و شرحه شرحه مسیری تیلاب طلب کرده مل تیلایو
و تیلاشا تیلاشا و تیلای تیلای خواهان و طلب کنان مل
و اوّل بدون تکرار مل تیلاکاج تیلاشکاج بمعنی طلب
کردن مل تیلاکوجی تیلاشکوجی طلب کننده اوّل مل
تیلاکانجه تا طلب کردن و بقدر طلب کردن مل
تیلاکای طلب کند مل تیلاکودیک طلب کردنی
و همچنانکه طلب کند مل صیغ بدستور اشتقاق یابد
تیلاتماک متعدیست طلبانیدن تیلاتیلار
طلبانیدند مل صیغ بابای قرشت اشتقاق یابد
تیلانماک مع النون خواسته شدن صیغ بدستور
کدایی کردن
بانون اشتقاق یابد
تیلبه رلاماک بسکون لام و فتح بای ابجد و راء
مهمله بالف کشیده دیوانه شدن تیلبه رارو

تیلبه رادور دیوانه میشود اوّل مل تیلبه رارمین دیوانه
میشوم مل تیلبه راب دیوانه شده مل تیلبه رای
دیوانه شوم شوی شده شود اوّل مل صیغ بدستور است
تیلبه راتماک مع التا متعدی است یعنی دیوانه
کردن تیلبه راتمیش تیلبه راتیب دیوانه کرده مل
تیلبه راتکاج چون دیوانه کرد بمعنی دیوانه کردن مل
صیغ بدستور بابای قرشت اشتقاق یابد
تیلمورماک بسکون لام و رای مهمله و ضم میم بار نماندن
چشم در انتظار و احاله نظر کردن تیلمورور ناظر بماند
بمعنی فاعل و مصدر هم میاید تیلمورکاسین ناظر بماند مل
تیلمورای ناظر بماند هم بماند بمانی و ماند تیلمورکالی
برای ناظر ماندن و تا ناظر مانده بمعنی اخیر مل صیغ بدستور است

الجوامد

تیل پرطیور را نامند و نیز امر است از سوراخ

کردن و شرحه شرحه بریدن و باشباع کسره بروزن
پیل زبان را گویند بمعنی زبان مل

تیلاک بفتح لام و سکون کاف بمعنی طلب و سئلت باشد
تیلانجی بسکون نون و کسر جیم عجمی کدا و سائل مل
تیلاو بفتح لام و سکون واو بمعنی بهادر و دلیر باشد
تیلبه بسکون لام و فتح بای ابجد دیوانه مل
تیلبه لیک جنون و دیوانگی
تیلماج بفتح میم بالف کشیده و سکون جیم
ترجمان را خوانند که لغتی بمعنی تفصیل نماید دیلماج هم نهند
تیلوک بضم لام و سکون کاف سوراخ را گویند
تیلیک بکسر لام و سکون کاف خطوط و شعبی
بود که از اثر پای اسب و انسان در جادهٔ
زمین بهم رسد
تیلیم بسکون میم یعنی قاچ بریده مل

تینین بسکون نون مرادف **تیلیک** و **تیلیم** باشد
که دو معنی دارد اول خطوط دوم قاچ مل
تیم تیم کل کل از اتباع است طالع هروی
تیم را قطره و **تیم تیم** را چکیده چکیده نوشته سهو کرده
و تیم بفارسی دو معنی دارد اول کاروانسرای
بزرگ ثانی اندوه باشد
تیمار باصطلاح رومیه حکومت ولایت
کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد
و آنرا سنجق هم نامند بفارسی غمخواری باشد
تیمسی تیب بسکون میم و بای ابجد و کسر سین
مهمله و تای قرشت لفظی است در مقام تردید
میانه نفی و اثبات استعمال کنند مثل اینکه
هرگاه خواهند بگویند که صدایی میشنود و نمیشنود
و امر را اسفهد و نمسفهد و از این قبیل است که

گوینه **تیمسی تب**

تیمور بضم میم وسکون رای مهمله بمعنی آهن باشد
ونیز نام پادشاهی است معروف که ایران
وتوران وهند را مسخر کرد وسلاطین هندوستان
از نسل اویند

تیمور تیکان خاریست سه پهلو که از آهن و
فولاد ساخته بر سر راه دشمن ریزند وبفارسی
خارخسک و برتی وبستانی باشد وثمرش صلب
سه پهلو از نخود کوچکتر ومرکب القوی ومدر بول
وسکن مثانه علیا باشد

تیمور قاپو بفتح قاف بالف کشیده وضم
پای عجمی قلعه دربند را گویند

تیمور قازوق بضم زای معجمه وسکون قاف
آخر میخ آهن ونام ستاره جدی بود و چون
قطب است وحرکت نمیکند باین اسم تسمیه یافته

تیمور قانات بفتح نون بالف کشیده وسکون تای
قرشت مرغی را گویند که تازه پر وبال آورده ولقب
شیخ پر گویند مؤلف رومی تکنوچ ارودک خوانده

تیمور بالیغ بفتح بای حطی بالف کشیده وکسر لام
وسکون آخر لقب پدر سلجوق است که اتراک
دشت دور السبب شیخ کمانی باین لقب نامیده

مع النون المشتق

تینماق بسکون نون بمعنی آسایش و آرام
گرفتن بود دل ودر رومی سخن گفتن وخوردن
تیندی آرام گرفت مؤلف رومی این لفظ را
بمعنی زبون شدن از مشقت هم نوشته
سهو کرده **تین تینغیل** امر است یعنی آرام بگیر
تینما تینماغیل مفرد مخاطب نهی یعنی آرام نگیر

تینغایمن آرام بگیرم تینماسلیغ آرام نگرفتن و گاهی
تینماسلیک کا ذکر میشود مخالف قیاس و استعمالات
لیکن نظر باستعمالات متعدده صیغ تینماق
قافی است و ذکر آن با کاف سوای سهو کاتب
راهی ندارد تینای تینایین آرام بگیرم بگیرد
بگیری و گرفته اول می تینغودیک آرام گرفتنی
وهمچنانکه آرام بگیرد صیغ بدستور است
تیندورماق متعدیست بمعنی آرام دادن
و برومی بسخن درآوردن تیندورور تیندوراردور
آرام میدهد اول می بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
و برومی بسخن درمیآورد تیندور تیندورغیل
امر است از آرام دادن اول می طالع هر دو
تیندورماک با کاف مذکور ساخته و برومی
امر از متکلم ساختن باشد تیندوردوکوز

آرام دادید می صیغ بدستور با لفظ تیندور اشتقاق یافته
تینکلاماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح
لام شنیدن و غور سخن کردن می تینکلامادینک
نشنیدی می تینکلای و با یمین نشنود نشنوم
نشنوی شنیده صیغ بدستور است
تینکشاماک بسکون نون و کاف عجمی و فتح شین ثانی
تینکیشتورماک بکسر کاف عجمی سنجیدن
و موازنه کردن می تینکشتماک تینکشتورماک
هم بامعنی استماع شده تینکشادی تینکیشتوردی
سنجید می تینکشار میسنجد می مؤلف رومی
تینکشار بحذف نون بمعنی جمع کردن و برهم چیده
خوانده نصیری هم متابعت کرده لفظ و معنی
هر دو اختراعی است تینکشار تینکیشتوردی بمعنی
فاعل و مصدر هم میآید صیغ امیصدر بدستور

تینکشماک بسکون نون وکاف عجمی وشین معجمه
وفتح تای قرشت و تینکتاشتورماک بضم تای ثانی
وسکون رای مهمله مرادف تینکشتماک و تینکیشتورماک
باشد یعنی سنجیدن وموازنه کردن صیغ بدستور است
تینکتاشماک بسکون نون وشین قرشت و فتح
کاف عجمی مفاعله رست یعنی بایکدیکر موازنه
کردن وسنجیدن تینکتاشتوک بایکدیکر موازنه
کردیم وصیغ بدستور است تینکلاماک مساوی
شدن وصیغ بالام بدستور آید تینکلاشماک
بسکون نون وکاف عجمی وشین معجمه و
فتح لام مساوات جستن وباهم مساوی شدن
تینکلاشتی مساوی شد تینکلاشیب مساوی شده
تینکلاشکوجی مساوی شونده وصیغ بدستور است
تینکلاشتورماک مصدر متعدیست یعنی باهم
مساوی کردن وصیغ بدستور بالفظ تور اشتقاق یافته

الجوامد

تینج بسکون وجیم بمعنی آسوده وآرمیده
تینغو بسکون نون وضم غین معجمه مکث وآسایش دارد
تینک بسکون نون وکاف عجمی یعنی برابر ومساوی
بفارسی منقار مرغ باشد
تینکتاش بفتح تای قرشت وسکون شین
معجمه کفو وهمتا باشد
تینکتاشلیک بضم لام وسکون قاف یعنی برابری
وهمتا
تینکری بکسر رای مهمله اسم جناب باری تعالی جل شانه العزیز
تینکری لیک یعنی خدایی والوهیت وحقانیت
والهیت هم باشد
تینک فور بضم وسکون رای مهمله بمعنی نظیر وکفو وهمتا باشد

تینک لیک شادی و برابری

تیماغور بفتح میم وضم غین معجمه وسکون رای مهمله
بیقرار و بی آرام مؤلف رومی بدون نون تیماغور
بمعنی رحم میکند و ضعیف و بالتمام نوشته غلط است

تینکیز بکسر کاف عجمی و زای هوز دریا باشد و نیز نام
پسر پنجم اوغوز خان بن قراخان بن منغول خان که هشتم
خانان مغول بجه

مع الواو المشتق

تیوراماک بسکون واو وفتح رای مهمله دوختن
بطریق کوک و بخیه کشیدن **تیورادی** دوخت
تیورا بدوز **تیوراابان** **تیوراب** دوخته اول
صیغ بدستور است **تیوراتماک** مع التا
متعدیست یعنی دوزانیدن **تیوراتای**
تیوراتاین بدوزانم بدوزانند بدوزانی و زانیده

وصیغ بدستور است **تیورالماک** مع اللام **تیورولماک**
بضم رای مهمله وسکون لام یعنی دوخته شدن
تیورالدی **تیورولدی** دوخته شد **تیورالیب**
تیورالیبان **تیورالمیش** و **تیورولوب**
تیورولوبان **تیورولمیش** دوخته شده صیغ
بدستور از **تیورالماک** بفتح را و **تیورولماک** بضم را
اشتقاق یابد

الجوامد

تیوروک بسکون واو وکاف وضم رای مهمله بمعنی مدور
لعل کرد و مدور دو تیم چوب و میل آهنی بود که در وسط
سنگ زیرین دست آسیا محکم کرده سوراخ
سنگ بالا را از آن گذرانیده میگردانند
و بعربی محور گویند

تیوه تیکانی بفتح واو بهاء زده وکاف وکسر تای

قرشت ونون اشتر خار باشد واین کیاهیست
که ترنجبین نشیند وشکوفهٔ او جهت بواسیر نافعست

تیوه قوشی بضم قاف وکسر شین معجمه شتر
مرغ بود که بعربی نعامه کویند

مع الیا المشتق

تیاق با لاشباع منع کردن وفراخی
بمعنی نکهداشتن نوشته سهو کرده است

تییدینک منع کردی تینار تینیا دور منع میکند
تیغان تیارغان تیا دورغان منع
کننده ومنع کرده تیاغان تیا دورغان
منع نکننده منع نکرده تیی تیغیل منع
کن تیما تیاغیل منع مکن تیمان
تیاسمین منع نمیکنم تییب تیبان
تییش منع کرده تیا المای تیا المایی

منع نتوانم کرد ونتواند کرد ونتوانی کرد ونکرده بل
ولصیری با نون تینا المای خوانده آرام نمیتوانم
کرفت نوشته وغلط است وصنیع بدستور آنست

تیلماق بکسر با وسکون لام ممنوع شدن
تیلدی ممنوع شد تیلغاندیک یعنی مثل ممنوع
وکالممنوع باشد صنیع بدستور راست

الکجاله

تیمق بکسر یای حطی مع الاشباع وسکون قاف بمعنی منع باشد
تییق غه کیر ماس منع پذیر نمیشود
تیلیم بکسر یای حطی وسکون نون سنجاب
باشد

جزو ثالث کتاب الجیم بتغییر بعضی از صیغ

باب المفتوحات

حرف الجیم مع الألف

جادجه بچند معنی می‌آید اوّل بمعنی غایب و نهان دوم بمعنی وزن و مقدار می‌آید چنانکه گویند کینی جه یعنی از عقبش و اوزکاجه یعنی طور دیگر و نیجه یعنی چگونه و با جیم عجمی نیز بمعنی آید اوّل گویند کومنکلاچه یعنی یکتا پیرهن و نیچه یعنی چند تا چنانکه مذکور شد بقاعدهٔ در مبنا جهارم تصغیر است مثل طاقچه و باغچه

مع البا المشتق

چاپماق چاپاقلیغ با جیم عجمی و سکون پای عجمی ۴ معنی دارد ۱ تاختن و دویدن ۲ دوانیدن ۳ غارت کردن ۴ شمشیر زدن

و ضرب زدن و بریدن بضرب واحد باشد چاپتی دوید دوانید تاخت غارت کرد و شمشیر زد چاپغان چاپارغان و چاپادورغان دویده دونده دواننده دوانیده غارت کرده کننده شمشیر زننده وزده اوّل بمعنی نوازنده آمده چاپیب دویده دوانیده غارت کرده و شمشیر زده اوّل و آخر مل چاپاچاپا دوان دوان چاپای چاپاپین بدوم بدود بدوی دویده بزنم بزنی بزند زده و بدوانم بدوانی بدود دویده و تاخت کنم و کنی و کند و کرده و شمشیر بزنم و بزنی و بزند و زده بمعنی آخر نیز چاپغالی برای دویدن و تاختن برای دوانیدن تا دوانیدن برای تاخت کردن تا تاخت کردن

برای شمشیر زدن تا شمشیر زدن آخیرلی **چاپغو دیک**

دویدنی همچنانکه بدود دواندنی همچنانکه بدواند تاخت

کردنی همچنانکه تاخت کنند و شمشیر زدنی همچنانکه

شمشیر بزند بمعنی همچنانکه بدود لی صیغ بدستور اشتقاق یابد

چاپیشماق مع الشین المعجمه با یکدیگر دویدن

و دوانیدن و بیکدیگر شمشیر زدن **چاپیشیب**

باهم دویده و دوانیده و بیکدیگر شمشیر زده

اوّل لی صیغ بدستور اشتقاق یابد

چاپیلماق مع اللام ۳ معنی آمده ۱ دوانیده

شدن ۲ تاخت شدن ۳ زخمدار شدن

بضرب شمشیر و اشباه آن صیغ با لام اشتقاق یابد

چاپتورماق متعدیست بدو معنی اوّل

دوانیدن دوم تاخت فرمودن **چاپتوردی**

دوانید و تاخت فرمود **چاپتوروب** دوانیده

و تاخت فرموده **چاپتورای** بدوانم بدوانید وام

دوانده تاخت کنم و کنند و کنی و کرده اوّل لی

صیغ بدستور اشتقاق یابد

چاپغوداماق بسکون های عجمی و ضم غین
چاپغولاماق نسخه

معجمه و فتح دال با دشدید یا برف و باران

وزیدن صیغ بدستور اشتقاق یابد

چاپغولاشماق بفتح لام و سکون شین

معجمه بیکدیگر شمشیر زدن و ستیز کردن صیغ بدستور اشتقاق یابد

چاپالاماق بفتح بای ابجد و لام بر رومی

دست و پا زدن باشد

الجیم وا مد

چاپ با جیم و بای عجمی بر وزن تلبیس و تدلیس

باشد و نیز امر است از دویدن و دوانیدن

و تاخت کردن و شمشیر زدن

چاپان با جیم و بای عجمی مفتوحه و سکون
نون لباس ژنده و پاره
چابا بر وزن بابا بر رومی اهبه و عطیه بود
چاپاغان دایم تازنده
چاپاق با جیم عجمی و فتح بای ابجد و سکون
قاف ماهی ریزه
چاپادقی با جیم و بای عجمی مفتوحه و سکون
دال و کسر قاف چپاول بضم واو و سکون
لام بر سر غنیمة تازند و بسرعت راننده
چاپچی بسکون بای عجمی و کسر جیم عجمی ثانی
دو معنی دارد اوّل حلاج را گویند دوّم
بر رومی شخصی که قول و فعلش مبنی بر تلبیس باشد
چپر بر وزن خبر محوطه ایست که از خس و
خاشاک در صحرا سازند و آنچه از نی بافند
آنرا قور با گویند
چاپغولاش نبرد و ستیز و شمشیر زدن
چاپغون بسکون بای عجمی و النون و ضم
غین معجمه دو معنی دارد اوّل بمعنی تاخت و تاز
دوّم باد شدید را گویند که با برف و مه باشد
و بر رومی دو معنی دارد اوّل اسب تیز رو باشد
دوّم دست بهم زدن بود که بعربی صفقه نامند
چاپغونچی غارت گر
چپوق با جیم عجمی و فتح بای عجمی و سکون
قاف بر رومی چرک چشم باشد که بعربی رمص نامند
چاپوق بضم بای ابجد دامن قبا را
گویند و با بای عجمی کسی را گویند که در صورت
علامت زخم شمشیر داشته باشد
جبه بفتح بای ابجد بهازده بر رومی دو معنی دارد

اول رفتار باشد دوم اسلحه را گویند و لعبت
جغتای **چپا** بکسر جیم اسلحه را گویند

مع التا المثناة

چاتماق چاتماقلیغ با جیم عجمی و سکون تای
قرشت بهم پیوستن دو چیز را گویند به یکدیگر
بستن و سر بهم آوردن **چاتتی** بهم پیوست
چاتوق بهم پیوستیم **چاتیب** بهم پیوسته
چاتا بهم پیوند صیغ بدستور اشتقاق فهم
چاتلاماق با جیم عجمی بمعنی ترکیدن
بود صیغ بدستور شق ثانی اشتقاق یابد

الجیم واحد

جت قومی اند فرومایه که غریب زرده نیز
گویند و کارشان لعبت گری و اشتغال
خیمه باشد و با جیم عجمی بمعنی کنار باشد

اتراک کاشغر با جیم عجمی مکسور بمعنی کنار نامند
چاتاق کلیچه خیمه بود و آن تخته باشد سوراخدار
که بر ستون خیمه گذرانند و بالمجاز شریک و سهیم
در شغل و عمل را نیز گویند مؤلف برهان قاطع
این لفظ را فارسی شمرده سهو کرده
چاتاله بفتح لام و ها زده برومی چوبی باشد
که بجهت ضبط حساب خط بر آن کشند بفارسی
چوب خط باشد
چاتال برومی چیز دو شاخ و بالمجاز لب و دهنه
چاکدار را گویند
چاتغال بسکون تا و لام و فتح غین معجمه زمینی
پست و بلند ناهموار را گویند
چاتلاقوچ بسکون تا و فتح لام بار درخت
سقز است که بعربی حبة الخضرا نامند

چاتما بفتح میم دام صیاد و سیاه خیمه را هم گویند

چته بفتح تا بهازده برومی غارت و تاخت

و چته چی تاخت کنند و بخطای چاپاوچی گویند

چاتی بکسر تای قرشت سه پایه بود که جنگ ربیلان و پارچه طناب را گویند که سر سه پایه آب بدان آویزند

چتبک بکسر تای قرشت برومی هرّه که بفارسی گربه و عرب سنّور گویند

چلیک اوتی برومی سپد طبری بود و از جمله هفده سپد است

چاتیلدو برومی شکاف بود

مع الخاء

چخ بعینه ماهی گیران است که صید ماهی کنند بفارسی جنگجو باشد

مع الجیم

چچک باجیم اول عجمی و ثانی عربی مفتوح آنچه شبها بعد از طعام خورند که بفارسی شبچره گویند

مع الدال

چادر بروزن قادر خیمه را گویند که از کرباس باشد و از نمد و غیره آق اوی و آلاچوق باشد

چادو نام یکنوع گنجشک است

جده تاشی سنگ یده باشد که یده تاشی و یدا تاشی و یاده تاشی بعربی حجر المطر گویند

چدیک برومی یکنوع مسحی بود که ساق بلند دارد و زنان بپا پوشند

مع الراء

جارلاماق بمعنی صدا زدن و آواز کردن جارلار صدا میزند جارلا صدا بزن

جارلاغاج چون صدا بزند وزد بمعنی
صدا زدن صیغ بدستور است
جارلاتماق مع التاء متعدی است امر صدا
زدن کردن صیغ بدستور با تای ورشت
اشتقاق یافته

الجواهد

جار ندا و آواز بود مؤلف رومی جار
تصور کرده و بمعنی اخبار پادشاه لشکر را
نوشته و نصیری متابعت کرده و سهو کرده اند
و نیز نام طایفه ایست لکزیه کوهستانات
و بترکی رومی با جیم عجمی با ضم بد قماش چارپود را
گویند و بفارسی درش سفال
پوزه مانند و مخفف چهار چاره هم باشد
چرای با جیم عجمی بر وزن سرای چهره

در خشار باشد
چاپود و چاپار یافته ایست بد قماش
اگرچه لغظ پارسی است چون مستعمل اتراک
بود نگارش یافت
جرجر بر وزن صرصر برومی چرخیست مدور
آهن کوب برای گندم خورد سازند از خرمن
چرچی با هر دو جیم عجمی بر وزن چرخی برومی
پیله ور که بعربی صهیله نی نامند
چارق بسکون را و بای ابجد عمل زره زیست
که در دامن خفتان بکار ریزند و بالمجاز خفتان را
نیز گویند
چرکسی با جیم عجمی و سکون را و فتح کاف
و کسر سین مهمله یکنوع پیکانی است دراز
و مخروطی و بمعنی مخروطی هم مذکور میشود چنانچه

در فارسی پیکانی و امرودی مصطلح است

چارکه با جیم عجمی و سکون را و فتح کاف

شادروان و خیمه و خرگاه باشد

چرم بروزن نرم پوست بود

چرن بفتح را و سکون نون آهو را گویند

چاروق با جیم عجمی و ضم را پا افزار را

گویند که با ریسمان ببندند

چری برومی عسکر و سپاه را گویند و چریک

مخفف چریک است
یعنی سپاهگیری

مع السین المشتق

چاشماغ مضطرب شدن در رومیه شاش

شماک گویند چاشیب مضطرب شده

صیغ بدستور است چاشیرماغ

بکسر شین و سکون را و فهمله متعدیست

یعنی مضطرب و بی دست و پا کردن صیغ بکسر شین

بارای قرشت بدستور شق اول است

الجوامد

چاشاو بسکون واو با جیم عجمی چاش و باش

یعنی پراکنده و از اتباع است

چشته با جیم عجمی و سکون شین و فتح تای

قرشت طنبورک بزرگ را گویند و بکسر جیم

هم مستعمل است و بفارسی طعمه باشد

جشن هنگامه عیش و طرب

مع الغین المشتق

چاغلاماق با جیم عجمی تصور و گمان کردن

و ملاحظه وقت کردن چاغلادی تصور

کرد و ملاحظه وقت کرد و هو هر دو چاغلار

تصور میکند و ملاحظه وقت میکند بمعنی فاعل

و مصدر هم آید **چاغلاب** تصور و ملاحظه و فرق کرده مهر دو صنع بدستور است

الجواهد

چاغ با جیم عجمی وقت و زمان و صحیح و درست بود

جغاتای بفتح جیم و تای قرشت و سکون یای حطی اسم پسر دوم چنگیز خان است

چاغاراق با جیم عجمی و فتح غین و رای مهمله و سکون قاف تخته الیست سوراخ دار که بالای آلاچوق را که اوق از آن پیر دان آرند

چاغان با جیم عجمی و فتح غین و نون ساکن سفیدی و روز عید را گویند

چاغاناق با جیم عجمی و فتح غین و نون و سکون قاف آرنج و بند دست

چاغداول با جیم عجمی و سکون غین و لام و فتح دال و ضم واو فوجی را گویند که لشکر را به آن و طلایه داری کنند

چاغلامه با جیم عجمی و سکون غین و فتح لام دمیم برومی صدا و آواز باشد

چاغلیغ قدر و مقدار و اندازه و نیز صحت و درستی باشد

چاغیر با جیم عجمی و کسر غین و سکون رای مهمله شراب

چاغیرغه بفتح غین ثانی ساپان بود که بفارسی شادروان و بعربی مرطبه خوانند

الجیم العجمی مع القاف المکسور

چاقماق ۵ معنی دارد ۱ گزیدن مار و عقرب ۲ بدگویی و سعایت کردن ۳ فولاد آتش زنه که بعربی قداحه گویند چنانکه خواهد آمد ۴ بمعنی قدح قداحه با سنگ یعنی چاقماق زدن ۵

درخشیدن آتش و برق باشد که بعربی بمعنی ومض وتلألؤ ولمعان گویند **چاقتی** گزید سعایت کرد و چقماق زد و درخشید **چاقار** میگزد و سعایت میکند و چقماق میزند و میدرخشد و میدرخشاند بمعنی فاعل و مصدر میآید و نیز بمعنی منزل و مکان باشد **چاقیب** گزیده سعایت کرده چقماق زده درخشیده و درخشانیده **چاقای** میگزم سعایت میکنم چقماق میزنم میدرخشم میدرخشانم صیغ بدستور است **چاقیلماق** بکسر قاف و سکون لام بمعنی ۱ گزیده شدن ۲ سعایت کرده شدن ۳ درخشیده شدن آتش و برق که بعربی التماع و ایماض گویند **چاقیلغان** گزیده شونده و شده و سعایت کرده شونده و کرده شده و درخشان شونده و شده بمعنی اخیر و بمعنی مصدر آمده **چاقیلیب** گزیده شده و سعایت کرده شده و درخشیده بمعنی اخیر **چاقیلغاج** چون گزیده و بگزد و بمعنی گزیده شدن و چون سعایت کرده و بکند و بمعنی سعایت شدن و چون درخشیده شده و شود و بمعنی درخشیده شدن ثالث **چاقیلغوسی** گزیده خواهد شد سعایت کرده خواهد شد و درخشیده خواهد شد بمعنی ثالث صیغ بدستور اشتقاق یابد **چاقیشماق** بکسر قاف و سکون شین مفاعله است بهم خوردن و تصادم نمودن صیغ بدستور شق اول با شین معجمه اشتقاق یابد **چاقنماق** بسکون قاف و فتح نون و **چاقنشماق** مع الشین منقلب شدن

وبهم برآمدن صیغ اوّل بدستور شش ثانی

وثانی بدستور شش اوّل اشتقاق یابد

چاقناتماق وچاقناشتماق متعدّیند

بمعنی منقلب ساختن صیغ هردو بدستور اوّل آمد

چاقیلداماق بکسر قاف مشدّده و

سکون لام وفتح دال صدا کردن چیزی که

درجوف چیزی باشد چاقیلداتماق مع الثّانی

متعدّیست یعنی بصدا درآوردن

الجواهد

چاق همان چاغ است بمعنی وقت

وزمان وصحیح ودرستست که در حرف غین مذکور گردید

چاقار موضعی را گویند که از بیرون شهر

مانند قلاع جمعی محوّطه وحصار ساخته مسکن

نمایند مؤلّف رومی چوقار خوانده سهو کرده

چاقال شغال را گویند

چاقچالاغای بمعنی انقلاب وبرهمخوردگی

چاقناشیق انقلاب وبرهمخوردگی

چاقیر بکسر قاف وسکون راء مهمله سه معنی دارد

اخمر یعنی شراب ۲ ازرق چشم ۳ برومی محرّف

چرق است مرغ شکاریست بعربی صقر گویند

چاقیرقانات نام یکنوع مرغ آبی است

چاقرچی برومی جلّادرا گویند

چاقیل برومی سنگهای ریزه

چاقیلتان بسکون لام وفتح رای قرشت وتای فوقانی

چاقیلراک

وسکون کاف آخر چکیدهٔ دوغ بود که چون شیرینده

خشک کنند وبعربی اقط وبترکی قوروت

بفارسی کشک گویند

چاقیلداق بفتح دال چوب آسیا بود

در نسخه چاقیلتاق ودر نسخه چاقیلراک دیده شد نتوانستم تمیز بدهم

۱۷۱ ع

که آب در آن ریزد و مجاز شخص پرگو را گویند و صدا کند

چاقیلدو بضم دال صدا و آواز را گویند

که دو چیز بهم بخورد و صدا کند

چاقمین بسکون نون برق را مانند بمعنی لمعه

آتش بود

الجیم العجمیه مع الکاف

چک سه معنی دارد ۱ عقده و گره باشد ۲ صکوک

و سجلات و بروات را گویند و این محرف

جک بود سوم بمعنی قرعه بود

چکچه بروزن پنجه چشم محدود اله را گویند

چکدیری برومی نام یکنوع کشتی است

چکمچه بفتح میم و جیم بها زده برومی صندوقچه

و نام قصبه ایست از مملکت روم

چکمن بسکون کاف و نون و فتح میم دو معنی

دارد اوّل باران دوّم نام موضعی است در حوالی

اندخود محال بلخ مؤلف رومی چکمه و چاقشور

گفته سهو کرده

چکمه بارانی موزه ساق بلندیست از چرم و

تیماج در سواری پا کنند

چکوش و چکوج افزاریست که زرگران

و مسگران بدان کار کنند بعربی مطرقه نامند

چکه بفتح کاف عجمی بها زده اوّل بمعنی ریگ

که آنرا قوم گویند دوّم میوه ایست در کوهستانات

اندجان و فرغانه باشد و تشدید کاف عربی

سوم طرف پیشانی

شقیقه بود که بعربی صدغ گویند

چکی بروزن یکی برومی وزن معینیست که

مساوی صد و چهل حقه است و هر حقه چهار

صد درهم و هر درهمی چهار دانگ مثقال بود

چکین بدو معنی بود اوّل سبزه و گیاه دوّم
مجازاً بوتهایی بود که از ابریشم دوزند و بکسر جیم
هم مستعمل است و بلغت قلماق گوش را
گویند و با کاف عجمی دانهای سیاه
کوچک است که در میان شلتوک زار بهم رسد

الجیم العجمیة مع اللام المشتق

چالماق چالماقلیق نواختن و بروی
کنایه از زر بودن و دزدیدن هم باشد
چالور مینواز بمعنی فاعل و مصدر آید
چال و چالغیل بنواز چالا چالام چالیم چالیم
نوازان نوازان چالغانچه تا نواختن
و بقدر نواختن چالغودیک نواختنی
و همچنانکه بنواز در صیغ بدستور است
چالیناق و چالیناقلیق مع النون
و چالیلماق و چالیلماقلیق مع اللام یعنی نواخته
شدن چالینغوسی چالیلغوسی نواخته خواهم
هردو ملی صیغ بدستور اوّل اشتقاق یابد
چالیشماق و چالیشماقلیق مع الشین بهم
نواختن و مجازاً بمعنی کوشیدن هم
استعمال شود صیغ بدستور باسیم اشتقاق یابد
چارلاتماق بسکون را و تای قرشت
و فتح لام اخبار کردن و با جیم عجمی چشم را
از چشم خیره کردن و تنها به افاده معنی نمیکند
با لفظ چشم مذکور شود صیغ بدستور ششم اوّل است

الجوامد

چالا بروزن بالا بلغت مغولی اسکوله باشد
که مغولیه بر سر کلاه دوزند
جلایر نام طایفه ایست از اتراک مع الجیم العجمیة

[illegible]

چال سه معنی دارد اوّل ریش دوسوراکوینه عموما آنرا سیاه
کوینه که موی او سرخ و سفید باشد خصوصا دوّم شتر
بچه راکوینه سیّم آب دوغ راکوینه وانرا ز نفور خنین
و دروید ن و ربودن باشد و بفارسی شش معنی دارد
اکودال دوّم کرد و قمار سیّم آشیانه ۴ مرغ غیبت
که بزرک آنرا خر چال و بعربی حباری و بفارسی هوبره
و کوچکش را چال کوینه ۵ نام دهیست از قزوین
۶ نام دهیست از بدخشان و بزبان هندی اسم
معنی آ هرچهار کروه را یکچال خوانند و دو کروه
یکفرسنخ باشد ۲ رفتار ۳ ماهی باشد و سروری
در فرهنک خود بمعنی قاشق الداغ ذکر کرده
چالاپر بفتح لام و بای عجمی و سکون رای مهمله
مکسی است که عنکبوت آنرا میان پرده خود
ببندد و از حرکت فارغ شده با و چسبد بلکه

چالاسین چابک و چالاک و آنرا چالک هم کوینند
چالاغای مرغ موش کیر بود و آنرا چالای هم کوینند
چالای سه معنی باشد اوّل مرغ موشکیره دوّم نام
طایفه ایست از اتراک سیّم نوازم نوازند و بنوازد زبی
و نواخته چنانکه کذشت
چلب بروزن حلب برومی نام خداست جلّ جلاله
و بفارسی ۲ معنی دارد آ سنج باشد که با دهل
نوازند ۲ فتنه و آشوب را کوینند
چلپک بسکون لام و کاف و فتح بای عجمی نان
نازکیست که در روغن پزند
چالپاو بسکون لام و واو و فتح بای عجمی و
چالپوق بسکون لام و قاف و ضمّ بای
عجمی موضعی را کوینند که کل و جلاب شده باشد
چلبی بفتح لام و کسر بای ابجد برومیه نویسند

وشاعر وخوانا ودانا وظریف الطبع راگویند

چالغو برومی ساز راگویند

چالت بسکون لام وثای قرشت چست وچالاک

چالقوبین بضم قاف وکسر بای حطی و سکون نون برومی به پشت خوابیده وبرقفا افتاده راگویند که بفارسی ستان بعربی سطیح خوانند ولضیری ستان خوانده ولو شبه اشتباه آن واضح است

چالمه بسکون لام وفتح میم فوطه ودستاری بود که بر سر پیچند وباصطلاح ایرانیان مشربه بود که از [طلا یا] نقره ساخته از طلاطین ودخته در سواری برقاش زین بندند وبآن آب خورند

چلنک بروزن پلنک برومی شهپر مرغ باشد ونیز لوله ایست از یکی از فلزات ساخته بر کلاه خود نصب کنند وپر در آن استوار نمایند علامت شجاعت ودلیری بود وتسمیه ظروف باسم ظرف

چالیجی نوازنده ومخفف **چالغوچی** است وبرومی فرورونده باشد

چالیش کوشش بود وآن است از کوشیدن مؤلف فرهنگ جهانگیری فارسی شمرده بمعنی رفتار از روی ناز گرفته وسهو کرده

چلبش هر چیز دوتخمه راگویند یعنی پدر از یکجنس ومادر جنس دیگر باشد **شانغزوت** نیز گویند وشتر دوتخمه را **لبرک** خوانند

چالیتوح هر دو اسبی را گویند که تند وزود وچلف باشد محرف چالاک

چلیک بروزن شریک برومی فولاد پچ هر شلد

مؤلف تحفة المؤمنین با جیم ابجد نوشته که اسم
ترکی قطاة است
چلیم بروزن حلیم بمعنی حسن قیافه و درستی ترکیب بود
چالین بکسر لام و سکون نون آتش زنه باشد
یعنی چقماق

الجیم العجمیه مع المیم المشتق

چاملماق چاملماقلیغ بسکون
میم و نون و فتح لام بکدورت و اکراه حرف
زدن چاملاندوق با کراه حرف زدیم چاملان
با کراه حرف بزن چاملاناس با کراه حرف نمیزند
بمعنی فاعل و مصدر منفی آید صیغ بدستور است

الجوامد

چماشیر بروزن طباشیر بمعنی لبلاب
درخت بود که اوریه هم گویند

چام آغاجی بمعنی درخت صنوبر باشد و محرّف
شمع آغاجی است که چوب آن مانند
شمع از چوبها میشود
چمچه قاشق بزرگ را گویند که از بسن ها چوب باشد
چمچه بالیغ بمعنی ماهی بود که بفارسی کفچلیز گویند
چام سقزی بمعنی صمغ درخت صنوبر است
که بزبان طب راتینج خوانند
چمن بروزن سمن و چمندر بروزن سمندر
ستور کاهل و بدراه که بفارسی چمنده و بعربی
حرون گویند در لغت فرس اسب
خوش راه و بلغت جغتای بدراه و بفارسی
بستان سبز و خرّم باشد
چامور لجن و لای سیاه

مع النون

جاناق و جناق هر دو دو معنی دارد اوّل
رکاب را نامند مؤلّف رومی بمعنی یانچاق که
برگستوان باشد نوشته و گفته که جناق
از برای دو شیء مقابل باشد و سهو کرده
دوئم نام طایفه ایست و باجیم عجمی کاسه را
نامند و باجیم عربی گروی باشد دو کس باهم می بندند
مؤلّف برهان قاطع گفته طاق پیش زین اسب
بود و باوّل مضموم دامنه زین و تسمیه رکاب را بود
جندک بر وزن فندک مرده طیور را گویند
چانق باجیم عجمی و سکون نون و قاف غبار
و تیرگی روی هوا را نامند
چانقا چنگال
چانقی بسکون نون و کسر قاف مصحّح و شوریده
چانک بر وزن بانگ جرس و ناقوس

چنگاو چنگاه باجیم عجمی و سکون نون و فتح کاف عجمی
مع الاماله فک اسفل که چانه گویند
چنگک باجیم عجمی قلاب که از آهن ساخته
سر آنرا کج کنند

مع الواو

جاو بر وزن کاو سه معنی دارد ۱ محرّف
یاو بمعنی دشمن باشد و نیز بمعنی شهر دشمن استعمال
میشود ۲ نام شهریست که در سمت شرقی
جنوبی خانبالیغ واقع شده که یکماه راه است
و دار الالبلبه که کعبه مغولیه است در آنجا
میباشد و باجیم عجمی نیز بدو معنی آمده اوّل
آوازه دوئم کاغذ پاره ایست مربع طولانی
اسم پادشاهان مغول بر آن نقش کرده معامله
کنند و وصّاف در صلبه دوئم در بیان احوال

چاوی که در عهد کیخاتون رایج بوده مذکور ساخته که
چاو کاغذی بود مستطیل یعنی مربع مستطیل
پیرامون آن چند کلمه بخط خطائی نوشته
و بر بالای آن لا اله الا الله محمد رسول الله سکه
سپیکه نقد ساخته و فروتر از آن ایرنجین
تورجی تحریر کرده و هیأت دایره کشیده و خارج
مرکز از نیم درهم تا ده دینار رقم زده بعد از چندی
متروک شد

چاوجی بسکون واو و کسر جیم ثانی بلغت مغولی
پاشنه پا بود

چاودر با جیم عجمی پسر کیوکخان بن اوغوز خان
است و بمغولی بمعنی صاحب ناموس باشد
و نیز نام طایفه ایست از ترکمان

چاورک با جیم عجمی و سکون واو و کاف و ضم راء
مهمله بروجی گرداب و بکسر جیم نیز مستعمل است

چاوردنی با جیم عجمی و سکون واو و
نون و ضم رای مهمله و کسر تای قرشت بروی
دانه سیاه میان گندم روید **قرامق** و
دلوجه نیز گویند و بفارسی سیاه شلمک و
شلمک هم زوان نامند و اگر با گوگرد بر بهق
طلا کنند نافع است

جوشه بفتح شین معجمه بهار زده شنجر فرا گویند

جوک بر وزن تک لون و رنگ بود

چادلوق با جیم عجمی و سکون واو خیره را گویند

چاودث **چادومه** با جیم عجمی و ضم واو و
سکون رای مهمله و فتح میم محوطه دیوار
و سراپرده ایست که گرداگرد خانه کشند
اهل محفوظ مانند و بکسر جیم هم آمده

چادش باچیم عجمی بضم دال و سکون شین
معجمه بدو معنی آمده اول چوب داری را مانند که
چوبدار
عبارت از یساول و ایشیک آقاسی
باشد دوم کسی را گویند که پیشاپیش قافله
رفته و بلدی نموده بحرکت و نزول ایشان را
اخبار میکرده باشد و آنرا بعربی قاید خوانند
چادون بضم دال و سکون نون نهر را گویند
و بضم چیم هم باین معنی مستعمل است مؤلف
رومی بمعنی چابغون نوشته که عبارت
از باد برف دار شدید باشد سهو کرده
چه بچند یعنی استعمال میشود آغایت و انتها
وزن و مقدار ... اوزکاجه یعنی طور دیگر
سونکچه و آردچه یعنی از عقبش و باچیم عجمی
گویند گونکلاکچه یعنی یکتا پیراهن

دیچه یعنی چینه با و باغچه و طاقچه یعنی باغ و طاق
مختصر و تفصیل آن در دیباچه کتاب گذشت

مع الیاء المثناة التحتیة

چایقاماق و چایقاماقلیغ چایقاتماق
و چایقاتماقلیغ مع التاء متعدیست
یعنی جنبانیدن و چرخانیدن و بر هم زدن
و این مخصوص آب و هوا و شعله را استعمال
میشود چایقالور چایقار چایقادور
و چایقامادور میجنباند چایقار چایقاتور
بمعنی فاعل و مصدر هم آمده چایق
چایقاغیل چایقات چا
یقاتغیل بجنبان ل چایقالینک
بجنبانیم و در مصدر چایقاملاق
مفرد مخاطب از فعل امر است

چایقانماق چایقاتماق چایقاتقینیغ مع النون چایقا
لماق چایقالماقینیغ مع اللام جنبیدن
و حرکت کردن آب و هوا و شعله چایقالور
چایقانادور چایقالور چایقالادور
میجنبد چایقالغان جنبنده و جنبیده
بمعنی مصدر هم آید صیغ بدستور اشتقاق باز
چایناماق چایناماقلیک بسکون یا و فتح نون
بمعنی جائیدن بود که بعربی مضغ گویند
چاینار میجاید یعنی مضغ میکند چاینا
جائیده چایناکولوک جائیدنی صیغ بدستور
چایاق بسکون یا بمعنی هولناک شدن
نیز باشد صیغ بدستور اول و اشتقاق باز

الجواهد

چای باجیم عجمی بوزن های بر و می راهگذر
سیل بود اعم ازانکه جاری باشد یا خشک
چایان باجیم عجمی و فتح یا و سکون نون
عقرب باشد و نیز برج عقرب را نامند و چیان
بکسر جیم نیز ملل
جیران بر وزن حیران آهو را گویند و آنرا
جرن نیز نامند
چایر باجیم عجمی بر وزن طایر گیاهی است
که ریشه آن بسیار است و در هم پیچیده
و آنرا آجریغ نیز گویند
چایلاق باجیم عجمی مع القاف
بر وزن زغن باشد که بفارسی غلیواج گویند
چایلان باجیم عجمی مع النون زبان
ریک بوم بود
چایلغان بکسر یا و سکون لام و نون و فتح

[illegible]

غین لفظی است که طایفه قونغرات فرقه خود را
در وقت نزول لشکر بدان اسم اوراناامیشی
یعنی آواز کنند

باب المضمومات

حرف الجیم مع البا المشبق

چوبولماق و چوبولماقلیغ با جیم
عجمی وضم با و سکون لام پوسیده شدن
چوبولغان پوسیده شونده و پوسیده شده
و بمعنی مصدر می آید و فراغی چوبولغان
بمعنی گره برشته ... افتادن
چوبول پوسیده شو چوبولمیش پوسیده
شده و صیغ بدستور است
چوبولتاق و چوبولتاقلیغ با جیم عجمی و
ضم را مهمله چوبرولماق و چوبرولماقلیغ

مع اللام چوبروشماق و چوبروشماقلیغ
مع الشین المعجمه ازپی هم دراز شدن
چوبرور و چوبرولور ازپی هم دراز میشود بمعنی فاعل
و مصدر هم می آید چوبروب ازپی هم دراز
شده چوبروشوب ازپی هم دراز شده ملاند
صیغ بدستور است چوبروتماق
چوبروتماقلیغ مع التاء متعدیست
یعنی ازپی هم دراز کردن چوبروتماک
چوبروتماکیز ازپی هم دراز مکنید و فراغی دراز کنید
بحق قیاس دو معنی بدو قرار داده اول
بمعنی در آمدن اعضای آدمی از جنه
باریک دوم رسیدن زبانه آتش و غیره
سوختن و سیاه شدن هر دو اختراعیست
صیغ برین سیاق بدستور کشتاق باد

الجیم مع الواو مع الجیم العجمیه

چوب با بای عجمی دو معنی دارد اوّل بمعنی
شایسته و موافق باشد دویم خاشاک را
گویند ل

چوپان با بای عجمی مفتوحه شبان را گویند

چوپان آلداتان بلغت اتراک توران چوپان
آلدایجی بر وهمی نام مرغیست که چک شبیه بیاشه
و چنان بر زمین نشیند که هر که ببیند پندارد که
قوت بر خواستن ندارد چون نزدیک روند
برخواسته دور تر نشیند بفارسی شبان
فریبک گویند

چوپان قوشی مرغیست که چک کبود مایل بزردی
از کنجشک کوچکتر

چوچوق با هر دو جیم عجمی و بای ابجد و قاف گنجشک بود

چوبور بضم بای عجمی و سکون رای مهمله دو معنی دارد
اول بز و گوسفند را گویند دوم جنگل و بیشه پر درخت

چوبوغ بضم بای ابجد شاخچه تازه و چوب
نازک باریک را خوانند

مع التاء

چوت با جیم عجمی تیشه که نجاران چوب تراشند

مع الجیم المشتقات

جوجو تماک جوجو تماکلیک بضم هر دو جیم
و سکون تای فوقانی بمعنی شیرین و لذیذ کردن
جوجو توز شیرین بکند بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید جوجوت جوجو تمیل شیرین کن
جوجو تما جوجو تماکیل شیرین مکن و صیغ
بدستور اشتقاق باید

جوجورکاماک جوجورکاماکلیک بضم هر دو جیم

و سکون رای مهمله و نون و فتح کاف عجمی مزه دهد

در یافتن و شیفتهٔ لذت چیزی شدن و جان خود کردن

جرجورکاما جرجورکامکیل صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل نهی

صیغ بدستور اشتقاق یابد

الجواد

چوچاک هر دو جیم عجمی و سکون کاف ظرف سفالین

جوجغه بسکون جیم ثانی و فتح غین معجمه بچه

خوک را گویند

جوجوک بضم جیم ثانی و سکون کاف بمعنی شیرین باشد

جوجی بکسر جیم ثانی بلغت مغول یعنی ناگاه

و نیز نام پسر مهین چنگیز خانست که سقسین

و قبچاق و خوارزم و قریم و بلغار و اولاکات تا

حد روس در تحت سلطنت او بود و اولوس

جوجی بدو منسوبست و در تاریخ غازانی وجه تسمیه

چنین نوشته اند که جوجی در راه متولد شده و

مجال ترتیب گهواره نبوده قدری آرد خمیر کرده

اورا پیچیدند تا اعضای او بدرد نیاید و بدین

سبب نام او جوجی کردند که ناگاه در وجود آمده

مع الخاء

چوخ بمعنی بسیار باشد

مع الراء المشتق مع الجیم العجمیه

چورکاماک چورکاماکلیک بسکون راء

مهمله و فتح کاف عجمی سوختن و بهم پیچیدن

تف آتش و هوا و پوست و سوز و امثال اینها

چورکادی سوخت و بهم پیچید چورکان

سوخته و بهم پیچیده چورکالی بسوزیم و بهم بپیچیم

صیغ بدستور اشتقاق یابد

چورکاماک چورکاماکلیک مع النون پیچیده

شدن و در هم کشیده شدن و سیاه سوخته شدن
از شعله و تف آتش چورکانور چورکانادر
پیچیده میشود و سیاه سوخته میشود چورکانیب
پیچیده شده و سیاه سوخته شده چورکانمای
پیچیده و سوخته و صیغ بدستور با نون اشتقاق
چوروماک چوروماکلیک بضم رای مهمله د
چوروشماک چوروشماکلیک مع الشین
یعنی پوسیدن صیغ چوروماک بدستور ثانی
و از چوروشماک بدستور اول اشتقاق یابد

الجیم والدال مع الجیم

جرّه بروزن دره نرینه هر جانور نیست عموما
و نرینهٔ بازرا گویند خصوصا و باز سفید است
چه نر باشد چه ماده بفارسی کوچک هر چیزرا
گویند و بمعنی شجاع و دلیر نام سازیست

تنبیه
نام شرقو و نام قریه ایست از قرای شیراز

مع الجیم العجمیة

چور بروزن دُر یکجا و یکقلم و مجازا جمعیت لشکررا
گویند و بفارسی تذرو را خوانند
چوریه بسکون را و فتح یای عجمی بچه تذرو را نامند
چورتن بفتح تای قرشت و سکون نون بردی
ناودان باشد که بعربی میزاب خوانند
چورچاک بفتح جیم ثانی و سکون کاف
افسانه مؤلف رومی چوحک با حای
حطی و سقوط رای مهمله خوانده و لضیری هم بدو
تحقیق متابعت کرده و سهو کرده اند
چوردک بضم دال ابجد و سکون کاف
برومی تخم گیاهیست که برگ آن شبیه ببرگ
کرفس است و یابان طوراق اوتی و شیرازی

آهو دو ستک و بفارسی زوفرا گویند عوض زرده تا نعت

چورغا بفتح غین معجمه ظرفی است که تهش
وسیعتر از دهانش باشد ماست در آن
ریزند مستعمل است

چورکاشوک بفتح کاف عجمی وضم شین
معجمه و سکون کاف آخر چورکوک بضم
کاف عجمی اول و سکون کاف آخر سیاه
سوخته و پیچیده و بر تافته

چوردک اوتی بفتح راو سکون کاف
سیاهدانه که بعربی حبة السودا گویند

چوردک بضم را و سکون کاف یعنی پوسیده

چوره بفتح را فضه منکار امرد که آنرا محرم
چوره نامند و با جیم عربی بروزن توره بفارسی
دو چیز سوافق باشد

چوری بکسر را بروزن حوری کنیز را خوانند

الجیم العجمیه مع الزاء المعجمه

چوزماک چوزماکلیک بسکون زاء از هم
دربردن و از هم واکردن و پراکنده کردن لور

چوز چوزکیل مفرد مخاطب امر چوزما
چوزماکیل مفرد مخاطب نهی و صیغ بد بتور آن
چوزولماک چوزولماکلیک بضم را و سکون
لام از هم واشدن و پراکنده شدن صیغ
با لام اشتقاق یابد

الجیم العجمیه مع الشین المعجمه

چوشکورماک چوشکورماکلیک
بسکون شین و رای مهمله و ضم کاف
عطسه کردن ل چوشکوردی عطسه کرد
چوشکوردوک عطسه کردیم صیغ بدستور آن

الجواید

چوشکور عطسه را گویند

مع الغین المعجمه

چوغ چوب را گویند که در دوخت زراعت

بر گردن گاو کار بندند و چوق بقاف منکوله

دلبت کر قلماقیه بر سر کلاه دوزند

چوغان با جیم عجمی و فتح غین و سکون نون

بر وزن بغان اول اشنان در ترکی آنرا

در زردالوی تازه بسته را گویند

چوغور چوق بضم هر دو جیم و غین معجمه و سکون

رای مهمله پرنده ایست کوچک

چوغول تمام باشد

الجیم مع الفاء

جفوت بضم فاء و سکون تای قرشت

پهودیرا مانند که بدین موسی ع باشد

الجیم العجمیة مع القاف

المثناة

چوقوماق چوقوماقلیغ بضم قاف اول

چوقوشماق چوقوشماقلیغ مع الشین

کاویدن و کود کردن چوقونک چوقونر

چوقونکلار چوقوشونک چوقوشو

نکوز چوقوشونکلار جمع مخاطب امر

چوقوب چوقوشوب کود کرده

چوقوغاج چون کود کردد و کند و مخفی

کود کردن مؤلف رومی بمعنی جمع شدن

نوشته و نصیری متابعت کرده سهو کرده انر

صیغ بدستور است

چوقولماق چوقولماقلیغ بضم

قاف و سکون لام کاویده شدن و گود شدن

صیغ بدستور اول اشتقاق یابد

چوقالماق چوقالماقلیغ بفتح قاف اول

و سکون لام بمعنی زیاد و افزون شدن باشد

چوقالمس زیاد نمیشود **چوقالیب** زیاد شده

چوقالیب بولغای زیاد توان شد صیغ برابر دستور است

الجوامد

چوق دو معنی دارد اول بسیار باشد دوم

منگله را گویند که طایفه قلماق که مخصوص بر سر

کلاه دوزند و بهمین جهت القاب ولاة قلماق را

در نامجات سلاطین **باشی چوقلوق اولوس منگ**

اولوغ توره نی نویسند و **چیغ** با غین معجمه

هم بهمین معنی است

چوقال بفتح قاف و سکون لام برومی

برگستوان بود که بر اسب بندند

چوقلوق بسه معنی آمده اول پوست سنجاب

که پوستین دوزند و آنچه شکم اوست آنرا

اوباک گویند دوم افزونی و کثرت سیم بمعنی

سکه دار بود

چوقمار بفتح میم بالف کشیده و سکون رای مهمله

گرز و عمود و اشباه آن

چوقور بضم قاف و سکون رای مهمله گود باشد

الجیم مع الکاف المشتق

چوکاراماک چوکاراملیک با جیم عجمی

بفتح کاف و سکون رای مهمله فرو نشاندن

چوکاردیلار فرو نشانیدند **چوکارور** فرو

نشاند بمعنی فاعل و مصدر هم آید و صیغ برابر دستور است

چوکاریکبا چوکاریبا کلیک بکسر رای مهمله مع الالام فرونشانده شدن صیغه بدستور اول بالام است

چکاک چکا کلیک فرونشستن چوکوب فرونشسته صیغه بدستور است بر شق اول

الجوامد

چوک با جیم عجمی اسم مصدر فرونشستن بعربی قعود و رسوب گویند

چوکاری بفتح کاف عجمی و کسر رای مهمله نباتی است ساق بلند شبیه بنی دانهای آن شبیه بدانهای زرت و خوشه انگور است و آنرا نان کنند و باسب نیز دهند چوکان هم گویند

چوکاک با جیم عجمی بفتح کاف بمعنی فرونشسته هر چیز و درد و رسوب ولای باشد

چوکالیک بکسر لام و سکون کاف آخر دوغ ترشیت چکیده شده بجوشانند کرده

چوکان بفتح کاف عجمی و سکون نون نباتیست که مذکور شد

چوکوج چوکوش با جیم عجمی و ضم کاف و سکون شین افزاریست که زرگران و مسگران بدان کار کنند بعربی مطرقه گویند

چوکور بضم کاف عجمی و سکون رای مهمله سازی است بفارسی چنگ گویند

مع الالام المشتق

چولغاماق چولغاماقلیغ مع الجیم العجمی بسکون لام و فتح غین پیچیدن

چولغا مفرد مخاطب نهی صیغه بدستور است

چولغاشماق چولغاشماقلیغ

مع الشین چولغاناق چولغاناقسیغ
مع النون پیچیده شدن چولغاشیب
پیچیده شده صیغ چولغشماق و چولغا
ناق بدستور شق اول با نون و شین آید

الجوامد

جول عربی است چنانکه صاحب قاموس گفته
است الجل بالضم والفتح ما تلبسه الدابة
و ترکی بضم جیم باشباع بمعنی پوشش حیوانات
باشد مؤلف رومی بفتح جیم تنیده عنکبوت
نوشته و با جیم عجمی بیابان بی آب کوهی
چولاق با جیم عجمی کسی را نامند که از دست
معیوب باشد
چولپان با جیم عجمی و سکون لام و نون
و فتح بای عجمی بر وزن سلطان نام ستاره
بود که برومی کاروان قیرن و بعربی شعری و نغار
کاروان کش گویند و فرهنگی مطلق ستاره نوشته
سهو کرده
چولپو با جیم عجمی و سکون لام و ضم بای
عجمی بالاپوش بود که شاخهای نازک ساخته
چولدو بسکون لام و ضم دال بر وزن خوشبو
بمعنی صله و جایزه باشد
چولکا بفتح کاف عجمی فضا و زمین
مسطح مابین دو کوه باشد اعم از آنکه با آب باشد
یا غیر آب مؤلف رومی صحرای سبزه و آبادان نوشته
چولماک با جیم عجمی و سکون لام و کاف
و فتح میم برومی دیگ سفال و سنگ که بعربی
قدر گویند

مع المیم المشتق

جوماق جوماقلیغ بسکون میم بزیر آب فرو رفتن
و غوطه زدن جومغالی برای فرو رفتن و بآب فرو رفتن
جومغای بآب فرو رفتن و صیغه بدستور است
جومورماق جومورماقلیغ بضم میم و سکون
رای مهمله متعدیست یعنی بآب فرو بردن و غوطه
در ساختن جومورغان بآب فرو رونده و فرو
برده و صیغه بضم میم و اضافه راید بدستور است
جوماماک جوماماکلیک با جیم عجمی و فتح
میم بر سر دو پا نشستن و صیغه بدستور است

الجوامد

چوم با جیم عجمی لفظی است که از برای
مبالغه و جمیع و تمام استعمال میشود
چوماق با جیم عجمی چوب دستی سر کنده
که بعربی دبوس نامند

چوماله گلوبند زنان
چومان بر وزن دهان کاهل و تنبل باشد
چومجا بسکون میم و فتح جیم ثانی پیراهن باشد
و با هر دو جیم عجمی قاشق بزرگ که از چوب
درس ساخته بدان دیگ بر هم زنند و با معنی
جیم عجمی هم مستعملست
جومورغای آب بازی باشد و بآب فرو برد
چنانکه در شتق مذکور شد
جوموش یکنوع کفگیر است که از چوب
تراشیده دیگ را بهم زنند
جوموشلو خطای نام اردوئیست از اوزبکیه

مع النون المشتق

جونقایاوغ جونقایاقلیغ با جیم عجمی

چوماک بسکون نون و تای حطی و فتح قاف مرادف چوماک باشد یعنی بر سر دو پا نشستن صنیع بدستور شق اول اشتقاق یابد

الجواهد

جوتنابی بسکون نون و فتح تای قرشت و کسر بای حطی خورجین کوچک بود که آنرا دوخانه نیز نامند

محرف چنبر است [illegible]

چونقاتمه با جیم عجمی و سکون نون و تای قرشت و کسر بای حطی بعزم دزدی در گوشه بر سر دو پا نشستن

چونک بسکون نون و کاف عجمی بچهار معنی آمده اول شتر بارکش و مؤلف برهان فارسی نوشته بمعنی شتر زیر بار نیامده گفته دوم بمعنی بزرگ و عظیم سیم کشتی و سفینه را نامند چهارم بزبان اوزبکیه مری و چشم باشد و ترکان نیز آنرا و ساربه **یونک** نامند بفارسی مجموعهٔ نظم و نثر بالمجاز این اسم با ترکی مشترک است

چونه با جیم عجمی و فتح نون بهازده بلغت مغول شغال بود

مع الواو

جواؤن قول بفتح واو و ضم همزه و سکون نون بلغت مغول سمت چپ بود که حال به **جوانغار** اشتهار دارد و **جوانغار** بسکون نون و رای مهمله و فتح غین معجمه محرف **جواؤن قول** است یعنی سمت چپ

جوون بضم واو و سکون نون نهر را گویند و بفتح جیم هم باین معنی مستعمل است چنانکه در ذیل جیم مفتوحه گذشت

مع الیاء من المشتق

چوباغ چوبماقسلیغ با شباع ضمه و سکون
با بمعنی برطرف و نابود کردن باشد و با جیم
عجمی بمعنی گرم شدن بود

چویوناق چویوناقسلیغ با جیم عجمی و ضم
یا و سکون نون مرادف **چوباق** بمعنی گرم
باشد و صیغ بدستور شق اول اشتقاق یابد

الجبوا ند

چوبین با جیم عجمی بکسر با و سکون نون
محرف چودن باشد و آن آهن ناپخته است

باب المکسورات

حرف الجیم مع الباء

جیبا مشترک جبه باشد که در قاموس
مذکور است الجبة ثوب معروف والدرع
و فراغی جبا بضم جیم بیکالایی رنگین که عروسان

[illegible]

پدر انرا ازند نوشته سهو کرده

جیبار مع الراء المهمله هوای نمناک باشد
و با جیم عجمی کم دسبی را گویند که کلهای
رنگ دیگر ببدن داشته باشد

جیبان با جیم عجمی مع النون
دمل قرحه بود که از اعضا بر آید

جیبر بکسر با و سکون رای مهمله برگی
دارد آنرا **جویز** نیز گویند و بفارسی شوکا دجز
اییل نامند و بلغت مغولی بمعنی بال باشد
که بعربی جناح نامند

جیبلکار بکسر با و سکون لام و رای
مهمله و فتح کاف عجمی لجام اسب باشد

چیبی با جیم عجمی مگس باشد

مع التاء المثناة

چیتماق چیتما قلیغ با جیم عجمی و سکون
تای قرشت بمعنی روترش کردن و انقباض
وجه باشد و افاده اینمعنی تنها نمیکند
مگر با لفظی چنانکه گوید **قاشی چیتی** ابرو ترش کرد
چیتی رو ترش کرد **چیتا درمو** آیا ترش
میکند **چیت** مفرد معنی طلب ابرو و معانی دیگر
دارد در جوامد مذکور است صیغ بدستور راست
چیتیقلماق چیتیقلا قلیغ با جیم عجمی بکسر
تای قرشت و سکون قاف با سر انگشت
نیش گرفتن و صیغ آن بدستور سوق اوست

الجوامد مع الجیم العجمیة

چیت بلغت کاشغری کنار باشد و بر رومی
حائط و حصار چوبست و اسراست که گذشت
چیتوق بضم تا شخص منقبض ترش رو

چینگیر بسکون نا و رای قرشت و کسر کاف
عجمی بر وزن زهگیر بلغت مغولی اشتلک را گویند

مع الجیم

چیچان چیچن با هر دو جیم عجمی و فتح تانی
و سکون نون عاقل و فرزانه در مؤلف رومی
نوشته که کسی باشد که عقل را بخود بسته باشد
چیچاورت با هر دو جیم و فتح تانی و ضم واو
و سکون تای قرشت نام طایفه اوزبکیه
چیچک با هر دو جیم و فتح تانی و سکون کاف
دو معنی دارد اول شکوفه ثانی آبله بعربی
جدری و صاحب سروری و مؤید الفضلا فارسی
دانسته بمعنی گل نوشته اند و آداب الفضلا
بمعنی خال و رخسار و صاحب شرفنامه بمعنی
بجای جیم دوم خا مذکور کرده وهم سهو کرده اند
چیچه با هر دو جیم عجمی و فتح تانی بهار زده در

در سمرقند عمه و از خوارزمی همشیره بزرگ مسموع شد

چچیغ بکسر جیم ثانی و غین معجمه که رخنه دنبه گوسفند باشد

مع الدال المشتق

چیداماق چیداماقلیغ تحمل کردن بود

چیدار تحمل میکند چیدار چیداغیل امر است

چیدابورلار چیداب تحمل کرده چیداغای

تحمل کند صیغ بدستور است

الجوامد

جیدا نیزه و نیز امر است از تحمل کردن

مع الراء المهمله المشتق

چیرپاماق چیرپاماقلیغ با جیم عجمی و سکون راء مهمله

و بای عجمی زدن و نواختن و این زدن مخصوص

سیلی و چوب نازک باشد بر عضو برهنه چیرپان

نمیزنم چیرپیب زده چیرپا چیرپا زنان زنان صیغ بر سیاق

چیرتماق چیرتماقلیغ با جیم عجمی و سکون تای قرشت

بچند معنی مستعمل است اول مضراب که بتار

زخمه گویند ۲ پاکی و تیغ حجامت بر عضوی زدن

۳ لبوبات و دانهای مغزدار با دندان شکستن

که بعربی تلبب نامند و تبنهالی افاده اینمعنی میکند

باید بالفظ ساز و تیغ و تخم ذکر شود چیرتار تیر مینوازد

و پاکی میزند و تلبب میکند و بمعنی فاعل و مصدر هم آید

چیرت چیرتغیل بنواز و بزن و مغز کن

صیغ بدستور است

چیرغاماق چیرغاماقلیغ بسکون را و فتح غین

بالف کشیده بمعنی عیش و نشاط کردن منور الف

رومی نوشته برای مرغ شکاری تیر بهوا انداختن

چیرغاغان عیش کننده و کرده بمعنی مصدر آید

چیرغاب عیش کرده چیرغاغاج چون عیش کرد

دکنند و همچنانکه کنند و مخفف کردن صیغ بدستور است

چیرماماق چیرماماقلیغ با جیم عجمی و سکون را

و فتح میم پیچیدن چیرمادی پیچید چیرمازر

میپیچید چیرماغان پیچنده و پیچیده است چیرماغاج

چون پیچیده و پیچد و مخفف پیچیدن بمعنی اول

چیرماسون میپیچد صیغ بدستور است

چیرماشماق و چیرماشماقلیغ چیرمالماق چیرما

لماقلیغ مع التثنیه و اللام و چیرماناق و چیرما

ناقلیغ مع النون پیچیده شدن اول

و ثانی و خامس مل و چیرماسور چیرمالور چیرمانور

بمعنی فاعل و مصدر آیند چیرماشغان

چیرمالغان چیرمانغان پیچیده شونده و شده

بمعنی ثانی هر سه مل چنانکه است چیرماشغای

پیچیده شود چیرماشیب چیرمالیب چیرمانیب

بالا کردن لباس و غیره را گویند یعنی ...
قولدان چیرماق آستین چیرماق
بالا کشیدن آستین ...
یعنی آستین را
بالا بکردان
ردوامن ام کویند

پیچیده شده چیرماشغانچه تا پیچیده شدن و بقدر

پیچیده شدن و از این سه مصدر صیغ بدستور اشتقاق یابد

چیرماتماق و چیرماتماقلیغ با تای قرشت و

چیرماشتورماق و چیرماشتورماقلیغ متعدیست

یعنی پیچاندن چیرماتغای سین چیرماشتورغای سین

بر پیچانی چیرماشتوروب پیچانیده صیغ بدستور اوایل است

چیربکلاماک چیربکلاماکلیک با جیم عجمی و کسر را

و سکون کاف و فتح لام بالف کشیده لشکر کشی

کردن و چیربکلاکان لشکر کشنده و کشیده چیربکلاکان

لشکر کشیده چیربکلایو لشکر کشی کنان صیغ بدستور است

الجیم مع الدال

جیر بر وزن تیر سه معنی دارد اول دم و فرجه را

گویند دوم نام پرنده ایست که فوج فوج میپرد

سیم نام رودخانه ایست در حوالی تاشکند که در نقار سی
گذرد

کودریرا گویند و آن نوعیست از پوست گوزن که
دباغت و رنگ میکنند

چیرای با جیم عجمی بفتح را و سکون یای حطی و فتح را چهره و رخساره

چیرالیغ لفظی است مرکب از لیغ بمعنی نسبت
و صاحب چنانکه **کبوتر چیرالیغ** یعنی کبوتر شکل

چیرپه با جیم و پای عجمی برومی همیشه ریزه

چیرچی با جیم و پای عجمی و سکون را و جیم ثانی برومی
کازر بود که بعربی قصار گویند

جیرجیر بکسر هر دو جیم برومی خنید چوبیست بهم
پیوسته بطریق چرخ پنبه را از غوزه جدا میکنند

جیرجیرک بکسر هر دو جیم و سکون یای اول و کاف آخر
و فتح رای ثانی جانوریست شبیه بملخ در غله زار
از شدت گرما صدا کند و برومی **چرلیق** و بفارسی
چرز گویند نصیری گفته در غلبت صدا میکند

جیرغالانک بسکون را و نون و کاف عجمی و فتح غین
و لام بالف کشیده نام عشرتگاه است از عشرتگاه‌های هرات

جیرغامیشی بسکون را و فتح غین معجمه و کسر میم
و شین معجمه عیش و عشرت بود چنانکه گویند
فلان روز طویها و جیرغامیشی کردند

جیرگا جیرگه بسکون را و فتح کاف عجمی سلک
و صف و قطار بود چنانکه دو شخص از یک
سلک را گویند **جیرگاداپرلی** و مجاز شکار را
صف و حلقه زده در میان گیرند استعمال
شود و با جیم عجمی شادروان و خیمه و خرگاه باشد
و برومی خیمه کوچک را گویند که قلندری‌ها هم نامند
و بفتح جیم نیز مستعمل است

جیرکالیک هم سلک و همقطار و همرتبه
و با جیم عجمی صاحب خیمه و خرگاه بود

چبرلیق برومی چپرچپرک است که مذکور شد

چیرم با جیم عجمی بروزن ارم برومی شراره آتش باشد

چیرماش پیچ وخم باشد و امر است از پیچیده
شدن که گذشت

چیرماشلیغ پیچیده شده و بمعنی پیچ وخم دار باشد

جیریب بروزن فریب مساحت شصت
ذرع در شصت ذرع را گویند

چیریک با جیم عجمی و کسر را و سکون کاف و

چیریکچی بکسر جیم عجمی ثانی لشکر باشد

چریم بکسر را و سکون میم اوزبکیه خوانند گرگ را کونیه

مع الزا المعجمه المشتق

چیزماک باشباع کسره و سکون زا برومی
خط کشیدن بود

چیزکیناک با جیم عجمی و سکون زا و نون و کسر کاف عجمی
برومی گردیدن و دور زدن **چیزکینور** دور زند

الجواهد

چیزویز از اتباع است صدای روغن کباب بسبب
که در آتش ریزد

جیزلیغ ریزهای دنبه گوسفند که بعد از آب کردن
در ته ظرف ماند و **چیچیغ** هم مانند کذا ست

مع السین

چیسکین با جیم عجمی و سکون سین و نون و کاف
عجمی رطوبتی است که از ستر ما بر روی درخت منجمد

مع الغین المعجمه المشتق

چیغناتماق با جیم عجمی و سکون غین
و نون ثانی و فتح نون اول برومی پامال شدن باشد

چیغناتماق متعدیست پامال کردن

الجواهد

چیغ بر وزن تیغ فریاد است و با چیم عجمی حایلیست
از نی و چوب باریک ساخته بشکل پرده از در خانه و خرگاه آویزند
جیغان بفتح غین با الف کشیده و سکون نون مفلس را گویند
جیغه بفتح غین بهار زده بمعنی پر باشد و مجازا
پری باشد که سلاطین بر سر زنند
جیغی بکسر غین جیغ است که فریاد و فغان باشد
چیغیت با چیم عجمی و کسر غین و سکون تای قرشت
برومی دانه ایست بر روی زنان حامله بهم میرسد و مجروف
چکیت است یعنی پنبه دانه
چیغیر با چیم عجمی و کسر غین و سکون رای مهمله ریغ بود که
نسیم بر آن وزیده منجمد شده و پوست آتش دیده
باشد که بهم کشیده باشد
چیغیرغو با چیم عجمی و کسر غین اول و ضم
غین ثانی و سکون را برومی صدا و فریاد

جیغیلدان بکسر غین و سکون لام و نون
و فتح دال مهمله علاقه بود که از گردن قوش آویزند
و جیلغو نیز گویند و نی همخوانند
جیغیلدو بکسر غین و سکون لام و ضم دال
زوریست که در حین یبس طبیعت برای دفع براز
زده شود
چیغین با چیم عجمی و کسر غین و سکون نون برومی
لته و کرباس را گویند که چیزی در آن کرده سر آن را گره زنند

الجیم العجمی مع القاف المشتق

چیقماق چیقماق قیلیغ برآمدن باشد
چیقتی برآمد چیقار بر میآید بمعنی فاعل
مصدر هم آید چیقغان چیقادورغان
برآمده و برآینده بمعنی مصدر هم میآیند

[illegible]
رونده گشته برف زیر پا سخت شود میگویند یوله چیغیر دوشوب یعنی راه سخت شده است

و چیقارغان با صیغهٔ متعدی اشتراک دارد چیق

چیقغیل امر است اول در راندن سگ بسیار

چیقغلی برای برآمدن و نا برآمده چیقغودیک

برآمدنی و اسپچنانکه برآید و صیغ بدستور است

چیقارماق و چیقارماقلیغ بفتح قاف

و سکون رای مهمله متعدیست یعنی برآوردن

و کنایه از دختر شوهر دادن هم باشد چیقاریب ایدی

درآورده بود و بشوهر داده بود چیقارغان

برآورنده و آورده و بشوهر دهنده و داده بمعنی

مصدر هم آید و با صیغهٔ لازم اشتراک دارد

چیقارغامین برآرم و بشوهر بدهم چیقارغاچ

چون برآورد و برآورد و مخفف برآوردن

و چون بشوهر داد و بده و مخفف دادن صیغ بدستور است

چیقیشماق چیقیشماقلیغ بکسر قاف سیم اشتتن

با یکدیگر خوش برآمدن چیقیش مفرد بمعنی طب ارزام

حاضر و مخرج و سیع را هم گویند چنانکه در

غیر مصادر ذکر خواهد شد چیقیشماس خوش

بر نمی آید چیقیشغای خوش برآید

الجوامد

چیق با جیم عجمی لفظی است ترکی و تازیک

در حین راندن سگ بدان تلفظ کنند

چیقریق بسکون هر دو قاف و کسر رای مهمله چرخی

باشد که پنبه و ابریشم بدان ریسند و در

دلابها گذارند و چیقیر هم گویند

چیقریچی کسی باشد که چرخ بسازد یا بگرداند

چیقغوز بسکون قاف و رای مهمله و ضم غین

معجمه درآمدنی باشد

چیقوق بضم قاف برآمده

چیقر بکسر قاف و سکون رای مهمله همان چیقریق باشد

چیقیش خروج از تنگی و تنگنای بفضای وسیع باشد

مع الکاف المشتق

چیکماک چیکاماکلیک با جیم عجمی بمعنی کشیدن

بود چیکتی کشید چیکالی بکشم چیکالی برای

کشیدن و تا کشید چیکوچی کشنده چیکوکو

کشیدنی چیک بکش صیغ بدستور است

چیکتوراک چیکتورماکلیک بضم تای

قرشت و سکون رای مهمله متعدیست یعنی

کشانیدن و صیغ بدستور اول با لفظ تور آید

چیکیشماک چیکیشماکلیک مع الشین مصدر

مفاعله است یعنی با یکدیگر کشاکش کردن

و باهم کشیدن صیغ بدستور با شین آید

چیکیلماک چیکیلماکلیک مع اللام چیکینماک

چیکینماکلیک مع النون از باب انفعالست

یعنی کشیده شدن صیغ بدستور است

چیکراماک چیکراماکلیک بسکون کاف و

فتح رای مهمله با الف کشیده چشم باز ماندن

از خشکی دماغ که بعربی سهر گویند چیکرابان

چشم باز مانده چیکراکوجی چشم باز ماننده

صیغ بدستور است

الجوامد

چیکیت با جیم عجمی و کسر کاف و سکون تای قرشت

پنبه دانه باشد

چیکدک با جیم عجمی و سکون هر دو کاف و

فتح دال به رومی بار شجرة البق بود که عجایز

برای تحلیل اورام بکار برند

چیکدیری با جیم عجمی و کسر دال و رای مهمله

برومی نام یکنوع کشتی است
چیکلک با جیم عجمی و فتح کاف عجمی اول
و لام و سکون کاف ثانی ثمریست شبیه
بدل کنجشک و در آن دانهای ریزه بود شبیه
بدانهایی که در توت است و رسیده آن
سرخ تیره و ترش شیرین و گیاه او بقدر شبری
و برگش شبیه برگ گل سرخ و مقوی دل و دماغ
و مطفی صفرا و مرطب بدن است
چیکمن همان **چکمن** بمعنی بارانی که گذشت
چیکورنکای با جیم عجمی و ضم کاف
اول عجمی و سکون را و نون فرشت و فتح
کاف ثانی ملح را گویند و آنرا **چیوروتکای** نیز گویند
چیکیردک بکسر کاف اول عجمی و
سکون را و کاف ثانی و فتح دال سنجد جنگلی

[illegible]
باشد و با جیم عجمی دانه که در میان میوها باشد
چیکیلدام با جیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون
لام پیاز لاله را مانند
چیکیلدام چیچکی نام بیخی است شبیه
بسیر صحرایی و مایل باستداره و ساقش بقدر شبری
است و تا سه سال قوتش باقی ماند و بلغت
اندلس سورنجان و بعراقی لعبت بربری گویند
چیکین با جیم عجمی و کسر کاف عجمی و سکون نون
دو معنی دارد اول سبزه و گیاه دوم مجازا
بوتهایی که از ابریشم دوزند بفتح جیم نیز
که گذشت با کاف عجمی سه معنی دارد اول
دانهای سیاه که در میان شلتوک زار بهم رسد
دوم سردوش را مانند سیم نام نباتی است
که اطبا اسطوخودوس خوانند مؤلف رومی

بمعنی کفیده نوشته سهو کرده

مع اللام المشتق

چیلاماق بلغت مغول بمعنی خواستن

وطلب کردن وراندن است

چیلدیماق با جیم عجمی بمعنی مالیدن کرا

گویند

الجوامد

چیل برون نیل در آخر الفاظ افاده معنی مانند

میکنند چنانکه گویند آغجیل یعنی سفید

رنگ و آن مخفف جیلای است و با جیم

عجمی هر زگرد را گویند و بر عالیه معنی دارد

اول برص دوم پرنده ایست که بفارسی تیهو

و طیهوج است سیم عرق شده

چیلاک با جیم عجمی و لام و سکون کاف نباتیست

بری میوهٔ آن سرخ و شیرین است

چیلایشی بلغت مغول بمعنی راندن

بود چنانچه وصاف نوشته انجمن الجماز را

چیلامیشی کرده متفرق کردانید

چیلاو بفتح لام و سکون واو عنان اسب

سوار را گویند

چیلاولیغ بمعنی همعنان بود

چیلای بفتح لام و سکون یای حطی و چیلاین

بکسر یای حطی و سکون نون بمعنی شل

و مانند باشد

چیلیور با جیم عجمی و سکون لام و رای مهمله

وضم یای ابجد ریسمان اسب را گویند

چیلیق با جیم عجمی و سکون لام و قاف و کسر یای

عجمی چرک چشم را گویند و چیقلیغ کوز

چشم چرک آلود

چیلدام مرادف **ایلدام** زود و سریع بود

چلغاده بفتح غین معجمه بالف کشیده و دال بهار زده حیوانیست بقدر گربه سرخ رنگ از پوست آن پوستین دوزند اترا الطاي والثالي هم نامند

چیلغو علاقه آویز گردن قوش است و آنرا **چیغلدان** هم گویند

چیلغین با جیم عجمی و سکون لام و نون بکسر غین معجمه بمعنی دیلینه باشد

چیلیمله بردمی دست پا دار

چیله راندن و تکاپوی بود

چلے بکسر لام دو معنی دارد اول طوق قراغر باشد و آن حلقه آهنی است بگردن محبوس نهند

و آنرا **جلبیه** هم گویند و قایم جای گرم را گویند

جلبیه طوق قرابغرا و زنجیر دراز

الجیم مع المیم المشتق

چیمداک چیمد ماکلیک با جیم عجمی و سکون دال مشکونج گرفتن یعنی عضو برا بسر دو انگشت فشردن نیشگان کردن

چیمدیرایدی نیشکونج میگرفت صیغه بدست و راست

الجوامد

جمجمه بکسر هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم ثانی کاسه سر بود

جایی را گویند که آب افتاده گل شده باشد که چون شخصی افتاد غرق شود و بفتح جیم عجمی

چیمدیغان با جیم عجمی و سکون میم و کسر دال و فتح غین معجمه بالف کشیده پرنده سرخ مرغان خوانند خصوصا ویرا قرا

چیمدیک باجیم عجمی و سکون میم و کاف و کسر دال و فتح چیم و نون ثانی انگشت کوچک که بعربی

چیمیلیغ بکسر میم و سکون لام اول و کسر لام ثانی پرده‌ای خنصر نامند

گویند که بر در آویزند و مقنعهٔ زنان باشد چینقراق باجیم عجمی و سکون نون و قاف ثانی

مع النون المشتق

و کسر قاف اول و فتح رای مهمله و چینقراو

چیناک چیناکلک باشد با جیم عجمی و فتح بسکون واو جرس را گویند

نون بالف کشیده سنجیدن و تصور کردن چینا چینک بسکون نون و کاف عجمی رفیق

دیم تصور کردم چینا دیدیم تصور میکرد و شریک تاخت و تاز را گویند

چیناکان تصور کننده و تصور کرده چینگراغو بسکون نون و کاف و فتح

بمعنی مصدر هم میاید صیغ به دستور اتفاق است رای مهمله و ضم غین معجمه بر دمی جرس باشد

الجوامد

چنکسانک بسکون هردو نون و هردو کاف

چین باجیم عجمی پراست صیغه دروغ و بفارسی شکنج عجمی و فتح سین مهمله نام منصبی است

بود و نام یکی از دوازده پسر یافث است که امرا و خانان بزرگ ترک اختصاص دارند

و اسم ولایتی است معروف نایب پادشاه بوده اند

چینجاناق باجیم عجمی و سکون نون اول و قاف چینکه باجیم عجمی و سکون نون و فتح

کاف عجمی نوائیست مخصوص عروسی زنان و مرد

دست یکدیگر را گرفته بخوانند و برقصند

چینگیز با جیم عجمی و سکون نون و زای

معجمه و کسر کاف عجمی بمعنی شاه شاهان بود لغت

مغولی و نام پادشاهیست معروف و نام اصلی

او تموچین بوده و صاحب جهانگشای جوینی نوشته

که بت تنگری گفت که ترا چنگیزی نام کردیم یعنی

بحکم ما بعد از آن صیغه جمع بدل کرده چنگیز خان خواند

المشتق مع الواو

چیولیاک چیولیا کلیک بسکون واو و کسر لام

آشفته گوئی و هذیان چیولیکان هذیان

گوینده و هذیان گفته صیغه مستقبل است

چیوورماک چیوورماکلیک با جیم عجمی بضم

واو و سکون رای مهمله متعدیست یعنی گردانیدن

چیوورب گردانیده چیووربا بکسر دال صیغه

چیوورولماک چیوورولما کلیک بسکون

واو و لام و ضم رای مهمله بمعنی گردیدن چیوور

لوب گردیده چیوورلگای بکسر دال صیغه مستقبل

اول و سکون و ضم رای مهمله با لام اشتقاق

باب الجوامد

چیوورک با جیم عجمی و سکون واو و کاف و ضم

رای مهمله پیچ و خمی که در راهها بود و گردی

گرداب باشد

چیوورنتی با جیم عجمی و سکون واو و ضم رای

و چیوورمه بضم واو و سکون رای مهمله

چاوردنتی و چاوردرمه باشد که در مفتوحات

جیم و او مذکور شده و گذشت

چیودرنگا بضم واو و سکون رای مهمله و تای قرشت و فتح کاف مخ را گویند

جوک بفتح واو و سکون کاف برومی انگور رستنی صحرائی بود

چویت با جیم عجمی بکسر واو و سکون تای قرشت برومی نیل بود دیگر بدان جامه رنگ کنند

جویر بکسر واو و سکون رای مهمله بزکوهی بود که **جبیر** هم گویند و بعربی ایل گویند

مع الهاء

چه با جیم عجمی بکسر اول و سکون ثانی برومی شبنم و ترشح نم و با جیم ابجد بفارسی غیر مستوره را گویند

مع الیاء

جی بمعنی همه کس تانی و هم بزبان و نیز بمعجمه

و مشفق بود و نیز علامت اسم فاعل است مثل **آلغوجی** و **پرغوجی** و با جیم عجمی هم علامت فاعلیت مثل **تیلانچی** و **تموچی** و از مقوله تمیم صفت سخن نیز استعمال میشود چنانکه در فنا یتمم مذکور گردد

جیان بر وزن عیان دختری که در خانه پدر با نام زد خود مصاحبت کرده آبستن شده بخانه شوهر آید و با جیم عجمی عقرب را گویند و نیز برج عقرب را هم گویند و با معنی اول بفتح جیم مستعملست

چیه با جیم عجمی و فتح یای حطی آلو بالو بود و برومی دشنه گویند

جبین بکسر با و سکون نون لشکر و عسکر بود

کتاب الحاء

حریش بفتح حا و کسر را و سکون شین معجمه

بمعنی ضایع شده و نابود آمده

حق قوشی پرنده ایست بفارسی مرغ حق و شب آویز گویند

حولان بروزن جولان مخفف و بترکی حولان گذشتن یعنی سال و آن کنایه باشد از نوروزی و باج و خراج سالیانه

کتاب الخاء

باب المفتوحات مع الالف و غیره

خاتون بانوی بزرگ و زنان اکابر را و زن شوهردار را گویند

خاشه بروزن باشه بروی زمین پوش از سبب بود

خاقان مرادف قاآن یعنی ملک الملوک و پادشاهان ترک را گویند عموما و پادشاه چین را خصوصا چنانکه از روم را قیصر و از عجم را کسری و از هند را رای و از توران را خان و از گرجستان را تاتار را گرای و از بهره را تبع نامند و مؤلف قاموس نوشته که خاقان علم دائم لکل ملک خقشه الترک علی انفسهم ای ملکوه

خاک پلک بفتح یای عجمی و لام بروزن ملک یکنوع بازیست و آن برین نحو است که شخصی دو دست خود را بر زانو محکم گذاشته خم شود که از بالای او بجهند

خان بمعنی پادشاه بود و باین جهت پادشاهان ترک را خان گویند و چون سلاطین روم منشعب از ایل ترکمن اند خود را خان نامیده و بعد از تصرف عربستان و حجاز لفظ سلطان بخانی افزودند و لفظ پادشاه را مخفف ساخته پاشا کردند و بحکام ولایات خود بخشیدند پس از آنکه سلطنت ایران بسلاطین صفویه رسید

مرغ حق گویند و شب آویز هم

علی رغم ایشان اعیان دولت خود را خان ورزیده
ازان آنها را سلطان لقب گذاردند و پس از آنکه
سلطنت هند بکورکانیه منتقل شد بطریقه ایران
خود را پادشاه و اعیان دولت را خان ملقب
ساختند و خان بفارسی خانه و سرا و کاروانسرا
و رباط و عسل و شان زنبور را نامند
خنا اسم مملکتی است معروف چین دار الملک
آنست و با طای حطی نیز مستعمل است
ختای اورونغی است از اوزبکیه
خجیر بروزن حریر اشتر را گویند با جیم عجمی نیز [illegible]
بضم و کسر اول هر چیز زیبا و خوب را نامند
خرال برومی جوال بزرگ پشمی
خشل بفتح شین قرشت و سکون لام برومی
زکار که بر کاغذ و قماش دهند و بفارسی صمغ

که مقل گویند و مقل ازرق مشهور بواسیر را نافع است
خط همان بمعنی مملکت است
خفتان یکنوع لباس که از دو طرف چاک دارد
و برومی قبا را نامند و نیز محرف ساخته قبات گویند
خلته بسکون لام و فتح تای قرشت بلغت
قلماق هدیه و پیشکش
خلج بفتح لام طایفه از اتراک است در جامع
رشیدی مذکور است که در عهد اوغوز خان
فرزندی از زن سپاهی متولد شد ضعیفه بسبب
فقدان قوت از رفتار باز ماند لاجرم سپاهی عقب ماند ناگاه دید
شغالی تذرو شکار کرده سایه شکار را گرفته
کباب ساختند ضعیفه خورد و شیر آورد اوغوز خان
مطلع گردیده گفت قال آج یعنی بمان گرسنه
از کثرت استعمال بخلج تبدیل یافت

خلخ نام شهریست بضم لام مشدد است و از
ترکستان مشک خوب منحصر است بر آن شهر
و بفارسی بلکم خوشبو را مانند

خلمه بر وزن دلمه بفتح لام و میم بها زده بره و بزغاله

خنج بر وزن رنج زخمی که مهلک باشد و بفارسی
در برهان قاطع بمعنی ضایع و باطل و نفع و سود و عیش
و طرب و ناز و کرشمه

خنجه بر وزن پنجه شاخچه نازک بود که از درخت
روید و بفارسی آوازیست که وقت جماع از
بینی در آید

باب المضمومات

حرف الخا مع البا

خوبولماغ بلغت مغول مرده از گور بر آمدن باشد

خوبولغان مرده ایست که از گور بر آمده و بمعنی
فاعل و مصدر هم آید و صیغ بدستور اول اشتقاق باید

مع الدال

خودوک بضم دال کره خر را مانند و قودوک نیز خوانند
و بفارسی پریشان طبیعت و بمعنی رشک و حسد و
خشم و شرمساری و آزردگی و غم خوردن بیجا هم باشد

مع الرا المشتق

خورولداماق بضم را و سکون لام و فتح دال
بر رومی نفیر کشیدن از بینی در خواب که بعربی غطیط گویند

الجوامد

خرانه بفتح را با الف کشیده و تای قرشت
بها زده بر رومی هزل و مزاح بود

خوران بر رومی دست بیکدیگر گرفتن در رقصیدن

خروس اوبوکه بر رومی مرغی است کوچک تر از
کنجشک و تیز پر که آغاج دلکن و آغاج قاقن

توبغارده الجه سرجه هم نامند و بعربی قراع و لقا رخب گویند

مع الشّین المعجمه

خوشلاشماک مرکّبست از فارسی و ترکی وداع
کردن باشد و بروی اسنلاشماک نامند

باب المکسورات

حرف الخاء مع الرّاء المشدّد

خیرلداماقع خیرلداماقشلیغ بکسر را
و سکون لام نفیر کشیدن و صدا کردن سباع
و کلاب از گلو در حالت خشم که خواهند
بجانب کسی جستن کنند و خرخر کردن شخص
منخنق را گویند خیرلداب از گلو نفیر
کشیده و صیغ بدستور شق ثانی اشتقاق یابد
خیرلداشماق مع الشّین با یکدیگر از گلو
نفیرها کشیدن و بجز خرخر افتادن صیغ بدستور
شق اوّل با شین اشتقاق یابد
خیرلداتماق مع التّاء متعدّیست یعنی
بصدا آوردن سباع و کلاب از روی
خشم و بجز خر انداختن و صیغ با تای قرشت آید

الجوامد

خیرسیز بروی دزد و راه زن باشد
خرزمه بسکون را و کسر زاء معجمه آهک باشد

مع الزّاء المعجمه

خزان بفتح زاء معجمه با الف کشیده و سکون
نون بمعنی اهل و عیال باشد که بعربی
حُرَم و اَنه گویند

مع الشّین

خیشبل بکسر شین و سکون لام بروی

زیور عورات را مانند

مع الیا

خینا حنا بود که بدست و پا بندند

خینالیغ حنا بسته و نیز نام محلی است در
داغستان که مسکن طایفه لکزیه است

کتاب الدال باب المفتوحات

حرف الدال مع الباء
المشتق

دپه لاماق بفتح پای عجمی بها زده برومی
کشتن و هلاک کردن

الجوامد

دابان بروزن تابان کوه را گویند

دابغول بسکون با و ضم غین معجمه و کسر لام
دمل و قرحه را گویند

دابقو بسکون با و ضم قاف سرزنش و طعن و
توبیخ و تابقو نیز گویند بذرع بمعنی چوب جولاها
که پا بر روی آن گذاشته کار بیافند و
رنگیست بجهت دفع ضرر شپشه بر بار مالند

دابقور بسکون با و رای مهمله و ضم قاف دسته
و فوج باشد و در رومیه چرمی را گویند که
از میان زین کشیده شود و تابقور نیز خوانند

دابوسون بضم با و سین مهمله و سکون نون
بلغت مغولی نمک باشد

مع الخاء

داخی بمعنی دیگر باشد و آنرا داغی و
تقی و تاقی هم گویند

دخسر بروزن افسر گنجشک نر مرغ را نامند

مع الدال

دارا بروزن بابا پدر را گویند

دادک با دال بالف کشیده و فتح دال ثانی

و ددک کنیز را گویند مؤلف جهانگیری

بمعنی لله و اتکه ذکر کرده و مؤلف برهان

قاطع دادک بروزن چابک بضم دال ثانی

ذکر کرده و بشعر اثیر اخسیکی استشهاد آورده

سهو کرده

دده برومی جد پدری و مادری را گویند و با

مشایخ و زهاد و درویش را نامند و مؤلف

جهانگیری فارسی شمرده که پیشوای قلندران را نامند

و جانوران درنده را هم گویند مؤلف برهان

کنیز را نوشته عموما و کنیزک پیر را که در طفلی خدمت کرده

باشد خصوصا

مع الراء المشتق

داریماق ع داریماقلیغ بکسر را بمعنی دچار شدن

و روگردان باشد داریلدی رو میگرداند داریب

داریپان رو کرده داریغای رو کند صیغ به [illegible]

دارالشیماق ع دارالشیماقلیغ مع آشین

مرادف داریماق یعنی روگردن و دچار

شدن و بمعنی مفاعله می آید یعنی به یکدیگر

روگردن و صیغ باشین اشتقاق یابد

داریلماق ع بکسر را و سکون لام بروی دلتنگ

شدن بود و جغتائیه تاریقماق گویند

دریلماک برومی جمع شدن

الجوامد

دارا بروزن خارا بمعنی همیشه و دایم باشد

و بفارسی پسر داراب بن بهمن که معاصر

اسکندر بوده و دردی که ته خم نشیند

دارا تو آن دارای نعمتی که در عهد دولت [illegible] روان و [illegible] فضل دارد

درنگ بسکون را و کاف و فتح نون برومی
مجمع و انجمن را گویند
داروغه حاکم جزو شهر
دریم ایوی برومی الاچوق و جغتای یکسبه داک کویند

مع السین

دس دکرمی برومی مدور محفف و دس لفظ
زاید است که از برای مبالغه مخصوص دکرمی
موضوعست مثل پوس مری (۱) و پاپ پاستی

مع الشین المعجمه

المشتق

داشیرغانماق همان تاشیرغاناق
بمعنی لگندن ستور از سنگ

الجوامد

داش مرادف تاش که بمعنی سنگ

دپرون و دور معیت آمده و بفارسی گوره سفال
پزی را گویند و در این معنی ترکی و فارسی
مشترک کند و بفارسی بمعنی گلستان هم نوشته اند

مع الغین المعجمه

داغ نشان و کلا باشد که از ریختن آب
و شراب در جامه بهم رسد و در این معنی فارسی
مشترکست و در فارسی دو معنی دارد اول
معروف و ثانی مضمونها که شاعری در دو جا بندد
داغار بروزن تاتار بلغت تاتاریه بمعنی جنگ
و حرب باشد
داغان بروزن تاتان سه پایه بود که روی
شاج ایاغی گویند
داغل بضم غین مخفف و مترک داغول
بمعنی عیار و مکار و حرامزاده باشد

(۱) پوس پومری

داغی دیگر

مع الفاء

دفنی بر وزن تخنی بر رومی درختیست در بهار
و زمستان سبز است و بعربی غار و بار
آن حب الغار خوشبو بود در سوزاندن

مع الکاف المشتق

دکشورماک بسکون کاف و رای مهمله و ضم
شین معجمه برومی تبدیل کردن دکشوردوم
تبدیل کردم

الجوامد

دک برومی بمعنی حتی نهایت و غایت
دیک ۲ مانند و بیان کسره با یا میشود در مفتوح است
ذکر شد بسبب انکه نوایی علیه الرحمه با فلک
قافیه کرده و تفصیل آن در حرف دال مکرر

نگارش خواهد یافت
دکرمی بکسر کاف عجمی و میم و سکون راء
مهمله برومی مدور باشد و جغتای تیکیرمه گویند
دکله بسکون کاف عجمی و فتح لام قبائی
است آستین کوتاه بر بالای لباس پوشند
دکلو بسکون کاف و ضم المیم برومی نوع
و قدر بود که گویند نه دکلو یعنی چه قدر
و او دکلو یعنی آن نوع و آنقدر
دکمه بسکون کاف عجمی و فتح میم
بهازده برومی نفع و عواید بود
دکل بضم کاف یعنی نیست دکلسین یعنی
نیستی و این لفظ مستعمل جغتائی نیست بلکه
درمیان رومیه و اتراک ایران مستعمل است

مع اللام المشتق

دالدالاماق و دالدالاماقلیغ بفتح هر دو دال
بالف کشیده و لام ثانی و سکون لام اول
پشت چیزی خزیدن و پنهان شدن
دالدالاب بر پشت خزیده و صیغ بدستور آن است
دالدالاشماق و دالدالاشماقلیغ مع الشین
دالدالانماق و دالدالانماقلیغ مع النون
مرادف دالداماق باشد اول با شین
و ثانی با نون اشتقاق می‌یابد
دالماق بر وهمی همان تالماق تاب
فرو رفتن است

الجو امد

دال بمعنی باشد اول کتف و پشت
دوم درخت را مانند عموما و درخت بید
خصوصا و لنده ره را شجر بریده دوزند بهی

مناسبت دالبر گویند ستیم امر است از
فرو رفتن آب و نیز حرف است از حروف
تهجی و بفارسی عقاب را گویند و بعربی بلندیه
لام را همتا و عشوه گر را نامند
دالاق سپرز که بعربی طحال گویند
دالاو مع الواو زهر هلاهل
دالای بلغت مغولی دریا و قول بزرگ را
گویند و املاک و رقبات که از دیوان
بمواجب و رسوم لشکریان متعلق باشد دالای
خاصه سلاطین را اینجو نامند
دالبای بسکون لام و بای حطی و فتح
بای ابجد بر وزن چارپای بالی بود
که قوشچیان بهم بسته جوارح شکاری را
بدان طلب کنند

دالدالاماق پشت کسی خزیدن و پنهان شدن
یعنی پنهانی از کسی بر پشت آن رفتن
و پشت وی شدن
دالدالاشماق بر پشت خزیدن
یعنی در پشت کسی پنهان شدن هم
دالدالاشماق پشت
و دوم آنکه درخت بید
معروف است
سیوم که پشت باشد
لیکن در نسخه ها نیست

والدا بر وزن بادپا پشت سر و عقب چیزرا
گویند که در آنجا پنهان شوند مل

والداغی مرغ پرشکسته

والدیرمه بسکون لام و رای مهمله و کسر دال
و فتح میم برومی شاخ درختی بود که خوابانیده
خاک بر روی آن ریخته که ریشه کند از آنجا
بجای دیگر نقل کنند و بعربی عکیس و بفارسی فرهنج

والغا همان تالغا که موج آب و هوا است

والغیجی برومی غواص باشد

والو بر وزن الگو بلغت مغول شانه و کتف
بود که بعربی کتف گویند

دلوچه بضم لام و فتح جیم برومی دانه ایست
که در میان گندم روید مسکر باشد
فراموق و چاودرونی هم گویند

دلوچه طوغان برومی پرنده ایست موشگیر
شبیه بشاهین که بعربی صقر الفار گویند

مع المیم

داماز لوق بفتح میم بالف کشیده
و سکون رای معجمه و قاف و ضم لام
خمیر مایه بود و مایه هر چیز را نامند

دمد بر وزن رمد برومی برگ تنباکو بود
که خشک کرده باشند

دسور تیکانی خاری باشد سه پهلو
مدور بزرگی فندق چون بر لباس
چسپید جدا نشود و عصاره آنرا که کنگ
در جای باشد بیفشانند همه بمیرند
و بعربی حسک و معربیان حمص الامیر
و بفارسی ازدره خوانند

دمره کو بسکون میم و رای مهمله و ضم کاف
و دمیرانکی بکسر میم و کاف و فتح را و سکون
نای قرشت و دمیراو بسکون واو خشکی
باشد که در اعضا بهم رسد خارش کند
و پوست دهد بعربی قوبا و بفارسی بربولان
و بهندی دار گویند

مع النون

دنکل بر وزن جنگل رو برو نشستن بود و بفارسی
باکاف مکسور دیوث و ابله را خوانند
دانه بورنی برومی یکنوع زخمی است
که از بن ناخن بر می آید
دانیشیق بکسر نون و شین و سکون قاف
باصطلاح رومیه مذاکره و مشاوره بود

مع الواو

داودل بضم واو و سکون لام باد تند شدید
که هوا را تیره کند
داودلغا بضم واو و سکون لام و فتح
غین معجمه و داولوغه بسکون واو و ضم
لام و فتح غین همان تادولغا و تاولغه
کلاه خود است

مع الیا

دیازه بفتح یا بالف کشیده و زای معجمه
بهاز ده برومی همشیره مادر که خاله باشد
دایین بر وزن پایین بلغت مغولی
خصم و دشمن باشد

باب المضمومات

حرف الدال مع الباء

دوبه وردن بضم هر دو دال و رای مهمله

و سکون بای ابجد و نون صندلی کوفتن بالور دو نیز

چوب جولاه که وقت حرکت پا بالای آن حرکت کند

دوبدوز درست مخض و لونوز هم گویند

مع التا

دولو بضم تا بر رومی رهن و گرو باشد

دولوز آستر قبا باشد

مع الدال

دوداغ بفتح دال ثانی و غین معجمه لب را نامند

دودوک بضم هر دو دال نای بود که عرب به مزمار خوانند

مع الراء المهمله

دورسلپاک بسکون را و لام و کسر پای عجمی

برومی سوهان باشد

الجوامد

دوراق برومی محل ایست و توقف

۵۱۳

دورپی بسکون را و کسر پای عجمی برومی سوهانیست

که بعربی سقن خوانند

دورپچی بکسر پا و جیم عجمی یعنی سوهانکر

درلوق لفظی ایست مرکب از عربی

ترکی عقد مروارید را گویند و نیز بمعنی

مروارید باشد

دورمن بسکون را و لنون و فتح میم نام

ارو غیست از اوزبکیه

مع الزاء المعجمه

دوزاق دام صیاد را نامند و نیز

نام محلی است از توابع داغستان ترکی

غازی قموق است

دوزنلیک بسکون نون و کاف و کسر لام

برومی عبارت از سازکاریست

دوزگون بسکون زا و نون و ضم کاف عجمی آراسته

دوزمه بسکون زا و فتح میم بر وزن سخن دروغ

مع الشین

دوشونمک بضم شین و سکون نون بر وزن تفکّر کردن

مع الغین المعجمه

دوغولان بمعنی لنگ که بعربی اعرج است

مع الکاف المشتق

دوکولداما دوکولداماکلیک بضم کاف عجمی و سکون لام و فتح دال طپیدن دل باشد

و در بعضی نسخ دوکوکداماک بکاف دیده

و طالع هروی دوکوکداماک خوانده سهو کرده

دوکولداد طپش کرد دوکولداکوجی طپش کننده

الجواهد

دوکلی و توکلی بفتح کاف عجمی بر وزن جمیع

دوکج بفتح کاف عجمی و سکون جیم بروزن توقماق

که بعربی مدقه خوانند

دوکماج بسکون کاف عجمی و جیم و فتح میم نان گرم در روغن مالیده که بفارسی خشکال گویند

دوکوک بضم کاف اول و سکون ثانی طپش دل

دوکولک بضم کاف اول عجمی و فتح لام و سکون کاف ثانی خربزه نارس بود

دوکون بضم کاف عجمی و سکون نون

دو معنی دارد اول بمعنی گره باشد دوم

توکون هم نامند دوم سور عروسی

مع اللام المشتق

دولاماق و دولاماقلیغ چیزیرا بچیزی
پیچیدن وآنرا دولاشتورماق و دولا
شتورماقلیغ هم گویند دولادی پیچید
دولاماشمین بمعنی پیچم دولاغالی برای پیچیدن
وا پیچیدن دولاسا پیچد وصیغ بدستور است
دولاشتورماق دولاشتورماقلیغ
مرادف دولاماق دولاماقلیغ باشند
یعنی چیزی را بچیزی پیچیدن وصیغ آن بدستور
اول باشین ولفظ تور اشتقاق یابند
دولاشماق دولاشماقلیغ مع آشین
پیچیده شدن دولاشیب پیچیده شده صیغ
بدستور بحذف لفظ تور اشتقاق یابند

الجوامد

دولاغ بروزن الاغ پا تابه بود که بر پا پیچند

دولاشیق هم پیچیده
دولاماج بترکی رومی گرداب بود
دولانه آلوچه جنگلی را گویند و مؤلف
برهان قاطع گفته که میوه ایست شبیه
بسیب کوچکی و آن درباغ و صحرا
هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ و لذتش
مانند آلوی رسیده میخوش باشد
یکعدد دانسته و دو دانه دارد
دولای بمعنی لکر باشد که بعربی لجام
خوانند
دولتو بسکون لام وضم تای قرشت
جانوریست از جنس گفتار
دولک بروزن دودرک یعنی رام و
نرم رفتار باشد

دولمک بسکون لام و کاف و فتح میم جانوریست
زهردار شبیه بعنکبوت که بعربی رتیلا گویند
صاحب برهان و جهانگیری بفارسی ذکر کرده‌اند
دولمه بسکون لام و فتح میم بهازده آنست که
کدو و سیب را از گوشت قیمه پر کنند و آن مشتق
از دولماق است بمعنی پر شدنی باشد
دولامه بفتح لام و میم آنست که برگ تاک
و اشباه آنرا در گوشت قیمه پیچند و این
مشتق از دولاماق بمعنی پیچیدن
بود و در رومیه سارمه گویند و سارمه دولامه
در معنی مرادف یکدیگرند
دولنکج بفتح لام و کاف عجمی و سکون نون
و جیم بترکی رومی زغن که قلیواجش گویند
دوله بفتح لام برومی گردباد بود که قفرغه
نیز نامند
دولی بکسر لام گرگ باشد که مولدور هم خوانند

مع المیم

دومان بخاریست که از زمین متصاعد شود
و آنچه از آتش و طعام و دیگ و امثال آن
صعود کنند آنرا بوغ نامند
دومبلک بسکون میم و کاف و ضم بای ابجد و
فتح لام برومی نقاره کوچک
دومری بسکون میم و کسر را کوس و نقاره
بزرگ باشد و آنرا کورکا هم گویند
در رومیه دف را نامند

مع النون المثلث

دونمک برومی برگشتن باشد و کوکنول دونمک

304

۵۲۱

یعنی بتوتع شد له دل بهزدن دونه دونه
گردان گردان وکشته کشته دوندرمک
گرداندن دوندردوم گردانیدم
دوناماک بفتح نون اول وسکون ثانی
بروی تزئین وآراسته شدنست وآنرا
طوناماک هم گویند
من الجواهر
دونبول بسکون نون ولام وضم بای
ابجد میوه نارس وحبوبات نارس را خواننده
که تازه دانه بسته باشد
دونگوز بسکون نون وزای هوز وضم
کاف عجمی شخص خشک مغز بیهوده
دونوم بضم نون وسکون میم بروی جریب
است که در مساحت اراضی استعمال میشود

مع الواو

دوواغ بروزن چماق سرپوش هر چیز را
خوانند عموما وبرقع را نامند خصوصا

مع الیا

دویمک بسکون یا بروی تحمل کردن
بود وجغتائیه توزماک گویند دو
یمدی تحمل نکرد دویمن تحمل نمیکند

باب المکسورات

حرف الدال مع البا

المشتق

دیبساماق دیپساماق بسکون بای
ابجد وفتح سین مهمله پای گرفتن
دیبسادی پای گرفت دیبسارلر
پای میگرفت دیبسا مفرد مخاطب
یعنی پا بدش در جامه مذکور میشود دیبا

دوناتمک ... دونات ...
دوناتمه ...
دونا ... باشد ...
دوناتمک ...
... طوناتمق نیز گویند

پای کوفته و صبغ بدستور است

الجو امد

دیب دو معنی دارد بمعنی اول جاه و بخت دوم یعنی
کفته

دیب باقوی نام قوم پسر النجه خان بن یافث
و بمعنو لی **دیب** بخت و جاه است و **باقوی** بزرگ بود

دیبا بسکون با و فتح شین معجمه آلتی است
از شاخ تازه و نازک که مدور و حلقه کرده بر هم بسته تنک را
از او جاق بر روی او گذارند و اسراست از پای
کوفتن

دیبک فتح بای ابجد و سکون کاف کوزه است
در زیر گهواره اطفال گذارده و برومی ها دن حوبیه
بزرک است

دیلیک بسکون یا و کسر لام بترکی رومی
ته و بن هر چیزی و بفتح یا جمیع و بالکل

دیپ بکسر یای عجمی برومی باران بود که با سرما و باد
باشد آنرا بعربی صعق گویند

مع الرّاء المهمله

دیرسون بسکون را و نون و ضم سین مهمله بمعنی
فراوان و بسیار باشد

دیریم بکسر را و سکون میم چوبهای دوره آلاچوق است

دیریم ادی آلاچوق بود رومیه بفتح خوانند

مع الزّاء المعجمه

دیز قاپاقی برومی سر زانو باشد

دیزکین برومی عنان اسب

دیزلیک شلوار بزرگ است که رستاییان پوشند

دیزی بکسر زا برومی عبارت از دانه رشته باشد
که بعربی سلک است و بمعنی سطر کتاب و صف لشکر

305

۵۲۳

دیزین دیزین بروی رشته رشته وسطر سطر وصف صف

مع الکاف المشتق

دیکلاشماک دیکلاشماکلیک بسکون
کاف وشین قرشت وفتح لام دو معنی دارد
اوّل تیز تیز نگاه کردن دویم راست ایستادن
وباتای قرشت هم

دکلنمک بسکون کاف ونون وفتح لام برگومی
آسوده شدن

دکلندورمک متعدیست یعنی آسوده کردن

الجوامد

دیک سه معنی دارد اوّل ادات تشبیه
یعنی مثل و مانند دوم ساکت و خاموش
باشد و باین دو معنی باتای قرشت هم
مستعملست سیوم در آخر مفرد مخاطب امر
که واقع شود افاده مفرد غایب میکند چنانکه
باردیک یعنی برود و در آخر مفرد مخاطب نهی
نیز همین افاده را میکند چنانکه بارمادیک
یعنی نرود سیوم بعد از آنکه جی را از اسم فاعل
حذف نمود بدل آن دیک آورند افاده
معنی قابلیت و مماثلت میکند چنانکه بارغوجی
بمعنی گرنده را بارغودیک گویند
یعنی رفتنی و همچنانکه برود

دیکلای دیکله بسکون کاف عجمی قبای مشبت
آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند
و آنرا دکله بفتح دال نیز گویند چنانکه
در دال مفتوحه مع الکاف گذشت

دیکیل بکسر کاف عجمی و سکون لام یعنی
پنداری و گویا و نیز امر از گفتن چنانکه در

درزبن دیاک گفته میشود

دیکین بکسر کاف عجمی وسکون نون سه معنی

دارد اوّل بمعنی الکه وحتّی دوّیم گوییا وسیّم داری

تو امراست ازگفتن

دیکینجه بکسر کاف وسکون نون وفتح جیم بمعنی

حتّی واله بود مؤلف رومی گفته که بمعنی

تاگفتن باشد غلط گفته

دیکانجه دیکونجه بفتح وضمّ کاف بمعنی

تاگفتن وبقدر گفتن باشد وخواهد رسید

ان شاء الله تعالی

مع اللام

دلکک بسکون لام وکاف وفتح جیم

عجمی برومی ملازه بود

دلیم برومی قاچ که بعربی شرحه گویند جمع لا دلیم

مع النون

[illegible] دیمبر دیمبر دیمبر [illegible]

المشق

دینکلاماق بسکون نون وکاف عجمی

وفتح لام همان تینکلاماق بمعنی شنیدن نسبت

دغور در سخن کردن صیغ اینی موافق صیغ آن گشنقانا

دینکلمک بسکون نون وکاف عجمی برومی

ساکت شدن بود

دیناماق بفتح نون برومی تجربه کردن

الجواهد

دین بمعنی ازبود بعربی سن و عن گویند

وگاهی دال بتای قرشت تبدیل کرده

تین گویند چنانکه در سبا هشتم گذشت

دینقی محرّف تینغو است که بمعنی

مکث وآسایش بود وبالمجاز وقفهای

آیات قرآن را گویند

306

۵۲۵

مع الواو

دیوه تابانی بفتح بای ابجد و نای قرشت و کسر نون برومی گیاهیست شبیه سیر کوهی که بوی تند دارد میخورند و بفارسی زافه نامند

دیوه تیکانی گیاهی بود که ترانجبین بر آن می نشیند و بفارسی شترخار گویند

دیوچیک برومی جانوریست شبیه بملخ اما از ملخ باریکتر و درازتر که دستهای آن دراز و پاهای آن کوتاه میباشد و بفارسی خرک خوانند

مع الیا من المشتق

دیاک دیاکلیک یعنی گفتن اگرچه یای دیاک بیان کسره است و جزو کلمه نیست اما چون یای دیمشاک و دیلماک که باب

دیمشاک

سفاعله و انفعال است با صیغ مشتقه جزو کلمه و متعلق بحرف دال مع الیا است لهذا در بحرف مذکور میسکردد دیدی گفت دیر دیدور میگوید و دیر بمعنی فاعل و مصدر هم آید دیکان گوینده و گفته هر دو و بمعنی مصدر میآید دی دیکیل مفرد مخاطب از امر است و دیکیل بمعنی گویا و پنداری هم مستعمل است

دیا دیاکیل گو دینک جمع مخاطب الامر دی المان و دی المسمین بمعنی نتوانم گفت دیمین دیرمین دیدورمین دیرام میگویم دی الامین دی الوردمن دی الادورمین و دی الورام میتوانم گفت دیسین دیرسین دیدورسین میگوید

دیب دیبان و دیمیش گفته دیاس
نمیگوید دیمیشانک گفته دلیا بولغای
دیب بولغای توان گفت دی آلغای
تواند گفت دیب بولماس دلیا
بولماس دیاک بولماس نمیتوان
گفت دی و دیین گویم بگوید بگوی و گفته
دلیاک و دیکایو دیکای بیز و دیلی و دمینک
بگوئیم دیکالی برای گفتن نا گفته دیکاج
چون گفت و بگوید و بمحض گفتن دیکوچی
گوینده دیکوجه دیکونچه دیکانچه
نا گفتن و بقدر گفتن دی آلغوچه
دی آلغونچه دی آلغانچه تا توان گفت
و بقدریکه توان گفت دیکوم خواهم گفت
دیکونک خواهی گفت دیکوسی خواهد گفت

دیکولوک گفتی دیکای و دلیا و دیسون و دیدیک
گفتی و همچنانکه گوید بگوید دیکودیک دیردیک
دیشتکی دیشماکلیک بکسر یا و سکون شین بمعنی علم
است یعنی بهم گفتن مکالمه کردن دیشکان
دیشوکان دیشا دورکان بهم گوینده و بهم
گفته بمعنی مصدر رهم میآیند چنانکه مل دست
دیشیب دیشعبان دیشیمیش بهم گفته
صیغ بدستور شق اول اشتقاق یابد
دیلاک دیلماکلیک بکسر یا و سکون لام
گفته شدن دیلکا دیلورکان
دیلا دورکان گفته شونده و گفته شده
دیلکوسی گفته خواهد شد دیلماکو
ایردی گفته نخواهد شد و صیغ بدستور
با لام اشتقاق یابد

الجواند

دیو بضم یا بر ومی کویان وگفته باشد

دیوان بچهار معنی آمده آ سر کارات پادشاه

وحکام و دفترخانه محاسبه دوئم دفتری که

شعرا شعر خود را جمع کنند سئم وزیر و دبیر را

نامند چهارم مجلس محاکمه و داد خواهی و بفارسی

جمع شیاطین بود

کتاب الراء المهمله باب الم

المفتوحات مع الالف

راسبق بر وزن فاسق اصطلاحی است

از سنگی که زنان برابر کشند و آن

محرف راسخت بود و در سنجیح معرب آنست

که عبارت از رود سوخته باشد

مع الخاء

رخرخ بفتح هر دو را و سکون هر دو خا خط

و راه راه بود

مع الفاء

رفدان بفتح فا بر وزن همدان برومی

چیضه نیم برشت باشد

مع الواو

روشن بر وزن جوشن بیکانیست بسه پهلو

و بعربی دریچه و منظر و بفارسی معروف

باب المضمومات

روزکار برومی نسیم و باد بود و بفارسی

زمانه و ایام باشد

کتاب الزاء المعجمه باب المفتوحات

زاک جوهری باشد کانی شبیه بنمک

زاج معرب آنست بافارسی اشتراک دارد

زغر بفتح غین معجمه بروزن بقر بمعنی کلب معلم

زغنوس بفتح غین وضم نون وسکون

سین مهمله بمعنی نوعی از جوارح شکاریست

که آنرا طغرل هم خوانند

زلک بروزن فلک بمعنی لشکر و آشپاره بود

زنگین بروزن رنگین بمعنی مرد غنی و مالدار

زنگو بسکون نون وضم کاف عجمی نردبان

باب المضمومات

زگورد بضم کاف عجمی وسکون رای مهمله و

دال ابجد بمعنی گدا و مفلس بود

زولان بروزن فلان بمعنی لزم لیتن بود

زنبلوق بسکون قاف و نون وضم بای ابجد

ولام بروزن استلم آن باشد که کسی

دهان خود را پر باد کند و دیگری دست بر آن

زده چنان خالی کند که صدا بر آید و بفارسی زابغر

گویند مؤلف برهان قاطع زنبغل بفارسی

باین معنی نوشته

باب المکسورات

زبیق بکسر بای ابجد دو معنی دارد اول شخص

کوتاه دست باشد دویم بمعنی چرمینه بود که زنان

چرمینه باز بکار برند

زپیچی بمعنی زنی را گویند که چرمینه باز

باشد و مساحقه کار بود و بفارسی سعتری

وسعتر باز گویند

زرغ بکسر را وسکون غین معجمه رومیه زره را نامند

زرک بکسر رای مهمله وسکون کاف زرشک

باشد بعربی انبرباریس خوانند

زق بروزن دق بمعنی جانرا گویند

و لعربا جینک و سنگ آب بود

زلغت بسکون لام و ثای قرشت و کسر غین معجمه

ملهله است و آن چنان است که سرداى

و زنان در وقت شادى دست بر دهان زده

فریاد کنند

کتاب السین المهمله باب المفتوحات

المشتق

سابا ماق و سابا ماقلیغ بفتح باى بالف

کشیده با چوب و نی پنبه زدن و حلاجی

کردن اول مستعمل سابادى حلاجی کرد

سابار حلاجی میکند سابا امر سابا ماغی

سابا سا حلاجی میکند و صیغ بدستور است

ساپلاماق بسکون باى عجمی و فتح لام

رشته بسوزن کشیدن ساپلاتماق

مع النون کشیده شدن رشته بسوزن و بر رو

اتصال و پیوند یافتن باشد

الجوامد

ساپ با پاى عجمی سه معنی دارد اول

رشته و خیاطه را گویند دوم لفظی است

که از براى مزید تاکید باشد مثل ساپ ساری

یعنی زرد محض و ساپساغ یعنی صحیح محض

و این لفظ مخصوص همین دو مقام است

سیم بر رومی دسته شمشیر و کارد و مثال آن

ساپا بفتح پاى عجمی بالف کشیده

برومی خارج راه و کناره شهر را گویند

ساپاغ بفتح پاى عجمی بالف کشیده

و سکون غین معجمه ساق برگ و دسته

هر چیز را خوانند

سابان بر وزن تابان چوبی باشد که بر سر
آهن نصب کرده زمین را شیار کنند
بعربی فدان گویند و با پای عجمی در معنی اول
اول فلاخن بود که بعربی مقلاع گویند دوم
نام محلّی است از محلّ توران که در کفر سخی
مرغنسیان واقع است

سابان اوقی چوب درازیست که بر سر
چوب شیار نصب کرده دهقین کاورا
از آن رانند

سبد بروزن نمد بر وزن ظرفی است
که از نی و شاخچه سازند میوه در آن ریزند
و بعربی سلّه و بفارسی ساوین نامند

سبرچک بکسر با و سکون رای مهمله
و کاف و فتح جیم استخوان نرم که روی سینه

کمیرگیک و بعربی غضروف گویند
کمیرچک

ساپسارزی زرد محض تمام زرد

ساپساغ بدو معنی است اوّل صحیح دوم هشیار

ساپغون بسکون پای عجمی و نون و ضم
غین معجمه حربه و نیزه ایست بشکل پنجه که
صیّادان بدان ماهی گیرند

مع التاء المشتق

ساتماق ساتماقلیغ فروختن است

ساتتوق فروختیم ساتار میفروشد

ساتغوچه تا فروختن و بقدر فروختن
صیغ بدستور است ساتقشماق

ساتقشماقلیغ مع الشین بمفاعله
است بمعنی یکدیگر فروختن و صیغ بدستور
با شین اشتقاق یابد

ساتیلاق ساتیلماقلیغ مع اللام
فروخته شدن و صیغ بالام اشتقاق نیابد

ساتتورماق ساتتورماقلیغ
متعدی است فروشانیدن صیغ بالفظ
تور اشتقا یابد

ساتغون آلماق ساتغون آلماقلیغ
خریدن ساتغون آلور مجرد بمعنی ناعر
و مصدر می آید ساتغون آلسا مجرد صیغ
دستوراست

ساتاشماق بفتح تا و سکون شین بروزن
بمعنی مبتلا و دچار شدن ساتاشدی
دچار شد

الجوامد

ساتان بفتح تای بالف کشیده و بسکون
نون تمام ران بود تا سر انگشتان

ساتیغ بکسر تا فروخت ساتیغ آلیغ
یعنی خرید و فروخت و داد و ستد

ساتیغچی بکسر تا و دال دست فروش را
گویند که در دست گرفته بگرداند بفروشد

ساتغوچی عموم فروشنده را گویند

مع الجیم المشتق

ساچماق ساچماقلیغ با جیم عجمی
پاشانیدن و افشاندن ساچار
می افشاند بمعنی فاعل و مصدر می آید

ساچغان افشاننده و افشانده ساچ
بیفشان ساچاین بیفشانم بیفشانند
بیفشان افشانده و اول صیغ بدل است

ساچیلماق ساچیلماقلیغ بکسر جیم عجمی

مع الالام افشانده شدن ساچیلغان
افشانده شونده وافشانده شده بمعنی فاعل
مصدر هم آید ساچیلاسبز افشانده میشود
ساچیلغوسی افشانده خواهد شد وصیغ
بدستور رشق اول بالام اشتقاق میابد
ساچراماق جستن ساچرادی جست

الجوامد

ساچ بروزن باج دو معنی دارد اول
آهنیست مدور بشکل سپر نان بر روی
آن پزند دویم موی سر را گویند و بروزن
اماج بقافیه آید وباجیم عجمی مجاز امری
سر وگیسو را گویند و بعربی تخته وباجیم عجمی
و بفارسی درختیست در هند بقدر درخت
چنار سرخ وصلب وبرگ خوشبو ونرمش

مستطیل و بقدر فوفل اهل هند آنرا ساگون گویند
خوانند ونیز امر است از افشاندن
ساچاق باجیم عجمی سه معنی دارد اول
ریشه که از نخ و ابریشم بافند و آنرا بعربی هدب
گویند دویم سفره که وقت طعام گسترانند
و آنرا بعربی بساط نامند سیم طره پیش
عمارت باشد و آن عبارت از تخته بندی
پیش سقف سرا باشد
ساچ اپاغ بررومی سه پایه بود که بعربی اثافیه
واثافی و منصب و بفارسی دیک پایه
خوانند ساچ اپاغ یورو ماک عبارت
است از سه نفر که با هم مثلث راه روند
ساچباغ گیسوی مصنوعیست که از ابریشم بافته
ساچیوغ بکسر جیم دو معنی آمده اول نثار

وشاباش را گویند دوئیم نقد و جنس باشد که از
خانهٔ داماد بخانهٔ عروس فرستند مؤلف فرهنگ
جهانگیری این لفظ را فارسی یافته در فرهنگ خود نوشته بمعنی مذکور

مع الخا المشتق

ساخلاماق ساخلاماقلیغ نگهداشتن ساخلا
دوق نگهداشتیم ساخلاغوچی نگاهدارنده
ساخلا ساخلاغیل نگاهدار و صیغ بدستور است

الجد امد

سختیان بسکون خا و کسر تای قرشت و
فتح بای حطی بر وزن ننگیان پوستی بود که دباغت شده

مع الدال المشتق

سادو سادلاماق بردمی نوحه کردن و آنرا
ساغو ساغماق نیز گویند

الجوامد

سداق ساداق سدق سادق بفتح
دال همه ترکش را نامند
سادو بضم دال بردمی نوحه ماتمیان و ساغو نیز گویند

مع الراء المشتق

سارغاماق سارغاماقلیغ بسکون
هر دو رای مهمله و فتح غین معجمه بالف
کشیده بمعنی زرد شدن و در مثنیه آنرا سارار ماق
گویند سارغاردوق زرد شدیم سار
غارغان زرد شونده و زرد شده بمعنی مصدر
هم میآید سارغار سارغارغیل زرد شو
سارغار سا زرد شود سارغاغو دکموزینی
زرد شدنی ام و صیغ بدستور است
سارغارتماق سارغارتماقلیغ بسکون
هر دو رای مهمله و تای قرشت متعدی آنست

عسه

یعنی زرد کردن سارغارتیبان زرد کرده وصیغ
بدستور با تای قرشت اشتقاق یابد
سارساماقع بفتح هر دو سین مهمله و سکون
رای مهمله بمعنی تکانده شدن و لرزیدن
و جنبیدن زمین و غیر آن و در روتیه صح صحیح
استعمال کنند سارسار سیلرز بمعنی مصدر
هم می آید سارسای سارسای لرزان لرزان
صیغ بدستور اشتقاق یابد
سارسیاقع بکسر سین ثانی برومی بمعنی
سارساماق است مذکور شد
سارارماقع بفتح رای اول و سکون ثانی
برومی زرد شدن باشد
سارقیماقع بسکون را و کسر قاف اول
و سارقبنماقع مع الثاء برومی فرو هشتن
و آویختن
سارماقع برومی پیچیدن باشد
سارماشماقع بسکون را و شین معجمه و
فتح میم بالف کشیده بیکدیگر پیچیدن و
پیچیده شدن سارینماقع پیچیده شدن
سارینوب پیچیده شده

الجوامد

سراغوج گیسوپوش زنان و آن کیسه بود مانند
همیان دراز که آنرا در کمال زینت دوخته
یکطرف آنرا بر سر و سر دیگر را از زیر بغل گذرانده
کذرانند بر کمر بندند و این لفظ با فارسی مشترک است
سرپ با بای عجمی بر وزن ضرب برومی
سخت و شدید بود
سرپون بسکون را و نون و ضم بای عجمی چابکی

باشد در خانه که غله ریزند
سارت بسکون را و تاء قرشت تاجیک را گویند
سارج بسکون را و جیم رسنده و سرکش را نامند
سرچک محرّف چورچاک باشد باصطلاح
ترکان رومی و ایرانی افسانه بود
سرده بر وزن پرده مجلس و مجمع
سرقوت هم خورده و ته جرعه بود
سارغوق سارقوق بردمی فروهشته
و آویخته
سرکه بسکون را و فتح کاف نیز آخته را
گویند که پیشاپیش گله راه رود
سرکی بسکون را و کاف عجمی بساط خانه
و بساط خورده فروشی
سارماشیق نام گیاهیست که بر درخت

پیچد بعربی عشقه و لبلاب و برومیه سارمیکان خوانند
ساری دو معنی دارد اوّل مخفف ساریغ
یعنی زرد باشد دوّم سمت و طرف را خوانند
بفارسی نیز بدو معنی آمده اوّل ولایتی است
در مازندران دوّم پرنده ایست سیاه
و خالدار که سار گویند
سارچه نام پرنده ایست شکاری و تیز نام
اسبی است که زخم بخصوص داشته باشد
یعنی نام آن زخم است و یکنوع زخم هست
که قراجه گویند و مؤلف جهانگیری و برهان قاطع
بحرف عوام اعتماد کرده سراجه نوشته اند
ساریغ یعنی زرد ساریغ آغریغ
علّت یرقان را نامند
ساریغ قوش نوعی از جغد که آنرا بوف خوانند

ساری پوستین اثر و غیبت ازاو نکردن

ساری قواق بفتح قاف و واو بالف کشیده

برومی نام سرو کوهی بود که آنرا عرعر گویند

و چلبی در لغت خود بمعنی چنار و درخت

اورس نوشته

ساریکان برومی عشقه که سارماشین نامند

ساریتول رنگ مایل بزردی

مع الزاء

سازان بالیغ برومی یکنوع ماهی بود

در آبهای شیرین بهم میرسد و بعربی حری

و بفارسی مارماهی گویند

مع السین المشتق

ساسیماق ساسیماقلیغ بکسر سینی

کندیدن و متعفن شدن

ساسیتماق ساسیتماقلیغ مع التاء

متعدیست کندانیدن و متعفن کردن و صیغ

ساسیماق بدستور شق اول و ساسیتماق

بدستور شق ثانی اشتقاق یابد

الجوامد

ساسیق کندیده شدن

مع العین المشتق

ساغماق ساغماقلیغ دوشیدن

ساغدوق دوشیدیم ساغ بدوش

صحیح و هوشیار را هم گویند صیغ بدستور است

ساغیلماق ساغیلماقلیغ بکسر غین

و سکون لام دوشیده شدن و صیغ با ضافه

لام بدستور شق اول است

ساغلماق ساغلماقلیغ بفتح

عین و سکون لام ۲ معنی دارد آ صحیح و تندرست شدن
۲ هشیار شدن ساغالدوق صحیح و هشیار شدیم
ساغالور صحیح میشود و هشیار میشود بمعنی فاعل و مصدر
هم میآید بمعنی فاعل مل ساغالسام صحیح و هشیار شوم
ساغالیب صحیح شده و هشیار شده ساغالغای
صحیح شود و هشیار شود صیغ بدستور است
ساغالتماق ساغالتماقلیغ بسکون لام
و تای قرشت متعدیست یعنی صحیح کردن
و هشیار کردن صیغ بدستور مشتق اول با ضم
تای قرشت اشتقاق یابد
ساغینماق ساغینماقلیغ بکسر غین و سکون
نون سه معنی دارد آ یاد کردن ۲ تصور کردن
۳ حذر کردن اول بمعنی اول مل ساغیندیم
یاد کردم تصور کردم و حذر کردم بمعنی ثانی مل ساغیندیلار
یاد تصور و حذر کردند ثانی مل ساغین یاد کن
تصور کن حذر کن اول و ثانی هر دو مل و معنی جداگانه
دارد مذکور خواهد شد ساغینما یاد تصور و حذر
مکن اول مل ساغینورمین یاد تصور
و حذر میکنم ثانی و ثالث مل ساغینیب یاد
تصور و حذر کرده اول و ثانی مل ساغینغاچ چو
یاد تصور و حذر کرد و کند و بمعنی تصور یاد
و حذر کردن اول مل ساغینغوم یاد و تصور
و حذر خواهم کرد اول مل ساغینغای یاد
تصور و حذر کنند بمعنی ثانی مل صیغ بدستور است
ساغیندورماق ساغیندورماقلیغ متعدیست
یعنی متذکر ساختن و تحذیر فرمودن اول مل
ساغیندوردوم متذکر ساختم و تحذیر
فرمودم اول مل ساغیندورغیل متذکر کن

شعر نسائمی
وه نیجه یپرنی ساغینماقنی اونوتونک یپرهم یا ساغینماغنی ساغین یا خود اونوتماقنی اونوت
همچو ا یاد کردن مار افراموش کردی ما هم یاد آوردن را یاد فراموش کردن را فراموش

تحذیر بفرما اوّل مل ساغیسندورغای سین
متذکر کنی تحذیر بفرما ۲ صیغ بدستور بلفظ تورآید
ساغو ساغماق برومی نوحه کردن ماتمیان
باشد وساد وسادلاماق نیز گویند

الجوامد

ساغ ۵ معنی دارد ۱ هشیار ۲ صحیح وتندرست
۳ هشیاری وتندرستی هر سه مل ۴ اطراف راست را نامند
باینمعنی با قاف نیز مل ۵ امر است از دوشیدن
ساغاناق بفتح غین ونون کشیده بالف برومی
باران شدید که زود گذرد ونیز مجازا
بحادثه گذران اطلاق شود
ساغجی مستحفظ
ساغداق ترکش سدق وسداق وساداق وساوداق هم گویند
ساغری بسکون غین وکسر رای مهمله کفل را
نامند ومجازا پوست کفل اسب وخر باشد بفارسی
کیمخت گویند
سغراق بروزن چخماق کوزه لوله دار ـ وبکسر سین هم مل
ساغلیغ اوّل بمعنی دوشیدنی وشیر دهنده
۲ صحت وتندرستی ۳ هشیاری
ساغو بضمّ غین برومی نوحه ماتمیان وساغدو نیز خوانند
ساغیر بکسر غین بروزن شاعر بمعنی کر بود
که بعربی اصمّ واطروش گویند ساغیرلیق کری
ساغیرتقه بکسر غین وسکون رای مهمله وتای
قرشت وفتح قاف جانوریست در بهایم
مسکون میشود وبر اعضای آنها چسپیده بعربی
قراد بفارسی کنه نامند
ساغیش بسکون شین بروزن تالیش
بمعنی شماره وحساب بود

ساغین آتل گوسفند شیردار دوشیم در مقابله
عشق و مستی و دیوانگی و هشیاری اطلاق میشود
و اسراست از یاد و تصور و حذر کردن
ساغینج بکسر غین و سکون نون و جیم بمعنی تصور
و اندیشه و خیال بود طالع هروی قاینج خوانده
با قاف و بای عجمی بمعنی میل دگر کرده لفظ را
بمعنی هر دو اختراعیست

مع القاف المشتق

ساقینماق بمعنی حذر کردن

الجوامد

ساق طرف راست را گویند
سقاغ بر وزن اباغ عنبغ را مانند
سقال لحیه باشد بفارسی ریش خوانند
سقالدرلوق عقد مروارید زبان از زنجه چانه آویزند

ساقچی نگهبان و متحفظ
ساقّار بتشدید قاف مفتوحه و سکون رای
مهمله اسب پیشانی سفید باشد
ساقساغان کلاغ ابلق بعربی عقعق باشد
سقّیت نام ستاره مریخ است
سقّیز بکسر قاف مشدد و سکون رای هوز
صمغی است که از درخت بن در آید بعربی
علک البطم خوانند
سقّیز آغاجی نام درخت بن بعربی بطم است

مع الکاف

سکیک بمعنی جهیدن از روی ناز بود عموماً و خرام
کبک خصوصاً

مع اللام المشتق

سالماق سالمالیق سالملیغ بمعنی انداختن بود

و بمعنی اضطراب کردن و مضطرب ساختن دل هم
استعمال میشود و در اینمعنی لازم و متعدی هر دو
می آید لیکن بدون لفظ دل بتنهائی افاده این معنی نمیکند
سالدی انداخت و اضطراب کرد و مضطرب
ساخت سالاباشلادی انداختن شروع
کرد و اضطراب کردن و مضطرب ساختن شروع
کرد سالور و سالادور میاندازد و اضطراب
میکند و مضطرب میسازد اول و ثانی بمعنی
اول هم بمعنی فاعل و مصدر نیز آید هم و نام طایفه
ایست از اتراک مذکور خواهد شد
سالغامین سالغایمین بیندازم مضطرب
کنم مضطرب سازم ثانی بمعنی اول و ثالث هم
سالیب انداخته و اضطراب کرده و مضطرب
ساخته بمعنی اول هم بمعنی لازم نیز هم سالیبان

بمعنی لازم هم سالا سالا افکنان افکنان اضطراب
کنان و مضطرب کنان بدون تکرار نیز هم سالما
غالیسز میندازید اضطراب مکنید مضطرب مسازید
سالغوچی اندازنده اضطراب کننده مضطرب
سازنده بمعنی اول هم سالغوچه سالغوچه
سالغانچه تا انداختن و اضطراب کردن
و مضطرب ساختن و بقدر انداختن و اضطراب
کردن و مضطرب ساختن ثانی و ثالث بقدر انداختن هم
سالغودیک سالوردیک انداختنی و هم
چنانکه بیندازد و اضطراب کند و هم چنانکه
و مضطرب ساختنی و هم چنانکه مضطرب سازد
اول بمعنی اول هم سالیناق سالیناق قلیغ
مع النون سالیلاق سالیلاق قلیغ بالام
انداخته شدن سالیندی و سالیلدی

انداخته شد ثانی بمعنی سالیلور انداخته میشود
سالیلماج چون انداخته شد و شود و بمعنی
انداخته شدن بمعنی اول بمعنی صیغ بدستور است
سالاناماق سالاناماقلیغ بسکون
لام اول و فتح ثانی دو معنی دارد اول خرامیدن
از روی ناز و تبختر دوم آویزان شدن سالاندوق
خرامیدیم سالانیب بناز خرامنده
و معلق آویزان شده صیغ بدستور اشتقاق
سالاندورماق متعدیست یعنی معلق
و آویزان ساختن صیغ بدستور با لفظ دور آید

الجوامد

سال چیزیست از چوب ترتیب داده
بر روی آبهای عمیق انداخته بگذرند و نیز
اسم است از انداختن و اضطراب کردن
و مضطرب ساختن دل
سالاچه بروجی تخته باشد که اموات را بر روی
آن غسل دهند
سالت بسکون لام و تای قرشت بروجی فرد و تنها
سلجوق اسم شخصی است از امراء معتبر یبغو که
حکومت خوارزم میکرد و سلاطین سلاجقه از
اولاد اویند و پدر او دقاق نام داشت و
نسب او بسی و چهار پشت با فراسیاب میرسید
مؤلف برهان قاطع سلجوق بر وزن سرطوق
نوشته سهو کرده زیرا که علمیه سلجوق را او مخفف
سلجق ساخته و در نسخه خود بفتح اول و ضم جیم
نوشته و اگر بر وزن سرطوق میبود مخفف
آن بفتح جیم باید باشد
سلجه بسکون لام و فتح جیم کنه است که بر شتر

و غیره نشیند

سالغوت بسکون لام و تای قرشت و ضم غین
توجیهی است که از دیوان بجهة آمدن لشکر بیگانه
بممالک مید هند و **سالیغ نیز گویند** دویم
آغروق گذاشتن و بار سنگین باشد در جای

سالغینجاق بسکون لام و نون و قاف و کسر
غین معجمه و فتح جیم ریسمانی است که اطفال
از درخت آویخته بر آن نشسته خود را حرکت
دهند و برومی **سالینجاق** بعربی ارجوحه بقاف عربی
بادپیچ و از خوارزمی **سالغینجک** استماع شد

سالغین مع الغین و **سالقین** مع القاف
مکسورتین نسیم خنکی است که در روزها
گرم بوزد

سالغوم بسکون لام و میم و ضم قاف
خوشه انگور که بعربی عنقود گویند

سالقوم کرپه بضم قاف و فتح بای عجمی برومی
یکنوع گوشواره ایست خوشه دار

سالور نام پسر تاغخان بن اوغوزخان است
و در اغوزنامه معنی آنرا شمشیر زن نوشته اند
و نیز نام طایفه ایست از ترکمان که منسوب
باوینند و معانی مشتقه هم دارد ذکر شد

سلة بروزن غلة اوّل دستار و شالیست
بر سر پیچند دویم هدیه ایست در ایام عروسی
خانه داماد فرستند بفارسی سبد و زنبیل
که میوه کنند و بسر گذارند

سالیغ و **سالیق** توجیه مملکت از برای
لشکر بیگانه و دویم سراغ و نشان سیم
حربه بود که در جنگ بکار آید

مع المیم المشتق

سمیرکا مع الراء المهمله فربه شدن و بکسر سین
هم مستعمل است سمیردی فربه شد سمیر امراست
سمیرساق فربه شویم صیغ بدستور است

الجوامد

سامان اول کاه بود که بعربی تبن گویند
دوئم نام پادشاهیست که نسب سلاطین سامانیه
باو میرسد نف درسی هفت معنی دارد ۱ نظام
۲ قرار ۳ شهر ۴ عفت ۵ قوت ۶ نشانه
۷ بمعنی عیسر است
سامان اوغریسی برومی کهکشان
بعربی مجره مانند
سمرکند بروزن و معنی سمرقند است و آن
شهریست در ماوراء النهر و اصل دیه سمر است
و سمر نام پادشاهی بوده از ترک که بنای آن
دیه را گذارده و بمرور ایام شهر و مشهور است
که مغولیه آنرا سمیزکند گویند بزاء المعجمه
سمیز بکسر میم و سکون زاء المعجمه فربه و سمین باشد
و بکسر سین نیز جایز است
سمیزلیک و سمیزلیک اوتی برومی نام
خرفه که بعربی بقلة الحمقاء گویند
سامسون بسکون میم و نون و ضم سین
مهمله ثانی نام ولایتیست از ممالک قسطمونیه روم
و نیز یکنوع سگیست بزرگ و درنده که از آن
مملکت آرند بهم آن ولایت شهرت
یافته مانند قندز و سمور و از این قبیل پوست
بلغار که از بلغار میآرند

مع النون المشتق

ساناق ع ساناقلیغ بسکون نون قیاس
کردن و در رومیه با کاف استعمال کنند
سانور قیاس میکند سان و سانغیل قیاس
کن و سان بمعنی شماره بود سانا قیاس مکن
سانانک قیاس مکنید سانمان قیاس
نمیکنم سانورم قیاس میکنم سانای قیاس
کنم و کند و کنی و کرده و با مصدر ساناق اشتراک
دارد صیغ بدستور است
ساناماق ع ساناماقلیغ بفتح نون
بالف کشیده شمردن سانار میشمارد سانا
غانلار شمارند ها سانامان نمیشمارم
ساناب شمرده مؤلف رومی بمعنی احتراز و
تدارک کرده نوشته تصریح بعث کرده
سهو کرده اند سانای الغانجه با توان شمرد

صیغ بدستور است سانالماق ع سانالماقلیغ
بفتح نون و سکون لام یعنی شمرده شدن سانا
لغایمین شمرده شوم صیغ با لام استحقاق با بدستور است
ساندیراقلاماق ع بسکون نون و قاف
و کسر دال و فتح رای مهمله با الف کشیده بمعنی
هذیان گفتن باشد ساندیراقلار
هذیان میگوید ساندیراقلا هذیان بگو
ساندیراقلاما هذیان مگو صیغ بدستور است
سانچیشماق ع سانچیشماقلیغ بسکون نون
و شین قرشت و کسر جیم مفاعله است
بهمدیگر حربه و نیزه مطاعنه کردن صیغ
بدستور شق اول اشتقاق با بد
سانچیلماق ع سانچیلماقلیغ فرو
شدن سانچیلاسین سانچیلورسین

سانچیلا و در سین فرو میتوها و صمغ بد ستور بالام

سانقولاناغ بسکون نون اول و ثانی

وضم قاف و فتح لام بروم حیران و سرکردان شدن

الجو امد

سان ۷ معنی دارد ۱ شماره و حساب باشد

عموما و شماره لشکر باشد خصوصا ۲ پاره

عضو را کویند ۳ سان سان کویند یعنی

شرحه شرحه ۴ امراست از قیاس کردن

بفارسی تا معنی دارد ۱ رسم و عادت

۲ سوهان ۳ مانند ۴ سلاح انسان

یا اسب ۵ سنگ فسان ۶ سامان

۷ نام قصبه الست از توابع بلخ

ساناج چیکچه و انبار را کویند که از پوست دوزند

ساناغ شماره و حساب

ساناغجی شماره کننده

سانا قیلیغ یعنی با شماره و حساب موالف

رومی بمعنی آکاهی و احتراز از نوشته و نصیری

متابعت کرده معنی اختراعی است

سنانیک بفتح نون اول و کسر نون

ثانی بر وزن ممالیک بروم جیان بد دل

و ترسناک باشد

سغتای نام یکی از نوئینان بزرک

اباقاخان بوده که بدلا دری اتصاف داشت

سنجر بروزن خنجر نام پادشاه معروف است

که مولد شهر سنجار بوده و نام پرنده است

شکاری بفارسی مردمان صاحب جمال و جبه

و سماع را کویند

سانجغی بسکون نون و جیم و کسر غین نیزه بود

که بدان ماهی صید کنند

سنجق و **سانجاق** سه معنی دارد اول علم از برای لوا و رایت دوم سوزن تا شده را گویند که گره و تکمه در رشته باشد و زنان بر سر زنند سوم بر و مثبته حکومت ولایت کوچک بود که در تحت ایالت و ولایت بزرگ باشد

و **تیمار** هم مانند مؤلف برهان قاطع نوشته که امیری باشد که صاحب نشان و علم باشد و آنرا سنجق بیکی گویند سهو کرده است

سانجیش بمعنی شرط عنه و حربه بسکه بگر زدن باشد و طالع هروی بمعنی آلت خلیدن نوشته شاهد آورده سهو کرده

سانجیغ قولنج باشد و نفخی که در پهلو پدید

سندلاج بسکون نون وجیم و فتح دال بالف کشیده **سندولاج** بضم دال

پرنده کوچکی است از بلبل بزرگتر که نر آن سبز و ماده آن زرد است و دم دراز دارد

ساندراق بسکون نون وقاف و کسر دال و فتح رای مهمله بالف کشیده یاوه و هذیانرا گویند که در خواب یا بیماری باشد

سنغراق بسکون نون و فتح غین معجمه ورای قرشت دانه زردالو و شفتالو و امثال آن که پهن باشد و دانه که از قبیل خرما مدور باشد آنرا **جیکیردیک** هم گویند

سانق بسکون نون وقاف فضله جوارح را گویند که در عرب هم مثل است که ان الحباری سلاحها سلحها

سنکسار بروزن زنکبار بروحی جانور رسیت

[illegible]

که بعربی دلو و ابن مقری و بفارسی دلو و سوره گویند
و در فارسی سباستی ارست مشهور بعربی رجم فارسی سنگبار اثرات

ساتو بر وزن باتو بر وجی تصور و قیاس بود

مع الواو المشتق

ساوماق ساوقلیغ بضم واو سرد
شدن ساوب سرد شده ساوغالی
برای سرد شدن و نا سرد شده ساوغاج
چون سرد شده و شود و منجمد شدن ساوسا
سرد شود صیغ بدستور است
ساوتماق ساوتماقلیغ بضم واو و سکون
و سکون تای قرشت متعدیست یعنی سرد
کردن ساوتور ساوتادور سرد میشود
ساوت ساوتغیل سرد شو یعنی
امر است از سرد کردن یعنی سرد بکن بمعنی زره

نیز باشد صیغ بدستور بای قرشت یق
اول اشتقاق باید

ساورماق ساورقلیغ بضم
واو و سکون رای مهمله خاک و خرمن
افشاندن و بباد دادن ساورور
ساورادور میافشاند ساورای
بیفشانم و بیفشاند بیفشانی و افشانده
اول من ساورغالی برای افشاندن
و نا افشانده ساورغوچی افشاننده
ساورغودیک افشاندنی صیغ بر دستور است
ساورولماق ساورولماقلیغ
بسکون واو و لام و ضم رای مهمله افشانده
شدن و بباد داده شدن ساورول
ساورولغیل مفرد مخاطب از فعل امر

ساورولای ساورولایین افشانده
وبباد داده شوم شود شوی وشنده اول
ساورولغای افشانده شود صیغ بدستور
اول بسکون واو وضم را اشتقاق
ساوماق بسکون واو بروی رفع کردن
ساو رفع کن ساودلماق بضم واو وسکون
لام ساودشماق مع الشین جدا شدن ورفع
ساودلوب رفع شده

الجوامد

ساو جدا ومنفصل باشد وبرومی امرست
از رفع کردن وبفارسی سه معنی دارد
۱ باج گرفتن ۲ قراضه زر را گویند ۳
بوته خاردار سفید رنگ که بلندی آن نزدیک
بیک گز باشد درمیان کرم پیله میگذارند کرم
کرم پیله بر آن تند ۴ سائیدن بود
ساووت بضم واو وسکون تای قرشت
یکنوع پیکانیست دراز وباریک که بفارسی خوش
شکاف گویند
ساودق سرد وبارد ساودغلوق سردی
سوغات هدیه وارمغان را گویند
ساوغون بسکون واو ولون وضم غین
سعجه اسبی را نامند که از حمامی وخامی بر آورده
خنک کرده باشند

مع الهاء

سهرامینی بمعنی اهمال کردن باشد
سهنه بروزن شحنه سفیه واحمق باشد

مع الیاء المشتق

سایماق سایماقلیغ بسکون یا شمردن

سایدوقع شمردیم سای مفرد معنی طلب از فعل ا

رودخانه خشک و وقت و شماره را هم گویند سایغای

سایا سایسا سایسون سایدیک شمارد

صیغ بدستور است سایلماق سایلماقلیغ

بکسر یا و سکون لام شمرده شدن صیغ بدستور

با لام اشتقاق یابد

سایلاماق سایلاماقلیغ بسکون یا انتخاب

کردن باشد سایلادوق انتخاب کردیم

سایلاب انتخاب کرده سایلای انتخاب

کنم کند کنی و کرده سایلای سایلای

انتخاب کنان کنان صیغ بدستور

سایلاتماق سایلاتماقلیغ مع التا

متعدیست انتخاب کنانیدن صیغ بدستور

با تای قرشت اشتقاق یابد سایلاتماقع

سایلانماقلیغ مع النون انتخاب شدن

سایلانیب سایلانیبان سایلامیش

انتخاب شده و اوّل مل مؤلف رومی سایلاغیب را

بمعنی شماره و حساب نوشته سهو کرده صیغ با تای

سیفاماق بسکون یای حطّی و فتح فا

سیپاماق با بای عجمی بمعنی خرج و پراکنده

کردن باشد و در مشتقات یا بدل از استعمال

میشود پس بجهت اختصار با شتقاق صیغ

مع الفا اکتفا شد سیفادی خرج کرد

سیفار خرج میکند بمعنی فاعل و مصدر هم

میآید سیفاما نهی است و سیفارام

است خرج بکن سیفامای خرج نکنم

نکند نکنی و نکرده اوّل مل سیفاغوچی

خرج کننده و صیغ بدستور است

سیفالماق سیفالماتقلیغ مع الف و لام

سپالماق بابای معجمه خرج و پراکنده شدن

و نیز بغا اکتفا شد سیفالدی خرج و پراکنده

شد سیفالور سیفالادور خرج و پراکنده

میشود اول بمعنی فاعل و مصدر آید سیفالغان

خرج و پراکنده شده و شونده بمعنی مصدر آید سیفا

لغودیک خرج و پراکنده شدنی صیغ بدستور است

سایاغلاماق سایاغلاماقلیغ بفتح یا و لام

و سکون غین معجمه یاوه و بیهوده و هذیان گفتن

رومیه سایغلاماق بکسر یا استعمال میکنند

سایاغلا امر سایاغلاما نهی سایاغلاب

هذیان گفته سایاغلالی برای هذیان گفتن

صیغ بدستور است

سیراماق سیراماقلیغ بفتح رای مهمله با الف

کشیده سرائیدن و خواندن مرغان ازگوینده سیرادی

سرائید سیرا سیراغیل امر است بسرای سیرای

بسرائیم سیراغای بسراید صیغ بدستور است

سیراشماق سیراشماقلیغ مع اشین با یکدیگر

سرائیدن صیغ بدستور باشین و شق اول آنست

سایغلاماق بکسر یا برومی هذیان گفتن

الجوامد

سای بمعنی آمده آوقت و هنگام باشد که رود خانه

که زمستان آب رود و تابستان خشک شود

و رود کم آب را نیز گویند طالع هروی بمعنی

فلاخن نوشته سهو کرده تو حساب و شماره بود عک

امر است از شمردن

ساماغ بفتح یا با الف کشیده تنها راه رونده و هرزه

سیدام بسکون یا و میم بر وزن میدان صاف

واسموار و ایمن باشد

سپیدغازی پیزی برومی سنگی است سفید و نرم

و سبک در میان سنگ رخام یافت شود جهة

بیاض چشم نافع است

سیرک بسکون یا و کاف و فتح رای مهمله بمعنی متخلخل

و کم حجم و رقیق بود بفارسی تنگ خوانند

سایرو بروزن ماهرو بیمار را گویند

سایردن بسکون یا و نون و ضم رای مهمله معتدل است

سیره بسکون یا و فتح رای مهمله بها زده پرنده

کوچک از جنس گنجشک مانند بلبل خوش آواز است

سایغو بضم غین معجمه برومی شماره و حساب و نیز

عبارت از تفکر و اندیشه باشد

سایغولوق اندیشه ناک اندیشه ناکی

سایو بضم یا بمعنی شماره و حساب است و نیز

بیقرار را گویند

سایغ برومی هذیان بود

سایین بکسر یا و سکون نون بمعنی خوب و برگزیده

و منتخب باشد و نیز لقب باتو خان بن جوجی خان

بن چنگیز خان که بسایین خان شهرت کرد

و سایین قلعه نام قلعه ایست میان آذربایجان و عراق

باب المضمومات حرف السین مع البا

المشق

سوپورماک سوپورمالیک بضم بای

عجمی و سکون رای مهمله جاروب کردن

سوپوردوک جاروب کردیم سوپور

سوپورکیل امر است سوپورکوچی

جاروب کننده سوپورکاچ جاروب

گرد و کننده و محض کردن سوپوردیک جاروب

جاروب کند صیغ بدستور است
سوپورتاک سوپورتاکیلیک بسکون تا متعدی
است جاروب کنانیدن صیغ باتای قرشت
اشتقاق یابد سوپورولماک سوپورولیک
مع اللام جاروب شدن صیغ بدستور بالا
سوبوکلاماک سوبوکلاماکلیک بضم با و
سکون کاف و فتح لام بمعنی پی کردن و قطع
کردن قلم پا باشد سوبوکلار پی میکند سوبو
کلاماس پی نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی آید
صیغ بدستور اشتقاق یابد

الحبواند

سوبا بفتح با برومی مستطیل و دراز عموما
و طول جبهه و اندام خصوصا چنانکه گویند
سوبا یوزلو کشیده رو سوبا بویلو کشیده قامت

و سوبی بکسر با نیز مستعمل است
سوباشی شحنه و داروغه
سوبای سوار جریده و تنها باشد
سوبورکو بضم با و کاف عجمی و سکون رای مهمله
جاروب باشد
سوبوسون بضم با و سین مهمله و سکون نون
بمغولی بروارید
سوبوک قلم پایین پا را گویند و مجازا
پی پا را هم نامند
سوبوکتکین نام پادشاهی است محمود سبکتکین که فر
او میگفتند و معنی ترکیبی آن نیک پی است
زیرا که بلغت مغول سوبوک پی پا و تکین نیکو را
گویند چنانکه یوزتکین یعنی خوب صورت
سوبی بکسر با برومی همان سوبا بمعنی طویل است

مع التاء

سوتادی بفتح تای بالف کشیده و کسر رای مهمله
قبرغه در استخوانهای پهلو را مانند
سوتلاکان بسکون تا و نون و فتح لام و کاف
عجمی بر رومی نباتی است که آنرا اکلی باشد مانند
گل شبت و از مسهلات است چون برگ یا شاخی
از آن سوا کنند شیر بیرون آید و اگر از چوب
آن بر آبی که ماهی داشته باشد بینداز زند
همه ماهیان مرده بر روی آب افتند و آنرا
بعربی بتوع و بفارسی لاغیه گویند

مع الجیم

سوجوق بضم جیم و سکون قاف بر رومی
الیز انداختن ستور را گویند و شجاع
ضمه یکنوع طعام خبیثست که روده گوسفند را
قیمه و پیاز پر کرده بپزند
سوجوک بروزن و معنی جوجوک شیرین و لذیذ باشد
سوجی بکسر جیم دو معنی دارد اول ساقی و
آبدار را گویند دوم بر رومی شراب باشد

مع الدال المشتق

سودراماک سودراماکلیک بسکون دال
و فتح رای مهمله بالف کشیده بر زمین کشیدن
تارتماق و چیکماک هم بمعنی کشیدن باشد
لیکن در سایر کشیدنها مستعمل است و لفظ
سودراماک مخصوص کشیدن بر زمین است
سودرادوک کشیدیم سودرار سودرا بدور
میکشد بمعنی فاعل و مصدر هم آید و مستعمل است
است سودرا سودراکیل امر مخاطب از فعل
سودرانک جمع مخاطب از فعل امر است

سودرای سودرای کشان کشان و بدون کم کم حل
سودرایو کشانکشان سودرالی بکشیم سودرا
کودیک کشیدنی و همچنانکه بکشد صیغ بدستور است
سودراتماک سودراتماکلیک مع التاء بر زمین
کشیدن سودرانیک بر زمین کشانیده شدن
صیغ بدستور است بانای قرشت
سودرالماک سودرالماکلیک مع اللام
بر زمین کشیده شدن و آن مرادف
سورکاتماک باشد مذکور شود سودرالکان
بر زمین کشیده شونده و شده بمعنی ثانی حل
سودرالورکان بر زمین کشیده شونده و شده
بمعنی اوّل حل و در دیوان نوایی بنظر رسید که
سودرالادورغان سر قوم دست شاید ناشی
از سهو و اشتباه باشد بمعنی مصدر هم استعمال
میشوند صیغ بدستور با لام اشتقاق یابد

مع الرّاء المهمله المشتق

سورماق سورماقلیغ بسکون را دو معنی دارد
اوّل پرسیدن دوّم مکیدن هر دو حل
سورماک سورماکلیک باشباع ضمّه سه معنی دارد
۱ راندن ۲ مجازا شیار کردن ۳ بر روی مالیدن
سوردی پرسید و مکید باشباع راند شیار
کرد مالید اوّل حل سوردوق پرسیدیم مکیدیم
سوردوک راندیم شیار کردیم مالیدیم سورار
سورادور میپرسد میمکد و باشباع میراند شیار
میکند میمالد و سورار بمعنی سراغ میکنند هم میاید
و در اینمعنی ماخوذ از مصدر سوراماغ است
و بمعنی فاعل و مصدر هم حل سورکان سورارکان
سورادورکان راننده و رانده شیار کننده و کرده

بمعنی مصدر هم آمیند سور امر است از بهر پنج معنی
سورماهی است بهر پنج معنی سورماکیں مران شمار
مکن اوّل مل سورارمیں سورارام میپرسم میمکم و
باشباع ضمه میرانم و شمار میکنم با مصدر سورا
ماق اشتراک دارد یعنی سراغ میکنم سوربدو
سوروبان سورمیش پرسیده و مکیده بهر دو
معنی مل و باشباع رانده و شمار کرده
و مالیده مل سوراسورا پرسان پرسان مکیده مکیده
باشباع رانده رانده شمار کنان کنان
بدون تکرار نیز مل بمصدر نیز مل سورای سورایی
بپرسم بپرسی بپرسد پرسیده بمکم بمکی بمکد
مکیده برانم برانی براند برانده شمار کنم
کنی کند کرده سورغالی برای پرسیدن
و تا پرسیده برای مکیدن و تا مکیده اوّل چهارم

555

سورکالی برای راندن و تا رانده برای شمار کردن
و تا شمار کرده اوّل مل سورکاج چون راند
و براند و بمعنی راندن و چون شمار کرد
و بکند و بمعنی کردن اوّل مل سورغوجی پرسنده
و مکنده اوّل مل سورکونجه سورکوجه سورکانجه
تا راندن و بقدر راندن و تا شمار کردن
و بقدر شمار کردن بمعنی اوّل مل سورغوچی
خواهد پرسید و خواهد مکید سورکولوک
راندنی شمار کردنی سورغای بپرسد
بمکد اوّل مل سورار سورسا سورسون سوردیک
بپرسد بمکد باشباع براند شمار کند ثانی
بمعنی ثالث مل رابع بمعنی اول مل سورار
سورسا سورسون یعنی بمالد سورسولی
بردمی بمعنی مالیدن است سورارديك

مرادف سورغودیک سورکودیک باشد و نیز
با مصدر سوراماق اشتراک دارد یعنی سراغ
کردن و آنچنانکه سراغ کند سورددرماک
سوردورماکلیک متعدیست یعنی دیگری را
پراندن و شیار امر کردن سوردورماق
سوردورماقلیغ متعدیست دیگری را پرسیدن
و کمیدن امر کردن صیغ بدستور با لفظ دور آید
سورولماق سورولماقلیغ بضم را و سکون
لام پرسیده شدن و کمیده شدن سورولماک
سورولماکلیک باشباع ضمه رانده شدن
و بالمجاز بمعنی شیار شدن زمین باشد
صیغ سورولماق با غین معجمه و صیغ سورولماک
با کاف موافق شق اول بدستور آید
سوروشماق سوروشماقلیغ بضم را و سکون

شین پرسیدن و کمیدن سوروشماک سوروشماکلیک
باشباع ضمه مخبر شدن سوروشوک پرسیدیم
و کمیدیم سوروشتیلار پرسیدند کمیدند مخبر
شدند سوروشوب پرسیده و کمیده و مخبر شده
بمعنی اول مل سوروشاق بپرسیم بکمیم
سوروشلکای مخبر شود صیغ بدستور است
سوروشولماق سوروشولماقلیغ بضم شین
معجمه و سکون لام پرسیده شدن و کمیده شدن
صیغ آن بدستور با لام اشتقاق یابد
سوراماق سوراماقلیغ بفتح را بمعنی
سراغ و تفتیش کردن سورار سراغ میکند
با مصدر سورماق و سورماک اشتراک دارد
یعنی میپرسد و میکمد و باشباع ضمه میراند
و شیار میکند و بر وی میمالد چنانکه مذکور شد

و بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید **سورا** مفرد مخاطب امر
سوراب و **سورابان** و **سورایش** سراغ کرده
سورای و **سوراین** سراغ کنم و کند و کنی و کرده
و نیز با مصدر **سوراماق** و **سوراماک** اشتراک دارد
سوراغودیک و **سوراردیک** سراغ کردنی و
همچنانکه سراغ کند و **سوراردیک** با مصدر **سوراماق**
و **سوراماک** اشتراک دارد چنانکه مذکور شد **سوراتماق**
سوراتماقلیغ بفتح را و سکون تا مصدر متعدیست
یعنی سراغ و تفتیش کنانیدن **سوراتیب** **سوراتماغان**
سوراتمش سراغ امر فرموده صیغ بدین سیاق
با تای قرشت اشتقاق یابد **سوراشماق**
سوراشماقلیغ مع الشین مفاعله است
با یکدیگر سراغ کردن و صیغ با شین بدستور اکثر
سورالماق **سورالماقلیغ** سراغ و تفتیش شدن

صیغ با لام اشتقاق یابد
سورتماک **سورتماکلیک** با شباع ضمه و سکون را
و تای قرشت بمعنی مالیدن و در رویه **سورماک**
گویند **سورتکان** **سورتارکان** و **سورتادورکان**
مالنده و مالیده بمعنی مصدر هم می‌آید اول
سورتای **سورتاین** بمالم و بمالد و بمالی و مالیده
اول بمعنی اول حل صیغ بدستور است
سورتوتورماک **سورتوتورماکلیک** بسکون
تای اول و الحاق لفظ **تور** متعدیست دیگری را
بمالیدن امر کردن صیغ بدستور با لفظ **تور** آید
سورتوشماک و **سورتوشماکلیک** مع الشین
مفاعله است یعنی همدیگر مالیدن صیغ
با شین بدستور اشتقاق یابد **سورتولماک**
سورتولماکلیک مع اللام بمعنی مالیده شدن

صیغ بالام اشتقاق یابد
سورگاماک سورگاماکلیک بسکون را و فتح کاف عجمی
بزمین کشیدن سورگار سورگایدور میکشد
و سوردر سورگادر بمعنی فاعل و مصدر هم میآید
سورگاکولوک کشیدنی سورگاماک سورگاماکلیک
بسکون را و نون و فتح کاف عجمی بزمین کشیده شدن
سورگاییب سورگاپان سورگانیش کشیده شده
رابع ل صیغ بدستور است
سورچاک سورچاکلیک بسکون را و جیم عجمی لغزیدن
سورچار سورچادور میلغزد و سورچار بمعنی فاعل و مصدر
هم میآید سورچا سورچا لغزان لغزان بدون
تکرار هم ل صیغ بدستور است سورچوشماک
سورچوشماکلیک مع کشین با یکدیگر لغزیدن
صیغ با شین اشتقاق یابد سورچولماک
سورچولماکلیک بضم جیم عجمی و سکون لام لغزیده شدن صیغ بالام آید

انجواند

سوراغ بمعنی تفحص و تفتیش باشد و نشان و اثر
و خبر هم استعمال میشود و مؤلف رومی
ساراغ بفتح سین نوشته سهو کرده است
سوران غریو و آوازی باشد که لشکریان بجمعیت
و ازدحام بکشند
سورچا بسکون را و فتح جیم عجمی بمعنی لغزش بود
سورغوج برومی چیقه بود که بر سر زنند
سورگادل بسکون را و لام و فتح کاف عجمی و ضم
دال جمعی را گویند که از عقب لشکر براندن لشکر مامور باشند
سورگو بضم کاف عجمی بر وزن پرگو بترکی
رومی آلتی است که برزگران بدان زمین
تخم افشانده را هموار کنند تا تخم پوشیده شود

سورکوناشی بروی سنگی است که بر روی آن چیزها صلابه کنند

سورکون از مکان و مسکن راندن

سورمه کلید لفظی است مرکب از ترکی و فارسی و بر ورتیه یکنوع کلید است که از چوب ساخته برابر پشت در نصب میکنند و بست و کشاد آن باد میبود و بعربی مزلاق گویند

سورمیشی بمعنی دو معنی دارد اوّل شادی و سرور ونشاط بود دوّم غریو و آوازی که در جنگ بطریق هجوم بکنند واز آن لغت جغتای سوران گویند ونیز بمعنی پرسش وراندن وکشیدن وشیار باشد

سوروجی بضمّ واو وکسر جیم بر وی مخفف سورکوجی یعنی راننده ونیز عمله یامخانه را گویند که همراه چاپار رفته است چاپار را از منزل برگرداند

سوروش بمعنی استفسار باشد ونیز امر است از پرسیدن نوع باشباع نیز امر است از مجبر شدن

سوروغ وسوروق بضمّ را وسکون آخر اوّل بمعنی پرسش وسوال واحتساب بود دوّم ستون وچوب بلند را مانند ومجازا چوبی را گویند که اطفال مرکب خود کرده سوار شوند

سوروغ کونی روز پرسش را گویند یعنی قیامت

سوروک مضمّ را وسکون کاف کلهٔ و سر است

مع الرّاء المعجمه المشتق

سوزماک سوزماکلیک بمعنی صاف کردن باشد و در دو حالت نیز این لفظ استعمال میشود اوّل طیور هوایی بال خود را جمع کرده میل نشیب کنند که بعربی کسور نامند دوّم نازک کردن چشم بود

در خمار شراب یا خواب اما تنها افاده این معنی
نمیکند باید لفظ طیر یا چشم مذکور شود مثل قوش
اوزین سوزادور یا فلان کوزین سوزادور
سوز سوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر و بفارسی
سوز و گداز باشد سوزارام صاف میکنم سوز
امش صاف نمیکند بمعنی فاعل و مصدر هم میآید
سوزا صاف کند صیغ بدستور است سوزولماک
سوزولماکلیک بضم را و سکون لام صاف شدن
و بمعنی دیگر که گویند قوش سوزولادور یعنی
پر و بال خود را برای فرود آمدن جمع میکند و
کوز سوزولادور یعنی پشت چشم نازک میشود
بجهة خواب یا خمار سوزولدی صاف شد
و پر و بال طیور جمع شد و پشت چشم نازک شد
سوزولوب سوزولیبان سوزولمیش

صاف شده و پر و بال جمع شده و پشت چشم نازک
شده و باقی صیغ با لام بدستور آید
سوزلاماک سوزلاماکلیک بسکون را و فتح
لام حرف زدن سوزلاکان حرف زننده و حرف
زده بمعنی مصدر مثل سوزلاماکان سوزلامایرور کلان
حرف نزننده و حرف نزده بمعنی حرف نزدن
و نگفتن هم میآید مثل سوزلا سوزلاکیل مفرد
مخاطب از فعل امر و هر دو مثل سوزلاب
سوزلابان سوزلامیش حرف زده سوزله
کوچی حرف زننده صیغ بدستور اشتقاق
سوزلاشماک سوزلاشماکلیک با یکدیگر مکالمه
کردن سوزلاشور سوزلاشادور مکالمه میکنند
سوزلاشیب مکالمه کرده سوزلاشکوچه
با هم مکالمه کردن و بقدر مکالمه کردن صیغ بدستور است

سوزلاتماک سوزلاتماقلیغ مع التاء سوز
لاشتورماک سوزلاشتورماقلیغ مذکور
ساختن وگویا کردن است سوزلاتکالی
سوزلاشتورکالی برای مذکور ساختن وبنا
مذکور ساخته صیغ بدستور اشتقاق یاء

الجوامد

سوز سخن را گویند وباشباع ضمه امر است
از صاف کردن وپشت چشم نازک کردن
وبال جمع کردن طیور در وقت میل بنشیب
سوزیترگوجی سخن چین ونمام
سوزیتکار بکسر تای قرشت بمعنی سخن رس و
غور کننده در سخن باشد
سوزجی بسکون زا وکسر جیم گوینده ومصاحب سخن
سوزگوج بسکون زا وضم کاف عجمی بالاپوش
بود که تعبیر به مصفات گویند
سوزمه بفتح میم شراب صاف خالص
سوزوک بضم زا وسکون کاف صاف ومصفی

مع السین المهمله المشتق

سوساماق سوساماقلیغ بفتح شین
تای بالف کشیده تشنه شدن سوسادوق
تشنه شدیم سوساب تشنه شده
سوساغالی برای تشنه شدن وبنا تشنه شده
وصیغ بدستور است سوساتاق
سوساتماقلیغ مع التاء متعدیست تشنه
کردن
سوستاماق سستاقلیغ بسکون سین وبای
حطی وفتح تای قرشت بالف کشیده بمعنی
سست شدن باشد سوستایور سوستانادور

سست شود اوّل بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید **سوستا**
بابین سوستابرین سوستابادورمین
سست ملزوم **سوستاییب** سست شده
سوستادیک سست شود صیغ بدستور است
سوستاتیماق سوستاتیماقلیغ بسکون
سین و تای ثانی و فتح تای اوّل و کسر های حطی
متعدّی تیت یعنی سست صیغ بدستور بابای
قرشت اشتقاق یابد
سوسمک بسکون سین برومی اوّل شاخ
زدن گوسفند باشد بعربی مناطحت
گوسفند دویم ساکت شدن **سوسدورمک**
متعدّی معنی ثانی بوده یعنی ساکت کردن

الجوامد

سوساق بفتح سین و سکون قاف چمچه
و ملعقه بود که دیگ برهم زنند
سوسم بفتح سین و سکون میم حیران و متحیر باشد
سوسون بضم سین و سکون نون آب دوغ
و آب مایعی که در ته ظرف شیره و شیر جمع شود

مع الغین المعجمه المشتق

سوغارماق سوغارماقلیغ بفتح غین
بالف کشیده و سکون راء مهمله تشنه را آب دادن
و سیراب کردن و نیز **سووارماق** هم گویند
سوغارغان سیراب کننده سیراب کرده
بمعنی فاعل و مصدر آید **سوغاریب سوغاربالی**
سیراب کرده **سوغارغودیک** سیراب کردنی
و همچنانکه سیراب کند صیغ بدستور مشتق باید
سوغارلیماق سوغارلیماقلیغ بفتح
غین بالف کشیده و کسر راء مهمله و سکون

لام سیراب شدن صیغ باراء مکسوره والحاق
لام اشتقاق یابد
سوغالماق سوغالماقلیغ بفتح غین
بالف کشیده وسکون لام فرو رفتن آب
بزمین وخشک شدن آب که بعربی نضوب
گویند سوغالدی خشک شد سوغالیب خشک
شده مل سوغالسا بولغای خشک توان شد
سوغالا خشک شود صیغ بدستور اشتقاق یابد
سوغالتماق سوغالتماقلیغ بسکون لام
وتای قرشت متعدیست خشک کردن آب
وصیغ بدستور اشتقاق یابد بابای قرشت
سوغلماق سوغلماقلیغ بسکون
غین معجمه وفتح لام بالف کشیده نوک
حربه بجایی فرو بردن سوغلاب فرو برده سوغلای

فروبرم صیغ بدستور است
سوغورماق سوغورماقلیغ بضم غین
وسکون رای مهمله چیزیرا از چیزی بیرون
کشیدن مثل تیغ از غلاف وپیکان
از زخم وشوار ازماست وامثال آن
سوغوردی درآورد سوغورور
سوغورادور درمیاورد سوغور امرست
سوغورونگلار درآرند صیغ بدستور است
سوغوروشماک سوغوروشماقلیغ بسکون
غین وشین معجمه وضم رای مهمله بیکدیگر
تیغ کشیدن ودرآوردن وامثال آن
سوغروشتیلار درآوردند صیغ بدستور است
سوغرولماق سوغرولماقلیغ مع لام
کشیده شدن ودرآورده شدن

سوغدولغان سوغدولدرغان سوغدولادرغان
کشیده شونده وشده بمعنی مصدر هم می‌آید
وصیغ با لام بدستور اشتقاق یابد

الجوامد

سوغان پیاز بود بعربی بصل گویند
سوغانلیغ نام محلی است درخارج قلعهٔ
تفلیس گرجستان بمعنی ترکیبی آن پیازستان بود
سوغلی بسکون غین وکسر لام بره دمی سیخ کباب را گویند
سوغون نوعی از گاو کوهیست بفارسی گوزن گویند
سوغولجان بضم غین وسکون لام ونون و
فتح جیم کرم دراز باریک که درجایهای
نمناک وکنار آبها بهم رسد بعربی خراطین گویند

مع القاف المشتق

سوقماق سوقماقلیغ بمعنی باشد
۱ فروکردن ۲ گزیدن جانوران زهردار که بعربی
لسع ولدغ گویند ۳ راههای باریک که از جادهٔ
بزرگ وجبال منشعب شود سوقتوق فروکردیم
سوقار سوقادور فرومیکند ومیگزد وسوقار
بمعنی فاعل نیز آید سوقماس فرونمیکند نمیگزد سوقمان
فرونمیکنم ونمیگزم سوقغای فروکند وبگزد بمعنی
اوّل ۲ سوقغودیک فروکردنی وهیچی نکه
فروکند وگزیدنی وهیچی نکه بگزد وصیغ بدستور است
سوقولماق سوقولماقلیغ بضم قاف وسکون
لام دو معنی دارد اوّل فروشدن دوّم گزیده شدن
سوقولوب فروشده وگزیده شده وصیغ
بدستور بضم قاف مع اللام اشتقاق یابد
سوقوشماق سوقوشماقلیغ مع الشین
بیکدیگر فروبردن ویکدیگر را گزیدن وصیغ باشین بدستور آید

326

۶۵۵

سوقراناق غ بسکون قاف و نون و فتح رای
مهمله بر روی آهسته بزیرلب بکدورت سخن گفتن
ولُند لُند کردن

الجوامد

سوقاغ بروزن براق نوعی از جنس آهو است
اما از آهو بزرگتر که شاخ آنرا دسته کارد
میسازند که صاف و املس است دویم کوچه
تنگ را گویند
سوقسور بسکون قاف و رای مهمله و ضم هر دو
سین اُوردک نر باشد و آنرا اسونه هم خوانند
سوققور بسکون قاف اول و ضم ثانی و واو
چوبین بزرگ را نامند
سوقماق غ راه باریک بود از راه بزرگ
منشعب شود و بآبادی نرسد و نیز بمعنی
فرو کردن و گزیدن باشد
سوقور بضم قاف و سکون رای مهمله جائی
بود که آب آن خشک شده باشد و مجازا بدو
معنی هم استعمال میشود اول کور را گویند
که آب حدقه آن برطرف شده باشد
و چشمش بمغاک افتد دویم چاه خشک شده
و با قاف مشدد در اب مفلوک ناتوان باشد
سوقوش بمعنی سرطعنه و حربه بهم فرو بردن
و گزیدن را هم گویند
سوقوم د ابه که برای اکل آنرا ذبح کنند

مع الکاف المشتق

سوکماک سوکهاکلیک ۳ معنی وارد اول
شکافتن دویم دشنام دادن بمعنی
ثانی با کاف عجمی هم استعمال میشود

سوکنی شکافتن و دشنام داد سوکرشودو
میشکافد و دشنام میدهد و سوکار بمعنی فاعل
هم می‌آید سوکوب شکافته و دشنام داده
سوکمسا نشکافد و دشنام ندهد صیغ بدستور آنست
سوکولماک سوکولمکلیک مع الالام
شکافته شدن و دشنام داده شدن
سوکولکان سوکولورکان سوکولادور کان
شکافته شونده و شده دشنام داده شونده و داده
شده بمعنی مصدر هم می‌آید صیغ با لام از اشتقاق باید
سوکتورماک سوکتورماکلیک بضم تا و
سکون رای مهمله متعدیست یعنی شکافانیدن
وصیغ با لفظ تور بدستور اشتقاق باید
سوکوشماک سوکوشماکلیک مع ایشین
بمعنی مفاعله است یعنی یکدیگر را دشنام
دادن صیغ با شین باید از اشتقاق
سوکلاماک برومی یخنی کردن کوشت

الجوامد

سوک با کاف عجمی ارزن بود که پوست
آنرا گرفته باشند
سوکدانیس بسکون کاف عجمی و سین مهمله
وفتح دال مهمله وکسر نون بمعنی نهاری بود یعنی
صبح ناشتا کردن
سوکدایمش بدون اضطراب از روی آسودگی دم زدن
سوکسوک بضم هر دو سین وسکون هر دو کاف
یکنوع درختی است که در زمین ریگ روید
وچون خشک شود ریشهای آن در از از خاک
برآمده در روی زمین نمایان شود که از آن
عصا سازند و آنرا اوجار هم نامند و بعربی عضلک گویند

و برومی رفتار درشت ناهموار باشد واسب که راه
نداشته باشد گویند
سوکل بفتح کاف بمعنی خسته و بیمار باشد
و نیز کسی را گویند که از عضوی معیوب بود
و بفارسی زردیست که بسبب آفتی در کشت زار
افتد معنی لغتین بیکدیگر نزدیکست
سوکل لیک بیماری
سوکلمه بسکون کاف عجمی و فتح لام و میم
برومی گوشت یخنی بود
سوکو بضم کاف برومی نیزه بود سوکوجک
شاخهای کوچک است که تراشیده بشکل نیزه کنند
سوکود بضم کاف عجمی و بسکون دال مهمله درخت بید است
سوکوش دشنام بود رومیه گوشت یخنی را گویند
سوکونج بضم کاف عجمی و سکون نون و جیم پا دشنام را گویند

مع اللام المشتق

سولماق سولماقلیغ بسکون لام افسرده
شدن سولدوق افسرده شدیم سولوق
افسرده شده سولمای افسرده نشوم نشود
نشوی نشده سولماسا افسرده نشود
صیغ بدستور است سولدورماق
سولدورماقلیغ متعدیست یعنی
افسرده کردن صیغ آن بالفظ دور اشتقاق یابد
سولاماق آشامیدن آب صیغ آن
بدستور شق ثانی اشتقاق یابد
سولوماق سولوق الماق سولوقلاماق
برومی نفس کشیدن و برای آسایش نفس کشیدن کردن

الجوامد

سول جانب چپ و امر از افسرده شدن

سولاق برومی شخصی بود که بدست چپ عادت کرده باشد ونیز نام قلعه ایست از ولایات روس که در سمت شمالی قلعه دربند واقع شده در اکسن الحد ممالک ایران و روس است

سولپوک بسکون لام وکاف وضم بای عجمی و

سولجوق بسکون لام وقاف وضم جیم برومی افسرده باشد

سولدوز بسکون لام وزای معجمه وضم دال مهمله نام طایفه ایست از اتراک

سلطان بورکی مرکب از عربی و ترکی برومی گل بستان افروز را نامند

سولغون بسکون لام ونون وضم غین افسرده

سولکون بسکون لام ونون وضم کاف عجمی مذ رورا گویند وآنرا روسیه سولمین گویند

سولوتغان بضم لام وسکون تای قرشت ونون وفتح غین معجمه برومی علت ضیق النفس بود

سولوق بضم لام وسکون قاف بمعنی دهانه اسب چیز آید ار روسیه گویند که

سولوق آلیم یعنی نفس کشیم ودم بزنیم

سولوک بسکون کاف کرم سیاهیست که در آبها بهم میرسد خون میمکد بفارسی زلو و دیوچه و بعربی علق گویند

سولوکان بفتح کاف عجمی وسکون نون برومی سرنج باشد رنگ سرخیست که نقاشان بکار برند

مع المیم المشتق

سوموراک سوموراکلیک بضم میم وسکون رای مهمله بکشیدن نوشیدن که بعربی مص گویند

سوموردوک نوشیدیم سومورام سوموریس کارمیس

بنوشم **سوموزگالی** برای نوشیدن و تا نوشیدن

سومکورماک بسکون میم و رای مهمله و ضم کاف

آب بینی پاک کردن که بعربی امتخاط گویند

صیغ بدستور شق اول اشتقاق یابد

الجوامد

سومسوک بسکون میم و کاف و ضم هردو سین

مهمله برومی شخصی باشد که هرجا مظنهٔ اکل

رود آنجا حاضر باشد

سومکوروک بسکون میم و کاف تازی و ضم کاف

اول و راء مهمله و **سوموک** بضم میم و سکون

کاف آب بینی بود بعربی مخاط گویند

سومورسومور برومی بیهوده بیهوده چنانکه

گویند **سومورسومورسویلمک** یعنی

آشفته و بیهوده حرف زدن

مع النون المشتق

سونماقوع سونماقلیغ بسکون نون بمعنی

لازم و متعدی هر دو آمده هم بمعنی دراز

شدن و هم بمعنی دراز کردن استعمال میشود

سوناک سوناکلیک خاموش شدن

آتش باشد **سوندی** دراز شد و دراز

کرد و خاموش شد **سونغان** دراز شونده

و شده دراز کننده و کرده بمعنی اخیر هم

سون دراز شو و دراز کن و خاموش باش

سونما نهی است از هر سه معنی **سونغاج**

برای دراز شدن و تا دراز شده و کردن

و کرده و بمعنی دراز کردن **سونغای** دراز

شود دراز کند **سونکای** خاموش شود

و صیغ هر دو مصدر بدین نوع بدستور آید

سوند درماک سوندر کلیک متعدیست

یعنی خاموش کردن آتش سونددرور

سوندورا دور خاموش میکند سونددرین

خاموش کنی صیغ بدستور براین سیاق آید

الجوامد

سونقور دو معنی دارد اوّل پرنده ایست

شکاری از جنس چرغ که شنقار نیز گویند

دوّیم ناناریّه ولکزیّه کور وناپینارا گویند

جغتائیّه سوقور نامند طالع هروی سنقور

بفتح سین نوشته که جانوریست شپه

بسمور که پوست آنرا چون بر عضو منقوع

بندند نفع دهد سهو کرده

سونکاک بسکون نون وکاف ثانی وفتح

کاف عجمی اوّل مع الأماله بمعنی استخوان ناچه

سونک بسکون نون وکاف عجمی بمعنی پس و عقب

و بعد باشد و بالمیاز بمعنی اخری واقع شود

سونکرا بسکون نون وکاف و فتح رای مهمله بعد

و عقب سونکراغی یعنی آخرین

سونکر بسکون نون ورای مهمله و فتح کاف

عجمی جرمی است متخلخل شبیه بنید کرم

خورده که چون بر آب نهند آب را بخود

کشد بعربی اسفنج البحر و بفارسی ابر کهن

سونکغی مرادف سونکراغی یعنی آخرینه

سونکغی اویقو کنایه از خواب مرگ باشد

سونکو بسکون نون وضمّ کاف عجمی نیزه بود

و اتراک روم سوکو نامند

سونکونکجه بسکون هر دو نون وکاف ثانی

وضمّ کاف اوّل یعنی از عقب و نوائی کاهی

بسهو القلم بحذف کاف ثانی سونکوکجه نوشته

واین بمعنی تا خواموش شدن و بقدر خواموش

شدن باشد

سونکی یعنی آخرش

سونکجه بسکون نون مع الاماله و کسر کاف

عجمی و فتح جیم و سونکنجه بسکون هر دو نون

و کسر کاف یعنی از عقبش

سونه بفتح نون اوّل اردک نر را کویند

دوّیم بمعنی طلا باشد که آلتون هم خوانند

مع الواو المشتق

سوواماق ع سوواماقلیغ بفتح واو

بالف کشیده اندود کردن سووار سووایدر

اندود میکند سوواننک سوواکیز سوواکلا

جمع مخاطب از فعل امر است سوواسون

سوواتورین اندود کرده ام سوواتکلای

اندود کننده صیغ دستور است سوواتماق ع

سوواتماقلیغ مع التا متعدیست

یعنی اندود فرمودن و صیغ با تای قرشت

اشتقاق یابد سووالماق ع سووا

لماقلیغ مع اللام اندود شدن

سووالغان سووالورغان سووالادورغان

اندود شونده بمعنی مصدر هم میآیند و هر دو

مستعملست صیغ با لام اشتقاق یابد

سووارماق سووارماقلیغ بفتح واو

و سکون رای مهمله یعنی سیراب کردن

و سوغارماق هم کویند چنانکه مذکور شد

سووارور سووراد ور سیراب میکند

و سووارور بمعنی فاعل و مصدر هم آید

معنی مصدری مل سوودرغاله برای سیراب
کردن و تا سیراب کرده و صیغ بدستور آید
سوودرماق سوودرماقلیغ بضم واو
و سکون رای مهمله کشیدن و درآوردن
لباس از بر و رشته از لباس و اشباه آن
مؤلفین رومی سیودرماق بکسر سین
در سین مکسوره ذکر کرده سهو کرده اند سوودرمق
کشید و درآورد مل سوودرغان در از کرده
و درآورده مل بمعنی مصدر هم میآید و نیز بل
سوودرولماق سوودرولماقلیغ
بضم واو و رای مهمله و سکون لام کشیده
شدن و درآورده شدن و صیغ بالام آید

الجوامد

سو آب را گویند و معروفست و بمعنی
رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو استعمال شود
و بفارسی جانب و طرف باشد و برهان قاطع
بمعنی روشنائی ذکر کرده مؤلف گوید که همان
ضوء بمعنی روشنائیست که عوام بتحریف سو گویند
سوداغین بفتح دال آنچه که در آب بود یعنی مافی الماء
سوسیزلیغ بی آبی
سوغابارجوغی بر رومی حباب روی آب بود
سوقویار موضعی را گویند که دو آب بهم پیوندد
عموما و مکانی را که آب قراسوی بکجا رسیده
میریزد خصوصا
سولوچی جمعی که آب سیاه ورده باشند
سووات بفتح واو و سکون تای قرشت
موضعیست که در آنجا دواب را سیراب کنند
مقسم و مأخذ آب را نیز گویند

سهو کرده اند زیرا که سوودرماق به دال غلط است بمعنی سیراب کردن و غیره است و سیودرماق بمعنی زره و غیره و کشیدن و درآوردن است سیودرا بمعنی شمشیر را که کشند قلیچ بمعنی شمشیر است لغت زن سهو و در آورده غلط ذکر [illegible]

سوودق بضم واو مایعی که آبش زیاده
از حد اعتدال باشد
سویوسونی بروجی سبزئی است که در روی
آب جمع شود بعربی طحلب بفارسی جل وزغ خوانند

مع الهاء

سهرامیشی بمعنی تعلل و تقصیر باشد

مع الیاء المثناة

سویاماق سویاقلیغ بسکون یا
بمعنی کندن لباس و پوست بود بعربی
خلع و سلخ باشد
سویوب کنده سویای بکنم و بکنی و بکند
و کنده سویغایلار بکند سویغوزیک
سویارلیک کندنی و همچنانکه بکند
و صیغ بدستور است سویلماق
سویلماقلیغ مع اللام کنده شدن
لباس و پوست سویلغان سویلورغان
سویلادورغان کنده شونده و کنده
شده بمعنی مصدر هم میآیند صیغ بدستور است
سویدورماق سویدورماقلیغ دیگری را
بکندن پوست و لباس امر کردن صیغ بدستور است
سویلاماک سویلاماکلیک باشباع
ضمه لغزیدن و دوکمانه شدن تیر را گویند
یعنی بر زمین خورده جسته بر جای دیگر بیاید
و بلا اشباع بمعنی گفتن باشد سویلاب
دوکمانه شده و گفته سویلاسا دوکمانه
شود و بگوید سویلشماک مع الشین
مکالمه کردن صیغ باشین اشتقاق یابد
سیورغاماق سیورغاماقلیغ بضم یا

و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه بخشش کردن
سیورغار سیورغاید در احسان میکند ال و سیورغار
بمعنی فاعل و مصدر هم می آید سیورغاب جهان
کرده سیورغای برای احسان کردن و تمنا احسان
کرده صیغ به ستور است سویا نماک سویا
نماکلیک بفتح یا و سکون نون تکیه کردن
نصیری از نسخهٔ سقیمی سوسماق خوانده با معنی
ذکر کرده اند سویانور تکیه میکند سویان امر است
از تکیه کردن سویانیب تکیه کرده صیغ به ستور است
سایناالجیلماک بسکون یا و لام اول و کسر جیم
عجمی و فتح نون و لام ثانی تیر بر زمین
خوردن و جستن

الجوامد

سوی اصل و نسب را گویند و امر است
از پوست کندن و لباس کندن
سویغا بسکون یا و فتح غین معجمه برومی لباس و بالاپوش
سویغون گوزن را گویند خواه نر خواه ماده نر آنرا بوغو
و ماده آنرا مرال گویند
سویلون بسکون یا و نون و ضم لام برومی تذرو
سیورغال احسان دائمی باشد
سویه بفتح یا و ها زره برومی عصا و حلقه در را گویند

باب المکسورات حرف السین مع البا المثقله

سیپکما سیپماکلیک بسکون یای عجمی بمعنی
افشاندن سیپدی افشاند سیپاکیرشتی
شروع بافشاندن کرد و چون سیپکما بمعنی بول
کردن است سیپاکیرشتی هم خوانده میتواند شد
یعنی بول کردن شروع کرد سیپار میافشاند

بمعنی فاعل و مصدر هم آید سیپکیل مفرد مخاطب امر
و نیز دانهای سیاه که در شبره بهم میرسد گویند سیپکاری
بیفشان صیغ بدستور است سیپکیلماک سیپیلماک
بکسر بای عجمی و سکون لام افشانده شدن سیپیلگان
سیپیلگان سیپیلادورگان افشانده شونده
و افشانده شده بمعنی مصدر هم آیند سیپالماق
سیپالماقلیغ بفتح بای عجمی و سکون لام مرادف
تاپلماق بمعنی لغزیدن است سیپالدوق لغزیدیم سیپال
بلغز سیپالغوچی لغزنده و صیغ بدستور است
سیپالاماق سیپالاماقلیغ بفتح لام بمعنی
و مهربانی کردن و آنرا سیلاماک هم گویند
سیپقاماق سیپقارماقلیغ بسکون با
و رای مهمله و فتح قاف با الف کشیده ظرف آب
و شراب را بر سر کشیدن و تمام نوشیدن بنحوی که
چیزی باقی نماند سیپقاردوق تمام نوشیدیم
سیپقارای سیپقاراین تمام بنوشم و بنوشد
و بنوشانی و نوشیده اول بمعنی اول مل سیپقار
ماغونجه تا تمام ننوشیدی و لقدر تمام ننوشیدی
سیپقارغوردیک لوقرمین تمام نوشیدنیم
همچنانکه تمام بنوشم صیغ بدستور است

الجواهد

سبیا بفتح با خاکیست که پیش روی لشکر
در وقت جنگ و قلعه گیری کنده بلند کنند
سنگر گویند
سیپانچاق بفتح بای عجمی و جیم با الف
کشیده و سکون نون و قاف جای لغزنده
است که اطفال در آنجا نشسته لغزیده
بپایین آیند و آنرا سیرنچاق هم گویند

و بعربی زحلوفه و بفارسی لخشک خوانند

سیپار بفتح بای عجمی و سکون واو بمعنی یلدیمیت و ملارا

سیپقین بسکون بای عجمی و نون و کسر قاف برومی

آلتی است بشکل پنجه از آهن ساخته ماهی صید کنند

بعربی فاله نامند

سیپکیل بسکون بای عجمی و لام و کسر کاف عجمی دانه‌ها

سیاه و زرد است که در بشره آدمی و در زنان زیاد برآید

سیپکی بفتح با و کسر کاف صاحب السامی کنایه از زرد کم

رنگ باشد اگرچه این لفظ فارسی است چون

در ترکی بمعنی زرد کم رنگ مستعمل است و در فرس مستعمل

نیست لهذا مذکور شد

مع الجیم

سیپنج او تج برومی گیاهیست دوای آن زد العرب

تراب الهالک و سم الفار و بفارسی شک کومه

سیچانجیل بفتح جیم عجمی با الف کشیده و سکون نون ولام

و کسر جیم الجید برومی پرنده‌ایست درنده موش و گنجشک

صید کند بفارسی درکاک و شیرگنجشک نامند

سیچغان موش را گویند و نیز نام سالی است

از سالهای ترکی یعنی

مع الخاء

سیخ بر وزن بیخ آب را گویند که عمیق نباشد

بفارسی معروفست

مع الراء المهمله

سیرماماک سیرماکلیک بسکون را و فتح

میم با الف کشیده ربودل باشد سیرمادی

ربودل طالع هروی سیرماق را با قاف و یک

میم مصدر قرار داده و بمعنی آرام و توقف

گرفته چهار غلط در یک لفظ مرتکب شده زیرا که مصدر

سیرمادی کاف است و ماضی آن سیرمادی آید
و مصدرش دو میم آید و سیرماق را ماضی سیردی
آید و سیرماق و سیرماک هیچکدام بمعنی آرام و توقف
نیست سیرمادیم ربودم سیرماب سیرمابان
سیرمایش ربوده سیرماشک سیرکالسین سیرا
کالسین بربای سیرماکای برباید صیغ بدستور است
سیرمالمک سیرمالمکلیک مع اللام یعنی ربوده شدن
و صیغ آن بدستور با لام اشتقاق یابد
سیریقماق سیریقما قلیغ بکسر را و سکون قاف
بمعنی گریختن باشد سیریقتوق گریختیم سیریقور
میگریزد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید سیریق
امر است سیریقما نهی سیریقمای سیریقامیز
بگریزد گریزی بگریزم گریخته سیریقغای گریختنی
و همچنانکه بگریزد صیغ بدستور است سیریقتورماق

قلیغ متعدی است یعنی گریزانیدن
و صیغ آن بدستور بلفظ تور اشتقاق یابد
سیریماق سیریما قلیغ بکسر را بمعنی بخیه
زدن سیریر بخیه میزند بمعنی فاعل و مصدر آید
سیری امر سیریما نهی سیریغالی برای بخیه
زدن و تا بخیه زدن صیغ بدستور است
سیریلماق سیریلما قلیغ مع اللام بخیه شدن و دوختن
و باشباع کسره بمعنی لغزیدن شدن آب
سیریلور بخیه دوزی میشود مع الاشباع لغزیده
میشود بمعنی فاعل و مصدر آید سیریلغان
بخیه دوزی شونده و شده و باشباع لغزنده
شونده و لغزیده شده و بمعنی مصدر آید
سیریلما نهی است سیریل امر سیریلای
لغزنده شوم و شود و شوی و شده صیغ بدستور است

سیر یتاق و سیر یتما قلیغ بکسر را و سکون تای قرشت
متعدیست یعنی بخیه دوزی فرمودن صیغ بدستور
با تای قرشت اشتقاق یابد

الجوامد

سیر نام رود عظیمی است که از میان سمرقند و تاشکنت
در اراضی خوارزم گذشته بجیحون ملحق میشود
سیرام بفتح را و سکون میم نام ولایتی است
از ترکستان که بنفار اب اشتهار دارد و مولد
ابو نصر نعیده گویند شهریست مابین چاچ و
بلاساغون واقع است
سیرت بسکون را و تای قرشت شانه و دوش
سیرتاق بر وزن بالاپوش را مانند و اتراک
لوزاج سیر داغ گویند
سیر تلان بسکون را و تا و نون و فتح لام جانور یکادست

شیپه بگفتار گفتار را هم گویند
سرچه بسکون را و فتح جیم عجمی بمعنی شیشه و آبگینه
باشد روستیه مجاز از تند و تیز گرفته
سرچه بارماق بر رومی انگشت کوچک بود بعربی
خنصر نامند
سردش لفظ مرکب از لغتین بمعنی همراز باشد
سیرغاق و سیرقاق زمینی که در سرما از ترشح
یخ بند لغزنده شود
سیرکاک بفتح کاف عجمی بمعنی بیخواب
و بیخوابی باشد بعربی سهر خوانند هر دو ل
جامع ابوشغه بمعنی چرک آلوده شده و بهم چسبیده
چشم نوشته و نصیری بمعنی حدقه چشم ذکر کرده
طالع هروی سیرکاک با زای هوز نوشته
و بمعنی پالایش بمعنی گرده هرشاهی نشان بکمیست

سیرکه بسکون را و فتح کاف بز نر کوهی و در پیش رمه را
هم نامند که در بدن و جامه افتد و بفارسی رشک گویند
بز نر که روی نقده بود تا آنج
سیرمه مفتول باریک درازیست بهم کرده بریده
در زردوزیها بکار برند

سره بفتح رای مهمله چیز راسته و پهلوی هم
چیده را گویند مؤلف برهان قاطع بفتح اول
بفارسی و این معنی ذکر کرده و مجازاً صف لشکر
وسطر کتاب و دانه بر رشته کشیده

سیریغ بخیه که بر جامه زنند سیریغلیغ بخیه دار

سیریق بکسر را رومیه چوب بلند را گویند عموما
و محرف سروق باشد که جغتائیه با معنی بالکلیه
کشنده و نیزه را گویند خصوص

سیریم برومی دوال رکاب باشد

سیرین بمعنی خنک و بارد بود

سیرنجاق بالاشباع بکسر را و سکون نون
و قاف و فتح جیم جای بلند لغزنده باشد
که اطفال در آنجا نشسته بپایین لغزند
و آنرا سیپانجاق هم نامند

مع الراء المعجمه

سیزماق سیزماقلیغ بسکون زا نقش کردن
سیزماک سیزماکلیک ۲ معنی دارد فهمیدن
۲ ترشح کردن آب سیزدی سه معنی
نقش کرد فهمید ترشح کرد اول حال سیزار
سیزادور نقش میکند میفهمد ترشح میکند
اول بمعنی مصدر آید بمعنی نقش کننده
نقش میکنه و نقش کردن حال سیزغان نقش
کننده و کرده هر دو حال بمعنی مصدر آید سیز
امر است از هر سه معنی معانی دیگر هم دارد

سیزغیل امر است از نقش کردن سیزکیل امر است
از فهمیدن و ترشیح کردن سیزمان نقش میکنم و هم
سیزاییم نقش و فهم و ترشیح میکنم سیزیب نقش
و فهم و ترشیح کرده در هر سه ما سیزغالی برای
نقش کردن و تا نقش کرده اول ما سیزکالی
برای فهمیدن و ترشیح کردن و تا فهمیده و ترشیح
کرده سیزغاج چون نقش کرد و کند و بمعنی نقش کردن
سیزکاج چون فهمید و ترشیح کرد و بمعنی فهمید و ترشیح
کند و بمعنی فهمیدن و ترشیح کردن سیزغودیک
نقش کردنی و همچنانکه نقش کند سیزکودیک
فهمیدنی و ترشیح کردنی و همچنانکه فهم و ترشیح
کند و صیغ بر این دستور اشتقاق یابد
سیزیلیاقع سیزیلیاقلیغ بکسر زا و سکون
لام بمعنی نقش شده باشد و صیغ با لام است

سیزیلماک سیزیلماکلیک مع اللام فهمیده شدن
سیزنماک سیزنماکلیک مع النون ترشیح
شدن و صیغ سیزیلماک با لام و سیزنماک
با نون است و سیزغورماقع سیزغورماقلیغ
بسکون زای معجمه و رای مهمله و ضم غین معجمه بمعنی
نقش کردن با نوک کارد و اشباه آن
سیزغوردوک با نوک کارد نقش کردیم سیزغوردور
سیزغورادور با نوک کارد نقش میکند و
سیزغورور بمعنی فاعل و مصدر هم آید سیزغور
سیزغوروب با نوک کارد نقش کرده ما
سیزغورغاجی نقش کننده صیغ بدستور است
سیزلاماک بر دمی سوزش و ناله زار کردن
سیزلار ناله زار میکند ما سیزلداماک
بر دمی سوزش کردن

الحوايد

سیز به معنی است اول ضمیر جمع مخاطب دویم چون
با ضمیر جمع مخاطب جمع شود افاده معنی انتساب میکند بعضیر
چنانکه گوبند سیز سیز یعنی شمائید ستیم در آخر کلمات افاده
معنی نفی میکند چنانکه گویند سیز سیز یعنی بی شما دیز
امر است از نقش و نهم و ترشح کردن و بفارسی تنندز تیز
سیزکا بسکون زا و کاف تازی عجمی پرده چشم را گوبند
سیز نیدو بسکون نون و ضم دال مهمله رشحه بود که از جای
ترشح کند

مع السین المهمله

سیسکاناک سیسکاناکلیک بسکون نون و سین
و فتح کاف از خواب و از غلبه وحشت جستن
سیسکانوز مجهد بمعنی فاعل و مصدر آید سیسکان
امر است سیسکانهی است مل سیسکانکاین
بجهی مل سیسکانیب جستن مل سیسکانکای بجهد مل
سیسکاناکای بجهد مل

مع الغین المعجمه

سیغماق سیغماقلیغ بسکون غین بمعنی
گنجیدن باشد و سیغیشماق مرادف آنست طالع
هروی سیقماق مع القاف باین معنی ذکر
کرده و سیقماق افشردن باشد چنانکه مذکور
خواهد شد سیغاآلور میتواند گنجید مل سیغ
سیغغیل امر است سیغما سیغاغیل نهی است
سیغمان نمیگنجم سیغابین میگنجم سیغوجه
تا گنجیدن و بقدر گنجیدن معنی اول مل سیغودک
گنجیدنی هیچنانکه بگنجد صیغ بدستور است
سیغیشماق سیغیشماقلیغ مع الشین مرادف
سیغماق است یعنی گنجیدن صیغ بدستور است

سیغورماق سیغورماقلیغ بضم غین و سکون
رای مهمله متعدی سیغماق است یعنی گنجایش
دادن سیغور سیغورغیل امر است اول مع سیغورما
نهی است سیغورد گنجانیده مع طالع هروی
سیغوردی را از نسخهٔ سقیمی بکسر قاف و را خوانده
و سیقیناماق را متعدی او نوشته سیغیب را
فعل ماضی دانسته و نون زا برای مهمله تبدیل کرده و لفظ را
سقیم بساخته سهو کرده سیغورغای بگنجاند مع
صیغ بدستور اشتقاق یابد سیغیشتورماق سیغیشتو
رماقلیغ متعدی سیغیشماق است یعنی گنجانیدن
صیغ بدستور بالفظ تور اشتقاق یابد
سیغیناماق سیغیناماقلیغ مع النون
دو معنی دارد اول گنجیده شدن دوم دخیل
و ملتجی شدن و پناه آوردن مع طالع هروی

سیقیناماق با قاف با بمعنی نوشته سهو کرده سیغیندی
گنجیده شد و ملتجی شد معنی اول مع سیغیندیم گنجیده
شدم و ملتجی شدم ثانی مع سیغین امر سیغینما نهی
سیغینغونچه تا گنجیده شدن و لعبد گنجیده شدن
و تا ملتجی شدن و لعبد ملتجی شدن بمعنی لعبد گنجیده
شدن مع صیغ بدستور آید سیغیندورماق
سیغیندورماقلیغ متعدی معنی ثانی است
یعنی ملتجی شدن صیغ بالفظ دور اشتقاق یابد

الجوامد

سغراق بسکون غین و قاف و فتح رای مهمله
بالف کشیده کوزه لوله دار بود و بفتح سین اهم
مجاز از قدح شراب خوری را گویند
سیغغو بسکون غین اول و ضم ثانی بمعنی گنجایش الشیء
سیغناق بسکون غین و فتح نون با الف کشیده

آوّل پناهگاه و جای سخت که پناه برده شود و قدیم

نام یکنوع خطی است که مینویسند

سیغیر بکسر غین و سکون رای مهمله گاو نر را گویند

سیغیر تماج بسکون را و تای قرشت و جیم و فتح

میم بالف کشیده کله بان گاو را گویند

سیغیر چین پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد

که بفارسی سار نامند ل

سیغیر چیق سیغیر چوق برومی همان سار است سیغیر قویرق همگونه

سیغیر دیلی گیاهیست که بعربی لسان الثور و بفارسی

گاوزبان نامند

سیغیر قوشی سیغیر چین است

سیغیر قویرقی گیاهیست شیردار برگش

بزمین فرش میشود و ساقش ۲ ذرعی شود و گلش زرد زیاده از

رست بلسان الطب ماهیزهرج و بعربی بسم السمک

گویند چون آنرا کوبیده در آب ریزند ماهی بمیرد و بروی آب افتد

سیغین بکسر غین و سکون نون رومیه گاو کوهی را

گویند و نیز امر است از گنجیده شدن و ملتجی شدن

سیغینجه بکسر غین و سکون نون و فتح جیم برومی

حصن و حصار کوچک و موضعی باشد که بدان پناه برند

مع القاف المثلثه

سیقماق سیقما قلیغ افشردن سیقوق

افشردیم ل سیقار سیقادور میافشرد سیقی

سیقیل امر سیقما سیقماغیل نهی سیقمان

نمیافشرم سیقایین میافشرم سیقیب افشرده ل

سیقغوچی فشارنده سیقدیک بیفشارد

صیغ به ستور است سیقیلماق سیقیلما

قلیغ بکسر کاف مع الام افشرده شدن

سیقیلغان سیقیلورغان سیقیلادورغان

افشرده شونده و افشرده شده و بمعنی مصدر هم می‌آید صیغ
بدستور بالام اشتقاق یابد
سیقتاماق سیقتاماقلیغ بمبالغه و افراط
گریه کردن از روی تنگدلی و سیقتالماق
هم گویند سیقتار بافراط گریه میکند سیقتا
امر سیقتاما نهی سیقتای بافراط گریه کنیم
و کنی و کنند و کرده صیغ بدستور است سیقتا
لماق سیقتالماقلیغ مع اللام مرادف
سیقتاماق بمعنی گریه کردن با افراط صیغ
بالفظ لام اشتقاق یابد خوفا عن التطویل بذکر آنها
نپرداخت [struck-through] سیقتاتماق
سیقتاتمالیق مع التا متعدیست
یعنی بافراط گریانیدن مل سیقتاتورمق
سیقتایلی سیقتای بافراط گریه کردیم

اول مل صیغ بدستور باتای قرشت اشتقاق یابد

الجوامد

سیق[2] برومی تنگی و مضایقت و بمعنی صفیر
و آوازی که از منقار طیور برآید
سیقیش فشارش بود
سیقیلچیم برومی تنگی و متراکم بود
سیقیندو برومی افشرده هر چیز بود که بعربی
عصاره باشد مجازا بمعنی صمغ و شیره درختها

مع الکاف المشق

سیکریماک سیکریماکلیک بسکون کاف
عجمی و کسر رای مهمله و سیکیرماک سیکیرماکلیک
بکسر کاف عجمی و سکون رای مهمله بمعنی جستن بعد
و جستن از خود و جستن از غلبه دهشت را
سیسکاتماک گویند چنانکه مذکور شد

[illegible]

سیکریدی سیکیردی جست سیکریر

سیکیرید ور میجهد از هر دو مصدر مل سیکریگان

سیکیرگان جهنده وجسته سیکریک

سیکیرساک بجهیم مل سیکریسا سیکیرسا

بجهد دوّیم مل صیغ از هر دو بدستور پیش اشتقاق یابد

سیکرتماک سیکرتماکلیک مع التا بسکون

کاف عجمی وکسر را سیکیرتماک سیکیرتماکلیک

مع التا بسکون را وکسر کاف متعدیست یعنی

جهانیدن سیکرتور سیکیرتور میجهاند مل

سیکرتگوسیدور سیکیرتگوسیدور خواهد جهانید مل

صیغ بدستور اوّل با تای قرشت اشتقاق یابد

الجوامد

سیکرتمه بسکون کاف عجمی وتای قرشت

وکسر را وفتح میم موضع تند وتیز وراههای صعب

دبار یک کوهها را گویند که بیم افتادن باشد

سیکیز بکسر کاف وسکون زای معجمه عدد هشت را

نامند بتشدید کاف نیز مل بفارسی برجستن ودرگذرانیدن

سیکیل بکسر کاف عجمی برومی دانه ایست

صلب که در دست واعضا بر آید بعربی ثؤلول نامند

مع اللام المشتق

سیلماق سیلماقلیغ پاک کردن سیلدوق

پاک کردیم سیلار سیلادور پاک میکند و

سیلار یعنی دست میمالد و بمعنی امر مصدر

سیل پاک است و بمعنی فاعل و مصدر هم

میآید سیل امر سیلما نهی سیلالن پاک بکنیم

سیلغوجی پاک کننده سیلغوجه تا پاک کردن

ولقدر پاک کردن سیلیماق سیلیماقلیغ

بکسر لام اوّل و سکون ثانی سیلنماق سیلنماقلیغ

مع النون پاک شدن وصیغ سیلیماق
بالاواز سیلینماق بانون اشتقاق یابد
سیلاماک سیلاماکلیک بفتح لام دست کشیدن
ومجازا بمعنی برخوردن وخوب مهربانی کردن
استعمال میشود وظهیری بمعنی گفتن نوشته سهو کرده
سویلاماک بضم سین بمعنی گفتن باشد
سیلادی دست کشید ومهربانی کرد مل
سیلار سیلاغور دست میکشد ومهربانی
میکند سیلار بمعنی فاعل ومصدر هم می آید
وبمعنی پاک میکند است ودرین معنی با مصدر
سیلماق اشتراک دارد سیلاکان دست
کشنده ودست کشیده ومهربانی کننده ومهربانی
کرده چنانکه گویند ایا سیمین سیلاکان ذقنه
سولنگاک آتار بمعنی مصدر هم آمده سیلاب بالا

دست کشیده بمعنی مهربانی کرده هم باشد هر دو بمعنی اطلاق
سیلاکالی برای دست کشیدن ومهربانی کردن
ونادست کشیده ومهربانی کرده سیلاکاج
چون دست کشید وکشید وبمجاز کشیدن وچون
مهربانی کرد وکند وبمجاز مهربانی کردن صیغ بدستورات
سیلاتماک سیلاتماکلیک متعدیست یعنی
دست کشانیدن ومهربانی فرمودن صیغ بدستورات
سیلاشماک سیلاشماکلیک مع الشین
مفاعله است یعنی بیکدیگر دست کشیدن ومهربانی
کردن صیغ آن باشین اشتقاق یابد سیلاشماک
سیلینماکلیک مع النون انفعال از دست
یعنی دست کشیده شدن ومهربانی یافتن
وصیغ بانون اشتقاق یابد
سیلکماک سیلکماکلیک بسکون لام وکاف

نکاندن سیلکدوک نکاندیم سیلک امر

سیلکمانی سیلکوچی نکاننده سیلکیناک سیلکو

سیلکیناکلیک مع النون کبر کاف نکانده شدن

سیلکینب سیلکینیبان سیلکینیش نکانده شدن

صیغ بدستور اشتقاق یابد

الجوامد

سیلا بفتح لام برومی وطن ومسکن باشد

سیلکیچک سیلکینچک تعویذی بود که

از گردن آویزند واین لفظ ماخوذ از سیلکیناک

بمعنی نکانده شدنست وطالع هروی بضم سین

مذکور ساخته وفراغی نوشته بمعنی ریسمان است

کمر بجهة باد خوردن از چوب آویزند هر دو سهو کرده اند

سیلیغ ۲ معنی دارد اوّل پاک وبی عیب

۲ بمعنی گرمی بود واین مخفف ایلیغ بمعنی

گرمست مؤلف رومی بمعنی شیرین وملیح نوشته

سیلیغ آقچه برومی زر مالیده بود که سکهٔ آن

پاک ومحو شده باشد

مع المیم المشتق

سیمیرماک مع الراء المهمله فربه شدن

بفتح سین نیز مل چنانکه مذکور شد

الجوامد

سیمیز مع الزّاء المعجمه فربه شدن

مع النون

سیناماق مع النون شکسته شدن

سیندی شکسته شد سینار سیناردور

شکسته میشود وسینار با مصدر سیناماک

هم اشتراک دارد یعنی امتحان میکند بمعنی

فاعل ومصدر اسم میآید سینغا ۵ سینارغان

سینادورغان شکسته شونده و شکسته شده بمعنی
مصدر هم آید سین سینغیل امر سینا
سیناغیل نهی سینغالی برای شکسته
شدن و نا شکسته شده بمعنی ثانی مل سینغوجی
شکسته شونده سینغوسی خواهد شکست
سینغودیک سیناردیک شکسته شدنی
و همچنانکه شکسته شود بمعنی اول مل سیند ورماق
سیند ورماقلیغ مستعد است یعنی شکستنی
اول مل سیندورغودیک سیندوردیک
شکستنی و همچنانکه شکنند اول بمعنی ثانی مل
صیغ بدستور است سینیقماق سینیقماقلیغ
بکسر نون و سکون قاف شکسته حال و شکسته دل
شدن بمعنی ناتوان شدن مجاز اول مل
سینیقتی شکسته حال شد سینیقور سینیقمادور

شکسته حال میشود و سینیقور بمعنی فاعل و مصدر هم
میآید سینیقین امر سینیقما نهی سینیقیب شکسته
حال شده سینیقماس شکسته حال نمیشود سینیقغالی
برای شکسته حال شدن و نا شکسته حال
شده سینیقغاج چون شکسته حال
شد و شود و محض شدن صیغ بدستور است
سینیقتوراق شکسته حال و شکسته دل
و مجاز را ناتوان کردن سینیقتورغای
شکسته حال کند مل صیغ بدستور با لفظ
تور اشتقاق یابد
سیناک سیناکلیک بفتح نون
امتحان کردن سینادوک امتحان کردیم تا
سینامای سینامین امتحان نکنم و نکند
و نکنی و نکرده سیناکالی برای امتحان کردن

دنا امتحان کردن سینالماک سینالماکلیک بفتح
نون و سکون لام امتحان شدن ر سینالیب
سینالیبان سینالمیش امتحان شده اول
صیغ با لام اشتقاق یابد
سینکماک سینکماکلیک بسکون نون و کاف
عجمی سه معنی دارد اول منجذب شدن یعنی بخود
کرفتن و فرو کشیدن دوم خوض کردن
سوم هضم کردن و فرو خوردن بمعنی تحمل کردن
هم آید و مرغی که سر خود را بزیر بال کشد سینکمک
کویند سینکدی منجذب شد و بخود فرو کشید
و خوض کرد و هضم نمود بمعنی منجذب شد ل
سینکار سینکادور منجذب و بخود فرو
کشیده میشود و خوض میکند و هضم مینماید سینکیب ا م
سینکمانی سینکارادم منجذب میشوم

خوض و هضم میکنم سینکیب سینکیبان سینکبین
منجذب شده و خوض و هضم کرده سینکا
سینکا منجذب شده خوض و هضم کنان
مردن تکرار هم ل سینکاکای سینکاکای سینکا
سینکیک سینکسون سینکدیک منجذب
شود خوض و هضم کند سینکماکای
منجذب نشود صیغ بدستور است
سینکورماک سینکورماکلیک بسکون
نون مع الاماله و ضم کاف عجمی مع
الراء المهمله منجذب ساختن و خوض و هضم کردن
و عبارت از تحمل کردن هم باشد سینکورور
سینکورادور منجذب میسازد خوض
و هضم میکند و سینکورور بمعنی فاعل و مصدر
هم آید بمعنی هضم کردن ل سینکوردوم

منجذب ساختم وخوض وهضم کردم سیکورسام
منجذب سازم هضم وخوض کنم هضم کنم ل
سیکورکوچی منجذب سازنده وخوض کننده
وهضم کننده صیغ بدستور اوّل بضم
کاف با رای مهمله آید سینکدورماک
سینکدورماکلیک بسکون نون وکاف
عجمی متعدیست یعنی جذب کنانیدن
وخوض فرمودن وفرو خورانیدن سینکدرب
منجذب وخوض فرموده وفرو خورانیده صیغ
بدستور با لفظ دور اشتقاق یابد
سینکراماک سینکراماکلیک بسکون نون
وکاف عجمی وفتح رای مهمله بالف کشیده
ازروی حزن آهسته گریه کردن سینکرادی
گریه کرد سینکرادر سینکراید و گریه میکند

اوّل بمعنی فاعل ومصدر هم میآید سینکرا امر
سینکراماینی سینکراماس گریه نمیکند بمعنی
فاعل ومصدر منفی آید سینکراکالی برای گریه
کردن وناگریه کردن سینکراساک گریه کنیم
سینکراما گریه کردنی وهمچنانکه گریه کند صیغ بدستور
سینکیرلاماک سینکیرلاماکلیک بسکون
نون ورای مهمله وکسر کاف عجمی مع الالف
پی کردن یعنی عقب پا را قطع کردن سینکیرلادی
دوک پی کردیم سینکیرلار پی میکند بمعنی فاعل
ومصدر اسم آید سینکیرلا امر سینکیرلاما
نهی سینکیرلامین پی میکنم سینکیرلامامین
پی نمیکنم سینکیرلاکوچی پی کننده صیغ بدستور
سینکیرلاتماک سینکیرلاتماکلیک
مع التا متعدیست امر به پی کردن و عقب پای کسرا

بریدن صیغ بدستور با تای قرشت اشتقاق یابد

سینکیرلاناماک سینکیرلاناکلیک مع النون

پی شدن صیغ با نون اشتقاق یابد

الجواهد

سین در ابتدای کلام ضمیر مفرد مخاطب

است یعنی تو و در آخر کلمه افاده انتساب

بضمیر میکند چنانکه گویند سین سین یعنی تو تو

و باشباع کسره بدو معنی آمده اوّل قبر و دفن

اموات باشد دوم امر است از شکسته شدن

و نیز اسم حرفی است از حروف تهجی

سینچلاین مثل تو

سیندی بروزن هندی کارکه بعربی تقراض

نامند و نیز بمعنی شکسته شد گذشته

سیند درین و سیندین یعنی تو را

سین بیز و سین بیزین یعنی پیش تو

سینغراق بسکون نون و غین معجمه و قاف

و فتح رای مهمله دانه زردالو و شفتالو و مثل آن

که میان باشد و هر دانه خرما دراز و مدور

باشد آنرا ابرکیشنک گویند چنانکه مذکور شد

سینکاک بسکون نون و کاف آخر و فتح

کاف عجمی اوّل مع الاماله پشه بود که بعربی

بق و بعوضه خوانند و بروی سینکاک مکس را

و سیوری پشه را باشد

سینکیر بسکون نون و رای مهمله و کسر کاف

عجمی مع الاماله دو معنی دارد اول عصب را

نامند دوم گریه بی اختیار بود هر دو ل

سینکیرلی باپراغ گیاهیست دوایی که

باغه باپراغی هم گویند بعربی لسان الحمل

دبفارسی با برهنک نامند
سینکیل بسکون نون ولام وکسر کاف
عجمی مع الاماله خواهر کوچک را کویند و
درصورت اضافه بکسره کاف بسکون تبدیل یابد
سینکیل لیک خوذهری سینکلی یعنی خواهرش
سینلیک یعنی لوئی کنایه است از لعتین

مع الواو المشتقات

سیوماک سیوماکلیک بسکون واو دوست
داشتن سیودو دوست داشتیم سیوار
سیوادور دوست میدارد سیوار بمعنی
فاعل ومصدر آید مثل سیوکان سیوارکان
سیوادورکان دوست دارنده وو دوست
داشته بمعنی مصدر هم آیند سیو سیوکیل هم
سیوماسیوکیل نهی سیوکالی برای دوست
داشتن وتا دوست داشته سیوکاج چون دوست
داشت وبد ارد وبجفی دوست داشتن سیوکوجی
دوست دارنده سیواردیک دوست داشتنی
وهمچنانکه دوست دارد صیغ بدستور آید
سیودورماک سیودورماکلیک متعدیست
یعنی خودرا محبوب کردن سیودورکالی برای
آنکه خودرا محبوب کنه وتا محبوب کرده بمعنی اول کل
وصیغ بدستور با لفظ دور اشتقاق یابد
سیونماک سیونماکلیک بکسر واو وسکون
نون بمعنی شادی کردن باشد سیونور
شادی میکند بمعنی فاعل ومصدر هم آید
سیونی سیونکیل مفرد ومخاطب امر هر دو مل
سیونیدیک شادی کنه صیغ بدستور آید
سیوندورماک سیوندورماکلیک متعدیست

یعنی شادی فرمودن صیغ بالفظ دور بدستور آید

الجوامد

سیوری بسکون واو وکسر را برومی نیش وتیزی
سر هر چیز را گویند
سیورسینک برومی پشه بود بعربی بق گویند
سیوکوم بسکون واو مهر ومحبت
سیوکلوک بضم واو ولام وسیوکلیک بکسر واو
ولام وسکون کاف هر دو بمعنی محبت باشد ل
وبمعنی محبوب ودوست داشته نیز آمده ل
سیوال بفتح واو وسکون لام دانه ایست صلب که
در بدن در میآید برومیه سبکیل وعربی ثؤلول نامند
سیونج بکسر واو وسکون نون وجیم بمعنی مژده ونوید
سیونجی یعنی مژدگانی ل

مع الیا من المشتقات

سیرماق سیرماقلیغ بکسر یا وسکون را و
مهمله بمعنی لغزاندن بود که بعربی ازلاق
گویند مثل ماست وروغن از ظرف وجنگ
افشرده بیرون آرند سیرور بمعنی لغزاند
بمعنی فاعل ومصدر هم آمده سیرمانک
جمع مخاطب فعل نهی سیرمان بمعنی لغزانم
سیریب لغزانده سیردیک
بلغزاند ل سیریلماق سیریلماقلیغ
باشباع کسره وسکون لام لغزیدن
در مشتقات سین مع الرا گذشت

کتاب الشین المعجمه

باب المفتوحات

حرف الشین مع البا

شاپات بفتح پای عجمی وسکون ها قرشت

وشاپالاق بفتح پای عجمی و لام و سکون قاف

سیلی که بر روز زنند رومیه شمار گویند

شبک بر وزن نمک برومی بوزینه بود

مع التاء

شاتو بضم تا نردبان را گویند ل

مع الراء من المشتقات

شاریلداماک صدا کردن آبی که دفعة

ریخته شود و صدای آبشار و امثال آنرا گویند

شاریلداب صدا کردن آب ریخته

شده ل صیغ بدستور اول آید

من الجوامد

شراپنو بسکون نون و فتح پای عجمی

بر وزن قرانقو برومی نام آلتی است که

آب دزدک گویند

مع الشین المعجمه من المشتقات

شاشماق برومی مضطرب شدن شاشورماق

مصدر متعدیست مضطرب ساختن

من الجوامد

شاشغون برومی مضطرب

شاشی بر وزن کاشی برومی احول را گویند

شاشلیک احولی

مع الغین المعجمه

شاغیرداق بکسر غین و سکون راء مهمله و قاف

و فتح دال مهمله آوازی بود که دو چیز بهم زده صدا کنند

شاغلداق بکسر غین و سکون لام چرکی است

که در دنبه و موی زیر شکم و کنج ران گوسفند

جمع شود بعربی زوفای رطب بفارسی سکل ملش گویند

مع الفاء

341

۵۹۵

شفشال بسکون فا بر وزن یخچال بر رومی اکبات کشادنا چسب و مجاز از آدم کم عقل که سخن پریشان گوید

مع القاف

شقه با قاف مشدد برومی مهزل و در استهزا باشد

شاقیردی دو چیز بهم خورد صدا کرد

مع اللام

شالغوروت بسکون لام و راء مهمله و تاء قرشت و ضم غین معجمه حیوان دو کحه و دو رکه

مع المیم

شامار برومی طپانچه و سیلی که بر رخسار زنند

مع الواو

شاولوم بسکون واو و میم و ضم لام بمعنی شاخ و خلاف و دروغ

مع الیاء

شای بر وزن جای صاحب مکنت و غنا و کار سود مند با منفعت

باب المضمومات مع الدال

شودرون بسکون دال و نون و ضم راء مهمله بمعنی ترشح و شبنم و باران ریزه بعربی رشاش گویند

شودکلو بفتح دال برومی یعنی آن قدر و آن نوع

شودورغو نام سازیست عود گویند و نام پادشاه تنکقولشت که معاصر چنگیز خان بوده شنیده ام خونخوار

مع الراء المهمله

شور گیاهیست شبیه باسنان طعمش شور با تلخی که شتر بخوردن آن بسیار مایل بعربی قاقلی قلام بفارسی و ترکی شور گویند و نیز نام طایفه ایست از ترکمانیه

شوراق بر وزن سراغ برومی شوره زار که بعربی سبخه گویند

مع الکاف

شوک ۲ معنی دارد آ راست گویند
گفتار ۲ بر رومی کفش زنگین و بلغت زند زنبور
بازار است که بعربی سوق گویند ترکی
شوکور بضم کاف و سکون راء مهمله چتر
سایبان بالای سر سلاطین است
شوکورچی چتر دار

مع اللام

شول اسم اشاره است یعنی آن
شولاکای بفتح لام و کاف عجمی و
سکون یای حطی لعابه باشد که از
دهن روان شود بعربی ریق گویند
مؤلف رومی سولاکای با سین بامعنی
در حرف سین نوشته سهو کرده

شولای از ترکیه توران
و خوارزم در جای آرای
و بلا این لفظ را گویند

مع المیم

شومور بضم میم و سکون راء مهمله بلغت
مغول چراغ باشد

مع النون

شونداق شوندای مرادف موندای
یعنی مثل این و همچنین اول
شنقار بروزن گفتار پرنده است شکاری
بسیار زننده سونقور نیز گویند و نیز
وفات و رحلت پادشاهان و سلاطین را
گویند مستعمل است

باب المکسورات حرف الشین

مع الباء

شیبا بمعنی تیرباران بفارسی دفعی باید
شیبقا بفتح با و سکون قاف درخت بزرگ

که آنرا پادشاهان هم خوانند و نیز مجازا شاخهای
نازک و خار و خاشاک که وقت ساختن سقف
بر روی چوبهای طاق ریزند ل
شیبان فرقه تاجیک را نامند و سارت همخوانند
شپکه بکسر با و فتح کاف بهازده در فرس آت

مع الدّال

شیدورغو همان شودورغو است
که در شین مضمومه مع الدّال گذشت

مع الرّاء المهمله

شیرالغه بفتح رای بالف کشیده و غین
معجمه و سکون لام گوشت شکار را گویند
و مجازا بمعنی رسد و حصه که از گوشت شکار
و مال غنیمت بکسی دهند استعمال شود
شیرام مقام و آرامگاه شیر را نامند ل

شیرداغ ۲ معنی دارد اوّل نمدی باشد که
چند لا بر زیر زین بجای تنگلتو گذارند
یا بجای فرش در زیر خود اندازند ۲ نوع
جامه ایست فراخ یک لایه بیشواز و
آستین کوتاه در بالای لباس پوشند ل
شیرلاغان بروزن شیرلخت که عبارت
از روغن کنجد است
شیرلاغانجی عصّار باشد

مع الشّین المعجمه من المشتقات

شیشماک شیشماکلیک بمعنی ورم کردن
شیشتی ورم کرد شیشار ورم میکند
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید شیش فعل امر
بمعنی سیخ هم باشد شیشکاچ چون
ورم کرد و کند و بمعنی ورم کردن صیغه مستقبل آید

شیمشک بسکون میم وکاف و فتح شین
ثانی برومی برق باشد

مع النون

شین ۳ معنی دارد ۱ طرب و طربناک
۲ معموره و آبادان ۳ لون و فام را گویند

شنک بسکون نون وکاف قطع و فصل
امور باشد و نیز نام منصبی است معهود
چنانکه خوذ این مغولیه امراء معتبر را که مامور
بقطع و فصل قضا باشد آنرا شنک نام
نهاده گویند

شینلیک ۳ معنی دارد ۱ شادی
و طربناک باشد بهمین جهة توب که برای
اظهار سرور رها کنند شینلیک نامند
۲ آبادی و معموره را خوانند ۳ گوینده آق شینلیک

یعنی سفید چهره و سفید فام سایر الوان هم بهمین
نحو استعمال میشود

کتاب الصاد

صداق بروزن اباغ صدق
بروزن ورق ترکش باشد شاهد اول و ثانی
دیده و مستعملست و آنرا صاداق صادق
و با سین مهمله مستعملست

صایین بمعنی سایین در سین مهمله
گذشت

کتاب الطا باب المفتوحات

مع الباء

طابور برومی محرف و مخفف دابقور باشد
که بمعنی فوج و جماعت است

مع الراء

که بدان کاغذ و امثال آن چسپانند

مع المیم

شیماک بسکون میم بمعنی نکیدن باشد

شیمدوک نکیدیم شیمار شیما دور میکید بمعنی

فاعل و مصدر او لی آید شیمکان نکنده نکیده

بمعنی مصدر نیز آید شیما شیماکین امر مفرد

شیمامین میکیم شیماش نمیکید شیمیب نکیده مل

شیمای شیمایین بکیم بکید بکی و نکیده

شیمکاج چون نکید و بکید و بمحض نمیدن

شیمکولوک نکید نه و صیغ بدستور آید

شیمالماق شیمالماقلیغ بمعنی بازیدن

باشد چنانکه گویند قول شیمالماق

یعنی دست بالا کردن و آستین برزدن

شیمالدوق آستین برزدیم شیمالور

آستین برمیزند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

شیمال شیمالغیل امر مفرد اول من شیمالیب

آستین برزده شیمالابولغای آستین

توان برزد شیمالالای آلغای آستین تواند

برزد شیمالغاج چون آستین برزد

و برزند و بمحض برزدن شیمالغوجی آستین

برزننده صیغ بدستور آید

من الجواهد

شیمدی یعنی الحال و بالفعل فضولی گوید

سوردی مجنون توبتین شیمدی هم رسوای عشق

دوغرو دیرلار هر زمان عاشق شفقیک دور اندید

و نیز یعنی نکید

شیمدیه دیک بفتح یا و دال ثانی بروزن ... [illegible]

یعنی تا حال

کفته نام حاکمیست که تکش خان بحکومت ری قایم ساخته

مع القاف

طاقیه کلاه باعرقچین را کویند

مع النون

طانه بروزن خانه کوسالهٔ دوساله را کویند و یکساله را باشاق کویند

مع الواو

طوار بروزن سوار بردمی چهارپا و مواشی باشد

طواشی بروزن حواشی بردمی خواجه سرا که بعربی خصی کویند

طاوون بضم واو بردمی سقف خانه باشد

مع الیاء

طای کرهٔ اسب یکساله و دوساله را کویند

طاید نام شهریست در ترکستان مشتمل بر چهار فرسنگ که قبلاقاآن بنا کرده بمقر سلطنت خود نمود و خانبالیغ را که تختگاه خوانین مغول بود متروک ساخت

طایشی بسکون یا و کسر شین قرشت بلغت مغول نویسنده و حاذق و ماهر و استاد باشد

باب المضمومات مع بای عجمی

طوپال بردمی لنگی را کویند که پایش بزمین نرسد

مع الرّاء المهمله

طورغای بروزن خوش آی بغا رستی شانه بسر

و بعربی ... ... نام پدر امیر تیمور کورکان است

و در ظفرنامه طراغای بفتح را نیز مستعمل است

طورومطای بضم را و سکون میم را سم پرنده ایست شکاری که شنقار از آن بهم رسد

مع الغین

[illegible]

طراز نام شهریست در حد ود چین که حسن خیز
باشد و سنگ خوب ازآنجا میآورند و نام یکی
از ولایات بدخشان هم هست و بفارسی
کارگاه جامه بافی را گویند عموماً و کارگاه
دیبابافی را خصوصاً نشکر و کارخانه نشکر سازی را نیز
گویند مقسم آب را هم نامند بمعنی آراستن
و ساختن چیزها و نقش و نگار و زیب و زینت
و آرایش کرد و طرز و نمط هم آمده معرب میل
جامه مجرمات را گویند و آن هم معرب است

مع الشین

طاش بروی سنگ و پیر و نیز گویند
طاشر و طشره بروی بیرون را گویند
طاشره غی یعنی بیرونی

مع الغین

طاغ بروی و جغتایی کوه را گویند و جغتایی
بتای قرشت خوانند و نیز هیمه است که
آتش آن دوام کند
طغاجار نام یکی از امرای بزرگ هلاکو خانی
و اباقا خان بوده وصاف گفته است
طغان بروی ظرفی باشد پهن که
کوکو بریان سازند بفارسی تابه گویند
طغای و طغائی برادر مادر باشد بعربی خال
و بفارسی دایی نامند
طغاج و طمغاج نام فرقه الیست از کفار سال
تبقدیم میم نام ولایتی است از ترکستان
نظامی گوید چکل را زلف بر طمغاج بندد
و نام پادشاه سمرقند باشد و پادشاه تبت
و یغما را نیز گویند مل صاحب حبیب السیر

طوبغون بسکون بای حطی و نون و ضم غین همان

توبغون باشد که در حرف تای قرشت گذشت

کتاب العین المهمله

باب المفتوحات

مع الراء

عراس با راء مشدد و سکون سین مهمله

فریاد خر را گویند مل

مع اللام

علابنر بفتح لام مشدد و بای ابجد و سکون نون و راء مهمله بمعنی حمال و بارکش باشد مل

مع النون

عنقوت مرغ آبی است از غاز

کوچکتر از اردک بزرگتر انقوت و انقود نیز

گویند در الف مفتوحه گذشت

باب المکسورات

عیربلداماقع بکسر راء و سکون لام صدا ست

که از گلوی سباع در آغاز حمله بسوی آدمی بیرون

آید عیربلدادی صدا کشید عیربلداذوق

صدا کشیدیم عیربلدار صدا میکشد بمعنی

فاعل و مصدر هم آید عیربلداماس صدا میکند

بمعنی فاعل و مصدر منفی آید عیربلداب عیربلدابان

عیربلدامیش صدا کشیده مل عیربلدادیک

صدا کشیدیم صدا کشیدنی و همچنین که گذشت

کتاب الغین المعجمه

حرف الغین مع الجیم

غجرجی بفتح جیم اول و کسر ثانی و سکون

رای مهمله دلیل و بلد را گویند

غنجغاد بسکون جیم محرف غرغاد است که

طوغان نوعی از جوارح شکاریست که آنرا ایناقلی نامند و مجازا شجاع را گویند و نیز پادشاهیست معروف ۲ و نصیری گوید [illegible] و با طای حطی غلط است غلط گفته است زیراکه اگر رومی باشد بطریق اولی با طای حطی باید

طوغای هیچ وحشی را گویند که در حمیر ردد خانه آید با تای قرشت نیز مل

طغرا نشان پادشاهیست در سر فرامین با طلا یا با سرخی نویسند مل

طغرل بسکون غین و لام و ضم رای مهمله نام پرنده ایست شکاری و نام پادشاهی از سلاجقه است که الب ارسلان پدر اوست

مع النون من المشتقات

طوناتاک برومی آرایش دادن و مکلل و مرتب ساختن مل **طوناتاک** مزین و آراسته شده

من الجوامد

طوناتما برومی آیین و آراستگی و کوکبه و ابّهه پادشاهی را نیز گویند و با دال ابجد و تای قرشت مل

طونبای بسکون نون و بای حطی در فتح بای بالف کشیده برومی گاو باشد که بعربی بقر گویند

مع الیاء

طوی جشن و مجمع را عموما و سور و عروسی را خصوصا گویند و برومی دو معنی دارد ۱ پرنده ایست که بفارسی هوبره و بعربی حباری گویند ۲ بمعنی سیرابی باشد

مع الزاء المعجمه

غازان ۶ معنی دارد ۱ دیک طباخی را
۲ رکاب پهن را نامند ۳ توپ دهن فراخ
۴ طایفهٔ سالور ترکمان فرقهٔ خود را در وقت
نزول لشکر بدین اسم اوراد تاشی کنند ۵
نام ملکی است در ممالک روسیه ۶ نام
پادشاهی است از سلسلهٔ مغول که در ایران
سلطان و مسلمان شد و سلاجقهٔ روم در عهد او انقراض
یافت و لطن ستیم هلاکو خان است شنب
تبریز بنا و مدفن اوست

غازایاغی گیاهیست که بزبان اطراف بلغت ... گویند
دشتپه است شاخ او بچنگال غاز ماند و آنرا
تخمی است ریزه و تیره و تلخ و محلل ریاح و جالی
آلات تنفس و مفتح سده و منقی گرده و مثانه

مع الشین المعجمه

غاشون بلغت مغول تخم را گویند

مع اللام

غلچه بسکون لام و فتح جیم عجمی بمعنی پست
و کوتاه و بفارسی روستا ... را گویند

غلکه بفتح لام و کاف ... زده کلید چوبی که در پشت
در ساخته شود

مع الیاء

غیداق بسکون یای حطی نام ولایتی است
قرب دشت قبچاق که تیر ... راست می‌برد
و سخت ... بعربی بمعنی کریم آمده در فارسی
ضبط است الغیداق الرجل الکریم

باب المضمومات

غوبچاچی بسکون با و فتح جیم عجمی اول و کسر ثانی

346

۶۰۵

که بفارسی دم گاو قطاس باشد و مجاز اد سنه طار است
که از برای هزل بر گردن خر بندند که البزانند جسته
جست و خیز کنند و طالع هروی غجغاو را در شعر
در نسخهٔ سفینی قابقو خوانده و گفته رشته ای است که زنجیر
بگردن حمار بندند و شعر را شاهد آورده لفظ و معنی
هر دو احتیاج علت

مع الراء المهملة من المشتقات

غاربار ماق غاربار ماقینغ بسکون هر دو
رای مهمله بمعنی غربال کردن بود غاربار
غربال بیکند بمعنی مصدر هم می‌آید و صیغ بد ...
غاربارغای غاربار غار غاربار غاربار ...
غاربار دیک غربال کند ثالث مثل غاربار
غودیک غاربار کودیک غربال کردنی
و همچنانکه غربال کند

من الجوامد

غرار بروزن کنار جوال را گویند نوایی
با قاف نوشته و رومی باغلین گویند
غراره بعربی جوال شکه دار و در برهان
قاطع بغین با معنی فارسی ضبط کرده
چون احتمال دارد که با قاف مجرف و مترک غراره باشد
در باب قاف نیز مذکور خواهد شد طالع
هروی قراره را با قاف بمعنی صندوق نوشته سهو کرده
غرچی بسکون را و کسر یای عجمی بند ترکش
و بند سپر و شمشیر را گویند
غرد بفتح رای بواو زده نی باریک ضعیف که
در کنار آب روید مؤلف فرهنگ بروزن
سرو با معنی گفته و مؤلف برهان قاطع
بمعنی سر مار و قلم ضبط نموده

ف ۵
نی های باریک ضعیف

چیم بالف کشیده از خود رفتن **غیلجا یدی** ارز
خود رفت و **غیلجا یدور** بمعنی فاعل آید صیغه بدستور است
غیلجا یور دیک از خود رفتنی و همچنانکه برود

مع النون من المشتقات

غینکشماق بسکون نون و کاف عجمی و کسر
شین معجمه فرتت زدن از بینی در وقتی که
دماغ از را استشمام بسوزد **غینکشد ورغان**
فرتت زننده وزده بمعنی مصدر هم آمده
صیغه بدستور است **غینکشیر دیک** فرتت
زدنی و همچنانکه بزند

من الجوامد

غینه بفتح نون بهازده و **کینه** بالحاق
علامت تصغیر است اما مورد استعمال هر یک
مختلف است چنانکه در سبا هشتم از دیباچه
کتاب در آداب املا نگارش یافت
غینجی بسکون نون و کسر جیم چوبها باشد که
بر گردن سگ بندند که نگریزد و آنرا بعربی ساجور
و بترکی **کیمک** خوانند و مجاز احوال و توبره
هم گویند که در زیر گلوی اسب که بجل خوردن
معتاد شده به بندند و **غنج** بر وزن رنج بمعنی جوال آمده

کتاب الفا باب المفتوحات

حرف الفاء مع الراء المهمله

فرجی بفتح را و کسر جیم چادریکه زنان بر خود پوشند
فرفر بر وزن صرصر روان و سلیس و زود و زود در مقام
تحریر و تقریر استعمال شود و بفارسی چرخی در از
باشد که اطفال از میان آن ریسمان کشیده
بکشش آرند و آنرا باد فره هم خوانند
فره بر وزن ره بچه کبک و تیهو را گویند

خدمت حرم را گویند ل

غر بسکون رای قرشت بر وزن پر غریدن رعد

و سباع بود بعربی دو معنی دارد اول سفیدیرا

گویند عموماً و پیشانی سفید را گویند خصوصاً دوم

بمعنی مهتر و بزرگوار باشد و بفارسی نیز دو معنی

دارد اول آنکه بر آید که در اعضا باشد دوم باد فتق را گویند

غره لفظیست مشترک بترکی بمعنی غریدن بعربی

روز اول هر ماه و اول هر چیز و سفیدی پیشانی اسب را گویند

غُز صنفی از ترکان که در زمان سلطان سنجر قوة پیدا

کرده خراسان را مسخر کردند کذا فی القاموس

غوسون بضم سین مهمله و سکون نون بلغت مغول

چکمه بود و آن موزه ساق بلند است که در سواری پوشند

غوما کنیز مرخوله را مانند و با قاف بهمین معنی ل

غونده جانوریست گزنده زنبور را هم گویند

و بترکی بو خوانند

غونک بسکون نون و کاف کلاغ سیاه

بزرگ را مانند و آنرا غوزغون هم گویند

باب المکسورات

مع الرّاء المهمله

غرناق از الفاظ مشترکه است ترکی کنیز را

گوید عربی مرد جمیل را در قاموس الغرناق

کقرطاس الشاب الابیض الجمیل جمع

غرانیق در ترکی با قاف هم ل

مع الزّاء المعجمه

غژ بزای عجمی صدایی که از زدن تیر

سنگ و امثال آن بر آید

مع اللّام

غیلچی یا قیچ بسکون لام و یای حطی و فتح

مع السین المهمله

فسقیه بروی فواره باشد

فسلدو بکسر سین وسکون لام وضم دال آهسته بگوش کسی سخن گفتن

مع الشین المعجمه

من المشتقات

فیشقیرماق صدا بر آوردن از بخر بینی وهو للأ متخاط بالنفخ وآنرا رومیه فنیقرماق خوانند

من الجوامد

فشك بفتح شین وسکون کاف بروی موشك که در عروسیها آتش زنند بهوا رود وقطار وزنه که باروطا در آن ریزند

مع الکاف

فکر بروزن جگر بروی گلگونه که زنان بر روی مالند

مع النون

فینقیرماق بسکون نون ورای مهمله بکسر قاف بروی صدائیکه از منخر بینی برآید

کتاب القاف باب المفتوحات

حرف القاف مع الألف

قاآن بمعنی شاه شاهان مغول پادشاه خودرا گویند که پادشاهان تابع اویند

مع البا من المشتقات

قاپماق بسکون یای عجمی بادست ربودن وبا دهن گرفتن سگ واشباه آن ها قاپدوق ربودیم قاپار قاپار دور میر باید و قاپار بمعنی فاعل ومصدر نیز آمده صیغ بدستور است قاپیشماق همدیگررا

فرسیه سه معنی دارد اوّل نخ کبود دوّم کلاغ
سبز را گویند سیّم برومی سبزئیت که بفارسی کنندنا
گویند وبعربی کرّاث وبعربی حیه گشته بود

فریک بروزن شریک جوجه مرغ

مع السین المهمله

فلکس بسکون سین ونون وکسر لام وفتح
کاف عجمی برومی ریحان بری که بفارسی سپرغم
وشاهسفرم بعربی ضیمران یا ضمیران وبهندی
تزی گویند محلّل اورام مفتح سدّه دماغ رایحه او
مانع وبا رافع درد سر حبه خفقان نافع است

مع اللام

فلفس بسکون لام وسین وفتح فا بروزن
چرکس ست باشد

مع الباء

فیفور چو زنبور جعل باشد که بفارسی گوگردانک
وبعربی خنف گویند

باب المکسورات

فر صدای بال طیور است چنانچه شیر بچه
~~خود را در وقت صدای پر دراج میکشد~~

فرفرک چوب کوچک مدوّر است بشکل چرخ
تراشیده اطفال در سر انگشت میگردانند که
بدوران درآید واین سوای بادفره است
وطالع هروی فرفرک را پرپرک نوشته که طیری
است پرخط وخال که در شکاف سنگ
آشیان گذارد دانیجر فرامدون تحقیق پرند

فرشت بفتح رای مشدده وسکون سین
ومای فرشت صدایی که از دماغ اسب ودیگر ددان
سنگ برآید

[illegible marginal note] باد فره است

رومی درین کلمه سهو کرده **قاپغاماق** نوشته
قاپادوق درگرفتیم **قابسار** **قاپادور**
درمیان گیرنده وشده ومصدر **قاپان**
درمیان گرفته‌ای باقی صیغ بدستور آید
قابقارماق بسکون با ورای مهمله وفتح
دیس لغت
درجای دیده و شنیده نشده
قاف بالف کشیده چیزیرا درمیان
قاب گذاشتن **قابقاردوق** درقاب
گذاشتیم **قابقارور** درقاب میگذارد
بمعنی فاعل ومصدر هم آمده **قابقارادور**
همان درقاب میگذارد ~~ومشتق مصدرهم~~
آمده وصیغ بدستور آید
قابلاماق لفافه وقاب کردن **قابلادوق**
قاب کردیم **قابلاب** **قابلابان** **قابلامیش**
قاب ولفافه کرده‌ای صیغ بدستور آمده

قاپاتماق باپای عجمی وسکون تای قرشت بروی
مسدود کردن

من الجوامد

قاب ظرف را گویند عموما وجوال استر را
گویند خصوصا
قابا بر وزن بابا بمعنی سطبر وزخیم ودرآمده بشکل جای
باشد ووآنرا **قوبا** نیز خوانند ونام
موضعیست از ولایت اندجان
قباچه بفتح جیم عجمی دوگوشه رومال را در روز
سرما بیکدیگر بستن وبرسرانداختن
قبران بروزن کبران بروی بمعنی زبون
وکاهل باشد وبمعنی مغرور استعمال شده
قابارجوق بسکون را وضم جیم آبله ودنبل را بهم
قاپاغان درنده ربانیده وگیرنده کلب وسبع.

گرفتن و دار بهم سر بودن صیغ با شین قرشت آید

قاپیلماق گرفته و ربوده شدن و صیغ

آن با لام بدستور میآید قاپتورماق

متعدیست صیغ آن با لفظ تور بدستور آید

قاباماق بفتح بای ابجد احاطه کردن و با بای

عجمی بر رومی مسدود کردن قاپادوق

محصور کردیم با بای عجمی برومی مسدود کردیم

قابا قاباغیل مفرد مخاطب از فعل امر هل

و با بای عجمی ~~درهمه جا استعمال میشود~~ برومی

~~بمعنی مسدود پس درا ینجا نیز~~ امر است از

مسدود کردن مسدود کن صیغ بدستور آید

قاپادورمین محصور میکنم هل قاپاب

قاپابان قاپامش محصور کرده هل است

قابلغان محصور شونده و شده بمعنی مصدر هل

قابالماغایین محصور نشوی هل

قابارماق بفتح با و سکون رای مهمله آبله کردن

و مجاز از ورم کردن و در رومیه محرّف ساخته کبر

گویند و بمعنی ورم استعمال کنند قابارور

آبله میکند هل بمعنی فاعل و مصدر هم آید

قابارغان آبله کننده و کرده شده بمعنی

مصدر هم آمده قابارمش آبله کرده هل صیغ بدستور آید

قابارتماق بسکون رای مهمله و تای قرشت

مصدر متعدیست یعنی آبله دار کردن و رومیه

بمعنی اخیر کبرتماک گویند قابارتیب

قابارتیبان قابارتمش آبله دار کرده

و متورم شده صیغ با تای قرشت بدستور آید

قابساماق بسکون با و فتحتین مهمله بالف کشیده

ناگهان درمیان گرفتن و در گرفتن بمعنی لقف

و وجه تسمیه آن از اهل تاریخ چنین گفته اند که وقتی
اغوزخان را با ایت براق محاربه اتفاق
افتاد و اوغوزخان شکست و فرار کرد در میان
رودخانه فرود آمد ضعیفه حامله شوهر کشته شده
در میان درخت بچه نهاد پسر و اوغوزخان
مطلع شد بر آن ترحم داد آن پسر را فرزندی
قبول کرد **قابوچاق** نام نهاد در میان مشهور شد
بقبچاق او روس و اکثر ایلات را تابع او
ساخت و یکبار را تل فرستاد سیصد سال
در آنجا پادشاهی کرد و نیز نام طایفه است
که از نسل او میباشند و نام پسر چنگیزخان
این اغوزخان هم هست در اغوزنامه
در وجه تسمیه قالماق ذکر شده که اغوزخان
ایت براق را دفع کرد جمعی از لشکریش زنان
و اموال ایت براق را مالک شده و در آنجا **قالمجر**
شدند و بسیند ماندن جای یکنفر از اولاد او گردیدند
و اولاد او هیچکس راضی نشد قبچاق پسر چنگیزخان
راضی بماندن شد و او را در آنجا گذاشته
باین جهت آن طایفه را قالماق دشت قبچاق گویند

قبجور بروزن رنجور بسکون با و راء مهمله و ضم جیم
عجمی خراج مقرر دیوانی باشد

قابچورما آهن و فولادیست که با هم جوش
داده کارد و شمشیر از آن سازند

قابچوق کیسه است که از گردن آویزند
و خورجین است که از پوست دوزند

قبقره بسکون بای عجمی و فتح رای مهمله
سیاه محض

قبقرا بابای ابجد لقب بیاز رسیت از اعوان اسکندر که در روز

360

۱۳

قاپاغ قاپاق به معنی آمده کدو را گویند
۲ مجاز انشانه که بر سر چوب بجهت تیراندازی
گذارند و گاهی کدو را گذارند باین سبب موسوم
شده ۳ پشت چشم را گویند مل و با پای عجمی
سرپوش بود برومی
قاپاق باغلاماق کنایه است از اسناد
غیر واقع و ستایشی که سبب عجب و نخوت شود
قاپاقوشلوق برومی چاشتگاه نزدیک
بزوال را گویند
قاباغولاغ برومی سبوی دسته دار که بر گردن آویزند
قاپاقاپایک برومی طعام الوان خوردن
و با پای عجمی لقمه را ربوده خوردن
قابال بمعنی احاطه و نیز اسم است از احاطه
و محصور شدن

قابان خوک نر را گویند با پای عجمی تبراز ویله
باشد بزرگ که از چوب آویزان و بارهای
گران بدو کشند
قبتال بسکون با و لام و فتح تای قرشت
بالف کشیده و دامنه عقب زین بود و نیز
علتی است در خصیهٔ اسب بهم رسد
قبتان معرّف خفتان و آن لباسی است
که از هر دو طرف چاک دارد
قابتورغای بسکون با و رای مهمله و یای حطی
و ضم تای قرشت و فتح غین معجمه بالف
کشیده کیسه بزرگ را گویند با طای حطی نیز
قبچاق نام دشتی است مشهور که
مبدء آن جرجانست و ششصد فرسنگ
طول و سیصد فرسنگ عرض آنست

انرا اشپه تقلیدان کرده مؤلف رومی قابا
لغان بابای ابجد خوانده بمعنی احاطه نوشته
هر دو جلیست قات قاتغیل امر است مل قاتیب
قاتیان قاتمیش ممزوج کرده سخت شده مل
صیغ بدستور آید قاتیماق بکسر تای
اول وسکون ثانی مصدر متعدیست بمعنی
سخت کردن باشد وصیغ آن بر سیاق
شق ودستور اول با تای قرشت اشتقاق
میابد قاتیشماق قاتیشماقلیغ مع اینیاتشین
قاتیلماق قاتیلماقلیغ مع الالام یعنی داخل
شدن وممزوج شدن قاتیل قاتیلغیل
داخل شو قاتیلماقلیبن مستعملست
~~قاتیلا قاتیلغیل داخل شو~~ قاتیلماغایین
داخل بشوی قاتیلاسیز داخل میشوید مل
قاتیشتورماق متعدیست بهم آمیختن قاتیشتور
قاتیشتورغیل امر است مل باقی صیغ بدستور بلفظ نورار
قاتیقلاشماق بکسر تا وسکون قاف وشین
وفتح لام با یکدیگر سخت شدن قاتیقلاشتیلار
سخت شدند مل قاتیقلاشور سخت شود
وبمعنی فاعل ومصدر هم میاید صیغ بدستور است
قاتیقلاشیب توریز سخت شده ایم قا
تیقلاشغودیک تورمین سخت شدنی ام
قاتلانماق بسکون تا ونون دو معنی دارد
اول تحمل وشکیبائی ودر رومیه قاتلانماک با کاف
استعمال کنند دویم خینلاشدن
قاتلاندیلار تحمل کردند وخیندلاشدند مل
قاتلاندوق تحمل کردیم وخیندلاشدیم صیغ
بدستور آید قاتلانماس تحمل نمیکند وخیندلا

که در رزم دیو ساران دستگیر شد

قپلان بسکون پای عجمی پلنگ را گویند

قابلامه روکش کردن فلزی بفلز دیگر نقره

بر مس و طلا بر نقره

قابو باقا برومی لاک پشت است بعربی سلحفات

قابو بر وزن بابو بر سر تیر محاذی نشان آمدن

و محل فرصت را گویند مؤلف رومی قابو را

قارو بمعنی قاری که بازو و لرش باشد

خوانده سهو کرده و نذر ع نیز قارو بمعنی درست

خوانده غلط نوشته است و با بای عجمی

در سرای باشد که ایشیک گویند

قاپو ادکچه سی پاشنه در بود مجازاً آستانه

قابوزاغ بفتح زاء معجمه قابوغ و پوست

که بعربی قشر خوانند اوّل و سیّم ل

مؤلف رومی قابوق را یابوق با بای حطی

خوانده و بمحض قیاس پرده نازک روی شکوفه

دانسته و نذر ع و نصیری متابعت کرده اند

لفظ و معنی هر دو اختراع است

مع التاء من المشتقات

قاتاق دو معنی دارد اوّل آمیختن و ممزوج

کردن آنرا قاتیشتورماق هم گویند دوّم

سخت شدن قاتتوق ممزوج کردیم

سخت شدیم قاتار قاتادور ممزوج میکند و

سخت میشود هر دو بمعنی فاعل و مصدر هم آمده

قاتغان قاتغارغان قاتادورغان ممزوج

کننده و شده و سخت شونده و شده و بمعنی

مصدر نیز آیند قاتا قالغان ممزوج مانده

و سخت مانده نوالهٔ قلم یا و پوست آنرا

[illegible]

قاتیغ کوزلوک کنایه از خیره چشم باشد مل

قاتیلش بکسر تا و لام و سکون شین مکانی
بود که در آنجا دو آب بهم رسد و پیوندد

قاتینج بکسر تا و سکون نون و جیم هدیه و تکلفی
باشد که بجهة خرج عروس برای داماد و صاحب
طوی فرستند و آنرا قوشانت هم گویند

مع الجیم من المشتقات

قاچاقع با جیم عجمی گریختن قاچغوسی
خواهد گریخت مل قاچسون بگریزد مل
صیغ بدستور آید

قاچورماق بضم جیم عجمی با راء مهمله متعدی
است یعنی گریزاندن و صیغ با جیم مضمومه
ورا بدستور آید

من الجوامد

قاج برومی بمعنی چند باشد و امر است از گریختن
بفارسی بریده خربزه و امثال آنرا گویند

قاجار دو معنی دارد اوّل استخوان زیرین
فقرات پشت و پهلو را گویند دوّم نام طایفه
ایست از ترکان ترکستان که اکنون سلاطین
کامکار و خواقین نامدار ممالک ایران
از آن سلسله علیه عالیه کثّرالله تعالی است
و گویند نسب ایشان بقاجار نویان
منتهی میگردد

قاچاغ بمعنی گریز بود قاچاقچی گریزنده

قاچان بفتح جیم و سکون نون یعنی کی و چه وقت

قاچانغه تیکرو یعنی تا کی

قاچانغچه تا کی و تا بچه وقت

قچرچی بلد و دلیل

نمیشود است قاتلانغاج چون تحمل کرد
و کنه و بمحض تحمل کردن و چند لاشد و شود
و بمحض چند لاشده و صیغ آن بدستور آید
قاتراماق بسکون تا و فتح رای مهمله قاتناماق
بفتح نون بالف کشیده قطره زدن و بسرعت
پویه کردن قاتراز قاتنار قطره میزند بمعنی
فاعل و مصدر را قاتراب قاترابان قاتراتیش
قاتناب قاتنابان قاتنامیش قطره زده
در اول تاریخ بابر بست که فلان قاتراب
باریب آنی آلیب کلیدی صیغ بدستور آید

سن الجو امد

قات بچهار معنی آمده اول بمعنی طبقه
باشد را دویم امر است از ممزوج کردن
سیم امر است از سخت شدن چهارم بردگا

بمعنی حضور باشد و قات قات
یعنی ته به ته و طبقه بطبقه را
قاتاغان اسم اروغیست از اوزبکیه و
بمعنی سخت شوند و شده آمده است
قاتقاق یعنی سخت و صلب را
قاتلا بمعنی نوبت و کرت مستعملست
قتلاو بسکون واو نوعی از جوشن است
که برگ برگ میازند و آنرا قلماق هم گویند
قاتمر بسکون تا بر وزن کاشغر برومی
شصت برگ و صد برگ در کلها مستعملست
قاتاشیق آشوب و انقلاب
قاتیش آمیخته و ممزوج بود را و نیز امر است
قاتیغ قاتیق دو معنی دارد اول سخت
صلب را دویم ادام و نانخورش باشد

میخ را گویند دوم برنگ صبا غی را نامند
و این مخصوص رنگ فندک و کرباس است در آلوان نقش
دیگر مستعمل نیست
قاداغلیق بمعنی میخدوز و محکم باشد
و مؤلف رومی قاراغلیق با رای مهمله
خوانده و قراق را در شعر بمعنی بازو
و نصیری هم به متابعت او کرده هر دو
سهو کرده اند چنانچه در تاریخ بابری
بمعنی میخدوز ضبط کرده
قادرغه بکسر دال برومی کشتی و سفینه است
قادانه کنده ایست که بر پای محبوسان
نهند در تاریخ آل عثمان باملاء رومیه
مذکور است
قدغن همان قاداغان باشد که در

مشتقات مذکور شد و می زاد بمعنی تاکید
و شدت استعمال میشود و در تاریخ بابری
مذکور است
مع الراء المهمله من المشتقات
قاراماق بفتح راء با الف کشیده
و قاراشماق مع الشین قارالاق
ماق مع اللام المفتوحه بمعنی نگاه
کردن است قارار قاراشور قارالدر
نگاه میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آمده
قارارغان نگاه کننده و کرده شده
بمعنی مصدر هم می آید با مصدر قارارماق
بمعنی سیاه شدن هم آید قاراب
قاراشیب نگاه کرده ها قارالاب
نیز مل باقی صیغ بدستور آید قارار ساتک

قاچغون گریز باشد قاچغوجی گریزنده باشد

قاچو بضم جیم بجیمی باصطلاح اهل خوارزم

ولوزان گریزی که از یک حمله باشد

قجیر بکسر جیم وسکون رای مهمله کرکس بود که

بعربی نسر گویند وگویند کرکس دریک روز زیاده

بردو هزار فرسنخ راه میپرد بدلیل آنکه بچه او را

زعفران آلوده و او گمان یرقان کرده دریکروز

سنگ یرقان را از سراندیب آورده

وزیاده از دو هزار فرسخست و از خواص

اوست که در وقت خوابیدن بجهة حراست

بچشم خود را نمیپوشد و تا هزار سال عمر میکند

قاچین بکسر جیم بجیمی بر وزن ماچین در وقت

طغیان سیل که خرد و بزرگ جمعیت نموده

سر آب را می بندند چون سیل زور آورده

بند را بشکند آنرا قاچین گویند

مع الدال من المشتقات

قاداماق بفتح دال بالف کشیده میخ

میخ دوز کردن و مجازا محکم کردن باشد

قادادوق میخدوز کردیم قاداقان

میخدوز کننده و کرده بمعنی مصدر هم

میآید ولفظ قدغن مشهور در نوشتجات

بهمان معنی است که مجازا بمعنی تاکید باشد

قادالیب میخدوز و محکم شده مثل صنع

بدستور اوّل آید قادالماق

مع اللام میخدوز و محکم شدن صنع

بر بهای سیاق موافق دستور اوّل آید

من الجوامد

قاداغ قاداق دو معنی دارد اوّل

مجاز غالب بر حقیقت است قارماشوق
کشتی گرفتیم قارماشدورغان کشتی گیرنده و گرفته
بمعنی مصدر هم می آید قارماشیب کشتی گرفته ای
صیغه بدستور آید قارماشتورماق مصدر متعدیست
یعنی بکشتی گرفتن واداشتن صیغه بدستور با لفظ تور آید
قاریماق بکسر را پیر شدن قاریدوق پیر شدیم
قاریر پیر میشود بمعنی فاعل و مصدر هم آید مؤلف
رومی قاریجه را بمعنی سیاه گرفته نصیری بمعنی
خشنود ذکر کرده قاریغان پیر شونده و شده
بمعنی مصدر هم آید قاریب پیر شده ای
قاریغاچ چون پیر شده و شود و بمعنی پیر شدن
صیغه بدستور آید قاریتماق مع التاء مصدر
متعدیست یعنی پیر کردن و صیغه بدستور با تای
قرشت آید

قارشلاماق بکسر را بسکون شین و فتح لام بمعنی وجب کردن
قارشلادوق وجب کردیم قارشلامو آیا وجب
کند و کنی و کنم قارشلاغومیدور آیا وجب
خواهم کرد صیغه بدستور آید قارشلاتماق مع
التاء متعدیست یعنی بوجب کردن واداشتن صیغه
با تای قرشت بدستور آید
قاریلاماق بکسر را و فتح لام بالف کشیده
بمعنی گز کردن و پیمودن قاریلادوق گز
کردیم قاریلاب گز کرده ای باقی صیغه بدستور گذشت
قاریلاتماق مع التاء مصدر متعدیست دیگری را
بگز کردن امر فرمودن صیغه بدستور با تای قرشت آید
قاریقماق بکسر را مع القاف ببرف افتادن
چشم را گویند و تنها یه افاده معنی نمیکند
مگر با لفظ چشم قاریقمق ببرف [illegible]

نگاه کنی مل
قارارماق بفتح رای اول و سکون رای ثانی بمعنی سیاه
و تیره و کنایه است از مکدر شدن که کدورت
تیره و انقباض باشد قاراردی سیاه شد
قارارددق سیاه و مکدر شدیم قارارور
سیاه میشود مل بمعنی مصدر هم میآید قارارغان
سیاه شونده و شده مل بمعنی مصدر هم میآید باقی
صیغ بدستور است قارارتماق بسکون رای
ثانی و تای قرشت مصدر متعدیست یعنی سیاه
کردن قارارتور سیاه میکند مل قارارتای
سیاه کنی و کنم و کنند و کرده بمعنی اول مل
باقی صیغ بدستور با تای قرشت آید
قارغاماق نفرین کردن قارغار نفرین میکنند
بمعنی مصدر و فاعل قارغاغان نفرین کننده
و شده و مصدر و بمعنی اول مل قارغایین نفرین
کنم کنی کنند و کرده مل صیغ بدستور آید
قارماماق بسکون رای مهمله و فتح میم با کاف
کشیده میربودن قارماغان ربانیده و ربوده
بمعنی مصدر آمده قارمابان ربوده مل صیغ
بدستور آید قارماتماق مصدر متعدیست
یعنی ربابانیدن قارمات قارماتغیل امر است مل
مؤلف قارمایغیل با یا خوانده و مأخذ آنرا نافیه
گرفته و نصیری متابعت وی کرده هر دو غلط
فهمیده اند که بمعنی ممزوج دانسته اند
باقی صیغ بدستور آید قارماشماق
بسکون رای مع و شین المعجمه مفاعله است
یعنی از هم ربودن و یکدیگر را ربودن
و مجاز بمعنی کشتی گرفتن استعمال شود اما

قراغریغ مرغیست که بعربی حمره و بیونانی شقراق [فیلوس]
گویند و هر مرغ سرخ را نامند
قراباق بفتح بای ابجد و تاء قرشت و سکون
قاف برومی نام مرغابی سیاه رنگ است
و بفارسی ماغ و بلغت جغتای ماشقلداق گویند
قراباش برومی نام بلبل با یرانی کنیز و [illegible]
نصارا را تبرا قراباش خوانند
قراباغ نام ولایتی است در آذربایجان
که منسوب باران بن فارس است و شهر
گنجه دار الملک آنست
قرابنه بکسر بای ابجد و فتح نون برومی نوع [تعلبک؟]
است که آنرا آلای پوزه همخوانند
قراباسی [بوغان] برومی نام بلبل بود و نیز نام گنجشک
که زیر گلویش سیاه است و نام موضعی است

در سمت دشت قبچاق
قرابوصان [تال] برومی پرنده ایست فرخی جثه بعربی
عقاب و بجغتای بورکوت گویند
قراتاوق [ود] مرغیست سیاه منقارش مایل بسرخی [تاووق]
بقدر قمری باصفهانی غوغا زو مازندرانی توکا
نامند گوشت او جهت گزاز و مالیخولیا نافعست
قرتاباق کنایه است از هجوم عامی که [illegible]
با چوب جنگ کنند
قرتغو بسکون تا و ضم غین معجمه آلتی است
که قوشچیان از بال طیور بر هم بسته جانوران
شکاری را آواز کنند و دالبای نیز گویند
قرتمغا فرمان پادشاه ترک را گویند
که مهر و نشان آن سیاهی باشد و مخصوص
یاسا و غضب است

قاریقور قاریقا دور بیرف مثنّاه قاریقا قاریقا
بیرف افتاده فتاده بعضی از صیغ به هنوز نیاید
بواسطه مخالف معنی و بعضی که با استعمال نزدیک است دیگر
قارماق بسکون را بترکی رومی ممزوج کردن با علام ماضی
که قاری باشد و بلغت جغتای چوپی است که خنگ
بر سر آن گذارده ماهی گیرند قارشیماق بکسر را
و شین معجمه ممزوج و داخل شدن
قارسماق بسکون را و سین مهمله برومی لباس
فراخ را کوک زدن و تنگ کردن

من الجواهد

قار برف و برومی اسم از ممزوج کردن بعربی
قیر را مانند بمعنی سرد هم باشد بارای شده
بمعنی مجتمع و آرام گیرنده بود
قراقارا ۶ معنی آمده ۱ سیاه ۲ علت کابوس
۳ مجاز امداد را خوانند ۴ برومی ساحل
۵ بطریق اتباع گویند که کالا قرا یعنی سراحی بوشی
کالا بتنها گفته میشود و قرا تنها باین معنی استعمال
نمیشود ۶ گویند که کیشی قرا اتباع و دیگر الناس را
نامند و از اینجاست که ملوک الطوایف را که بخود سری سر بر آرند
قراخان گویند در مجلس سیم مجالس النفایس
قارام با میم نوشته یعنی از منسوبان است
که میم را ضمیر دانسته مؤلف رومی میم را جزو کلمه
دانسته بمعنی آمیخته و ممزوج و نصیری کیشی قارام
بمعنی خویش نزدیک و واسع و فراخ نوشته
هر دو سهو کرده اند و آنرا قره و قاره هم گویند
قراآغاج برومی نام درختی است که ثمرش
چون سنگ شود از جوف پشه بیرون آید
بعربی شجرة البق و بفارسی پشه دار گویند
در دار

قرآغریغ مرغیست که بعربی حمره و بیونانی شقراق [فیروس] گویند و هر مرغی سرزمین را نامند ل

قراباناق بفتح بای ابجد و تای قرشت و سکون قاف بروحی نام مرغابی سیاه رنگ است و بفارسی ماغ و بلغت جغتای ماشقالدا [غرنیه]

قراباش بروحی نام بلبل با برای کنیز و [غلام] نصارا را نیز قراباش خوانند

قراباغ نام ولایتی است در آذربایجان که منسوب باران بن فارس است و شهر گنجه دار الملک آنست

قرابنه بکسر بای ابجد و فتح نون بروحی کنجوع [تعبیک] است که آنرا آلاپوزی [آلای] هم خوانند

قرابالان [بوغانان] بروحی نام بلبل بود و نیز نام گنجشک که زیر حلقش سیاه است و نام موضعی است در سمت دشت قبچاق

قرابوصال [نال] بروحی پرنده ایست قوی جثه بعربی عقاب و بجغتای بورکوت گویند

قراناق [ودق] مرغیست سیاه منقارش مایل بسرخی [تا دوق نخه] بقدر قمری باصفهان غوغا ز و مازندران توکا نامند گوشت او جهة گرازه و مالیخولیا نافعست

قراتاق کنایه است از هجوم عامی که دوبار با چوب جنگ کنند

قراتغو بسکون تا و ضم غین معجمه آلتی است که قوشچیان از بال طیور بر هم بسته جانوران شکاری را آواز کنند و دالبای نیز گویند

قراتمغا فرمان پادشاه ترک را گویند که مهر و نشان آن سیاهی باشد و [مخصوص] یاسا و غضب است

قراتون نام محلّی است ما بین ولایت کابل و سکنهار

قراچو رجال سابره را گویند در تاریخ ابری و وصاف

در ذکر یاساق چنگیز خان و حال جوجی برادر اد

گوید که یاساق کرد که هرگز او و اوروغ او را شایان

خانیت ندانند و بدین یک نزلت اوروغ او با امراء قراچو

متساوی ماند و نصیبی بمعنی امیر او یاساق گذاشته

قراچورک اوتی سیاه دانه که بعربی شونیز نامند

قراچه زخمیست بر بدن اسبان و آن دو نوع است

که دیگری را ساریچه گویند

قراچریک لشکر ساده چریک

قراخان نام است اولاد مغولی خانست و اوغوز خان

پسر اوست و نام پادشاه هند است که معاصر

اسکندر بوده و نام محلی است از محال تنبک

قشلاق و ملوک طوایف و هر که از خودسری

جمعی را تابع خود کنند قراخانی نامند مؤلف زینة

المجالس گوید که یکی از ملوک عجم دختر خانی از

ترکستان را بهدایای بسیار فرستاد و از آنجمله غلام

سیاهی که در نظر خان مضحک نموده هر روز

بمجلس آورده ترقی یافت تا کار خروج کرده خانرا

مقتول و پادشاه شد و رومی او را قراخان گفتند

قرادونن برومی نام چهار تار طنبور است

قرار جوال باشد

قراس نام رودخانه ایست از نجار الجوار زم رود

قراسنقور نام سنجر بن ملکشاه است

قراشنبه کنایه از روز سیاه است

قراغاز راغ مردمک چشم را گویند مؤلف رومی

قراغ را بمعنی باز نوشته بسبب آنکه از آنها هر را قراغچی

گویند سیاه بلها و یغما و تالان گفته اند

و نصیری متابعت کرده هر سه معنی غلط است

قراغچی راهزن **قراغلیغ** قحط و غلا

قراغول دیده بان

قراقات ثمر درختی است بقدر فلفل بطعم زرشک

قراقاش نام موضعیست

قراقالپاق نام طایفهٔ از مغول کنار سیحون سکنی دارند

قراقورت کشک بعربی مصل گویند

قراقوش عقاب باشد رومیه **قرتال** نامند

قراقولاغ جانوریست درنده از گربه بزرگتر

عقب شیر رود که جانور شکار نماید پس از شکار

کردن بر مرد بقیهٔ آنرا بخورد و شخصی که از مجلس خبر

پردن برد **قراقولاغ** گویند و رومیه جمعی که

از جانب ایلچی در خانه پادشاه بجهة استخبار حاضر

شوند روند خبر برند که در ایران ریگا گویند

قراقوم نام ولایتی است

قراقیر نام موضعیست در دشت قبچاق بین کرکانج و ایرک

قراقیریم نام شهریست از ترکستان تا خانبالیغ پنجاه و از آنجا تا قحو [illegible]

که سرحد ختاست چهل روز است

قراقیتاق اصلش **قراقایاتاغ** یعنی کوه بلند سیاه مسکن لکزیه است

قراکول نام موضعیست از ماوراء النهر

قراکونلوک برومی صمغیست که میعه سائله گویند

قرالتغو علامتیست در زراعتها نصب کنند که جانور نگریزد

وبعربی لعیح نامند

قرامتول رنگ مایل بسیاهی بکمال سیم و ختم های قربان سیمی

قراموق ۳ معنی دارد ۱ میوه سرخ شبیه آلوبالو

بعربی زعرور ۲ دانه سیاه در میان گندم بفارسی شیلم

وزوان باشد چون باکوکرده به بهق طلا کنند نافعست

۳ مجاز آبله سیاه در اطفال بهم رسد **قرانغو** مظلم و تاریک

قراودل بضم واو مخفف قراغول دیده بان باشد
و نیز نام طایفه ایست از اعراب زبیده در
زمان سلاطین مغول در میان آنها مانده اند
در آن زمان قراودل بوده هنوز هم باقی اسم هستند

قراوناس نام طایفه ایست از مغول
بضم واو

قرایوخچه بروحی نوعی از بسیط دیبت باشد که بفارسی
دیواسیث و طبیبان الطبّ حنه قوقی گویند

قرایمش میوه ایست که آنرا املوک هم نامند

قردیلکلی بکسر یای حطی و هر دو لام و سکون کاف
بنه مرفق و زانو را گویند

قرپیل خنانی بروحی مرض آکله باشد

قارت بسکون راء مهمله و تای قرشت رشته
بود که بفارسی بیوک نامند بروحی زشت و قوی هیکل را گویند

قرنال مخفف قراقال که بعربی عقاب و بفارسی دال گویند

قارتماق بسکون رای مهمله و تای قرشت پرده ایست
از ریم بر روی زخم و جراحت بندد قاسماق هم نامند

قاریوق پرنده ایست از گنجشک کوچکتر زرد
مایل بسیاهی بفارسی ترند بعربی وطواط گویند

قرجه بفتح رای مهمله و جیم بروزن الجه بروحی
بازو و بعربی عضد را گویند وقاروجه هم گویند

قرچغای بازشکاری قارداش برادر
مخفف قارینداش بمعنی هم شکم باشد

قارداشقانی بروحی خون سیاوشان که دم الاخوین
باشد صمغی است سرخ مایل به بنفش گویند عصاره
گیاهیست سرخ که از سقوطره و هند آورند

قارس بروزن پارس شال و آنچه بکمر بندند
بعربی بمعنی سرمای سخت باشد

قرس بروزن درس دست بر هم زدن باشد

قوش بسکون را و قاف تای قرشت و ضم یاء
قرشت شاخ حجامت را
گویند قرچان با جیم
عجمی بروزن مرجان
و قرچه بسکون را و فتح
جیم بزرگ رومی صح

وقرص که بعربی صفقه باشد وبعربی بمعنی نیشگونج آمده هم گویند
چنانکه در قاموس القرص اخذک لحم انسان
باصبعیک حتی تولمه

قارساق بوزن چارباغ نام حیوانیست
از سنجاب بزرگتر از بلاد روس آرند پوستش
سرخ سفید وابلق وخوشبوی وگرم تر از
سنجاب وقاقم باشد وبفارسی فنک گویند

قرشی نام ولاییست در جنوب سمرقند که نسف
ونخشب گویند حکیم بن عطا ماه مقنع را از چاه
سه فرسنگی آن برآورد بلغت مغول گورخانه
وقصر را قرشی گویند وصاحب وصاف گفته
بارگاه سلطنت است

قارشو برابر ومحاذی را گویند

قرص همان **قرس** بمعنی دست زدن باشد که گذشت

قارغا کلاغ وامراست از نفرین کردن

قارغه بوکن بضم بای ابجد وفتح کاف برومی
دوائیست از مسمومات قاتل الکلب وخانق
الذئب بفارسی کچوله نامند

قارغه دولکی بضم دال وفتح لام وکسر کاف برومی
حنظل باشد نام نباتیست شبیه بشبانه وتخت
قارغاشا بفتح غین وشین بمعنی نزاع وغوغا باشد

قارغیش بکسر غین وسکون شین نفرین باشد
در القیش گذشت

قرقره نام مرغیست شبیه کلنگ زیر گلویش سیاه
وپر همان مرغست که بروز جنگ بعلامت
بهادری بر سر میزنند ونیز آن پر را قرقره گویند مجازا

قارلانغوج بسکون را ونون وجیم برومی
ایرانی پرستوک بعربی خطاف باشد

قارلواج بضم لام و فتح واو **قارلوغاج** بضم
لام و فتح غین معجمه و سکون جیم پرستوک باشد
قارلیغ نام طایفه از ترکست که او غوزخان از غور
و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود
زمستان سردی بود خان فرمان داده بود که
از لشکریان کسی تخلف نکند جمعی بسبب کثرت
برف از رکاب دور مانده پس از آمدن خان
آنجماعت را قارلیغ لقب داد
قارماق چوبیست که بر سر آن قلاب زده ماهی گیرند
بروی ممزوج کردن باشد
قارن بسکون نون شکم و شکنبه که آنرا **قارین**
هم گویند و قارن بفتح را نام پادشاهی و نام
خاراتراشی که استاد فرهاد بوده هر چهار معنی مل
قارنی یاروق بذر قطونا بفارسی اسبغول

و نام موضعی است در جنوب بیکشلاق
قارو بضم را بمعنی عوض باشد و پیاله شراب پیست
که بعد از دور اول عوض پیاله ساقی بباقی دهند
آنرا قارو گویند و اگر دو پیاله بباقی دهند
قوش قیامند و طالع هروی بمعنی شراب گفته
سهو کرده و ندر علی بمعنی درست نوشته غلط نوشته
قاروچه بروی بازو که بعربی عضد نامند
قره و قاره بهمان معنی شش کانه **قرا و قارا** استعمال
میشود و بمعنی رجال و اتباع در تاریخ بابری مذکور است
قاری بچهار معنی بود اول سر و سر پستان را گویند دوم
بمعنی وزغ باشد و بهر دو معنی در خسرو شیرین مل
سیم نام آلتی است که بان چیزها را گز کنند
چهارم بازو را گویند یعنی از سر دوش تا سر
انگشتان چنانکه در لغز باسم مقراض بمعنی سیم

وچهارم گوید و بچپه بمعنی شقه نیز آمده گذشت

قانات کوپ اورماق ایله پرقاری اوچار لاری توقی لغز سقراض

اوچارغه کرچه قاریدور آلارغه کرچه دستنظار

قاریلیغ بمعنی پیری وکهولت مل

قارین بکسر را شکم وشکنبه در قارن بسکون را گذشت

قارنچغه بسکون نون وجیم وفتح غین مورچه کبیر

قومورسغه هم خوانند

قارینداش برادر را گویند

مع الزاء المعجمة من المشتقات

قازماق بمعنی کندن باشد که بعربی نزع نامند

قازدوق کند هم قازار قازادور میکند

وقازار بمعنی فاعل ومصدر هم آید مل قازغان

قازارغان قازادورغان کننده وکنده شده بمعنی

مصدر آید وقازغان چیزیست که از چوب

دیگ مدور بسته دیک را از روجاق گرفته بالای

آن گذارند ونیز امر است از تحصیل کردن که

در ذیل آید وصیغ بدستور آید

قازیشماق بکسر زا مع الشین با هم کندن صیغ

با شین بدستور آید قازدورماق دیگری را بکندن

امر کردن قازیلماق بکسر را مع اللام کنده شدن

وصیغ اول با لفظ دور وصیغ دوم با لام بدستور آید

قازانماق بسکون زا ونون وفتح غین معجمه

بالف کشیده کسب وتحصیل کردن وآن از قازانماق

هم گویند قازغاندوق تحصیل کردیم قازغانور

تحصیل میکند قازغانغان تحصیل کننده وکرده

بمعنی مصدر هم آید قازغان مفرد مخاطب از امر

ونیز معانی دیگر دارد که در ذیل قازماق گذشت

صیغ بدستور آید

من الجوامد

قازاغوج بفتح زا و ضم غین معجمه و سکون جیم اسب را گویند

قازاق قزاق سه معنی دارد اوّل سخن بیجا ناسزا را گویند دوّم نام طایفه ایست در شمال خوارزم نشسته و الی علیحده دارند سیم گورخر را گویند که گورخرها از میان خود بیرون کنند

قازلاغ پرنده ایست کوچک بعربی ابو الملیح و قبّره و بفارسی چکاوک گویند و کباب آن نافع قولنج و مدرّ بول و موافق امراض مثانه است

قازان سه معنی دارد ۱ توپ کوتاه دهن فراخ باشد ۲ دیگ طبّاخی ۳ رکاب پهن ۴ طایفه سالور ترکمان وقت نزول لشکر همراه این اسم آواز کنند ۵ نام پادشاهی است از سلسله چنگیزیه و املا اسمش با غین است که مدفون او در اشنب غازان نویسند ۶ نام ملکی است از روس و باقی شش معنی با غین مستعمل است تمام اسم است از تحصیل کردن

قازانج تحصیل و اکتساب بود

قازانجایی نام رودخانه ایست در قارص

قازمه بسکون زا و فتح میم برومی تیشه را گویند که با آن زمین حفر کنند و تیشه نجّاره را نامند

قازو برومی تحصیل و مکتسب را گویند

قازوق بضم زا و سکون واو قاف بدو معنی باشد اوّل میخ بزرگ را گویند دوّم ستاره قطب شمالی جدی را نامند که **تیمور غازوق** نام نامند

قازینده بکسر زا و سکون نون و ضم دال
مهمله بر و می ریزه قسقزات که از دم سوهان
ریزد که بعربی براده و بفارسی سونش و خراشه
و تراشه نیشه کبار ریزانیز کویند که بعربی حکاکه باشد

مع السین المهمله من المشتقات

قاسماقلاماق عرق که بر روی آتش بندد
و پرده از چرک بر روی زخم بندد چون از مشتق
آن قائده نداشت بذکر مصدر اقتصار شد

من الجوامد

قسرغه بکسر سین و سکون رای مهمله
و فتح غین برومی کردباد که قصرغه باشد
بعربی اعصار کویند قاسماق نیز بدین معنی است

قاسناق بسکون سین و قاف و فتح
نون بالف کشیده برومی چنبر بود و آن
چوبیست مدور بشکل دایره

قاسناقچی چنبر سازرا کویند

قاسنی بروزن کاسنی صمغ نباتی است
برکش شبیه ببرک خیار و بعربی قنه کویند بفارسی
بارزد نامند مفتح سدد محلل و مسخن تریاق سموم است

قاسیغ و قاسیق تهیکاه را کویند که بعربی خاصره کویند
و نیز حاکم ولایت را در سنکه نیز قاسیق کویند

مع الشین المعجمه من المشتقات

قاشیماق بکسر شین بمعنی خاریدن بود
قاشیماق یعنی قفا خاریدن و کنایه از شرمنده
شدن قاشیدوق خاریدیم قاشیغالی
برای خاریدن و تا خاریدن بمعنی اول
صیغ بدستور آید قاشیتماق مع التاء
متعدیست یعنی خارانیدن صیغ باتای قرشت بدستور آید

قاشیلماق مع اللام فاریده شدن صنیع با نون
بدستور آید **قاشیناق** مع النون خود را
فاریدن صنیع با نون بدستور آید

قاشناق بفتح شین با الف کشیده و بسکون
نون بول کردن اسب را گویند

قاشقر الماق کنایه است از تاریک
شدن و ظاهر شدن ظلمت اول شب

من الجوامد

قاش ۴ معنی دارد ۱ ابرو را گویند
و مروری کاشی قاش را با سین مهمله فارسی نوشته
بمعنی ابرو نوشته ترکیر التصحیف کرده

قاش قرالماق کنایه از ظاهر شدن
ظلمت شام است ۲ بمعنی برابر و حضور ۳
۴ نگین انگشتر را نامند

قاشاقو آلتی است دندانه دار اسب را
بدان تیمار کنند **قاشاو** و **قاشاوج** همگویند

قاشانک بسکون نون و کاف عجمی خیره
و سمج را گویند مل

قاشاو بسکون واو **قاشاوج** بضم واو
و سکون جیم **قاشاغو** باشد

قاشغالداغ مرغابی سیاهست که
گوشت آن بوی گل کند بفارسی ماخ گویند

قاشقه بسکون سین و فتح قاف
۳ معنی دارد ۱ دست یا حیوانی پیشانی سفید
یا لوح یا علامت دیگر درشته باشد ۲ مرد
دلیر پیش جنگ ۳ سلاحیست از آهن
ساخته در جنگ بر پیشانی اسب بندند

قاشقه اختاجی در دولت مغول منصبی است

و آن امیر آخوری اسبان پادشاهی سفید باشد

قشمر بسکون شین و رای مهمله و فتح میم بروزن سخن

قاشوق معروفست که بفارسی کفچه نامند

مع الغین

قنغک بفتح غین و سکون نون و سکون کاف بروزن غلیظ

زردیست که روز اول زائیدن گاو و گوسفند

دوشند مثل پنیر بسته میشود و این سوای آغوز است

مع الفاء

قفتان محرّف خفتان باشد که ذکر آن

قبتان هم گویند چنانکه در حرف قاف مع التاء گذشت

قفچور خراج دیوانی که قپچور هم نامند

مع القاف من المشتقات

قاقماق یعنی چیز را بچیزی زدن و کوبیدن

قاقتوق کوبیدیم قاقار ایردی یعنی

میزد و میکوبید قاقاردم میزدم میکوبیدم

قاقیبان زده کوبیده مل صیغ بدستور آید

قاقیشماق مع الشین بهمدیگر کوبیدن

صیغ با شین قرشت بدستور آید

قاقیلماق بکسر قاف و سکون لام کوبیده شدن

قاقیلغان کوبیده شونده و شده ثانی مل

بمعنی مصدر آید صیغ بدستور با لام آید

قاقتورماق مصدر متعدی است یعنی

کوبانیدن صیغ بهمین نهج با لفظ تور بدستور آید

قاقشلماق خشک و قاق شدن همه باشد

بنحویکه از خشکی از هم بترکد قاقشلدی خشک

و قاق شد قاقشلور خشک میشود یعنی

فاعل و مصدر هم آید قاقشلغان خشک

شونده و شده مل مؤلف رومی قاشقال

بتقدیم شین نوشته و قاشغا نام نوشته هر دو بمعنی نوشته هر دو درخت را بسبب صمغ بدستور آید

قاقالاماق بسیار فریاد کردن که گمان بود در وقت تخم گذاردن بدستور ثانی اشتقاق یافته

قاقرماق بکسر قاف و سکون راء مهمله برومی فریاد کردن باشد

قاقیماق بکسر قاف برومی خشمناک شدن

من السجو امد

قاق دو معنی دارد اول خشک باشد دوم آب باران که در دشت جمع شده تالاب شود

قاقاس خارج راه و خارج سمت را

قاقلاغان مرغی بسیار فریاد کنند

قاقرمه بکسر قاف و سکون راء مهمله و فتح میم برومی آواز و فریاد

قاقیرداغ بترکی رومی دنبه را گویند که بریان کرده روغن را گرفته باشند و از آنرا بلغت جغتای جیجیغ و بفارسی چروزه

قاقشال دو معنی دارد اول همه خشک ترکیده و از آن دیگر قاقشاق نامند دوم نام طایفه ایست

قاقشاق برومی همه خشک که جغتائیه قاقشال گویند

قاقیلجم بکسر قاف ثانی و سکون لام و ضم میم و فتح جیم برومی شراره آتش باشد

قاقماج ماهی خشک را نامند

قاقیش کوبیدن و چشمک زدن

قاقیغانلیغ برومی خشمناک و بدخوی باشد

مع اللام من المشتقات

قالماق ماندن ونیز نام طایفه ایست که در
ذیل جواب مذکور میشود قالدوق ماندیم
قالاقالا مانده مانده قالای وقالاین بمانم
بماند بمانی وماندهٔ ما وباصیغهٔ مصدر قالاماق
نیز اشتراک دارد یعنی بر سرهم بچسپم بچسپند
بچسپی چسپیده ونیز نوعی جو نام طایفه
ما کغنیت که فرقهٔ خود را بلفظ قالای اورا[illegible]
کنند قالغوچه قالغوچه قالغانچه تا ماندنی
بقدر ماندن ومل قالغوسی خواهد ماند
قالدیک بماندیم قالغودیک قالوردیک
ماندنی ما قالیناق بکسر لام وسکون نون
قالیشماق مع الشین واپس ماندن
یعنی پای کم آوردن قالیناس قالیشماس

واپس نمیماند هر دو صیغ قالیناق بانون
و قالیشماق باشین بدستور اول آید
قالاماق بفتح لام بالف کشیده برهم چسپیدن
قالادوق برسرهم چسپیدیم قالار قالایدوک
برسرهم میچسپند بمعنی فاعل ومصدر هم میآید
قالاغان برسرهم چسپنده وشده وچسپیدن
بمعنی مصدر هم آید قالایمو آیا برسرهم
بچسپم وبچسپند وبچسپی وبامصدر
قالماق اشتراک دارد قالاغای برسرهم بچسپند
ونیز کاغذ ابرپارا گویند صیغ بدستور آید
قالاتماق مع التاء مصدر متعدی است
یعنی دیگر برابر سرهم چسپیدن وارداشتن صیغ
بدستور باتای قرشت آید قالالماق
چسپیده شدن صیغ بالام بدستور آید

قالقیتاوغ بسکون لام و کسر قاف ثانی یعنی برخاستن
رویته قالقماق گویند قالقیر قالیقدور برخیز دل
د قالقیر بمعنی فاعل و مصدر هم می‌آید قالقیغان
برخیزنده و برخاسته دل بمعنی مصدر نیز آید قالقیغان
برخیز دل قالقیتماق بکسر قاف مع التاء قالقیزماق
مع الزاء مصدر متعدیست یعنی برخیزانیدن قالقیتمادی
قالقیزمادی برخیزانید اول صیغ قالقیتماق با تای
قرشت و از قالقیزماق با زای معجمه بدستور آمده
قالدورماق مخفف قالیقدورماق برومی بمعنی از جا
بر داشتن باشد

من الجوامد

قالاغای چیزا ابری مونز را گویند که بکلاغی اشتهار دارد دل
و نیز بمعنی بر سر هم بچینم و بچینه بچینی چیده باشد
چنانکه گذشت

قالای طایفه مکغیت دسته خود را وقت نزول
لشکر باین لفظ صدا کنند
قالپاغ قالپاق بسکون لام و فتح بای عجمی کلاه را
گویند عموما و کلاه گوشه دار را گویند خصوصا و آنرا
طایفه قزاق و قرا قلپاق و طفل کوچک بر سر گذارد
که گوشه آن از دو طرف آویخته است دل و بعضی
ترکمانیه زلف را گویند
قالتاق بسکون لام و فتح تای قرشت پوستی
باشد که بر میان جنبای زین بکشند و جنبای
زین را هم گویند
قالتاغای کسی را گویند که قلب و دغل باشد
و در کارها خلط کند
قالتاغایلیغ قلابی گری و مغلطه و تخلیط و ناپاکی
قلتبان بسکون لام و نون و فتح تای قرشت

وبای ابجد بالف کشیده دیویش راگویند مل

قالدوراق یعنی برجسته تر مل

قالقان سپر را نامند بعربی جنّه گویند

قلقان بضمّ لام مشدّد بروسی نام گیاهیست

ساقه دار و خاردار بعربی طراثیث گویند و در لغت

صیمی فارسی قلقان را چوچه نوشته اند و در برهان

قاطع عربی چوچه را شکاعی نوشته و گفته که نباتی

است ساق آن بسیار است و باریک

و عرب لاغر آنچه گوید کاته عود شکاعی

قلماش بضمّ قاف کنایه از بیهوده گفتن باشد مل

برهان قاطع و فرهنگ فارسی نوشته بهمین معنی

و طالع هروی بمعنی آزار رسیدن نوشته سهو است

قلماق نام طایفه ایست از مغول در شمال دشت

قبچاق و خطا و ختن نشسته و وجه تسمیه آن گذشت

قلماغی نوعی از جبه است و آن برگ برگ فولاد

است که صیقل کرده بر روی هم دوخته در جنگ می پوشند

قالمیش بسکون لام و شین و کسر میم باقی مانده پس خورش مل

قلندس بفتح لام و سکون نون و ذال و سین بروسی روز

اوّل کانون آخر

قالیش بکسر لام و سکون شین لفظی است که

باضافه **کونول** استعمال میشود چنانکه گویند

کونول قالیش یعنی طعن و توبیخ و سرزنش مل

قالین دو معنی دارد اوّل بمعنی متراکم و انبوه مل

دوّم مالی باشد که داماد بخانهٔ عروس از خود بسکالش فرستد

قالینلیغ عبارت از نامزد کردن و مال بخانهٔ

عروس فرستادن باشد

مع المیم من المشتقات

قاماشماق کند شدن دندان و خیره شدن چشم

بدون این دو لفظ استعمال نکرده اند
قاماشتی کند وخیره شده مل قاماشور وقاماشادور
کند وخیره میشود مل قاماشور بمعنی فاعل و مصدر هم می آید
صیغ بدستور است قاماشتورماق مصدر متعدی است
بمعنی کند دندان وخیره ساختن چشم قاماشتورغان
کند کننده وخیره سازنده مل صیغ بالفظ تورید بدستور آید
قاملاماق طبابت ومعالجه کردن قاملادوق
طبابت کردیم قاملاماس بولسا طبابت ومعالجه
نکننده باشد صیغ بدستور آید

من الجوامد

قام طبیب و معالج وحکیم ودانشمند را گویند
قمچی بکسر جیم تازیانه است که بعربی سوط و بلغت
قلماقی میلاه وبزبان روسی پلات نامند
قمغاق بسکون میم وفتح غین معجمه بالف کشیده
کیاهیست شبیه بچوبه پادشان که بهم پیچیده ومتخلخل
وکم وزن است به نسیم سبکی در صحرا متغلطد مل
قاملاغشی بمعنی طبابت بود
قاموق یعنی جمیع طوایل
قامیشلیغ نیستان را گویند

مع النون من المشتقات

قانماق بسکون نون بمعنی سیر شدن باشد
عموما چه از اکل وشرب وچه از گفتن و بلفظ
ومعنی مل وسیری از اکل را لوتیماق میگویند
قاندوق سیر شدیم قانار سیر میشود با مصدر
قاناماق نیز اشتراک دارد یعنی خونین میشود
بمعنی فاعل ومصدر آید قانغان سیر شونده
وسیر شده مل قانمان سیر نمیشوم مل قانماس
سیر نمیشود مل قانغونچه تا سیر شدن و بقدر سیر شدن

قانار دیکمین سیر شدنی ام با مصدر قاناماق
اشتراک دارد یعنی خونین شدنی ام قاندورماق
مصدر متعدی است یعنی سیر کردن و صیغ قاندورماق
اول بدستور و قاندورماق ثانی با لفظ دور بدستور آید
قاناماق بفتح نون بالف کشیده بمعنی خونین باشد تبدلا
قانادوق خونین شدیم قاناب خونین شده
قانایمو آیا خونین میشود شوم شوی و با مصدر قاناماق
مشترکست یعنی آیا سیر شوم و شود و شوی قانار دیک
با مصدر قاناماق اشتراک دارد صیغ بدستور آید
قاناتماق مع التاء مصدر متعدی است یعنی
خون آلود کردن قاناتور خون آلود میکند و
صیغ با تای قرشت بدستور آید
قانالاتماق بفتح نون اول و لام و سکون
تای قرشت و نون ثانی بمعنی پر بر آوردن

قانالاندوق پر بر آوردیم قانالانغای پر بر آورد
و صیغ بدستور آید
قانیقماق بکسر نون و سکون قاف معتاد و سیر کیر
شدن قانیقتی سیر کیر و دلیر شد چنانکه در ...
و قفنامه در رسیدن هر یک بمراتب عالیه مستعمل است
باقی صیغ بدستور آید قانیقتورماق مصدر
متعدیست یعنی معتاد و سیر کیر کردن صیغ باقی بدستور آید

من الجواهر

قان بمعنی خون باشد که بعربی دم کویند و امر است
از سیر شدن
قنات سه معنی دارد اول بال طیور دوم
دامنه خیمه سیوم خیمه آلاچوق را کویند
و ارایانان مسلح دیوانه که کتف ملیداری دارد قنات خوانند
قنیلاوتی بر وزن ... بر ... ... باشد

کرایت اوزومی هم گویند

قنجوغه بسکون نون وضم جیم وفتح غین معجمه فتراک باشد

قانچیق بسکون نون وکسر جیم سگ ماده را خوانند

ودر رومیه عموما ماده وحوش را گویند

قاندا دو معنی دارد یکی در کجا دیگری در خون آمده

قاندین یعنی از کجا واز خون شاعر گوید

ای نوایی قان یاشیم لجرادلدی بو دم ایستاسام

کیم بیتای اول قانلیغه ایدی قاندین کیچکاایمن

سه ایهام در شعر است معنی اشک من رسیدم بخبر شد

اگر خواهم بقاتل خود رسم از کجا بگذرم از دریای

خون یا از دعوای خون بگذرم

قاندیریک برومی تا کجا

قندغای بسکون نون وفتح دال مهمله وغین معجمه

بالف کشیده آهوئیست بزرگتر از کاهیش ودرازترا

امیر تیمور که بر سر توقتمش خان رفت در راه شکار

جرگه گرفتند مغول آنرا قندغای گفتند

قندور بروزن دستور برومی خوز شرفتار باشد

قانغالدوروق بسکون نون ولام وفتح

غین معجمه بالف کشیده وضم دال وراء مهمله

زره فرنگی است که در جنگ پوشند ووصاف

در وصف سلطان خدابنده گوید در سفر مصر

هزار وپانصد دست زره وقانغالدوروق

بوده مؤلف رومی بمعنی قلعی نوشته سهو کرده

قانقار بسکون نون وفتح قاف وراء مهمله

رنگ بزرگ کردن دستور باشد

قانقی بسکون نون وکسر قاف یعنی کدام یک

قانقلی بسکون نون وقاف وکسر لام قانگلی بکاف

نون وکاف عجمی عرآده وگردونرا نامند

قاف
بسکون نون وقاف وفتح
بالف کشیده زین
قزاقی که پس وپیش قاش
دارد قنقراو صح

و نیز نام طایفه ایست از اتراک و وجه تسمیه ایشان
در اوغوزنامه برین نهج ذکر کرده اند در جنگ
بر خصم ظفر یافته در حمل غنایم عاجز آمدند در
میان لشکر شخصی عرّاده را وضع کرده قانقلی
نام نهادند و طایفهٔ قانقلی از اولاد اویند
بقول مؤلف اوغوزنامه بمعنی عرّاده‌چی و واضع
عرّاده باشد حال باسم عرّاده مشهور شده
ثبت افتاد

قانکشار بسکون نون و کاف عجمی و رای مهمله و
فتح شین معجمه بالف کشیده بمعنی محاذی
و برابر باشد

قانیغ سه معنی دارد آخونی ۱ ۲ خوش خوشنود
بعربی طالب ثار گویند ۳ قاتل و خونی

قانی نیکو و چه شد در عربی بمعنی مسرح باشد

قانی تولغان یعنی خون گرفته و اجل رسیده

قانیق بکسر نون و سکون قاف نام رودخانه
ایست که در حدود شیروان تا پس ولایت شکی
و کاخت میگذرد بمعنی معتاد و شیرگیر در اینجا است
از شیر گیر شده

مع الواو من المشتقات

قاوماق قاوماقلیغ قاولاماق قاولاماقلیغ
بمعنی راندن و دور کردن بعربی طرد ثانی و رابع
قاودوق قاولادوق راندیم قاولار میرانند
قاوغان قاورغان قاوورادورغان
راننده و رانده بمعنی مصدر هم میآید قاولاما
و قاولاماقلیغ و قاوما و قاوماقلیغ مفرد مخاطب از
فعل نهی قاولابان رانده قاولای و قاولایین
برانم برانی براند و رانده قاولای بمعنی برانیم

وصیغ بدستور آید قاودورماق بسکون واو

مصدر متعدیست یعنی اخراج فرمودن قاو

دوردی اخراج فرمود مل صیغ بدستور آید بالفظ دور

قاولماق بضم واو مع اللام رانده شدن صیغ

باللام بدستور آید

قاورماق بضم واو مع الراء المهمله بریان کردن

قاوردوق بریان کردیم قاورور بریان

میکند بمعنی فاعل ومصدر هم آید قاورغان

بریان کننده وکره بمعنی مصدر هم آید قاورغوجی

بریان کننده صیغ بدستور آید منهج اوّل

قاورولماق بسکون واو وضم رای مهمله مع اللام

بریان شدنست قاورولور بریان میشود مل

صیغ باللام بدستور آید

قاوشماق بضم واو مع الشین بهم پیوستن

قاوشتوق بهم پیوستیم قاوش فعل امر مل

صیغ بدستور باشین آید قاوشتورماق

بضم واو وتای قرشت وسکون شین ورای مهمله

متعدیست بهم پیوسته کردن قاوشتورغوجه

تا بهم پیوسته کردن مل صیغ بالفظ دور بدستور آید

قاوشاماق وقاوشانماق بروی کمر بند بر کمر

بستن شاعر در وصف استنبول گوید

یار کیبی اوشهر میه پیکر قاوشانور سوردین کوشکمر

من الجوامد

قاو بروزن ناو چوبه باشد پوک که از چقماق بوزند

کیرد بفارسی مغنه بعربی مراقه وباذربایجانی قو گویند

قاواق محرف کاماک است بمعنی سپیدار

تهی ودرخت کهن سال را هم گویند

قاواق آغاجی بروی درخت سپید بعربی صفصاف گویند

قاوشاق بسکون واو و قاف و فتح شین معجمه
یعنی سست

قاوغون بسکون واو و نون و ضم غین معجمه بمعنی
تعاقب بود و عقب رونده را هم نامند ل

قاوغونچی تعاقب کننده ل

قاولوج بسکون واو و جیم و ضم لام علف فتق
بود در بیضهٔ آدمی بهم رسد

قاولوق مع القاف فرزندی باشد که از نبیره
بهم میرسد که نسل چهارم باشد

قاووت بضم واو و سکون تای قرشت گندم
و نخود است که بریان کرده کوبیده بخورند بعربی
سویق گویند

قاووجی تمام و سخن چین بود

قاوور بضم واو و سکون رای بی اصل و همچنین را گویند

قاوورچاق مصغر **قاوور** باشد که گذشت و مجازا
صورتیست که دختران ساخته عروسک نامند
و نیز تماشایی است که شب بازان از پس پرده
آورده بازی کنند

قاوورچاقچی شب باز را گویند

قاووراغ و **قاووراق** گوشتی باشد که در روغن
بریان کنند ل

قاوورسون بضم واو و سین مهمله و سکون رای
مهمله و نون پر طیور را نامند که تازه روئیده باشد
و هنوز سیخ باشد مستعمل است

قاوورسی بکسر سین مهمله بشم و نمد سوخته را نامند

قاوورماج بسکون رای مهمله و جیم و فتح میم بالف
کشیده گندم برشته و امثال آن را گویند
گویند ل و نام ولایتی است از ماوراءالنهر

366

[illegible]

٦٤٥

قاودز بضم واو و سکون زای هوز قاودزغه بضم واو و سکون زای هوز و فتح غین معجمه پوست که وقت کوبیدن از دانه ارزن جدا شود بریج

قاووق بضم واو و سکون قاف شانه را کویند و بروحی بهمین معنی است و نیز یکنوع کلاه است به دار مردمیه از لنده دوخته و دستار بر سر آن پیچیده بر سر گذارند

مع البا من المشتقات

قاپیاناق بسکون یا و نون و فتح پای عجمی خود را بیکسو کشیدن و یکنار رفتن و پارسیان با مبدل کرده قایفاناق نامند که بعربی تنحی و تجافی و تحاشی گویند قاپیاندوق خود را بیکسو کشیدیم و صیغ بدستور آید

قاپتاق بسکون یا و تای قرشت برگشتن قاپتوق برگشتیم قاپتور برمیگردد بمعنی فاعل و مصدر هم آید مؤلف قاپتاری بمعنی بازخوانده غلط است قاپت برگرد قاپتارا دورمن برمیگردم قاپتغای برگردد صیغ بدستور آید قاپتارماق بسکون یا و رای مهمله و فتح تای قرشت مصدر متعدیست یعنی برگردانیدن و گاه مجاز بمعنی قی و استفراغ آید قاپتارغان برگرداننده و برگردانیده و بمعنی مصدر هم آید قاپتارغیل برگردان قاپتارا قاپتارا راجع کنان بدون تکرار هم قاپتارای برگردانم برگرداند برگردانی برگردانتده قاپتارغودیک توربی برگردانده ام صیغ بدستور باشیم آید ~~قاپتاتوع~~

قاپتشماق بسکون یا و شین و کسر تای قرشت با هم برگردیدن

قایریلماق بسکون یا و لام و کسر رای مهمله
بعقب برگشتن و بجانب پشت خم شدن
قایریلدوق بعقب برگشتیم قایریلغاج چون
برگشت و برگردد و بمحض برگشتن قایریلادور
بعقب میگردد بمعنی فاعل و مصدر مستقبل میآید قایریلور
قایریلامیو مصدر قایریلاماق میماند بمانم بماند بمانی
و بمعنی آیا بعقب برگردم یا برگردد یا برگردی
صیغ بدستور آید قایریلاقوغ بعقب ماندن
قایغورماق بسکون یا و رای مهمله و ضم غین معجمه غمناک شدن باشد قایغورما مفرد
مخاطب از فعل نهی ال قایغورماگیز جمع
مخاطب از فعل نهی ال قایغورغوده یک نوع
غمناک شدنی لم صیغ بدستور آید
قایغانماق بسکون یا و فتح فا خود را کشیدن

اشتراک دارد آیا بعقب

دیگبار فرستن با یای حبشی قاینماق هم گویند
چنانکه گذشت صیغ بدستور آید چه قاینماق
قاینماق بسکون یا و فتح نون بالغه کشیده
بمعنی جوشیدن قایناڈوق جوشیدیم
قایناب جوشیده ال قاینار قاینایدور
میجوشد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید ال قاینار
قایناغولوق جوشیدنی قایناشماق
با هم جوشیدن و صیغ بدستور یکشین قریب آید
قایرماق بسکون رای مهمله و کسر یای حطی برگردانیدن
اشفاق و مهربانی کردن

من الجوامد

قای بچهار معنی آمده آ حرف استفهام است
یعنی کدام ال قایو هم گویند بمعنی که و کجا هم مستعمل
میشود ۲ برف باران که بهم آمیخته آید ۳

نام پسر آی خان بن اغوز خان است که الغار
ترکمان منسوب باوست و بمعنی بلغت مغول محکم باشد
قایا کوه‌ها که بلند بود
قایاش با لفظ اوروق با ازدواج استعمال
میشود اوروق قایاش یعنی نژاد و اقوام
و اوروق تنها نیز گفته میشود اما قایاش مستعمل نیست
و نیز در لیلی مجنون در جنگ نوفل با قبیله لیلی گوید
چاپلاتی روان اوروق قایاشین
سالدی آراغه بوایش کمینکا شین
قایالیغ بدو معنی آمده اول کوهستانی را گویند
دویم نام ولایتی است
قایان دو معنی دارد اول کدام طرف
دویم بلغت مغول سیل قوی که از سر کوه بزیر آید
قایاندین یعنی از کدام طرف قایانی
یعنی کدام طرفش بود قای چر کدام یک بود
قیتاغ قیتاق نام محل لگزیه داغستان است
که قراقیتاق هم گویند
قایدا یعنی در کجا بود و قاندا نیز گویند
قایدین از کجا بود
قایدو نام جد دهم امیر تیمور است و نیز
نام نبیره اوکتای قاآن است که در عهد
قبلا قاآن بلاد ماوراء النهر تا سر حد
خانبالیغ بتصرف آورد
قایراق سنگ فسان باشد بیلاد هم گویند
قایرو بضم راء قایری بکسر راء و مهمله بمعنی
عقب باشد
قاریتای بکسر را و فتح تای با الف کشیده
اعظم امرا و اکابر خدمه سلطان محمد تالی نوبه است

قایریچی بکسر راء مهمله و جیم بردمی غمخوار و مشفق

قایسی یعنی کدامین مل

قایغو قایغو غم و اندوه مل

قایغولوق قوش جغد که بفارسی بوتیمار گویند

قبغاق بفتح غین معجمه و قاف خاکینه که

بعربی عجه خوانند

قیماق پرده رقیقی است بر روی شیر که بعربی حطاط

و رغوه و بفارسی تژ گویند

سرشیر کذا

قیناشلیق صاحب جوشش

قیناق بفتح نون بالف کشیده سه معنی دارد

اول نام طایفه ایست از اتراک دوم

بردمی چنگال مرغان و جوارح شکاری مانند

سیم جوششی که در چشم و دهن زبان تورانیده بهم رسد

قیناووق بفتح نون بالف کشیده و ضم

داد زمینی است که آب از آن جوشیده بر آید

گرداب را نیز نامند

قاین بسکون یا و نون برادر زن را گویند

و قاین آتا پدر زن و قاین ننه مادر زن

قایین اسمی خوانند

قایو بضم یا بمعنی کدام مل

قایوق بضم یا و سکون قاف آخر سفینه

در زورق کوچک را گویند مل

قایی بکسر یا بمعنی کدام و نیز نام طایفه است

از اتراک از نسل قای خان بن آی خان

الجب قبایل ترکمان و سلاطین آل عثمان

ازین طایفه اند

قایش بمعنی تسمه و آن پوستی است دراز باریک

قایین برادر زن و نام ولایتی است از خراسان

باب المضمومات حروف القاف

مع البا من المشتقات

قوپاق با پای عجمی برخاستن قوپچی
برخاسته ال قوپغان برخیزنده ال قوپ
قوپغیل برخیز قوپونکوز جمع معنی طب امر
قوپغای برخیزد ال صیغ بدستور آید
قوپارماق قوپارماقلیغ بفتح پای عجمی با الف
کشیده مصدر متعدیست یعنی برخیزانیدن
ثانی ال قوپاردی برخیزانید ال صیغ
بفتح پای عجمی و بار را مهمله ساکنه بدستور آید
قولباماق بسکون بای الجبد و فتح سین
مهمله با الف کشیده بعربده نو رختن قولبا
دوق نواختیم قولبا مفرد معنی طب بعد امر
صیغ بدستور آید

من الجوامد

قوبا سه معنی دارد اول عضو بر آمده
وضخیم را گویند که قابا نیز گویند دوم محلی
است درمیان دربند و شابران
سیم بلغت قلماق زره است که در جنگ
پوشند
قوباغ قوباق نام ولایتی است از
ترکستان که اسب آن ولایت بخوبی
مشهور و چنگیزخان ممالک خود را
قسمت نموده بچهار پسر خود و آنرا باو کتای
که راه قاآنی او را بود مقرر داشت
قوباشلوق جا نشستگاه بلند
قوبغه بسکون با و فتح غین معجمه دلو آب
و نیز برج دلو را گویند

قوبلا که **قبلا** نیز نویسند بفتح با و لام بالف
کشته نام منکو قاآن برادر پادشاه ختا است
وصاف گوید الدهر قد طاوعت قاآنا
قبلا و الجد قبل ثم با عنده قبلا
قوبور بضم با و سکون راء مهمله بر وی
آب و ظرف را گویند **قوبورچق** مصغر
قوبور است قوت باشد که بعربی حقه گویند
قوبوز بضم بای ابجد و سکون زاء معجمه
بربط و ساز که مانچه شنیده شده
قوپورغه بضم بای عجمی و سکون راء مهمله
و فتح غین معجمه بر وی نباتی است برگ برگ
بهم پیچیده بفارسی کلم گویند

مع التاء من المشتقات

قوتورماق باشباع ضمتین مع الراء المهمله
دیوانه شدن **قوتورغان** دیوانه شونده
و دیوانه شده بمعنی مصدر هم آید
قوتورغای دیوانه شود صیغ بدستور آید
قوتورتماق بضم تای اول و سکون راء مهمله
و تای ثانی مصدر متعدی است یعنی دیوانه کردن
صیغ بدستور است
قوتولماق بضم تا و سکون لام بمعنی خلاص
شدن باشد و آنرا **قورتولماق** هم گویند
و در حرف القاف مع الراء مذکور میشود
قوتولور خلاص میشود **قوتولغان** خلاص
شونده **قوتول** مفرد مخاطب از امر
قوتولغای نیز خلاص شویم **قوتولغوبیز**
خلاص شدنت نخواهد بود **قوتولغوم**
خلاص خواهم شد صیغ بدستور آید

قوتقارماق متعدیست یعنی خلاص کردن مل
قوتقاردیک خلاص کردی مل قوتقارور خلاص میکنیم
بمعنی مصدر هم آید قوتقارغان خلاص کننده و کرده
بمعنی مصدر هم آید قوتقارو بمعنی مخاطب از
فعل امر مل قوتقارا قوتقارا خلاص کنان بدون تکرار
هم آید قوتقارای خلاص کنم کنی کند و کرده مل قوتقار
غالی برای خلاص کردن تا خلاص کردن مل قوتقار
غودیک خلاص کردنی ام مل صیغ بدستور آید
قوتالماق بفتح تا و لام بالف کشیده و سکون
نون هلاک کردن ماهی را گویند قوتالدی هلاک
کرد قوتالغوسیدر هلاک خواهد کرد صیغ باقی
بدستور نما آید

من الجوامد

قوت بلغت مغول میمنت و سعادت
بعربی بمعنی غذا باشد
قوتان بفتح تا بالف کشیده سه معنی دارد
اول مرغ سقا را گویند دویم جا و محوطه
که بجهت خوابگاه گوسفند باشد که آغل نامند سیم
هلاک ماهی را نامند
قوتلوغ و قوتلوق یعنی مبارک و میمون و نیز لقبی
است که چنگیز خان با بوبکر پادشاه فارس
داده در یارلیغات قوتلوغ خان نوشت
قوتور بضم تا و سکون را دو معنی دارد اول جرب
حیوان که بفارسی گر گویند دویم نام چشمه ایست
در حوالی خوی که آب آن را با عسل بمریض داده
تب آن رفع شود
قوتور بوتور بضم تای قرشت و بای ابجد و سکون
رای مهمله بمعنی ناهموار و پست و بلند باشد

قوتوز بضم تا و سکون زای معجمه سگ دیوانه باشد

و با دال نیز خوانده شود

مع الجیم من المشتقات

قوجاقع باشباع ضمه یعنی آغوش کشیدن

قوجدوم بغل گرفتم قوجار بغل میگیرد بمعنی حاصل

و مصدر بهر دو معنی هم قوجغان بغل گیرنده

و گرفته و بمعنی مصدر هم قوجغامین بغل بگیرم هم

قوجوب بغل گرفته هم قوجغو تیکلیغ بغل

گرفتنی صیغ بدستور آید [illegible] قوجوشماق

مع الشین باکدیگر معانقه کردن هم قوجوشتوم

بغل گیری کردم هم قوجوشغوچی بغل گیری

کننده هم قوجوشغالار بغل گیری کنند هم

صیغ باشین بدستور آید قوجوشتورماق

مصدر متعدی است بمعانقه و بغل گیری

وا داشتن صیغ بدستور با لفظ تور آید

من الجوامد

قوجاغ بمعنی آغوش باشد

قوجغار بسکون جیم و رای مهمله و فتح غین معجمه

قوچ باشد چه کوهی چه غیر کوهی هم

قوجه مرد پیر را نامند

قوجه یمیشی برومی نوعی از کنار است و آن

میوه ایست سرخ رنگ شبیه بعناب بلکه از عناب بزرگ بزرگتر

قوچی برومی نوعی از تخت روان باشد که

بعرآده کشیده بود کالسکه نامند

مع الخاء

قوخو بو و رائحه را گویند

مع الدال من المشتقات

قودورماق باشباع ضمه‌ها قوتورماغ

بمعنی دیوانه شدن است قودوروب دیوانه شده
صیغ بدستور مصدر قوتورماغ بدل تا بدال آمده

من الجوامد

قودا بفتح دال قبیله را گویند که دختر میگیرند
اما قبیله که دختر میدهند اندا نامند
قودوق دو معنی دارد اول چاه دوم کره خر
و بچه گورخر را گویند و آنرا خودوک نیز نامند
قودومان بضم دال دیوانه خشک مغز

مع الراء المهمله من المشتقات

قورماق باشباع ضمه دو معنی دارد اول
آراستن دوم نصب کردن و در کمان بمعنی
افاده چله کردن میکند و بهر معنی قرینه میخواهد
قوردی آراست و نصب کرد و قورار
قورادور میآراید و نصب میکند قورغان
آراینده و نصب کننده آراسته و نصب کرده
بمعنی مصدر و حصن و حصار هم باشد
قورماغان آراسته نکرده و نصب نکرده و
و قور معانی دیگر دارد در محلش آمد
قورامین میآرایم و نصب میکنم و قوروت
آراسته و نصب کرده و بمعنی خشک شده
و قوروق کرده هم باشد قورغالی برای
آراستن و صیغ بدستور آید
قوردورماق مصدر متعدیست صیغ با لفظ
دور بدستور آید قورولماق بضم را مع الالف
بمعنی مرتب و آراسته شدن و نصب شدن
قورتولماق بسکون را و لام و فتح تا
خلاص شدن و آنرا قوتولماق هم گویند
قورتولوب خلاص شده صیغ باز بدستور آید

قورشاماق بسکون را و فتح شین معجمه
دو معنی دارد اوّل کمر بستن دوّم میان
گرفتن و احاطه کردن باشد بقلاع و حصارها
قورشادوق کمر بستیم و احاطه کردیم
قورشایورمیش کمر می بسته باشد و
احاطه میکرده باشد صیغ بدستور آید
قورشاتماق مع التاء متعدیست کمر بسته
ساختن و احاطه فرمودن صیغ با تای
قرشت بدستور آید قورشالماق
مع اللام و قورشانماق مع النون کمر بسته شدن
و محاط شدن صیغ آن با لام ید بدستور آید
قورغاداماق بسکون را و فتح غین
معجمه و دال مهمله با الف کشیده متحصن شدن
قورغادادوق متحصن شدیم قورغادادی

متحصن شده صیغ بدستور قشتاق بابای
قورقماق ترسیدن قورقدوق ترسیدیم
قورقامو آیا بترسم قورغارمین میترسم
قورقغودیک ترسیدنی صیغ بدستور آید
قورقوتماق مع التاء مصدر متعدیست
یعنی ترسانیدن صیغ آن بدستور با تای
قرشت آید قورقوشماق مع الشین
باهم ترسیدن صیغ با شین قرشت آید
قورومماق باشباع ضمتین یعنی خشک
شدن و بلا اشباع بمعنی منع و حراست
باشد قورودوق خشک شدیم
و منع و حراست کردیم قورور قورود
خشک میشود و منع و حراست میکند بمعنی
فاعل و مصدر هم میآید قوروغان قوروغان

قورویدرغان خشک شونده و شده را بمعنی
منع و حراست کننده نیز باشد و بمعنی مصدر
هم می‌آید **قوروب** قوروبان خشک شده را منع
و حراست کرده هم باشد با مصدر **قورماق** نیز
اشتراک دارد یعنی آراسته و نصب کرده
صیغ بدستور آید **قوروشماق** مع ازا تشنج
بمعنی خشک شدن را **قوروشتی** خشک شده
و حرف شین قرشت درین لفظ از
زواید است بجهت تزیین و توقیر کلام
داخل میشود صیغ بدستور آید **قورونماق**
بسکون تای قرشت بمعنی خشک کرده باشد
و صیغ با تای قرشت بدستور آید
قورونماق بسکون نون یعنی ممنوع و محروس
شدن و صیغ با نون بدستور آید
قوردوغلاماق بسکون را و غین معجمه و ضم
دال مهمله و فتح لام گرگ زده شدن گوسفند
چنانکه مثل است که **قویونک قوردوغلا**
ماسون یعنی گوسفندت گرگ زده نشود
صیغ بدستور اول آید

من الجوامد

قور و معنی دارد ۱ کمربند را **قورشاق** هم نامند
۲ مخفف قوران بمعنی سلاح که سلاح دار را
قورچی و انبار سلاح را قورخانه گویند ۳
چینه دیوار و اساس و بنیاد ۴ شرر و اخگر
ریزه که در زیر خاکستر ماند ۵ حلقه حلقه نشستن
اهل سور و جشن را خوانند ۶ مثل و کفو باشد
۷ نشانه که از طلا یا نقره ساخته بر سر قاباق
نصب کنند ۸ امر است از اراستن

۳ امر است از نصب کردن بفارسی بمعنی
پنبه و خصیه و کره و بر آمدگی اعضا باشد
قوراق برومی خشکی باشد
قورپ بسکون را و بای عجمی سنگستهای کنار
رود خانه که **کال** و **بارلیغان** هم نامند
قوران سلاح را گویند
قورباغه وزغ را نامند ل
قوربان قابی است پوستی کمان را
در آن گذارند بعربی شتر و گوسفند قربانی
که در راه خدا بکشند
قورت باشباع ضمه در معنی دارد اول
کرم که بعربی دود گویند ل ۲ گرگ که بعربی
ذئب گویند و بلا اشباع عبارت از
جرعه است

قورت باغزی برومی نباتی است که بفارسی
مارزبان و هفت برگ و مور دانه خوانند
قورت غولاغی برومی نباتی است که بیلان
یاستوغی و اطبا پیلگوش و بفارسی لوف
و بعربی خبز القردة نامند بیخ آن بهق و کلف را
نافعست و آنرا اصل اللوف گویند
قورتغا بسکون را و تای قرشت و فتح غین معجمه
عجوزه و پیرزال خوانند
قورجوق بسکون را و قاف و ضم جیم نمدی کلاه است
که درویشان دراز بریده بر دور کلاه بپیچند
قورچی بکسر جیم عجمی سلاح دار باشد
قورداشانک بسکون نون و کاف عجمی و **قورداشانج**
بسکون نون و جیم و **قوردانیش** بکسر نون برومی
جوششی که با خارش در اعضای آدمی بهم رسد

ولبشره را سرخ میکند بعربی بشره بفارسی بیرم گویند

قورساوغ بفتح سین مهمله حوصله و امعا را ل

قورشاق بفتح شین معجمه کمربند را گویند

مخفف آن قور است

قورغاشون بفتح غین معجمه وضم شین معجمه سرب ل

قورغان بمعنی حصن و حصار بود ل

قورق بسکون را و قاف ثانی ما کیان که

از بچه کردن باز ماند و نیز امر است از ترسیدن ل

قورقاوغ ترسنده ل

قورقو و قورقوش بسکون شین قورقونج با نون

وجیم ساکنین خوف و هراس باشد ل

قورقونجلوغ سه معنی دارد ا ترسناک و خوفناک ل

۲ ترسناک و خوفناک

۳ صاحب مهابت و سهمگین ک

قرساق آغبان کمان ۲ کسی که پیش ک

در ابتدای سفر از برابر آید

مسافر از طرف آمده بطرف دیگر رود ۳ کارگذار

زنان فاحشه را مانند بعربی قواد باشد

قورمیشی آراستگی و نصب چله کمان

قوروت کشک و امر است از خشک گردیدن

قوروش برومی نام زریست که در روم رواج

دارد و امر است از خشک شدن

قوروغ بمعنی ۱ خشک ل ۲ غوره بعربی حصرم

۳ منع و حراست ل بلا اشباع و لیکن نوایی

با اشباع با قوروغ قافیه کرده البته صواب

و مجازا دو کنک و سبزه زار را گویند که بجهة چرای

پادشاه منع از غیر و قوروغ کرده باشند

قوروغ باشلیغ کنایه است از شخص مجرد فرد

قوروقسای یعنی رود خانه خشک و موضعی است

میان ننگنهار و کابل واقع است

قورقسوق بمعنی خشک باشد

قورولتای بضم را و سکون لام و یاء حطی و فتح تاء قرشت
بالف کشیده قوریلتای بکسر راء بلغت مغول
مجمع عظیم بود که برای مشاوره و کنکاش انعقاد یابد
چنانچه در وصاف از جانب سلطان احمد تکودار
بوالی مصر صادر شده که حضرت [illegible] المملکة علینا
واهدی علیها المینا فاجتمع عندنا فی قوریلتای
المبارکه و بضم را چنانکه گذشت افصح و اصحست

قوروق وقت و هنگام بود کیچ قوروغی یعنی دیر
وقت و مؤلف رومی گوید امر است
یعنی خود را حفظ کن

قوریا بروزن بوریا دیواری پست را گویند
مؤلف رومی بوزوغ قوریا را بمعنی خراب
و آباد نوشته و نصیری خراب تر کرده و گفته
که بوزوغ قوریا یعنی خراب بسیار خراب

قریشی بفتح را و سکون یاء حطی و کسر شین معجم
کلاه تاتاری بود که رویش پوستست

مع الزاء المعجمه من المشتقات

قوزغاماق قوزغاتماق مع التاء بر هم زدن
اول مص قوزغار بر هم میزند قوزغایدور بر هم میزند
قوزغالور بر هم میزند بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
قوزغاغان بر هم زننده و بر هم زده مص قوزغاب
بر هم زده مص قوزغاسه بر هم زند مص صیغه بدستور آید
قوزغالماق بسکون لام قوزغالیشماق
بکسر لام بر هم زدن مص مؤلف رومی بمعنی
مضطرب نوشته سهو کرده قوزغالدی
قوزغالیشتی لار بر هم خوردند مص قوزغالغان
بر هم خورنده و بر هم خورده مص قوزغالغای

بر اسم نخوریدن **قوزغالغودیک** بر هم خوردنی و همچنانکه بر هم خوردن صیغ بدستور اول از مشتقات

من الجوامد

قوز دو معنی دارد اول گردو که بعربی جوز خوانند و برومی جایی بود که آفتاب در آن نرسد و سایه باشد

قوزلان بفتح زا و لام بالف کشیده و سکون نون برومی مادیان زاینده را گویند

قوزای ضد آفتاب رو ست یعنی ...

قوزغالان بسکون زا و نون و فتح غین معجمه و لام

قوزغالیش بکسر لام و سکون شین معجمه بمعنی انقلاب باشد اول من ...

قوزغون بسکون زا و نون و ضم غین معجمه کلاغ سیاه بزرگ مستعملست

قوزی بره و برج حمل را نیز نامند و مجازا فرزند و بچه آدمیرا هم گویند

قوزیقولاغی اسم حماض بفارسی ترشه لبسان ذو برگی و مائی دارد تسکین غثیان و صفراوی و جهت رفع خمار و یرقان و تقویت جگر نافع است

مع السین المهمله من المشتقات

قوسماق فی تموز ...

من الجوامد

قوسقون برومی پاردم باشد

قوسونذی بضم سین و سکون نون برومی غثیان

مع الشین المعجمه من المشتقات

قوشماق دو معنی دارد اول اموات را بنوحه ستودن دوم بمعنی همراه کردن

وآمیختن ملی وبالمجاز دو اسب را باهم دوانیدن
قوشمادی ستود وهمراه کرد ملی **قوشار**
ملیستاید وهمراه میکند بمعنی فاعل نیز آید
قوشارغان ستاینده وستوده وهمراه
کننده وهمراه کرده شاه برادل را گویند بمعنی
همراه کننده و بمعنی مصدر اسم گوید **قوش**
قوشغیل مفرد مخاطب از فعل امر بمعنی
همراه کن ملی **قوشوب** ستوده وهمراه کرده
قوشای بستایم وبستاید وستایی وستوده
همراه کنم کند کنی وکرده در فوت
فرماد کفنه ملی باقی صیغ بدستور آید
قوشلماق بضم شین وسکون لام
قوشوشماق بضم شین اول وسکون ثانی
همراه شدن وآمیخته شدن اول ملی

تا باقی صیغ از اول تا بالام دار ثانی باشین بدستور آید
قوشولدی **قوشوشتی** همراه شد ملی
قوشولدورماق **قوشوشتورماق** مصدر
متعدیست یعنی با یکدیگر همراه ساختن و
آمیختن **قوشولدورغوجی** **قوشوشتورغوجی**
همراه کننده وآمیخته کننده ملی وصیغ
برین سیاق بدستور آید **قوشلاماق**
دو اسبه شدن وبهیدک اسب همراه
برگرفتن وبامعنی اسم اسب باید پیش از
ذکر این لفظ مذکور شود **قوشلادی** بهیدک
برگرفت **قوشلاب** بهیدک برگرفته ملی
صیغ بدستور آید

من الجواهد

قوش بمعنی آشیانه ومنزل را گویند

374

٤٦١

بمعنی جفت و زوج بود مثل ۳ بالجی زد و پیاله
باشد که ساقی پی در پی دهد ۴ پر جام و آن ای معنجه
جا بمعنی عوض   قوش تونغیل و آن ایکی جهار بمعنی عوض
۴ گاو جفت دهقانان باشد و بمعنی محمل زر (عن)
هم استعمال شده و باشباع ضمه طیور را
گویند و مؤلف روحی باشباع ضمه پرونده گفته (بیهوده)
قوش انگی بفتح الف و میم و سکون نای قرشت
و کسر کاف عجمی برومی گیاهیست در طبیعت گرم دری
و در اصفهان قدوسه گویند و خوردن آن قوت
باه آرد
قوشاق مخفف قورشاق بمعنی کمربند است
قوشانت هدیه خانه عروسی است که
بخانه داماد فرستد
قوش اورمی عنب الثعلب که آن را ایت اوزومی

بفارسی انگور در اصفهان تاجریزی گویند
قوش پکی امیر شکارچیان را گویند
قوش دیوانی یعنی سرکار قوشخانه باشد
که قوش دیوانیدا مهر باستی دپر و انچا بولدی
قوش دلی دو معنی دارد اول لسان العصافیر
و در حقیقت بسیار بزرگ برگش شبیه برگ
بادام ثمرش عریض و طولانی در جوف آن
دانه از تخم خربزه درازتر شبیه بزبان گنجشک است
مسکن ریاح غلیظ و رفع درد پهلو و کمر و رحم باشد
دوم طعامیست که خمیر را مثل زبان مرغ
ساخته در روغن و شکر پخته بر روی آن طعام افشانند (بریده)
قوشغینه یعنی مرغک جل
قوشوق تصنیف است نوائی گوید مجموعه سوز از صدر الاری
درنی پیله مربع مخدو فدا واقع بولور و آن نینک

اصیح بو نوعدور شعر

وه که اول آی حسرتی دردو داغی قرقستی

هم ایردرجا نیمغه اورت وهم حیاتیم آقستی

مؤلف رومی قوشوق را قوشوق با تای قرشت

خوانده سهو کرده است

قوشوقلوق ممزوج وآمیخته

قوشلوغ بدو معنی آمده اول چاشتگاه دوم

مرغیت وطیریت بود در سد سکندری

در پاسخ سکندر رسول دارا که ظرف کنجد

فرستاده بود فرماید شعر

منینگ خیلیمه کیلیدی قوشلوق منزا

که اول قوشغه کنجه دین اولدی غذا

قوشمار بسکون شین ورا مهمله وفتح میم

بالف کشیده برومی سه عدد چوب است

که آنرا با حلقهای آهنین بهم پیوسته شاطران

مرغان وجانوران را شکار کنند

قوشنی بسکون شین وکسر نون همسایه را

گویند ملا طالع هروی قوشینی خوانده بمعنی

مرغ تصور کرده در ذیل دوکعله اماک شرح داده

قوشون فوج وعسکر را مانند در سد سکندری

در گرفتن بارق بربری گوید

قوشه دو پیچ را گویند که در عثمانی استان

بهم رسد ومعانی مشتقات اش در ذیل قوشماق نوشته

مع الطاء

قطاس گاو بحری بود که دم آنرا برای زینت

بر گردن اسب وسر علم بندند ونیز گاو دشتی

در کوههای میانه خطا وهند وستان بهم رسد

وصاحب برهان قاطع این لغت را رومی نوشته

قطان همان قوتان مرغ سقا باشد

مع الغین المعجمه

قوق و قوغ بر وزن بوغ برومی شراره آتش بود

قوغلامه بسکون غین و فتح لام و میم یعنی

با آتش خشک شده چنانکه در خاتمه قوغلامه

روتماک گوید

مع اللام من المشتقات

قولماغ بمعنی خواستن و طلب کردن باشد

مؤلف رومی دو معنی کرده اوّل عذر گفتن

دوّیم برای نکاح دختر خواستن و سهو کرده

قولدوغ خواستیم قولار میخواهد و بمعنی

فاعل و مصدر هم استعمال شده قولوب

خواسته ها قولای بخواهم بخواهد بخواهی

و خواسته بمعنی اوّل ها و بمعنی بجا و بموقع

نیز باشد قولالینک بخواهیم استعمال شده

و صیغ بدستور آید

قولداماق دستگیری کردن قولدارلا بردی

دستگیر میکردها قولدا مفرد مخاطب از

فعل امر دستگیرها قولدانک قولدانکز

جمع مخاطب از امر دست بگیرید ها صیغ بدستور آید

قولداتماق مع التا متعدیست یعنی دستگیری

فرمودن قولداتیب دستگیری فرموده ها

صیغ با تای قرشت بدستور آید

قولدانماق مع النون دستگیری یافتن

صیغ بدستور مبانی آید

قولاغلاشماق سرگوشی کردن ها قولاغلا

شتوق سرگوشی کردیم قولاغلاشایو

سرگوشی کنیم صیغ بدستور آید

قولاغلا تماق مع النون قوس قزح ظاهر کردن
آفتاب را گویند باید اسم آفتاب ذکر شود که
آی آغلانسه آیدا یاغار کون قولاقلانسه کوندا یاغار

من الجبو امد

قول ۵ معنی دارد ۱ از سر انگشتان تا شانه
دست و می زد بمعنی دست استعمال شده
۲ تپه و پشته را گویند که در دامن کوه بطرف صحرا باشد
۳ بمعنی سمت بود نیز ۴ قلب لشکر را گفته
که جایگاه امیر لشکر باشد ۵ امر است از
غول ستن یا باشباع ضمه عبد و بنده را نامند
مؤلف رومی و نادر علم مول با میم خوانده بمعنی
محتاج نوشته نصیری نیز متابعت او کرده هم
سهو کرده اند
قولاج از سر پنجه دست راست باشد تا سر پنجه
دست چپ که بازوها گشاده بغل باز کنند

قولاغ گوش را گویند و دریا قولاغی کنایه
از گوش ماهیست که کنار دریا و رودخانه باشد
قولاغ تو تماق کنایه است از دو معنی اول
عهد بستن و زینهار خواستن دوم ظاهر شدن
قوس قزح است
قولاغچی مگسهای ریزه است که در صحرا بهم
در گوش و بینی آدمی میرود
قولان دو معنی دارد اول گورخر را نامند
دوم بر رومی تنگ اسب را گویند
قولانسه بفتح لام با الف کشیده و سین مهمله
بهار زده و سکون نون بوی زیر بغل و تعفن میان
انگشتان پا را گویند
قولاقوروغی نام کوهیست

قولانک بسکون نون وکاف عجمی بمعنی دمی تنگ که
قولاوز بضم واو وسکون زای هوز باشباع
ضمه وبلا اشباع دو معنی دارد اول دلیل و
بلد وراهنما دوم بالمجاز بیرون آمدن سر خوشه از غلاف
قولادوزلوق بمعنی دلالت بودن
قولای یعنی بجا وبموقع وبر دوم سهل ودرست
بود ونیز یعنی بخواهم وبخواهد وبخواهی وخواسته
قولایمین قولایدورمی یعنی بموقع شده
ودر مهتر آمده
قلب بروزن صلب بمعنی دسته بود که بر چیزی
قرار داده بدست بگیرند که بعربی عروه و بلغت
اندلس تخمی باشد بسیار صلب مثل نقره
درخشنده با شراب خورده سنگ مثانه را ریزه کند
قولباغ مهره که زنان بر رشته کشیده بدست کنند

قولتورماج چاک آستین قبا وخفتان
قولتوق زیر بغل را نامند
قولچاق سلاحیست از فولاد در جنگ بر ساعد بندند
قولچیر بسکون لام وراء مهمله وکسر جیم عجمی سخن چینی باشد
قولچیرلیغ سخن چینی
قولداش بمعنی همدست باشد
قلقنه بضم هر دو قاف جراحتی است در خصی
آدمی وپای اسب واستر وامثال آن هم رسد
قوللوقچی خدمتگار باشد استعمال شده
قلماش محرف قلماشت وترکی یعنی یاوه
وبیهوده گو باشد مؤلف برهان قاطع فتح قاف
وفارسی بهمین معنی گفته بفتح بترکی نیز آمده
قوللوق بمعنی بندگی وخدمت ومجازا بمعنی
بنده آمده مل

مع المیم من المشتقات

قومارماق احاطه کردن قوماریب احاطه کرده مل قومارمایو احاطه نکرده صیغ بدستور آید

قومارلیماق بکسر را مع لام احاطه شدن صیغ بدستور با لام آید

من الجوامد

قوم ریگ نرم را گویند مل

قوما کنیز مدخوله مالک باشد

قومارغه قومارغال بمعنی احاطه است ثانی مل

قومبول بسکون میم و لام وضم بای ابجد بمعنی فوج و دسته مل قومبول بالای هم باین معنی استعمال میشود لفظ عربی هم گشت درقاف مع النون مذکور خواهد شد

قوم بالیغی بروی ماهی سقنقور باشد

قومرال مدور چنانچه ریش چنبری را قومرال صقال گویند

قومسی بسکون میم و کسر سین مهمله بروی غماز و مکار باشد

قوملاق ریگستان و زمین نرم را نامند

قومورسغه بضم میم و سکون را و سین مهمله و فتح غین معجمه مورچه را گویند

مع النون من المشتقات

قونماق نشستن و منزل کردن قوندی نشست قونار می نشیند بمعنی فاعل و مصدر آید

قونغا نشیننده و نشسته مل بمعنی مصدر هم آید

قونغالی برای نشستن و تا نشستن اول مل

قونغای بنشیند مل صیغ بدستور آید

قونوشماق ضم نون و سکون شین معجمه

بام نشستن صیغ باضافه شین بدستور آید
قوندورماق نشاندن متعدی قوندو
رویدور نشانده است ل
قونغارماق بسکون نون و رای مهمله و
فتح غین و بالف کشیده مع الاماله ازجا کندن
و قونکارماق نیز باکاف عجمی مع الاماله
قونغار فعل امر ل قونغاریب ازجا کنده ل
قونغارادورمیش ازجا میکنده باشد
قونغارغای ازجا بکند ل صیغ بدستور آید
قونغاریلماق ازجا کنده شدن صیغ باللام

من الجوامد

قوناچین بفتح نون و بالف کشیده و کسر جیم
و سکون نون ثانی مادیان و ماده گاو در سال آینده
قوناش قوناشیر در نزد اتراک مقارنه

ماه پروین باشد و آن چند ستاره است
مجتمع که از پشت دوئم تا عقرب پشت دوئم ثور
روز طالع میشود پیدا نیست و از پشت
دوئم ثور تا پشت دوئم عقرب شب طالع گردد
پیدا است چون ماه با او مقارنه کند ترک
آنرا قوناش میگویند و جوزا را که وقت
حصاد است پیچین قوناش گویند
قوناق بمعنی بود اول جا درس را
گویند دوئم مهمان را گویند سیم رومیه و سرا
و منزل را نامند
قوناغلوق مهمانی
قونالغه بفتح نون و غین معجمه و سکون
لام مخرج نزول باشد ل
قونان اسب سه ساله باشد

قونام زخمی است که ببدی اسب در آید
دو نوع است یکی را **سارچه** و دیگری را **قراچه** گویند
قونبول عربی مترک است بمعنی دسته و فوج
بود و فراغی **قونبول** بباء موحده و تاء قرشت
خوانده سهو کرده بعربی بفتح قاف صاحب
قاموس گفته القنبل طائفة من الناس و من
الخیل و بالضم رجل ضخیم
قونداق غ بسکون نون قماط باشد
که اطفال نوزائیده را بر آن پیچند و نیز
چوبه را گویند که بطریق ناودان تراشیده
میل تفنگ را در آن گذارند
قوندوز بسکون نون و ضم دال مهمله و زای
معجمه سگ آبی بود که پوست آن را بر کنار کلاه
و پوستین دوزند و جند بیدستر خصیهٔ آنست

و نیز نام قلعه ایست از مملکت بدخشان که بعضی
از آن را محرف کهی در نوشته اند سروری
و جامع کشف اللغة و صاحب آداب الفضلا
داخل فرهنگ خود نموده گفته اند پوستینی است
که سلاطین می پوشند سهو کرده اند سمور و قاقم
و سنجاب که اسم پوستین نیست بلکه اسم
جانوریست که از پوست آنها پوستین دوزند
قوندوز قیزی (**قوزر**) خصیه سگ آبی است که آنرا
جند بیدستر خوانند مؤلف برهان قاطع
قندز قوزی ضبط کرده که قندز سگ آبی است
و قوز خایه را گویند
قونده رتیلا را مانند
قنغر بسکون نون و رای مهمله و ضم غین
معجمه اسپی بود که رنگ آن مایل به تیرگی باشد و نیز

و نیز اسم یکی از شاهزادگان چنگیز خان است که در عهد براق بوده

قنغرالنگ نام علف زاریست که در حوالی زنجان

است و سلطان اولجایتو در آنجا شهر و گنبد رفیعی ساخته

بسلطانیه موسوم است

قونغرات بسکون نون و غین معجمه قونکرات بسکون

نون و کاف عجمی نام قبیله ایست از اتراک

که بحسب و نسب برتری بر قبایل دیگر مسلمست

مؤلف قنغرات بکسر قاف و حذف نون ذکر کرده سهو کرده است

قونغوز بسکون نون چرک خشک که از سر ریزد بلغت

جغتای قوُانق و بفارسی سبوسه گویند

قونکشی بسکون نون و کاف عجمی و کسر شین معجمه

همسایه که قونشی گویند

قونوش بضم نون و سکون شین نزول و نشستن باشد

و مقارنه ماه و پروین که قوناش و قوناشیق هم گویند

مع الواو من المشتقات

قووانماق بفتح واو و سکون نون بمعنی فخر

کردن و مباهات باشد قووانور فخر میکند

بمعنی فاعل و مصدر هم آید قووان مفرد مخاطب

فخر کن مستعملست و قوواچ برومی کند وی

عمل هم باشد قووانا قووانا فخر کنان فخر کنان

قووانغای فخر کنیم مل صیغ بدستور آید

قوماق برومی گذاشتن و قویماق هم گویند

قور برومی میگذارد مل

من الجوامد

قو نام مرغیست آبی که پرهای نرم دارد و بالش سازند

بفارسی ارج گویند

قوواق بفتح واو بالف کشیده و سکون قاف

ثانی درمنه کوه را نامند

قودان برومی جایی باشد که زنبور عسل در آن خانه کند
بعربی کواره گویند و امر است از فخر کردن
قودانق بفتح واو بالف کشیده و سکون نون
و قاف چرک خشکی باشد از سر ریزد درومیه قونکاق کبه

مع اليا من المشتقات

قویاق قویاقلیغ دو معنی دارد اول گذاشتن
که رومیه قوماق گویند دوم برنجتین آب اطلاق شود
ثانی مثل قویار مسکه زرد و میریزد بمعنی فاعل و مصدر هم
آید از اینجاست آب با که ریخت سو قویار گویند
قوی مفرد مخاطب امر مثل قویاگور بگذار مثل قوی بیانک
بریزی مثل قویب بولماس نمیتوان گذاشت نمیتوان ریخت مثل
قویا قویا گذاشته گذاشته ریزان ریزان قویغو بکدور
خواهی گذاشت و خواهی ریخت قویغو دیک تورمن
گذاشتنی ام و ریختنی ام مثل صیغ بدستور آید

قویولماق گذاشته شدن و ریخته شدن صیغ با لام
اشتقاق و بدستور آید
قویلاماق بزیر زمین دفن کردن قویلاغان دفن
کننده و کرده بمعنی مصدر هم آید صیغ بدستور آید
قویلاتماق مع التاء مصدر متعدی است یعنی دفن
فرمودن صیغ بدستور با تای قرشت آید قویلانماق
مع النون دفن شدن صیغ با نون بدستور آید

من الجوامد

قوی گوسفند و امر است از گذاشتن و ریختن
قویاق بفتح یای بالف کشیده و سکون قاف
یکنوع سلاحیست مثل قلاد که در روز جنگ پوشند
برگهای قشلدرار برومیه وزنه و قویاق در میان کندلند
قویان بفتح یای بالف کشیده و سکون نون خرگوش را گویند
قویانک بفتح یا و سکون نون و کاف عجمی

قویانغو بسکون نون وضمّ غین معجمه مرضی است در رگ
انگشتان پا که بعربی عرق النّسا بفارسی کهنگو زبکین پا و بهندی
زنگیزبا گویند اوّل مل

قویچی بسکون یا و کسر جیم عجمی دو معنی دارد اوّل
شبان و راعی رمه دوّم امر است از گذاشتن
و چی حرف زاید است که گاهی در آخر چیزی
بجهة تمامیّت صوت درآورند و مؤلف رومی

غونچی با غین معجمه و نون خوانده بمعنی چوبکه گرده
سگ بندند که قلاده پاره نشود سهو کرده است

قوروغ ق دو معنی دارد اوّل دنبه که عرب ذنب
و دم گویند دوّم ستاره سهیل است

قوروق سالان برومی نام پرنده دم جنبانست
که بعربی صعوه بفارسی دم سیجه بغداد زیطه خوانند

قویقوشی پرنده کوچکی است که بر سرش خطها هست

قوین بسکون یا و نون دو معنی دارد اوّل بغل ل دوّم
آغوش و قویون بضمّ یا نیز خوانند

قویوق هر چیز مایعرا گویند خاصه که ته آن رسوب
و دُرد داشته باشد

قویوم برومی نقره باشد که بعربی فضّه بفارسی سیم گویند

قویوجی زرگررا گویند

قویون بضمّ یا و سکون نون ۴ معنی دارد ۱ بغل
۲ آغوش بسکون یا نیز گفته شد ۳ گرد باد
۴ گوسفند هر چهار معنی مستعملست

قویونکوزی برومی بابونه بعربی اقحوان گویند

قویی بکسر یا به ۲ معنی است اوّل زیر ضدّ بالا
که بعربی تحت گویند دوّم چاه را گویند مجازا

قویغی بکسر یا و غین معجمه زیریج مل

باب المکسورات حرف القاف

مع الباء من المشتقات

قیپماق بسکون پای عجمی بمعنی چشمک
زدن بعربی غمز ولی باید بالفظ چشم گفته شود مثل
کوز قیپماق قیپدوق چشمک زدیم
قیپغان چشمک زننده وزده بمعنی مصدر آید
قیپا قیپا چشمک زنان بدون تکرار هم آمده
صیغ بدستور آید

من الجوامد

قیپ قرمزی یعنی سرخ محض

مع الجیم من المشتقات

قیچیشماق بکسر جیم وسکون شین بمعنی
خارش کردن قیچیشتی خارش کرد قیچیشور
خارش میکند مثل قیچیشسا خارش کند مثلا است
باقی صیغ مطابقت با اشتقاق بمعنی ندارد اگرچه بدستور میآید

قیچیغلاماق انگشت بزیر بغل وکف پای وپهلوی کسی زدن
که خنده آورد بعربی تدغدغ وبفارسی غلغلیچ گویند
قیچیغلادوق غلغلیچ دادیم یعنی خاریدیم قیچیغلاب
خاریده مثل قیچیغلاماس بولسا خاریدن
صیغ بدستور آید
قیچقیرماق بسکون جیم عجمی وراء مهمله و
کسر قاف فریاد کردن قیچقیردوق فریاد کردیم
قیچقیر ورایردی فریاد میکرد مثل قیچقیریب فریاد
کرده قیچقیرغالی برای فریاد کردن صیغ بدستور آید
قیچقیرشماق بسکون جیم عجمی وشین معجمه وکسر
قاف وراء مهمله با یکدیگر فریاد کردن باشد
قیچقیرشغایلار فریاد کنند باهم باقی صیغ بدستور
اول بانضمام شین قرشت آید
قیچقیرداماق بر ومی دندان بهم سائیدن که

بلغت جغتای تیش قیرچیلدانماق گویند

من الجوامد

قیچقیریش قیچقیریق فریاد و فغان را گویند

قیچی نره ایست که بگویند داخل ماست کنند

بعربی سرمق بفارسی خردل برتی گویند

قیچیش مع الشین بمعنی خارش بود

قیچیغ مع الغین المعجمه کف پا خاریدن وا نکشت

بزیر بغل زدن بجهة خنده در آمدن

مع الرا من المشتقات

قیرماق بسکون را سه معنی دارد اول خراشیدن

و خراشی که از خوردن و گذشتن تیری

یا سنگی بهم رسد آنرا قیرماق گویند

دویم بمعنی قتل عام و کشتن بسیار بود سیم شکستن

قیردیک خراشیدی و قتل کردی و شکستی بمعنی

قتل هل قیرار قیرادور میخراشد و بسیار میکشد و میشکند

قیرغان خراشیده خراشنده بسیار کشته شده

و کشنده و شکسته بمعنی قتل کننده هل قیریب خراشیده

و قتل بسیار کرده و شکسته هل قیرالماس نمیتوانند

خراشید و قتل بسیار نمیتواند کرد و نمیتوانند کشت

قیردیک بخراشد بسیار بکشد بشکند اول هل

صیغ بدستور آید قیرلماق بکسر را و سکون لام

خراشیده شدن و کشته شدن و شکسته شدن

قیرلغان خراشیده شونده و شده بسیار کشته

شونده و شده شکسته شونده و شده بمعنی اول هل

و باقی صیغ با لام بدستور آید قیردورماق

مصدر متعدیست بمعانی ثلثه و صیغ آن

بالفظ دور بدستور آید

قیرپاق بسکون را و پای عجمی خراشیدن

از خوردن و گذشتن تیر و سنگ و امثال آن باشد
و خراشیده که از سوهان و امثال آن باشد قیرماق
گویند قیرپار سحج اشد بمعنی فاعل و مصدر اسم میآید
قیرپپ خراشیده مثل قیرپیشین خراشیده اشرا
و صیغ بدستور آید قیریلماق بسکون را و لام
و کسر بای عجمی خراشیده شدن صیغ بدستور
بالام آید
قیرقماق بسکون را و قاف بمعنی تراشیدن
مو و ستردن و تراش نجار را یونماق گویند
قیرقنوق تراشیده هم قیرقار ستیزه اشد بمعنی فاعل
و مصدر اسم میآید مثل قیرقماس ستیزه اشد صیغ بدستور آید
قیرقلماق تراشیده شدن صیغ بکسر قاف
بانضمام لام بدستور آید قیرقنورماق
متعدی است یعنی تراشانیدن درختها که تمکن...

که سلطان بدیع الزمان نوشته است صیغ بالفظ
تور اشتقاق و بدستور آید
قیرلاماق بسکون را و فتح لام بالف کشیده بکوه
پیچیدن راه را گویند لیکن بالفظ راه افاده میکند
قیرلادی راه بکوه پیچید قیرلایدورمیش بولغای
پیچیده باشد بکوه باقی صیغ بدستور میآید
ولیکن با معنی آن موافقت ندارد
قیرچیلداتماق بسکون را و لام و تای قرشت و کسر
چیم عجمی و فتح دال مهمله مصدر متعدی است یعنی
دندان بهم سائیدن و آنرا رومیه قیچیرداماق
گویند باید بالفظ دندان مذکور شود مثل قیر
چیلداتتی دندان بهم سائید قیرچیلداتورمیم
دندان بهم بسایم مثل قیرچیلداتغاچ چون دندان
بهم سائید و باید صیغ بدستور آید قیرچیلداتشماق

مصدر لازمست یعنی دندان بهم سائیده شدن صیغ با شین
قرشت بدستور آید **قیرتقلاماق** کناره جستن

من الجو اهد

قیر شش معنی دارد ۱ بلندی سرکوه ۲ اتراک کاشغر بلندی
کنار کرند ۳ یعنی لته که عبارت از مرز باشد گویند
۴ اتراک روم بیابان بی آب را گویند ۵ دوم به
۵ امر است از خرشیدن ۶ امر است از قتل بیفرط
۷ امر است از شکستن ۸ بفارسی زفت را خوانند
و آن صمغ درخت صنوبر است که بر کشتی مالند و مجازا
بمعنی سیاه استعمال میشود
قیراغ ق کنار با قاف و غین هم
قیراغو بفتح را و غین معجمه بر وزن شبنم برف بود
قیران دو معنی دارد اول عقد مروارید که زنان بر گردن اندازند
دوم بمعنی ختم و اکمال و نصاب بحد کمال بود بعربی

در اصطلاح منجمین قرانات کواکب را گویند
قیراو بفتح را و سکون واو شبنم برف بعربی صعقیع گویند
قیرپیق بسکون را و قاف و کسر بای عجمی حلقه
و پوستی بود که بر دور کلاه و گریبان دوزند تا بند
قیرپندی بسکون را و نون و کسر بای عجمی و دال
مهمله بر وزن ریزهای دم مقراض خیاطی که ریخته شود
قیرتیش بسکون را و شین و کسر تای قرشت دو
معنی دارد اول ریشه را گویند ۲ و سبزه تازه دمیده را
نیز نامند دوم تراشی باشد که از دباغت بریده است
زنند
قیرتکین بکسر تا و کاف نام ولایتی است از توران
قیرغاول تذرو را گویند
قیرغو نام پرنده است شکاری باشه گویند بش
قیرغیچ بسکون را و جیم و کسر غین ته طعام که در دیگ بریان بود

قیرغیز بسکون راء مهمله و زاء معجمه و کسر قاف نام طایفه عظیم است
از اتراک در شمال دشت سکنی دارند و ساکن آنجا اند از مواضع جمعیت است
در اغوز نامه مذکور است که از غنیل خان چهل و دو پسر داشت
پدر همه را بطلب امری فرستاد بازگشتند مگر چهار
نفر که چرکس و چینه و قیرغیز و قلماق باشد
قیرق عدد چهل نام اروغی از اوزبکیه و امرای ترکستانیه
قیرق ایاق اسم حشره ایست بفارسی هزارپا
بعربی مشط الحیة خوانند
قیرقلیغ مقراض پشم چین باشد
قیرقیر مع الرائین المهملتین تپه تپه بلند بلندی
قیرقیز با راء مهمله و زاء معجمه مؤلف عجایب
البلدان گوید قلعه ایست منیع بر سر کوهی وسیع
مردم آن ناحیه بسیار زنده اهالی قیرقیز را آس گویند
و بلغت مغول چهل دختر را گویند

قیرقیل دو موی بعربی شمط اللحیه گویند
قیرلاغان چیبانی بروهی زخم طاعون
قیرماچه خاشاکی که با خاک آمیخته در دریا جمع شده
صلابت یافته کشتی را بشکند
قیرمز نام کرمیست که بدان رنگ سرخ کنند بعربی
دود الصباغین گویند
قیرناغ کنیز و جاریه که غیرناق باشد که ثبت
قیریغ قیریق چهار معنی دارد اول کنار باشد
و آنرا **قیراغق** نیز گویند دوم بیابان خشک
بی آب و گیاه را گویند و باین معنی مشترک **قرق** باشد
صاحب قاموس گوید القرق کالکتف المکان المستوی
و قاع قرق بیابانی که ما بین تاشکند و شهر قونیا
واقع است و بمسافت هفت روزه راه است
سیم نام طایفه از ترکمان است چهارم بلغت مغول

بسته و مسدود راه است

قریم نام ولایتی است از شمال که تخت گاه خوانین تاتار است

مع الزاء المعجمه من المشتقات

قزارماق سرخ شدن قزاردوق سرخ شدیم

قزار سرخ میشود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید قزارغان

سرخ شونده و شده حال و بمعنی مصدر هم آید قزارغیل

سرخ شو قزارا قزاردا سرخ شده شده صیغ بدستور آخر

قزارتماق بسکون راء مهمله و تاء قرشت مصدر

متعدیت یعنی سرخ کردن قزارتور سرخ میکند

قزارت امر است از سرخ کردن صیغ تا آخر

قزیماق بکسر زا قزیشماق مع الشین قزیقماق

مع القاف گرم شدن قزیدی قزیشتی

قزیغتی گرم شد همه حال قزیب قزیشیب

قزیغیب گرم شده قزیمش گرم شده حال قزیغان

گرم شود حال قزی قزیغیل امر ثانی حال صیغ بدستور اول

قزینماق بکسر زا و سکون نون برومی گرم شدن

قزیلداماق بکسر زای عجمی صدای تند بود

که وقت تیر و سنگ اندازختن از ضرب

حرکت تیر یا سنگ بر آید

من البحر و امد

قز دو معنی دارد اول دختر باکره دوم

برومی گران ضد ارزان باشد

قزالاق بفتح زا و لام و سکون غین معجمه لاله

قزاموق علت حصبه باشد

قزاوغلان دختر بکر خورد سال

قزغین برومی گرم و تفتیده

قزقارداش خواهر

قزقوشی پرنده ایست بقدر فاخته گردنش

زرد و سفید بالهای زرد چون کسیر ادر صحرا به بینید
بر سر آن آمده فریاد کند و برومی پرنده سبز رنگ
مانند ههٔ تاجی دارد و بعربی سقراق بفارسی کاسکینه خوانند
قیزلیغ دو معنی دارد اول بکارت دختر دویم
بروحی کرانی بود
قیزیغ بکسر زا کرم و تفسیده
قیژیغ با ژای عجمی احول
قیزیل بچهار معنی است اول سرخ باشد
دویم کنایه از زر آشکار و شدید بود سیم نام مرغی است سرخ رنگ مثل طوطی که توری گوینه سبز هیچ سرخی
چهارم نام یکنوع باز باشد
قیزیل آلا نوعی از ماهی بود که خال سرخ دارد
لذیذ و لطیف تر از همهٔ ماهیان باشد
قیزیل آلتون طلای احمر

قیزیل آلمه نام شهریست عظیم در دهنه فرنک
قیزیل اباغ دو معنی دارد اول پرنده ایست سفید
پاهای سرخ دارد در میان آبها و کنار رودخانها دویم
مصطلح است که **قیزیل اباغ و قرا اایاق** میگوینه
کنایه است از هجوم عام و غلبهٔ اوباش ل
قیزیل بالچیغ برومی گل سرخ باشد که بعربی گل ارمنی طین ارمنی گوینه
قیزپلکا نوعی از نار لیغات خوانین مغول است
که طغرای آن بسرخی نوشته شود
قیزیل تال سپد سرخ که سپد طبری گوینه
قیزیل توکلو اسم جانوریست که پوستین از
پوست اوست
قیزلجه بسکون لام و فتح جیم برومی سرخاب
که زنان بر رو مالند بفارسی غازه و گلگونه نامند
و نیز نام علتی است مثل حصبه از بدن اطفال خورد سال بر آید

قیزیل قطیفه مرکب از زر که وعربه برومی نوعی از رکهای

قیزیل یومورته نام عید نصاری است

قیزمیتول نام رنگ مایل بسرخی باشد

مع السین المهمله من المشتقات

قیسماق بسکون سین تنگ فشردن قیسدی

تنگ فشرد قیسار قیسادور تنگ میفشارد

اوّل مل بمعنی و مصدر نیز آمده قیسایو تنگ فشرده

قیسغوچی تنگ فشارنده قیسغای تنگ بیفشارد

صیغ بدستور آید قیسماق بکسر سین و سکون

لام تنگ فشرده شدن قیسلیب تنگ فشرده شده مل

صیغ بدستور بالام آید قیسناماق بسکون سین

و فتح تای قرشت تنگ گرفتن و شدن گردن

قیساماں تنگ نمیگیرم قیساساق تنگ نمیگیرم

قیسادیک تنگ بگیر و صیغ بدستور آید

قیسناماق مع الالف مصدر متعدیست یعنی سخت

گیری فرمودن صیغ با تای قرشت بدستور آید

قیسنالماق مع اللام قیسناتماق مع التاء

تنگ رفتادن اولی با لام ثانی با تای بدستور آید

قیسقارماق بسکون سین و رای مهمله

و فتح قاف وسطی بمعنی کوتاه شدن قیسقاردی

کوتاه شدیم قیسقارغان کوتاه شونده و شده

ثانی مل قیسقارمیش کوتاه شده مل قیسقارماس

کوتاه نمیشود مل صیغ بدستور آید قیسقاناماق

بسکون سین و نون برومی بمعنی رشک و حسد

بردن باشد صیغ بدستور آید

من الجوامد

قیساج برومی انبریست که دندان بدو کنند

و آهنگران آهن تفته برگیرند بعربی کلبتین گویند

قسراق مادیان بروحی یوند بمعنی نویت خوانند

قیسقنج بسکون سین و نون و جیم و فتح قاف

بروحی بمعنی رشک و حسد باشد بمعنی حاسد نیز آمده

قیسیر حیوانی که آبستن نباشد

قیسقه کوتاه قیسیق بمعنی شدت باشد

مع الشین المعجمه من المشتقات

قیشلاماق زمستان را در گرمسیر گذرانیدن

قیشلار زمستان را در گرمسیر میگذرانند بمعنی حالی

قیشلاغای و مصدر هم میآید بمعنی مصدری حال

زمستان را در گرمسیر گذراننده بمعنی مصدر هم میآید

قیشلاب بیز زمستان را در گرمسیر گذرانیدیم

کرده ایم باقی صیغ بدستور آید

من المجوامد

قیش سه ماه زمستان یا زمستان سه ماه تا مستان

باشد و باز ششماه اول سال و باز شش ماه ثانی سال را

نیز گویند در دیباچه وقفنامه مدرسه اخلاصیه گفته

قیش نینک تورت آییدا کیم قوس جدی

دلو حوت یولغای هرکون اوشماک بویز

عدد مرتب قیلغای لار

قیشلاق مکان گرمسیر

قیشلامیشی زمستان را در گرمسیر گذرانیده

قیشیق بکسر شین و سکون قاف کج ضد راست

مع الفاء

قیف ظرفی است که بدان عرق و شراب در شیشه ریزند

مع القاف

قیق پشکل و پهن حیوانات

مع اللام من المشتقات

قیلماق کردن قیلدوق کردیم قیلور میکند بمعنی

فاعل و مصدر هم آید **قیلا دورغان** کننده
و کرده در ذکر حضرت سلیمان ور بود ان دیو فاتم را
دیو پیلدی که قیلا دورغان ایش آتیک
ایشی ایماس اول فاتمی دریا غه تاشلاب
بمعنی مصدر مثل **قیلغیل** امر **قیلاکور** نیز امر و مثل
قیلا سیز میکنید مثل **قیلماس** نمیکند **قیلا المامسغه**
بسبب آنکه نمیتوانم کرد مثل **قیله بولغای** توان کرد
قیلا دورمیش بولغای میکرده باشد و شاهدش در
لفظ **قونغارا دورمیش بولغای** مذکور شد
قیلا قیلا کنان کنان بدون تکرار نیز مثل **قیلمای**
قیلماییم نکنم نکنه نکنی و نکرده بمعنی اول و ثانی مثل
قیلمالی نکنیم مثل **قیلغانجه**
تا کردن و بقدر کردن ثالث بمعنی ثانی مثل **قیلا**
الغانجه تا میتوان کرد و بقدر یکه میتوان کرد مثل
قیلغولوق کردنی **قیلدیک** بکنید **قیلغودیک**
کردنی هر دو مثل صیغ بدستور آید **قیلیشماق**
مع اشتین مفاعله است یعنی بایکدیگر کردن
قیلیشتی لار کردند **قیلیشیب** کرده مثل صیغ
باشین بدستور آید **قیلماق** بکسر لام
اول و سکون ثانی **قیلیناق** بکسر لام و سکون
نون کرده شدن **قیلیلور** کرده میشود بمعنی فاعل
و مصدر نیز آید **قیلینا دورغان** کرده شونده
و کرده شده **قیلینغای** کرده شده مثل صیغ
اول بالام و ثانی با نون بدستور آید **قیلدورماق**
کنانیدن **قیلدورغا بیز** بکنانیم مثل صیغ
با لفظ **دور** بدستور آید
قیلا و لاماق تیز کردن شمشیر و کارد را گویند
صیغ برین سیاق بدستور ثانی آید

من الجوامد

قیل مو را گویند و نیز امر است از کردن

قیلاد سه معنی دارد اوّل تیز کردن شمشیر دوم آبی

باشد که در حالت ازآزار از دهن اسب و گاو ریزد

سیم تکمه گلوبند نیزه و بیرق که از آن دسته موی شلالی بیاویزند

قیلنیق بسکون لام و ثای قرشت قیلچیق بکسر جیم

عجمی بمعنی موی بود و نیز خارهای و خار سر تیز که بر

سر دانه شلتوک وجو پیدا شد بفارسی داسه نامند

قیلقویروق نام پرنده ایست شبیه باغرقرا

که فوج فوج میپرند بفارسی خرپله نامند

قیلیق یعنی مودار طالع هروی بمعنی مهره

و قیل را مهره معنی کرده سهو کرده

قیلیش فعل و عمل و کردار باشد ل

قیلیغ عبارت از خو و طبیعت باشد

مع المبهم من المشتقات

قیمشناموع بسکون میم و نون و فتح شین معجمه

بمعنی خیسیدن باشد صیغ بدستور اوّل آید

من الجوامد

قیماج چشم احول کج نگاه کردن مل مؤلف

رومی بعض قیاس نوشته که دنباله ابروی خوبان

تا تار باشد که بگوشه چشم رسیده باشد طالع

هروی بمعنی جلاد نوشته نصیری متابعت

هر دو کرده معانی اخیر اغلبیت

قمیز بکسر میم و سکون زاء معجمه شیر مادیانست

که آنرا ترش کرده بعوض مسکرات نوشند بعربی

لبن الرمکه خوانند

مع النون من المشتقات

قیناماق بفتح نون بالف کشیده شکنجه کردن

و تعذیب باشد قینادوق شکنجه کردیم قینالغان دویم غلاف کارد و شمشیر باشد

شکنجه کننده و کرده بمعنی مصدر نیز آید قیناب قین آغاجی برومی چوب خدنگ باشد که بفارسی

شکنجه کرده ها قیناغانیز شکنجه کنندها صیغ بر دستور آید غوش گویند از آن تیر و نیزه و زین ها سازند

قینالماق بفتح نون و سکون لام شکنجه و معذب قینچی غلاف ساز را گویند

شدن ها قینالدینک معذب شدی قینالیب قندرغه بسکون نون و رای قرشت و کسر دال

شکنجه شده قینالغایمن شکنجه شوم قینالغوسی مهمله و فتح غین معجمه برومی گیاهیست که ریسمان

شکنجه شدنی هر چهار ها صیغ با لام بدستور آید از آن سازند

قینلماق بسکون نون و فتح لام غلاف قندره بکسر دال و فتح رای مهمله نوعی از

کردن قینلادوق غلاف کردیم قینلار خار است بوته پهن متصل بزمین و آنرا

غلاف میکند بمعنی مصدر آید صیغ بدستور آید کون بر وزن چمن بفارسی و بعربی قتاد نامند

قندرماق بسکون نون و رای مهمله برومی قینیق نام پسر چنگیز خان بود و اوغوز خان را

تحریص کردن بلغت مغول عزیز باشد

من الجوامد مع الواو من المشتقات

قین دو معنی دارد اول بمعنی شکنجه و عذاب باشد قیوراماق (قیوراتماق) مجعد ساختن مو و گرد و جمع کردن

قیوران کرده مجتمع باشد قیوریم بکسر را جعد را
گویند و آن حلقه و پیچ و تاب که بر مو باشد
اول آرواد قیلچیقیمی قیوریم دور

مع الیاء من المشتقات

قیماق باشباع کسره بدو معنی بود اول روا
داشتن دوم ریزه ریزه و شرحه شرحه کردن
باین جهة مقراض را قیچی و گوشت ریزه ریزه را قیمه
خوانند قیدی روا داشت و ریزه ریزه کرد
معنی دوم مل قیار قیادور روا میدارد و ریزه
ریزه میکند اول مل قییب روا داشته ریزه
کرده اول بمعنی ثانی مل قیماس روا نمیدارد
و ریزه نمیکند اول مل قیا قیا روا داشته داشته
و ریزه کنان ریزه کنان بدون تکرار هم بمعنی
کج نیز آمده در ذیل جوامد مذکور میشود صیغ بدستور آمد

من الجوامد

قیا تند و تیز و کج و مورب مل طالع اهروی
خیره نگاه کردن نوشته
قیات اسم طایفه عظیمی است که از نجب
قبایل مغولیه قیات است و چنگیز از ایل
قیات است در تاریخ روضة الصفا وجه
تسمیه آنرا گوید که ایلخان آخر خوانین مغول
در جنگ تور بن فریدون شکست یافته بلکرش
تلف شد قیات پسر او با نکوز پسر خال
او زن خود شان را از معرکه بقلعه کوه ارگنه قون
برده ماوی ساخته جمع خلقی از اولاد ایشان
در آنجا منشعب بقبایل کثیری شده اند ذریات
قیا تند و اولاد نکوز را در ترکی نامند مولف
رومی قنغرات و قیات را قیغرات و قیعات

[illegible]

در حرف قاف مکسوره گفته سهو کرده

قپاغ ق بفتح با گیاه ریزه وخشک را خوانند شاید در جیم مکسور

در بیان معنی چپکین گذشت و قباق بعربی زمین سخت

باشد صاحب قاموس گوید القبقات الأرض الغلیظه

جمع قباق

قیچی مقراض

قیمه گوشت ریزه کرده

قیماج چشم احول

قیی بکسر با برومی کنار دریا بعربی شاطی البحر خوانند

قیشیق بکسر یا وشین معجمه وسکون قاف آخر

بمعنی کج وناراست

قیتو بکسر یا بمعنی سه گوشه باشد و دستمال

سه گوشه زنان هم باشد بهر دو معنی مل

قیم ۲ معنی دارد آ روا داشتن ۲ گویند قیم قیم یعنی ریزریز

کتاب الکاف باب المفتوحات

حرف الکاف مع البا من المشتقات

کبرمک بفتح با وسکون رای مهمله برومی ورم کردن

بلغت جغتای قاربارماق گویند

من الجوامد

کبزه بسکون با وفتح زای معجمه بهازده کتف ودو شرا

نامند وآنرا یاقیتر و یاغرین ایضا عجیز خوانند

کبزهچی شانه پهن

کپنک بفتح پای عجمی ونون لباسی که مردمان

فرومایه از نمد دوخته بدوش گیرند مل

کبه با کاف عجمی وفتح بای بهازده برومی

آبستن بود

مع التاء

کتادل بفتح تای قرشت بالف کشیده

وضمّ واو قلعه دار که قلعه بیکی گویند و کوتال و کوتوال
نیز نامند در کاف مضمومه می‌آید
کتک بفتح تا خانهٔ مرغ را خوانند

مع الجیم

کچک پرِ کچیست که در دم اردک باشد بکسر زای
کچّه بفتح جیم عجمی مشدّد کسیکه زبان او گرفته
نتواند حرف بزند و سخنش مفهوم نشود

مع الدال

کدیک با کاف عجمی و کسر دال کدوک
بضم دال بمعنی رخنه باشد
کدی بر وزن بدی بر دمی گربه که بعربی هرّه
و سنور گویند

مع الراء المهمله من المشتقات

کرنمک با کاف عجمی و سکون را و فتح نون
کرشمک مع الشین بمعنی انفعالست بر دمی خمیازه
کشیدن و آغوش کشودن بعربی تمطّی گویند
کرمک بمعنی متعدّیست یعنی آغوش کشودن

من الجوامد

کرایت با کاف عجمی محرّف قرایت
نام طایفه ایست از اتراک مؤلف حبیب السیر
از جامع التاریخ رشیدی گوید در قدیم ترکان را
پادشاهی بود داشت پسر سیاه فام داشت
سواد لون الشاتر اکرایت گفته اند و اولاد
ایشان را نیز گویند
کرج بر وزن خرج چاقو را گویند
کرسته بفتح را و تای قرشت و سکون
سین مهمله بر دمی مصالح عمارات و سرا
و کشتی از سنگ و چوب و تخته

چون قرش یاسا اربیل جایست قلاب معجنب سرسنک ...

کرسی بسکون را وکسر سین دامی بود که بر لب
دریا صید ماهی کنند
کرسن بسکون را و نون وفتح سین مهمله
طشتی است از چوب تراشند
کرفکه بفتح را و کاف بهاززده وسکون فا
بمعنی زره که بترکی **ساووت** و بعربی درع خوانند
کرک بفتح را وسکون کاف پرنده ایست
از تیهو کوچکتر بعربی سلوی بترکی بلدرچین
گویند بفارسی نام شهریست نزدیک
بیت المقدس و در نجار اسقف خانه را گویند
کرکا بسکون را وفتح کاف ثانی عجمی با الف
کشیده چوب اطراف آلاچوق را گویند و چوبهای
فوقانیش را **اوق داوغ**
کرکاو بسکون را و واو وفتح کاف درختی است
مثل درخت امرود در کوهستان و آتش آن
دوام دارد
کرمید بکسر میم و فتح را وسکون دال برومی خشت پخته
کردید بفتح را وکسر واو برومی سه معنی دارد
اول تخت کت و سریر دویم داربست انگور
بعربی عریش گویند سیم طره پیش سقف
عمارت و ایوان
کاروان قیران برومی ستاره کاروان کش
که بعربی شعری بفارسی شباهنگ خوانند
کرکه بفتح را وکاف بهاززده برومی نوعی
از عبا باشد از پشم بافند
کرکه بسکون را وکسر کاف برومی تیشه
بنایان که آجر بشکنند

مع الزاء المعجمة

کز تیر بی پر و پیکان را گویند و آن تیریست که
سرش باریک و میانش گنده است بفارسی
چوب یا آهنی است باریک که برزنان
قماش بر آن ذرع کنند و نام درختیست در کنار
آبها و رودخانها روید سبز که **بولغون** بعربی طرفا
و با کاف عربی برومی دفعه و کرّت و نوبت
باشد مل

گزک با کاف عجمی و فتح زا سه معنی دارد
اوّل علّتی است که از سرما زند که در رگ و اعضا
بهم رسد بلسان الطّب کزاز و تشنج باشد
مؤلّف رومی آنکه نوشته و نصیری متابعت
او کرده سهو کرده اند دوّم مزهٔ شراب باشد
سیّم بمعنی نوبت آمده مؤلّف برهان قاطع
بمعنی اوّل و دوّم فارسی دانسته نوشته است

گزلیک با کاف عجمی و کسر لام کارد کوچک را گویند
در فارسی گزلک بکسر کاف اوّل و لام بهمین معنی است

مع السین المهمله

کستانه کسدانه بروزن مستانه برومی شاه بلوط
کسر بروزن اثر برومی تیشهٔ نجّاری که بعربی قدوم گویند
کسمک برومی دو معنی دارد ۱ خوشهای گندم و جو
که بعد از خرمن کوفته بر زمین باشد بعربی قصاص
بفارسی کفه گویند ۲ چوبی است که بر گردن
سگ بندند بعربی ساجور بلغت جغتای **غنجی** گویند
کسمه بر وزن وسمه ۵ معنی دارد ۱ اسپی که از دو طرف نجیب باشد
۲ نان کلیچه ۳ موی چنبر که از زلف جدا و سرش را
مقراض کرده بر رخسار گذارند بفارسی در معنی
دوّم و سیّم مستعملست امّا لغت ترکی ملپا شد
که ماخوذ از **کیسماک** بمعنی بریدن باشد ۴ برومی

پیکانیست بزرگ و پهن ۵ دکد که است دراز
که از کفل اسب بزربن برسد

مع الشین المعجمه

کشیر بروزن بشیر زردک باشد که بعربی جزر نامند

مع الکاف

گگز بفتح کاف و سکون زای معجمه شخصی که ناخوش ابنه داشته باشد بکسر هر دو کاف بهمین معنی بل
وبکسر کاف ثانی برومی سهل و آسان

ککلیک کبک باشد **ککلیک اوتی** نباتی است بعربی سعتر نامند بستانی و جبلی و دویم قوی تر از اوست (فارسی آویشن کوهی)

ککلیک آزماق کنایه از فساد معده

گگیردک بکسر کاف عجمی و سکون را و فتح دال غضروف و برآمد که زیر گلو را نامند

مع اللام

کال شکسته های کنار رود خانه

کال ستور مرادی و مواشی را نامند

کلار برومی سوسمار باشد

کلته بسکون لام و فتح تای قرشت غرچه قپچیمی است که دو گوشه دارد و از بنا گوش آویخته در بر نامیع
قاطع گلوته بضم هر دو بفارسی ضبط نموده بمعنی دیگر کرده و بفتح هر دو حیوان پیرسال خورده چه دد چه دام و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده و شخصی که زبانش بفصاحت جاری نباشد و چوب دستی کنده و سطبر و کوتاه را نیز خوانند

کلته کلاس چلپاسه را خوانند

کلینجک با کاف عجمی مکسور و کسر لام و سکون نون و فتح جیم برومی جانوریست که بفارسی راسو

و موش خرما بعربی ابن عرس مانند چون شکم
آنرا پر از گشنیز و خشک کرده خوردنش زهر
گزندگان را نافع باشد گویند طعامی را که زهر
کرده باشد چون به چند موهای خود را راست
کرده بفریاد آید خون او بر مفاصل و خنازیر نافع
کلنجکه چیچکی برومی لاله کوهی که شقایق
نعمان گویند

مع المیم

کم باکاف عجمی برومی دهنه اسب و کام
بروزن جام که آید در برهان قاطع بمعنی لجام اسب نوشته
کمپیر بروزن زنجیر زن پیر فرتوت را گویند و در
برهان فارسی دانسته مطلق پیر را نوشته
کمره بفتح میم و رای مهمله بهازده برومی سر گرد بود
کمشیک بسکون میم و کاف ثانی و کسر شین

شخصی که دندان بالای او بر دندان زیرین سوار
باشد یا از دهن بر آمده نمودار باشد
کموک باکاف اول عجمی و ضم میم برومی
استخوان بود خجاغیه بضم کاف اول خوانند
کمیرته باکاف عجمی و سکون را و فتح تای قرشت
بهازده زردالوی نارس را گویند
کمیردک باکاف اول عجمی برومی استخوان
نرم که بعربی غضروف نامند

مع النون من المشتقات

کنده راماق باکاف عجمی و سکون نون و فتح
دال بهازده و رای بالف کشیده مرکب از
فارسی و ترکی بمعنی کندیدن و متعفن شدن
باشد کنده رادی کندید کنده راب کندیده
کنده راغو نکدوز خواهی کندید کنده راغی

بکند و صیغ بدستور آید کنده راتماق ع مع التاء

مصدر متعدی است یعنی کنده کردن صیغ

بدستور آید با تای قرشت

من الجوامد

کان یعنی بسیار در فارسی بمعنی معدن باشد

کنجه بر وزن رنجه طفلی که از پیر کهن سال بوجود

آید و در رومیه مطلق بچه را گویند و بفارسی خر

دم بریده و نیز نام ولایتی است از آذربایجان

کندو با کاف عجمی و سکون نون و ضم دال

برومی بمعنی خود و خویشتن باشد

کندیر بسکون نون و رای مهمله و کسر دال برومی

گیاهی که از آن ریسمان تابند بعربی ورق الخیال

و بفارسی بنگ خوانند و بعضی گویند که ریسمانی

است از پوست کتان تابیده بعربی قنب و بفارسی شاهدانه

کنس بسکون نون و سین مهمله بمعنی والده و مهبوب باشد

کنکس بفتح نون و کاف عجمی و سکون سین مهمله

بمعنی اوروغیت ازاوزبکیه

کنه ادنی برومی پیه انجیر بود که روغن گیرند

مع الواو من المشتقات

کاوشاماک با کاف عجمی و سکون واو و فتح

شین معجمه بمعنی نشخوار کردن غنم و غیره باشد

و برومی نرم و سست شدن آید صیغ بدستور با تای قرشت

کاولاماق بسکون واو کاویدن کاولادوق

کاویدم کاولار میکاود بمعنی فاعل و مصدر

هم آید کاولامش نمیکاود صیغ بدستور آید

من الجوامد

کادورکا کوورکا بضم واو و سکون را و فتح

کاف کوسن نمرکدا خوانند

کورک بروزن بدرک بروی ترد وشکننده

کوزه بفتح واو ورای معجمه بهازده بروی پرکو

وکثیر الکلام که بعربی بقباق نامند

کوزن بروزن روزن جانوریست که ...

کوش بسکون واو وشین نشخوار کردن

کوشک بسکون واو وکاف تازی وفتح شین معجمه

بروی نرم وسست باشد

کونی بروزن جمنی خادمه خواتین را گویند

مع الیاء من المشتقات

کیماک باشباع کسره یعنی پوشیدن کسوت

کیدک پوشیدیم کیار پوشنده بمعنی فاعل

ومصدر هم آید کیکان پوشنده وپوشیدن

بمعنی مصدر هم آید کیمیش پوشیده کیماس

پوشیده کیکونجه تا پوشیدن وبعد

پوشیدن کیکاج چون پوشه وبپوشید بمعنی

پوشیدن کیکولوک پوشیدنی کیدیک بپوشید

صیغ بدستور آید کیدورماک متعدی است

یعنی پوشانیدن کیدورونک خواهید پوشانیدن

صیغ بالفظ دور بدستور اول آید کیملاک

مع اللام پوشیده شدن صیغ بالام بدستور آید

من الجوامد

کیبر بروزن انبر بسکون یا وراء وضم باء ابجد

پیکان بزرگی است که وحوش را بدان صید

کنند وتیری که آن پیکان داشته باشد

وکیمور اسم نامند در برهای قاطع کیبر بالکاف

عجمی پیکان تیر نوشته

کیلی بروزن لیلی هاون بزرگ را گویند

کیمور محرف کیبر گذشت

کین بسکون با و نون کیسین بکسر با و سکون نون

بمعنی عقب باشد کینجه از عقبش

باب المضمومات حرف الکاف

مع البا من المشتقات

کوپورماک بضم پای عجمی بمعنی کف کردن

آب دهن باشد کوپوردی کف کرد ما

کوپوردیک کف کردیم کوپورور کف میکند

بمعنی فاعل و مصدر هم آید کوپورگان کف

کننده و کرده بمعنی مصدر هم آید کوپورمیش

کف کرده کوپورویک تورمیش کف کردنیم

صیغ بدستور آید کوپورتماک بسکون را

و تای قرشت مصدر متعدیست و صیغ بانضمام

تای قرشت بدستور آید

کوپولماک بسیار و کثیر شدن صیغ باللام بدستور آید

من الجوامد

کوپ با پای عجمی دو معنی دارد اوّل بمعنی

بسیار دوّم خم را گویند بهر دو معنی ما

کوپچک بسکون با عجمی و کاف فارسی و فتح جیم چرخ عجمی

عرآده باشد و بگیرلک نیز نامند

کوبجین بسکون با و نون و کسر جیم و کوبجول

بضم جیم و کوبجوک مع الکاف بالتشبیه

میان زین بود و کوپچوک با پای عجمی بروّی

حمرهٔ کوچک را نامند

کوپراک یعنی پیشتر و زیادتر

کوپروک بسکون پای عجمی و کاف

و ضم رای مهمله پل را گویند که بعربی قنطره

و جسر نامند ما

کوبک با کاف عجمی و بای عربی یعنی ناف

و بپای عجمی سگ بزرگ که پاسبانی گله کند
کوکب ساریغ نام جانوریست زرد رنگ بزرگی
گربه که از پوست آن پوستین سازند
کوپلک با کاف عربی و فتح پای عجمی و لام
جانوریست شبیه پروانه اما بزرگتر از آن
که نقشهای الوان در پر و بال دارد و در باغها
بسیار است و با کاف عجمی و بای عربی
نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ که معکوس
باشد و بی برگ و ساقش کوتاه و جوف آن
مملو از صفایح که بفارسی قارچ و بلسان الطب
فطر و کمأة گویند و بنات الرعد نیز خوانند
و ماکول و غیر ماکول آن در جاهای نمناک و تر
خمها و جوف درختان روید و در غایت سمیت است
کوبنک بفتح بای و نون بمعنی پنبه که قطن باشد

کوپوک بضم پای عجمی کفی باشد که بر روی آب و در
دهن پیدا شود بعربی زبد گویند
کوپوک طاشی برومی کف دریا نامند مانند
سنگ سفید که تجویف بسیاری دارد
بفارسی فینسک فینج معرب آن باشد
کوبون بضم با و سکون نون مغول پسران را نامند
کوبه بفتح با سجاف که بعربی عطف منعوله
خط و قلماق ترکوبه گویند لیکن اتراک توران
و خوارزم پرویز و فراویز گویند هر دو فارسیست
کوپه با پای عجمی برومی کوشوره بفارسی شاخ
و شیشه حجام باشد
کوبه چی نام محلیست از قراقیتاغ داغستان
که لسکنای لگزیه مخصوص است و شال پشمی آلی
رنگی است که در همانجا بافند

کوپه با کاف و پای هر دو عجمی ظرف ماست

در آن ریخته کره گیرند و آنرا یاتیق هم گویند

کوپ یاغی کنایه از ثفل انگور است در روی

پیاله شراب ظاهر شود

مع التاء من المشتقات

کوتماک چرانیدن و در رومیه کودماک

با دال خوانند کوتتوک چرانیدیم کوتار

کوتادور میچراند اول بمعنی فاعل و مصدر آمده

کوت کوتکیل مفرد معنی طلب از امر کوتارام

میچرانم کوتکالی برای چرانیدن و یا چرانیدن

بمعنی اول هل کوتکاچ چون چرانید و بچراند

و بمعنی چرانیدن کوتکای بچراند صیغه

کوتارماک بفتح تا و سکون رای مهمله یعنی

برداشتن کوتاردوک برداشتیم کوتارور

بر میدارد بمعنی فاعل و مصدر هم آید کوتارکان

بردارنده و برداشته بمعنی فاعل و مصدر آمده

آید کوتارالماغایمین نتوانم برداشت

کوتارکاج چون برداشت و بردارد

و بمعنی برداشتن کوتارکوجی بردارنده

کوتارکونک خواهی برداشت صیغه

من الجوامد

کوتاول مرکب است از کوت که بهندی

قلعه و حصار را نامند و ول بترکی در آخر

هر اسم که در آید افاده معنی فاعل میکند

و معنی مرکبی آن قلعه بانست چون

قراول یعنی دیده بان

کوتوال مرکب از کوت بمعنی قلعه

و وال بمعنی بان یعنی قلعه بان چنانچه

چنانچه انجخیر وال بمعنی انجخیر بان آمده

کوتل بفتح تا و سکون لام است جنیبت را
گویند و بفارسی کوه پست را گویند

کوتوروم بضم تا و رای مهمله شل زمین گیر باشد

کوتوک بضم تا دو معنی دارد اول هیزم کنده
دوم باصطلاح اتراک روم دفتر خاص پادشاه

کوتی بکسر تا رومی بد وزبون باشد

مع الجیم من المشتقات

کوچاک با جیم عجمی کوچ کردن **کوچتوک**
کوچ کردیم **کوچار** کوچ میکند بمعنی فاعل و
مصدر آید **کوچکان** کوچ کننده و
کوچ کرده هل بمعنی مصدر هم آمده **کوچ**
کوچکیل مفرد مخاطب امر **کوچکاج** چون
کوچ کرده کننده و محض کردن **کوچکوک**
کوچ کردنی صیغ بدستور آید **کوچورماک**
بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله مصدر متعدیست
یعنی کوچانیدن

کوچوردونک کوچانیدی و صیغ بضم جیم

مع الراء المهمله بدستور آید **کوچکانماک**
بسکون جیم و نون و فتح کاف ثانی عجمی یعنی
زور زدن **کوچکاندوک** زور زدیم **کوچکانور**
زور میزند بمعنی فاعل و مصدر آید **کوچکاناندا**
زور زننده و زده بمعنی مصدر آید

کوچکانکالی برای زور زدن و تا زور زدن
و صیغ بدستور آید **کوچکلنماک** صاحب زور
شدن صیغ بدستور اول اشتقاق باز آید

کوچوکلاماک بضم جیم عجمی و سکون کاف و
فتح لام بچه کردن سگ را گویند صیغ بدستور ثانی آید

من الجوامد

کوچ دو معنی دارد اول بمعنی زور دوم بمعنی
کار و بار و جهتم باشد لیکن بتنهایی دلالت
ندارد مگر با لفظ ایش دلالت دارد مثل
ایش کوچ و با جیم عجمی بمعنی نقل و حرکت
و لغا رسی بچهار معنی آمده اول ۲ نام
طایفه ایست از صحرانشینان که کوچ بلوچ
خوانند و آنها عربند از حجاز در کوههای سمت
کرمان توطن دارند سیم جانوریست منحوس
۴ نام ولایتی است از هند میانه
ختا و بنگاله
کوچاری طایفهٔ خیمه نشین را گویند که
آنها نقل و حرکت باشد کوچان نیز گویند
کوجلوک زورمند کوجلوک کینه زورمند
دیر زورک مل
کوچبان بمعنی کوچاری گذشت
کوجن با کاف عجمی و فتح جیم و سکون
نون برومی نام خر که جانوریست از گربه
کوچکتر و بزرگتر پوستش را پوستین کنند
کوچوک بضم جیم و سکون کاف ثانی سگ بچه را
گویند در حرف خاء معجمه در تحت خودک
نوشته شد
کوجون بضم جیم و سکون نون یعنی از روی
زور و عنف مل

مع الدال من المشتقات

کودماک با کاف عجمی برومی بمعنی چراندن
که جغتای کوتماک گویند
کودوچی بضم دال و کسر جیم راعی و شبان

مع الرّاء المهمله من المشتقات

کورماک دیدن کورددک دیدیم کوردوک
ندیدیم ل کورار کوراد ور می بینه بمعنی فاعل
و مصدر هم آید کورکان بیننده و دیده بمعنی
مصدر هم آید کور کورکیل مفرد مخاطب امر
کوراسین ببینی کورمان نمی بینم کوروب
دیده کورماسکا بندیدن ل کوراکورا دیده
دیده بے تکرار هم ل کورساک به بینم ل کورکالی
بدیدن و تا دیدن بهردو معنی ل کورکاج
چون دید و به بیند و بمحض دیدن ل کورکوچی
بیننده ل کورکوچه کورکونچه کورکانچه تا
دیدن و بقدر دیدن بهر دو معنی ل کورکوک
دیدنے کوردیک به بیند ل صیغ بدستور آید
کورساتماک بسکون رای مهمله و تای قرشت

و فتح سین مهمله کورکوزماک بسکون راء مهمله
و زاء معجمه و ضم کاف مصدر متعدّیست یعنی
نمودن کورساتوک کورکوزدیک نمودیم
کورساتور مینماید بمعنی فاعل و مصدر هم آید
کورکوزکان نماینده و نموده ل بمعنی مصدر هم
می آید کورکوزکیل مفرد مخاطب از فعل امر
کورساتینک کورساتینکیز کورساتینکلار
کورکوزدینک کورکوزونکوز کورکوزونکلار
جمع مخاطب امر کورکوزوب نموده
کورساتا کورساتا کورکوزا کورکوزا نموده نموده
کورساتای بنمایم بنماید بنمایے و نموده اول ل
کورکوزایین بنمایم بنمایے بنماید نموده کورساتکوچ
کورکوزکوچ هر دو ل کورکوزکودیک نمودنے
و همچنانکه بنماید ل کوردوناک بضم را

مع النون برآمدن و نمودار شدن **کورونکاله**
نمودار شونده و نمودار شده ل بمعنی مصدر هم آید
کورونکاج چون نمودار شد و شود و بقدر
شدن ل **کورونکاجه** تا نمودار شدن بقدر
نمودار شدن ل صیغ با نون بدستور آید
کوروشماک بضم رای مع الشین بکدیگر را دیدن
و ملاقات کردن ل **کوروشور** بمعنی ملاقات
کردن و بمعنی فاعل و مصدر هم آید و نیز ل
کوروش کوروشکیل بمعنی طلب فعل امر ل
صیغ با شین قرشت بدستور آید
کوراشماک با کاف عجمی و فتح رای مع الشین
کشتی گرفتن **کوراشور** کشتی میگیرد
بمعنی فاعل و مصدر هم میآید **کوراشکاله**
برای کشتی گرفتن و با گرفته **کوراشکاج**
چون کشتی گرفت و بگیرد و بمعنی گرفتن صیغ بدستور آید
کوراشتورماک مصدر متعدیست یعنی بکشتی
اندراختن و صیغ بالفظ **تور** بدستور آید
کورکایاک بسکون یا و رای حطی و فتح
کاف وسطی جمیل و صاحب حسن شدن
کورکایوک صاحب حسن شدیم **کورکایور**
صاحب حسن میشود بمعنی مصدر هم میآید
کورکاییب صاحب حسن شده ل
مؤلف رومی با تای قرشت نوشته سهو کرده
کوریاکوریا صاحب حسن شده شده بدون
تکرار هم ل صیغ بدستور آید
کورولکانماک بضم را و سکون کاف
و فتح لام شعله ور شدن آتش از دمیدن
دم و نسیم و صیغ بدستور اول آید

کوردلداک کوردلداشک با کاف عجمی غریدن
رعد و شیر و امثال آن صیغ اول بدستور ثانی
و ثانی بدستور اول آید

من الجواهر

کوره‌مک بفتح برومی پارو کردن
کوراش با کاف عجمی و فتح را کشتی باشد
کوراشچی یعنی کشتی گیر مل
کربز بضم باء ابجد و سکون زاء معجمه بروزن
هرمز برومی جوان امرد نوخواسته را
گویند و بفارسی بمعنی خبیث باشد صاحب
قاموس گوید الجربز بالضم الخبیث معرب کربز
و بمعنی مکار و خداع آمده مؤلف برهان قاطع
بمعنی خیار دراز که قثاء الحمار گویند نوشته
کربزلوک مرکب از فارسی و ترکیست بمعنی
مکاری و فریبنده و بدکاری مل
کرپه بسکون را و فتح پای عجمی دو معنی دارد
اول لحاف را گویند دویم یونجه نارس تازه باشد
کورتون بسکون را و نون و ضم تای قرشت
برومی پالان اسب و خر را نامند
کرجی با کاف عجمی و سکون را و کسر جیم تولهٔ
سگ را گویند و نیز نام طایفه کرج باشد
کرز برومیه جوان امرد نوخاسته را گویند
و آنرا **کوربوز** هم خوانند و بفارسی عمود
آهنین بود
کورک بفتح را و سکون کاف سه معنی
دارد ۱ پارو را گویند ۲ استخوان شانه را
گویند ۳ غوزهٔ پنبه را گویند و بسکون را
و کاف دو معنی دارد اول پشم نرم که تفتیک گویند

دوم برومی کمان از رحم باز مانده صاحب برهان قاطع بان
دو معنی فارسی دانسته ضبط کرده ستم پوستین را
نامند و با کاف اول عجمی و سکون را بمعنی حسن و جمال
کورکا بسکون را و فتح کاف ثانی نمد و سوزنی که بر جای نشسته
فرشی نه بگسترانند و بفتح را و کاف ثانی بروزن
شرکا کرسی باشد که بط شراب و صراحی بر آن گذارند
مؤلف رومی بمعنی ظرف شراب و بلبله نوشته سهو کرده
کورکابی بفتح کاف ثانی و سکون را بمعنی در حسن و جمال کامل
کورکان بفتح را داماد بود و آنرا **کوراو** هم گویند و لقب امیر تیمور
است که خواهر امیر حسین چوپان پادشاه بلخ
زن او بود باین لقب ملقب شد مؤلف رومی گفته
دختر و پسری که یکی از نسل تیمور خان و یکی از نسل چنگیز خان
باشد بهم بدهند **کورکان** گویند و این غیر واقع است
کورلوک با کاف اول عجمی و سکون را و کاف
و ضم لام یعنی جمیل و صاحب حسن و جمال
کورکوز با کاف اول عجمی و رای مهمله و زای معجمه و ضم
کاف ثانی علامت و نمودار باشد در فرهنگ
جهانگیری بهمین معنی ضبط کرده و امر است از
نمودن چنانکه در **کورکوزماک** گذشت
کورن بفتح را و سکون نون دو معنی دارد اول
جرگه و حلقه زدن سپاه بشکل مستدیر فرود آمدن را
دوم نام محلی است از توابع ابیورد خراسان
کورنک با کاف اول عجمی و سکون را و کاف
ثانی و فتح نون برومی تمثال و نمونه باشد و آنرا **اوزنک**
هم گویند و با کاف اول تازی و فتح را و سکون نون
و کاف ثانی بر وزن دورنک اسب ابلق سرخی
باشد و **کرنک** بحذف واو بیان جلی ضمه سه
معنی دارد اول نام رودخانه ایست بزرگ

در حوالی زردکوه بسکن الوار نواحی اصفهان کذرد و شاهجوی
کرنک کویند و دوم صیدانرا کویند سیم دیک رنکرزرا کویند
کوروشلوک یعنی صاحب نظر بیراق کوروشلوک یعنی
دوربین
کوروک بضم را دو معنی دارد اول دم حدادی
که بعربی منفخ کویند دوم ماکیانی از تخم باز مانده باشد
و در رومیه کورک بسکون را کویند
کورولدو بکاف عجمی برومی خروش و غریو و غرش بود

مع الزاء المعجمة من المشتقات

کوزاتماق بفتح زا و سکون تاء قرشت کوزلاماک
بنظر جستجو کردن کوزاتوک کوزلادوک بنظر جستجو
کردیم کوزاتور کوزلار بنظر جستجو میکند بمعنی فاعل
و مصدر هم آید مل کوزلاکان بنظر جستجو کننده و کرده
بمعنی مصدر هم آید کوزرات کوزلاکیل مفرد امر یعنی

هر دو مل کوزاتوریمن جستجو میکنم کوزلای جستجو کنم کنه کنی
کرده مل کوزلالی جستجو کردیم مل صیغ بدستور آید
کوزلاشماک مع الشین با همدیکر بنظر جستجو کردن
صیغ با شین بدستور آید کوزتوتماق سه معنی
دارد اول بمعنی چشم زدن داشتن و توقع کردن
باشد دوم چشم را هدف کردن سیم چشم را
کرفتن مثل وقت ملال تا بغیر مقصود نیفتد
کوزتوتار کوزتتادور چشم میدارد و چشم را هدف میکند
بمعنی مصدر هم آید مل کوزتوتغاتمین کوزتوتادور
غاتمین چشم داشتن ما و چشم هدف کردن ما و چشم
کرفتن ما مل کوزتوتای کوزتوتایین چشم بدارم
و بدارد و بداری و داشته چشم هدف کنم
و کنه و کنی و کرده چشم بکیرم بکیرد بکیری و کرفته
هر دو مل صیغ بدستور اول آید

کوزه مک با کاف عجمی و فتح زاء معجمه برومی زوکردن جا

من الجوامد

کوزا اخگر افروخته را گویند و با کاف عجمی چهار
معنی آمده اوّل چشم را گویند دوم قرصه است که از
دان بر آید سیم سه ماه فصل خریف را گویند مل
چهارم بمعنی چشمه بود مل
کوزکو با کاف عجمی باشد
کوزل بفتح زاء کاه و خاشاک سوخته و پوسیده که
خرمن را مانند و با کاف عجمی دو معنی دارد اوّل
بمعنی خوب و نازنین باشد مل دوم کبک را خوانند
کوزلوک با کاف عجمی سه معنی دارد اوّل گونه که
نرگس کوزلوک یعنی نرگس چشم مل دوم برومی
عینک باشد که بر چشم گذارد سیم دانه ایست
سیاه لغزنده در دواهای چشم و گیاهیست که
بفارسی چنگ و بعربی اضراس الکلب گویند
کوزمه با کاف عجمی و فتح زاء و میم و سکون آخر
از آلات خیمه است مل

مع السین المهمله من المشتقات

کوسماک قهر کردن مل صنع بدستور اوّل آید
کوسترمک با کاف عجمی و سکون سین و فتح
تای قرشت برومی نمودار باشد

من الجوامد

کوسا و بسکون واو اسمیه نیم سوز را گویند مل و رومیه
کوساکر نامند
کوستنبک بسکون سین و فتح تای قرشت و بای
ابجد برومی موشی است کور چشم
کوستک بسکون سین و فتح تای قرشت
برومی شکال و پابند کوتاه است که بر پای ستور زنند

کوسم بفتح سین بر رومی بزی که پیشاپیش گوسفندان
رود بلغت جغتای ارکج بعربی تایه و کرا زو بفارسی
نخراز و نهاز گویند

مع السّین المعجمه

کوشک بفتح شین و سکون کاف تانی و
کوشلک بفتح شین و لام شتر بچه یکساله و دو ساله را
تورم و سه ساله را تایلاق نامند

مع الکاف من الاشتقاقات

کوکارتماک با هر دو کاف عجمی و سکون رای مهمله
و تای قرشت مصدر متعدیست اول رویانیدن
و سبز کردن دوم بمعنی کبود کردن باشد کوکارتورک
سبز کردیم و کبود کردیم کوکارتور کوکارتادور سبز میکند
و کبود میکند و کوکارتور بمعنی فاعل و مصدر ام
آید بمعنی سبز کردن ما کوکارتیب سبز کرده و کبود کرده

کوکارتا کوکارتا سبز کنان و کبود کنان کوکارتقاج
چون سبز کرده کنند چون کبود کرده کنند و مجهول کردن
وصیغ بدستور آید کوکارماک بدو معنی باشد
اول سبز شدن و روییدن دوم کبود شدن
صیغ بدستور اول آید
کوکرماک کوکراشماک غریدن و نعره کشیدن
رعد و شیر و امثال آنرا گویند کوکرادی کوکراشتی
غریدند کوکرار کوکرامثور مغرد بمعنی فاعل و مصدر ام آید
کوکراب کوکراشیب غریده هر دو کوکرادی
بغرتم بغرتی بغرد و غرید صیغ بدستور اشتقاق یابد
کوکلاماک دو معنی دارد اول بجنبهای بزرگ بر جایی
زدن و بهم دوختن دوم سازرا کوک کردن
کوکلادوک بهم دوختیم و کوک کردیم کوکلار بمعنی فاعل
و مصدر هم آید کوکلا مفرد مخاطب از فعل امر

کوکلای کوکلایمن بهم بدوزم بدوزد و بدوزی و
دوخته و کوک کنم و کنند و کنی و کرده اول ال صیغ بدستور آید

کوکلاتماک مع التا مصدر متعدیست بهم دوزاندن
و کوک فرمودن ساز و صیغ با یای قرشت بدستور آید

کوکلانماک مع النون مصدر لازم است بهم دوخته
شدن و کوک شدن ساز و صیغ آن با نون بدستور آید

من الجواد

کوک بکاف عربی به سه معنی آمده اول بخیهای بزرگ
که بر جامه زنند دویم آهنگ ساز بود

ساقیا می تولا کیم عربده ایستار کونگلوم
ای مغنی چالا باشلا و کورور کوک قوپوز

یعنی ای ساقی می پر کن که دلم عربده میخواهد ای مغنی در
آهنگ ها بهای کردن بنواختن قپوز شروع کن
و مؤلف رومی کوکگه را امر از کوک کردن نوشته و نصیری
هم متابعت کرده سهو کرده است سیم ریشه درخت
درخت باشد و بفارسی هم به سه معنی آمده اول
کاهو دویم سرفه سیم کنبه و با هر دو کاف عجمی
بلغت ترکی بچهار معنی باشد اول سبزه و اولنگ
دویم رنگ کبود مثل از برای مبالغه کوک کوماک
هم مستعمل است یعنی کبود محض سیم آسمان را
خوانند هر دو مثل چهارم مجازا بسوزاندن داغ
که آنرا از کاغذ کبود میسوزانند و کوکخان ازاسم
چهارم اغوز خان است و بفارسی هم به سه معنی
آمده اول کمه دویم دانهای نوفل که نوفلی گویند
سیم کوساله

کوکاناک بفتح کاف و نون پرنده ایست
شبیه بباشه و آنرا کویکاناک و رومیه مومیلا
در برهان قاطع جغد معنی کرده

کوکارپین با هر دو کاف عجمی و کسر بای حطی و سکون نون عجمی که چارپا را اگر زد خون در آید

کوکبوز با هر دو کاف عجمی و ضم بای ابجد و سکون زای معجمه رنگ خاکستری باشد مل

کوکراک سینه را گویند مل و **کوکس** و **کوکوس** نیز نامند مؤلف رومی بمعنی جگر نوشته نصیری متابعت کرده

کوکرچین کبوتر **کوکرچین لیک** برج کبوتر و نام قلعه ایست در آذربایجان

کوکس سینه **کوکراک** و **کوکوس** نیز خوانند مؤلف رومی **کوکسوم** را **کوکسوک** خوانده بمعنی سینه نوشته سهو کرده

کوکشون بسکون کاف و نون و ضم شین معجمه بلغت مغولی پیر و سست را خوانند

کوکقارغه با کاف عجمی کلاغ سبز باشد

کوککینه کبود **کوک کوماک** کبود بسیار کبود مؤلف رومی **کوک کومک** بضم میم خوانده

کوکل بفتح کاف و سکون لام بمعنی مرضعه باشد

کوکلتاش برادر رضاعی را گویند

کوکم با هر دو کاف عجمی و فتح ثانی و سکون میم برومی میوه ایست جبلی و جنگلی شبیه آلوبالو مهملا بعربی زعرور گویند

کوکن بفتح کاف ثانی و سکون نون بلغت مغولی دختر بود و بفارسی جغد و عقاب هم رس بربان کرده گویند و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان

کوکور بضم کافین و سکون رای مهمله بلغت کاشغری سطره را گویند

کوکوز بضم کافین و سکون زای معجمه نفیس و تحفه باشد

در فرهنگ جهانگیری در ذیل لغات فارسی نوعی از اقمشه نفیسه نوشته

کوکوس بضم کافین و سکون سین مهمله سینه را گویند

کوکوم آفتابه بزرگ و ابریق باشد

کوکومتول با هر دو کاف عجمی رنگ مایل بکبودی باشد

مع اللام من المشتقات

کولماک یعنی خندیدن کولار میخندد بمعنی فاعل و مصدر

هم آید کول کولکیل مفرد امر و ندر عکس کولا را

بمعنی پیراهن نوشته معنی او خندیدنی است کولا

الماسدین از آنکه نمیتوانند خندیدن کولا کولا

خنده کنان خنده کنان بدون تکرار هم کولکوم

خواهم خندید کولکومشکلیغ کولکودیمیدی خندیدنی

هر دو صیغ بدستور آید کولوشماک بضم لام

و سکون شین معجمه مفاعله دست با یکدیگر خندیدن

صیغ با شین بدستور آید کولوسوماک بضم سین

مهمله تبسم کردن و کولوسماک بفتح سین هم آمده

کولومسور تبسم میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آید کو

لومسوب تبسم کرده کولومسوکانجه تا تبسم کردن

بعضی تبسم کردن کولومسودیکیمی تبسم کرده ام

من الجوامد

کول باشباع ضمه خاکستر را گویند و بلا

اشباع مکان جمع شدن آب مستعمل است

و با کاف عجمی نیز بایمعنی آمده بعض برکه

بفارسی استخر گویند و امر از خندیدن

و بفارسی نادان و مکر و فریب و حقد و اینکه را

گویند و بمعنی آخر مشترک است

کولاج با کاف عجمی حلوایی که با آرد و روغن

و تخم مرغ پخته بفارسی لابر لا مستعملست

کولاک موجه و تلاطم باشد بفارسی نیز بایمعنی

معنی آمده و شتر را بز گویند

کولاکا بفتح لام و کاف ثانی عجمی سایه بود که بعربی ظل

و فیء خوانند ل

کولاکاج **یوزلوک** خنده رو **کولاکان** دایم خندان

کولاکیر بفتح لام اول و کسر لام ثانی و سکون رای

مهمله بمعنی افتادن ستور یعنی چهار رو ابپهلو افتاده

نتواند برخاست که **اوادیر** هم گویند

کلفچه بضم لام و سکون فا و فتح جیم عجمی بردجی دو شاخه

که بر گردن مجرم نهند

کولک بفتح لام بروی ظرفی که در آن شیر دوشند

و بعربی حلاب محلب و حلبه گویند

کولکو با هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول خنده ل

دوم خنده ال الضال

کولوک بضم لام شتر و اسب و دواب بارکش

مع المیم من المشتقات

کوماک با کاف عجمی بزمین پنهان کردن ل و گاهی

تجرید کرده در هر پنهان کردنی استعمال میشود **کومار**

پنهان میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آید اول ل **کوم میشی**

پنهان کرده اشرا **کومکالی** برای پنهان کردن و تا

پنهان کردن **کومولور** **کومولادور** پنهان میشود ل

صیغ بهمین سیاق با لام بدستور آید

کومدورماک متعدیست یعنی بزمین پنهان فرمودن

صیغ با لفظ دور بدستور آید **کومولماک** بضم

کومورماک با کاف عجمی و ضم میم و سکون را مهمله

جا ئیدن **کومورد ی** جا ئید ل **کومورور** میجا

بمعنی فاعل و مصدر هم آید **کومورماک** جمع محاب

از فعل نهی **کوموردبی** جا ئیده ایم **کومورمس**

بولسا بجا ئیده باشد صیغ بدستور آید

کومورداماک دم

کوموردتمک با کاف عجمی برومی غرّیدن شیر و آواز

دهل و امثال آن

من الجوامد

کوماج دو معنی دارد اوّل تختهٔ مدوّر میان سوراخ

کرستون خیمه از آن بگذرد دوم یکنوع نانی است

پخته خشک کرده و باین دو معنی بفارسی هم آمده است

کومجوق بسکون میم و قاف و ضم جیم عجمی انبر هیزم

سوخته و کوساو هم گویند

کومروک با کاف عجمی و سکون میم و ضم رای مهمله

برومی باج و عشور را گویند که از سرحدّ بین گیرند

کومس بفتح میم و سکون سین مهمله برومی خانهٔ مرغ

کومک بفتح میم مدد و معاون باشد و مؤلف

رومی همّت و عنایت نوشته سهو کرده

و با کاف عجمی دو معنی دارد اوّل سقف

٧٠٩

دهان که بعربی حنک اعلی و حنک و بفارسی کام گویند و

دوم گویند که کوک کوماک یعنی کمبود مخفّف

کومله بفتح میم و لام بهار زده و کومه برومی خانهٔ

کوچک است که صیادان و برزگران در صحرا سازند

و جای مرغان خانگی را هم گویند

کومور بضم میم و سکون رای مهمله زغال را گویند

و کیمور نیز گویند

کوموک با کاف عجمی و ضم میم بمعنی استخوان

و رومیه بفتح کاف اوّل تلفّظ کنند

کوموکلوک مدفون و بر زمین پنهان شده را

کومولدوروک با کاف عجمی و ضم میم و دال

و رای مهملتین و سکون لام و کاف آخر برومی

سینه بند اسب و شتر بود که بعربی صدار و لبب گویند

صدار و لبب

مع النون من المشتقّات

کونکرانماک بسکون هردو نون وکاف ثانی عجمی و
فتح رای مهمله خود بخود از غیظ حرف زدن ولند لند
کردن کونکراندوک لند لند کردیم کونکرانماکونکرا
ماکیل مفرد مخاطب از بهر فعل نهی ملی کونکرانیپ
لند لند کرده کونکرانپان لند لند کرده هردو حل
کونکرانمیشین لند لند کرده اشرا کونکرانکونکیلی
لند لند کردنی ام وصیغ بدستور آید
کونانماک بفتح نون اول وسکون ثانی خوشوقت
ومحظوظ شدن ومحرف قوانماق است
کوناندورماک مصدر متعدیست خوشوقت
ومحظوظ ساختن
کونکول دونک بروی دل بر سر زدن و توقع باشد
کونیلک باکاف عجمی وکسر نون اول وسکون
ثانی وفتح لام بروی رشک بردن وغبطه ورزیدن

من الجوامد

کون باکاف عجمی دومعنی دارد اول آفتاب
دویم روز ونیز نام پسر بزرگ اوغوزخان بن قراخان
پس مغول خان است بعد از پدر سلطان واکثر
لقب وکنیت ونشان طوایف در عهد او شد
و ایل وکون بهر دو وجه بمعنی اعوان وانصار هم مستعمل
شود واین بتنهایی ذکر میشود اما کون بتنهایی باین معنی
مستعمل نیست وبفارسی لون ورنک بود ومثل گلکونه
ولعلکون وبا اشباع بلغت ترکی پوست
مدبوغ است که چرم گویند
کوناکون باهر دو کاف عجمی یعنی روز بروز
وبفارسی رنکارنک باشد
کونای باکاف عجمی سمت آفتاب رو را
نامند برخلاف قوزای که سمت سایه است

کون باتار جانب غرب را گویند
کون بارداق با کاف عجمی برومی ظرف آب
باشد که از پوست میوه زنند
کون قوغار جانب شرق را نامند
کون چیچکی گل زردیست که عربان شمس و قمر
و بفارسی گل آفتاب پرست گویند
کوندلان بسکون نون و فتح دال مهمله و لام بمعنی
پیراهن و صورت پیچ کج و خلاف جهت باشد مؤلف
برهان قاطع نوشته کندلان بفتح اول و ضم
ثالث نوعی از خیمه باشد و بعضی ترکی میدانند این را
و حرکات لفظ اشتباه است
کوندالیک با کاف عجمی برومی هر روزه و یومیه
کوندوز بمعنی روز باشد
کونه وک آفتابه و ابریق و بفارسی ظرف میان تهی

مانند خم که غله ریزند
کوناس بفتح نون و سکون سین مهمله آفتاب را
که مستعمل است و مجاز آفتاب رو نیز
استعمال شود بل و **کوناش** هم گویند
کون قولاغی برومی نام جانوریست شبیه
سوسمار بعربی حربا بفارسی آفتاب پرست
ببر بانه حردول نامند
کون کادون با هر دو کاف عجمی و سکون
هر دو نون و ضم واو خرگس باشد
کونکلاک بسکون نون و کاف عجمی و فتح
لام پیراهن **کونکلاکچه** یکتا پیراهن
کونکول قالیش دل ماندگی و گرفتگی خاطر را گویند
کونلوک با کاف عجمی و سکون نون و ضم
لام برومی دو معنی دارد اول کندر باشد که

کونش و کوناش
معمول و مصطلح است
گویا نواب مفتی
بی اعتنائی یا جرمی
و قفس قافیه کرده
از نسخه مؤلف
مسطلح نامعلوم
ذکر نموده

که بعربی صمغ البطم دوتیم بمعنی وظیفه ویومیه بود

کونه قارغار با کاف عجمی و فتح نون وقاف

وغین معجمه وسکون راء مهملتین چلپاسه را خوانند

کونه با کاف عجمی بروزن خونه برومی رشک

وحسد بود ونیز دو زن که یک شوهر داشته باشد کونی

یکدیگرند بفارسی وسنی گویند

کونیلو برومی غیور وحسدناک ونیز زنی را گویند

که شوهرش زن دیگر داشته باشد

مع الواو من المشتقات

کوانماک با کاف عجمی و فتح واو وسکون نون

وجیم همان قوانماق بمعنی مفاخرت است

در حرف قاف مضمومه مع الواو گذشت

وصیغ این بدستور آن باشد

من مجرد امد

کوانج بفتح واو وسکون نون وجیم بروزن سرنج

بمعنی نازش ومفاخرت بود

مع الیا من المشتقات

کویماک بسکون یا بمعنی سوختن باشد کویدوک

سوختیم کویار کویا دور میسوزد بمعنی فاعل ومصدر

هم آید کویکان سوزنده وسوخته کویا رادور کان

سوخته ای کوی کوکیل مفرد مخاطب کویاسین

میسوزی کویکوجی سوزنده کویکو نکدور خواهی سوخت

کویکو سیدور خواهد سوخت کویدورور دور کویدورار

میسوزاند کویدورکان سوزاننده سوزانیده کویدورا تشی

میسوزانی مؤلف رومی در شاهد شعر برا سوری خنده

دفتر اعلیت کویدورکوجی سوزاننده کویدور کولک

سوزانیدنی همه این صیغ بدستور اول آید

کویمانماک بسکون یا ونون وفتح میم بمعنی نهانی

و تعلل کردن باشد کویانور تعلل کننده بمعنی فاعل

و مصدر آید کویالکان بمعنی فاعل و مصدر آید کویالماق کبیر

مفرد مخاطب از فعل نهی ل کویانیب تعلل کرده

کویالکوجی تعلل کننده کویالکودیکیس تعلل کردن

صیغ بدستور آید

من الجوامد

کویاد بفتح یا بالف کشیده و سکون واو دامادرا گویند

کویاوادی بر دمی سعتر و گیاهیست که بوی که بر ریزه

دارد خوشبوست

کویلکانک بسکون یا و فتح کاف وسطی و نون

پرنده ایست شبیه بباشه که دم او را ایدم

باشه ثبت کنند

کوینیاک بسکون یا و فتح نون ظرف پوستی

بجهة شیر شتر دوشیدن محلب و حلبه گویند

کویوک بدو معنی بود اول سوزش دوم

سوخته هر دو ل

باب المکسورات حرف الکاف

مع البا من المشتقات

کیپلاشماک بسکون یای عجمی یعنی بهم

بهم پیوستن و متصل شدن کیپلاشتوک

بهم پیوستیم کیپلاشکان بهم پیوندنده

و بهم پیوسته بمعنی مصدر هم آید کیپلاشماج

برای بهم پیوستن و تا بهم پیوسته کیپلاشکو

دیکیلیمی بهم پیوستنیام صیغ بدستور آید

من الجوامد

کیپ بمعنی تنگ در آخر و بهم پیوسته و متصل

باشد مؤلف رومی کیپ کیپ را کوپ کوپ

و بمعنی محکم محکم و لبیا را لیبیا خوانده نصیری

نیز متابعت کرده هر دو سهو کرده اند
کیپری بسکون پای عجمی وکسر را خارپشت که
بعربی قنفذ بود
کیپری نیکن خارپشت بزرگست بعربی دلدل نامند
کیبی بکسر با از ادات تشبیه است بمعنی مثل
مانند در اواخر الفاظ در آورند مل

من المشتقات مع التاء

کیتماک رفتن کیتوک رفتیم کیتادور
کیتار میرود مل بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ور
مصدر کیتارماک بمعنی امر آید مذکور میشود
کیتارکان کیتکان کیتادورکان رونده
ورفته بمعنی مصدر هم آید کیت کیل مفرد مخاطب
از فعل امر مل کیتکوچی رونده کیتکودور
خواهی رفت مل کیتکودیکین رفتنی ام مل
صیغ بدستور آید
کیتارماک بفتح تا بردن ورومیه بضم کاف
باین معنی گویند کیتار ورکیتار رادور میبرد اول
بمعنی فاعل ومصدر نیز آید کیتار کیتار کیل
مفرد مخاطب از فعل امر کیتار در کیتاماک
بمعنی مضارع آید یعنی میبرد ودر این شعر
روز لوکونک سلبی دین اخلاق ذمیمه کیتار
کیم کیتار مسهل ایله نیجه مخالف امراض
در مصرع اول بمعنی ببرد ودر مصرع ثانی میبرد
باشد کیتار رآیمو آیا ببرم ببرد ببری کیتار کار
برای بردن وتا برده کیتار ور دیکین بردنی ام مل
صیغ بدستور آید کیتارتماک بفتح تای اول
وسکون رای مهمله وتای ثانی مصدر متعدی است
یعنی امر ببردن کردن وصیغ بهمین طور با تای ثبت

آید **کیستاریلماک** بکسر را و سکون لام برده شدن
و صیغ با لام بدستور آید
کیستورماک بضم تا آوردن **کیستورور** میآورد
کیستورکاچ چون آورد و بیاورد و بمعنی آورده هم
کیستورکوچی آوازنده **کیستور ور دیکبیمی** آورد نام
کیستورتماک بضم تای اوّل و سکون را و تای
ثانی مصدر متعدّی بسیت یعنی امر بآوردن کردن
و صیغ آن با تای قرشت بدستور آید **کیستورلماک**
بضم تا و رای مهمله و سکون لام آورده شدن
و صیغ با لام بدستور آید

من الجوامد

کیتان بسکون تا بیل که بدآن زمین حفر کنند

مع الجیم من المشتقات

کیچماک با جیم عجمی گذشتن و عبور کردن
کیچار سکیذرد بمعنی فاعل و مصدر هم آید **کیچ** امر
کیچکیل نیز امر هر دو مل **کیچ کیچا** گذشته گذشته
بدون تکرار هم آمده **کیچابو** نگذشته صیغ بدستور آید
کیچوراک بضم جیم عجمی و سکون رای مهمله
متعدّی بسیت یعنی گذرانیدن و عبور فرمودن
کیچور کیچورکیل امر است از گذرانیدن
و صیغ بضم جیم با رای مهمله بدستور آید
کیچیلاک بکسر جیم مع اللام عبور شدن
صیغ بدستور با لام آید

من الجوامد

کیچ به معنی آمده اوّل بمعنی دنگ و مبهوت
دوّم بمعنی دیر وقت سیّم امر است از
گذشتن هر سه معنی مستعمل است چهارم
بمعنی پریشان و پراکنده خاطر و خود شکسته

وصاحب عجب و کبر باشد

کبجقورون وقت شام و دیر وقت

کبجکا بسکون جیم و فتح کاف عجمی ثانی ثبت
کردن وقفه را نامند و مجاز لشکر را گویند که
بجانب عقب تعیین کنند

کبجه با کاف عربی و جیم عجمی نمد را گویند و با
کاف عجمی و جیم عربی شب را نامند

کپچیت معبر آب را خوانند

کبجیتکان بسکون تا و نون و فتح کاف ثانی
نباتی است بفارسی گزنه و بلسان الطب
انجره برگش انبوه است و خارهای بسیار ریزه
دارد چون بعضوی ملصق شود باعث سرخی
وسوزش و خارش شده استسقا را نافع است

کبجیش بمعنی خارش و سوزش بود

کپچیک بکسر جیم عجمی محرف کوچک و حقیر باشد
و با کاف عجمی بمعنی حکه و خارش بود

کپچیم پوششی است که برای زینت در روز
جنگ بر اسب اندازند بعربی تجفاف و
بفارسی برگستوان با بری گویند که **فلان طابقه**
کیبیب پر کپچیم لیک آت پیشکش قیلیب

کپچی بو بنوزی برومی خرنوب باشد و آن چند
قسمت نبطی و شامی و هندی و مصری نبطی را
بفارسی کبر گویند نباتی است خاردار
با سرکه پرورند شامی را بفارسی کوزه و بعربی
شوکة الشهبا و خنوب گویند و هندی را
خیار چنبر بعربی قثاء الهندی نامند

مع الدال

کبده رک برومی رفته رفته

مع الرّاء المهمله من المشتقّات

کیرماک داخل شدن کیردوک داخل شدیم

کیرکان کیرارکان کیرادورکان داخل شونده و

داخل شده بمعنی فاعل و مصدر نیز آید کیرکوجی

داخل شونده کیرکوجه تا داخل شدن و بقدر داخل

شدن در وصف هرات گوید بمعنی ثانی

پیل فلک کیرکوجه دروازه‌سی طاق سما طاقی نینک انداز‌ه‌سی

کیردیک داخل شود مل کیرکوزماک بسکون راء مهمله

و زای معجمه و ضمّ کاف ثانی مصدر متعدّیست

یعنی داخل کردن کیرکوزور داخل میکند مل و بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید کیرکوزا کیرکوزا داخل کنان مل

داخل کنان کیرکوزکونکدور داخل خواهی کرد

کیرکوزکولوک داخل کردنی باقی صیغ بدستور آید

کیرشیماک داخل شدن و بالمجاز بالفظ دیگر

بمعنی آغاز کردن کیرشینی داخل شد و آغاز کرد

کیرشتیم داخل شدم و آغاز کردم بمعنی فاعل

و مصدر نیز آید کیرشیماس داخل نمیشود و آغاز

نمیکند کیرشکاج چون داخل شد و شود

و بحث شدن و آغاز کرد و کند و بحث کردن

صیغ بدستور با شین قرشت آید

کیرلانماک بسکون را و نون و فتح لام چرک

آلوده شدن جامه و جراحت باشد

کیرناشماک با کاف عجمی و سکون را و شین

و فتح نون خمیازه کشیدن

من الجوامد

کیر بروزن سیر بمعنی چرک و ریم باشد مل

کیراک باید کیراکلیک بایستی بود مل

کیرپیچ بکسر یای عجمی خشت را گویند مل

کیرپیک بسکون را و کاف ثانی و کسر بای عجمی ترکش را

کیرتاک بسکون را و کاف تازی و فتح تای قرشت برآمدگی

تای حلقوم باشد

کیرج بفتح را و سکون جیم برومی گچ بود که بر دیوار

مالند بعربی جص گویند

کیرشان بفتح شین قرشت سفیدآب که زنان

بر رو مالند

کیریش بکسر را و سکون شین قرشت

روده را گویند که خشکانیده مثل ریسمان

تابند و مجاز از چلهٔ کمان نیز نامند ـ و با کاف

عجمی بمعنی مدخل بود ـ و بمعنی دخول نیز ـ

مع الزاء المعجمه من المشتقات

کیزماک بسکون زا گشتن در صحرا و سیر کردن

کیزدوک گردیدیم کیزکیل امر کیزایمو آیا گردم

و بگرد و بگردی کیزدیک بگرد ـ کیزدورگان گرداننده

و گرداننده ـ کیزدورای کیزدورامین بگرداند

بگردانم بگردانی ـ و صیغ با لفظ دور بدستور آید

کیزلیشماک بکسر زا مع الشین المعجمه با یکدیگر گردیدن

و سیر کردن صیغ باین نهج با شین بدستور آید

کیزلاماک مع اللام کیزلاتماک بسکون زا و تای

قرشت مصدر متعدیست یعنی پنهان کردن

کیزلار کیزلاتور پنهان میکند هردو بمعنی فاعل و

مصدر هم آید ـ کیزلامیشانک کیزلاتمیش

پنهان کرده کیزلای کیزلای کیزلانا کیزلانا

پنهان کنان بدون تکرار هم استعمال میشود

صیغ بهمین نهج بدستور آید کیزلاشماک

مع الشین تفاعله است یعنی با هم پنهان

شدن صیغ با شین بدستور آید

کیزلانماک مع النون پنهان شدن صیغ
بالنون اشتقاق و بدستور آید

من الجوامد

کیز نمد باشد بعربی لبد گویند در فارسی بهمین (معنی لنگا)
گیزاک ~~کیلاسین~~ با کاف اوّل عجمی و فتح (زا)
و سکون کاف ثانی بمعنی سیر و گردش و مجازا
بدو معنی آمده اوّل پاس و حراست مل دوّیم پاس (وحارس)
گیزتوورلوق بضمّ تای قرشت و واو و لام و سکون
رای مهمله و قاف سیاه خانه که از نمد باشد

مع السین المهمله من المشتقات

کیسماک بریدن کیسنوک بریدیم کیسار میبرد
بمعنی فاعل و مصدر آید مل کیسکالی برای بریدن
و نابریده مل کیسکولوک بریدنی مل صیغ بدستور آید
کیشماک بکسر سین مهمله مع الشین المعجمه یعنی
باهم بریدن و قطعه قطعه کردن کیشیمیش باهم
قطعه قطعه کردن مل صیغ بکسر سین
مهمله و شین معجمه بدستور آید کیسیلماک
بکسر سین مع اللام بریدن شدن
کیسیلور کیسیلا دور بریده میشود اوّل مل صیغ
باللام بدستور آید کیستورماک متعدیست
یعنی ببریدن واداشتن صیغ بالفظ تور
بدستور آید کیسکولاتماک بسکون سین و تای
قرشت و ضمّ کاف وسطی و فتح لام متعدیست
یعنی بذبح کردن واداشتن و ذبح فرمودن
کیسکولاتتوک ذبح فرمودیم کیسکولاتینک
ذبح فرمودی مل کیسکولاتکاج چون ذبح فرموده
ولفر باید و بمحض فرمودن صیغ بدستور آید

من الجوامد

[illegible] با کاف عجمی [illegible] وحارس

کیساک کلوخ را گویند مل

کیسامان بمنبرم مل زر صیغ است چون سماعیب
در ذیل مشتقات نیاوردیم

کیسکین بسکون سین و نون و کسر کاف ثانی
نوعی از گرز است که سر شرا با زنجیر و دوال بر دسته
بسته بفارسی پیازی گویند

کیسمه بسکون سین و فتح میم دو معنی دارد
اول نان کلجه دوم موی باشد از زلف بریده
و بقیه آنرا کج کرده بر رخساره حلقه کنند مل و بفتح
کاف مذکور شد و در فارسی بهمین دو معنی نیز آمده

کیسوک بضم سین بمعنی بریده آمده مل

کیسیم بکسر سین و سکون میم مقاطعه دیوانی را
گویند در تاریخ بابری که بر کیسیم یوسونلوق
قدیم دین بیر نیه کیم متقرر قیلیب

مع الشین المعجمه من المشتقات

کیشناماک بسکون شین و فتح نون بالف
کشیده شیهه زدن اسب کیشنادی شیهه زد

کیشنار شیهه میزند بمعنی فاعل و مصدر آید مل

کیشناب شیهه زده کیشناکاج چون شیهه زد
و بزند و بمحض زدن صیغ بعضی بدستور آید

من الجواهد

کیش سمور را گویند مل بلغت مغولی بو لغان باشد
و بفارسی هفت معنی دارد ۱ ترکش ۲ آیین و مذهب
۳ پر مرغان عموما و پر تیر خصوصا ۴ نام جزیره ایست
۵ نوعی از جامه کتان ۶ درخت شمشاد ۷ بهنگام
بازی شطرنج بدین لفظ اصطلاحی شده گویند

کیشان بفتح شین زنجیر باشد

کیشی بکسر شین دو معنی دارد اول چه شخص چه مذکر چه مونث

بهر دو استعمال شده ۲ مرد و آوازه مرد مستعملست
کیشی قرا بمعنی اتباع و عوام الناس بود و مؤلف
رومی بمعنی آمیخته و ممزوج و خویش و قوم نوشته
نصیری بمعنی خویش نزدیک و واسع و فراخ گفته هر
دو سهو کرده اند در ذیل لغت قرا نگارش رفت

مع الفاء

کیفته محرّف کوفته بمعنی آسیب رسیده و رنج کشیده بود

مع الکاف من المشتقّات

کیکیرماک با دو کاف عجمی و سکون رای مهمله بمعنی
آروغ زدن باشد که بعربی تجشّی گویند
کیکیردیک آروغ زدیم کیکیرکان آروغ زننده
و زده بمعنی فاعل و مصدر آید کیکیرکالی برای
آروغ زدن و تا آروغ زده کیکیرسا آروغ زند بود
صیغ بدستور آید

من الجوامد

کیکیردک بکسر هر دو کاف و سکون رای مهمله
و کاف آخر و فتح دال غضروف برآمدگی
نای حلق بود
گیگیرما بکسر هر دو کاف عجمی و سکون رای مهمله
و فتح میم آروغ باشد که بعربی جشا نامند

مع الزاء المعجمه

کیکیز بکسر هر دو کاف و سکون زای معجمه بمعنی
ما بون بود و بفتح هر دو کاف نیز بمعنی خنا که
در کاف مفتوحه گذشت

مع اللام من المشتقّات

کیلاک آمدن کیلدوک آمدیم کیلورکیلادور
میآید اوّل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
کیلورایردی کیلادوریردی میآمد کیلگان کیلگور

کیلادورکان آینده و آمده ثالث بمعنی آمدن
و آمده بهردو مثل کیلاتورغان نیز باین معانی آمده مخالف
قیاس و موافق استعمال است کیل کیلکیل امر مثل
کیلمیشی آمدنش مثل کیلمایو نیامده کیلمایو آیا بیایم
میآید میآیی مثل صیغ بدستور آید کیلتورماک
آوردن کیلتوردوک آوردیم کیلتورور میآورد
بمعنی فاعل و مصدر هم آید کیلتور مفرد امر مثل کیلتورکید بتنزل امر مثل
کیلتورکاسین بیاری مثل کیلتورکاچ چون
آورد و بیاورد و بمحض آوردن کیلتورکوسیدور خواهد
آورد کیلتورکوچی آورنده مثل صیغ بدستور آید
کیلتورتماک بضم تای اول و سکون رای مهمله و تای
ثانی مصدر متعدی است و صیغ با تای قرشت
~~بدستور آید کیلتورلماک بمعنی آورده شدن~~
~~و صیغ آن بضم رای مهمله و اضافه لام بدستور آید~~

کیلتورتماک بضم تای اول و سکون رای مهمله و تای قرشت
ثانی مصدر متعدی است و صیغ با تای قرشت بدستور آید
کیلتورلماک آورده شدن صیغ آن بضم رای مهمله و
اضافه لام بدستور آید

من الجوامد

کیل لفظ زاید است بجهة زینت کلام در آخر
صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر و نهی مصادر کافی
واقع میشود مثل شعر شرط کیم ایلا و فا دینک تیکیل
بو دیاردین کیچار تورماین ایکیل ونیز امر است
از آمدن در ذیل کیلاک گذشت
کیلیش آمدن
کیلین عروس

مع المیم

کیم به دو معنی است اول بمنزلهٔ (که) در فارسی است

در روابط و تعلیلات استعمال میشود دوم
بمعنی (من) استفهامیه در عربی یعنی چه کس
کیمرسه بفتح میم و سین و سکون رای مهمله بمعنی
شخص بود دل و دردمند کیمسنه گویند
کیمسان بسکون میم و نون و فتح سین مهمله با الف
کشیده پوستی است که آنرا اطلا آلوده معصفر زرد رنگ کنند
کیمسنه بفتح میم و نون و سکون سین مهمله بردگان شوخ
کیمور ذغال بود که آنرا کمور بعربی انگشت خوانند
کیمه بفتح میم جهاز ده سفینه و زورق را نامند

مع النون من المشتقات

کینکاشماک با هر دو کاف عجمی و سکون
نون و شین معجمه و فتح کاف ثانی مع الاماله
مشورت کردن کینکاشتی مشورت کرد
کیناشور مشورت میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

کینکاشاب مشورت کرده کینکاش
مفرد مخاطب از فعل امر بمعنی مشورت
نیز آید کینکاشکالی برای مشورت کردن
و تا مشورت کردن صیغ بدستور آید
کینکلاماک بسکون نون و لام و فتح کاف
ثانی کینکیشماک بسکون نون و شین و کسر
کاف ثانی عجمی وسیع و فراخ شدن
و صیغ کینکلاماک بفتح کاف مع الام و صیغ
کینکاشماک بکسر کاف مع اشین آید بدستور اول آید
کنینکالتماک بسکون نون و تای قرشت
و فتح کاف وسطی فراخ کردن مصدر متعدی است
و نیز کینکوشتورماک بسکون نون و شین
معجمه و رای مهمله و کسر کاف وسطی مصدر متعدی است
فراخ کردن صیغ آنها بدستور اول آید

من الجوامد

کیسنت بسکون نون وتای قرشت کیسند مع

الدّال بفارسی دیه بعربی قریه را گویند

کیسندیک بسکون نون وکاف آخر وکسر دال مهمله

ناف بعربی سرّه مل

کیسنگاش با هر دو کاف عجمی وسکون نون

وشین وفتح کاف ثانی مشورت ونیز اگر است

از مشورت کردن

کینک کینکیش بسکون نون بمعنی فراخ ووسیع بود

کینه با کاف عجمی وفتح نون بهازده

مرادف غنینه حرف تصغیر است

مع الواو من المشتقات

کیوورماک با کاف عجمی وضمّ واو وسکون

رای مهمله بمعنی داخل کردن کیووردی داخل کرد

کیووردونک داخل کردی مل کیووردورلا داخل میکنند مل

بمعنی فاعل ومصدر آید کیوورما مفرد معنی طلب نهی

کیوورسالار داخل کنند مل صیغ بدستور آید

من الجوامد

کیوه با کاف عجمی بروزن میوه بر وجهی جانور

پشمینه خوار بعربی عث بفارسی سپد گویند

وکیوه در فارسی نوعی از پا افزار است که از

ریسمان ولتّه سازند

کیبر بکسر با وسکون رای مهمله بمعنی عقب باشد مل

وکیبین نیز گویند

کیسی بکسر با وسین مهمله بر وجهی عبارت

از پوشاک ولباس بود

کیسیک آهو را گویند مل

کیسیم دو معنی دارد اوّل پوشاک مل دوّم زره امانند

کیسن عقب باشد ﻣ

کیونو کلامیشی بضم یا و نون و سکون کاف ثانی

و فتح لام بمعنی لباس پوشی بود و نوروز مغولیه را

هم گویند در تاریخ وصاف مذکور است

کتاب اللام باب المفتوحات حرف اللام

مع الالف

لا چهار مقام استعمال شود ۱ در مقام وای وا فسوس ﻣ

۲ از مقوله تتمیم صوت در آخر کلمات درآید ﻣ

۳ مخفف لای بمعنی درد و گلی که در ته خم و ظرف

بنشیند که بعربی رسوب گویند در آغاز سکندری

در وصف شستن دوات گوید دواتیم که آچتی دکان کهر

دکان کهر یوق که کان کهر همانا که یوق جا غدا

لاسین آینک صلایه قیلور دا قرا سین ذر نینک

معنی شعر اینست که همانا در وقت شستن

لایش و صلایه کردن سیاهش و چکاندن قطره

آب بجای آب مروارید چکیده فرد غنی لایش را

کلمه واحده بمعنی ابریشم درشت فهمیده غلط کرده

۴ بعضی از کلمات جامده را خواسته اند

که بصیغه مختلفه تکلم کنند مثل باشلاماق

بمعنی شروع و روانه کردن و تاشلاماق

بمعنی انداختن و سنگ زدن

لاچین شاهین بمعنی صقر باشد و نام

طایفه ایست از اتراک در دو سه کوه سخت را گیرند

لاچین قایا برومی کوه سخت و کوهی که تارین

قلعه ای بر قله آن باشد خصوصا

لاش نعش و جیفه ﻣ بفارسی نیز بمعنی دزد

۱ غارت و تاراج ۲ ضایع و فرومایه ۳ چنانکه

لاغ لاغ از توابع است یعنی زبانه زبانه

این لفظ را بجواب ملحق ساخته از انهار استقاق صیغ کرده اند

دزدک

داکر را لاد و لادم گویند بفارسی بازی و هزل و ظرافت باشد

لاغ و لاق حرفیست که در آخر بعضی کلمات
واقع شده بمعنی کثرت و انبوهی افاده میکند
مثل قوملاق یعنی ریگستان و باتلاق یعنی
مکان بسیار

لاولاو مرادف لاغنغ است یعنی زبانه زبانه
هر دو را بفارسی خاک سفید است که خانها را
بدو سفید کنند بمعنی لابه نیز آید

مع الباء

لبا بروزن قبا بلغت مغول پرورش باشد

لباشاق بلغت مغول ... قبا را گویند

مع الفاء

لفادان بفتح فا و دال الف کشیده و سکون
نون برومی تخم نیم برشت بود

مع القاف

لق مع القاف برومی پلاس باشد و آنرا
شالق هم گویند و نیز هرچه که متعفن شده باشد
بفارسی صاف و بیهوده و فریب و بازی دادن آمده

مع النون

لنکج بسکون نون و جیم و فتح کاف عجمی خرچنگ که
سرطان گویند

لنکر بسکون نون و رای قرشت و فتح کاف عجمی
سه معنی دارد اول آهنی سنگین بدان کشتی را
نگاه دارند باین معنی با فارسی مشترکست بعربی انجر گویند
دوم مکان محترم که قرارگاه اولیاست عموما
و محل معروف از ولایت جام من توابع هرات
که مزار شیخ احمد زنده پیل جامی در آنجاست
خصوصا سیم مضیف که محل مهمان باشد

وبفارسی بمعنی تمکین و وقار و شخصی را نیز گویند که در کر
وحیله در درجهٔ اعلی بوده سنگینی کند

مع الیا من المشتقات

لایلاماق بمعنی اندود و کل اندودن لایلار
اندود میکند بمعنی فاعل و مصدر آمده لایلاب
اندود کرده مثل لایلاغاج چون اندود کند و کرده
وبحض کردن لایلاالغای برای اینکه اندود نماید
کرد صیغ بدستور آید لایلاتماق مع التا
متعدیست یعنی باندود کردن وا داشتن
وفرسودن و صیغ آن بالون بدستور آید

من الجوامد

لابین بکسر با و سکون نون بترکی رومی رز
ادات تشبیه است گویند اوغور لابین
یعنی مانند دزد و انچیلابین مثل آن بونجیلابین مثل این

باب المضمومات

لوتاک بباء عجمی مشدد دانه که شبیه است
بباقلای کوچک که بفارسی ملک گویند
لوچ بمعنی برهنه و عریان و بفارسی بلوچ ولایتی
دارد که لوچ گویند
لوچه بفتح جیم عجمی آلوچه بستانی و جنگلی آنرا
دولامه باشد
لودوس برومی بادیست که از میان
جنوب و مغرب وزد
لورلقوشی پرنده ایست بفارسی همایش گویند
لوغ لوق لوک در لفظ
مختلف در معنی متفق در استعمال
نیز مختلف است در مبنای ششم نگارش
یافت و این سه لفظ بمعنی نیز استعمال شده

اوّل نسبت مثل قوملوغ یعنی ریگی اوتلوغ یعنی
آتشین دوّیم مثل یای مصدریست مثل چوقلوق
بمعنی بسیاری و توزلوک یعنی راستی سیّم
بمعنی صاحب مثل یوریلوق پنبه دار و یوروشلوک
یعنی صاحب رفتار

لوک سوای سه معنی مذکور معنی دیگر دارد اوّل ضخیم
ضدّ نازک دوّیم نخالهٔ رنگ مشهور است
مانند صمغ که بدان دستهٔ کارد و شمشیر محکم کنند
بفارسی لاک گویند سیّم نوعی از شتر باشد
مؤلف برهان قاطع بفارسی زبان و حقیر نوشته
و بلغت سیستانی عشقه که بر درخت پیچد و نیز
کسیکه با هر دو زانو و کف دستها راه رود
و دوغی که جوشانیده تا قروت شود

لوی بلغت مغولی نهنگ که سال ترکی گفته شده
و برج حوت را نیز گویند

باب المکسورات

لیغ لیق لیک در معنی مرادف لوغ لوق
بمعانی ثلثه که مذکور شد و مکسورة اللام را
بعلاوهٔ معانی ثلثه مذکوره در مضمومة اللام معنی
دیگر نیز نسبت اوّل آنست که در آخر فعل مضارع
منفی در آید بمعنی مصدر منفی منصرف کند مثل
آلماسلیغ یعنی نگرفتن و کیتماسلیک یعنی
نرفتن دوّیم لفظ زائدیست در آخر مصادر
مثل آلماقلیغ گرفتن و کیتماکلیک رفتن

لیان بروزن ایمان برومی مکانیکه در دریا کشتی را
بندند و بر کشتی نشینند

کتاب المیم باب المفتوحات حرف المیم
مع الجیم

ماچ بوسه ملی موچک هم کویند

متره بفتح تای بهازده کرمیکه در پشمینه افتد و کرمیکه

کندم را خراب کند بفارسی مشترک بعربی

سوس کویند

مع الثاء المثلثه

مثل لیک بفتح تای مثلثه و سکون لام اول

و کسر ثانی یعنی شبیه و مانند ملی و با مثل لیک اشتباه

مع الخاء

مخ بمعنی بوسه باشد

مخانیک بفتح خای بالف کشیده و کسر نون

و سکون کاف اول جائی بود که در میان خیمه

و خانه بود .

مع الدال المهمله

مردحال بروزن نمد مال اوزبکیه توران

سرآویز زنان را کویند

مع الراء المهمله من المشتقات

ماریاوغ بکسر را فریاد کردن کاو باشد

ماریدی فریاد کرد ماریر فریاد میکند بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید ماریب فریاد کرده

مارلغو دیک ماریر دیک فریاد کردنی

و همچنانکه فریاد کند بعضی از صیغ بد بسور آید

و بعضی مطابقت بمعنی نمیکند

من الجواهر

مرد ماه شعبان را کویند

مرسین بسکون را و نون و کسر سین مهمله

برومی درخت مورد که بعربی آس کویند

مرکن بسکون را و نون و فتح کاف عجمی

تفنکچی را کویند

مرل بفتح راو سکون لام بروزن احل
آهوی ماده باشد
ماردل بضم راو سکون لام برومی گاهو بود
بعربی خس نامند
مارولجوق بضم راو جیم و سکون لام و قاف
برومی خربق ابیض باشد و آن سفید و سیاه
می باشد نوع سفید آن ببان الحمل و بخش
بکیر شباهت دارد و نوع سیاه آن بهرک
خیار و تخم آن بگنجک دانه میماند
مریو لفظ مغولیست در جنگ و تیر اندازی
بعد از غلبه بر خصم دست بر هم زده شادی کنند
مریو گویند

مع الزاء المعجمه

مهر بروزن خر عدد بود و آن دانه کرد است
از گوشت در زیر پوست در آید

مع السین المهمله

مسکه روغن داغ نکرده

مع الشین المعجمه

ماشاب بفتح شین بالف کشیده و سکون
بای ابجدیه شال درشت خشن را نامند

مع القاف من المشتقات

ماقتاماق بسکون قاف و فتح تای بالف
کشیده تعریف کردن ماقتار ماقتا پدر
تعریف میکند و اول بمعنی فاعل و مصدر هم
می آید ماقتاسانک تعریف کنی مل
ماقتاغاج چون تعریف کرد وکنده بمعنی
کردن ماقتاغوجی تعریف کننده صنیع بدستور آید

من الجوامد

ماقتا تعریف وتحسین باشد

مقره بفتح قاف ورای مهمله بهازده برومی آلتی است از قبیل چرخ پیچیده شود بگردد

مع الکاف

مکن بفتح کاف وسکون نون آهو بچه ایست از کامیش بزرگتر وآن وقتی که امیر تیمور بر تقتمش خان میرفت در شکار جرگه آهو بچه صید شد از کامیش بزرگتر که مغول قند غازو ومنیان گویند

مکه کی باکاف اول مشدد وثانی مکسور اوزبکیه توران گوشواره را گویند

مع اللام

ملش بفتح لام وسکون شین معجمه نام طایفه ایست از اتراک مل ومحبوب خوش رفتار باشد این لغت عربی است ودر ذیل خاتمه مذکور خواهد شد

مع المیم

ماموغ پنبه را گویند مل

مع النون من المشتقات

مانماق بسکون نون فرو بردن وامثال آن که با آب وماست وغیره از اشباه آن کنی

مانار فرو میبرد بمعنی فاعل ومصدر نیز آید

مانغوچی فرو برنده مانماس فرو نمیبرد مل بمعنی فاعل نیز آید ماندیک فرو بیرد وصیغ بدستور آید

ماندورماق مصدر متعدی است یعنی فرو ببر اند صیغ بالفظ دور بدستور آید

مانکماق بسکون نون وکاف عجمی قدم گذاشتن مانکار قدم میگذارد

مانکغان قدم گذارنده وگذاشته بمعنی مصدر هم آید مانک قدم بگذار مل د

گوسفند سه ساله را هم گویند در حواهد آید مانکغوسی
قدم خواهد گذاشت صیغ بدستور آید
مانکدورماق مصدر متعدی است یعنی برفتار
آوردن مانکدوروب برفتار آورده مل صیغ
بالفظ دور بدستور اول آید
مانکراماق بسکون نون وکاف عجمی و فتح
رای مهمله ناله کردن گاو و گوسفند باشد و از
انسان سونکراماق خوانند مانکرادی ناله کرد
مانکرار ناله میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
مانکراغان ناله کننده و کرده بمعنی مصدر آید
مانکراب ناله کرده مل مانکرار دیگ ناله کردنی
صیغ بدستور آید مگر بعضی که مخالف باشد یعنی
مشتقه دارد
من الجیم واله

منتر بسکون نون و رای مهمله و فتح تای قرشت
برومی سماروغ نباتی است مدور بعربی فطر و کماة خوانند
منداغان بسکون نون و فتح دال مهمله و
غین معجمه خمپاره باشد
منطل بروزن جنگل برومی چوب پشت درکه
بفارسی مترس گویند
منقلادی بسکون نون و قاف و لام با الف
کشیده بمعنی پیشانی بعربی ناصیه و نیز مانکلای
و مقدمة الجیش را هم خوانند
مانک بروزن بانگ گوسفند سه ساله وا که
از قدم گذشتن گذشت و بفارسی ماهرا
گویند
مانکغیت بسکون نون وکاف عجمی و تای
قرشت و کسر غین معجمه اسم طایفه ایست [illegible]

مانکلای بسکون نون ولام وفتح کاف عجمی یا پای
حطی وفتح لام بالف کشیده بمعنی پشانی باشد
منکل بسکون نون ولام وفتح کاف عجمی برومی
خلخال پای زنان باشد
منگوشن بسکون نون وشین معجمه وضم کاف عجمی
برومی گوشواره باشد ص
مانکیش بسکون نون وکسر کاف عجمی مع الامالة
خرام ورفتار وقدم گذاشتن باشد ص
مانه بروزن خانه سنگ نشان وعلامت که
که بر سر راهها گذارند اویوق نیز گویند بفارسی
ضروریات واثاث البیت را مانند

مع الواو

ماو بروزن گاو رتیلا را گویند
ماوی رنگ آبی بود ص

مع الیاء

مای بروزن پای اوزبکیه روغن را گویند
مایروق بسکون یا وقاف وضم رای مهمله
شخصی که پایش کج ومعیوب باشد ص
مین بسکون یا ونون ومیین بکسر یا نیز
باب المضمومات حرف المیم

مع الجیم

موچک بفتح جیم دو معنی دارد اول جانوری
کوچک که خراتیم الارض گویند دوم بمعنی
بوسه که بعربی قبله نامند ص
طیبی

موچلکا بفتح جیم عجمی بالف کشیده وبسکون
لام وثیقه ومحضر را که در عهود ومواثیق دست بسته شود
موچا لکا

موجنه بفتح جیم ونون مغز بادام وزردآلو وغیره
موچه بفتح جیم عجمی شغل وعمل دیوانی

مع الرّاء المهمله

مُر بروزن دُر برومی رنگ نیلی ولاجوردی
و بلغت مغول راه وطریق باشد

مردار آغاجی درخت کوهی است که اطبّا
عنب الذّئب گویند و آنرا نر و ماده باشد
نر آن بقدر قامتی و شاخهای بسیار [illegible]
و چنبری و پیچ [illegible] راست

مرغاول بسکون را و لام و فتح غین معجمه
وضمّ واو اسم بهادریست از لشکر براق پادشاه
ترکستان بدلاوری مشهور بوده

موری بلغت کاشغری سر دوش باشد و نام
ولایتیست از ترکستان و بفارسی آبگذر
آب و لوله سفالین که در ممرّ آب کنند ارزند و نوعی
از بافته ریسمان و مهرهای ریزه که زنان بر دست کنند

مع الزّاء المعجمه

موز نخ که بعربی حبل نامند

مع السّین المهمله

موسون بلغت مغولی نخ که جغتائیه موز گویند

مع الشّین المعجمه

موش کنج خانه را گویند و بفارسی جانور
معروف که بعربی فاره نامند

موشک بفتح شین تیر بخش که رومیّه فشنگ گویند

موشمله بضمّ هر دو میم و سکون شین و فتح لام
میوه ایست جنگلی اهل تبرستان و دار المرز [illegible] گویند

موشوک بضمّ شین گربه که بعربی هرّه و سنّور باشد

مع الصّاد

موصلوق بسکون صاد برومی دو معنی دارد
اوّل نبک که بعربی بنج گویند دوّیم شیریست از مس

و برنج ساخته در آب انبارها و قرنه حمام نصب کنند
که به پیچند آب برآید

مع الغین المعجمه

موغول اسم پسر النجه خان بن کیوک خان است
از آن طبقه نه نفر سلطان شده اوّل آنها مغول خان
و آخر آنها ایل خان است در لغت تاتار گفته‌ست
موغولچین یعنی مغول فام کنایه از سفید فام است

مع اللام

مول بر وزن غول حرامزاده باشد بعربی دعی
گویند و مول بفارسی بودن و درنگ کردن باشد و معشوق
زن و ناز و غمزه را هم گویند بعربی عنکبوت و بهندی
قیمت و بهای چیزی را باشد
مولدور بسکون لام و رای مهمله و ضم دال مهمله
ترکی بود که بعربی بق نامند
مولوز بضم لام و سکون رای معجمه برومی خشت پاره

مع النون من المشتقات

مونکایاق بسکون نون و یای حطی و فتح کاف
عجمی بمعنی محزون و غمناک شدن مونکایدی
غمناک شد مل مونکایو مونکا یادور غمناک
میشود و اوّل بمعنی فاعل و مصدر رهم آید مونکایب
غمناک شده مونکاپنان نیز غمناک شده مل
مونکایغامو آیا غمناک شود مونکایساق
مونکای غا نیز مونکایغای مونکایالیب
غمناک سوم صیغ بدستور آید
مونکراماق بسکون نون و کاف عجمی و فتح رای
مهمله مونکراشماق باشین معجمه مونکرایماق
با یای حطی مونکورغاماق بسکون نون و کاف
عجمی و فتح غین معجمه ناله کردن آن ناله

حیوانات را مانکراماق گویند چنانکه گذشت
مونکرار مونکراشور مونکرایور مونکورغار
ناله میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آیند مونکراش
مونکراش مونکرایما مونکورغار ناله کمی
مونکراشیب مونکرایب مونکورغاب
ناله و زاری کرده هر سه مونکراغونک مونکرا
شغونک مونکرایغونک مونکراغاغونک
ناله خواهی کرد صیغ این چهار مصدر بر این دستور آید
مونکلاشماک بسکون نون و کاف عجمی
و شین معجمه و فتح لام با هم غم دل گفتن مونکلاشور
با هم غم دل میگوید بمعنی فاعل و مصدر هم آید
مونکلاشغان غم دل گوینده و گفته
بمعنی مصدر هم آید مونکلاشیب غم دل گفته
مونکلاشغالی برای غم دل گفتن و تا گفته

مونکلاشغوم غم دل خواهم گفت صیغ بدستور آید
من الجوامد
مونا بفتح نون اسم اشاره باشد بمعنی این
مونجا مونجه بسکون نون و فتح جیم یعنی این قدر
موندا در اینجا موندا غی در اینجایی
مونداغین در اینجایی را
مونداق دو معنی دارد اول این چنین
دوم این وقت مونداقدا یعنی در اینوقت
موندو بسکون نون و ضم دال سیخیست کوچک
سر تیز شبیه نیزه اطراف خندق ارد بجهة
منع خصم از ورود نصب کنند و صیادان نیز صید
وحوش و سباع از آن کنند هر دو طالع
هروی بمعنی سوزن و شاخ آهو نوشته سهو کرده
مونغال بفتح غین نام طایفه قلماق است که

که ساکن ختا چاشند

مونک بسکون نون و کاف عجمی بمعنی درد و غم

باشد مل و بزبان هندی پیش را گویند که آن پیچی

است قتال در چین باشد ستم آن از سم [افعی بکند دو]

مونکا بسکون نون و فتح کاف عجمی مع

الاماله یعنی باین

مونکان بلغت مغول نقره که سیم باشد

مونکلوغ بمعنی تالّم و تالم هر دو آمده مل

مونکو بسکون نون و ضم کاف عجمی بلغت مغول

طویل العمر و دایم و همیشه و نیز نام پادشاهی است

که در جنگ سکندر آمده از اتباع دارا بود و نیز

نام پسر بزرگ تولی بن چنگیز است ختا باو

منسوب است مونکو قاآن گویندش

مونکوز بسکون نون و زای معجمه و ضم کاف عجمی

مع الاماله شاخ حیوانات را گویند مل و آنرا

بونیوز هم گویند

مونکوس گوشه خانه و سرا

مونوغان سپر فرتوت

مونونک اسم اشاره است

مع الواو

مو حرف استفهام است بهر دو معنی مل

سین مع دیر سین سوز نکنی سوی بمو

یوق ایسا مو بمو مین آیتا یمو

مع الیا

مویمول بسکون یا و لام و ضم میم برومی

کو یکلاک باشد پرنده ایست شبیه

بباشه دم او را بدم باشه ثبت کنند

باب المکسورات حرف المیم مع التاء

میتین بکسر تای قرشت مشدده آهنی است سر تیز
بدآن سنگ تراشند و بشکافند و بشکنند و بفارسی
بدون تشدید باین معنی نوشته اند

مع الشین المعجمه

میشه بفتح شین بمعنی جنگل و بیشه بود

مع الصاد

مصرطا دوغی برومی مرغ بو قلمون است

مع الغین المعجمه

میغ بروت را گویند بعربی عبارت از سبلت
باشد بفارسی سحاب باشد بخار تیره
بود که از زمین متصاعد شود

مع الکاف

میلکچین بکسر کاف عجمی و جیم و سکون نون خوک ماده

مع اللام

میلتیق بسکون لام و قاف و کسر لام تای قرشت
تفنگ که بفارسی تفک و کمان زنبوری بعربی بندق خوانند

مع النون من المشتقات

میناک با اشباع بسکون نون سوار شدن
مینمار سوار میشود بمعنی فاعل و مصدر آید
مینمکان سوار شونده و سوار شده حال اول
بمعنی مصدر آید مینای مینامین سوار شوم و شود
و شوی اول بمعنی اول حال مینکوم سوار خواهم شد
مینکوسی سوار خواهد شد مینماسدیکتور سوار
نشده است صیغ بدستور برا این نهج آید
میندورک مصدر متعدیت سوار کردن
و صیغ با لفظ دور بدستور آید
مینچپشماک بسکون نون و شین و کسر جیم
لجاج کردن و بسیار حرف زدن صیغ بدستور آید

میکنوماک بسکون نون وکاف عجمی وفتح زای معجمه همان مینکزاماک در بای ابجد گذشت وصیغ بدستور ثانی آید مینکزاتماک مع الثا مصدر متعدیست یعنی تشبیه ومانند کردن

مینکزاتتی تشبیه کردن وصیغ بدستور اول آید

مینکزاشماک مع الشین مفاعله است یعنی بیکدیگر تشبیه ومانند شدن وصیغ با شین بدستور اول آید

من الجوامد

مین بمعنی من باشد وچون در آخر افعال واقع شود بمعنی افاده انتساب ضمیر کند

مین مین ومیندور مین بمعنی منم هر دو ملی

مینجه ومینجا بسکون نون وفتح جیم یعنی بقدر من ملی

مینجاغ بسکون نون وغین معجمه وفتح جیم خرمهره باشد ملی

مینداو بسکون نون وواو وفتح دال کردن بعربی جید باشد

مینک بسکون نون وکاف عجمی سه معنی دارد اول خال باشد ملی دوم بمعنی هزار که بعربی الف گویند سیم نام اوروغی است از اوزبکیه

مینک اباغ از حشرات است بفارسی هزارپا گویند

مینکا یعنی بمن

مینکلیغ بمعنی خالدار باشد

مینکلی مخفف مینکلیغ یعنی خالدار ونام یکی از اولاد اغوزخان هفتم خوانین مغولیه

مینکیز همان مینکیز بمعنی بشره وسیماست

که در باء مکسوره گذشت

منی لیک عجب و تکبر و خود پرستی

منی ساک بکسر نون و فتح سین مهمله و سکون کاف از خالق باشد

مع الباء

مبه بفتح با مغز سر را گویند و آنرا **مبین** هم گویند در میم مفتوحه گذشت

کتاب النون باب المفتوحات

حرف النون مع الرآء المهمله

نرکه بسکون را و فتح کاف بمعنی جرکه و حلقه زدن باشد

ناری بکسر راء بر وزن باری یعنی آن طرف

ناریراق یعنی آن طرف تر

نارین بکسر را و سکون نون بمعنی خاصه

چنانکه نارین قلعه و سرکار نارین مذکور و مسطور است

در السنه و تواریخ

مع السین المهمله

نسنه بسکون سین و فتح نون برومی بمعنی شیء هم

مع الطاء المهمله

نطص بر وزن ... مکث

نطر بر وزن عمر برومی بمعنی هشیار بود

مع الغین المعجمه

ناغو و نغو یعنی چراه هر دو ل و **اینکا** هم گویند

مع الواو

ناو چوب راستی است میان تهی کرده شده

در ممر آب و پشت بام عمارات بجهة آب

باران نصب کنند بعربی میزاب گویند و چوب

بزرگتر تراشند در میان نشسته از آب

بگذرند از لغات مشترکه است

نوکر بفتح کاف و سکون رای مهمله بلغت مغول
یار و مصاحب و مشیر باشد لیکن در ایران و توران
بمعنی چاکر و ملازم استعمال شود و چنین است
لفظ آغا بمعنی برادر بزرگ و اهل روم و ایران
مردم فرومایه را باین لقب خوانند

ناولیق بمعنی ناودار باشد ل

مع الهاء

نه وکلو برومی یعنی چه قسم و چه نوع

مع الیاء

نی بروزن می حلقو بود که از گردن مرغان آویزند ل
و بفارسی بمعنی نای گلو و حلقوم بود

نایمان بسکون یا نام طایفه از اوزبکیه و بلغت
مغول عدد هشت را گویند

باب المضمومات حرف النون

نوتوقچی بضم تای قرشت و سکون قاف و کسر جیم
عجمی بمعنی بندالیست شبیه بچالاغان سر شیمو
ندارد مستعملست و آنرا تازقرا هم گویند
مؤلف رومی نوتوقچیرا بمعنی توماغه و قراغی
بمعنی عقاب و ندرعلی بمعنی تویغون نوشته اند
همه سهو کرده اند

مع الغین

نوغای بفتح غین نام طایفه است از تاتار

مع الیاء

نویات بفتح یا و سکون تای قرشت قلماقیه
پادشاه خود را باین اسم خوانند

نویان بفتح یا نوئین بکسر یا سپهسالار
بزرگ را گویند مؤلف برهان قاطع بمعنی
شاهزاده نوشته ترکمان ملوک و سلاطین را

بدین نام خوانند و سبدی که از چوب بید بافته

باب المکسورات

نی لفظی است که هرگاه در ابتدا واقع شود
بمعنی چه که در فارسی حرف استفهام است
میآید و اگر در انتها واقع شود افادهٔ معنی
کهٔ که در فارسی رابطهٔ مفعول است مینماید

نی نی یعنی چه چیز را ال

حرف النون مع الألف

نی ایچون نی اوچون برای چه چیز
نی ایردی ایرکن یعنی چه چیز بوده
نی ایرکانی چه بوده مل

مع الباء

نیبتاس بسکون بای ابجد و سین مهمله
و فتح تای قرشت بمعنی خوش و فراغت و بی تشویش باشد

مع التاء من المشتقات

نیتماک مخفف نی ایتماک یعنی چه کردن
و نیتماک کیراک یعنی چه باید کرد نیتتی
چه کردی مل بمعنی چه شود و چکند هم استعمال
میشود در جواب مذکور خواهد شد نیتینک
چه کردی مل نیتار چه میکند مل نیتکیل چه بکنی
نیتکیس چه بکن مل نیتکاییمن چه بکنم
نیتیب چه کرده و بمعنی چگونه هم استعمال میشود
نیتای نیتایین چه کنم چکنند چکنی بمعنی چکنم هم
و ثانی نیز مل نیتکومدور چه خواهم کرد نیتکومدور
چه خواهی کرد مل نیتکوسیدور چه خواهم کرد
نیتکای چکند و بمعنی چه شود هم مستعمل است
نیتا آلغای چه تواند کرد مل

من بحو امد

نیتاک بفتح تا نیتوک بضمّ تا یعنی چگونه و چه طور
هر دو معنی مل

نیسکای چه شود مل

نیتی به معنی آمده اوّل چه شود دوّیم چکند
سیّم چه کرد و هر سه معنی مل

نیتیب نیتیبان بدو معنی مل اوّل یعنی چه نحو
و چگونه دوّیم چه کرده

مع الجیم من المشتقات

نیچوکلاشماک چه نحو کردن نیچوکلاشکای سیز
چه نحو کنی مل نیچوکلاشالینک چه نحو کنیم
نیچوکلاشکومدور چه نحو خواهم کرد نیچوکلاشکومدیز
چه نحو خواهی کرد نیچوکلاشدیک چه نحو
کند و صیغ بدستور آید

من الجوامد

نیچوک بضمّ جیم عجمی چگونه و چه نحو مل

نیچه بفتح جیم بمعنی چه قدر و هرچند مل

مع الدال

نیدین یعنی از چه جهت مل

مع السین المهمله

نیسی بکسر سین یعنی چه چیزش مل

مع الکاف

نگنده بفتح کاف عجمی و دال بها
زده و سکون نون ثانی بر و می بخیه بود
که خیاط بجامه پنبه دار زند

نیکا بفتح کاف عجمی یعنی بچه جهت و چرا مل

مع اللام من المشتقات

نیلاماک مخفف نی ایلاماک بمعنی
چه کردن باشد نیلادیم چه کردم نیلای آلدیم

چه توانستم کرد نیلار چه میکند بمعنی چه نیز
استعمال میشود در ذیل جوامد میآید نیلا کیلی چه میکنی
نیلاسام نیلا کامین چکنم مل نیلای آکورسین
چه میتوانی کرد مل نیلاکوندور چه خواهی کرد مل
نیلادیک چه کنند و صیغ بدستور آید

من الجوامد

نیلار چها مل و نیز بمعنی چه میکند

مع المیم

نیمه بفتح میم نیمرسه بفتح میم و سین مهمله و سکون
رای مهمله بمعنی چیز بود که بعربی شیٔ گویند هر دو مل
نیمم لفظ نیمه باشد که بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه
شده بمعنی چیزم مل

مع النون

نیناک بفتح نون ثانی و سکون کاف مردمک
چشم را گویند مل و آنرا ایلباک هم خوانند
و هر دو لغت بفتح اول نیز مستعملست
نینگ بسکون نون ثانی و کاف عجمی بمعنی راکه در
فارسی رابطهٔ مفعول است مل
نیینی یعنی چه چیز را نی نیمه یعنی چه چیز مل

مع الواو

نیوچون بسکون واو مخفف نی او چون باشد
یعنی چرا و برای چه چیز مل

کتاب الواو مع الخاء

وخ بر وزن اخ در محل تأسف و مقام انتعاش
گفته میشود مل و بطریق مزاوجه استعمال میشود
چنانکه گویند وخ

مع الراء

ورساقی بر رومی لفظی است که در تصنیف میخوانند

۷۴۵

مع الهاء

ده بمعنی ده و این نیز بدستور آن بطریق

مزاوجه استعمال میشود چنانکه گویند ده ده

باب المضمومات حرف الواو مع اللام

ول لفظی است که بتنهای مستقل بمعنی نیست

نهایت در الفاظ که واقع شود افاده معنی

فاعلیت میکند مثل قراول بمعنی نگهبان

مع الواو

دُوه بروزن کوه نوحهٔ موحش باشد که

سگها کنند ل

باب المکسورات حرف الواو

مع الراء المهمله

ویره سی بفتح راء و کسر سین مهمله بر رومی

عبارت از بیع و شرای سلف و سلم باشد

مع الشین المعجمه

وشنه بسکون شین و فتح نون بهارده

بر رومی آلو بالو بود

کتاب الهاء باب المفتوحات

حرف الهاء مع الباء

هاپ بکسر پای عجمی بر رومی بمعنی جمع و جمع بود

مع الراء المهمله من المشتقات

هارماق بسکون را بمعنی خسته و مانده

شدن ل هاردینک خسته شدی ل

هارار هارادور خسته میشود بمعنی فاعل

و مصدر می آید و هر سه معنی ل هارغان

هارارغان خسته شونده و خسته شده

بمعنی مصدر هم آید و هر دو ل هاریب

خسته شده ل هارغاج چون خسته شد

وشود و بمعنی شدن صیغ بدستور آید

من الجوامد

هراول بضم واو جمعی که پیشاپیش لشکر بعنوان طرح راه روند و برومیه اراول گویند

هرای فریادیست که استغاثه اش گویند

هرباتن بفتح بای بالف کشیده و تای قرشت وسکون نون صده و دهه خاص لشکر را گویند

هرطان برومی شبنم باشد

هرک بروزن خرک برومی شیار و انزارس نطلس گویند

هریانی بروزن هرجایی هر طرفی

مع المیم

هموول بمعنی همان باشد

مع النون

هنک بفتح نون یعنی هزل و ظرافت

مع الواو من المشتقات

هوالانماقع بفتح واو و لام و سکون نون هوا گرفتن هوالاندوق هوا گرفتیم هوالانور هوا گیر بمعنی فاعل و مصدر هم می آید هوالانغان هوا گیرنده و هوا گرفته بمعنی مصدر هم آید هوالانیب هوا گرفته هوالانغابو آیا هوا گیرد هوالانغاج چون هوا گرفته و بگیرد و بمعنی گرفتن

من الجوامد

هو بسکون واو بد و بمعنی است اول بمعنی آری و بای دوم لفظی است که در وقت حمله و نهیب بجهت اظهار صولت و صلابت گویند هر دو

مع الیا من المشتقات

هیداماقع هی گفتن در وقت راندن گاو

دستور والدغ صیغ بدستور ثانی آید

من الجوامد

های بر وزن وای در مقام درد و مصیبت و استغاثه
گفته میشود مل و های های در شدت گریه و هایهوی
بمعنی شور و غوغا باشد با فارسی مشترکست
هی در مقام شتاب استعمال میشود و بطریق
مزاح هی هی نیز باین معنی مل
هی تولوکوم هی تولوم سرودیست که
در عروسیها بجهة داماد و عروس میخوانند چنانکه
در بیان اولنک گذشت

باب المضمومات حرف الهاء مع الباء

من المشتقات

هوپلاماق بسکون پای عجمی بمعنی بلع کردن
و فرو بردن مل و صیغ بدستور اول آید

من الجوامد

هوتوپش بتشدید پای عجمی مضمومه یکنوع
چلپاسه بزرگست
هوپوشنک بضم پای عجمی و فتح شین
معجمه و سکون کاف هدهد را گویند

مع الراء من المشتق

هورماق بمعنی رمیدن و لیف کردن
هورماک عف عف کردن سگ را گویند
و طالع هروی بمعنی رمیدن دواب هم نوشته
سهو کرده هورکماک بمعنی رمیدن باشد
هوردی رمید و عف عف کرد بهر دو معنی مل
هورار رمیده و عفعف سکنه بمعنی فاعل
و مصدر هم میآید مل هورغان رمنده
و رمیده بمعنی مصدر هم میآید هورهوراکد

امر است از رمیدن وعفعف کردن هوراسن
رمیدمی وعفعف سکینی اوّل مل هوروب
رمیده وعفعف کرده مل هورای بدمم بدمد
بدمی عفعف کنم کند کنی بمعنی عفعف مل
هورغایمو آیا بدمد هورکایمو آیا عفعف کند
هورغونجه هورغانجه تا رمیدن وبقدر رمیدن
هورکوجه هورکونجه هورکانجه تا عفعف بکرده
وبقدر عفعف کردن هورغای بدمد هورکار
عفعف کنند مل وصیغ بهایی دور دستور آید
هوراتماک بفتح راو سکون تای قرشت
دور کردن هوراتوک دور کردیم هوراتور
دور میکند بمعنی فاعل ومصدر هم آید هوراکان
دور کننده وکرده بمعنی مصدر هم آید هورات
هوراتمیل هوراتاکور دور کن هوراتا

دور مکن مل هوراتیب دور کرده مل هوراتکاج
چون دور کرد وکند وبحث کردن صیغ بدین دستور آید
هورکماک مرادف اورکماک بمعنی رمیدن باشد
صیغ این بدستور صیغ آن آید چنانکه در باب
الف مضمومه گذشت هورکوتماک بسکون
راو تای قرشت وضم کاف مصدر متعدیست
مرادف اورکوتماک بمعنی رمانیدن بود
هورکوتوب رمانیده صیغ این برطبق
صیغ اورکوتماک بدستور آید

مع الجبو اهد

هورکونج بسکون نون وراو جیم وضم
کاف بمعنی رم ووحشت بود مل

مع النون

هورنیلاماک بکسر نون وفتح لام شیر را بزه کلان

کذاشتن هونیلادوک برزه کذاشتیم هونیلار برزه
میکذارد و بمعنی مصدر و فاعل آید هونیلاکان برزه
کذارنده و کذاشته بمعنی مصدر نیز آید هونیلان برزه
کذاشته مل هونیلامیشانک برزه کذاشته هونیلاکاج
چون برزه کذاشته و بکذارد و بمعنی کذارشتن صیغ بر سطور آیه

من الجوامد

هونر بفتح نون آهوی نر را کویند مل
هونی بر وزن خونی ظرفیست که بر سر شیشه نهاده عرق
در شیشه ریزند و آنرا قیف نیز کویند

باب المکسورات

هیقلاوق بسکون قاف و فتح لام و ضم واو علتی آست
که آنرا بعربی فواق کویند

کتاب الیاء باب المفتوحات

حرف الیاء مع الألف

یا دو معنی دارد اول کمان را کویند و آنرا
یای نیز کویند دویم حرف تردید است
باین معنی با فارسی مشترک است

مع البا من المشتقات

یاپماق بسکون بای عجمی بمعنی لازم و متعدی هر دو
استعمال میشود یعنی پوشیدن و پوشانیدن مل
دهان بر تنور چسپانید نرا نیز کویند و اتراک روم
بمعنی ساختن کویند یاپتوق پوشیدیم و پوشانیدیم
بر رومی ساختیم یاپار میپوشد میپوشاند میسازد
بمعنی مصدر و فاعل نیز آید یاپغان پوشنده
و پوشیده و پوشاننده و پوشانیده بمعنی مصدر نیز
آید و اول مل یاپ بپوشان مل یاپغیل یاپاکور
امر از ساختن نیز میباشد یاپاکور را فضولی
با ملاء رومی کوید ای ستم دارشنی پیدر دله

ضایع ایدن یاپاکور پیرپنجه درشیده دل ویرانی

بمعانی دیگر یاپ درجوامد آید یاپیپ پوشیده

وپوشانیده برومی ساخته مل یاپغاج چون پوشیده

وپوشید وچون پوشانید وپوشاند بمعنی مصدری مل

یاپغوم خواهم پوشید وپوشانید صیغ بدستور آید

یاپیلماق بکسر بای عجمی مع الالم پوشیده شدن

برومی ساخته شدن یاپیلای پوشیده شوم

ونشود ونشوی مل یاپیلغوجه یاپیلغونجه تا پوشیده

شدن وبقدر پوشیده شدن مل یاپیلغودیک

پوشیده شدنی وهمچنانکه پوشیده شود مل

وصیغ باالام بدستور آید یاپینماق بکسر بای

عجمی مع النون متلبس شدن وبرخود پوشیدن

یاپینغان برخود پوشیده مل بمعنی مصدر هم آید

یاپینغایم برخود بپوشم مل یاپینیب برخود

پوشیده مل یاپینغاج چون برخود پوشید وپوشید

وبمعنی پوشیدنی یاپینغوم برخود خواهم پوشید

صیغ بدستور آید

وسکون الواو شین معجمه

یاپوشماق بضم بای عجمی یعنی چسپیدن و

یاپیشماق بکسر با نیز مستعملست یاپوشتوق

چسپیدیم یاپوشور یاپوشادور چسپیده هر دو بمعنی

فاعل ومصدر نیز آید یاپوشغان چسپنده و چسپیده مل

وبمعنی سرشم هم باشد درجوامد آید یاپوشونگ

یاپوشینگ جمع مخاطب از فعل امر ثانی مل

یاپوشمیش چسپیده مل یاپوشغالی برای

چسپیدن تا بقدر چسپیدن یاپوشغوجی

چسپنده صیغ بدستور آید

وسکون شین معجمه

یاپیشماق بکسر بای عجمی چسپیدن وبالضم بانیز مل

یاپوشولماق بالضم مع اللام ویاپیشیلماق بالکسر

مع اللام یعنی چسپیده شدن و صیغ بهر دو قسم بدستور آید

یاپشتورماق مصدر متعدیست یعنی چسپانیدن

و صیغ با لفظ **تور** بدستور آید **یاپیشتورلماق** بضم تا

و راء مهمله مع اللام چسپانده شدن بضم یا پرتیل

یاپیشتورولدی چسپانده شده صیغ مع اللام بدستور آید

من الجوامد

یاب مر آبرا گویند و بفارسی هرزه و نابود باشد

و با یای عجمی نیز که لفظ مبالغه است در ابتداء

بعضی کلمات واقع شود مثل **یاپ یاپشیل** یعنی

سبز محض و **یاپ یاسی** یعنی آهسته آهسته و یعنی پهن محض و نیز امر است

یوک یاپ بطریق مزاوجه بمعنی احمال و اثقال

یاپا بروزن باباچوب دوشاخیست که خرمن

کوفته را ببادهند بفارسی اسپه گویند

یاپاغ بفتح یای عجمی گره است بشیر خوارها گویند

بر رومی پشم نرم گوسفند باشد بعربی صوف نامند

یاپالاق بفتح یای عجمی و لام پرنده ایست زرد رنگ

فراخ چشم بفارسی جغنه گویند معرب آن جغنق

و بعربی جغنق بغا باشد

یابان بروزن تابان بیابانی که گیاه در آن نروید

یابانجی بفتح با و سکون نون و کسر جیم بر رومی تاباز

بمعنی بیگانه و اجنبی استعمال شود

یابان طوراقی بر رومی گیاهیست برگ آن

شبیه ببرگ کرفس باشد آنرا **چودوک** و بفارسی

زوفرا و بشیرازی آهو دوستک زهره و سم

عقرب را نافع است

یاپانه بفتح یای الف کشیده و نون ابهار زده

ردمیه هرزه و بیهوده را گویند و بلغت مغولی

یعنی هرچه پیش آید فرو برد ملیاشد

از ترکستان و بغر و دیوه بمعنی ... یاپاتا ...

چنانکه **یاپانه اوتمک** بیهوده گوی گوید

که دیگ باشد **یاپار** نام ...

آیکیان ولدا و غوزخان

دست و نیز بمعنی پوشیده

و بیپر چسپانده و ملیاز زدم

یاپراغ بسکون بای عجمی و فتح را با الف کشیده
یاپورغاقغ بضمّ بای عجمی و سکون رای مهمله و فتح
غین معجمه اوّل برک را مانند و آنرا یافراغ یا فراق
نیز گویند مؤلّف رومی یاپورغاق را یاپرغان
با نون خوانده بهمین معنی نوشته سهو کرده است
یاپو بروم بمعنی بنا و اساس عمارت بود
یاپوچی معمار و بنا باشد یاپوشغان بر شیم باشد
و بمعنی چسپیده و چسبنده و چسپیدن آید چنانکه گذشت
یاپوق دو معنی دارد اوّل پوشیده دوّیم
پوششی که بر روی چیزها اندازند عموما و نقاب
و برقع را گویند خصوصا
یاپی بکسر بای عجمی کمرکوه را مانند
یاپیچی رومیه بنا و معمار را گویند
یاپینچی بکسر بای عجمی و سکون نون و کسر جیم گلیم جنسی است
از لباس لکزیه داغستان از پشم و کرک سازند و بر روی
آن موهای بلند سیاه کنند مل و بالمجاز بر خود پوشیدن را
گویند مل و نیز کپنک را گویند که ساربانان بر دوش
گیرند

مع التّا من المشتقّات

یاتماق بمعنی خوابیدن یاتتوق خوابیدیم یاتار
یاتادور میخوابد یاتار بمعنی فاعل و مصدر هم میاید
یاتورایردی خوابیده بود یاتغان خوابنده و خوابیده
هر دو مل بمعنی مصدر هم آید یاتغونجه تا خوابیدن
و بقدر خوابیدن مل و صیغ بدستور آید یاتغورماق
بسکون تا و رای مهمله و ضمّ غین معجمه مصدر متعدّیست
یعنی خوابانیدن یاتغوردیلار خوابانیدند مل
یاتغور میخواباند بمعنی فاعل و مصدر هم میاید یاتغورغاه
خوابانده و خوابانیده بمعنی مصدر نیز آید یاتغورنکخوابانی

وصیغ بدستور آید **یاتیشماق** بایکدیگر خود اپیدن
صیغ باشین قرشت بدستور اوّل آید
یاتلاماق بیگانه ودور کردن است **یاتلار** بیگانه
میکند بمعنی فاعل ومصدر نیز آید **یاتلا** **یاتلاغیل** بیگانه
کن م **یاتلاب** بیگانه کرده وصیغ بدستور آید

من الجوامد

یات بمعنی بیگانه واجنبی بود وآنرا **یاد** هم گویند
ونیز امر است از خواب کردن
یاتاق خوابگاه را گویند م وبالمجاز پاسبانی
پاسداری هم استعمال میشود مسروری کاشی فارسی نوشته
مؤلف برهان قاطع بضمّ یا ضبط کرده غلط است
یاتاغان بفتح تا وغین معجمه بالف کشیده وسکون
نون بروجی کارد یست بزرگ که بر کمر زنند ونیز بمعنی بسیار خوابنده باشد
یاتسی بسکون تا وکسر سین مهمله وقت خفتن را گویند
واغلب تارا حذف وسین را مشدد ساخته
یاتّی خوانند
یاتلیغ بسکون تا وکسر لام سه معنی دارد اوّل آنکه
دوم دختر سیوم بیگانگی بهر سه معنی م
یاتوغان نام سازیست که سمتور گویند و سمتور
مخفف ومحرف سیمتار است م
یاتوغانچی نوازنده سمتور را م
یاتوق بضمّ تا صراحیست پهن که بفارسی
بطک گویند م مؤلّف رومی بمعنی آهنگ
ساز نوشته نصیری متابعت کرده سهو کرده اند
یاتیش بکسر تا وسکون شین بمعنی پاسبانی
وکشیک وحراست باشد

مع الخاء

یخشی خوب ونیکو **یخشیلار** خوبان ونیز

استحسان میکند و دیگر ما علیحده در شواهد نجشیلار

بجای الجید خوانده اند سهو کرده اند

مع الدال من المشتقات

یادامادق بمعنی ضعیف و ناتوان شدن باشد

یادادوق ناتوان شدیم یادار ناتوان میشود

مستعمل و بمعنی فاعل و مصدر آید یاداغان ناتوان

شونده و شده و بمعنی مصدر آید یادامان ناتوان

نمیشوم مل یاداسانک ناتوان شوی مل یاداب

ناتوان شده صیغ بدستور آید یاداتماق

مع التا مصدر متعدیست یعنی ضعیف و ناتوان

کردن یاداتتی ناتوان کرد باقی صیغ با تا مع قرینه بدستور آید

من الحبواهد

یاد اجنبی و بیگانه یات هم گویند بفارسی تیدگر

و بیدردی و نقش و نگار باشد

یداتاشی یاده تاشی یده تاشی سنگ یده بود که

بعربی حجر المطر نامند مل

یاداغ تردد دائمی و حرکت شبانروزی را گویند مل

مع الراء المهمله

یارماق بمعنی شکافتن باشد یرماق هم

گویند و زر سرخ و سفید را هم نامند بهر دو معنی مل

یاردوق شکافتیم یارار میشکافد بمعنی پسند میافتد

نیز باشد بمعنی فاعل و مصدر هم آید یارغان شکافنده

و شکافته مل و بمعنی مصدر نیز آید یارو بضم واو

یارغیل یاراکور بشکاف ثانی مل و یارو امر از

روشن شدن هم باشد در ذیل یارو ماق میاید

یارای یاراین بشکافم بشکافد بشکافی با مصدر

یاراماق مشارکت دارد یعنی پسند شود شوم شوی

یارغاج چون شکافت و تا شکافد و بمحض شکافتن

یارغونک خواهی شکافت یاراردیکمین یارغو
دیکتورمین شکافتنی ام هردو مل صیغ بدستور آید
یاردورماق مصدر متعدیست یعنی شکافانیدن و
صیغ بالفظ دور بدستور اول آید
یاراماق پسند وموافق وسازکار افتادن
وشایسته شدن و یارانماق بانون هم بهمین معنی هست
یارادوق پسند شدیم یارار پسند میشود بمعنی
میشکافد هم هست بمعنی فاعل ومصدر نیز آید یاراغ
یاراغیل پسندیده شو مل یارایمین یارایدورمین
پسند میشوم مل یارارمین و یارارم بمعنی
میشکافم هم آید یاراب پسند شده مل
یاراماس پسند نمیشود بمعنی فاعل ومصدر منفی
هم آید و بمعنی ناپسند وناموافق مل یارای
یارایین پسند شوم شود شوی مل و نیز با مصدر

یارماق موافقت دارد یعنی بشکافم و بشکافد و شکافتنی
صیغ بدستور آید
یارانماق بفتح را مع النون مرادف یاراماق
بمعنی پسند شدن باشد یارانغای یاران
یارانسا یارانسون یاراندیک پسند شود
وصیغ بانضمام نون بدستور آید یاراشماق
مع الشین بمعنی مفاعله است یعنی صلح کردن
وسازکار شدن و بالمجاز بمعنی برازنده شدن مل
یاراشتی سازکار و برازنده شد هر دو معنی مل
یاراشور بمعنی فاعل ومصدر نیز آید یاراشیب
سازکار و برازنده شده مل یاراشغونک
سازکار و برازنده خواهی شد وصیغ با شین بدستور آید
یاروماق بضم را و یاروشماق مع الشین
بمعنی روشن شدن و جلا یافتن باشد

یارودی یاروشنی روشن شد هر دو مل یارودر
یاروشور روشن میتواند شد هر دو بمعنی فاعل و مصدر آید
یاروغان یاروشغان روشن شونده و شده مل
و بمعنی مصدر هم آیند یارو یاروغیل یاروش
یاروشغیل روشن شود اول مل و یارو امر از
شگافتن هم باشد در ذیل یارماق گذشت
یاروب یاروشوب روشن شده هر دو مل
یاروقاج یاروشغاج چون روشن شد و شود مل
یاروغای یاروشغای روشن شود صیغ به دستور آید
یاروتماق یاروشتورماق بضم را مصدر
متعدیست یعنی روشن کردن یاروتور
یاروشتور روشن میکند مل یاروت
یاروشتور روشن کن صیغ اول با تاء قرشت
و ثانی بالفظ تور موافق دستور اول آید

یاراتیلماق بفتح را و کسر تاء قرشت و سکون
لام یعنی آفریده شدن یاراتیلدی آفریده شد
یاراتیلور آفریده میشود بمعنی فاعل و مصدر آید
یاراتیلغان آفریده شونده و شده مل بمعنی
مصدر آیند یاراتیل امر است یاراتمیانک
آفریده شوی یاراتیغاج چون آفریده شوی
و شد و شود بمحض شدن و صیغ موافق دستور اول آید
یاراتماق آفریدن یاراتغان آفریننده
و آفریده از صیغ به دستور اول آید
یاراغلاماق آماده و یراق کردن یاراغلادوق
آماده کردیم یاراغلار آماده میکند بمعنی فاعل
و مصدر آید یاراغلاغان آماده کننده
یاراغلایشانک آماده کرده یاراغلابسنک
آماده کننده مل صیغ به دستور آید

یاراغلیتماق ع مع الثا مصدر متعدیست و صیغ بدستور اول آید
یاراغلشماق ع بایکدیگر آماده و مهیا شدن و صیغ باین بدستور آید
یارلیغاماق ع بسکون را و کسر لام و فتح غین معجمه بالف
کشیده بمعنی آمرزیدن باشد یارلیغادی
آمرزید یارلیغار می‌آمرزد بمعنی فاعل و مصدر هم
یارلیغا بیامرزی مل یارلیغاسانک بیامرزی مل
یارلیغاب آمرزیده مل و صیغ بدستور آید
یارماناماق ع مع النون یارماشماق ع مع التشدید
المعجمه بچوب و ریسمان و دیوار بالا رفتن یارماندوق ع
یارماشدوق بالا رفتیم یارمانور یارماشور
بالا میرود و بمعنی فاعل و مصدر آید یارمانیب
یارماشیب بالا رفته هر دو مل یارماغوم
یارماشغوم بالا خواهم رفت مل صیغ بدستور آید
یارلشماک اسب تاختن یارلشنوک اسب تاختیم

757

یارلشکان اسب تازنده و تاخته بمعنی مصدر نیز
آید یارلشیب اسب تاخته مل یارلشکونک
اسب خواهی تاخت و صیغ بدستور آید

من محبو امد

یارا بر وزن فارا یرا بر وزن سرا زخم یاره نیز گویند
یاراسه بفتح رای بالف کشیده و سین مهمله بها زده
یارسین بکسر سین مهمله نام شب پرک که بعربی
خفاش گویند و یارانسه بمعنی دلپسند و شایسته باشد
یاراش یاراشیل دو معنی دارد اول بمعنی
صلح و سازکاری باشد مل دوم بالمجاز بمعنی برازندگی
یاراشیمشی صلح و سازکاری و برازندگی
یاراق یراق دو معنی دارد اول اسباب
و آلات و ادوات باشد مل دوم بمعنی لایق
و سزاوار بود هر دو مل یاراغلیق بمعنی اخیر نیز مل

یاراغسیز یاراقسیز بی‌آلت و نالایق

یاراغلیغ یراقلیغ بدو معنی بود اول صاحب

اسباب و تجمل ها دوم بمعنی شایسته و لایق

یارپوا بسکون را و ضم پای عجمی بروی نصف بعد

یاردیم برومی اعانت و امداد باشد

یارغاغ یارقاق پوستی را گویند که دباغت نشده

و مجازا لباسی که طایفه مغول از پوست دوخته می‌پوشند

یارغو دو معنی دارد اول محاکمه دوم دعوا و نزاع

یارغوجی شکافنده بمعنی سبب امیر دیوان و حاکم باشند

یارغوجاق آسیابی که بدست بگردانند

یارقانات نام شپرک که بعربی خفاش گویند

و مخفف یارغاق قانات یعنی بال پوست

یارلی فقیر و مفلس باشد

یارلیغ دو معنی دارد اول رقم و فرمان

پادشاهان ترک و بمعنی طغرای رقم مستعمل است

دوم یاری باشد هر دو مستعمل است

یارلیغا بسکون را و کسر لام و فتح غین معجمه

بالف کشیده بمعنی آمرزش و رحمت بود

یارلیغان مع النون شکسته‌ای که بر روی خانه

یارماق زر سرخ و سفید و بمعنی شکافتن در ترکی

یارمه بسکون را و فتح میم دانه که در آسیا بعض

شکسته و برخی نیم که بعربی جریش بفارسی بلغور

یارمجه بفتح میم و جیم بروی همیه درشت

یاروقغ بضم را بمعنی آروش و نورانی

دوم شکاف هر دو معنی ها

یاروغلوغ یاروقلوق روشنیها

یاروماغور بضم را اول و غین معجمه

و فتح میم و سکون رای آخر روش نشونده

یاره بروزن پاره زخم و جراحت یارایرام خوانند
بفارسی چهار معنی دارد اوّل دست برنجن و یارق معرّب
انست دوّیم مرکّب معجونیست ملیّن بجهة اسهال سازند
و ایارج معرّب آنست سیّم بمعنی توانائی چهارم بمعنی
قدر و اندازه

یاره تاشی سنگی است شبیه بعاج در بادیه عرب اطبّا
حجر العاج و حجر اعرابی بفارسی سنگ زخم نامند و آن
جالی و قاطع نزف الدّم و جراحات و ستون محرق
او جلای دندان دهد

یاری بدو معنی است اوّل نصف بود که یاریم هم خوانند
۲ اعانت را مانند بفارسی اعانت کردن و نیز
دو زن برادر همدیگر را یاری گویند

یاریش اسب تاختن

یاریم نصف یاریمچوق نصفه و ناتمام و ناقص

یارین بمعنی فردا مثل یارینداسی در فردایش

یارینقی فردایی

مع الزّاء المعجمه من المشتقّات

یازماق چهار معنی دارد اوّل نوشتن ۲ خطا کردن
۳ گشودن ۴ شروع کردن یازدیم نوشتم
و خطا کردم و گشودم و شروع کردم ثانی و چهارم مثل
یازمادی ننوشت خطا نکرد نگشود قطع و شروع نکرد
بمعنی اوّل و ثانی مثل یازار یازادور می نویسد
خطا میکند میگشاید شروع میکند یازار بمعنی
فاعل و مصدر هم مثل یازارغان یازادورغان
نویسنده نوشته خطا کننده کرده گشاینده
گشوده شروع کننده کرده اوّل بمعنی نوشته و کرده مثل
یازساکیز یازه سیز بنویسد خطا کند شروع کند
یازیب خطا کرده نوشته گشوده شروع کرده اوّل مثل

یازای یازایین بنویسیم خط کنم بکشایم

شروع کنم بمعنی کشودن ش بمعنی سفر دمی طلب

ومغایب وماضی هم استعمال میشود

یازغوچی نویسنده خط کننده کشاینده

شروع کننده بمعنی اول ش یازغای یازدیک

مینویسید خط کند بکشاید شروع کند اول ش

وصیغ بدستور آید یازیلماق مع اللام بجیک

معنی است اول نوشته شدن ۲ خط شدن

۳ کشوده شدن ۴ شروع شدن یازیلمادی

نوشته وخط وکشوده وشروع نشد ثالث ش

یازیلایدور نوشته خط کشوده وشروع نمیشود

ونشده است اول ش یازیلغان نوشته

خط کشوده وشروع شونده وشده بمعنی مصدر آید

یازیلاسیز نوشته خط کشوده وشروع میشید

بمعنی اول ش یازیلغای نوشته خط کشوده

وشروع شود بمعنی رابع ش یازیلغودیک

نوشتنی وخط شدنی وکشوده شدنی وشروع

شدنی بمعنی رابع ش

یازغورماق بسکون زای معجمه وورای مهمله

وضم غین معجمه متعدی ساختن واسناد گناه

دادن وبازخواست کردن از گناه

یازغوردوق متعدی ساختم یازغوردی

متعدی میازد بمعنی فاعل ومصدر آید یازغور

سفر دمی مخاطب از فعل امر یازغورمانگ جمع

مخاطب از فعل نهی ش یازغورای متعدی

بسازم بسازد بسازی بمعنی ثانی ش صیغ بر دستور آید

من الجوامد

یازتشتماه اول سال وسه ماه بهار را نامند تابستان را

هر سه بمعنی ل و نیز امر است از نوشتن و خطا
کردن و گشودن و شروع کردن
یازر بلغت مغولی بمعنی بزرگ قوم باشد و نیز نام
پسر آی خان بن اغوز خانست و چون ایل یازر بعد از
مدتی بخراسان آمده در ولایت دردن سکنی
نمودند بدین جهت دردن را یورت یازر گفتند و هرچه
در کوه دردن دهقانی کرده قراتاشی نامیدند
و بمعنی می‌نویسید و خطا میکنید و میگشاید و شروع میکنید
در ذیل یازماق گذشت
یازوق بضم زا بمعنی گناه و معصیت بود
مؤلف نصاب ترکی بمعنی بیچاره نوشته و نصیری
هم متابعت کرده سهو کرده اند
یازیم بکسر یا یعنی سر نوشت
یازی دشت خالی از سبزه را نامند ل

۲۶۱

مع السین المهمله من المشتقات

یاساماق آراستن و ساختن یاسادوق
ساختیم یاسار ملیسازد ل بمعنی فاعل و مصدر
آید یاسای الگور ملیتواند ساخت ل یاسا
یاساغیل یاساگور بسازد و یاساق بمعنی
سیاست در ذیل جواهد آید یاسانگ
یاسانگیز بسازید مؤلف رومی بمعنی
هیچ نوشته سهو کرده یاساب ساخته ل
یاساساق بسازیم یاساغایز یاسالی
بسازیم هر سه ل یاساغای یاساسان بسازند
هر دو ل صیغ بدستور آید یاساتماق
بسکون تا مصدر متعدیت یعنی سازدادن ل
یاساتای بسازم بسازی بسازد اول ل
صیغ ماتای قرشت بدستور آید

یاسالماق مع اللام یاسانماق مع النون
ساخته شدن و آراسته شدن مل
یاسالسام یاسانسام ساخته شوم یاسالغای
ساخته شوم مل یاسالغای یاسانغای برای
ساخته شدن و تا ساخته شدن مل یاسالغاج
یاسانغاج چون ساخته شد و شود و بمعنی بندی
صیغ باللام و النون بدستور آید
یاستاماق تکیه دادن یاستادوق
تکیه دادیم یاستار تکیه میدهد بمعنی مصدر
و فاعل نیز آید یاستارایدیم تکیه میدادم مل
یاستاغیل تکیه بده مل یاستاب یاستاباب
یاستامیش تکیه داده هر سه مل یاستاماس
تکیه نمیدهد بمعنی فاعل و مصدر منفی آمده آید
صیغ بدستور است یاستانماق

مع النون تکیه کردن فراغی از علاف نورسته سهو کرده
یاستانمادیم تکیه نکردم مل یاستانور
یاستانادور تکیه میکند آمل مل بمعنی
فاعل و مصدر هم آید یاستانغیب یاستانمایم
یاستانمیش تکیه کرده مل صیغ بالنون بدستور آید
یاسماق بر رومی کمان را شکستن از غلبه صیاد باشد

من الجوامد

یاس بر وزن ناس عزا و ماتم باشد مل
یاسا بفتح سین بالف کشیده یاساق
مع القاف اولا سیاست و نسق و ترتیب
و ساختگی باشد مل و چون در آیین مغول
هر گناهی را قصاص مقرر است انتقام
متضمن سیاست و اتساق امور ملکی شد
مجاز را بمعنی قصاص هم مل دو تیم بمعنی حکم

426

۷۶۳

وفرمان باشد یساق کش یعنی فرمان کش و
مؤلف برهان قاطع نوشته که یاسا بروزن
ماتم دبیر که ماتم باشد اشتباه کرده بلکه یاسا
بمعنی ماتم باشد نیز بمعنی ماتم دبیر که گرفته
ویاساق را نیز در لغت فارسی بمعنی شریعت
مغولان نوشته

یاساقلیغ دو معنی دارد اول بمعنی سپاهی
باشد دویم بمعنی صاحب نسق وشریعت
وسیاست باشد

یاساقی سپاهی را نامند

یاسال صف را گویند وآنرا یاساو
هم گویند ونیز اسپ است از ساخته شده
وبفارسی تاجی بوده از زر یا حلی که در روز عیش
بر سر نهند

یاسامیشی بمعنی نظم وترتیب بود وساختگی
وآراستگی باشد

یاسانجاق بسکون نون وقاف
وفتح جیم شخص خود آرا را گویند

یاساو مع الواو صف باشد

یاساول چوبدار را گویند که صفوف را
نظم دهد وطرد ومنع بیگانه در دربار اهل گرمی دهد

یاستانجاق تکیه گاه

یاستوق بسکون سین وقاف
وضم تای قرشت متکا وبالش را نامند

یاسموق بسکون سین وضم میم عدس را گویند

یاسول بلغت مغول استخوان باشد

یاسی بکسر سین پهن وعریض باشد
وهنگام خفتن را نیز گویند واصلش یاتسی بوده

تاشقلت افتاده

مع الشین المعجمه من المشتقات

یاشاماق بفتح شین بالف کشیده یعنی
زیستن و زندگانی کردن دراز یاشادوق
زیست کردیم یاشار یاشایدور زیست
میکند بمعنی فاعل و مصدر هم آید مل یاشاغان
یاشارغان یاشایدورغان زیست
کننده و زیست کرده اول بمعنی مصدر آید
یاشا یاشاغیل یاشاکور زیست کن
یاشاماس زیست نمیتواند کرد بمعنی فاعل
و مصدر منفی آید صیغ بدستور آید
یاشاتماق مع التاء زیست فرمودن
و طویل العمر ساختن صیغ بدستور با تاء قرشت آید
یاشارماق مع الراء المهمله بمعنی اشک

ریختن و اشک آلوده شدن چشم باشد و در این معنی بلفظ
چشم باید ذکر شود و بمعنی نمناک شدن نیز آید
یاشاردی اشک آلود شد یاشاردور یاش
را دور اشک میریزد و اشک آلوده میشود بمعنی
فاعل و مصدر آید یاشارماس اشک آلوده
نمیشود بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید یاشارغان
اشک آلوده شود مل صیغ بدستور آید
یاشارتماق بسکون رای مهمله و تای قرشت
مصدر متعدیست یعنی اشک آلوده کردن چشم
و نمناک ساختن و صیغ با تای قرشت بدستور آید
یاشورماق بضم شین مع الراء المهمله
پنهان کردن یاشوردوق پنهان کردیم یاشوردلار
پنهان میکنند مل بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
یاشوروب پنهان کرده یاشورماس پنهان

نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی آید یاشورغاج چون
پنهان کند وکرد و بمحض کردن یاشورغوم پنهان خواهم
کرد یاشورغودیک پنهان کردند وصیغ بدستور آید
یاشونماق مع النون پنهان شدن مستعمل است
وصیغ بالنون بدستور آید

من الجوامد

یاش ٥ معنی دارد ١ طفل خورد سال ٢
اشک چشم ٣ عمر و سن و زندگانی در هر سه
معنی مل چهارم بمعنی اولاد و فرزند ٥ تر ضد
خشک را مانند
یاشلیغ طفولیت و نیز گویند کچیک یاشلیغ
یعنی خورد سال و بیک یاشلیغ یعنی کهن سال
یاشماق بسکون شین دهن بندی باشد
که زنان و عروسان بدهان بندند بعربی لثام گویند

یاشورون بضم شین معجمه و رای مهمله و سکون نون
بمعنی پنهان و مخفی بود
یاشیق بکسر شین معجمه بمعنی لاغر و ضعیف
و فراغی بمعنی آفتاب گرفته
یاشیل رنگ سبز بود
یاشیلباش نام یکنوع اردک باشد
یاشیمتول رنگ مایل بسبزی باشد
یاشین بکسر شین و سکون نون برق بود

مع الغین المعجمه من المشتقات

یاغماق یاغماقلیغ باریدن مل یاغدی
بارید یاغار میبارد بمعنی فاعل و مصدر آید
یاغغان بارنده و بارید اول مل بمعنی مصدر هم
آید یاغ یاغیل یاغکور امر است یاغ
روغن را نیز گویند یاغماغوجه تا نبارد مل

یاغغای یاغا یاغسون بباردن صیغ بدستور آید

یاغدورماقع یاغدورتماقع مصدر متعدی است

بباریدن وواداشتن یاغدورتونک ببارانید ل

یاغدورغالی برای بارانیدن وتا بارانیده ل

یاغدورغوسی خواهد بارانید ل صیغ بدستور آید

یاغیقماقع بکسر غین وسکون قاف بمعنی

یاغی شدن یاغیقتوقع یاغی شدیم یاغیقتی

یاغی شد ل یاغیقور یاغی میشود بمعنی فاعل

ومصدر نیز آید یاغیقغان یاغی شونده وشده

بمعنی مصدر اسم آید ل یاغیقغوسی یاغی

خواهد شد وصیغ بدستور آید

من الجواهد

یاغ روغن را گویند ونیز امر است ازیاغیدن

بهر دو معنی مستعملست

یاغ اورکی برومی چرب روده بود که درونش را

باگوشت پر کرده طبخ نمایند وبفارسی جغبود گویند

یاغچامور بسکون غین وراء مهمله وفتح جیم عجمی

وضم میم نان گرمی بود که با روغن وشیره سرشته

بخورند بفارسی چنگال نامند

یاغدو بمعنی نور وضیا وروشنی عربا باشد ل بمعنی

روشنی ونورانی هم ل ویاقتو نیز گویند

یاغدولوق روشن ونورانی

یاغریق برومی چوب کنده ایست که

بر بالای آن هیزم شکنند نجاران چوب تراشند

وقصابان گوشت بر سر آن گذارده پاره کنند

یاغرین بسکون غین ونون وکسر راء

مهمله شانه وکتف که یاغیر وکمزه نیز گویند

یاغرینچی شانه بین باشد

یاغلاغو روغن داغ کن

یاغلامشی چرب کردن عادت مغولست اول

دفعه که کودک شکار کنند انکشت بزرک او را

بکوشت چرب شکار بمالند و آنرا یاغلامشی کویند

و در جنک سری که اول وهله بپای علم آرند کوینه

طوغ را یاغلامشی کردند

یغلیبای قوشی نام پرنده ایست

یاغلیوغ چرب و روغن آلوده ل

یاغمور بروحی باران باشد جغتائیه یامغور کویند

یاغی دشمن را خوانند

یاغیر بکسر غین و سکون رای وهله کتف و شانه

انرا یاغرین اسم نامند و بالمجاز جراحتی را

کویند که در دوش و شانه دواب بهم رسد

یاغیز بکسر غین و سکون زاء هوز بمعنی سیاه چرده

و در رنک سیاه باشد کویند قرا یاغیز یعنی

سیاه چرده و مجاز از اسب سیاه را نامند بعربی ادهم

یاغیش یاغین باران

مع الفاء

یافراغ برک د یاپراغ نیز کویند

مع القاف من المشتقات

یاقماغ ۴ معنی دارد ۱ افروختن ۲ طلا کردن

و ضماد و ضماد بستن و دشنال آن ۳ اثر

کردن و لسپند افتادن سخن ۴ تهمت

کردن و اسناد چیزی دادن که غیر واقع باشد

یاقتوق افروختیم بستیم تهمت زدیم اثر

دادیم یاقار یاقادور میافروزد می بندد

اثر میدهد تهمت میزند یاقغایدور میافروزد

و نیفروخته و نمی بندد و نبسته و اثر نمیدهد و نکرده

و اسناد نمید هد و نداده است **یاقغان** افروزنده
وافروخته نبندنده وبسته اثر کرده وشده تهمت
کننده وکرده مل **یاق یاقیغیل یاقاکور** ابر
بچهار معنی وسمت وطرف را نیز **یاق** گویند در جواب آید
یاقیب یاقیبان یاقیمش افروخته و بسته
وپسند افتاده وتهمت کرده هر سه مل **یاقماس**
نمیافروزد نمی بندد وپسند نمیافتد وتهمت
نمیزند مل بمعنی فاعل ومصدر منفی نیز آید **یاقای**
یاقاین بیفروزد بیفروزی بیفروزم ببندد
ببندی ببندم وبسته پسند افتم پسند افتد
پسند افتی تهمت کنم کند کنی بمعنی ببندم مل
یاقمای یاقماین صیغه نفی یعنی نهد بمعنی نهند
پسند نیفتند مستعملست **یاقا یاق** افروخته کنان
کنان پسنده پسندیده تهمت زنان زنان بدو

و **یاقا** کنارو کریبان جامه را نیز گویند **یاقغالی**
با فروختن وافروخته وبستن وتا بسته پسند
افتادن وتا پسند افتاده برای تهمت کردن وتا تهمت
کرده مل **یاقغاج** چون افروخت بیفروزد بست
ببند وپسند افتد بیفتد وتهمت کرده وکند وبمعنی
با همه معانی **یاقغای یاقا یاقبا یاقسوه**
یاقدیک بیفروزد به بند د پسند کند تهمت زند
اول بمعنی اول مل صیغ بدستور آید
یاقیلماق ۴ معنی دارد ۱ افروخته شدن
۲ بسته شدن ۳ موثر وپسند شدن ۴ متهم
شدن **یاقیل یاقیلغیل یاقیلاکور** ابر بچهار
معنی ۳ بمعنی اول مل **یاقیلغوجی** افروخته
شونده بسته شده موثر وپسندیده شونده ومتهم شونده
بمعنی اول مل **یاقیلغودیک یاقیلغوردیک**

افروخته شدنی و بسته شدنی مؤثر و پسندیدنی
و تهمت کرده شدنی و صیغ بدستور با لام آید
یاقارماق عجز و الحاح کردن یاقاردیم الحاح
کردم حل یاقارور الحاح میکند بمعنی فاعل و مصدر
هم آید یاقار الحاح کن مضارع مصدر یاقماق
نیز می‌آید بچهار معنی او یاقاریب الحاح کرده
یاقارغای یاقاردیک الحاح کند و یاقاردیک
با مصدر یاقماق اشتراک دارد بهر چهار معنی
و باقی صیغ بدستور آید
یاقالاماق گریبان کسی را گرفتن یاقالار یاقالادور
گریبان گیر میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید یاقالا
گریبان گیر کن یاقالاما گریبان گیر مکن یاقالاماس
گریبان گیر نمیکند بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید
یاقالاغاج چون گریبان گرد کنند و بمعنی گردن

یاقالاغوسی گریبان گیر خواهد کرد و صیغ بدستور آید
یاقالاشماق مع الشین مفاعله است یعنی
گریبان یکدیگر را گرفتن و صیغ آن با شین
بدستور آید
یاقینلاشماق بسکون نون و شین
و فتح لام نزدیک شدن یاقینلاشدوق
نزدیک شدیم یاقینلاشماس نزدیک
نمیشود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و صیغ
با نون بدستور آید یاقینلاشتورماق
مصدر متعدی است یعنی نزدیک کردن
یاقینلاشتوردی نزدیک کرد
صیغ با لفظ تور بدستور آید

من الجوامد

یاق سمت و جانب را گویند و نیز ابراست

از افروختن و مرهم بستن و سپند فتادن واسناد دادن در مصدر **یاقماق** گذشت

یاقاویقا دو معنی دارد اوّل کناره دوّم گریبان جامه مستعمل او و معانی مشتقه هم دارد در مصدر **یاقماق** مذکور شد

یاقتو بسکون قاف و ضمّ تای قرشت بمعنی نور و روشنی و نورانی و روشن آمده و آنرا **یاغدو** نیز گویند

یاقین یعنی نزدیک مل

مع الکاف

یک بر وزن سک **یکلش** بسکون کاف و شین و فتح لام بمعنی بد و زبون باشد

یکین بفتح کاف عجمی برومی برادر زن را خوانند

مع اللام من المشتقات

یالاماق دو معنی دارد اوّل لیسیدن دوّم تیر در کمان پیوستن **یالادوق** لیسیدیم و در کمان پیوستیم **یالارلار** میلیسیند و در کمان میپیوندند بمعنی فاعل و مصدر هم آید

یالاغان یالارغان لیسنده و لیسیده در کمان گذارنده و گذاشته بمعنی مصدر آید مل

یالایدورمین میلیسم در کمان میگذارم میپیوندم مل

یالاب لیسیده در کمان پیوسته هر دو مل

یالاغوم خواهم لیسید و خواهم پیوست صیغ ... آید

یالاشماق مع الشین با کدیگر لیسیدن

یالاشقایدی با یکدیگر میلیسید مل صیغ ... آید

یالانکلاماق بسکون نون و کاف عجمی **یالانکاجلاماق** بسکون نون و جیم و فتح کاف عجمی برهنه کردن **یالانغاجلاماق** مع الغین المعجمه

نیز مستعملست یالانکلدوق یالانکاجلادوق
برهنه کردیم یالانکاجلانک جمع مخاطب از ماضی
یالانکلاب یالانکاجلاب برهنه کردهٔ می
یالانکلاجلاغوجی برهنه کننده می و صیغ بدستور آید
یالانکلاتماق مع التا یالانکاجلاتماق
یالانکلاشتورماق یالانکلاجلاشتورماق
تنتور تنتور
مصادر متعدیند یعنی برهنه فرمودن یالانکلاتیب
یالانکاجلاتیب یالانکلاشتوروب
تنتوروب
یالانکاجلاشتوروب برهنه فرموده صیغ
تنتوروب
ازین چهار مصدر بدستور آید
یالانغاجلاماق باغین یالانغاجلاتماق
مع التا صیغ هردو بدستور آید
یالبارماق عجز کردن می یالباردوق عجز
کردیم یالبارور عجز میکند بمعنی فاعل و مصدر آید

یالبار عجز کن می یالباره یالباره عجز کنان
عجز کنان بدون تکرار نیز می یالبارغودیکتور بین
عجز کردنی ام و باقی صیغ بدستور آید
یالانکلاتماق یالانکلاجلاتماق مع النون
برهنه شدن صیغ اینها بدستور اول آید
یالچیماق بسکون لام و کسر جیم عجمی بهره
یافتن و فیض مند شدن یالچیدوق بهره
یافتیم یالچیر یالچیدور بهره میسیابد و یالچیر
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید یالچیماس بهره
نمیسیابد می بمعنی فاعل و مصدر منفی هم آید
یالچیلغاج چون بهره یافت و بیابد بمعنی
بهره یافتن یالچیغوم بهره خواهم یافت
صیغ بدستور است
یالدیراماق درخشیدن یالدیرار میدرخشد

دیالدیرار بمعنی فاعل و مصدر آید یالدیراماس
نمیدرخشد و بمعنی فاعل و مصدر منفی آید یالدیراغاج
چون درخشیده و بدرخشد و بمحض درخشیدن و صیغ بدستور آید
یالدیراتماق مع الثا مصدر متعدی است بمعنی
درخشانیدن و صیغ با ثای قرشت بدستور آید.
یالدوزلاماق مطلا و زر اندود کردن و بمجاز
بمعنی زرق و تلبیس هم آمده
یالقاماق بسکون لام و فتح قاف با الف کشیده
محبت و یاری کردن یالقادوق محبت کردیم
یالقار محبت میکند بمعنی فاعل و مصدر هم میآید
یالقاغان محبت کننده و کرده بمعنی مصدر
نیز آید یالقاماس محبت نمیکند بمعنی فاعل
و مصدر منفی آید یالقاغاج محبت کرده کند
و بمحض محبت کردن و صیغ بدستور آید

یالقیماق رنجیده شدن زحمت کشیدن کوفته
خسته شدن یالقیر میرنجد بمعنی فاعل و مصدر آید
یالقیب یالقیبان رنجیده شده هردو یک صیغ بدستور آید
یالقیتماق مع الثا مصدر متعدی است یعنی رنجانیدن
و زحمت دادن یالقیتا یالقیتاغیل برنجان و زحمت ده
هردو مستعمل است صیغ با ثای قرشت بدستور آید
یالینماق بکسر لام و سکون نون زبان در آوردن
سگ از پی لیسیدن صاحب و آشنا و کنایه از لابه کردنست
یالیندوق لابه کردیم یالینور لابه میکند بمعنی
فاعل و مصدر آید یالینغان لابه کننده و لابه کرده
بمعنی مصدر هم آید مل یالین مفرد مخاطب امر
و شعلهٔ آتش را هم گویند در ذیل جدا مذکور آید
یالینغایسین لابه کنی یالینام لابه کنم امر حاضر
یالینیب لابه کرده مل یالینماس لابه نمیکند بمعنی فاعل

و مصدر منفی آید یالینا لابه کنند ما صنع به ستور آید

یالاباق بفتح لام و سکون بای ابجد برومی درخشیدن

یالتاقلانماق بسکون لام و قاف و نون و فتح

تای قرشت برومی چاپلوسی و تملق کردن

یالینلانماق بکسر لام اول و فتح لام ثانی و سکون

نون برومی مشتعل شدن آتش و افروخته شدن

یالینلاندرماق مصدر متعدیست یعنی مشتعل

ساختن

من الجواهد

یالاق ظرف شکسته را گویند که در آن سگ

چیز دهند بعربی مبلغة الکلب گویند و مولف

برهان قاطع فارسی دانسته بهمین معنی نوشته

یالانغاج مع الغین یالانکاج مع کاف عجمی

برهنه و عریان باشد هر دو ما یالانک نیز گویند

یالانک بسکون نون و کاف عجمی دو معنی دارد

اول بمعنی برهنه و عریان ما دوم قماش و متاع

بدوخته را گویند ما

یالاو بسکون واو دو معنی دارد اول حریر سرخی

است بر کلاه پیچند و شقهٔ نیزه و علم را گویند ما

دوم بمعنی شعله باشد ما و آلاو نیز بهمین معنی

یالپاق بسکون لام و قاف و فتح بای عجمی

بمعنی پهن بود و آنرا یاپانک هم گویند

یالتاقلیغ برومی چاپلوسی و لابه که بعربی بصبص تخضع خوانند

یالچو بسکون لام و ضم جیم عجمی برومی بسیار روج

یعنی آهنگ کوبیده یالدوز برومی مذهب و زر اندود

یالدوزقورتی یالدیراق موجک بکسر دال

و فتح رای مهمله و ضم واو کرم شب تاب

یعنی درخش و تابش

یالدیراق بکسر دال و فتح راء مهمله نام ستاره سهیل

یالدیرایش بکسر دال و یای ثانی و فتح رای مهمله و سکون

شین معجمه بر وی درخش و تابش باشد

یالغان دروغ یالغانچی کذاب و دروغ گو

یالغانچیلیق یالغانلیق دروغگوئی ل

یالغوز تنها یالغوزون تنهائی هر دو ل

یالقین شوره زار که سراب گویند

یلمان بر وزن سلمان تند و تیز مجاز اتندی کوه ل

یلن بفتح لام و سکون نون رفرف خیمه که از

پارچهای الوان بریده بر دوره جا دردوزند

آویزان شود

یالی بر وزن عالی بر وی دو معنی دارد اول

یال اسب و استر دویم کنار رود خانه و ساحل

دریا که در آنجا عمارت و خانه ساخته باشند

یالین بکسر لام و سکون نون دو معنی دارد

اول شعله آتش دویم ابر است از زبان

در آوردن سگ و آشنا لیسیدن و لابه کردن ل

یالینلیغ افروخته و مشعل ل

یالینراق افروخته تر و مشتعل تر

یالینگ بکسر کاف مرادف یالانگ

بمعنی برهنه و عریان ل و این لغت را از

نسخ متعدد تدقیق در بعضی یالینگ در برخی یالانگ ضبط بود

یالینگلیغ برهنگی ل

یالینگچ بکسر لام و سکون نون و فتح جیم بر وی

عریان و برهنه باشد

یالینگقات بکسر لام و سکون نون و کاف عجمی و

فتح قاف بر وی شخص منفرد و جریده را مانند

مع المبهم من المشتقات

یاماماقع بفتح هر دو میم بمعنی پنبه زدن و وصله کرده

یاماداق پنبه کردیم یامادینگ پنبه کردی یامار

پینه میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید یاماتکیز پینه کننده ل
یاماب پینه کرده یاماغوچی پینه کننده صیغ بدستور آید
یاماتماق مصدر متعدیست یعنی پینه فرمودن یاما
تغوچه تا پینه فرمودن وبعد پینه فرمودن ل
صیغ بالای قرشت بدستور آید یاملماق
مع الالام پینه و وصله شدن صیغ باللام بدستور آید
یامانلاماق بفتح میم ولام و سکون نون دو معنی
دارد اول بدگمان شدن دویم بدگوئی وسعایت کردن
یامانلادوق بدگمان شدیم بدگوئی کردیم یامانلا
بدگمان میشود بدگوئی میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
یامانلاغان بدگمان شونده وشده وبدگوئی کننده
وکرده بمعنی مصدر نیز آید یامانلاب بدگمان
شده وبدگوئی کرده بهر دو معنی ل یامانلاماس
بدگمان نمیشود وبدگوئی نمیکند بمعنی فاعل و مصدر
هم آید یامانلاغاچ چون بدگمان شد وشود
وبجف شدن چون بدگوئی کرد وکند بجف بد
گوئی کردن وصیغ بدستور آید

من الجو امد

یاماج برومی تل وکمر کوه را گویند
یاماق پینه وپاره وژنده باشد وبرومی آی
معنی دارد اول مشربه که از پوست وملاطی
سازند دویم خرقه آن ینیکچری را گویند که مستحفظ
قلاع باشد سیم خدمتکاران جزو که در کارخانجات
خدمت کننده یاماغلیغ یاماقلیغ پینه دار ل
یامان بمعنی بد وزبون باشد ل وبلغت
مغولی بز که بعربی معز گویند یامانلیغ بدی وزبونی
یمدو بسکون میم وضم دال بلغت جغتای یمدی
بکسر دال وسکون کاف برومی سوکی رها شدن

فرقه از ینیکچری را

یامغور باران را مانند مستعملست

یامچی لفظی است مرکب از فارسی و ترکی غلط

اسپی را گویند که در منازل برای چاپار بسته شود

مع النون من المشتقات

یانماق دو معنی دارد ۱ سوختن ۲ برگشتن

یاندوق سوختیم و برگشتیم یایار میسوزد و برمیگردد

یانغان سوزنده و سوخته بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

و برگردنده و برگشته بمعنی مصدر نیز آید یان یانغیل

یاناکور مفرد مخاطب از فعل امر هم بمعنی یان

بمعنی سمت و جانب هم باشد اما مستعملست یانینک

جمع مخاطب از فعل امر هم یانیب سوخته و برگشته هم

یانماس نمیسوزد و برنمیگردد هم بمعنی مصدر منفی هم میآید

یاناالماس نمیتواند سوخت و نمیتواند برگشت

یانه یانه سوزان و در جوغتان هم بی تکرار و یانه و یانا

یانغوچه هم بمعنی هم دیگر و غیر ایضا بمعنی

تا سوختن و برگشتن هم و نیز بقدر سوختن و بقدر

برگشتن ۱ ~~برگشتن و بقدر سوختن بقدر~~ هم برگشتن

یانغوسیه در خواهد سوخت و خواهد برگشت هم

یانغای بسوزد برگردد هم صیغ بر دستور راست

یاندورماق مصدر متعدیست دو معنی دارد

۱ سوزانیدن ۲ برگردانیدن یاندوردوک

سوزانیدی و برگردانیدی هم یاندور یاندورغیل

یاندورغودیک سوزانندنی بسوزان و برگردان هم

و برگرداندنی هم و صیغ بدستور بالفظ دور آید

یانجماق بسکون نون و جیم نرم کردن یانجدوق

نرم کردیم یانجار نرم میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

یانجیب نرم کرده هم یانجغوچی نرم کننده یانجغوسی

نرم خواهد کرد و صیغ بدستور آید یانجدورماق

مصدر متعدیست یعنی نرم فرمودن صیغ با لفظ دور بدستور آید

یالخیلماق نرم شدن و صیغ بکسر جیم بالام ابد بدستور آید

یانداشماق بسکون نون و شین معجمه و فتح دال

همدوش و هم پهلو شدن یانداشور هم پهلو شود

بمعنی فاعل و مصدر آید یانداشغان هم پهلو

شونده و شده‌ها بمعنی مصدر نیز آید یانداشیب

هم پهلو شد یانداشغای هم پهلو شود ها بحرکت الف

رومی یانداشتای با تا خوانده اخترا علیست

صیغ بدستور آید یانداشتورماق مصدر

متعدیست بمعنی پهلوی اسم گذاشتن

یانداشتورغایلار پهلوی هم بگذارند ها

صیغ بدستور با لفظ تور آید

یانگماق بسکون نون و کاف عجمی بیهوده

و غلط انداختن و مبهوت کردن یانگار

بغلط ماند ارز بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

یانگسا بغلط میندازد ها یانگیتماس غلط نمیکند ها

باقی صیغ بدستور اول آید یانگیلماق

مع اللام خود غلط کردن یانگیلدیلار خود

غلط کردند ها پریشان شدند یانگیلیب خود غلط کرده پریشان شده

یانگیلماس خود غلط نمیکند پریشان نمیشود یانگیلماسانگ

خود غلط نکنی همه صیغ صیغها باقی صیغ بالام بدستور آید

یانگشاماق بسکون نون و کاف عجمی

و فتح شین معجمه بسیار حرف زدن ها

یانگشادوق بسیار حرف زدیم یانگشار

بسیار حرف میزند بمعنی فاعل و مصدر هم آید

یانگشامیشانگ بسیار حرف زده یانگشا

غوچی یانگشاغانجه تا بسیار حرف زدن زده

و بقدر بسیار حرف زدن صیغ بدستور آید

از زمین بلند شدن

ارساسا

نکیسلا نسخهٔ ل

یانقولانماقع برومی صدا کردن **یانکیسلاماقع**
بسکون نون و کاف عجمی و کسر سین مهمله
برومی کسیرا اعضا تقلید کردن

من الجواهد

یان بدو معنی آمده اول بمعنی سمت وجانب
دوم مجازاً بمعنی پهلو وجنب استعمال شود
ونیز امراست از سوختن همه بلفارسی
سه معنی دارد آمده یان ۳ مرکب و راحله
چنانچه اسب نر را نریان و ماده را مادیان گویند
۳ صوفیه مشاهدات غیبیه خودرا یان میگویند

یانا سه معنی باشد اول بمعنی نیز که بعربیه ایضاً گویند
دوم بمعنی دیگر بود سیم بمعنی غیر و آنرا **یانه**
و**ینه** و**ینا** اسم خوانند و **یانا** بمعنی سوراخ
و رجوع کنان مستعملست

یانتاق بسکون نون و فتح تای قرشت بروزن
چارطاق خار شتر را گویند

یانجاق بسکون نون و فتح جیم بالف کشیده
جوشنی است بر مخمل و اطلس دوخته در جنگ بپهلوی
اسب بندند و **کیجیم** آنست که بر اسب افکنده باشند

یانجغای بسکون نون و جیم و فتح غین معجمه بالف
کشیده انگشت که بدان چیزها را نرم کنند بمعنی ...

یانجوق بسکون نون و قاف و ضم جیم چیبی کمر بند زرین قبا دوخته

یانغو بسکون نون و ضم قاف آوازی که از
کوه یا گنبد برگشته بعربی صدا بفارسی پژواک
نامند و باصطلاح رومیه بمعنی سوختن خانه ...

یانغی بسکون نون و کسر غین معجمه یعنی هر طرف ...

یانک بروزن بانک نو و تازه باشد و آنرا
یانگی نیز گویند و بمعنی مخاطب از فعل امر ...

از مصدر یانکماق یعنی بغلط افکندن باشد ل
یانکا بسکون نون و فتح کاف عجمی برومی
جانب و سمت بود
یانکاجیغ بکسر جیم دو طرف درگاه باشد
یانکاراق آنطرف تر
یانکاق بسکون نون و فتح کاف عجمی مع
الاماله دو معنی دارد اول چهره و رخساره دوم
جوز را گویند بهر دو معنی ل
نیاکان بفتح نون اول و کاف عجمی بالف
کشیده و سکون نون آخر کدزا گویند
یانکل بسکون نون و کاف عجمی و فتح
لام بمعنی مثل و مانند ینکلیغ بسکون
نون و کاف عجمی و کسر لام مثل و مانند مل
یانکی بسکون نون و کسر کاف عجمی بمعنی

نو و تازه باشد و نام قلعه ایست در روسیه یانکی قلعه
یانکیش بسکون نون و شین معجمه و کسر کاف
عجمی برومی سهو و غلط باشد
یانکلتماج بسکون نون و لام و تای قرشت
و جیم و کسر کاف عجمی و فتح میم بالف کشیده
لغز و سخنی که معنی آن غلط انداز باشد
یاملی قورت برومی نام جانوریست که بعربی
ضبع و بفارسی کفتار نامند
ینه یانا مهمان نیا و یانه باشد که در فوق
گذشت به معنی بود اول نیز و ایضا
دوم دیگر سیم غیر و یانا یانه بمعنی
سوزان و رجوع کنان هم باشد و بفارسی
بد و معنی آمده اول تخمی بود که از آن روغن
بکشند که بزرک خوانند دوم ماوزاد گویند

مع الواو من المشتقات

یاوشماق بفتح واو بالف کشیده حلیم
و بردبار شدن یاواشتوق بردبار شدیم
یاواشور بردبار میشود بمعنی فاعل و مصدر نیز
آید یاواشیب بردبار شونده می یاوشغوم
بردبار خواهم شد صیغ بدستور آید
یاوماق یاووشماق مع اشیش نزدیک
شدن اول می یاوودیلار نزدیک شدند
یاوور نزدیک میشود هر دو می بمعنی فاعل
و مصدر آید یاوومانک نزدیک میشوید
یاووشمیش یاووشوب نزدیک شده می
یاووغوم یاووشغوم نزدیک خواهم شد می
یاووی آلماسدیکیتور همچنینست که نزدیک
نتوانند شد می صیغ بدستور باشیش و باشیم آید

یاووتماق یاووشتورماق مصدر متعدی آنست
یعنی نزدیک گردانیدن یاووتونک نزدیک
گشید می یاووتوب بولماس نزدیک
نمیتوان کرد یاووتمیشلار نزدیک کرده اند
یاووشتورمیشلار نزدیک کرده اند صیغ یاووتماق
باتای قرشت و یاووشتورماق بانضمام شین
و لفظ تور بدستور اول آید
یاوونکاماک بضم واو و سکون نا و فتح
کاف تغییر دادن منحرف ساختن و برگردانیدن
یا سخن و امثال آن و بیوونکاماک بکسر
با نیز مستعملست یاوونکادوک برگردانیدیم
یاوونکار تغییر میدهد و بر میگرداند بمعنی
فاعل و مصدر هم آید یاوونکاکان
یاوونکارکان یاوونکادورکان

برکرداننده و برکردانده بمعنی مصدر نیز آید اول ل

یاو ونکاب برکردانبده مل یاو ونکاج چون برکرداند

ولمجض برکرداندن صیغ بدستور آید

یاولاماوع بسکون واو و فتح لام دشمن را آبع

ومطیع ساختن یاولادوق مطیع ساختنیم

یاولاو مطیع میسازد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

یاولاغان مطیع سازنده بمعنی مصدر نیز آید

یاولاسفرد مخاطب امر یاولاما سفرد مخاطب نهی

یاولاسانک مطیع میسازی یاولاب مطیع ساخته

یاولاغونک مطیع خواهی ساخت صیغ بدستور آید

من الجوامد

یاو دشمن را گویند

یاواش بردبار و حلیم را گویند

یواشه بروزن لواشه بر و می همان لوشه است

که حلقه میباشد از ریسمان بر سر چوب نصب کرده

بر دهن اسبان حلیف گذاشته به پیچند

تا اسب آرام گیرد

یاوچی بسکون واو و کسر جیم عجمی کسی را گویند

که بجهة مهمانی یا عروسی مردم را خبر کنند

یاوری بسکون واو و کسر راء مهمله بچه خروس

و طیور را نامند

یاوشان بسکون واو و نون و فتح شین معجمه

بالف کشیده در سنه ترکی که بعربی مسح گویند

و اقسام دارد خشک آنرا میوز انند کلکش

خوشبو و تلخ و مفتح سده و مدر فضلات

و محلل ریاح و جهة گزیدن عقرب و رتیلا

و سموم بارده نافع است

یاوغان بسکون واو و نون و فتح غین بالف

کشیده تاکول خالص بلا ادام باشد

یاولاق بسکون واو و قاف و فتح لام مکانی

که دشمن در آن جا بسیار باشد و فراغی بمعنی

عجب و غایت نوشته

یاوو بضم واو بر وزن جادو بر دمی مفقود و ناپدید

یاوز بضم واو و سکون زاء معجمه بد و زبون

یاووق بضم واو بمعنی نزدیک باشد

یاوه بفتح واو بها زده نانی بود در روغن پخته شود

بفارسی سخن لغو و هرزه و بیهوده را گویند

مع الیاء من المشتقات

یایماق بسکون یا دو معنی دارد اوّل پهن کردن

دوّیم ماست برهم زدن بجهة کره گرفتن

یایدوق پهن کردیم و ماست برهم زدیم

یایار یا یادور پهن میکند و ماست برهم میزند

اوّل بمعنی فاعل و مصدر هم آید یایغان بمعنی پهن

کننده و کرده و ماست برهم زننده و زده بمعنی

مصدر هم آید یای یایغیل یایکور مفرد مخاطب امر

و یای بمعنی کمان و تابستان و علم بده نیز باشد

در حوابد میآید یایمیشانک پهن کرده و ماست

برهم زده یایدیک پهن کند و ماست برهم زند

و صیغ بدستور شق اوّل آید

یایلماق بکسر یا مع للام دو معنی دارد اوّل

پهن شدن دوّیم چریدن بدستور یایلیادور

پهن نمیشود و نشده نمیچرد و نچریده یایلغان

پهن شونده و شده و چرنده و چریده بمعنی مصدر

هم آید یایلیاس پهن نمیشود و نمیچرد بمعنی

فاعل و مصدر منفی نیز آید یایلغاج چون

پهن شده و شود بمعنی پهن شدن چون

چریده و چردو بحض چریدن می بمعنی اوّل صیغ
بالام بدستور آید
یایقلماق بسکون یا و لام و فتح قاف با لف
کشیده پهن پهن راه رفتن و بناز خرامیدن
یایقالدی پهن پهن راه رفت یایقالور
پهن پهن راه میرود بمعنی فاعل و مصدر نیز آید
یایقالغان پهن پهن راه رونده و راه رفته بمعنی
مصدر هم آید یایقالیب پهن پهن راه رفته
یایقالغونک پهن پهن راه خواهی رفت
و صیغ بدستور آید
یایقانماق بسکون یا و نون برومی تن شستن غسل کردن
یایاقلماق پیاده شدن یایاقلادیلار پیاده
شدند و صیغ بدستور ثانی آید
من الجوامد

یای به معنی آمده اوّل کمان را گویند و دوّم آنرا
یا نیز خوانند دوّم فصل تابستان را نامند
سیّم علم یده را نامند که عبارت از حجر المطر
باشد استعمال کنند و آن علم را یای
نامند بسبب شدت احتیاج بآن عمل در تابستان
و نیز امر است از پهن کردن و ماست بچه
روغن برهم زدن چنانکه گذشت
یایاق با قاف یایان با نون بمعنی پیاده باشد
یاپیانک بسکون یا و نون و کاف عجمی و فتح
یای عجمی پهن و عریض باشد و مؤلف
رومی یاسانک با سین خوانده بتصحیفی متابعت کرده سهو کرده
یایچی بسکون یا و کسر جیم بمعنی کمانگر باشد
جادوگر را هم نامند و نیز نام شهریست مابین
چارجو و بخارا در کنار آمویه است

یایداق بسکون یا و قاف و فتح دال بر زین

چارطاق اسب برهنه را نامند

یاپقرا بسکون با و فتح قاف برومی تهدیدی

بود که قادر بر آن تهدید نباشد

یایقین بسکون یا و نون و کسر قاف شوره زار

بجایی باتلاق که سراب نیز گویند و یالقین بالام نیز آید

یایلامیشی تابستان را در مکانی سرد گذرانیدن

ییلیم بسکون یا و میم و کسر لام برومی سرشم

که بعربی غرا گویند و نیز توپ و تفنگ که

یکدفعه در جنگ خالی شود ییلیم نامند

یایمه بسکون یا و فتح میم بالچه زین را نامند

یاینی بسکون یا و کسر نون برومی سبک

و خفیف ضد سنگین و ثقیل باشد

یاییق بکسر یا و سکون قاف ظرفی است

که ماست را در آن بزنند تا روغن بیرون آید

بفارسی نهره بعربی ممخضه گویند و نیز نام رودخانه

واقع بین قزاق و روسیست

باب المضمومات حرف الیاء

مع الباء الموحده

یوپغه بسکون پای عجمی و فتح غین معجمه

بمعنی نازک و رقیق مل

یوپغالیق نازکی و کنایه از سستی و تهاون مل

مع التا من المشتقات

یوتماق فرو خوردن و بلع کردن مل یوتوق بردم

فرو خوردیم یوتار فرو میخورد بمعنی فاعل و مصدر

نیز آید یوتغان فرو خورنده و خورده بمعنی مصدر

بمعنی مصدر نیز آید یوت یوتکیل یوتاکور

امر است مل یوت بمعنی و باهم بود که در کله در هم

ناخوش شی

افتد برف شدید را نیز گویند مذکور میشود یوتای

یوتایین فرو خوردم و خورد و خوری اوّل من

یوتغودیک یوتاردیک فرو خوردنی من صیغ

بدستور آید یوتتورماق بسکون تای اوّل

وراء مهمله وضمّ تای ثانی مصدر متعدّیست یعنی فرو

خورانیدن یوتتورمادی فرو نخورانید من صیغ

بالام بدستور آید

یوتالماک بفتح تا و سکون لام سرفه کردن

یوتالدوک سرفه کردیم یوتالور سرفه میکند

بمعنی فاعل و مصدر نیز آید یوتالگان سرفه

کننده و کرده بمعنی مصدر من یوتال سرفه کن

بمعنی سرفه نیز آمده یوتالماس سرفه نمیکند

بمعنی فاعل و مصدر منفی نیز آید یوتالماکودیک یوتر

سرفه نکردنی رست صیغ بدستور آید

من الجوامد

یوت دو معنی دارد اوّل برف شدید

دوّیم بلغت مغولی وبائی است که در گله

در رمه افتد و امر است از فرو خوردن

یوتال سرفه را گویند

یوتغون اسم مصدر فرو خوردن بود مجازا

بمعنی گرداب هم استعمال شود

مع الخاء

یوخشول اورغانی برومی گیاهی است

که بدرخت پیچد بعربی عشقه و لبلاب گویند

مع الرّاء المهمله من المشتقات

یورماق بسکون را تعبیر کردن خواب

باشد یوردوق تعبیر کردیم یورارسی

تعبیر میکنی من یور امر است من یوردی

یوربان تغییر کرده و یوروبان باشباع ضمة

بمعنی راه (رفته نیز) باشد یورای یوراپین تغییر کنم

وکند وکنی وکرده اول صیغ بدستور آید

یورماک باشباع ضمة و (فتح) را مهمله راه

رفتن یوردوک راه رفتیم یورور راه

میرود و بمعنی فاعل و مصدر آید و یوروکان

راه رونده و راه رفته یورویدورکان راه رونده و

یور یورکیل راه برو یوروب راه رفته و

و یوروبان با اشباع بمعنی تغییر کرده شده

گذشت یوروی آلماسدا در وقتی که راه

نمیتوانست رفت یوروی یوروی

راه رفته راه رفته بدون تکرار و یوروی

یوریبی راه بردم بروی برود در رفته و

مؤلف رومی یورای بفتح راخوانده یورای

بمعنی تعبیر کردن است گذشت یورکاج

چین راه رفت و برود و بمعنی رفتن و

یوروی آلغای یوروی آلا یوروی آلسا

یوروی آلسون یوروی آلدیک راه تواند

رفت اول صیغ بدستور آید یوروماک

بضم را و سکون تای قرشت مصدر متعدی است

یعنی راه بردن یوروتکان راه برنده و برده بمعنی

مصدر و صیغ با تای قرشت بدستور آید

یوروشماک مع الشین با یکدیگر راه رفتن

صیغ با شین قرشت بدستور آید

یورولماک مع اللام رفته شدن یورولدی

رفته شد و یورولکان راه رونده و رفته شده

بمعنی مصدر هم آید صیغ با لام بدستور آید

یورتماق بسکون را و تای قرشت هر وکه کردن

437

۷۸۷

بتعجیل رفتن سواره باشد یورتوق هروله کردیم
یورتار بمعنی فاعل و مصدر هم آید یورتغان
تعجیل رونده و رفته و بمعنی مصدر هم آید یورت
سفر و معنی طب اسر یورتوب هروله کرده یورتغوم
هروله خواهم کرد صیغ بدستور آید یورتوشماقع
با همدیگر بتعجیل رفتن سواران را گویند صیغ بدستور آید
یورگوزماک بسکون راء مهمله و زاء معجمه و ضم
کاف بمعنی تردد کردن باشد یورگوزدوک
تردد کردیم یورگوزور تردد میکند بمعنی فاعل
و مصدر آید یورگوزکایمو آیا تردد کند یورگوز
کوچه تا تردد کردن و بقدر آن یورگوزکای
تردد کند صیغ بدستور آید یورگوشماک
مرادف یورگوزماک تردد کردن باشد
صیغ باشین قرشت شتقاق و بدستور آید

یورغالاماقع بتعجیل راه رفتن اسب را گویند مل
صیغ بدستور ثانی آید یورغالاتماقع متع الثانی
مصدر متعدیست یعنی اسب را بتعجیل راندن صیغ بدستور آید

من ابجو امد

یوراک دل را گویند مل
یورت مسکن و مأوی را گویند مل و نیز اثر است
از هروله کردن
یورتاق هروله کننده و تعجیل کننده است
یورتاوک بضم واو جمعی که بتعجیل در ایلغار اسب رانند
یورتچی بسکون راء و باء و کسر جیم عجمی کلاغ را نامند مل
و نیز کسی را گویند که برای نزول اردو و کاروان
پیش رفته مکان تعیین کند
یورتغه بسکون راء و تاء قرشت و فتح غین معجمه قبرستان
یورتمه رفتار با تعجیل

یوردد بروزن اردد بر دمی سوراخ سوزن و سوراخ
تبر و تیشه و امثال آن که نخ و دسته را از آن گذرانند
یورغه بسکون را و فتح غین معجمه راه رفتن دواب را
گویند بنوع خاص که راهوار و تند باشد
یورغون خسته و مانده باشد
یورغونلوق واماندگی
یوروش رفتار ما یوروشلوک صاحب رفتاری
یورون بضم را و سکون نون پاره وصله که
بر پینه دوزند ما
یورونجغه بضم را و سکون نون و ضم جیم و فتح
غین معجمه نباتی است سبز و تازه که هرچه
زیاد درو ند زیاد بروید بعربی قصفصه بفارسی
اسپست خوانند
یورونلوق یعنی پینه دار ما

مع الزاء المعجمه من المشتقات

یوزلانماک مع النون رو کردن و متوجه
شدن یوزلانور رو میکند ما بمعنی فاعل و
مصدر نیز آید یوزلانگان یوزلا یوزلاگا
یوزلانادورگان رو کننده و رو کرده اول
بمعنی ثانی ما یوزلان رو کن ما یوزلانای
رو کنم و کنند و کنی و کرده ما یوزلانگالی
برای رو کردن و تا رو کرده ما یوزلانگای رو کند
ما صیغ بدستور آید یوزلاشماک
مع الشین بیکدیگر رو کردن یوزلاشگان
بیکدیگر رو کرده و کننده بمعنی مصدر نیز آید
و صیغ با شین بدستور آید

من المحو امد

یوز سه معنی دارد اول رو را گویند دوم عدد صد را

ستیم نام اثر دعیت از او ترکیبه و بفارسی بچهار معنی آمده

اول تفحص کننده جستجو کننده گویند ورزم یوز یعنی رزمجو دویم

جانوریست شکاری که معروفست سیم سگ طولهٔ

ایست بو کشی صید را پیدا میکند چهارم حب وخیز

کردن را گویند

یوزار عدد صد را گویند ل

یوز سیرلیک پر روی ل
بی روی

یوز قاره لیغ روسیاهی

یوزکینه رویک یعنی روی کوچک کینه لفظ تصغیر در کاف ترکیبست

یوزلوک نقاب برقع را گویند و نیز یوزکو آیکی
یعنی دو درد مستعملست

مع السین المهمله

یوسک بفتح سین بوزن کشک جل و زغ

که بر روی آب البته بعربی طحلب گویند

یوسون دو معنی دارد اول طرز و اسلوب
دویم بر دمی جل وزغ باشد

یوسونلوق معنی صاحب طرزی و اسلوب و شیوه

و نیز گویند کره یوسونلوق یعنی کرد کونه

و آن طرز یوس یومری باصطلاح رومیه

یعنی کرد محض و یوس لفظ زایدیست بجهت

مبالغه مخصوص لفظ یومری موضوع است

مثل یاپ یاشی و دس دکری

مع الشین المعجمه

یوش بر وزن دوش بر دمی جیره و لجوج

مع الغین المعجمه من المفتوحات

یوغورماق بضم غین بمعنی خمیر کردن

و سرشتن باشد یوغوردوق خمیر کردیم

یوغورمش خمیر کرده یوغورجی خمیر کننده صیغهٔ بر سنه آمده

یوغورولماق بسکون غین وضم رای مهمله مع اللام

سرشته وخمیر شدن یوغورلوب سرشته

شده وصیغ بالام بدستور آید

من الجوامد

یوغان یوغون ضخیم وسطبر مستعملست

یوغروش سرشت وتخمیر بود

یوغری اول نام باباییست میان مشایخ

مع القاف من المشتقات

یوقماق یوقماغلیغ بسکون قاف بمعنی

سرایت کردن یوقتی سرایت کرد ل

یوقار سرایت میکند ل یوقغان سرایت

کننده کرده بمعنی مصدر نیز آید یوق

امراست از سرایت کردن وبمعنی لا ... فیه آید

یوقما نهی است از سرایت کردن یوقوب

یوقوبان یوقیش سرایت کرده ل یوقغای

یوقا یوقسا سرایت کنه وسه معنی دارد در جمله آید

یوقغودیک یوقاردیک سرایت کردنی صیغ بدستور آید

یوقولماق بضم قاف مع اللام سرایت

کرده شدن صیغ بالام بدستور آید

یوقلاماق دو معنی دارد اول تفحص کردن

دوم کم وناپدید کردن یوقلادوق تفحص کردیم

کم وناپدید کردیم یوقلار تفحص میکند کم وناپدید

میکند بمعنی فاعل ومصدر ل یوقلاغان نیز آید

تفحص کننده وکرده وکم کننده وکرده بمعنی مصدر

یوقلاب تفحص کرده وکم کرده یوقلایش بابا

معنی ل یوقلاغاچ چون تفحص کرد وکم کند

بمعنی کردن یوقلاغوسی تفحص خواهد کرد وکم

خواهد کرد یوقلاغای تفحص کنه وکم کنه بمعنی اول ل

وصیغ بدستور آید **یوقلاتماق** مع الثا

مصدر متعدیست یعنی تفحص فرمودن وصیغ آن

بدستور آید بابای قرشت

یوقالماق نیست ومعدوم شدن **یوقالتماق**

بسکون لام وتا مصدر متعدیست یعنی نیست ومعدوم کردن

من الجوامد

یوق بمعنی نه ولا ونا ونه عربیه باشد ل

یوقا مخفف **یوپقا** بمعنی نازک بود بالمجاز نان

تنکی است بر روی ساج میپزند

یوقاری یوقغاری بالا وفوق را گویند ل

یوق ایلا یوق ایرسا یوقسا سه معنی دارد

۱ بمعنی یا که حرف تردید است در فارسی ۲ نباشد ۳ بمعنی الا

واگر نه بهر سه معنی مستعمل میباشند و **یوقیا**

بمعنی سراب کند هم آمده در ذیل **یوقماق** گذشت

یوقسول یوقسیز مفلس وبی چیز را گویند

یوقسوللوغ یوقسوزلوغ یوقسیزلیغ افلاس

وبیچیزی باشد هر سه بهر دو معنی مستعمل است

یوقلوق نیستی مستعمل

یوقوش بسکون شین معجمه جانب بلندی

وفراز کوه وکریوه را نامند

مع الکاف من المشتقات

یوکلاماک بار کردن **یوکلادوک** بار کردیم

یوکلا یوکلاکیل یوکلاکور مفرد امر مخاطب

بار کن **یوکلاب** بار کرده ل **یوکلاکای**

یوکلاسای بار کند ل وصیغ بدستور آید

یوکلاتماک مع التا مصدر متعدیست یعنی

بار فرمودن وصیغ بابای قرشت بدستور آید

یوکلاشماک باهم بار کردن وصیغ بابای بشین معجمه بدستور آید

یوکلانماک مع النون بارشدن یوکلانان
بارشونده وبارشده بمعنی مصدر آید مع صیغ باقی آید
یوکوردماک بضم کاف عجمی دویدن یوکوردی
دوید یوکوردمیشانک دویده یوکورکاچ چون دوید
دوید وبدود وبمعنی دویدن یوکورکونک خواهی
دوید مع یوکورکای بدود مع صیغ بدستور آید
یوکورتماک بضم کاف عجمی وسکون رای مهمله
وتای قرشت مصدر متعدیست یعنی دوانیدن
یوکورتامین یوکورتادورمین میدوانم شاید
یوکورتوب دوانیده مع یوکورتکایلار بدوانند
صیغ بدستور باتای قرشت آید
یوکوروشماک باتکید یکدیگر دویدن صیغ باشین آید
یوکونماک بضم کاف وسکون نون زانو
برزمین زدن بجهت تعظیم واتراک چنان کنند

سلاطین روند درمقام سلام زانو برزمین زده
تسلیمات کنند وارباب حاجت بدو زانو
نشسته عرض مطلب کنند واین فعل را اتراک
یوکونماک گویند وایرانیان پابوس خوانند
بالمجاز بمعنی عرض کردن هم آید یوکوندی زانو
برزمین زد وعرض کرد بهر دو معنی مع یوکونور
زانو برزمین میزند بمعنی فاعل ومصدر نیز آید
یوکونکان زانو برزمین زننده وزده بمعنی
مصدر نیز آید یوکون امر یوکونما نهی یوکونکای مع
زانو برزمین زنم وعرض کنم مع یوکونوب زانو
برزمین زده مع یوکونکاچ چون زانو برزمین
زد وزند وچون عرض کرد وکند بهر دو معنی مع
صیغ بدستور آید بانون یوکوندورماک
مصدر متعدیست بزانو نشانیدن بجهت تعظیم وتسلیم

وبالمجاز عرض کنانیدن باشد یوکوندوردیلاک

برانو نشانیدند و بعرض کردن واداشتنه بهردو

معنی‌ها صیغ بدستور با لفظ دور آید

یوکوندورولماک مع اللازم برانو نشانیده شدن

یوکوندوروب ایدی برانو نشانده شده بود

صیغ بدستور با لام آید

من الجوامد

یوک باشباع ضمهٔ بار را گویند بفارسی

آهنی باشد بالای تنور نهند گوشت بر آن را

ازآن آویزند

یوکورچی برادر کوچک را باشد و قابی

برادر بزرگ زن باشد

یوکوروش دویدن یوگورک صاحب

یوکساک بسکون هر دو کاف و فتح سین

مهمله بلند و مرتفع و آنرا اوکساک نیز گویند

یوکسوک بضم سین مهمله برومی انگشتوانه خیاطی

یوکوش بمعنی بسیار با جماهر رومیه‌ها در

محاورات جغتای اوکوش مستعمل است

مع اللازم من المشتقات

یولماق بسکون لام بمعنی کندن موی و پر بود

بعربی نتف گویند و کندن لباس را

سویماق و کندن زمین را قازماق

و کندن بیخ درخت و اشباه آنرا از جای

قوپارماق و قونغارماق خوانند

یولدوق موکندیم یولار مومیکند بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید و برومی افسار

بود که بر سر ستوران زنند یولوب موکنده

الشام علی الاول و هو المستعمل یولغوم

هو خواهم کند **یولغای** هو بکند و صیغ بدستور آید

یولوناق مع النون کنده شدن و صیغ بالنون آید

یولاتاق مع التا بفتح لام یعنی راه دادن

یولاتتوق راه دادیم **یولاتور یولاتادور**

راه میدهد اول بمعنی فاعل و بمصدر نیز آید **یولاتغوچی**

راه خواهی داد **یولاتاغای** راه نخواهد داد

صیغ بدستور باتای قرشت

یولداماق راهنمایی کردن و براه انداختن

یولدادوق راه نمایی کردیم **یولدادر** راهنمایی

میکند بمعنی فاعل و مصدر نیز آید **یولدادی یولداغوچی**

یولدادکور مفرد مخاطب از فعل امر **یولداب**

راهنمایی کرده **یولداغامو** آیا راهنمایی

میکند **یولداغای** راهنمایی کند صیغ بدستور آید

یولوقماق دچار شدن **یولوق**

دچار شدن و **یولوق**

یولوقغیل امر است از کندن و بمعنی کنیس و موی

کنده هم باشد مذکور میشود **یولوقغاج** چون دچار

شود و بمعنی شدن **یولوقغوچی** دچار شونده **یولوقغوچه**

تا دچار شدن و بقدر دچار شدن **یولوقغای**

دچار شود **یولوقغوسی** دچار خواهد شد صیغ بدستور آید

یولوقوشماق بضم لام و قاف مع الشین بیکدیگر

دچار شدن **یولوقوشیلار** بهم دچار شدند

صیغ باشین بدستور آید

من محبو امد

یول بمعنی راه و طریق بود و بالمجاز زر که سکوک را

گویند و نیز امر است از کندن مو چنانکه گفت

یولار بفتح لام و سکون رای مهمله بروحی مهار

شتر و فسار دواب را گویند و نیز بمعنی مو میکند

کشنده و کنده هم آید **یولاووج** بفتح لام

بالف کشیده وضم واو وسکون جیم پیغمبر و
راهنما و مرشد را نامند
یولبارس جانوریست درنده از شیر و پلنگ بزرگتر اما برنگ
شیر مخطط و سبلهای دراز دارد در سمت خوارزم
و دارال بسیار باشد نصیری یولبارس خوانده
بمعنی ببر ذکر کرده غلط کرده است
یولچی بمعنی راه رو و مسافر باشد ملا مولف رومی
یولچی را چوچون خوانده در جیم مضمومه ذکر کرده
و قاوچیی در قاف مفتوحه و یاوچیی در یای حطی
نوشته هر سه را بمعنی مسافر نوشته و ندرع چوچیی و
قاوچیی خوانده و فرغی یوچیی بضم یا نوشته
و نصیری متابعت کرده بمعنی مهماندار و مهمان
گرفته اند هر پنج لفظ اختراعی و بجفی قیاس نوشته اند
یولداش رفیق و همراه مل

یولدوز ستاره را گویند و نام پسر آی خان
پسر اغوز خان است سادس طبقهٔ مغولیه است
یولدوز قورتی برومی کرم شب تاب را گویند
یولسیز بیراه و ناقص در امور و طریقت و سلوک را گویند
یولغون نام درختی است که بفارسی گز
و بعربی طرفا گویند شکوفه اش سفید مایل بسرخی است
و ثمرش مثلث است
یولغون قوزاغی برومی ثمر و میوه گز است
که بفارسی گزماج و بعربی ثمرة الطرفا گویند
یول کوپری نام پلی است مابین ولایت خوار
و سمنان سرحد ممالک عراق و خراسان است
یولوق سوکنده را گویند و اسرار و چار شده را مذکور
یولوم معبر آب را گویند
یولی بکسر لام یعنی راهش مستعملست

کویند **پریولی** یعنی یکباره و باشتاب بمعنی ثریم

در حرف یا مع الواو کذشت

مع المیم من المشتقات

یوممٰاق برهم نهادن چشم و دهن و مخصوص است

باین دو ولی باید لفظ دهن یا چشم مذکور شود

یومدی برهم نهاد **کوز یومدی** چشم برهم نهاد

یومار برهم می نهد بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

یومغان برهم نهنده و نهاده بمعنی مصدر نیز آید

یوم یومغیل امر است از دهن و چشم برهم

نهادن و مل **یوما یومایین** برهم نهی نهم نهد اول مل

یومغاج چوان برهم نهد و بجفی برهم نهادن

یومغوجه تا چشم بر نهادن و بقدر آن تأمل

صیغ بدستور آید **یومولماق** بضم میم مع اللام

برهم نهاده شدن چشم و دهن **یومولماس**

برهم نهاده نمیشود و مل صیغ با لام بدستور آید

یومالاتماق بفتح میم و لام بالف کشیده و سکون

تای قرشت مصدر متعدی است یعنی غلطانیدن

یومالاتدوق غلطانیدیم **یومالاتغان** غلطانیده

بمعنی مصدر آید **یومالاتور** میغلطانند بمعنی فاعل و مصدر

نیز آید **یومالاتیب** غلطانیده مل صیغ بدستور آید

یومالانماق مع النون غلطیدن **یومالانیو لانا**

غلطان غلطان بدون تکرار هم مل صیغ با نون بدستور آید

یومشاماق نرم شدن و **یومشالماق** مع اللام

نیز نرم شدن و صیغ هر دو بیک دستور اشتقاق یابد

یومشادوق نرم شدیم **یومشار** نرم میشود بمعنی

فاعل و مصدر نیز آید **یومشاغای** نرم شود مل

یومشاسا نرم شود نیز مل **یومشاغودیک** نرم

شدنی ام صیغ بدستور آید **یومشاتماق**

مع التا مصدر متعدیست یعنی نرم کردن یومشاتمیش

نرم کرده صیغ با تای قرشت بدستور آید

یومارماک بضم میم و سکون رای مهمله خراب کردن

بیمورماک بکسر با نیز مستعملست صیغ این دو مصدر

بقاعده بدستور آید یوموردی خراب کرد ل

یومارور خراب کننده و کرده بمعنی فاعل و مصدر نیز آید

یومورکان خراب کننده و کرده ل بمعنی مصدر هم

میآیند یومورکاچ چون خراب کرد و کند و بمعنی

کردن یومورکوسی خراب خواهد کرد صیغ بدستور آید

یومرولماک بسکون میم و ظم لام و ضم رای مهمله

یومروشماک مع الشین خراب شدن بکسر یا نیز

یومرولدی یومروشتی خراب شد هر دو ل

صیغ یومرولماک با لام و یومروشماک با شین

و بکسر یا نیز بدستور آیند

من الجوامد

یوماق کلافه نخ را گویند و بمعنی شستن هم آید

یومالاق غلطک باشد و هر چیز مدور غلطان را گویند

یومران موش را گویند ل

یومرانچی مرغ موشگیر را گویند

یومران قاریق نام موش بزرگ باشد

یومرو مدور و گرد

یومروق مشت یومروقغینه یعنی مشتک غینه

لفظی است در تصغیر استعمال میشود ل

یومرولکو یعنی خراب و ویران

یومشاق نرم یومشاقلیغ نرمی ل

یومورتغه بضم میم و سکون را و تای قرشت

و فتح غین معجمه بیضه را مانند ل

یوموق چشم و دهن بر هم نهاده

مع النون من المشتقات

یونماق مع النون تراشیدن چوب و امثال
آن باشد و تراشیدن موی و پشم را قیرقماق
گویند یونذوق تراشیدیم یونیار میتراشد
بمعنی فاعل و مصدر نیز آید یون امر است از
تراشیدن و بمعنی رو و سامان و آراستگی
نیز میباشد یونسام بتراشم لی یونغاج
چون تراشید و بتراشد یونغایلار بتراشیدی
یونماغودیکنور نتراشیدنی است صیغ
بدستور آید یوندورماق مصدر متعدی است
یعنی تراشانیدن و صیغ آن بالفظ دور بدستور آید
یونولماق بضم نون مع اللام یعنی تراشیده شدن
و صیغ آن بالام بدستور آید

من الجیم امد

یون دو معنی دارد اول رو را گویند دویم بمعنی
سامان و آراستگی بود و امر است از تراشیدن
گذشت و بفارسی بمعنی نند و نندری و فلس و فلوس
و رنگ و لون را گویند و نام رود خانه ایست
یونت مادیان را گویند و نام سالیست از
سالهای ترکی
یونت قوشی برومی پرنده ایست کوچک بعربی صعوه گویند
یونچه علفی است سبز و تازه هفت مرتبه درو میشود
و باز سبز میشود یورنچه نیز گویند
یونقه برومی تراشه بود که از دم تیشه و اره
نجاران بریزد
یونک بسکون نون و کاف عجمی پر طیور
و پشم حیوانات را گویند ی و نیز امر است از
شستن در مصدر یوماق [illegible] آید

یونکول بسکون نون مع الاماله وضم کاف
مجمعی سبک باشد و ینکیل هم گویند
یونز بفتح نون تکلتوی زین باشد و آنرا توقوم نیز گویند

مع الواو

یوماق بالاشباع یعنی شستن مل و کلافه
نخ را هم گویند در حرف یاء مع المیم گذشت
یودوق شستیم یور یویدور میشوید مل و یورز بمعنی
فاعل و مصدر آید در باب لام مفتوحه در معنی
لا مذکور شد یورایردی یویدورایردی
میشست یوغان یورغان یوغایدورغان
شوینده و شسته باشد مل یو یوغیل یوکور
امر است از شستن یوما نهی است یونک
جمع مخاطب است و بمعنی پشم و پر طیور گذشت
یوسامک شستهٔ مل یوی بشوئیم بشوید و بشویلی

وشسته و امر است از نیست و نابودن کردن
در یوماق گذشت یومای نشوئیم نشوید نشوئید
و نشسته مل یوساق یوغاییز یوغای نیز
یولی بشوئیم مل یوغونک خواهی شست یوغای
یوسا یوسون یویک بشوید مل یوماغودیکوز
نشستنی است صیغ بدستور آید
یودورماق مصدر متعدیست یعنی شویانیدن
و صیغ با لفظ دور بدستور آید
یودولماق بضم واو مع اللام یعنی شسته شدن
و صیغ بضم واو مع اللام بدستور اول آید
یووالاماق یووالاتماق بمعنی غلطان باشد
و آنرا یومالاماق نیز گویند چنانکه در حرف
یا مع المیم گذشت و صیغ اینجا بدل میم
واو است بهمان دستور آید

من الجوامد

یودا بروزن شما آشیانهٔ طیور بود بعربی کن
وعش و مفحص گویند ونام طایفهٔ ایست از اتراک

یودالاق بفتح واو ولام بالف کشیده برومی
گلوله وگوی مدوّر باشد

یودوسغه بضمّ واو وسکون سین مهمله وفتح
غین معجمه مرده شوی خانه که مغسل میّت گویند

یودوندور بضمّ واو ودال مهمله وسکون نون
برومی آب غساله را گویند

مع الیاء من المشتقات

یویماق بسکون یا بمعنی محو ومعدوم کردن باشد

یویدوق محو کردیم یویار محو میکند بمعنی فاعل
ومصدر نیز آید

یویغان محو کننده بمعنی مصدر نیز آید یویلغ
محو کرده یویغای محو کند ونیست ونابود کند یویلدی
محو شد یویولغای محو ومعدوم بود بدل صیغ الّلم هر سه نیز آید

باب المکسورات حرف الیاء مع الباء

من المشتقات

ییبارماک فرستادن ییبارور میفرستد بمعنی
فاعل ومصدر نیز آید ییبارورکان ییبارگان
فرستنده وفرستاده بمعنی مصدر نیز آید ییبارگاچ
چون فرستاد ییبارسته ومجف فرستادن صیغ سه نیز آید

من الجوامد

ییپ بسکون بای عجمی ریسمان را گویند

ییپبار مشک نافه را مانند

ییپلیک بسکون بای عجمی نخ بود که از پنبه ریسته باشند

مع التاء من المشتقات

ییتماک بسکون تا دو معنی دارد اوّل رسیدن

دوتیم یدک کشیدن رومیه بیدماک بمعنی ثانی
بادال استعمال کنند بیتوک رسیدیم یدک
کشیدیم بیتار میرسد و یدک میکشد بمعنی فاعل
و مصدر آید و نیز بمعنی بس است کفایت میکند آید
یتا آلادور یتا آلور میتواند رسید و یدک
میتواند کشید مل بیت امر است از رسیدن
و یدک کشیدن مل یتیب رسیده و یدک کشیده
یتا لر رسیم و یدک کشیم مل یتکاج چون رسد
بمعنی رسیدن یدک کشد بمعنی کشیدن یتکودیک
رسیدنی مل یتاکودیک نرسید نیست و یدک
نکشید نیست یتیشماک بکسر تا و سکون شین
بمعنی رسیدن یتیشکان رسنده و رسیده
یتیش امر است از رسیدن مل یتیشکاج
چون رسید و برسد یتیشکونک خواهی رسید مل

صیغ با شین بدستور آید
یتیلماک بکسر تا مع اللام رسیده شدن
یتیلمادیک رسیده نشد و مؤلف رومی
یتیلدی با بای ابجد خوانده بمعنی رونده
شده گرفته سهو کرده است یتیلکان
رسیده شونده و شده مل بمعنی مصدر نیز آید
یتیلیب یتیلمیش رسیده شده هر دو مل
و صیغ بالام بدستور آید یتکورماک
یتکورماک یتکورتماک یتیشتورماک
مصادر متعدیند یعنی رسانیدن یتکورکان
هر سه صیغه یتکورکان هر سه صیغه یتکور
تکان هر سه صیغه یتیشتورکان هر سه
صیغه رساننده و رسانیده بمعنی مصدر نیز
آیند یتکورکان مستعملست یتکور یتیکور

ییکورت ییتیشتور امراست از رسانیدن

ییتورکیل ییتکورکیل ییتکوراکور مستعملست

ییتکورناین برسانم برسانی برساند ورسانیده ام

ییتکورکوجی رساننده ام ییتکورکودیک

ییتکورور تیتکلیغ رسانیدی وهمچنانکه برساند

هردو مستعمل است صیغ بدستور اول آید

من الجوامد

میتار یعنی بس وکافی ونیز بمعنی یدک میکشند آید

بمعنی فاعل ومصدر نیز آیند

ییتاک بفتح تا اسب جنیبت راگویند یدک مشهور است

ییتی عدد هفت راگویند بتخفیف تا نیز آید

ییتی اد یعنی هفت تا

ییتیک بکسر تا واقف وخبیر باشد

ییتکان بکسر تا وفتح کاف عجمی وسکون نون

ییتی آتا [illegible]

نام ستاره بنات النعش ورومیه آنرا ایدی الار

ویدی قرداش خوانند

مع الدال المهمله من المشتقات

ییدماک بسکون دال برومی جنیبت کشیدن

وجمانه کشیدن مستعملست ییدر برومی میکشد

من الجوامد

یدک اسب جنیبت بود

یدی قرداش ویدیلر برومی نام ستاره بنات النعش باشد

مع الرائ المهمله من المشتقات

ییرماق همان یارماق بمعنی شگافتن باشد

که صیغ آن در حرف یا مع الواو گذشت

ییراریز وییرایدوریز ملشگافیم ام ییریب

ییرپان ییرمیش شگافته ییرغای ییره

ییرسا ییرسون ییردیک شگافد آخر ام

وصیغ بدستور یارماق یای مفتوحه مکسوره شود

ییرتماق بسکون را و تای قرشت یعنی دریدن

ییرت امر است از پاره کردن مل ییرتغوم

خواه درید باقی صیغ بدستور آید

ییرتیشماق بکسر تا مع الشین یکدیگر را دریدن

و باهم دریدن ییرتیشتیلار یکدیگر را دریدند و باهم دریدند

صیغ با شین معجمه بدستور آید ییرتیلماق

بکسر تا مع اللام دریده شدن صیغ با لام بدستور آید

ییرلاماق بالاشباع بسکون را و فتح لام بالف

کشیده خوانند که کردن ییرلاماک ملا باشباع جا کردن

ییرلادی خوانندگی و جا کرد ییرلاغان خواننده که

کننده و کرده بمعنی مصدر نیز آید ییرلا ییرلا یکور میغود آمد

از هر دو مصدر ییرلاماغیل نخوان ییرلاماکیل جا بکن

ییرلاغاج چون بخواند و بعضی خوانند ییرلاکاج

چون جا کند و بعضی جا کردن ییرلاغوغوجی خواننده

ییرلاکوجی جا کننده مل ییرلاسا بخواند و جا کند مشترکست

صیغ هر دو بدستور آید بعضی مشترک بعضی متفاوت

چنانچه اشاره رفت ییرلاشماق با یکدیگر

خوانندگی کردن ییرلاشماک جا کردن صیغ

این با کاف و از آن با قاف مع الشین بدستور آید

ییراغراماق در رشدن

من مجواند

ییر دو معنی دارد آنهای مجاز جا و بستر نیز

و امر از شکافتن و بمعنی بخورد و خورنده و خوردن هم

آید در مصدر ییماک میشود

ییرازوق آذوقه و خوراک مل

ییراق دور ییراق راقغینه دور تر که

ییراو بفتح را و سکون واو خواننده باشد

ییرتاس بسکون را و تای قرشت و سین مهمله
شکافته و چاک چاک اگر کسی در روی خود زخمی داشته باشد
آنرا ییرتاس یوزلوک گویند مجازا پشم چشم دریده و بیحیا باشد
ییرتاج بکسر را و تا و جیم و فتح میم بروی چاک و شکاف بود
ییرتوق پاره ییرتجی بکسر تا درنده
ییرقانی بجب لغت ۲ معنی دارد آ خونی که بسوزد دویم خونی زیادی
یعنی چیزی که ریخته ضایع شود لعل مینک ایلایا ییرقانی دیک
ییرقوی زیره زمینی ـل ییرکوکی جوز کرزردک است
ییرلیک ییریی جایجا و هر صاحب جای در جای خود
ییرنمه بکسر نون و فتح میم چیز خوردنی
ییرتیق بکسر را و سکون قاف لب شکافته را گویند

مع الزاء المعجمه

یزنه بکون زا شوهر خواهر و شوهر دختر

مع الشین المعجمه من المشتقات

ییشماک گشودن بند و گره ییشتوک گشودیم ییشتی گشودن شار
میکشاید بمعنی فاعل و مصدر هم آید ییش ییشکیل ییشاکور
امر ـل ییشیت ییشیلی ییشمیش گشوده ثانی ـل ییشکالی
برای گشودن و ناگشودن مؤلف رومی ییشکالی با با
خوانده بهمین معنی کرده و نصیری متابعت نموده و سهو است
ییشلماک بکسر شین مع اللام گشوده شدن بند و گره
ییشلکالی ییشلورکان ییشیلادورکان گشوده شونده
و گشوده شده اوّل ـل ییشلیب گشوده شده ـل صیغ بالام آمده
ییشلنماک مع النون دو معنی دارد آ گشوده شدن
۲ بالمجاز برای استراحت لباس درآوردن ـل صیغ بانون آمده

مع الغین المعجمه من المشتقات

ییغماق جمع کردن ییغدوق جمع کردیم ییغیاج
چون جمع کرده گشته و مجتمع کردن ییغغای
جمع کند ـل صیغ بدستور آید ییغدورماق مصدر

متعدّیست یعنی جمع فرمودن ییغدورغالی جمع فرمانیده

وجمع فرموده هم بمعنی مصدر آید وصیغ بالفظ دور سیتور بر آید

ییغیلماق ییغیلیشماق جمع شدن ییغیلیشغالیر جمع شوید هم

صیغ اوّل با لام ساکنه وثانی با لام مکسوره مع الشیح بدستور آید

ییغلاماق گریه کردن ییغلادوق گریه کردیم ییغلاغایدور غالی

گریه کننده وکرده اوّل هم ییغلار ییغلاسین گریه میکنی ییغلایو

ییغلای گریه کنان هرد ییغلایوح گریه کنم کن کننده صیغ بدستور آید

بمعنی اوّل هم ییغلاغوچی گریه کننده ییغلاغای گریه کند

ییغلاتماق مع الباء متعدّیست گریانیدن صیغ با تا بدستور آید

ییغلاشماق مع الشیح نفاعلست با یکدیگر گریه کردن بدستور آید

ییغلامسیناماق بسکون غین ومیم وکسر سین مهمله گریه ناک شدن

ییغلامسینور گریه ناک میشود بمعنی فاعل ومصدر نیز آید

ییغلامسیناب گریه ناک شده ییغلامسینغوسی گریه ناکی خواهد شد

صیغ بدستور آید

من الجوامد

ییغاج دو معنی دارد اوّل چوب دوم فرسنگ هر دو هم

ییغلاغو معنی دارد اوّل گریه دوم گریان هر دو هم

ییغناق جمعیّت هم

ییغی گریه هم ییغین فوج گروه وانبوه

ییغیت بکسر غین وسکون نون دانا فیل باشد

فراغی یا غان را بامعنی نوشته

مع القاف من المشتقات

ییقماق دو معنی دارد اوّل بر زمین افکندن دوم مجاز خراب کردن

ییقتوق افکندیم ییقار میافکند وخراب میکند

بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ییقار از نفی ییقماج

چون بیفکند وخراب کند وبمعنی افکندن وخراب کردن

ییقغای بیفکند خراب کند ثانی هم ییقغودیکتور

افکندنی وخراب کردنی است هم ییقتورماق

انداز انیدن وخراب کنانیدن صیغ بالفظ دور آید

ییقیلماق افتادن و خراب شدن **ییقیلدی** افتاد و خراب گردید

ییقیل امر است بهر دو معنی اول من **ییقیل ییقیل** افتان افتان بر وجه تکرار نیز آمده من صیغ بدستور آید

من الجوامد

ییقوق بضم قاف اول و سکون ثانی ویران

ییقیلغور افتاده و ویران شده **ییقیلماغور** نفی آن

مع الکاف من المشتقات

ییکیرماک بکسر کاف و سکون راء مهمله بمعنی ناخوش آمدن

ییکیرانماک نیز گویند **ییکیردوک** ناخوش آمدیم **ییکیرور** ناخوش میآید بمعنی فاعل و مصدر نیز آید **ییکیرکان** ناخوش آینده و ناخوش آمده بمعنی مصدر نیز آید

ییکیرکوم ناخوش خواهم آمد **ییکیرمیک** ناخوش میباید

ییکیرانماک بسکون کاف و نون و فتح راء مهمله بمعنی **ییکیرماک** که ناخوش آمدن باشد صیغها بدستور آید

من الجوامد

ییک بد زبون و ناخوش ل

ییکین بفتح کاف عجمی و سکون نون همشیره زاده

ییکولوک ماکول و خوردنی ل در حرف یاء مع الیاء میاید

ییکیت بکسر کاف عجمی جوان و فرزانه ل

ییکیت لیک جوانی

ییکیرمه بسکون راء مهمله و فتح میم عدد بیست باشد

ییکیمی بکسر کاف عجمی و سکون نون خوب و مرغوب

ییکیمی لیک یعنی خوبی

مع اللام من المشتقات

ییلماک بسکون لام پویه کردن و در راه رفتن بتعجیل و دویدن بهر دو له باشد ل **ییلماق** با قاف بر وجمی ترسیدن بود

ییلدی پویه زد ل بر وجمی ترسید **ییلدوک** پویه زدیم ل بر وجمی ترسیدیم **ییلار** بلا اشباع پویه میزند بمعنی فاعل و مصدر نیز آمده

برومی میترسد ییل امر هر دو معنی جامد دارد میاید
ییلیب پویه زده ملی برومی ترسیده ییلکوجی پویه زننده
ییلدریک پویه زند ملی برومی بترسه صیغ بدستور آید
ییلدورماک دوانیدن وتعجیل روان ساختن تعجیل کردن
ییلدوریب دوانیده ورانده ملی برومی ترسانیده صیغ باقی بدستور آید
ییلادورماق برومی ترسانیدن
ییلاماک بفتح لام درخشانیدن ملی ییلار باشباع
میدرخشاند بمعنی فاعل ومصدر نیز آید ییلاکان
درخشاننده ودرخشانیده بمعنی مصدر نیز آید وبمعنی
بسرعت پویه زدن هم آید ییلاب درخشانیده
مؤلف رومی ییلاب بابای ابجد خوانده درحرف
بای مکسوره بمعنی همراه مع داشته نوشته بمعنای بعث
نصیری سهو کرده اند ییلاکوجی درخشنده
صیغ بدستور آید صیغ ییلاقی ییلاماک درلغت شتی

مشترک مشابه اند اما اولی بلااشباع وثانی مع الاشباع
هر دو با لام خوانده میشود
ییلپیاک بسکون لام وکسر بای عجمی باد زدن ومروحه جنبانیدن
ییلپیدک باد زدیم ومروحه جنبانیدیم ییلپیر باد میزند بمعنی
فاعل ومصدر آید ییلپیکان باد زننده وزده بمعنی مصدر نیز آید
ییلپی امر است ملی ییلپیب باد زده صیغ بدستور آید
ییلانماک بسکون لام اول ونون وفتح لام ثانی آماسیدن
باد کردن ومتورم شدن ملی ییلاندوک باد کردیم
ییلانور باد میکند بمعنی فاعل ومصدر نیز آید
ییلانکان باد کننده وکرده بمعنی مصدر نیز آید
ییلانکوجه تا باد کردن وبقدر آن ییلانکو بسی
باد خواهد کرد صیغ بدستور آید ییلاماک مصدر
متعدیست چیزیرا باد کردن صیغ بحذف نون بدستور آید

من بجوامد

ییل بمعنی پادشاه وباشباع لام نیز گویند امر از ریوتن
زدن و دویدن و برومی از ترسیدن نیز هست گذشت
ییلاک بفتح لام بمعنی بالاپوش نازک دستینی کوتاه مل
پر تیز و برومی پر و بال ودم طیور را مانند
ییلگلیک بالاپوش دار مل
ییلان ماررا مانند ونام یکی از ترکی را گویند
ییلان اوتی نباتیست کنار آبها ودر جاهای نمناک
نرمی پیچ شود شاخهای دراز و بندهای بسیار دارد
آب آن رفع اقسام سم مارها کند وسم سگ دیوانه را
نافع است بعربی ثیل گویند
ییلان بالیغی برومی مار ماهی را گویند
ییلاتغاج برومی دستنبو بعربی شمامه گویند
ییلانک بسکون نون وکاف جیب و چاک مل
ییلانه آغودیراه حیوانیست شبیه بمار دست و پا دارد

اما دستها کوتاه تر از پا و بطیء الحرکه و ابلق از زردی و
سیاهی و دنبالش کوتاه است آتش در او اثر نمیکند میزانی سالها مانند زنده
ییلان یاسنوغی برومی گیاهیست که قورت قولاغی
ولفارسی ییلکوش ولوف وبعربی خبز القرده نامند عست
کپسر آنرا شجرة التنین بخش بهق وکلف را نافع و اصل اللوف گویند
ییلجاره بفتح با وزای معجم برومی و ییلپیلکوج بکسر پای
عجمی وضم کاف الف بلغت جغتای برو جهه وباد زای ال
ییلاجی یعنی مانند باد ویا مانند سال ال
ییلچیلیق گویند یوز ییلچی لیق یعنی صد ساله ال
ییل لیق و ییلیقی هم باین معنی استعمال میشود
ییلیقی نیز مرادف آنها باشد گویند اون ییلیقی یعنی
ده ساله وباالف نیز مل در مکسوره مع اللام گذشته
ییلکا بفتح کاف درکی رگ طرف عقب گردن باشد
ییلکان بادکشتی بعربی شراع گویند مستعمل

ییلکوج بضم کاف عجمی تیغ دلاکی که بفارسی استره گویند

ییلکین بکسر کاف عجمی هوای نعل اسب که در الکه پراندازد یعنی برخورد

ییل لیق مرادف ییلیقی کوینه یوز ییلیق بمعنی صد ساله

و باصطلاح رومیه مواجب و مرسوم سالیانه باشد

ییل یا پاراک بفتح های حطی و بای عجمی و راء مهمله برومی

رفتی ابریق

مع المیم من المشتقات

ییمورماک بضم میم و سکون راء مهمله خراب کردن بضم یاء

در بابهای مضمره مع المیم گذشته ییموردی خراب کرد از صیغ بدستور آید

ییمروشماک با شین ییمرولماک بالام بضم راء مهمله خراب شدن

ییمروشتی ییمرولدی خراب شد مل ییمروشکالی ییمرولکان خراب

شونده و شده مل بمعنی مصدر نیز آید ییمروشکای ییمرولکای

خراب شدن مل ییمروشکالی برای خراب شدن

و تا خراب شدن ییمروشکور مکیور ییمرولکور دیلکور

خراب شدنی و هم چنانکه خراب شدی مل صیغ با شین و لام بدستور آیند

من الجیم و المد

ییم غذا و خوراک دواب و طیور

ییماک مطلق اطعمه و بمعنی خوردن نیز باشد

ییمتوک په و با آنکه از ضعیفه نیخورده باشد

ییداش همخوراک و کنایه از هم کاسه باشد

ییمرولکو خراب و ویران

ییمیک بفارسی شنگ بعربی لحیة التیس نبات است

ییمیش عموم فواکه ییشانک را الزالک بعربی

زعرور نامند سنگی حدت صفرا و خواهر و جهة اسهال نافع

مع النون من المشتقات

یینکاک بسکون نون و کاف عجمی مغلوب و مبهوت کردن

یینکا مغلوب میکنید مل یینک مغلوب کرد بمعنی آستین هم

مل و نیز جمع مخاطب فعل امر ییک بمعنی بخورید میآید

یینکیب مغلوب کرده مل موافقه بای قرشت بمعنی کرده نوشته

یینکلای مغلوب کننده را یینکلوم مغلوب خواهم کرد یینکلکیمنک

مغلوب خواهی کرد یینکلوسی مغلوب خواهد کرد یینکلکیک

بسکون نون و کسر کاف عجمی مع الالف مغلوب شدنی صیغ بالا بر دستور گذر

من الجوامد

یینک بسکون نون و کاف عجمی آرستن و امر است ازو

مغلوب گردان در یینکلمک گذشت بمعنی بخور بدیم آمده باشد در ذیل یکمک آید

یینکه بسکون نون و فتح کاف عجمی زنی که عروس را آرایش کرده

یینکلا بسکون نون و کاف عجمی و فتح لام بالف کشیده تازگی

و نوی باشد و بفتح تا نیز آمده یینکی بکسر کاف لطفا نو و تازه

یینکچری بر وزن معنی ترکیبی آن لشکر جدید باشد

و گروهی است در روم در عداد غلامان سلطان شمرده میشوند و صاحب

اوجاق و طریقت مشهور بعبادت و کثرت و قوت اند

یینکیل بسکون نون مع الاماله و لام و کسر کاف عجمی

بمعنی سبک و خفیف باشد و نیز امر است از مغلوب شدن

مع الواو

ییوتماک بضم واو و سکون تای قرشت تغییر دادن

و برگردانیدن و یادوتماک بفتح یا نیز صیغ بر دستور صیغ

صیغ یای مفتوحه مذکوره آید یای مفتوحه مکسوره میشود

مع الیاء من المشتقات

ییماک بمعنی خوردن و عموم اطعمه را نیز گویند ییدوک

خوردیم ییالدوق لغو آشتیم خوردیم ییرییدور

میخورد در هر دو معنی و ییر بمعنی فاعل و مصدر نیز آید و نیز

امر از ییرماق بمعنی شکافتن باشد ییباتور ییالادور

خورده میتوانند شد ثانی یییگان ییرکان ییدوکان خورنده

و خورده اول معنی مصدر هم میآیند و ییدوکان بمعنی خورانیده

و خورانده نیز استعمال میشود ماخوذ از مصدر ییدورماک

یی ییگیل ییگور امر است ثانی ییا ییا گیدی

یینک یینکیز یینکلا بخورند ثانی ییانک

ییمانکیز ییمانکلاک مخوریم ییمسانک ییکاسین ییدورماک متعدیست خوراننده را ییدورگاه ییدوردرگان

ییکاسیم بخوری ییب ییبان ییمیش خورده اول ملل ییدوردرگان خوراننده و خورانیده اول بمعنی تا نیز

ییمشانک خورده ییکسا ییکاییز ییکایجز ییلی و ییدورگان بمعنی خورده و خورنده نیز ملل دردیاک

ییلینک بخوریم ۲ و ۴ ملل ییکاج چون خورد بخورد گذشت ییدورگوجی خوراننده ملل صیغ باللفظ دور تیز

و بمعنی خوردن ییکوجی خورنده ملل ییکوجه ییکونجه ییلماک بکسر یا مع الکاف خورده شدن ییلدی خورده شد

ییکانجه یا خوردن و بقدر خوردن ییکوم خوراکم صیغ بالکاف بر سنور که من الجواهر

خورد ییکونک خواهی خورد ییکوتی خواهد خورد ییر آزوق یعنی آنچه خورند ییرقانی کنار آب

ییکای ییبا ییتون ییدیک بخورد ییما کمای است از چیزیکه بر زمین ریخته شود یا مثل چیزیکه

ییماس ییماسون ییمادیک نخورد رابع ملل بر زمین بیهوده ریخته تلف کنی

ییکودیک ییردیک خوردنی و همچنانکه خورده شده اول ملل ییر یمه یعنی چیزی خوردنی و شواهد هر سه در ذیل

ییمکودیکتور ییماسدیکتور نخوردنی است یای مکسور مع الراء المهمله گذشت

قد فرغت من استنساخ النسخة في ليلة الرابع عشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۲۹۴

مل = مباني اللغة